

بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

سپاسگزاری!

در آغاز می‌خواهم به این موضوع اشاره نمایم که تدوین کتاب حاضر به همکاری فرزندم «میلاد نعیمی» میسر گردید. میلاد در به وجود آوردن اصلاحات لازم در آغاز کار و در رفع اشتباهات چاپی و پیشبرد کارهای تخنیکی آن در فرجام کار بیشترین تلاش را نمود. من از صمیم قلب از ایشان سپاسگزاری می‌نمایم و موفقیت و سربلندی این جوان با استعداد و پرتلاش را خواهانم.

شاه محمود نعیمی میزان ۱۳۹۸ شهر فراه

افغانستان به روایتی دیگر

جغرافیای تاریخی و ماندگارهای باستانی

نویسنده: شاه محمود نعیمی



سرشناسه: نعیمی، شاه محمود.
عنوان و نام پدیدآورنده: افغانستان به روایتی دیگر/ شاه محمود نعیمی.
موضوع: تاریخ.
مشخصات نشر: کابل - افغانستان، پاییز ۱۳۹۸، نشر پرند.
مشخصات ظاهری: وزیری، ۷۳۸ ص.



شناسه:

- نام کتاب: افغانستان به روایتی دیگر
- جغرافیای تاریخی و ماندگارهای باستانی
- نویسنده: شاه محمود نعیمی
- ویراستار: محمد کاظم کاظمی
- صفحه آرا: منصوره خلیلی
- طرح جلد: وحید عباسی
- ناظر چاپ: باحث رهنما
- سال چاپ: پاییز ۱۳۹۸
- شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
- قیمت: ۶۰۰ افغانی
- ناشر: نشر پرند
- نشانی برقی: Parand.publication2015@gmail.com
- فیسبوک (رخنامه): www.facebook.com/nashreparand
- شماره تماس: ۰۷۹۶۶۲۳۴۳۳، ۰۲۰۲۵۱۳۹۲۰

کلیه حقوق محفوظ است.

فهرست

معرفی کتاب	۱۱
فصل اول، آریانا	۲۱
پیشینه نام آریا	۲۳
پیشینه نام آریانا	۳۱
فلات ایران (و افغانستان)	۵۳
پیشینه کلمات پشتون، پتان، افغان	
و ارتباط آن‌ها با پیشینه قوم پشتون و زبان پشتو	۶۳
پیشینه نام جغرافیایی افغانستان	۷۷
مرزهای متغیر غربی هند	
و تأثیرات آن بر تاریخ‌نگاری مشرق افغانستان	۸۳
پیشینه نام هند و هندوکش	۸۶
چهار حوضه رودخانه‌ای افغانستان	۹۱
مساحت حوضه آبریز رودخانه‌ها (حوضه‌های اصلی و فرعی)	۱۰۰
راه‌های ورود به فلات و راه‌های درون فلات	۱۰۳
فلات شرقی، جغرافیای حایل بین هند و ایران	
و پیامد راه‌های دشوارگذر آن	۱۰۹
افغانستان، حوزه تلاقی تمدن‌ها، فرهنگ‌ها و خاستگاه ادیان	۱۱۳
راه‌های بزرگ ارتباط بین شرق و غرب، و جاده ابریشم	۱۱۷

فصل دوم، خراسان.....	۱۲۵
فراز و نشیب خراسان بزرگ.....	۱۲۷
جغرافیای تاریخی، سیاسی و تشکیلات اداری خراسان.....	۱۳۳
هرات باستان.....	۱۵۲
مسجد جامع، قلعهٔ اختیارالدین، آرامگاه فخر رازی و تخت صفر، از ماندگارهای هرات.....	۱۶۵
شهرهای هرات در دوره‌های تاریخی.....	۱۷۱
هریرود.....	۱۷۳
بادغیس، نام اوستایی، تاریخ فراموش شده.....	۱۷۵
غرجستان، ناحیه‌ای قدیمی در کرانه‌های علیای مرغاب.....	۱۷۷
حوضهٔ مرغاب.....	۱۷۹
غور، صخره‌های تسخیرناپذیر.....	۱۸۵
بامیان از بودا سخن می‌گوید.....	۱۹۲
بلخ، از اساطیر تا واقعیت تاریخ.....	۲۰۴
روایت‌های گمراه‌کننده.....	۲۰۴
پیشینهٔ نام جغرافیایی بلخ.....	۲۴۲
بلخ پیش از تاریخ.....	۲۴۵
جغرافیای تاریخی و میراث باستانی باختر از گذشته‌های دور تا یونانیان باکتریا.....	۲۴۷
کشف آی خانوم، پایان سراب بلخ.....	۲۵۳
جغرافیای تاریخی و ماندگارهای بلخ در عصر میانه.....	۲۶۳
ابن سینا، طبیبی لایق و اندیشمندی بزرگ در چنگال دربارهای نالایق و خودکامه.....	۲۶۹
مولانا جلال الدین بلخی؛ ماندگار یگانه.....	۲۷۲
پیشینهٔ تاریخی مزار شریف.....	۲۸۸
طلا تپه، گنج پنهان یا تاریخ روایت نشده؟.....	۲۹۳
شهرهای باختری بلخ.....	۳۰۰
جوزجان، طالقان، میمنه، فاریاب، شیرغان، انبار.....	۳۰۰
شهرهای خاوری بلخ (تخارستان = قطغن).....	۳۰۵
خولم (تاشقرغان).....	۳۰۹
سمنگان و ردّ پای انسان‌های نئاندرتال.....	۳۱۰
بغلان، دیار باستانی با ماندگارهایی از گذشته‌های دور.....	۳۱۴
گنجینهٔ فلول.....	۳۱۴
معبد سرخ کوتل.....	۳۱۹
اندراب.....	۳۲۵

کتیبهٔ رباطک، نشانه‌ای از پیشینهٔ زبان دری.....	۳۲۵
قندوز و طالقان در قلب تخارستان.....	۳۳۳
بدخشان کوه‌های دشوارگذر، ناصر خسرو آوارهٔ آن دیار.....	۳۳۹
واخان و پامیر، پناهگاه ساکنان قبل آریایی افغانستان.....	۳۴۴
جیحون، رودخانه خروشان و افغانستان محروم از آب.....	۳۴۸
فصل سوم، سیستان و زابلستان.....	۳۵۷
سیستان، بهشت باستان‌شناسان.....	۳۵۹
شهر سوخته، سرخ‌دک و سفیددک، کرکویه، دهانهٔ غلامان، رام شهرستان، دشت سار و تار.....	۳۵۹
محل شهر زرنج قرون وسطی در پرده‌ای از ابهام.....	۳۸۱
نام‌های سیستان (هئتومننت، نیمروز، زرنکا و سیستان).....	۳۸۹
جایگاه جغرافیایی سیستان در تاریخ قبل از اسلام.....	۳۹۶
فراز و نشیب سیستان بعد از اسلام.....	۴۰۱
دریاچهٔ هامون و تقدس چند هزار ساله.....	۴۱۴
هیرمند، بزرگ‌ترین رودخانهٔ فلات.....	۴۱۸
معضل سیستان بین افغانستان و ایران و حقایق ایران از هیرمند.....	۴۲۱
فراه، دیار حاصلخیز، با تاریخ پراز ابهام.....	۴۴۲
قلعهٔ فریدون، قلعهٔ لاش جوبین و کافرقلعه از ماندگارهای فراه.....	۴۴۸
کافر قلعه.....	۴۶۱
ابونصر فراهی، صاحب نصاب الصبیان.....	۴۶۵
ابونصر فراهی که بود؟.....	۴۶۶
زمین‌داور و بُست (هلمند).....	۴۶۸
قندهار در گذر زمان.....	۴۷۳
موندی‌گک و تپهٔ مورا سی، آبادی‌های قبل آریایی.....	۴۷۷
قندهار در سپیده‌دم تاریخ.....	۴۸۱
رخج و تگین‌آباد، دو آبادی دورهٔ اسلامی قندهار.....	۴۸۹
پیشینهٔ نام قندهار.....	۴۹۱
ماندگارهای متأخر قندهار.....	۴۹۵
زابلستان، موطن رستم و تختگاه دودمان غزنوی.....	۵۰۱
غزنویان در غزنه.....	۵۰۸
میراث مادی غزنویان در غزنه.....	۵۲۱
آیا سلاطین غزنوی حامی فرهنگ و دانش بودند؟.....	۵۲۵

۵۳۱.....	فصل چهارم، گندهارا (کابلستان).....
۵۳۳.....	گندهارا؛ حکایت‌هایی از هزارهٔ دوم پیش از میلاد.....
۵۳۸.....	پیشینهٔ نام، محل و جغرافیای تاریخی گندهارا و پیوند آن با کوه‌های هندوکش.....
۵۴۱.....	پاروپامیسادی در قلب کوه‌های هندوکش و مدنیت ۲۵۰۰ ساله.....
۵۴۷.....	کاپیسا، پایتخت هزارسالهٔ پیش از اسلام.....
۵۵۰.....	کاوش‌های باستان‌شناسی در بگرام.....
۵۵۶.....	زمان‌بندی و ویژگی‌های هنری گنجینهٔ بگرام.....
۵۶۴.....	جغرافیای تاریخی و پیشینهٔ نام کابل.....
۵۷۲.....	چگونگی گسترش آیین بودا در افغانستان.....
۵۸۱.....	طلوع کابل در افق تاریخ.....
۵۹۷.....	انتقال پایتخت از کاپیسا به کابل، اعمار بالاحصار و دیوارهای قدیم کابل.....
۶۰۸.....	ماندگارهای قدیم کابل.....
۶۱۶.....	ماندگارهای متأخر کابل.....
۶۲۲.....	جغرافیای شهری کابل.....
۶۲۷.....	میراث‌های فرهنگی ولایات جنوب کابل.....
۶۲۷.....	ساحهٔ باستانی مس عینک، معبد سکاوند، چشمهٔ میرزکه گردیز.....
۶۳۲.....	پروان، گذرگاه شمال و جنوب هندوکش.....
۶۳۴.....	ماندگارهای بودایی در ولایات شمال کابل.....
۶۴۰.....	ناگفته‌های ولایات مشرق افغانستان.....
۶۴۷.....	منابع و مآخذ، کتاب‌نامه، فهرست راهنما.....
۶۴۹.....	منابع و مآخذ فصل اول.....
۶۵۶.....	منابع و مآخذ فصل دوم.....
۶۷۳.....	منابع و مآخذ فصل سوم.....
۶۸۷.....	منابع و مآخذ فصل چهارم.....
۶۹۷.....	کتاب‌نامه.....
۷۰۷.....	فهرست راهنما.....

خشنود کردن آزرده دلان آسان است. آسان تر از آن،
خشنود کردن صاحب نظران است. اما به گفتهٔ بتری هری
راهب شاعر پیشه و دستوردان هندی قرن هفتم میلادی:
«آفریدگار هم نمی تواند مردی را که فقط لقمه ای از خوان
دانش برگرفته است، راضی کند.»
دوست دارم این کتاب را به مردان و زنانی تقدیم کنم که
فقط لقمه ای از خوان دانش برگرفته اند.

معرفی کتاب

این کتاب در چهار فصل نگاشته شده است و مباحث آن بیشتر بر جغرافیای تاریخی، ماندگارهای باستانی و پیشینه نام بعضی از مکان‌های مهم تاریخی افغانستان متمرکز است. در این کتاب از بعضی شخصیت‌های ماندگار افغانستان به اختصار یاد شده است، مثل بوعلی سینا، ناصر خسرو، عبدالرحمان جامی، فخر رازی، ابونصر فراهی، سنایی غزنوی، کمال الدین بهزاد، باربد (خواننده دربار خسرو پرویز که اصالتاً اهل مرورود یا بالامرغاب بادغیس بوده است) و شخصیت‌های تاریخی مانند یعقوب لیث صفاری، سلطان محمود غزنوی، سبکتگین، الپتگین، تیمور گورکانی و عده‌ای دیگر. اما شخصیت منحصر به فرد مولانا جلال الدین بلخی به صورت مشروح به تحریر درآمده است. رودخانه‌های مرغاب، هریرود، آمودریا، هیرمند و دریاچه هامون، از دیگر مباحث این کتاب است که از زاویه جغرافیای تاریخی به آن‌ها نگرسته‌ایم. مباحث تاریخی هم تا اندازه‌ای که برای روشن شدن چگونگی مکان‌های باستانی و فهم مطالب جغرافیای تاریخی لازم بوده است، بر حسب ضرورت به ضمیمه موضوعات مورد بحث این کتاب، آمده است. به همین ترتیب، راجع به متون کتیبه‌های مهم تاریخی، مندرجات و ارزش تاریخی آن‌ها، گنجینه‌ها و سکه‌های شاهان مختلف که از مکان‌های باستانی و جاهای مختلف افغانستان کشف شده. وضاحت داده شده است.

فصل اول این کتاب، «آریانا» نامیده شده و به موضوعات کلی افغانستان تعلق دارد. بیشتر مباحث آن، بر جغرافیای تاریخی متمرکز است. در این فصل نخست واژه نژادی «آریا» به بحث گرفته شده و راجع به این که این واژه به چه معنی بوده و از چه زمان به چه صورت به کار رفته؛ از کجا آمده و کدام ملت‌ها را در بر می‌گیرد، شرح داده شده است. پیشینه نام جغرافیایی «آریانا» یعنی وطن آریایی‌ها، بحث دیگر این فصل است، که این نام از کی به وجود آمده، جغرافیای آن از کجا تا کجا بوده و مستندات تاریخی و باستان‌شناسی در این باره چه می‌گویند. نیز به این موضوع پرداخته شده است که آیا «آریانا» و «ایران» دو نام جداگانه و دو جغرافیای مختلف و متفاوت بوده، یا دو گویش از یک نام و یک مفهوم و یک جغرافیای واحد است.

مبحث بعدی این فصل، «فلات ایران» است. موضوع فلات ایران را بدین جهت در این فصل گنجانیده‌ام که اولاً جغرافیای فلات ایران، روی تاریخ افغانستان خیلی زیاد اثرگذار بوده و ثانیاً وقایع‌نگاران و جغرافیانویسان غربی، معمولاً وقتی در کتاب‌های جغرافیایی و تاریخی‌شان اصطلاح فلات ایران را به کار می‌برند؛ منظورشان تمام جغرافیای ایران و افغانستان و غرب کشور پاکستان از کوه‌های زاگرس تا انتهای هندوکش شرقی است. علی‌رغم این واقعیت که از کاربرد این اصطلاح در مباحث تاریخی و جغرافیایی گریزی وجود ندارد و از جانب دیگر به دلایل ملاحظات سیاسی و تاریخی، کاربرد اصطلاح «فلات ایران» برای ساکنان فلات شرقی که بیرون از مرزهای سیاسی ایران قرار گرفته‌اند ناراحت‌کننده است؛ بنائاً همان‌گونه که در مبحث آریانا وضاحت داده‌ام که جغرافیای ایران سیاسی با جغرافیای ایران تاریخی از هم فرق دارد، در این مبحث نیز روشن داشته‌ام که جغرافیای فلات ایران کماکان عبارت از جغرافیای آریانا یا همان ایران تاریخی است. دو مبحث بعدی این فصل، یکی «پیشینه کلمات پشتون، پتان، افغان و ارتباط آن‌ها با پیشینه قوم پشتون و زبان پشتو» و دیگری «پیشینه نام جغرافیایی افغانستان» نامیده شده است. اگرچه پیشینه کلمات «پشتون» و «پتان» و پیشینه قوم پشتون و زبان پشتو ارتباطی به موضوعات مورد بحث کتاب حاضر ندارد؛ اما به لحاظ ارتباط این نام‌ها و اصطلاحات با پیشینه نام جغرافیایی «افغانستان»، در این کتاب گنجانیده شده است.

یکی دیگر از مباحث فصل اول که نیازمند توضیح دانسته می‌شود، «مرزهای متغیر غربی هند و تأثیرات آن بر تاریخ‌نگاری مشرق افغانستان» است. مرزهای متغیر غربی هندوستان در گذشته با مرزهای شرقی افغانستان تداخل داشته است. در جغرافیای سیاسی هر دو قلمرو، این تغییر و دگرگونی که یک کشور پیش می‌آمده و دیگری عقب می‌رفته است، همیشه برای وقایع‌نگاران سردرگمی و برای خوانندگان سوء تفاهم ایجاد کرده است. برداشت و تلقی نادرست بعضی از وقایع‌نگاران معاصر، بر مبنای ثابت پنداشتن مرزهای جغرافیایی مغرب هندوستان، باعث شده که این وقایع‌نگاران در نقل و ثبت روایت‌های تاریخی، دچار اشتباهات بزرگی شوند. بنائاً در این مبحث عوامل این سردرگمی‌ها و اشتباهات، شناسایی شده و به وضوح بیان شده است. در ضمن در این مبحث پیشینه نام «هند» و نام «هندوکوه» (هندوکش) که هر دو از نام رودخانه سند گرفته شده نیز مورد بحث قرار می‌گیرد. به همین ترتیب مرزهای غربی هند در دوره‌های مختلف تاریخی به گونه واضح مشخص شده است.

مبحث بعدی این فصل، «چهار حوضه^۱ رودخانه‌ای افغانستان، چگونگی سکونت و شهرنشینی و ایجاد شهرهای کاروانی» است که زمینه کشت و زرع و زندگی جمعی یا گروهی را می‌ساخته است. اولین حوضه رودخانه‌ای، حوضه هری رود و مرغاب است. دومین حوضه، عبارت است از حوضه هیرمند، ارغنداب، ترنک، فراه رود، خاشرود و هاروت و نیز رودخانه‌های کوچک‌تری که به دریاچه هامون سیستان می‌ریزند. سومین حوضه رودهای افغانستان، حوضه رود کابل و شاخ‌آبه‌های آن شامل غوربند، پنج‌شیر، شتل، سالنگ، لوگرو کنراست و چهارمین حوضه، حوضه جیحون یا آمودریا با شاخ‌آبه‌های کران چپ آن است.

در این مبحث توضیح داده‌ام که ماهیت حوضه‌های رودخانه‌ای افغانستان، طوری

۱. بنا بر تعریف فرهنگ فارسی معین، حوضه این معانی را دارد: ۱. ناحیه یا منطقه‌ای که آب‌های آن به یک جا می‌ریزد.

۲. ناحیه‌ای که از آب یک رودخانه مشروب می‌شود. حوزه نیز به معنای ناحیه است. در بسیاری از کتب تاریخی، به اشتباه، حوضه با حوزه خلط می‌شود. اما در نوشتار حاضر، منظور از حوضه، منطقه‌ای است که آب‌ها یا رودخانه‌های آن به یک جا می‌ریزد.

است که می‌توان تصور کرد که در ادوار گذشته، خیلی زیاد هم سبب تمرکز جمعیت انبوه نشده و یا به عبارت دیگر، به زندگی شهرنشینی که همانا مقدمه و زمینه‌ساز مدنیت‌های منطقه‌ای است، کمک شایانی نکرده است؛ چرا که تمام آب‌های رودخانه‌ای این مرزوبوم کوهستانی، مرکزگریز بوده و با امکانات و توانایی‌های آن عصر و زمان قابل مهار نبوده است. البته آب‌های سطحی و آب‌های زیرسطحی قابل استحصال نیز، مناطق وسیعی از کشور را قابل سکونت می‌ساخت و می‌سازد، اما این مناطق از هم جدا هستند. بخش اعظم این مناطق در دره‌های مرتفع و در واحه‌های حاشیه‌ای کشور است که کوهستان‌های مرتفع‌تر، بیابان‌های خالی از سکنه یا کویرهای خطرناک میان‌شان فاصله انداخته‌اند و برقراری ارتباط از عرض‌شان مشکل است. رودخانه‌های غیر قابل کشتی‌رانی و تنگه‌های غیر قابل عبور، از تماس و ارتباط میان جمعیت‌های مجاور، بیشتر جلوگیری می‌کند. این قضیه تنگ‌نظری و قبیله‌گرایی را قوت می‌بخشد و قوام یافتن و سربرآوردن ملتی به نام «افغانستان» یا هر نام دیگری که از قبل در این جغرافیا مطرح شده، در میان مجموع این عوامل ناهنجار طبیعی، شکننده و ناموفق بوده است. با در نظر داشت چنین شرایطی که به صورت طبیعی تفرقه‌افکنانه است، این منطقه گسترده از سپیده‌دم تاریخ عملاً مقهور و منقاد هرج و مرج بوده است. اگر استثنائاً قدرت حاکمیت متمرکزی با اراده قوی هم بوده که می‌توانسته است این موانع را بردارد، با توجه به کل تاریخ این سرزمین، میان‌پرده‌ای بیش نبوده است. به هر حال، شاید افغانستان در میان کشورهای جهان تنها کشوری باشد که تاریخ آن را، جغرافیای آن می‌سازد. در این مبحث نشان داده‌ام که تنها راه نجات افغانستان، فایق آمدن بر طبیعت خشن این سرزمین است.

یکی دیگر از مطالبی که در این مبحث به آن پرداخته شده است، ایجاد شهرهای کاروانی در جغرافیای افغانستان است. در ادامه این مبحث وضاحت داده شده است که به سبب قراردادن یا قرارگرفتن این وادی بر سر راه‌های شرق و غرب در طول تاریخ، تمام شهرهای این مرز و بوم، قسمتی از پیشرفت خود را مرهون آمد و شد و منزل کردن کاروان‌های تجاری و مسافران و زائرانی بوده‌اند که از میان این صحاری و صخره‌ها عبور می‌کرده‌اند. خصوصیات این‌گونه شهرها، نتیجه وضعیت مخصوص جغرافیای آن است. معمولاً

شهرهای کاروانی در محلی ایجاد می‌شوند که زمین فقط توان سیرکردن عده معدودی را دارد و آبادی و رونق‌شان، بیشتر به وقایع تاریخی بستگی دارد. مؤلفه‌ها و ویژگی‌های دیگر شهرهای کاروانی و نقاط ضعف و قوت آن در این مبحث بیان شده.

یکی دیگر از مباحث فصل اول، «راه‌های ورود به فلات و راه‌های درون فلات» است. در این مبحث با بررسی تمام راه‌هایی که به فلات منتهی می‌شود و راه‌های داخل فلات، نشان داده‌ام که وضعیت جغرافیایی خاص منطقه باعث شده است که در طول تاریخ، تمام راه‌های شرق و غرب، به‌ویژه تمام راه‌های فلات به هرات برسد و بدین ترتیب، هرات به گونه‌ای قلب فلات محسوب شود.

مبحث بعدی این فصل، «فلات شرقی، جغرافیای حایل بین هند و ایران و پیامد راه‌های دشوارگذران» نام گرفته است. در این مبحث پیامد راه‌های دشوارگذر بین هند و ایران به بحث گرفته شده و به این دو سؤال اساسی پاسخ داده می‌شود که چرا افغانستان «دروازه هندوستان» خوانده شده است و چرا تمام تهاجم‌ها و لشکرکشی‌های جهانگشایان به هندوستان، در طول تاریخ، از طریق معابر افغانستان صورت گرفته است؟ مباحث پایانی این فصل «افغانستان، حوزه تلاقی تمدن‌ها، فرهنگ‌ها و خاستگاه ادیان» و «راه‌های بزرگ ارتباط بین شرق و غرب، و جاده ابریشم» است. در هر یک از این مباحث، مطالب مهمی راجع به جغرافیای تاریخی و موضوعات جغرافیایی که بر تاریخ افغانستان اثرگذار بوده، تحریر شده است.

فصل دوم به خراسان اختصاص دارد. در این فصل تمام مناطق خراسان که اکنون به جغرافیای افغانستان مربوط می‌شود مورد بحث قرار گرفته است، یعنی ناحیه از هرات تا بدخشان، شامل ولایات هرات، بادغیس، غور، بامیان، فاریاب، جوزجان، سرپل، بلخ، سمنگان، بغلان، قندز، تخار و بدخشان. ابتدا موضوعات کلی خراسان با دو عنوان «فراز و نشیب خراسان بزرگ» و «جغرافیای تاریخی، سیاسی و تشکیلات اداری خراسان» بحث شده است. در این دو مبحث علاوه بر فراز و نشیب خراسان از نگاه تاریخی و جغرافیای تاریخی آن، پیشینه نام و حدود جغرافیای خراسان در دوره‌های مختلف نیز مشخص شده است. به دنبال آن، تمام ولایات شمال افغانستان از هرات تا بدخشان به شمول غور

وبامیان، تا جایی که به جغرافیای تاریخی، ماندگارهای باستانی و پیشینه نام بعضی از مکان‌های مهم این ولایات مربوط است، معرفی شده و راجع به کتیبه‌های تاریخی نیز وضاحت داده شده است.

«غرجستان» یکی دیگر از مباحث این فصل است که از نگاه جغرافیای تاریخی به آن پرداخته شده است. «غور، صخره‌های تسخیرناپذیر» نیز عنوان یکی از مباحث بعدی این فصل است. در این مبحث حکومت غوری‌ها از نگاه تاریخی به بحث گرفته شده و نشان داده می‌شود که با وجود عظمت و اقتدار امپراتوری غوریان، از ماندگارهای این دودمان تنها یک منار جام باقی مانده است؛ یعنی غوریان با وجود داشتن امپراتوری گسترده و قوی، به نظر نمی‌آید که خالق آثار هنری و فرهنگی بوده باشند که بر متمدن بودن دودمان غوری دلالت کند. اما «بامیان از بودا سخن می‌گوید» عنوان یکی دیگر از مباحث این فصل است. در این مبحث تا حد ممکن راجع به آثار باستانی و شگفتی‌های بامیان وضاحت داده شده است.

یکی از مباحث حجیم و پیچیده این فصل، مبحث «بلخ و روایت‌های گمراه‌کننده» است. واقعیت امر این است که در بلخ یا باکتریای باستانی، با وجود تاریخ درخشان، اساطیر و افسانه‌ها چنان در هم تنیده شده‌اند که جدایی‌شان مستلزم شناخت درست و دقیق از تاریخ است. تاریخ باستانی بلخ، با روایت‌های گمراه‌کننده همراه بوده است. این روایت‌ها مداوم و پیوسته از عصر باستان تا کنون ادامه دارد و هر دانش‌اندوز تاریخ را به چالش می‌گیرد. توقع می‌رفت که تاریخ‌نویسان پیش‌تاز معاصر افغانستان، تاریخ باستانی بلخ را از اساطیر و افسانه‌ها تفکیک کرده و صحت و سقم تک تک روایات را بررسی می‌کردند؛ اما نه تنها چنین نشد، که متأسفانه مورخان نامدار ما، بیشتر از افسانه‌سازان قدیم، هریک به نوبه خود افسانه‌ها و روایت‌های گمراه‌کننده قدیم و جدید را در هم آمیختند. این افسانه‌ها بیشتر به کار حماسه‌سرایی‌ها می‌آید و می‌تواند افراد خوش‌باور را خشنود سازد، اما آنان با دخل و تصرف و آراستن و پیراستن، این افسانه‌ها را دوباره نوشتند. در این مبحث گوشه‌ای از آن نوشته‌ها را نقد و بررسی می‌کنیم.

قابل یادآوری است که بیشتر مباحث بعدی فصل دوم و محتویات مطالب مندرج

آنها، از عناوین شان مشخص می شود، یعنی به توضیح بیشترین نیاز ندارد. فقط در مورد دو مبحث فصل دوم باید توضیح داد: یکی مبحث «کشف آی خانوم، پایان سراب بلخ» است. وقتی در سال ۱۹۲۲ م، آلفرد فوشه (A. Foucher)، سرپرست هیئت کاوشگر فرانسوی که امیدهای زیادی راجع به نتیجه کاوش بلخ در مخیله خود پرورانده بود، بعد از تلاش و زحمات زیاد نتوانست به کشفی متناسب با امیال و آرزوهای خود نایل آید، مأیوسانه نتایج این کاوش ها را «سراب بلخ» دانست. اما این سراب، بنا بر آنچه در محوطه باستانی آی خانوم بعد از سال ۱۹۶۴ کشف شد، پایان یافت. در این مبحث راجع به اکتشافات ارزشمند آی خانوم وضاحت داده می شود. در واقع با کشف آی خانوم دیگر سراب بلخ پایان می یابد و علی رغم گفته الکساندر بورنس افسر اسکاتلندی، که گفته بود بلخ شهر استخوان داری نیست، استخوان های بلخ در آی خانوم پیدا می شود.

یکی دیگر از مباحث این فصل که توضیح به کار دارد، مبحث «کتیبه رباطک با نشانه هایی از پیشینه زبان دری» است. کتیبه رباطک یکی از یافته های مهم و درخشان تاریخی متأخر، مربوط به عصر کوشانیان در سرزمین افغانستان است. کشف این سنگ نبشته به چند پرسش دیرینه در زمینه تاریخ، فرهنگ و خاستگاه قومیتی و زبان رسمی زمان کوشانیان پاسخ داده است. این کتیبه در اواخر سده نخست میلادی، به فرمان کانیشکا پادشاه بزرگ و مشهور کوشانی و در نخستین سال پادشاهی او به نگارش درآمده است. کشف کتیبه رباطک مسئله نام واقعی زبان بلخی (باختری) را تا حد زیادی روشن کرد. یعنی به موجب این کتیبه دانسته می شود که کوشانیان از این زبانی که کتیبه رباطک با آن تحریر یافته است، به نام «زبان آریایی» یاد کرده اند. از جانب دیگر، در این مبحث با استفاده از منابع مختلف تاریخی، راجع به زبان فارسی باستان که داریوش اول هخامنشی نیز در کتیبه بیستون به سال ۵۱۸ پیش از میلاد از آن با نام زبان آریایی یاد کرده است، توضیح داده می شود. هم چنین با مستندات تاریخی بیان می شود که اولاً نامیدن این زبان به نام «زبان فارسی» و منسوب کردن آن به نام قوم فارس، اشتباه است و با واقعیت های انکارناپذیر تاریخی مغایرت دارد. ثانیاً در این مبحث بر اساس مدارک معتبر تاریخی آشکار می شود که «زبان دری» یا «زبان فارسی» که با هم فرق ندارند، یک

زبان فراقومی بوده‌اند که از گذشته‌های خیلی دور، در سراسر جغرافیای افغانستان و ایران و حتی فراتر از آن تا قسمت‌های آسیای صغیر، آسیای میانه و هند بدان تکلم می‌شده است. به نظرمی‌رسد که آریایی‌ها، این زبان را در هزارهٔ دوم پیش از میلاد، در زمان مهاجرتشان با خود آوردند و با گسترده شدن حضور آریایی‌ها در فلات، این زبان نیز در سراسر فلات گسترش یافت. در این مبحث نشان داده می‌شود که بعد از مهاجرت آریایی‌ها، زبان ساکنان منطقه‌ای که امروز افغانستان نامیده می‌شود، دری یا فارسی بوده و این زبان در طول تاریخ، از گذشته‌های دور تا امروز، زبان کلامی اکثریت ساکنان این سرزمین بوده و هست. اگرچه براساس شواهد تاریخی، این زبان در سده‌های پیش از میلاد از زبان اوستایی تحول یافته که پیامد این تحول همانا تفاوت و دگرسانی گویش دری با دو گویش دیگر تاجیکی و فارسی است، اما در اصل، هر سه گویش عبارت از تطور گویشی همان زبان آریایی مذکور در کتیبه‌های داریوش اول هخامنشی و کتیبهٔ رباطک کانیشکا است. در مبحث «کتیبهٔ رباطک، با نشانه‌هایی از پیشینهٔ زبان دری» به این موضوع پرداخته‌ایم.

فصل سوم، «سیستان و زابلستان»، تمام ولایات جنوب و قسمتی از غرب افغانستان را که در مناطق حوضهٔ آبی سیستان قرار دارد و در جنوب ولایات هرات، غور، و بامیان واقع شده، در بر می‌گیرد که به صورت مجموع شامل ولایات نیمروز، فراه، هلمند، قندهار، ارزگان، دایکندی، زابل و غزنی می‌شود. در این فصل نیز مثل فصل دوم، تمام ولایات و مناطق، به تفکیک جغرافیای تاریخی، محوطه‌های باستانی و پیشینهٔ نام بعضی از مکان‌های مهم تاریخی، به بحث گرفته شده و با مستندات تاریخی نیز همراه شده است. یکی از موضوعاتی که در فصل سوم به آن پرداخته شده «معضل سیستان بین افغانستان، ایران و حق‌آبهٔ ایران از هیرمند» است. البته این مبحث بیشتر مربوط به جغرافیای سیاسی است تا تاریخی، اما به علت حساسیت موضوع، در این کتاب گنجانیده شده است. در این مبحث معضل سیستان، از زمانی که سیستان در قرن نوزدهم بین ایران و افغانستان تقسیم شد و به دنبال آن موضوع تقسیم آب هیرمند بین دو کشور مطرح شد، تا زمان صدارت موسی شفیق که آخرین توافقنامهٔ حق‌آبهٔ ایران از هیرمند بین موسی شفیق و امیر عباس هویدا نخست‌وزیر ایران امضا شد، به بحث گرفته شده است. یکی دیگر از

مباحث این فصل که به توضیح نیاز دارد، «قلعه فریدون... از ماندگارهای فراه» است. بنا بر باور عوام، این قلعه در گذشته‌های خیلی دور، به زمان فریدون اساطیری ساخته شده است. نمونه‌هایی از این گونه آبادی‌های باستانی که منسوب به شخصیت‌های اساطیری مانند رستم، فریدون، ضحاک، نریمان، کاوه آهنگرو حتی پیامبران توحیدی است، در جاهای مختلف افغانستان به چشم می‌خورد، اما هیچ‌یک از این انتساب‌ها پایه و اساس علمی و تاریخی ندارد. در این کتاب به عنوان نمونه قلعه فریدون فراه را به بحث گرفته‌ایم. در این مبحث و به همین ترتیب در مبحث «بلخ و روایت‌های گمراه‌کننده» در فصل دوم، نشان داده شده است که شخصیت‌های اسطوره‌ای جمشید (یما) و فریدون، با وصف آن‌که در صدر داستان‌های اساطیری هند، ایران و افغانستان قرار دارند، به جغرافیای هیچ‌کدام از این سه سرزمین افغانستان، ایران و یا هند مربوط نمی‌شوند. از جانبی دیگر، در مبحث قلعه فریدون روشن شده است که بر اساس شواهد تاریخی، زمان اعمار این قلعه از زمان مغول‌ها یعنی از سده هفتم هجری فراتر نمی‌رود. یعنی دشوار است که اعمار این قلعه را به دو هزار سال پیش از امروز نسبت دهیم. قابل یادآوری است در موارد مشابه این موضوع، در فصل دوم و در مبحث بامیان نیز نشان داده‌ام که شهرهای باستانی ضحاک، نریمان، غلغله و دره آهنگران (که این آخری به کاوه آهنگر منسوب است) هیچ ارتباطی با شخصیت‌های اساطیری و حتی زمان زیست آنان ندارند. چون بر اساس کاوش‌های باستان‌شناسی، آغاز آبادی‌های این محوطه‌های باستانی متعلق به زمان ساسانیان بوده و به همین ترتیب، شهر غلغله بامیان نیز متعلق به دوره اسلامی است. از این مطالب که بگذریم، در ابتدای این فصل سوم، راجع به سیستان و در اواسط این فصل راجع به قندهار مطالب و موضوعات سودمندی گنجانیده شده و در قسمت‌های پایانی این فصل، میراث غزنویان از زاویه‌های مختلف به بحث گرفته شده است.

فصل چهارم با عنوان «گندهارا یا کابلستان» به آن مناطق افغانستان تعلق دارد که پیرامون کوه‌های مشرق افغانستان موقعیت دارند. از آن جایی که این کوه‌ها در سرراشی رودخانه سند قرار گرفته و تا انتهای مرز شرقی افغانستان امتداد یافته است، این فصل شامل ولایات کابل، میدان، کاپیسا، پروان، پنجشیر، نورستان، لغمان، کنر، نگرهار، پکتیکا،

پکتیا، خوست و لوگر می‌شود. در این فصل نیز مثل فصل‌های دوم و سوم، به تفکیک تمام مناطق جغرافیایی، محوطه‌های باستانی، پیشینه نام بعضی از مکان‌ها و جغرافیای تاریخی این ولایات به بحث گرفته شده است. هرچند کوشش براین بوده که در تمام مباحث این فصل به مرزهای جغرافیایی افغانستان محدود بمانم، با وصف آن هم برای وضاحت بعضی از مطالب لازم بوده است که دامنه بحث به فراتر از مرزهای جغرافیایی افغانستان کشیده شود. در ابتدای این فصل راجع به گاندهارا و کاپیسای باستانی مطالب سودمندی گرد آمده است. یکی دیگر از مباحثی که در این فصل گنجانیده شده است، «چگونگی گسترش آیین بودا در افغانستان» است. در این مبحث وضاحت داده می‌شود که آیین بودا، کی، چگونه، در چند مرحله و از کجا تا کجا در درون جغرافیای افغانستان گسترش یافت. در این فصل در زمینه جغرافیای تاریخی، پیشینه نام‌ها، محوطه‌ها و معابد باستانی و چگونگی شهرنشینی در کابل، از زمان امیر عبدالرحمان خان تا پایان دوره ظاهر شاه وضاحت داده شده است. در آخرین قسمت‌های این فصل، محوطه‌ها و کتیبه‌های باستانی، جغرافیای تاریخی و موقعیت جغرافیایی ولایات پیرامون کابل به بحث گرفته شده است.

در پایان، یادآوری این نکته لازم است که هرچند در فصل‌های دوم، سوم و چهارم این کتاب، به ترتیب تمام جغرافیای افغانستان قدم به قدم به بحث گرفته شده است؛ اما چند ولایت افغانستان مثل ارزگان، دایکندی، میدان، پکتیا، پکتیکا، کنر و نورستان در این کتاب کمرنگ‌تر به نظر می‌رسد. دلیل آن این است که نگارنده کتاب از مکان‌های باستانی و جغرافیای تاریخی این ولایات مطالب اندکی در دست داشته است، گذشته از این که موقعیت جغرافیایی این ولایات که در حواشی راه‌ها و مدنیت‌های باستانی بوده‌اند، سبب شده است که از گذشته‌های دور، کمتر مورد توجه باشند.

قابل یادآوری است که در تدوین این کتاب از ۱۲۰۳ منبع مختلف استفاده شده و در مجموع از ۱۳۴ اثر تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی، هنری، ادبی، باستان‌شناسی و کتب مقدس بعضی از ادیان باستانی برداشت یا نقل شده است. منابع و مآخذ هر فصل در صفحات پایانی کتاب، با تفکیک به صورت فهرست آمده است.

فصل اول

آريانا

پیشینه نام آریا

برای وضاحت دادن به پیشینه نام «آریا» و شناخت مفهوم این واژه، یافتن پاسخ درست به این سؤالات الزامی به نظر می‌رسد: واژه یا اصلاح «آریا» که ذهن خیلی‌ها را به خود مشغول کرده به چه معناست؟ برای نخستین بار از چه زمان و به چه صورت به کار رفته است؟ واژه «آریایی» به عنوان یک نژاد از کجا آمده و کدام ملت‌ها را در بر می‌گیرد؟ چرا ملت‌های اروپایی، به شمول ملت آلمان، علی‌رغم این‌که از اقوام هند و اروپایی هستند، آریایی محسوب نمی‌شوند؟ بین اقوام آریایی و اقوام هند و اروپایی چه رابطه‌ای وجود دارد؟

گرچه کاربرد اصطلاح نژادی آریا، به گذشته‌های دور، قبل از عصر خط‌نویسی یا حداقل آغاز عصر ابداع خط، به هزاره سوم پیش از میلاد برمی‌گردد، پاسخ پیرامون این سؤالات که از لابه‌لای منابع کهن تاریخی به کمک زبان‌شناسی و یافته‌های باستان‌شناسی به دست آمده است، کماکان می‌تواند روشنگر این واژه کهن نژادی باشد.

واژه «آریا» از نظر لغوی در همه جا به معنای شریف، نجیب، اصیل، باوفا و مهمان‌نواز آمده است. با وصف مورد قبول قرار گرفتن این معانی واژه «آریا»، دلیل قانع‌کننده‌ای برای تأیید این معانی نمی‌بینم. یکی از کسانی که با معانی واژه «آریا» که در فوق ذکر شده زاویه دارد، مونی و ویلیامز (Monier Williams) شرق‌شناس انگلیسی (۱۸۱۹ - ۱۸۹۹ م) است. او واژه «آریایی» یا «آریا» را از ریشه «*ar*» سانسکریت، به معنای شخم زدن یا قلبه کردن

مشتق می‌داند. این قابل مقایسه با *aratum* لاتینی به معنای ابزاری برای قلبه کردن و *area* به معنای میدان است. بنابراین نظرمونیه ویلیامز، لفظ «آریا» یا «آریایی» نه به معنای «نجیب» بلکه به معنای «کشاورز» یا «زراعت‌پیشه»^۱ بوده است.

لفظ «آریا» گویا نامی بوده است که بر همه مردمی که به لهجه‌ها یا زبان‌های شرقی هند و اروپایی سخن می‌گفته‌اند، اطلاق می‌شده است. آریاییان یکی از اقوام هند و اروپایی هستند که از عهد بسیار کهن، که دورتر از آن زمان دیگر رد پای آن را نمی‌توان یافت، تا اواخر هزاره چهارم پیش از میلاد با سایر اقوام هند و اروپایی مجموعه‌ای واحد را تشکیل می‌دادند که دارای نژاد مشترک، زبان مشترک، دین مشترک و فرهنگ مشترک بودند و با هم می‌زیستند. شواهد باستان‌شناسی به ما می‌گوید که بخش بزرگ اقوام هند و اروپایی که اقوام آریایی نیز پاره‌ای از آنان به حساب می‌آیند، در هزاره چهارم پیش از میلاد در قسمت‌های سفلی رودخانه ولگا^۲ واقع در شمال دریای خزر زندگی می‌کردند.

چنین به نظر می‌رسد که در سده‌های پایانی هزاره چهارم پیش از میلاد، آریایی‌ها از سایر اقوام هند و اروپایی جدا شدند و در گوشه شمال شرقی جایگاه عموزادگان خود که عبارت از اجداد هلنی‌ها، رومی‌ها، سلت‌ها، توتون‌ها و... بودند و امروزه اجداد ملت‌های اروپایی محسوب می‌شوند، سکنی گزیده‌باشند. آریایی‌ها که به صورت صحرانشینی زندگی می‌کردند و به پرورش دام اشتغال داشتند، در هزاره سوم پیش از میلاد برای دستیابی به مراتع یا چراگاه‌های بیشتر، در سراسر دشت‌های علیای آسیای میانه گسترده شدند. چنین به نظر می‌رسد که آریایی‌ها در اواسط هزاره سوم پیش از میلاد به دو بخش بزرگ تقسیم شده‌باشند. یافته‌های باستان‌شناسی به این مطلب صحنه می‌گذارد که دو بخش جداشده آریایی در آسیای میانه، بعد از جدایی نیز قرن‌ها در کنار هم زندگی می‌کردند. در هزاره دوم پیش از میلاد گروهی به هند رفتند و گروهی دیگر را در آسیای میانه ماندند و یا به افغانستان و ایران آمدند. هر دو گروه، چه آن‌هایی که به هند رفتند و چه آن‌هایی که در آسیای میانه

۱. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به صفحه ۴۶۰ کتاب مشرق‌زمین گاهواره تمدن نوشته ویل دورانت مراجعه شود.

۲. ولگا: درازترین رود اروپا (۳۶۹۴ کیلومتر) که در روسیه جاری است و به دریای خزر می‌ریزد.

ماندند و یا به افغانستان و ایران آمدند، خود را «آریا» یا «آیریا» می‌نامیدند و همین نام را به فلات ایران دادند و واژه «آریانا» و «ایران» از نام آنان مشتق است.

برخی از دانشمندان اروپایی، به‌ویژه آلمان‌ها در اواخر قرن نوزده و نیمه نخست قرن بیستم «نژاد آریا را به همه هند و اروپاییان اطلاق کرده‌اند» (۱). اما به دلیل آن‌که در هیچ یک از منابع یونانیان و رومیان باستان و در تمام منابع کهن شاخه غربی اقوام هند و اروپایی، مدرکی مبنی بر این‌که آن‌ها خود را «آریا» و نژاد خود را «آریایی» نامیده باشند مشاهده نشده است؛ به همین دلیل، این نظریه که شاخه غربی اقوام هند و اروپایی یعنی نژاد اروپاییان امروزی، آریایی تلقی شوند، از طرف بسیاری از باستان‌شناسان معاصر غربی مردود دانسته شده است. آخرین وفاقی که از پژوهش‌های باستان‌شناسان و زبان‌شناسان غربی برمی‌آید، این است که تعلق نژاد آریایی تنها به شاخه شرقی اقوام هند و اروپایی که از قدیم‌الایام خود را آریا و نژاد خود را آریایی گفته و از فرات^۱ تا گنگ^۲ را خانه خود ساخته‌اند، معتبر است.

ویرگوردون چایلد (Vere Gordon Childe) (۱۸۹۲ - ۱۹۵۷ م) نویسنده کتاب «آریایی‌ها» که تحت این عنوان تمام اقوام و ملت‌های هند و اروپایی را مورد بحث قرار می‌دهد، متوجه اشتباه خود در کاربرد این اصطلاح برای تمام ملت‌های هند و اروپایی بوده و در مقدمه کتاب خود می‌نویسد: «زبان‌شناسان، یک صدا و گله‌کنان خواهند گفت که اصطلاح «آریایی» غیرعلمی است. البته می‌دانم که فقط هندی‌ها و ایرانی‌ها خود را عملاً آریایی نامیده‌اند. اما اگر قرار باشد اصطلاح «آریایی» را به «هند و ایرانی‌ها»^۳ محدود

۱. فرات یکی از رودخانه‌های مشهور و معظم آسیای غربی است که منبعش در کوه‌های آسیای صغیر است و از آنجا به جنوب امتداد می‌یابد و از حدود شام و حلب می‌گذرد. طول این رودخانه ۲۱۶۵ کیلومتر است. رود فرات با پشت سرگذاشتن کشورهای سوریه و عراق، در نزدیکی‌های خلیج فارس با رودخانه دجله تلاقی می‌کند و به خلیج فارس می‌ریزد.

۲. گنگ یکی از رودهای بزرگ آسیاست و در شمال شبه جزیره هندوستان جاری است. این رود از کوه‌های هیمالیا سرچشمه گرفته، از بلاد الله‌آباد و بنارس و پتنه گذشته و به خلیج بنگاله می‌ریزد. طول این رودخانه تقریباً ۳۱۰۰ کیلومتر است. رود جمنا یکی از شعبات رود گنگ است.

۳. اصطلاح هند و ایرانی را وقایع‌نگاران و پژوهشگران تاریخ معمولاً به دو مفهوم به کار گرفته‌اند. الف: شاخه شرقی اقوام هند و اروپایی که در دوره‌های ماقبل تاریخ، بعد از جدایی از شاخه غربی و مهاجرت به سرزمین‌های بین شرق

کنیم، در آن صورت برای اشاره به نیاکان زبان‌شناختی سلت‌ها، توتون‌ها، رومی‌ها و هلنی‌ها باید از چه اصطلاحی بهره گرفت؟» (۲). به هر حال برای روشن شدن نام «آریا» بهتر است مفصل‌تر به پیشینه این مردم پرداخته شود.

این مردم یعنی شاخه شرقی اقوام هند و اروپایی، در مهاجرت‌های بعدی خود، از اوایل هزاره دوم پیش از میلاد تا قرون اولیه میلادی، با تناوب و وقفه‌های کوتاه و بلندی که پیش می‌آمد مهاجرت کردند. آنان در طی مدت دو هزار و چند صد سال، با مهاجرت‌ها و جابه‌جایی‌هایی که صورت گرفت، سرزمین‌های واقع در میان گنگ و فرات را جایگاه خویش ساختند.

اصطلاح «آریا» خود تاریخی دور و دراز دارد که به اصل و منشأ اقوام موسوم به «هند و ایرانی» باز می‌گردد که منشأ مشترک آن‌ها در قرابت متون *اوستا* و *ریگ‌ودا*^۱ کاملاً مشخص است و اغلب مورد تأیید مؤلفان گوناگون قرار گرفته است.

ویل دورانت در کتاب *مشرق‌زمین، گاهواره تمدن* می‌گوید: کلمه «آریایی» قبل از این‌که در کتاب وداهای هند و کتاب *اوستا* ذکر شود، نخستین بار در میان قبیله حری، که یکی از قبایل میتانی^۲ بوده، در نیمه نخست هزاره دوم قبل از میلاد در آسیای صغیر آشکار و استعمال شده است (۳). این مطلب ویل دورانت بدان معنا نیست که وداهای هند و طایفه اوستایی در آن زمان خود را آریایی نمی‌دانستند، بلکه بیشتر بدین معنی

هند تا غرب ایران و آسیای میانه، تا قسمت‌هایی از کشور چین به طرف شرق و تا قفقاز به طرف غرب اسکان یافتند. ب: سرزمین حایل که از نظر جغرافیایی بین هند و ایران قرار گرفته و به لحاظ فرهنگی هم متأثر از فرهنگ هند و هم متأثر از فرهنگ ایران است، به نام سرزمین‌های **هند و ایرانی** گفته شده که امروزه شامل دو کشور افغانستان و پاکستان به شمول بلوچستان است. قابل یادآوری است که در این مبحث اصطلاح **هند و ایرانی** به مفهوم **الف** آن به کار رفته است.

۱. **ریگ‌ودا** (Rigveda) قدیمی‌ترین اثر مکتوب آریاییان هند است. زمان سرودن این اشعار مقدس به ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد برمی‌گردد. ریگ‌ودا یکی از چهار بخش کتاب وداها یعنی کتاب مقدس برهمنی‌های هند است. بنا بر عقیده هندوان، برهما خدای بزرگ هندوان و آفریدگار جهان، کتاب وداها را با خط زر نوشته است.

۲. میتانی‌های یکی از قبایل هند و ایرانی مطرح در نیمه نخست هزاره دوم پیش از میلاد در آسیای صغیر بوده‌اند که شاید در دو هزار سال پیش از میلاد یا حتی جلوتر از آن، در آسیای میانه از قبایل هندوایرانی جدا شده‌اند، قبل از آنکه اجداد هندی‌ها و ایرانی-آریایی‌ها از هم جدا شوند. اینان از راهی که دقیقاً معلوم نیست، یا واضح‌تر گفته باشم از راهی که هنوز هم مورد اختلاف باستان‌شناسان است، از آسیای میانه به آسیای صغیر مهاجرت کردند.

است که از اوایل هزاره دوم قبل از میلاد که میتانی‌ها در آسیای صغیر آثار مکتوبی از خود به جا گذاشته‌اند، از ودهای هند و طایفه اوستایی آثار مکتوبی به دست ما نرسیده است. اگرچه آثار مکتوب ودهای هند و طایفه اوستایی از نظر تاریخی زمان متأخرتری را نسبت به کتیبه‌های میتانی‌ها نشان می‌دهد، باور به این است که نوشته‌ها و سروده‌های ودها و طایفه اوستایی جنبه تقدس دینی و حماسی داشته، پیش از آن که مکتوب شود، صدها سال و شاید حدود هزار سال، به وسیله مؤمنین و پیروان این ادیان با امانت داری، نسل به نسل منتقل می‌شده و سینه به سینه بدون دخل و تصرف محفوظ مانده است. زبان‌شناسان کهنگی واژه‌های این سروده‌ها را نسبت به زمان کتابت شدن آن‌ها به وضوح نشان می‌دهند. صحبت این است که واژه «آریا» که در قدیمی‌ترین آثار اوستایی و ودایی به کار رفته، قدمت آن بیشتر از آثار مکتوب قبایل میتانی است.

یوسف. م. ارانسکی در کتاب *زبان‌های ایرانی می‌نویسد*: قبایل کهنی که در پایان هزاره دوم و آغاز هزاره اول قبل از میلاد در آسیای مرکزی و در سرزمین‌های مجاور زندگی می‌کردند و قدیم‌ترین آثار ادبی زبان «ایرانی - آریایی» یعنی *اوستا* را به وجود آوردند، خود را «آریا» (arya) می‌نامیدند. کلمه «آریا» در این دوره نه تنها به قبایل ایرانی - آریایی زبان، بلکه به قبایل هندی زبان که با قبایل «ایرانی - آریایی» خویشاوندی نزدیک داشتند و در شمال غربی هند زندگی می‌کردند و فرهنگ ودایی را پایه گذاشتند، نیز اطلاق می‌شد (۴). هروودت مورخ یونانی (۴۸۵ - ۴۲۵ ق. م) درباره اقوام ماد می‌نویسد: «مادی‌ها روزگاری

۱. خاورشناسان مغرب‌زمین در سده‌های اخیر در طبقه‌بندی، تقسیمات و نام‌گذاری اقوام و زبان‌های شاخه شرقی هند و اروپایی‌ها، تمام اقوام آریایی هند، پاکستان و بنگال شرقی را زیر عنوان اقوام هندی یا هند و آریایی و تمام زبان‌هایی را که از زبان سانسکریت، زبان ودها و پراکریت‌ها منشعب شده‌اند با عنوان زبان‌های هندی یا هند و آریایی طبقه‌بندی می‌کنند. در این طرف تمام اقوام آریایی افغانستان، ایران، آسیای میانه، بلوچستان و اوست‌های قفقاز را با عنوان اقوام ایرانی و تمام زبان‌هایی را که از زبان‌های سکایی، اوستایی، پارسی باستان، سغدی و غیره زبان‌های باستانی منشعب شده به شمول زبان‌های پشتو، بلوچی، کردی و خیلی زبان‌های دیگر که در کوهستان‌های شرق و شمال شرق افغانستان به آن تکلم می‌شود، زیر نام زبان‌های ایرانی طبقه‌بندی می‌کنند. اما من ترجیحاً در تمام فصول این کتاب در جایی که ایران تاریخی یا آریانای بزرگ مورد بحث بوده که جغرافیای آن شامل افغانستان، بلوچستان و آسیای میانه نیز هست و نه ایران سیاسی امروز با جغرافیای کنونی آن، به جای کلمه **ایرانی** اصطلاح **ایرانی - آریایی** را به این مفهوم مناسب‌تر دانسته و به کار گرفته‌ام.

به آریاییان مشهور بودند» (۵) یعنی «در گذشته آن‌ها را Ariaoi می‌نامیدند» (۶). پادشاهان هخامنشی (سده ششم تا چهارم قبل از میلاد) که خود را آریایی می‌نامیدند، از قبایل پارسی بودند: «من، داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، ... پسر گشتاسب، هخامنشی، پارسی، پسر یک پارسی، آریایی، آریایی نژاد...» (۷)، در کتیبه بیستون، داریوش اول هخامنشی فرمان می‌دهد «متنی را که قبلاً در زبان آریایی وجود داشته است، بر روی لوح و پوست رونویس کنند» (۸) و سرانجام روایت عیلامی کتیبه بیستون دوبار از اهورامزدا به عنوان «خدای آریایی‌ها» نام می‌برد (۹).

واژه یا کلمه «آریا» در زبان اوستایی به صورت «آیریا» (airya) (۱۰)، در زبان سانسکریت به صورت «آریه» (arya) و در زبان فارسی باستان به صورت «آری‌یا» (ariya) به کار رفته است (۱۱). از این‌ها که بگذریم، گفتنی است که در نام سایر قبایل ایرانی - آریایی زبان نیز اصطلاح نژادی «آریا» به وضوح دیده می‌شود. اقوامی که در سده‌های پایانی هزاره دوم و تمام سده‌های هزاره نخست قبل از میلاد، رودخانه‌های سیحون و جیحون را پشت سر گذاشتند و به داخل افغانستان و ایران خزیدند و نیز در دشت‌ها و کناره‌های دریای سیاه مستقر شدند، واژه یا کلمه «آریا» را کماکان با تلفظ‌های مشابه، به خود نسبت دادند. هرودوت از مردم هرات باستان در زمان خودش به نام قوم «آریه‌ها» (Areia) (۱۲) نام می‌برد که بدون تردید همان واژه نژادی «آریا» است. نام باستانی هریود یعنی رود آریوس (Areius) نیز که در منابع یونان باستان به کرات ذکر شده، مشتق از همین واژه «آریا» است. واژه نژادی «آریا» و مشتقات آن در قدیمی‌ترین نوشته‌های ایرانی - آریایی و در نام‌های قبایل سکایی - سمرتی نیز دیده می‌شود. بنا بر گفته شوارتس، «اوست‌های» (ossetes) امروزی منطقه قفقاز خود را Iron می‌نامند و قبیله‌های خود را از بقایای سکا می‌دانند و مشهور به الان‌ها (Alans) هستند و هر دو نام از لحاظ ریشه‌شناسی، آریایی محسوب می‌شوند» (۱۳). به طور کلی کلمه «آریا» و نژاد آریایی نامی بوده که به تمام شاخه خاوری ملت‌های هند و اروپایی اطلاق می‌شده است.

پیشینه واژه «آریا» و نژاد آریایی به اوایل هزاره سوم یا شاید به سده‌های پایانی هزاره چهارم قبل از میلاد برمی‌گردد. چون پژوهشگرانی که درباره زبان‌ها، مهاجرت‌ها و گروه‌های

نژادی اقوام هند و اروپایی پژوهش کرده‌اند، زمان جدایی دو شاخهٔ خاوری و باختریِ اقوام هند و اروپایی را در جنوب روسیه، سده‌های پایانی هزارهٔ چهارم قبل از میلاد تخمین زده‌اند، در حالی‌که زمان تجزیهٔ شاخهٔ خاوری اقوام هند و اروپایی را به دو گروه هند و آریایی و ایرانی - آریایی، به دلایل زبان‌شناختی و یافته‌های باستان‌شناسی، حدود ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد و محل این جدایی را در آسیای میانه می‌دانند. پس مطرح‌شدن واژهٔ «آریا» به عنوان قوم یا نژاد، به زمان بین این دو جدایی مربوط بوده و به احتمال قوی‌تر، بعد از زمان جدایی دو شاخهٔ خاوری و باختریِ اقوام هند و اروپایی در سده‌های پایانی هزارهٔ چهارم قبل از میلاد مطرح شده باشد.

اگر این مبحث را در چند جمله خلاصه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که از این تنهٔ درخت مشترک، بعد از جدایی از ملت‌های اروپایی، امروزه ملت‌های آسیایی موسوم به هند و آریایی و ایرانی آریایی نتیجه شده است که برپایه‌های نژادی، زبانی و فرهنگ مشترک استوار است. به این ترتیب اصطلاح آریا (arya) به یک واقعیت نژادی، زبانی، فرهنگی و حتی مذهبی در زمان خاص خودش اشاره دارد که اجداد ایرانی‌ها، تاجیک‌های آسیای میانه، افغان‌ها (شامل تاجیک‌ها، پشتون‌ها، تایمنی‌ها، هراتی‌ها، تخاری‌ها، نورستانی‌ها و بدخشانی‌هایی که به زبان‌های گوناگون تکلم می‌کنند)، سغدی‌ها، خوارزمی‌های عهد باستان، سکاها، گُردها، بلوچ‌ها، اوست‌های قفقاز، میتانی‌های آسیای صغیر، اقوام غیرترک و غیرمغول آسیای میانه که حتی تا نزدیکی‌های دیوار بزرگ چین بود و باش دارند، به شمول هندی‌های سانسکریت‌زبان، بنگال شرقی، سندی‌ها، پنجابی‌ها و قوم جت (ماساژت‌های عصر باستان) از نژاد آریا بوده و از آریاییان به حساب می‌آیند. در افغانستان، تنها هزاره‌ها و براهویی‌ها آریایی نبوده و اقوام ترک‌زبان نیز مخلوطی از نژاد زرد و سکایی بوده و نیمه آریایی محسوب می‌شوند.

پیشینه نام آریانا

نام «آریانا» از واژه «آریا» گرفته شده است و به معنای موطن آریاییان است. واژه کنونی «آریانا» یا «ایران» که هر دو در اصل یکی هستند، در طول تاریخ به صورت های گوناگون در منابع دینی و تاریخی آمده است. قدیمی ترین کاربرد اصطلاح «آریانا» در *اوستا* است. در *اوستا* «ایریانا» (airyana) و «ایریانام وئیجه» (airyanam vaeja) به معنی سرزمین یا پهنه آریاها، نام سرزمینی است که آریاییان در آغاز در آنجا می زیستند. چنان که از کاربردهای مکرر این نام در اوستای نو (به ویژه در فرگردهای یکم و دوم وندیداد) و پژوهش های بسیاری از دانشوران و دستاوردهای باستان شناسی برمی آید، این سرزمین نه در افغانستان و نه در ایران، بلکه جایی در آسیای میانه، احتمالاً خوارزم بوده است. به هر حال، از محل ایریانام وئیجه زرتشت تنها به احتمال می توان صحبت کرد.

در *اوستا* بارها به نام ایریانام وئیجه برمی خوریم. در فرگرد یکم وندیداد می خوانیم: «ایریانام وئیجه نخستین و بهترین سرزمین از سرزمین های شانزده گانه آفریده اهورامزدا است.» گستره ای که حتی این نخستین بخش وندیداد در زمان های پیش از تاریخ به آن اشاره می کند، شانزده سرزمین نیک است که اهورامزدا آفریده و اهریمن بر آن ها آفت فرستاده است. *اوستا* هفت سرزمین زیر را در بالای فهرست این سرزمین های شانزده گانه قرار داده است که هیچ کدام از آن ها در سرزمین ایران کنونی قرار ندارد: ایریانام وئیجه، سغد

(Sughdh) (سمرقند و بخارا)، مورو (Mouru) (مرو)، باخدی (Baxdhi) (بلخ، باختر)، نسیاه (Nisaya) (نسا، محوطه باستانی بین مرو و بلخ در کشور ترکمنستان کنونی)، هرویو (Haroya) (هرات)، وئه کرته (Vaekereta) (دره کابل).

در اینجا، با یک رشته از محل های صرفاً خارج از مرزهای شرقی ایران کنونی برخورد می کنیم که با سرزمین اسطوره ای آریانا و نتیجه که خاستگاه اصلی ایشان در دوره دوردست پیش از تاریخ بوده، پیوند دارد. او از آنجا به سوی جنوب کوچ کرده و از مسیر سغد، مرو، باکتريا (بلخ)، هرات، گاندهارا (دره کابل) آراخوزیا (رخج دوره اسلامی یا حوضه ارغنداب و ترنک کنونی)، رود هلمند، رود بونر (Buner) (وزیرستان) و سپس از هفت رود (هپتاهندو = هیندوش یعنی رود سند و انشعابات آن) گذشته اند.

وسیعاً عقیده بر آن می رود که این ها سرزمین های طوایف آریانی بزرگ باشند، چون این سرزمین ها ناحیه پهناوری را تشکیل می دهند. از این رو شایسته تر است که گفته شود که این گستره وسیع جغرافیایی را ایرانی - آریاییان نخستین یا همان آریاییان اوستایی در سده های پایانی هزاره دوم قبل از میلاد از آن خود کرده بودند. یعنی پهنه گستره آریایی ها یا آریانیای مرحله بعد از پراکنده شدن از ایریانا و نتیجه که جغرافیای آن ناشناخته مانده، شامل همین سرزمین های شناخته شده ایرانی - آریاییان خاوری می شود که افغانستان کنونی در قلب آن قرار دارد.

نام قلب این ناحیه خاوری در مهرپشت به صورت جالبی مورد اشاره قرار گرفته و در واقع از چشم ایزد مهر، پیش از دمیدن خورشید از فراز کوه های شرقی افغانستان، به آن نگریسته شده است: «از آنجا مهر بسیار توانا تمام منزلگاه های آیریا (آریایی) را بنگرد. آنجا که شهریاران دلیر، رزم آوران بسیار بسیج کنند. آنجا که چارپایان را کوهساران بلند و چراگاه های فراوان هست. آنجا که دریا های ژرف و پهناور هست. آنجا که رود های پهناور و ناوتاک با انبوه خیزاب های خروشان به سوی پاروتیان و ایشکاتا و به سوی مرو و هرات و شغد و خوارزم می شتابند.» (۱۴)

بنا بر تحلیل ایلیا گرشویچ (Ilya Gershevitch) دانش یار ممتاز مطالعات ایران در دانشگاه کمبریج، «ایشکاتا (iskata) می بایست در دشت هلمند علیا و پیرامون کوه بابا

واقع شده باشد، یعنی سرزمینی که بعدها به ساتاگیدیا (Sattagydia) و در زبان پارسی باستان به ساتاگو (Satagu) مشهور شد.^{۱۵} بعضی «ساتاگیدیا» و «ساتاگو» را «صدگاو» معنی کرده‌اند، اما به نظر من ایشکاتای اوستا، ساتاگیدیای هروودوت و ساتاگوی پارسی باستان، عبارت از همان «شش‌گاو» نزدیک غزنی است.

شوارتس استاد مطالعات خاور نزدیک دانشگاه کالیفرنیا، بریکلی در قسمت پاروتیان (Parutian) احتمال می‌دهد که فرمانروایان پاروتیان همان پاروته‌هایی (Paroutai) باشند که بنا بر گزارش بطلیمیوس (Batlemyus) (منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا، فوت حدود ۱۶۷ میلادی) ولایت غور در مرکز افغانستان را اشغال کرده‌اند. (۱۶)

در اینجا مشاهده می‌شود که در عصر انشای مهریشت که آریاییان اوستایی در حال مهاجرت به سمت جنوب بودند، گستره آریایی‌ها تمام حوضه بزرگ چهار رودخانه مهم هریرود، مرغاب، آمودریا و زرافشان در ماوراءالنهر و سرچشمه‌های کوهستانی آن‌ها را به اضافه دشت هلمند علیا، پیرامون کوه بابا و ولایت غور در سرچشمه‌های فراه رود، خاش رود و هاروت شامل می‌شده‌اند. باز هم در مهریشت به قسمت سفلی دره هلمند و دره فراه رود، یعنی سیستان دوره‌های بعد، اشاره‌ای وجود ندارد که این خلأ با انشای قسمت‌های دیگر اوستا در زامیاد یشت (کیان یشت) پُر می‌شود: «[فَرّی] که از آن کسی است که خاستگاه شهریاری وی، جای فروریختن رود هَئِتومنت (هیرمند) به دریاچه «کیان‌سیه»^۱ است؛ آنجا که از کوه‌های گرداگرد آن آب فراوان فراهم آید و سرازیر شود. رودهای خواسترا^۲، هوسپا^۳، فَرَدَنّا^۴، خوارنگهیتی^۵ زیبا،... و زَرَنومیتی^۶ به سوی دریاچه کیان‌سیه روان شود و بدان ریزد. ای زَرَنشت! چندان فَرّکیانی در اوست که می‌تواند همه سرزمین‌های [غیرآریایی] را بر کند و در خود فرود برد. پس آن‌گاه در آن‌جا، آنان [غیرآریایی‌ها] سرگشته شوند...

۱. دریاچه کیان‌سیه: دریاچه هامون سیستان.

۲. رود خواسترا: خاش رود.

۳. رود هوسپا: رود خوسپاس.

۴. فَرَدَنّا: فراه رود.

۵. رود خوارنگهیتی: رود هاروت.

۶. زَرَنومیتی به معنی زرخیز، نام دیگر رودخانه هیرمند در اوستا است.

این چنین فرّکیانی پناه تیره‌های آریایی... و یاری رسانِ دینِ مزدَپرستی است.» (۱۷).

در این قسمت یک باب تازه به روی بحث فعلی ما گشوده می‌شود و آن ارتباط پادشاهان نیمه‌اسطوره‌ای و نیمه‌تاریخی کیانیان با آریانای باستانی در حوضه رودخانه هیرمند و دریاچه هامون سیستان است که حتی نام «کیانیان» با نام دریاچه «کیان‌سیه»^۱ عجین شده است. اما به هر حال، قلمروی که کیانیان در آن فرمانروایی داشته‌اند، شاید به مراتب فراخ‌تر از حوضه سیستان بوده باشد. هم‌چنان‌که احسان یارشاطر در جلد سوم ایران کمبریج به آن اشاره کرده است: «ناحیه‌ای شامل خوارزم، سغد، مرو، باکتريا (بلخ)، هرات و حوضه رود هیرمند و سیستان است که باید در آن‌ها به جست‌وجوی مهد تاریخ روایی آریانای بزرگ پرداخت» (۱۸). از ایران کنونی، به ویژه مناطق غرب بیابان مرکزی یادی در/وستا یافت نمی‌شود، اما/وستا با بسیاری از نام‌هایی که بین بیابان مرکزی ایران در مغرب و ارتفاعات هندوکش و پنجاب در مشرق و دریاچه اورال و رود سیحون در شمال و حوضه ارغنداب و ترنگ در جنوب واقع شده، کاملاً آشنایی دارد. در این محیط جغرافیایی اوستایی بود که نخستین تجلیات فرهنگی و اقتدار سیاسی آریانای بزرگ در دوران کیانیان سرزد.

بدین ترتیب، اگرچه به صورت کلی می‌توانیم تا اندازه‌ای درباره محیط جغرافیایی دوره کیانی مطمئن باشیم، اما تشخیص محل دقیق یا تاریخ مردمی که نیرو و استعداد ایشان، سبب سرزدن نخستین تجلیات فرهنگ آریانای بزرگ شد، دشوار است. دوره شکوفایی این فرهنگ، که گذشت روزگاران بسیار، آن را از ما پوشیده داشته، هم‌چنان که احسان یارشاطر می‌گوید، احتمالاً در ناحیه نسبتاً کوچکی سپری شده که نام‌های محل‌های آن در روایتی باقی مانده و بعدها برای نواحی دیگری که آریاییان اوستایی در مهاجرت‌های خود تصرف کردند، به کار رفته است (۱۹).

بعد از پایان «عصر اوستایی»^۲ تا زمان اسکندر مقدونی، ما ردّ پای آریانا را به عنوان یک

۱. دریاچه هامون سیستان، مکرر در منابع زرتشتی به نام کیان سیه یاد شده است. دقیقاً فهمیده نمی‌شود که سلسله کیانیان نام خود را از دریاچه کیان سیه گرفته، یا نام خود را به این دریاچه داده است.

۲. آغاز عصر اوستایی را بسته به اینکه زندگی زرتشت را مربوط به کدام قرن بدانیم، از قرن هفدهم تا قرن یازدهم قبل از میلاد حدس زده‌اند. اما پایان عصر اوستایی را من در این کتاب، آغاز امپراتوری هخامنشی در اواسط قرن ششم قبل از میلاد در نظر گرفته‌ام.

نماد یا اصطلاح و یا جغرافیای مشخص گم می‌کنیم، چون از این دوره هیچ‌گونه اثر مکتوبی به دست ما نرسیده است. از این زمان به بعد بحث آریانا را از نیمه غربی فلات و از زمان هخامنشیان پی می‌گیریم.

این مطلب را می‌دانیم که فرمانروایان هخامنشی از جمله داریوش اول و خشایارشا خود را آریا و از اصل و منشأ آریایی معرفی می‌کنند؛ اما از مظهر و نماد آریانا به عنوان پهنه آریاها هیچ‌گاه نامی نمی‌برند. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که کاربرد این واژه نژادی «آریا» و اصل و منشأ آریایی، بدون آن که اصطلاح «آریانا» یا «ایران» به عنوان گستره جغرافیایی آن را مشخص کند، به وسیله داریوش و سایر پادشاهان هخامنشی به چه معناست.

این مطلب را نیز می‌دانیم که در دوران ساسانیان، شاپور عنوان «شاهنشاه ایران» (Shahan Shah Eran) بر خود گذاشته است، یعنی «شاه شاهان آریایی‌ها». لیکن آن طوری که پی‌یرریان مؤلف تاریخ حجیم و دو جلدی *امپراتوری هخامنشیان* می‌گوید: «در زمان هخامنشیان اثری از یک وحدت سیاسی که اصطلاح آریانا یا ایران به عنوان یک مظهر و نماد، آن را مشخص کند، دیده نمی‌شود. شاهان بزرگ، اصطلاح آریا را برای تعریف یک قدرت بالا و عالی به کار می‌برند و به گونه‌ای تلویحی خود را در مقابل غیرآریایی‌ها قرار می‌دهند» (۲۰). البته اصطلاح «غیرآریایی» (آن آیریّه an airya) تصریح شده در *اوستا* نیز که امروزه به معنای «انیران» (غیرایرانی) به کار می‌برند، در مجموعه اسناد هخامنشی دیده نمی‌شود.

ریچارد نلسون فرای، مورخ و ایران‌شناس معاصر (متولد ۱۹۲۰ میلادی) می‌گوید: «در قلمرو شاهنشاهی پهناور هخامنشی اصطلاح فارسی باستان «آریانام خشاثرام» (aryanam_khshathram) یعنی «شاهنشاهی آریایی‌ها» شاید چندان رواجی نداشته است» (۲۱). اما فرمانروایی هخامنشی به گونه‌ای بود که نوعی هم‌جویشی نژادی و فرهنگی را به وجود آورده بود. آن‌ها به نهادها و اعتقادات مذهبی اتباع خود احترام می‌گذاشتند. با وجود آن که آریاها در زمان هخامنشیان، حتی قبل از آن در زمان فرمانروایی مادها، در نیمه غربی فلات (جغرافیای ایران کنونی) وحدت فرهنگی و نژادی داشتند، هخامنشیان در قلمرو امپراتوری خود که از مرزهای چین و هند تا دوردست‌های افریقا و یونان گسترده

بود و از ملت‌ها، فرهنگ‌ها و نژادهای گوناگون تشکیل یافته بود، مطرح کردن وحدت نژادی آریاها را زیر چتر «پهنه آریایی‌ها» یا «آریانا» (به عنوان یک نماد نژادی برتر در درون امپراتوری) شاید به زیان وحدت سیاسی امپراتوری خود دیده به همین علت نیز از آن چشم پوشیده باشند. یک احتمال دیگر هم وجود دارد و آن این که هخامنشیان که متعلق به قوم پارس بوده‌اند، در حدود هزار یا هزار و صد سال قبل از میلاد در آسیای میانه از مجاورت طایفه اوستایی دور شده و در حدود نهصد یا نهصد و اندی سال قبل از میلاد در جایگاه بعدی خود در پاسارگاد، نزدیک شیراز کنونی ایران جایگزین شدند. شاید اصطلاح «پهنه آریایی‌ها» یا همان آریانای مورد نظر ما، در زمان بعد از مهاجرت قوم پارس از آسیای میانه، به وسیله طایفه اوستایی در جغرافیای افغانستان و بعضی مناطق هم جوار آن مطرح شده باشد. بدین ترتیب چنین به نظر می‌رسد که هخامنشیان و تمام آریایی‌های غرب ایران کنونی در عصر باستان با اصطلاح آریانا یا «پهنه آریایی‌ها» ی مطرح شده در اوستا، الفتی نداشته‌اند. این احتمال دومی نیرومندتر است. به هر حال، در زمان هخامنشیان اصطلاح آریانا یا ایران به معنا و مفهومی که در دوره‌های بعد از آن صحبت می‌کردند و امروز از آن می‌گوییم، وجود نداشت. اما بدون تردید می‌توان گفت؛ بیش از همه در نیمه شرقی فلات، یعنی در جغرافیای افغانستان و خراسان کنونی و بعضی مناطق هم جوار آن بود که احساس نیرومند یگانگی آریایی برای بار دوم بعد از عصر اوستایی به همبستگی انجامید، آن هم نه در عصر هخامنشیان، بلکه به گفته جان مانوئل کوک استاد اسبق تاریخ باستان و باستان‌شناسی دانشگاه بریستول «فقط نسل‌های پس از اسکندر است که در اودموس^۱ (Eudemus) و اراتوستینس (Eratosthenes)) یونانی (حدود ۲۷۶ - ۱۹۴ ق م) و به تأیید وی، استرابون (Strabon) ذکری از مفهوم ملت بزرگ آریایی که از زاگرس تا سند اقامت دارند می‌یابیم» (۲۲). به هر حال پس از اسکندر می‌بینیم که واژه نژادی «آریا» (aria) به پهنه جغرافیایی آریانه (Ariane) یا آریانا (Ariana) مبدل می‌شود.

جغرافیایانویسان عصر هلنی یک پیکره جغرافیایی معین کرده‌اند که آن را زیر عنوان

۱. اودموس یکی از جنرال‌های اسکندر مقدونی که یادداشت‌هایی از او مانده است.

«آریانه» تعریف کرده‌اند. اراتوستنس فیلسوف و جغرافی‌دان و عالم دانش هیئت و نجوم یونان باستان که زمان زندگی او را باید در سده سوم پیش از میلاد دانست، برای نخستین بار در اسناد یونانی از «آریانا» نام برده است. چنین به نظر می‌رسد که اصل آثار اراتوستنس در دست نباشد. از قول استرابون جغرافی‌دان مشهور یونانی (۶۰ ق م - ۱۹ میلادی) (در کتاب پانزدهم، فصل دوم، بند هشتم) گفته می‌شود که وی حدود آریانا را از قول اراتوستنس چنین معین کرده و گفته است: «از طرف مشرق به رود سند، از شمال به کوه‌های پاراپامیز^۱ (Parapamis) و کوه‌های دیگر تا دربند بحر خزر (دروازه کاسپین) که با سردر خوار^۲ تطبیق می‌کنند، از طرف جنوب حد شمال اقیانوس هند و دریای بزرگ عمان، و از سمت مغرب به جایی محدود می‌شود که پارت را از ماد (یعنی سمنان را از تهران) و کرمان را از پارتاکنا (Partakena) (اصفهان) و فارس جدا می‌کند» (۲۳). در نقشه جهان که از اراتوستنس به جا مانده نیز آریانا (Ariana) را در بین کرمان (Carmania) در مغرب، هند (India) در مشرق، باکتریا (Bactria) در شمال و گدروزیا (Gadrosia) یعنی بلوچستان کنونی در جنوب قرار داده است.^۳

این نشانی آریانا از قول اراتوستنس است، ولی خود استرابون گوید: «بخشی از ماد، پارس، باختر (بلخ) و سغد را نیز آریانا گویند، زیرا این مردمان نیز تقریباً به همان زبان سخن می‌گویند» (۲۴).

استرابون به نقل از اراتوستنس می‌گوید که در زمان هجوم اسکندر، ایالت سند را مرز میان آریانا و هندوستان می‌دانسته‌اند. او می‌افزاید که بعدها هندیان پس از گرفتن آن از مقدونیان، بیشتر آریانا را نیز در دست داشته‌اند. بادیان استاد سابق تاریخ در دانشگاه هاروارد در رابطه با این یادداشت استرابون می‌گوید: «بنابراین گاندهارا (حوضه رودخانه کابل) می‌بایست قسمتی از آریانا باشد» (۲۵). آریین (Arrien) مورخ یونانی

۱. پاراپامیز عبارت است از ادامه سلسله کوه‌های شمالی هندوکش که امتداد آن به جانب غرب، ولایات شمالی افغانستان را از ولایات مرکزی جدا می‌کند.

۲. خوار، بخشی است در جنوب شرق تهران، بر سر راه خراسان.

۳. برای آگاهی بیشتر از نقشه اراتوستنس به صفحه ۲۹ کتاب مهاجرت‌های آریاییان، پژوهش و نگارش رضا مرادی مراجعه شود.

(۹۵- ۱۷۵ میلادی) با اشاره به اسکندر، همین مرز را گزارش می‌دهد و می‌گوید که اسکندر وقتی از سند عبور کرد «به سرزمین هندیان رفت» (۲۶). گرچه آری‌ین در جاهای دیگری از اصطلاح هند برای منطقه آن سوی تنگه خیبر استفاده می‌کند، چنان‌که کورتیوس^۱ نیز چنین کرده است (۲۷). اما رود سند در سده‌های پس از اسکندر مرز پذیرفته شده بین آریانا و هند شناخته می‌شد.

کنت کورث به نوبت خود راجع به وضعیت سال ۳۳۰ ق. م یعنی زمان لشکرکشی اسکندر می‌نویسد: این کشورها (یعنی آریانا) «منطقه‌ای را تشکیل می‌دهند که از هر جهت تسلیحات، جمعیت و وسعت، به هیچ منطقه دیگری نیاز ندارد. منطقه مذکور مشتمل بر یک سوم آسیاست و جمعیت بسیج‌شدنی آن مساوی لشکریایی است که داریوش سوم از دست داده است.» و در حالی‌که به اقوام آریایی (آریانا) اشاره دارد، اضافه می‌کند: «در نزد این اقوام، حیثیت پادشاه، فوق‌العاده است و اسم او کافی است تا همه را بسیج کند. تکریم و تجلیل از شکوه گذشته او، پادشاه را حتی وقتی که با او دشمن باشند نیز همراهی می‌کند» (۲۸).

این عبارت‌های بسیار سخاوتمندانه، ضرورتاً این معنی را می‌دهند که از باختر (بلخ) تا ماد و از سند تا پارس، تمام اقوام، خود را متعلق به یک مجموعه نژادی، فرهنگی، زبانی و در یک کلمه خود را متعلق به یک مجموعه سیاسی واحد می‌پنداشته‌اند. با وصف آن، معمولاً همه وقایع‌نگاران یونانی و لاتینی در سده‌های پس از اراتوستنس نیز، هر وقت از آریان‌ها نام می‌برند، منظورشان بدون تردید ساکنان بین رود سند و بیابان مرکزی ایران در جنوب هندوکش است. در آن زمان خوارزم و سُغد (ماوراءالنهر) به شمول ایالت‌های شمال افغانستان در حاشیه جنوبی آمودریا، بیرون از پیکره جغرافیایی آریان‌ها یا آریانا دانسته می‌شد هرچند بنا بر قرائت /وستا «منزل‌گاه‌های آریایی» محسوب می‌شد و با ایریانا نام وئیجه، خاستگاه اصلی آریایی‌های اوستایی پیوند داشت. گویی زمانی که آریایی‌های اوستایی در زمان‌های دور از آنجا به سوی جنوب هندوکش کوچ کرده‌اند، نام آریانا را هم با

۱. کورتیوس (Curtius) یا کنت کورث (Quinte-Curce) به لاتین (Quintus Curtius Rufus) مورخ لاتینی سده اول میلادی و نویسنده تاریخ اسکندر.

خود کوچ داده‌اند. به هر حال، گذشته از این‌ها، ایالت‌های حاشیه دریای خزر در شمال کوه‌های البرز و فلات غربی در غرب بیابان مرکزی ایران، یعنی سرزمین پارس‌ها و مادها در زمان مورد بحث، هنوز بخشی از آریانا یا ایران محسوب نمی‌شدند. در یک جمله خلاصه: آریانای سده‌های بعد از اسکندر، عبارت بود از ایالت‌های مغرب رود سند در پاکستان، ایالت‌های حاشیه شرقی بیابان مرکزی در ایران، حوضه رودخانه مرغاب در ترکمنستان و تمام افغانستان به غیر از ایالت‌های شمال هندوکش.

چنین به نظر می‌رسد که پهنه جغرافیایی «آریانا» که در منابع دینی و تاریخی عهد باستان با تلفظ‌های گوناگون آمده است، تا سده دوم قبل از میلاد، صرفاً به مفهوم محدوده جغرافیایی ای دارای زبان، فرهنگ، نژاد و آرمان‌های میهنی مشترک مطرح بوده است. بعید به نظر می‌رسد که تا زمان مورد بحث، در این جغرافیا قدرتی به عنوان یک نظام سیاسی شکل گرفته باشد و یا سلسله‌ای بر آن حکم رانده باشد که قلمرو فرمانروایی خود را آریانا یا ایران و یا واژه‌ای به مفهوم «گستره آریایی‌ها» نام نهاده باشد. تحقق چنان نظامی در پیکره جغرافیایی آریانا، که قلمرو سیاسی حکومت خود یا بخشی از آن را «آریانا» نامیده باشد، باید به زمان‌های بعد از پایان سده دوم قبل از میلاد برگردد، هرچند ممکن است مبارزه و تلاش‌های مستمر برای تحقق این آرمان میهنی اندکی بعد از زمان اسکندر مقدونی شروع شده باشد.

ریچارد نلسون فرای می‌گوید: «بسیار محتمل است که هرات و سیستان و گدروزی (Gedrosia) (بلوچستان دوره‌های بعد) و بخش‌های دیگر مشرق فلات، سال‌ها پیش از نیروگرفتن مهرداد اول پارتی (زمان سلطنت ۱۷۰ تا ۱۳۸ ق م) سر از فرمان یونانیان بیرون آورده باشند. به کار بردن نام آریانا به وسیله اراتوستن و نویسندگان بعد از او، برای بیشتر بخش‌های مشرق فلات، جز باختر، نشان می‌دهد که این اصطلاح را برای نمایاندن سرزمین‌های غیر یونانی استعمال کرده‌اند» (۲۹). یعنی از نظر یونانیان عصر باستان، آریانا عبارت از همان قلمروی بود که از تسلط یونانی‌ها بیرون آمده باشد. شاید به همین دلیل است که استرابون دو قرن و دو سه دهه بعد از اراتوستن یعنی در سال‌های نخست میلاد مسیح می‌نویسد که حدود آریانا بر علاوه قلمروی که اراتوستن نام برده شامل بلخ، سغد و

قسمت‌هایی از ماد و پارس هم می‌شود، چون در این زمان یونانی‌ها از تمام فلات بیرون رانده شده بودند.

در سده یکم پیش از میلاد، یک وحدت سیاسی واقعی، ولو شکننده، در میان قسمتی از اقوام ایرانی - آریایی زبان پدید آمد. نشانه این فرایند، تعمیم یافتن اصطلاح «آریان» یا آریانا بود. در این دوره این اصطلاح برای سراسر نواحی آریایی و غیر آریایی خراج‌گزار به دودمان اشکانی، به کار می‌رفت (۳۰).

اشکانیان (پارت‌ها) که از نظر نژادی به سکاها می‌رسیدند، خاستگاهشان شمال شرق ایران و جنوب ترکمنستان کنونی بود، یعنی بخشی از فلات شرقی که از قدیم الایام پهنه آریایی‌های اوستایی محسوب می‌شد. اراتوستن نیز در قرن سوم قبل از میلاد این قسمت از فلات شرقی را در بخشی از آریانا قرار داده است. طبیعی و منطقی است که اشکانیان خاستگاه خود را بخشی از آریانا دانسته باشند. از این جاست که «پارتیان به قلمرو کشور خود اِران شتر (Eranshatr) یا اِران شتر (Eranshathr) می‌گفتند» (۳۱). اِران شتر یا اِران شتر به معنی «کشور (قلمرو) آریایی‌ها» که در منابع عصر میانه آمده، از ترکیب «آریانام» و «خشاثرام» به معنی «شاهنشاهی آریایی‌ها» گرفته شده است (۳۲).

به موازات گسترش قلمرو پارت‌ها، نام «ارانشتر» یا «ارانشتر» نیز به تمام قلمرو فرمانروایی پارت‌ها گسترش یافت، از جمله فلات غربی ایران، یعنی سرزمین پارس‌ها و مادها. بدین ترتیب برای نخستین بار نام آریانا یا ایران، هرچند با تلفظ دیگر یعنی به صورت «اِران»، برای نامیدن فلات غربی ایران نیز تعمیم داده شد. اما اشکانیان یا پارت‌ها تنها به نیمه غربی فلات، تا قسمت‌هایی از ولایات غربی افغانستان حکمروایی داشتند. هرچند ممکن است سیطره اشکانیان در زمان مهرداد یکم، تا باکتریا (بلخ) و غزنین هم رسیده باشد؛ اما به دنبال آن، با مهاجرت سک‌ها و تخاری‌ها در دهه‌های پایانی قرن دوم پیش از میلاد، در این زمان و در سده‌هایی که در پیش بود، وحدت آریانای بزرگ (که از سند تا زاگرس هرگوشه به شکلی آریانا نامیده می‌شد)؛ زیرچتر اشکانیان، موهوم و خیالی به نظر می‌رسید. سک‌ها و تخاری‌ها سغد و باختر و سراسر افغانستان کنونی، به استثنای هرات و بادغیس را تسخیر کرده بودند و به همین ترتیب حوضه رودخانه سند و کشمیر نیز به

سیطره آن‌ها درآمد. پی‌آمد این مهاجرت‌ها با نشیب و فرازهایی که به دنبال داشت، ایجاد امپراتوری قدرتمند کوشان در جغرافیای افغانستان و مناطق همجوار آن در هر دو طرف کوه‌های هندوکش در اواخر سده یکم میلادی بود که باید آن را درست رقیب و نقطه مقابل امپراتوری اشکانیان دانست.

برگردیم به موضوع مورد بحث یعنی آریانا. تا جایی که از یادداشت‌های ثبت شده تاریخی برمی‌آید، هیچ مدرکی دال بر این که کوشانی‌ها کشور خود را آریانا نامیده باشند و یا اصطلاحی به کار برده باشند که از آن معنی سرزمین یا کشور آریاها استخراج شود، به دست نیامده است. اما این نبود مدرک یا مدارک بدان معنا نیست که کوشانی‌ها برای قلمرو خود اصطلاحی به کار نبرده‌اند که به معنای «گستره آریاها»، «پادشاهی آریایی‌ها» و یا «کشور آریایی‌ها» باشد؛ بلکه بیشتر بدان معناست که ما از دوره کوشانی‌ها مدارک لازم و کافی در دسترس نداریم. به هر حال، براساس متن کتیبه رباطک که اخیراً در بغلان کشف شده است، کانشکا بزرگ‌ترین امپراتور کوشانی، زبان کتیبه رباطک را آریایی می‌خواند. اما بطلمیوس جغرافی‌نگار یونانی - مصری معاصر کوشانی‌ها که در قرن دوم میلادی می‌زیسته، با یادداشت‌هایی که از خود به جا گذاشته است، در این زمینه کمبود مدارک کوشانی را کماکان جبران می‌کند. او از «آریانا» نام می‌برد و آن را به هفت ایالت ذیل تقسیم می‌کند که کاملاً با قلمرو جغرافیایی امپراتوری کوشان در سده دوم میلادی مطابقت دارد. از نظر بطلمیوس آریانا شامل ایالت‌های مارگیانا (حوضه رودخانه مرو)، باکتریانا (بلخ به شمول تمام ولایت‌های شمال افغانستان)، آریا (حوضه هریرود)، پاروپامیزوس (حوضه رودخانه کابل تا کران راست رود سند)، درانگیانا (حوضه سیستان)، آراخوزیا (حوضه ارغنداب و ترنک)، گدوزیا (بلوچستان تا اقیانوس هند) می‌شود. (۳۳). این روایت بطلمیوس، جغرافیای آریانا را در سده دوم میلادی نشان می‌دهد که با قلمرو امپراتوری کوشانی‌ها در آن زمان مطابقت دارد؛ اما این اطمینان را به ما نمی‌دهد که کوشانی‌ها قلمرو امپراتوری خود را «آریانا» نام گذاشته باشند. پس با اطمینان نمی‌توان ادعا کرد که کوشانی‌ها غیر نام دودمانی، که همان «کوشانی» بود، نام دیگری بر قلمرو خود نهاده باشند. اگرچه روایت احمد علی کهزاد اعتماد کنیم، می‌توان احتمال داد که شاهان کوشانی قلمرو امپراتوری

خود را «کوشان شهر» نامیده بودند. احمدعلی کهزاد در مقاله ۴۴ کتاب *افغانستان در پرتو تاریخ می گوید*: «همان طوری که ایران ساسانی در عصر ساسانیان به ایران شهر مسمی شده بود، افغانستان عهد کوشانی های بزرگ به کوشان شهر معروفیت یافته بود.» اما بعید است این روایت کهزاد صحت داشته باشد، چون در منابع کوشانی های بزرگ، چه در کتیبه ها و چه در سکه های کشف شده آن ها، از کوشان شهر ذکری به میان نیامده است. کوشان شهر برای نخستین بار در قرن سوم میلادی، در منابع ساسانیان، زمانی مطرح شد که قلمرو کوشانی ها به تصرف آنان درآمد و به عنوان یکی از ایالات ساسانی، به دست گماشتگان این امپراتوری اداره می شد. سکه های به دست آمده از گماشتگان ساسانی در قرون سوم و چهارم میلادی که بر روی آن ها «کوشان شهر» نقش شده، بر این مطلب صحه می گذارد. بعد از کوشانی ها، دودمان ساسانی آخرین سلسله از حکومت های قبل از اسلام به شمار می رود که از کشور آریاها نام برده است. ساسانی ها قسمتی از قلمرو کشور خود را «اران شهر» (Eranshahr) یعنی «کشور (قلمرو) آریایی ها» می گفتند. آن ها قلمرو وسیعی را که بین رود سند در شرق، کوه های زاگرس در غرب، رود جیحون در شمال و دریای عمان و دریای هند در جنوب قرار داشت، «اران شهر» می گفتند. جغرافیای کتیبه شاپور یکم بر کعبه زرتشت که هم «اران» را توصیف می کند و هم «انیران» را، هماهنگی کاملی با لقب تازه شاهنشاه ایران و انیران دارد. احتمالاً این لقب «شاهنشاه ایران و انیران» حدود ۲۶۰ میلادی اختیار شد (۳۴). تمایز میان «ایران» و «انیران» در کتیبه کرتیر^۱ که در زیر می آید، روشن است: «... در سایه من، بسیاری از آتش ها و مغان در سراسر ایران شهر، در آتورپاتکان (آذربایجان)، اسپهان، ری، کرمانیا، سکستان، گرگان، ... مرو... تا پیشکابور (پیشاور) رونق یافتند. و نیز در انیران...»^۲ (۳۵).

موضوعی که یادآوری آن در این قسمت لازم به نظر می رسد، تلفظ های گوناگون

۱. کرتیر (kartir) یکی از موبدان زرتشتی است که در زمان جانشینان شاپور اول، در قتل مانی و برانداختن مانویان شرکت داشته است. در سه کتیبه طویل که روی صخره ها و ابنیه فارس حک شده، کرتیر افتخار می کند که مسیحیان، مانویان و برهمنان را اذیت و آزار کرده است.

۲. نقش رستم - سر مشهد؛ سطرهای ۳۵ تا ۴۰.

آریانا و تطور گویش آن در منابع و زمان های مختلف است. قبلاً گفته شد که این واژه در *اوستا* به صورت *ایریانام* یا *آریانام*، در منابع یونانی بعد از اسکندر به صورت های *آریانا*، *آریانه* و *آریان*، در عصر اشکانیان به صورت *آران* و *اران* و در زمان ساسانیان به صورت *اران* به کار رفته است. ناگفته نماند که «در پهلوی ساسانی به صورت *ایران* هم مصطلح بوده است» (۳۶). تئودور نولدکه (Theodor Noldeke) خاورشناس و ایران شناس فقید آلمانی (۱۸۳۶ - ۱۹۳۰ م) برای عقیده است که «تا پانصد سال قبل، ایران را ایران با یای مجهول تلفظ می کردند (مانند ایوان)» (۳۷). یعنی نام ایران که امروز در اشعار فردوسی و دیگر شاعران زمان سلطان محمود غزنوی، حتی شاعران چند سده بعدتر از آن دیده می شود؛ به صورت ایران (eyran) تلفظ می شده است. تلفظ ایران به صورت امروزی صرفاً مربوط به چند سده اخیر است.

به هر حال چنین به نظر می رسد که با فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، نام آریانا، که در آن زمان ایران نامیده می شد، بر قسمت های غربی فلات ایران کاربردی نداشته است، چه در بین مردم بومی و چه در بین اعراب مسلمان. اگر احياناً در منابع اسلامی از ایران یادی شده باشد، مربوط به دوره های باستان آن بوده است. در تمام منابع و کتب تاریخ دوره اسلامی، از شاهنشاهی ساسانی به عنوان «شاهنشاهی فارس» و از مردم ایران کنونی به عنوان «مردم فارس» نام برده می شود. در این باره مدرکی معتبرتر از نامه پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمد (ص) نمی توان سراغ داشت. رسول خدا زمانی که خسرو پرویز ساسانی را به اسلام دعوت کرد، به او نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس...» (۳۸) (به نام خدای بخشنده مهربان. از محمد فرستاده خدا به خسرو بزرگ فارس...)، یونانی ها نیز گستره ایران امروزی را پارس می نامیدند. اگر یونانی ها و بعد از آن رومیان دو امپراتوری هخامنشی و ساسانی را شاهنشاهی پارس نامیدند، به این دلیل بود که هم هخامنشیان و هم ساسانیان از قوم پارس بودند و خاستگاهشان ایالت پارس در جنوب غربی ایران کنونی بود. این نام «پارس» یا «پارسی» به تمام سرزمین و مردمی که امروزه ایران نامیده می شود، تعمیم داده شد.

در قرون نخستین اسلامی، سرزمین های شرقی خلافت اسلامی، نه به عنوان ایران،

بلکه به نام ایالت‌های آذربایجان، عراق عجم، فارس، قهستان، خراسان، سیستان و... نامیده می‌شدند. یعنی در تمام مدت زمانی که این سرزمین‌ها زیر سلطهٔ اعراب بودند، نام آریانا یا ایران از نظر سیاسی و اداری و حتی جغرافیایی کاربردی نداشته و متروک مانده بود. نیمهٔ شرقی فلات که مردم آن بیشتر خود را مستحق نام ایران می‌دانستند، از زمان ساسانیان با نام خراسان نیز پیوند خورده بود. گرچه این سرزمین بخشی از جغرافیایی بود که در آن زمان، ایران نامیده می‌شد، اما کماکان در عصر سامانیان و غزنویان، خراسان و ایران به موازات هم، اگرچه به صورت تفننی، به یک مفهوم به کار می‌رفت و یک جغرافیا را نشان می‌داد.

سلسله‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان و غزنویان، اولین دودمان‌های سلطنتی را در خراسان و سیستان تشکیل داده، یوغ عرب را از گردن برداشتند. آن‌ها بار دیگر پرچم میهنی را برافراشتند؛ نام آریانا یا ایران را زنده کردند و زبان فارسی دری نور را واج دادند. می‌توان تصور کرد که طاهریان و صفاریان به لحاظ آن‌که از خراسان و سیستان برخاسته بودند، خود را ایرانی می‌دانستند. اما بعید به نظر می‌رسد این دو سلسله قلمرو فرمانروایی خود را ایران نامیده باشند. اما از زمان سامانیان و غزنویان مدارکی به وضوح موجود است که این هر دو سلسله به هویت خراسانی و ایرانی خود افتخار کرده‌اند.

رودکی سمرقندی متوفای ۳۲۹ ق که از مردم ماوراءالنهر و شاعر نامی دربار سامانی بود، در مدح یکی از امرای معاصر سامانی خود، او را امیر خراسان و افتخار ایران دانسته، می‌گوید:

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته شاه ملوک جهان امیر خراسان
شادی بوجعفر احمد بن محمد آن مه آزادگان و مفخر ایران
گویند رودکی در قبال این شعرده هزار دینار پاداش گرفت (۳۹).

عنصری بلخی ملک الشعرا دربار سلطان محمود غزنوی در وصف آن سلطان، به ویژه دربارهٔ فتوحاتش، او را مکرر شاه ایران، خدایگان خراسان، خسرو مشرق و... یاد کرده است:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر بیا ز خسرو مشرق عیان تو هنر
خدایگان خراسان به دشت پیشاور به حمله‌ای بپراکنند جمع آن لشکر
ور از هیاطله گویم، عجب فرومانی که شاه ایران آنجا چگونه کرد سفر

باز همین عنصری در مدح ابوالقاسم حسن میمندی، بزرگ وزیر زمان سلطان محمود غزنوی می‌گوید:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست توست اگر با ساحران پیمان کنی
دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید تور تائنائی کدخدای کشور ایران کنی
دیگر مداح بزرگ سلطان محمود که غالباً در سفرو حضریا او بوده، فرخی سیستانی است که امروزه او را بزرگ‌ترین شاعر زمان این سلطان می‌دانند. وی ممدوح خود را به مناسبت عیدی چنین ستوده است:

عید فرخ باد بر شاه جهان جاودانه شادمان و کامران
شیر نرد در کشور ایران زمین از نهیبش کرد نتواند مکان
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست کوسخن راند ز ایران برزبان
فرخی ضمن وصف یکی از کاخ‌های سلطان محمود سروده:
خداوند ما، شاه کشورستان که نامی بدو گشت زاولستان
سرشهریاران ایران زمین که ایران بدو گشت تازه‌جوان
هنگام رنجش سلطان از فرخی سیستانی، شاعر ضمن قصیده‌ای بی‌گناهی خود را این‌گونه بیان می‌کند:

شاه از من به دل گران گشته است به گناهی که بی‌گناهم از آن
شاه ایران از آن کریم‌تر است که دل چو منی کند پخسان
این‌ها شاعران دربار سلطان محمود غزنوی بودند که گه‌گاهی به مناسبت‌هایی از ایران نام برده و سلطان را به نام خسرو مشرق، خدایگان خراسان، شاه ایران و... یاد کرده‌اند. در تاریخ بیهقی، تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰ ق) دبیر و رساله‌نویس دربار سلطان محمود و مسعود غزنوی که مشاهدات و رسالات خود را از سال‌های آخر حکومت سلطان محمود تا پایان دوره مسعود غزنوی گرد آورده است، از ایران، چه به عنوان قلمرو امپراتوری غزنوی و چه در همسایگی آن نام برده نمی‌شود. از قلمرو امپراتوری غزنوی به صورت ملک غزنین و خراسان و هندوستان و یا ذکر نام ایالت‌هایی از این دست یاد می‌شود.

دکتر محمود افشار یزدی (۱۲۷۲-۱۳۶۲ ش) نویسنده کتاب سه جلدی *افغان نامه* می‌گوید: «هنگامی که غزنویان به نام شاه ایران بر قسمت مهمی از سرزمین یا فلات ایران سلطنت می‌کردند، آل زیار و آل بویه (دیلیمیان) هم بر قسمت‌های دیگر آن (از سواحل خزر تا جنوب ایران) حکومت داشتند. ولی بیش از همه به سلطان محمود که در افغانستان بود، شاه ایران و شاهنشاه ایران زمین می‌گفتند» (۴۰). او در جای دیگری می‌نویسد: «راست است که دیلیمیان (آل بویه) هم سلطنتی عظیم در مغرب ایران تشکیل دادند و حتی بغداد مرکز خلافت اسلامی را هم تصرف کردند. ولی در همان وقت هم عنوان شاهنشاهی ایران را شعرا به سلطان محمود غزنوی می‌دادند.» (۴۱). او اضافه می‌کند: «من به یاد ندارم که در اشعار فارسی دیده باشم این لقب را شاعران دری زبان به عضدالدوله دیلمی داده باشند» (۴۲). حکیم ابوالقاسم فردوسی، حماسه‌سرای پارسی‌گویی که نام ایران را در شاهنامه جاودانه کرده است، چنین می‌سراید:

چو ایران نباشد تن من مباد براین بوم و برزنده یک تن مباد
لازم است ببینیم که این ایران که فردوسی در شاهنامه نسبت به آن عشق می‌ورزد، کجاست. برای پاسخ به این پرسش، به یادداشت‌های دکتر محمود افشار یزدی اکتفا می‌کنیم، چون توضیحی دیگر در کنار این یادداشت‌ها زاید به نظر می‌آید: «ایران در عصر فردوسی و معاصرانش بیشتر به خراسان بزرگ آن روز و افغانستان امروز که جزئی از آن است، اطلاق می‌شد نه به فارس که در زمان سلطان محمود خارج از حوزه سلطنت او بوده است» (۴۳). بدان‌گونه که تاریخ نشان می‌دهد، در زمان سلطان محمود غزنوی و بعضی مواقع دیگر تاریخ، از نام دولت ایران، همان دولتی منظور بود که در خراسان و یا ماوراءالنهر وجود داشت. اگر مرکز ثقل دولت و مقر سلطنت و قدرت عمده حکومت، بعد از غزنوی‌ها کم کم از شرق به قسمت‌های مرکزی و بعدتر به غرب و جنوب آن منتقل نشده بود و غزنه همچنان پایتخت شاهنشاهی می‌بود، نام سیاسی ایران هم مانند دوران سلطان محمود برای خراسان بزرگ و بعد افغانستان نو بنیاد می‌ماند. اما با تحول زمان و هجوم‌های پیاپی به ایران و تجزیه‌ها و ترکیب‌های سیاسی و ملوک‌الطوایفی، هر قسمتی به نامی نامیده شد. چنان‌چه در زمان سلطنت سلسله اتابکان فارس یا آل مظفر که فارس برای خود مملکتی

شده بود، اسمی از ایران نمی‌بردند. شاهد براین معنی اشعار سعدی و حافظ در عصر آنان است که همه جا از پارس سخن می‌رانند نه از ایران.^۱

نکته جالب توجه این است که در دیوان این دو شاعر بزرگ شیراز ندیده‌ام، و لوبه عنوان لقب هم باشد، پادشاه فارس را پادشاه ایران بنامند. در صورتی که محمود و مسعود غزنوی را با آن‌که آنان هم هیچ‌گاه بر همه ایران سلطنت نداشتند و مرزهای حکومتشان از اصفهان تجاوز نکرد، شعرا آن‌ها را پادشاه ایران مخاطب ساخته‌اند. از این جا معلوم می‌شود که خراسانیان بیش از فارس و دیگر نقاط ایران، خود را مستحق نام ایران می‌دانسته‌اند. نام ایران در برابر توران از قدیم نزد آن‌ها عزیز بوده است» (۴۴).

وقتی بحث ایران و توران مطرح می‌شود، بی‌جهت نیست که ناخودآگاه رود جیحون به ذهن می‌آید. همان‌گونه که اسطوره‌ها رود جیحون را مرز ایران و توران دانسته‌اند، شواهد تاریخی نیز نشان می‌دهد که از سده یکم پیش از میلاد تا زمان سلطنت نادر شاه افشار (قرن هجدهم میلادی)، جنوب رود جیحون سرزمین آریانا یا ایران محسوب می‌شد. خواند میر صاحب کتاب تاریخ حبیب‌السیر و معاصر امیر علی شیر نوایی می‌گوید: «هلاکو در اوایل ایام دولت برادر خویش منگوقاآن به سال ۶۵۳ ق از آب آمویه گذشته قدم بر اراضی ایران نهاد» (۴۵). میرخوند در کتاب *روضه‌الصفاء* قطعه شعری را نقل می‌کند که مولانا وجیه‌الدین نَسفی (یا نسبی) به مناسبت مرگ ملک شمس‌الدین محمد سرسلسله آل کُرت سروده است:

به سال ششصد و هفتاد و شش، مه شعبان قضا ز مصحف دوران چوبنگریست به فال

به نام صفدر ایرانیان، محمد کُرت برآمد آیه «والشمس کُورت» در حال (۴۶)

در اینجا به وضوح مشاهده می‌شود که آل کُرت، دودمانی معاصر مغول‌ها که در هرات حکمروایی داشتند و نسبشان به سلاطین غور می‌رسید، ایرانی محسوب می‌شدند. یادآوری این نکته لازم است که ایران یا آریانی که مورد بحث است، دو جغرافیای مختلف را نشان نمی‌دهند. واقعیت این است که در طول تاریخ، هر زمان صحبت از آریانا یا ایران

۱. در دیوان حافظ نام ایران نیامده است. در دیوان سعدی که یکی دو جا نام ایران رفته است، نه ایران سیاسی زمان خودش، بلکه ایران باستان منظور بوده است.

می‌شود، مراد یک جغرافیا در جنوب رود جیحون، بین رود سند تا کوه‌های زاگرس است که با در نظر داشت ملاحظات سیاسی، قلمرو فرمانروایی‌ها و حتی مهاجرت‌ها و سلیقه‌های فرمانروایان این جغرافیا، همیشه کوچک و بزرگ می‌شده است. یعنی وقتی صحبت از ایران می‌شود، نباید تصور شود که تنها جغرافیای ایران سیاسی امروز منظور بحث است. به همین ترتیب، وقتی صحبت از آریانا می‌شود نیز نباید تصور شود جغرافیای افغانستان کنونی منظور بحث است. یعنی در هیچ دوره‌ای از تاریخ، ما دوسرزمین جداگانه یکی به نام ایران و دیگری به نام آریانا نداریم. همین یک سرزمین است که از آن با گونه‌های متفاوت یاد شده است. ناسیونالیست‌های افغانستان تمایل دارند همین قلمرو را در خاک افغانستان نشان دهند و آن را آریانا بنامند و ناسیونالیست‌های ایران تمایل دارند آن را در درون جغرافیای ایران کنونی نشان دهند و نیز تمایل دارند از گونه‌های قدیمی نام آریانا، تلفظ‌هایی را به دست بدهند که با تلفظ ایران خیلی نزدیک باشد.

به هر حال، کاربرد نام آریانا در قرون میانه نشیب و فرازهای زیادی داشته است. هجوم‌های مکرر سکایی‌ها، تخاری‌ها، یفتلی‌ها، ترک‌ها و ترکمن‌ها، مغول‌ها و ازبک‌ها به اضافه ملوک الطوائفی و بی‌سروسامانی در سراسر فلات، به ویژه در خراسان، که از سده دوم پیش از میلاد تا سده پانزدهم میلادی به درازا کشید؛ هم چنین ناملازمات و تهاجمات قبایل بیابانگرد، باعث شد که در طول این مدت شانزده هفده قرن، نام آریانا یا ایران به عنوان یک محدوده جغرافیایی، کماکان متروک بماند و جای این نام را نام‌های ایالت‌های کوچکی گرفت که بین قبایل مختلف تقسیم می‌شد. اما به طور کلی در بعضی اوقات که فلات به لحاظ سیاسی به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌شد، نام ایران نصیب قسمت شرقی یعنی خراسان و افغانستان کنونی می‌شد و نام پارس یا فارس مخصوص قسمت غربی فلات، یعنی ایران کنونی. این وضعیت تا پایان دوره تیموریان ادامه یافت.

چنین به نظر می‌رسد که در زمان صفویان که قسمت عمده فلات شرقی تا قندهار و بلخ هم در حوزه دولت آن‌ها به شمار می‌رفت و به دنبال آن دوره نادر شاه افشار که تمام قسمت شرقی فلات را در تصرف داشت، نام ایران به هر دو قسمت فلات ایران و افغانستان تعمیم داده شده بود. قابل یادآوری است که در زمانی که دودمان صفوی بر سر قدرت بود، قلمرو

فرمانروایی آن‌ها مملکت ایران نامیده نمی‌شد، بلکه اصطلاح ممالک ایران برای این قلمرو به کار می‌رفت و هر قسمت از پادشاهی، یعنی ایالت‌های آن، مملکت نامیده می‌شد. مثلاً مملکت خراسان، مملکت سیستان، مملکت آذربایجان، مملکت کرمان و... اما یک نام ایران هم که معنی عام داشت و شامل همه آن‌ها می‌شد، وجود داشت.

بعد از پایان دوره صفویه، نادر شاه افشار به سال ۱۱۴۸ ق در دشت مغان آذربایجان، خود را شاهنشاه ایران خواند. در مسوده مجلس دشت مغان که تا هنوز به صورت وثیقه‌نامه‌ای تاریخی محفوظ است، چند بار از ایران و ممالک ایران نام برده شده است و بر روی سکه‌های نادر شاه افشار این بیت به چشم می‌خورد:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان نادر ایران زمین و خسرو گیتی‌ستان
بعد از مرگ نادر شاه افشار که امپراتوری وی به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شد، احمد شاه بابا به سال ۱۷۴۷ میلادی سهم الارث مادی خود را که همانا نیمه شرقی امپراتوری بود، تصاحب کرد، اما به سهم الارث معنوی یعنی نام آریانا یا ایران که تمام گذشته تاریخی و افتخارات مشترک هر دو نیمه امپراتوری در زیر این نام نهفته بود و هست، ظاهراً تمایلی نشان نداد. ما نمی‌دانیم که احمد شاه بابا تا چه اندازه از این مطلب آگاهی داشت که بسیاری از افتخارات گذشته ما در پشت نام تاریخی آریانا نهفته است. چون بعید می‌دانم معاصران او به پیشینه نام آریانا و حتی این‌که این نام به جغرافیای افغانستان بیشتر تعلق می‌گیرد تا ایران، آگاهی کامل داشته بوده باشند. دکتر محمود افشار یزدی می‌گوید: «اگر بنا بود بعد از کشته شدن نادر شاه، هنگام تقسیم مجدد شاهنشاهی در زمان احمد شاه ابدالی و کریم خان زند به دو دولت ایران و افغانستان، برای این دو حکومت و دو سلطنت جدید التاسیس انتخاب نام کنند، شاید نام ایران به افغانستان می‌رسید. در این صورت کریم خان زند مانند ابوبکر بن سعد زمان سعدی و شاه شجاع زمان حافظ، پادشاه فارس نامیده می‌شد» (۴۷).

هیچ مدرکی در دست نیست که ثابت کند احمد شاه بابا برای نخستین بار جغرافیای قلمرو خویش را افغانستان نام نهاده است. احمد شاه ابدالی طی نامه‌ای ۷۹ صفحه‌ای، عنوانی مصطفی ثالث پادشاه عثمانی، که اصل آن هنوز هم در آرشیو استانبول ترکیه

محفوظ است، از افغانستان نام نمی‌برد، بلکه چند بار به جای آن از ایل جلیل افغان یاد می‌کند. اما در همین نامه از محدودهٔ امروزی ایران که در آن زمان تحت سیطرهٔ کریم خان زند و آقا محمد خان قاجار بود، به نام ممالک ایران نام برده می‌شود. بدین ترتیب، آقامحمد خان قاجار که قوی‌تر از کریم خان زند بود، بعد از مدتی بر تمام نیمهٔ غربی فلات تسلط یافت و این عنوان ایران را برای نامیدن قلمرو خود بلامعارض مالک شد و جانشینان او، لقب شاهنشاه را هم بر عنوان خود افزودند، چنان‌چه محدودهٔ ایران کنونی در زمان قاجاریه به نام ممالک محروسهٔ ایران و شاهنشاه قاجار به عنوان شاهنشاه ایران نامیده شد. اما برای نامیدن سرزمین امروزی ایران، تا سال ۱۹۳۵ میلادی نام فارس هم به موازات نام ایران، کاربرد به مراتب بیشتری از ایران داشته است، به‌ویژه نزد دولت‌های خارجی، اعم از غربی‌ها و عرب‌ها.

یوسف. م. ارانسکی در کتاب زبان‌های ایرانی می‌گوید: «کلمهٔ ایران (Iran) به عنوان نام کشور جدید خاورمیانه، فقط در قرن نوزدهم در نوشته‌های غربی به چشم می‌خورد» (۴۸). هانری ماسه در کتاب تمدن ایرانی می‌گوید: «رضا شاه مؤسس سلسلهٔ پهلوی که به گذشتهٔ پرافتخار ایران توجه بسیار داشت، کمی پس از رسیدن به سلطنت تصمیم گرفت که کشور او که تا آن زمان پارس نامیده می‌شد؛ ایران خوانده شود» (۴۹). تنها در سال ۱۹۳۵ میلادی بود که دولت وقت این نام جدید یعنی ایران را رسماً به جای نام قدیمی پارس (Persia) به عنوان نام رسمی کشور خود پذیرفت. طبق دایرةالمعارف بریتانیا (جلد ۱۷ صفحه ۶۴۷ چاپ ۱۹۶۸) «در ۲۱ مارس ۱۹۳۵، دولت ایران از دول خارجه که به زبان‌های خود به عادت قدیم و تقلید از یونانی‌ها و رومی‌ها، ایران را پارس می‌نامیدند، خواست که او را ایران بخوانند نه پارس» (۵۰). هانری ماسه می‌نویسد: «چون برای مورخان و جغرافی دان‌های مغرب‌زمین از مدت‌ها، مفهوم کلمهٔ ایران عبارت از مجموع نواحی فلات ایران یعنی ایران کنونی، افغانستان، بلوچستان و ترکستان غربی بوده است، به همین طریق، خاورشناسان وقتی می‌گویند زبان و ادبیات ایرانی مقصودشان زبان و ادبیات چهار ناحیهٔ مذکور است» (۵۱). پس به همین جهت خلط کلمهٔ ایران در معنی جدید و رسمی آن با همین کلمه در معنی تاریخی آن، که غالباً به چشم می‌خورد، اشتباه فاحشی است (۵۲). بدین طریق، داستان

پیشینه نام آریانا و ایران ظاهراً پایان یافت، اما چنین به نظر می‌رسد که هنوز هم پایان نیافته است.

محمد حسن کاکر، مورخ افغان و استاد تاریخ معاصر افغانستان در پوهنتون (دانشگاه) کابل که کتاب *افغان، افغانستان و افغان‌ها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان* را در دو فصل ۲۱ گفتار تألیف کرده است، در این کتاب حاضر نشده است که از کلمه ایران استفاده کند، بلکه از آن با عنوان فارس یاد کرده است. این مورخ ناسیونالیست افغانستان، ایران را شکل‌تطور یافته آریانا می‌داند که به جغرافیای افغانستان بیشتر تعلق دارد تا جغرافیای کنونی ایران.

به هر تقدیر، اگر کسی یا کسانی از افغانستان داعیه دار نام آریانا باشند، باید نیک بدانند که به همان میزانی که نام آریانا و پیشینه آن برای ملت ما هویت می‌دهد، از جهاتی دیگر نیز درست به همان میزان و یا شاید بیشتر از آن، وحدت ملی کشور ما را با چالش مواجه می‌سازد، چون در بین هم‌میهنان ما هستند کسانی که خواهان تغییر نام این کشور به آریانا یا خراسان نمی‌باشند بنابراین تغییر و دگرگونی نام کشور در شرایط کنونی بحران‌ساز است و به خیر و صلاح هیچ‌یک از اقوام و شهروندان این سرزمین نیست.

فلات ایران (و افغانستان)

ناحیه وسیع جغرافیایی که از خاورمیانه تا آسیای غربی امتداد دارد و مساحتی به میزان «دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع را فرا گرفته است، به نام فلات ایران نامیده می شود. ایران امروزی از این مساحت دارای شصت و سه درصد» (۵۳) است و افغانستان و پاکستان سی و هفت درصد.

این مرز و بوم پهناور، شامل جلگه وسیع و بلندی است که از هر طرف، کوه های بلندتر آن را احاطه کرده اند. فلات ایران در مغرب محدود است به کوه های کردستان یا زاگرس. این سامانه از شمال شرق به جنوب غرب گسترش می یابد، طوری که فلات را از جلگه دجله جدا می سازد و امتداد آن به طرف جنوب و مشرق، به دریای عمان می رسد. فلات در شمال محدود است به رود ارس و دریای خزر و سلسله جبال قفقاز و رشته کوه های پاروپامیس یعنی سامانه غربی هندوکش با حاشیه شمالی آن در جنوب رودخانه جیحون (آمودریا). در مشرق، به کوه های سلیمان (که این سرزمین را از هندوستان جدا می سازد) و کوه های هندوکش شرقی و پامیر (که این ها هم به هیمالیا، بلندترین کوه های عالم متصل است) محدود می شود. در جنوب به اقیانوس هند، دریای عمان و خلیج فارس محدود است. به صورت کلی، فلات ایران به کاسه ای تشبیه شده است با لبه بلند بیرونی که سطح داخلی کوتاه و نامنظم، و نه پست، را احاطه کرده است. این لبه را زنجیره هایی از

رشته‌کوه‌های متنوع شکل می‌دهند که بیشترشان در شرق، شمال و غرب نه تنها بلند و برآمده، بلکه در سطح زمین گسترده‌اند، در حالی که رشته‌کوه‌های جنوب به طور متوسط، باریک‌تر و کوتاه‌ترند و برای حوزه‌های پست بوم که آن‌ها را قطع می‌کنند، سد و مانعی به حساب نمی‌آیند. با این همه، وضعیت اقلیمی مرکز همچون کم‌آبی، با انباشت ریگ و سنگ ریزه براهمیت نه‌چندان زیادِ برجستگی می‌افزاید و از اینجا می‌توان مفهوم یک «لبه کاسه‌مانند» را برای فلات ایران پذیرفت. علی‌رغم این واقعیت که این فلات به لحاظ جغرافیایی علاوه بر سرزمین ایران، تمام افغانستان و قسمت بزرگی از قلمرو غرب پاکستان را نیز در برمی‌گیرد، بعضی از خاورشناسان غربی «از کل این اراضی مرتفع» (۵۴) به عنوان «فلات ایران» سخن رانده است که از «آسیای صغیر شرقی و قفقاز تا جلگه‌های پنجاب امتداد می‌یابد» (۵۵).

«برخی نویسندگان امریکایی و انگلیسی اصطلاح فلات را به طریقی کلی و برای کل توده اراضی مرتفع با لبه بیرونی آن به کار برده‌اند» (۵۶) یعنی تمام گستره‌های ساحلی و رودخانه‌ای که در حاشیه بیرونی لبه فلات قرار گرفته‌اند را نیز جزء آن به حساب آورده‌اند، «در صورتی که جغرافی دانان آلمانی و فرانسوی مایل‌اند تا این اصطلاح را برای حوزه‌های مرکزی در داخل ایران به کار برند» (۵۷). و از همین رو، از حلقه‌ای از اراضی مرتفع احاطه‌کننده، به عنوان یک منطقه مشخص و تا حدی کوهستانی مجزا سخن می‌رانند.

علی‌رغم این واقعیت که از کاربرد اصطلاح «فلات ایران» در مباحث تاریخی و جغرافیایی گریزی وجود ندارد، به دلیل استنباط‌های سیاسی، کاربرد این اصطلاح برای ساکنین سرزمین‌های شرقی که بیرون از مرزهای سیاسی ایران قرار گرفته است، ناراحت‌کننده است. از دیدگاه ویلیام بین فیشر (William Bayne Fisher) استاد جغرافیای دانشگاه دورهام و گردآورنده جلد اول تاریخ ایران کمبریج که راجع به جغرافیای ایران نوشته شده است: «زمینه‌ای وجود ندارد که بتوان اشاره به فلات ایران را به گونه‌ای تعمیم داد که اراضی مرتفع افغانستان و غرب پاکستان را هم شامل شود. به سبب استنباط‌های سیاسی، این اصلاح شدیداً اغواکننده است» (۵۸). به هر حال، برحسب جغرافیای طبیعی، افغانستان بخش شرقی این منطقه گسترده کوهستانی را در بر گرفته است،

منطقه‌ای که از آسیای صغیر شرقی و قفقاز تا جلگه‌های سند امتداد می‌یابد.

بیشتر مورخان و جغرافیانگاران معاصر، از مردم «فلات ایران» نه تنها ملتی را که در سرزمین ایران کنونی سکونت دارد در نظر می‌گیرند، بلکه افغانستان و قسمت‌های غربی پاکستان را نیز با عنوان قسمتی از فلات ایران می‌شناسند. این نکته را نیز باید متذکر شد که تمام سرزمین ایران کنونی نیز داخل در فلات ایران به حساب نمی‌آید. به عنوان نمونه: «شوش در دره‌ای متصل به خلیج فارس، از لحاظ جغرافیای خارج از فلات ایران قرار گرفته است» (۵۹).

قسمت مرکزی فلات، محوطه بسیار وسیع و پهناوری است که با دریا مرتبط نیست و در این قسمت خشک غیرمزروع، همه آب‌هایی که از دامنه کوه‌های داخلی سرازیر می‌شود، به هدر می‌رود. بیابان‌ها و صحراهای خشک از وسط تمام قسمت مرکزی فلات ایران و افغانستان، از مرکز به سمت جنوب شرقی و در طول ساحل شرقی دریای خزر به سمت شمال امتداد دارد و فقط به سبب وجود ناحیه کوهستانی خراسان کنونی، با رشته کوه‌های قببق قطع می‌شود. این ناحیه پارت قدیم توأم با هیرکانی (گرگان کنونی)، فلات غربی و فلات شرقی را به یکدیگر متصل می‌سازد (۶۰).

«فلات غربی» شامل تمام قلمرو جغرافیایی‌ای می‌شود که کویر مرکزی ایران در مشرق، جلگه دجله در مغرب، دریای خزر در شمال و خلیج فارس در جنوب آن قرار گرفته است. ناحیه کوهستانی «فلات شرقی» بین اقیانوس هند و دریای عمان در جنوب، دشت‌های کران راست سند در مشرق، صحراهای ایران مرکزی در مغرب و دشت جیحون در شمال قرار گرفته است. گذشته از سلسله جبال خشک جنوب شرقی فلات که امروز جزء پاکستان است، به اضافه خراسان کنونی ایران، تمام قسمت شرقی فلات متعلق به افغانستان است. به طور کلی، این نواحی از فلات که امروزه افغانستان نامیده می‌شود، از سایر قسمت‌های فلات کوهستانی تراست و پیچیده‌ترین کوه‌ها و بلندترین قله فلات در این ناحیه قرار دارد.

شمال خراسان از سلسله جبال غربی - شرقی تشکیل یافته و این سلسله جبال به چند رشته تقسیم شده است که در بین آن‌ها جلگه‌های مرتفعی قرار دارد. ارتفاع متوسط این کوه‌ها چندان زیاد نیست و به همین دلیل کوه‌های خراسان به منزله محل عبور ساده و

آسانی بین ارتفاعات دوسامانه مهم مشرق، یعنی هندوکش و مغرب، یعنی البرز است و تهاجم‌های بزرگ آسیایی، همه از همین راه صورت گرفته‌اند. سلسله جبال خراسان در محدوده مرز ایران - افغانستان از سلسله جبال شرق و غرب آن کوتاه‌تر است و جهت آن شمالی - جنوبی است. طبق تحقیقات اخیر، این طور به نظر رسیده است که این‌ها باقی‌مانده‌ای از دنباله سلسله جبال سیبریۀ اورال است که بین کوه‌های شمال و کوه‌های مشرق (که یکدیگر را با زاویه قائم قطع می‌کنند) قرار گرفته و مقدمه صحرای سوزانی است که تمام قسمت شرقی مرکز فلات را در تصرف دارد و کویر لوت نامیده می‌شود (۶۱).

کوه‌های خراسان شمالی در محدوده افغانستان به نام سفیدکوه و کوه‌های پاروپامیزاد (Paropamisade) با ارتفاعی رو به افزایش به سمت مشرق ادامه پیدا می‌کنند. یعنی این ناحیه را رشته‌کوه‌هایی در بر گرفته است که از کوه‌های پامیر و هندوکش منشعب می‌شود. کوه‌های پاروپامیزاد و شاخه‌های آن کوه که از مشرق تا مغرب امتداد دارد، ولایات جنوب افغانستان را از ولایات شمال آن و یا به عبارت دیگر قسمت عمده‌ای از خاک افغانستان را از آسیای میانه جدا می‌سازد.

در محور مرکزی این کوه‌ها دالان عمیقی است که در آن، از مشرق به مغرب، رود مهمی به نام هریرود جریان دارد. این رود پس از عبور از زیر شاخه کوه‌های پاروپامیزاد به ناحیه آریای باستانی (هرات کنونی) می‌رسد. این رودخانه بعد از سیراب کردن هرات و نواحی آن، در جهت شمال و به سوی شن‌زارهای کشور ترکمنستان سرازیر می‌شود.

در جنوب پاروپامیزاد رشته‌کوه‌های دیگری در امتداد شمال شرق به جنوب غرب کشیده شده است که مهم‌ترین آن‌ها کوه‌های بابا است. در این ناحیه، رودها به همان جهت امتداد کوه‌ها جریان دارد که از همه مهم‌تر از شمال به جنوب فراه رود، هیرمند و ناحیه پرآب آراخوسیا (ارغنداب) است. قسمت سفلی این رودخانه را در قدیم ناحیه زرنکا (= زرنگ یا زرنج دوره‌های میانه) در برداشته که امروز سیستان نامیده می‌شود.

سیستان در انتهای جنوبی سرحد خراسان، در قلب صحرای بزرگ فلات قرار دارد و زندگی در آن فقط موقعی بروفق مراد است که رودخانه‌هایی که از کوه‌های مشرق سرازیر می‌شوند، جریان خود را در آن به انتها برسانند. این رودخانه‌ها نهایتاً به دریاچه هامون

می‌ریزند، که پست‌ترین قسمت خاک سیستان در محدودهٔ مرز مشترک افغانستان و ایران است. مرداب دیگری به نام گودزره که کمی جنوبی‌تر از آن در چهاربرجک ولایت نیمروز قرار دارد، به وسیلهٔ ترعه‌ای به هامون متصل می‌شود؛ ولی در حال عادی، باتلاقی بیش نیست. در زمان طغیان هیرمند و سایر رودخانه‌هایی که به هامون می‌ریزند، سطح هامون بالا می‌آید و اگر طغیان شدید باشد، گودزره را هم آب فرا می‌گیرد. گودزره همان جایی است که اگر بند کمال خان در قسمت سفلی رود هیرمند، در محل نرسیده به شهر زرنج اعمار شود، محل ذخیرهٔ آب پشت سد کمال خان، در گودزره خواهد بود.

قسمت مهم سیستان، مرتعی کم‌علف است. رطوبت نسبی‌ای که در خاک مصب رودخانهٔ هیرمند و فراه‌رود و خاش‌رود حاصل می‌شود، باعث می‌شود که نوعی بوته‌زار پست در آنجا ایجاد شود. مع‌هذا، به علت باد تابستان (باد ۱۲۰ روزه)، در آن درخت کمیاب است. جهت این باد از شمال غرب به طرف جلگه‌های گرم سند است.

سیستان سابقاً بسیار آباد بوده و خصوصاً در سه چهار قرن بعد از میلاد، در زمان سلطهٔ سکاها و بعد از آن، در زمان ساسانیان فعالیت قابل توجهی در این ناحیه وجود داشت. در قرن ششم و هفتم هجری نیز، پس از یک صلح طولانی که در این ناحیه برقرار شد، حفر جوی‌ها و عملیات آبیاری در آن توسعه یافت و بروسعت زمین‌های زراعی افزوده شد. ولی در زمان مغول، در قرن هفتم هجری، این فعالیت و آبادانی متوقف شد. یک قرن بعد از مغول، لشکریان تیمور تمام سیستان را به باد غارت دادند و مردم آن را قتل عام کردند. متعاقب این غارت، تدریجاً رسوب رودخانه نهرها را پر کرد و باد، غالب ابنیه را زیر ریگ روان و شن مستور ساخت.

«حوضهٔ سیستان در کل، منطقه‌ای بالغ بر سیصد و پنجاه هزار کیلومتر مربع» (۶۲) یعنی مساحتی در حدود نصف افغانستان را می‌پوشاند. به گفتهٔ دبلیو. بی. فیشر «در حقیقت صفحهٔ آبی در حوضهٔ سیستان، بزرگ‌ترین گسترهٔ آب شیرین در داخل فلات ایران را شکل

۱. خوانندگان این کتاب توجه داشته باشند که: الف؛ در تمام صفحات آتی این کتاب به جای اصطلاح **فلات ایران**، اصطلاح **فلات افغانستان و ایران** یا **فلات ایران و افغانستان** (که هر دو به یک مفهوم است) به کار می‌رود. گاهی هم اصطلاح **فلات** به این مفهوم به کار رفته است. ب؛ هرگاه در مبحثی منظور جغرافیای افغانستان یا ایران بوده، به

می‌دهد» (۶۳)، منطقه‌ای که اکنون به لحاظ سیاسی تقسیم شده و بخش وسیع‌ترین حوضه در خاک افغانستان قرار گرفته است. علی‌رغم این حقیقت که «تنها یک دهم این حوضه از آن ایران است» (۶۴)، اگر حوضهٔ هریرود را نیز بر این حوضه بیفزاییم، همین امر، به افغانستان به عنوان منطقه‌ای که می‌تواند در آینده تحول احتمالی پیدا کند، اهمیت خاص می‌بخشد.

در قسمت جنوب غربی افغانستان، کوه‌ها به تدریج پهن و کوچک و بالاخره ناپدید می‌شوند، تا جایی که مبدل به فلات‌هایی می‌گردند که ارتفاع‌شان رو به کاهش رفته، بین ۱۲۰۰ تا ۳۰۰ متر نیز می‌رسد. این ناحیهٔ غرب افغانستان به تدریج خشک و بی‌حاصل می‌شود، به طوری که در منتهی‌الیه جنوب غربی‌اش بیش از چند قبیلهٔ صحراگرد نمی‌توان یافت. در جنوب این قسمت تا دریای عمان و اقیانوس هند، گذرور یای (Gedrosi) خشک و گرم، یعنی بلوچستان کنونی گسترده است و به طرف درهٔ سند کشیده می‌شود. گذرور یا جزء فلات به حساب می‌آید.

پس از کوه‌های پاروپامیزاد^۱، حاشیهٔ شمالی تدریجاً خم می‌شود و به طرف شمال شرق

ترتیب اصطلاح فلات افغانستان یا فلات غربی ایران به کار رفته است. ج؛ هرگاه در مبحثی منظور تمام فلات شرقی بوده که به اضافه افغانستان، مغرب پاکستان و مشرق ایران را هم شامل می‌شود، اصطلاح فلات شرقی به کار رفته است. د؛ هرگاه در متنی پای یک نقل قول از یک مرجع دیگر در میان بوده که اصطلاح فلات ایران در آن ذکر شده، بنا بر اصل امانت‌داری، در آن تصرفی نشده است.

۱. قابل یادآوری است که پاروپامیزاد که از قدیم‌الایام تا امروز با تلفظ‌های گوناگون به صورت‌های پاروپامیزوس، پاروپامیسوس، پاروپامیس و... در منابع غربی آمده است، همانند هندوکش یا هندوکوه نامی عمومی برای تمام کوه‌های افغانستان است. اسکندر مقدونی در قلب کوه‌های هندوکش یعنی پروان کنونی، شهری را بنیان گذاشت که در منابع یونان باستان از آن به نام ایالت پاروپامیزاد یاد شده است. ارتوستن یونانی در قرن سوم قبل از میلاد در یادداشت‌های خود شمال آریانا را کوه‌های پاراپامیزدانسته است که عبارت از کوه‌هایی است که ولایات بامیان و غور را از ولایات شمالی افغانستان جدا می‌سازد. پاروپامیزاد در دوره‌های بعدتر به آن عده از کوه‌های افغانستان اطلاق می‌شد که در سرراشویی رودخانه‌های شمال غرب و غرب افغانستان قرار داشت. یعنی تمام کوه‌هایی که در سرچشمه‌های مرغاب، هریرود، خاش‌رود، هیرمند و ارغنداب قرار داشت، به شمول کوه بابا و به طرف مغرب تا کوه‌های هلمند، فراه و هرات که باز هم از هرات به طرف مشرق تا بامیان امتداد دارد، به نام کوه‌های پاروپامیزاد خوانده شده است. از اینجاست که کوه‌های پاروپامیزاد به کوه‌های مختلفی از افغانستان اطلاق شده است. به همین ترتیب هندوکش به کوه‌هایی اطلاق می‌شود که در سرراشویی رودخانهٔ کابل و شاخ‌آبه‌های آن که همه در سرراشویی رود سند هستند، قرار دارد. به نظر می‌رسد هر دو سامانهٔ کوهستانی هندوکش و پاروپامیزاد همچنان که

می‌رود و ضمناً بر عظمتش افزوده می‌شود. سلسله عظیم هندوکش به منزله مقدمه ارتفاعات پامیر است و در حدود ششصد کیلومتر طول و صد کیلومتر عرض دارد. بلندترین نقطه آن قله تیراج میراست که با ۷۵۰۰ متر ارتفاع (۶۵) و بر پایه روایت‌های دیگر با ۷۷۰۰ یا ۷۷۵۰ متر ارتفاع^۱ در رشته‌کوه‌های هندوکش شرقی واقع شده و به منزله پیش‌قراول قله رفیع قراقرم و هیمالیا است.

در داخل هندوکش دره‌های طبیعی مرتفع و جلگه‌های بلندی وجود دارد که مشهورترین آن‌ها جلگه بامیان است. بامیان در سهل‌العبورترین گذرگاه تمام سلسله جبال مذکور واقع شده و از زمان‌های بسیار قدیم، با وجود مشکلات فراوانش، بهترین معبر بین کشورهای آسیای مرکزی با افغانستان مرکزی و هندوستان بوده است (۶۶).

در عقب ناحیه کابل یا کابلستان نیز کوه‌های عظیم هندوکش واقع شده و به طرف مشرق تا دره سند ادامه می‌یابد. دره کابل بخشی از فلات است، اما دره سند در فلات نیست. ناحیه کابل - کاپیسا قبل از هر چیز چهارراهی است که دره‌های طویل آن از جنوب به شمال جانب پروان، پنجشیر، بامیان و ولایات شمال هندوکش؛ و از شمال به جنوب جانب لوگر و پکتیا باز می‌شوند و دره‌های دیگری را که در جهت مغرب به مشرق کشیده شده‌اند، قطع می‌کنند. در محل تلاقی این راه‌ها، به اضافه چندین راه دیگر که در جهت‌های مختلف واقع شده‌اند، کابل - کاپیسا موقعیت بسیار خوبی دارد و بنابراین جای تعجب نیست که کاپیسا قبل از اسلام، و کابل پس از آن تا امروز مرکز ثقل تمام افغانستان شده باشد.

دره‌های شمال شرقی کابل - کاپیسا که بین دامنه‌های کوه‌های منشعب از پامیر محصور شده، به نام کافرستان یا نورستان موسوم‌اند. این دره‌ها با وصف آن‌که اطرافشان را کوهستان احاطه کرده، به دلیل آن‌که تحت تأثیر بادهای موسمی دریای هند و هندوستان

متذکر شدم به جای همدیگر به یک معنی و مفهوم نیز اطلاق شده است.

۱. در کتاب *اطلس عمومی و مصور افغانستان* که به وسیله عباس سحاب گرد آمده و موسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب آن را در جوزای ۷۴ در تهران چاپ کرده است، ارتفاع قله تیراج میر ۷۷۰۰ متر نشان داده شده است. در کتاب *جغرافیای عمومی افغانستان* از محمد اکبر شورماچ نورستانی (ص ۴۳) ارتفاع این قله ۷۷۵۰ متر درج شده است. گفتنی است که قله تیرج میر در خاک پاکستان، در شمال چترال، نزدیک واخان موقعیت دارد.

قرار دارند، آب زیادی دارند و سرسبز و خرم‌اند. برعکس دره‌های جنوب غربی کابل (غزنین و زابلستان) به لحاظ آن‌که کوه‌های بلوچستان جلوبادهای موسمی و ابرهای باران‌زا را از دریای هند سد می‌کنند، عموماً خشک‌اند و سنگ‌ریزه‌های خشک بیشتر از زمین‌های سبز آن است. اهمیت این دره‌ها بیشتر از نظر سوق‌الجیشی و بازرگانی است، زیرا راهی که به ایران منتهی می‌شود از میان این دره‌ها می‌گذرد. شهرهای مستحکمی، مانند قندهار و غزنه، در سرائین راه قرار دارد و به دلیل همین موقعیت سوق‌الجیشی شان، این شهرها سهم مهمی در تاریخ فلات داشته‌اند.

دره‌های شمالی و جنوبی هندوکش که در جنوب ولایات شمال افغانستان و شمال ولایات پنجشیر، پروان و بامیان واقع شده‌اند، معمولاً آب کافی دارند و سبز و خرم‌اند. در شمال هندوکش منطقه تپه‌ها و دشت‌هاست و هرچه به سمت شمال از هندوکش دور می‌شویم، تدریجاً از ارتفاع آن‌ها کاسته می‌شود تا به دره آمودریا (جیحون) می‌رسد. کشور افغانستان، مسافت زیادی در شمال هندوکش تا آمودریا پیش رفته است که مجموع آن‌ها امروز ولایات شمال افغانستان را تشکیل داده‌اند. این حوزه بزرگ جغرافیایی که بین هندوکش و آمودریا واقع شده است، در زمان هخامنشیان با نام باختریش شناخته می‌شد؛ یونانیان باستان آن را باکتریان و باکتریا خواندند و بعدها باختر نامیده شد. از قرن دوم قبل از میلاد که قوم تخاری به شمال شرق افغانستان مهاجرت کرد، این حوزه تخارستان نام گرفت.

بعد از دوره اسلامی که ترک‌ها از آسیای میانه به شمال افغانستان سرازیر شدند، شمال افغانستان موازی با نام تخارستان، ترکستان هم نامیده شد. از اینجاست که در منابع غربی، از ولایات شمال افغانستان کماکان به نام ترکستان افغانی یاد می‌شود.

به هر حال، از زمان‌های قدیم، باختر بسیار آباد بوده و شهرتش بیشتر مدیون محصولات زراعتی و موقعیت تجاری آن بوده است. راه‌های بین چین و مدیترانه و چین و هندوستان از باختر عبور می‌کرده‌اند. مسافرانی که در عصر حاضر به این ناحیه مسافرت کرده‌اند و بومیانی که از گذشته تاریخی باختر آگاهی دارند، می‌گویند که باختر از مقام سابق خود افتاده است. شهر باختر همان بخدی اوستایی است که در افسانه‌های دین زرتشت

«بنای آن را به اورمزد (اهورامزدا) نسبت می‌دادند» (۶۷). این شهر که در کتب قدیم اعراب مسلمان «ام‌البلا» نام داشته، جای خود را به شهر کوچک بلخ کنونی داده است. بلخ امروز با خانه‌هایی خشت و گلی، با آنچه از گذشته این شهر به ما گفته‌اند، هیچ هم‌خوانی ندارد. خوشبختانه چند سالی است که شهر مزار شریف جای شهر کوچک بلخ را گرفته است و می‌رود تا نام باختر باستان را زنده کند.

از مزار شریف به طرف مشرق، یعنی به سمت علیای جیحون، به ترتیب شهرهای خُلم، قندوز، تخار و فیض‌آباد مرکز بدخشان موقعیت دارند. پستی و بلندی و شکل منطقه از مغرب به مشرق تغییر می‌کند و هر قدر به طرف پامیر نزدیک شویم، اختلاف بین پستی و بلندی آن زیادتر می‌شود و نیز مرطوب‌تر و حاصل خیزتر می‌شود. در مشرق فیض‌آباد درهٔ واخان و سلسله‌کوه پامیر واقع شده است که جیحون از آنجا سرچشمه می‌گیرد. این قسمت آخرین نقطهٔ مشرق فلات است.

پیشینه کلمات پشتون، پتان، افغان و ارتباط آن‌ها با پیشینه قوم پشتون و زبان پشتو

پیش از این‌که به پیشینه نام افغان پردازیم، لازم است نظری گذرا به منشأ نسب پشتون‌ها داشته باشیم. چون پیشینه نام‌های افغان، پتان و حتی افغانستان با منشأ نسب پشتون‌ها ارتباط ناگسستنی دارد. تا قبل از اوایل سده بیستم میلادی که نام رسمی کشور افغانستان مرسوم شود و واژه افغان مفهوم شهروندی پیدا کند، این واژه به مفهوم مردمی منتسب به قوم افغان یا قوم پشتون کاربرد داشته است. یعنی از هنگامی که زبان پشتوبه مرحله خط و کتابت رسیده است، هر دو واژه پشتون و افغان به موازات هم، به یک مفهوم در آثار نویسندگان و شاعران قوم پشتون به کار می‌رفته است و هنوز هم در بین عده‌ای از مردم عوام افغانستان، کلمه افغان علاوه بر این‌که به مفهوم شهروند افغانستان دانسته می‌شود، به قوم پشتون نیز اطلاق می‌شود. در واقع کلمه افغان امروز در سراسر افغانستان در شمال خط دیورند و در بین تمام افراد اقوام مختلف پشتون و غیرپشتون این کشور ظاهراً به معنای شهروند افغانستان پذیرفته شده است؛ اما پشتون‌های ساکن در جنوب خط دیورند، به دلایل سیاسی، امروز خود را دیگر افغان نمی‌دانند، چون افغان به معنی شهروند افغانستان است. در این طرف خط دیورند نیز خیلی از مردم عوام اقوام غیرپشتون، در صحبت‌های عامیانه خود اصطلاح اوغون را که همان تغییرگویشی واژه افغان یا اوغان است، به مفهوم

قوم پشتون به کار می‌برند و تا هنوز هم خود را افغان یا اوغون نمی‌دانند. این دوگونه بودن تعریف واژه افغان سبب شده است که در بعضی از محافل سیاسی و علمی، افغان را فقط قوم پشتون به حساب آورند و برای شهروندان افغانستان، کلمه افغانستانی را به کار برند. این قضیه مبنای اختلافات هویتی بوده است و ادامه آن به این قسمت از مبحث ما مربوط نمی‌شود.

گرچه ریشه نژادی پشتون‌ها به صورت رضایت‌بخشی ثابت نشده است، دانشمندان، اعم از نژادشناسان و زبان‌شناسان در رابطه با منشأ نسب پشتون‌ها، به طور عموم به دو گروه تقسیم می‌شوند:

الف: آن‌هایی که پشتون‌ها را به نژاد آریایی نسبت می‌دهند.

ب: آن‌هایی که پشتون‌ها را به نژاد بنی اسرائیل نسبت می‌دهند.

الف: نظریه‌ای که پشتون‌ها را براساس تحقیقات گسترده و عمیق زبان‌شناسی بالای زبان پشتو، به نژاد آریایی نسبت می‌دهد، از طرف دارمستتر (Darmsteir) (۱۸۴۹ - ۱۸۹۴ م) زبان‌شناس معروف فرانسوی پشتیبانی شده است. او براساس تحقیقات انجام شده به این نتیجه رسیده است که زبان پشتو جزء خانواده زبان‌های هند و اروپایی است. از جمله دانشمندان غربی که تئوری هند و اروپایی بودن پشتون‌ها را مطرح، حمایت و یا از آن پیروی کردند، می‌توان از گری سون (Grie son) مؤلف تحقیقات زبان‌های هند، مورگن اشترن (Morgensteirn) استاد دانشگاه اوسلو و گوردون (Gordon) (۱۸۲۶ - ۱۸۹۸ م) عالم نسب‌شناس فرانسوی نام برد. گوردون در کتاب مبانی فرهنگ ما قبل تاریخ هند می‌گوید که پشتون‌ها باید اصالت خود را از منشأ هند و اروپایی جستجو کنند. در میان حامیان تئوری هند و اروپایی بودن پشتون‌ها، عده‌ای از دانشمندان روسی نیز مقام برجسته‌ای دارند که می‌توان در صدر آن‌ها از دورن (Dorn) خاورشناس روسیه تزاری (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱ م) و استاد دانشگاه خارکوف، گریگوریو (گریگوریف) استاد تاریخ شرق در لنین‌گراد (پترسبورگ) مطرح در نیمه دوم قرن نوزدهم، ریسنرو خینیکوف یاد کرد. قابل یادآوری است که زنده‌یاد عبدالحی حبیبی مورخ معروف افغانستان نیز یکی از حامیان هند و اروپایی بودن نژاد پشتون‌هاست.

ب: تئوری دومی که در رابطه با نسب پشتون‌ها همیشه مورد بحث بوده است، تئوری اصالت نژاد سامی و یا عبرانی آن‌هاست. این نظریه بیشتر در میان قبایل پشتون جنوب خط دیورند عمومیت دارد و از سده شانزدهم میلادی کماکان مطرح بوده است. صاحب نظران و مورخان قوم پشتون در طی پنجمصد سال گذشته، هریک به نوبه خود در این راستا افسانه پردازی کردند که در رأس آن، می‌توان از افضل خان ختک مؤلف کتاب تاریخ مرصع، نعمت‌الله خان مورخ قرن هفدهم، عبدالله خان هراتی و قاضی عطاءالله خان صاحب کتاب د پشتوتاریخ نام برد. خواجه نعمت‌الله خان در سال ۱۶۳۵ میلادی در زمان جهانگیر امپراتور مغول، اثری را به نام مخزن/افغانی انتشار داده و در آن نشان داد که پشتون‌ها به حضرت یعقوب پیامبر وصل می‌شوند. «امیر عبدالرحمان خان با استفاده از کتاب‌های د پشتوتاریخ و تذکرةالملوک به عنوان مأخذ اطلاعات خود، اظهار داشت که افغانها نام خود را از افغانا سرفرمانده سلیمان پادشاه گرفته است» (۶۸). در گذشته، اکثر نویسندگان پشتون، با موافقت با سنت عمومی و شجره‌نامه‌های قبیله‌ای، به مردمشان نسبت ریشه یهودی داده‌اند. طبق این روایت، پشتون‌ها از سلاله بنی اسرائیل هستند و به وسیله بُخت النصر به هزاره‌جات یا غور تبعید شدند (۶۹). زین العابدین شیروانی مؤلف کتاب ریاض السیاحه که در سال ۱۲۴۸ ق تحریر یافته، برای تألیف این کتاب، ضمن سفر به جاهای مختلف، به افغانستان نیز سفر کرده است. او بنا بر روایت‌هایی که از بومیان محل شنیده است، در این اثر خود اشاراتی به یهودی بودن پشتون‌ها دارد.

در میان دانشمندان غربی، به ویژه دانشمندان انگلیسی، که سخنان زیادی درباره منشأ عبرانی پشتون‌ها دارند؛ یکی هم راورتی (Raverty) است. او آخرین خاورشناس قرن نوزدهم انگلیسی است که از تئوری یهودی بودن پشتون‌ها حمایت کرده است. راورتی پشتون‌ها را یکی از دوازده قبیله مفقود شده یهودی‌ها می‌داند. رومودین خاورشناس روسی نیز از تئوری اصالت یهودی بودن پشتون‌ها پیروی کرده است.

راورتی، رومودین و دیگر نویسندگان غربی که ریشه یهودی بودن پشتون‌ها را پذیرفته‌اند، تلاش کرده‌اند با استمداد از چندین عامل آن را به اثبات رسانند:

- افسانه‌ها و شجره‌نامه‌های پشتون‌ها؛

- صورت اسامی مشترک افغان - عبری (مثلاً سلیمان = سولومن، یوسف = ژوزف، داوود = دیوید)؛
- صورت اسامی مکان‌ها که الهام گرفته از نام و مکان‌های یهودی است. مثلاً نام کوه سلیمان
الهام گرفته از نام حضرت سلیمان پیامبر و نام دره خیبر الهام گرفته از نام قلعه خیبر
یهودی‌های عربستان است؛

- شباهت‌های فیزیکی بین پشتون‌ها و یهودی‌ها؛
نشانه‌های گزارش از مراسم عبادت لایوانی (یکی از دوازده قبیله یهودی) در مراسم قبایل پشتون‌ها؛
رسوم قبیله‌ای مشخص و مشابه آن‌ها که در آیین موسایی مقرر شده است (۷۰).

به موازات حمایت عده‌ای از خاورشناسان غربی از تئوری اصالت یهودی بودن پشتون‌ها «به طور عموم در قرن نوزدهم عقیده مسلط در میان پشتون‌ها نیز این بود که آن‌ها از بازماندگان دوازده قبیله یهودی‌اند که از زندان بابل فرار نموده و در کوهستان‌های غور سکونت دائمی اختیار کردند» (۷۱). با وصف تمام این موارد وارتان گریگوریان در کتاب *ظهور افغانستان نوین* می‌گوید: «دلیل متقاعدکننده‌ای وجود ندارد که تئوری ریشه یهودی بودن پشتون‌ها را ثابت کند. یقیناً رابطه‌ای بین زبان پشتو و عبری وجود ندارد» (۷۲). تحقیقات علمی‌ای که در سال‌های دهه بیست قرن نوزدهم روی ساختار دستوری زبان پشتو صورت گرفته است، نشان می‌دهد که مجموعه لغات باستانی‌ای که در زبان پشتو به ارث مانده است، پیوندی با زبان‌های سامی ندارد. از همین رو خاورشناسان روی تئوری نسبت دادن پشتون‌ها به یهود، شک و تردید دارند. از طرفی هم، اگرچه در انجیل از اجتماعات بزرگ فراریان یهود تذکری رفته است که به سرزمین‌های هلال حاصل‌خیز مهاجرت کردند، تا قرن هشتم میلادی از بود و باش یهودی‌ها در افغانستان اطلاعی و یا صحبتی در میان نبود (۷۳). از طرفی هم افسانه‌هایی که به یهودی بودن پشتون‌ها اشاره دارد، هیچ‌کدام آن از پنجصد سال دورتر نمی‌رود. لهذا بنا بر گفته وارتان گریگوریان، نمی‌توان به شجره‌نامه نژادی پشتون‌ها که در آن‌ها حقوق و وقایع تاریخی اغلب به نفع افسانه‌ها کنار گذاشته می‌شود، اعتماد کرد. توضیح حق به جانبی از روابط مربوط به پشتون‌ها^۱ به وسیله بعضی از نویسندگان مدرن اظهار شده است. آن‌ها معتقدند که ممکن

۱. وارتان گریگوریان در متن کتاب، کلمه **افغان‌ها** را به کار برده است، اما بنده کلمه **پشتون‌ها** را در جای آن مناسب‌تر

است پشتون‌ها مایل باشند سندی نژادی، و فرهنگی عمومی بین خود و دیگر قبایل پتان تدارک ببینند تا اتحاد خود را بالا برده و افتخاریکتاپرستی خود در زمان پیش از اسلام را با تکرار به اثبات رسانیده باشند. محققان جدید، پشتون‌ها را به نژاد آریایی، شاخه‌ای از هند و اروپایی نسبت می‌دهند، البته یک مقدار آمیخته با ترک، مغول و دیگر گروه‌های قومی (۷۴). از آنجایی که تئوری یهودی بودن پشتون‌ها بر اساس مستندات علمی، اعم از زبان‌شناسی و تاریخی، مردود دانسته می‌شود؛ لازم است از دنبال کردن مباحثی مثل وجود نام افغان در افسانه‌های یهودی صرف نظر شود، چون ذکر نام افغانه در تورات و سایر کتب و روایات یهودی و ارتباط دادن آن با افغان‌ها، افسانه‌ای بیش نیست. روی این ملحوظات پیشینه نام افغان را بر اساس روایات و مستنداتی دنبال می‌کنیم که با شواهد علمی و تاریخی توأم باشد.

میر غلام محمد غبار می‌گوید که واژه افغان نامی قدیمی است که با نام اپاگان مذکور در ریگ‌ودای هند مطابقت می‌کند (۷۵). اگر واژه اپاگان ریگ‌ودا با واژه افغان مطابقت داشته باشد، باید پیشینه نام نژادی افغان را به هزاره دوم پیش از میلاد مربوط دانست، چون خیلی از باستان‌شناسان و زبان‌شناسان، کتابت سروده‌های مقدس وداهای هند، به‌ویژه ریگ‌ودا را بین ۱۴۰۰ تا ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد تخمین زده‌اند. اما بعید است واژه افغان تا این اندازه کهنگی داشته باشد که بتوان بین این واژه و اپاگان ریگ‌ودا ارتباط و پیوندی یافت، چون با معادل قرار دادن بعضی واژه‌ها بدون در نظر داشت فاکتورهای مختلف و ویژگی‌های خاص، نمی‌توان چیزی را ثابت کرد. باید پذیرفت که علی‌رغم روایت غبار، بین کلمه نژادی افغان و واژه اپاگان ریگ‌ودا، ارتباط و پیوندی وجود ندارد.

یکی از قدیمی‌ترین منابع تاریخی که معمولاً از آن به عنوان کهن‌ترین ثبت کلمه افغان یاد می‌شود، کتیبه‌های شاهنشاهان ساسانی در سده‌های سوم و چهارم میلادی است که اولف کاروی نیز به این موضوع پرداخته است. او که آخرین حکمران بریتانیای کبیر در ایالت سرحدی شمال غرب هند بریتانوی بود، تحقیقات ژرفی در رابطه با پشتون‌ها انجام

داده است. او در کتابش که پتان نام دارد می‌نویسد: «در نبشته‌های شاپور اول امپراتور ساسانی (۲۴۱- ۲۷۱ م) که در نقش رستم بر آرامگاه داریوش اول هخامنشی در شوش ثبت است، از شخصی به نام گوندیفرابگان ریس‌موند (Goundifer Abgan Rismound) یاد شده است» (۷۶). به همین ترتیب، اسم اپاگان در نبشته‌های شاپور سوم امپراتور ساسانی (۳۸۳- ۳۸۸ م) به چشم می‌خورد. عده‌ای از محققان را عقیده بر آن است که اپاگان و ابگان در حقیقت تطور گویشی پیشینه‌واژه افغان است. اولف کاروی که نمی‌تواند خودش را متقاعد کند، در ادامه با شک و تردید می‌نویسد که «او و سوسه می‌شود قدیمی‌ترین ذکر نام افغان در دو نام‌گذاری کلمه ابگان و اپاگان به وسیله شاپور یکم و شاپور سوم را بفهمد. اما نباید به وسیله شباهت‌های آواشناسی گمراه شویم. کلمه‌های ابگان و اپاگان برای نام‌گذاری ساکنان قدیمی آنچه که امروز آذربایجان شوروی نامیده می‌شود، به کار می‌رفت. هر دو کلمه، در آن متونی که مربوط به ادبیات ارمنی در قرن پنجم میلادی نامیده می‌شود، به چشم می‌خورد» (۷۷).

بنائاً تا کنون هیچ مدرک علمی و تاریخی مشاهده نشده است که براساس آن بتوان کلمه‌های ابگان و اپاگان در کتیبه‌های ساسانی را برای نام‌گذاری ساکنان دامنه کوه سلیمان و یا سایر نقاط افغانستان به کار برد. آنچه مسلم است، این است که براساس منابع موثق تاریخی کلمه افغان، برای نخستین بار، در سده ششم میلادی در متون سانسکریت، به وسیله منجم هندی وراها میهیرا در کتاب بری‌هت سامهیتا (Brihat Samhita) به صورت آواگانا (Avagana) بین ملل شمال غربی هندوستان که امروز افغانستان شرقی را شکل می‌دهند، ذکر شده است. به همین ترتیب، به دنبال آن، در قرن هفتم میلادی هیوان تسانگ جهانگرد و زایر معروف چینی که از سال ۶۲۹ میلادی به مدت چهارده سال در مناطق مشرق افغانستان و شمال غربی هند مشغول گشت و گذار بود، از وجود قبایلی به نام اپوکین (A-pokien) که در حدود کوه‌های سلیمان زیست می‌کردند، یاد می‌کند^۱ و این در

۱. برای آگاهی بیشتر از این مطلب به صفحه ۳۹ جلد دوم کتاب *افغانستان در پنج قرن اخیر* میر محمد صدیق فرهنگ و صفحه ۴۷ کتاب *ظهور افغانستان نوین* نوشته وارتان گریگوریان و صفحه ۳۰۶ کتاب *تمدن ایرانی* نوشته آ. فوشه مراجعه شود.

حالی است که تا قرن چهارم هجری، هیچ نامی از افغان و افغانستان در کتب تاریخی و جغرافیای دوره اسلامی وجود ندارد.

ظاهراً در منابع اسلامی، برای نخستین بار، در اثر تاریخ نویس عرب یعنی ابن اثیر (۹۷۶ م) و در جغرافیای فارسی حدود العالم (۹۸۲ م) اثر مؤلفی ناشناس، نامی از کلمه افغان به میان آمده است. در منابع مذکور، افغان‌ها به عنوان جمعیت کوچکی که در نواحی رشته کوه‌های سلیمان زندگی می‌کنند، توصیف شده‌اند (۷۸). کتاب حدود العالم معلومات مختصری از افغان‌ها دارد. در آنجا تحت عنوان «سخنی اندر ناحیت هندوستان و شهرهای وی» می‌گوید: افغان‌ها در دهکده ساول زیست دارند و ساول از جمله محلات هندوستان غربی است. حکمران نین‌ها را (ننگرها) در میان زنان خود، یک زن افغانی دارد (۷۹). احتمال دارد ساول قصبه‌ای در مشرق افغانستان کنونی بوده باشد.

عتبی منشی سلطان محمود غزنوی و معروف‌ترین تاریخ‌نویس زمان وی و صاحب کتاب تاریخ بیهیمنی که به سال‌های ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ میلادی نوشته شده، در این کتاب درباره قبایل افغان چنین می‌نگارد: «افغان‌ها در بلندترین قلل کوه‌ها و مرتفع‌ترین صخره‌ها حیات به سر می‌برند» (۸۰). او در این اثر قرن یازدهم خود گزارش داده است که «افغان‌ها واحدی را در ارتش پادشاهی غزنویان شکل دادند» (۸۱). ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰ ق) در اثر معروف خود تحقیق ما للهند به سال ۴۲۳ ق نوشت: «اصناف فرق افغان در کوه‌های غرب هندوستان به سر می‌برند و تا به حدود زمین سند می‌رسند» (۸۲). جوزجانی در کتاب طبقات ناصری یادآور شده است که افغان‌ها در میان مزدوران الق خان بودند و در تجاوز به هند در حوالی سال‌های ۱۲۶۰ م شرکت کردند (۸۳). ابن بطوطه سیاح تونس‌ی که در قرن چهاردهم میلادی به ایران، افغانستان و هندوستان سفر کرده است، در سفرنامه خود، زادگاه اصلی افغان‌ها را در کوهپایه‌های رشته کوه سلیمان ذکر کرده است. ابن بطوطه در راه سفر به جانب هند به سال ۱۳۳۱ یا ۱۳۳۳ میلادی از کابل گزارش ذیل را نوشت: «ما به کابل آمدم. قبلاً کابل شهر بزرگی بود. اکنون قصبه‌ای بیش نیست و افغان‌ها در آنجا زندگی دارند...» (۸۴). «به افغان‌ها، کوه‌ها و دره‌ها تعلق دارد. نیرویشان بزرگ است. اکثریت عظیم‌شان قطاع‌الطریق می‌باشند و بزرگ‌ترین کوهشان سلیمان یاد می‌شود» (۸۵).

مؤلف کتاب *ظفرنامه* نیز با مشاهدات ابن بطوطه دربارهٔ افغان‌ها توافق کلی دارد و تنها در روایت خود این مطلب را می‌افزاید که «افغان‌ها از سالیان متمادی در سلسله‌کوه‌های سلیمان / اقامت داشتند» (۸۶). به همین ترتیب بابر سلسلهٔ دودمان بابریان هند که در سدهٔ شانزدهم میلادی می‌زیست، در جایی از خاطرات خود از موجودیت افغان‌ها در دهکده‌های کابل و بنویک جا با اقلیت‌های کوچک، سخن می‌گوید و آن‌ها را به نام صحرانشینان خطاب می‌کند (۸۷).

با توجه به یادداشت‌ها و تألیفات تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نگاران دورهٔ اسلامی که آثارشان در زبان‌های عربی و فارسی موجود است، چنین به نظر می‌رسد که از سدهٔ دهم میلادی به بعد، دری‌زبانان و به تبعیت از آنان در آثار مکتوب فارسی و عربی، پشتون‌ها را به عنوان افغان یاد کرده و زبان پشتورا هم به عنوان زبان افغانی گفته‌اند. چنانچه بابر که در سدهٔ شانزدهم می‌زیست، از زبان پشتو به نام زبان افغانی یاد کرده است. به همین ترتیب چنین پیداست که کلمات پشتو و پشتون که امروزه پشتون‌ها بر زبان و قوم خود اطلاق می‌کنند، تا سدهٔ هفدهم میلادی در آثار کتبی به نظر نرسیده است. بعضی نویسندگان از قرن چهاردهم میلادی به بعد، چون مؤلفین *ظفرنامه*، *ملفوظات تیموری* و *مطلع‌السعدین* از واژهٔ افغان با گویش پشتوی آن به صورت اوغان ذکر کرده است. قابل یادآوری است که واژهٔ افغان، ریشه در زبان دری فارسی دارد که در منابع و مآخذ عربی نیز بدون کم و زیاد به صورت افغان راه یافته است. واضح و مسلم است که کلمات افغان و افغانستان نمی‌توانند ریشه در زبان پشتو داشته باشند، چون در الفبای زبان پشتو حرف «ف» وجود ندارد. به همین علت بعضی از پشتوزبانان گاهی در صحبت‌های خود از افغانستان به صورت اوغانستان نام می‌برند.

«نام افغان تا سدهٔ چهاردهم میلادی، بدون آن‌که در بین خود پشتوزبانان کاربرد داشته باشد، از طرف نویسندگان مختلف برای نامیدن قبیله یا قبایلی از پشتوزبانان اطلاق می‌شد که بعدها کاربرد آن وسعت بیشتری یافت و عمومیت پیدا کرد، تا جایی که علی‌رغم تصور، آن پشتوزبانانی که در اوایل این نام را بر خود تحمیلی از دیگران می‌دانستند، خود در آثار خویش این نام را به کار بردند. از آن جمله خان جهان لودی (متوفی در ۱۶۳۰ م) بود.

نام افغان تا قرن هیجدهم آنقدر وسعت یافته بود که احمد شاه ابدالی در کتیبه عمارت حاجی خانه خود موقع زیارت بیت الله الحرام در حجاز نوشت "درانی و غیردرانی، هرافغانی که باشد..." در اینجا از کلمه غیردرانی اشاره به سایر قبایل پشتوزبان دارد، یعنی تا قرن هیجدهم واژه افغان نام عمومی پشتوزبانان قرار گرفته بود» (۸۸).

کلمه پتان یا پتهان که در نیم قاره هند مروج است و از آنجا به زبان انگلیسی نیز راه یافته است، در آثار مکتوب قبل از قرون شانزده و هفده میلادی دیده نشده است. این واژه در میان هندی زبانان به همان مفهومی به کار می رود که کلمه پشتون در میان دری زبانان و پشتوزبانان است. با این وصف، اگر روایت غبار درست باشد، نباید تصور شود که کلمه پتهان شکل هندی شده پشتون یا پشتهان است. بنا بر روایت غبار: «در هندوستان قرن چهاردهم میلادی کلمه پتهان از آنجا پدید آمد که افغان ها در مرحله اول بیشتر در معموره شهر پتنه اقامت اختیار کرده و از طرف هندی ها با نسبت دادن افغان ها به شهر پتنه، به نام پتهان یا پتان شهرت یافتند».^۱ از جانب دیگر «ارتباط پاکتی ای که هرودوت و پاکتاها ی متون ودایی با پتهان یا پتان در حیطه زبانی به وسیله مورگن اشتیرن نیز تأیید نگردیده است» (۸۹)، یعنی بر اساس پیشنهاد مورگن اشتیرن بین پکتوایکی هرودوت و کلمه پتهان هیچ ارتباط و پیوندی وجود ندارد.

اگرچه بعضی از خاورشناسان معاصر چون آ. فوشه، مورگن اشتیرن، دورن و گاردون در مسئله تثبیت هویت پشتون (= پختون) یا پشتهان (= پختانه) از پاکتی ای که مذکور در کتاب تواریخ هرودوت پیروی کرده اند و کلمات پشتون و پشتهان امروزی را گونه ای دیگر از گویش پاکتی ای که هرودوت دانسته اند، آ. فوشه در این باره می گوید: «هرودوت دو مرتبه نام پاکتی ای که (Paktyike) را در کوه های سلیمان، در نوشته های خود ذکر کرده است و امکان ندارد که پاکتی ای که های هرودوت با پاکتاها (Paktaha) ی متون ودا و پتان های امروز نزدیک ندانست» (۹۰). حسب روایت مورگن اشتیرن «قبیله پکتوایکی یکی از یازده قبیله بادیه نشین آریایی بود و از منطقه جنوبی دشت های آسیای میانه حرکت کرده و از سلسله کوه های هندوکش گذشته و در دامنه کوه های سلیمان اقامت اختیار کردند». بر

۱. برای آگاهی بیشتر به صفحه ۳۰۹ کتاب افغانستان در مسیر تاریخ نوشته میر غلام محمد غبار مراجعه شود.

اساس تئوری فوق، مورگن اشتیرن نتیجه می‌گیرد که کلمه پشتواز کلمه پکت و یا پکتوایکی مشتق شده است و دورن با تأیید نظر مذکور اضافه می‌کند پاکتوایکی (Paktyike) که در کتاب تواریخ هرودوت از آن نام برده شده است، نیاکان واقعی افغان‌های امروزی، خاصتاً پشتون‌هایند و گاردون نیز با حمایت از تئوری مذکور تأیید می‌کند که پشتون‌ها از نسل پاکتوایکوس هستند (۹۱).

با وجود تمام این روایت‌ها، بعید است بتوان قوم پکت‌ها یا پکتوایکی را که هرودوت در سده پنجم پیش از میلاد از آن نام برده است، نیاکان واقعی پشتون‌ها دانست. مهم‌تر از آن، غیرمحتمل است که زبان پشتورا دنباله یکی از آن زبان‌هایی بدانیم که در ۲۵۰۰ سال پیش از امروز، در مشرق افغانستان بدان‌ها تکلم می‌شده است. هم بدین طریق خیلی مشکل می‌توان بین قوم پشتون و زبان پشتواز یک طرف و پاکتی‌ایکه‌های هرودوت و پاکتاهای متون ودایی هند از طرف دیگر ارتباطی برقرار کرد. تردیدی نیست که هرودوت در ۲۵۰۰ سال پیش از امروز، از قوم پکت‌ها در حوالی افغانستان نام برده است. اما اگرچه مورگن اشتیرن و آ. فوشه اقامت قبیله پاکتوایکی را در دامنه‌های سلسله جبال سلیمان ذکر کرده‌اند، چه سند یا پیشینه‌ای وجود دارد که براساس آن بتوان حکم کرد پاکتی‌ایکه‌های هرودوت با پاکتاهای متون ودایی اجداد پشتون‌های امروزی باشند؟ در حالی که کتاب تواریخ هرودوت و متون ودایی هند از محل اقامت قبیله پکتوایکی یا پاکتاها در کوه‌های سلیمان به صورت مستقیم چیزی نمی‌گویند. هرودوت در جوار قبیله پاکتوایکی از چهار قوم دیگر به نام‌های گنداری، دادیکه، ساتاکیدیا و آپروته در جنوب سلسله جبال هندوکش تا کران راست رود سند نام می‌برد. خاورشناسان و قوم‌شناسان غربی، گنداری‌ها را عبارت از ساکنان دره سفلی کابل رود، شامل مردمان لغمان، ننگرهار، کنر، چارسده و پشاور تا رود سند تعیین موقعیت کرده؛ دادیکه‌ای‌ها را عبارت از قبایل دارای نورستان و قبیله ساتاگیدیا را ساکنان قسمت‌های علیای دره ارغنداب و دره هیرمند در حوالی غزنی، و قبیله آپروته را قومی در حوالی غور تثبیت کرده‌اند. خاورشناسان قبیله پاکتوایکی هرودوت را در جنوب چهار قبیله ذکر شده تعیین موقعیت کرده‌اند که می‌توان حدس زد قوم پاکتوایکی‌ها در حوالی کوه‌های سلیمان اقامت داشته است.

اگر بپذیریم که قبیلهٔ پاکتوایکی هرودوت یا پاکتاها‌ی منابع ودایی هند در حوالی سلسله جبال سلیمان اقامت داشته است، با وصف آن هم دلایل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد که بتوان بین قوم قدیمی پکت‌ها و مجموع اقوامی که امروزه به نام قوم پشتون شناخته می‌شوند، ارتباطی پیدا کرد، که به گونه‌ای نشان‌دهندهٔ ارتباط قوم امروزی پشتون یا زبان پشتو، با قوم قدیمی پکت‌ها و یا با زبانی که این قوم بدان تکلم می‌کردند، باشند. اگرچه امروزه محل ولایات پکتیکا و پکتیا در مکان‌هایی تثبیت موقعیت شده که به احتمال قریب به یقین می‌تواند در محل اقامت قوم قدیمی پکت‌ها باشد، اما نام‌گذاری ولایات شرقی افغانستان خیلی جدید است و در منابع تاریخی و جغرافیایی قدیم، نام‌های پکتیا و پکتیکا به عنوان مکان‌های جغرافیایی ثبت نشده است. از جانب دیگر، امروزه خیلی از خاورشناسان غربی با معادل قراردادن واژه‌ها با یکدیگر و یا اثبات یک فرضیه با اتکا بر تشابهات آوایی، بدون در نظر داشت جوانب دیگر آن، به شدت مخالفت کرده‌اند که از آن جمله یکی بیلی (Bailey) استاد دانشگاه کمبریج است. حسب نظری، «تلفظ ثقیل پختون مسأله‌ای تازه می‌باشد» (۹۲). پیشینهٔ زبان پشتورا باید در زبان اقوام سکایی که در سدهٔ دوم پیش از میلاد و اقوام یفتلی (ابطالی) که در سدهٔ چهارم میلادی به افغانستان مهاجرت کردند، ردیابی کرد. بعضی خاورشناسان و زبان‌شناسان، کلمهٔ ابدالی را گونهٔ جدیدی از نام قوم یفتلی (= هپتالی یا ابطالی) می‌دانند. از طرف دیگر، پیوند زبان پشتوبا زبان سکایی‌هایی که در سدهٔ دوم پیش از میلاد و یا سدهٔ چهارم میلادی، عده‌ای از آن‌ها به افغانستان آمدند و عده‌ای دیگر، در آن زمان در جوار کوه‌های قفقاز نزدیک ارمنستان مهاجرت کردند، در زمان شوروی سابق به وسیلهٔ زبان‌شناسان روسی به اثبات رسیده و خویشاوندی زبان پشتوبا این زبان سکایی مورد تأیید قرار گرفته است. ا. د. ه. بیوار راجع به قبایل سکایی که در قرن دوم پیش از میلاد به افغانستان مهاجرت کرده‌اند، می‌گوید: «این اقوام سکایی ظاهراً به گویش زبان ایرانی شرقی سخن می‌گفتند و به احتمال زیاد نسب افغان‌ها که امروزه به گویش پشتوتکلم می‌کنند، به آنان می‌رسد» (۹۳).

اگرچه این مبحث به پیشینهٔ کلمات پشتون، پتان و افغان مربوط است، برای پیدا کردن ریشهٔ این کلمات خواهی نخواهی رشتهٔ بحث به پیشینهٔ قوم پشتون و پیشینهٔ زبان پشتو

نیز کشیده می‌شود. بدین ترتیب، مبحث ما شامل سه مقولهٔ پیشینهٔ کلمات پشتون و پشتو، پیشینهٔ قوم پشتون و پیشینهٔ زبان پشتومی شود. یادآوری این مطلب لازم است که بیشتر قوم پشتون، صرف نظر از این که در عصر باستان به چه زبان یا زبان‌هایی تکلم می‌کرده‌اند و از نظر قومی و قبیله‌ای به چه نامی یا نام‌هایی شناخته می‌شده‌اند، از ساکنان خیلی قدیمی مشرق و جنوب افغانستان به شمار می‌روند. اینان در مرحله‌های بعدی با مهاجرت سک‌ها و تخاری‌ها در سدهٔ دوم پیش از میلاد و مهاجرت یفتلی‌ها (هپتالی‌ها = ابطال‌ها = ابدالی‌ها) در سدهٔ چهارم میلادی، با این مهاجران تازه‌وارد، اختلاط و امتزاج حاصل کردند. در اثر این اختلاط و امتزاج، طی قرون متمادی و با پشت سر گذاشتن تکامل مرحله به مرحلهٔ اجتماعی، قوم پشتون شکل گرفت. خنیکوف خاورشناس روسی در این رابطه اظهار می‌کند که «افغان‌ها به مثابه یک قوم مختص به خود در بین قرون نهم و سیزدهم میلادی متشکل شدند. آن‌ها قبل از این که محل موجود یعنی اطراف کوه‌های سلیمان را تصاحب کنند، این محل در تصاحب هندی‌ها قرار داشت. سرانجام بخشی از هندی‌ها به جنوب متوطن گشتند و عده‌ای دیگر در اثر پیکارها نابود شدند» (۹۴). راورتی عقیده دارد: افغان‌ها در سلسله کوه‌های سلیمان و یا به عبارت دقیق‌تر در امتداد کوه بابا، قسمت شرق غزنی الی بخش شرقی کوه سلیمان یا سیاه‌پشت سکونت داشتند. او تأکید می‌کند که نام پشتون از نام همان کوه سیاه‌پشت مشتق شده است (۹۵). یعنی واژهٔ قومی یا قبیله‌ای پشتون پیوندی با پاکتوایکی هرودوت و پاکتاها‌ی منابع ودایی هند ندارد. وارتان گریگوریان در کتاب *ظهور افغانستان نوین* ضمن تأیید توضیحات راورتی دربارهٔ ریشهٔ واژهٔ قومی - قبیله‌ای پشتون می‌گوید: «افغان‌ها این لغت را از کلمهٔ تاجیکی پشت (عقب رشته کوه) مشتق کرده‌اند و با شکل مشتق شدهٔ پشتون و هندی شدهٔ پتان، نسبت کوهستانی‌ها را به آن می‌دهند» (۹۶).

اما بحث پیشینهٔ زبان پشتو، شاید پیچیده‌تر و پرسش برانگیزتر از پیشینهٔ قوم پشتون باشد. می‌توان گفت که این زبان قدیمی از خانوادهٔ زبان‌های شاخهٔ شرقی هند و اروپایی یعنی زبان‌های ایرانی - آریایی بوده که از نظر زبان‌شناسی موازی با زبان اوستایی است و با زبان‌های سکایی نیز خویشاوندی دارد. احتمال قریب به یقین این است که این

زبان آریایی را اقوام سکایی که در سدهٔ دوم پیش از میلاد از آسیای میانه به افغانستان مهاجرت کردند و یا اقوام یفتلی که در سدهٔ چهارم میلادی از دوردست‌های آسیای میانه به افغانستان کوچیدند، با خود به افغانستان آورده باشند.

ضرورتاً لازم نیست کسانی که به یک زبان تکلم می‌کنند، مربوط به یک نژاد و همان قوم نیز باشند. امروزه خیلی از ملت‌های آسیایی، اروپایی و افریقایی را می‌شناسیم که بدون تغییری در نژاد، به دلایلی زبان تکلم‌شان عوض شده است. ملت کنونی فرانسه از نظر نژادی با انگلوساکسون‌ها یعنی ملت‌های انگلیس و آلمان پیوسته است، اما زبان فرانسه جزء خانوادهٔ زبان‌های لاتین محسوب می‌شود و بیشتر با زبان‌های ایتالیایی، اسپانیایی و پرتغالی پیوسته است. به همین ترتیب، مردمان مصر باستان روزگاری به زبان باستانی خویش تکلم می‌کردند ولی به دنبال آن به ترتیب زبان‌های قبطی و یونانی جای آن را گرفت. امروزه بدون آن که در نژاد و قومیت مصریان تغییری وارد شده باشد و بدون آن که ساکنان آن سامان نابود شده باشند و یا از میهن خویش رانده شده باشند، بعد از حاکمیت مسلمانان به زبان عربی تکلم می‌کنند. مردمان آسیای میانه، به ویژه مردم خوارزم، سمرقند و بخارا در عصر باستان و عصر میانه به زبان‌های خوارزمی و سغدی از خانوادهٔ زبان‌های آریایی تکلم می‌کردند. در قرون وسطی، با ورود و تسلط ترک‌ها در آسیای میانه، بدون آن که ساکنان سغدی زبان و خوارزمی زبان باستانی‌تبار آن دیار به جای دیگر کوچ کرده باشند و یا نابود شده باشند، زبان ترکی جای این زبان‌ها را گرفت.

چنین به نظر می‌رسد که زبان پشتو در مشرق و جنوب افغانستان و شمال غرب پاکستان همان مرحله‌ای را برای گسترش پشت سر گذاشت که زبان ترکی در خوارزم و سغد پشت سر گذاشته بود. به همین ترتیب زبان‌های اورمری، پراچی، دری فارسی و سایر زبان‌های بومی مشرق و جنوب افغانستان و شمال غرب پاکستان به شمول بعضی از زبان‌های باستانی که امروزه در گوشه‌هایی از نورستان بدان‌ها تکلم می‌شود، همان مسیری را طی کردند که زبان‌های سغدی و خوارزمی در ماوراءالنهر، در زمان حاکمیت ترک‌زبان‌ها طی کرده بودند. خلاصه همان گونه که ملت‌های فرانسه، مصر و آسیای میانه بدون تغییر نژاد، زبانشان تغییر کرده است، اقوام ساکن در مشرق و جنوب افغانستان نیز با تغییرات اندک قومی و نژادی،

زبان‌شان عوض شده است، یعنی زبان پشتوبه جای زبان‌های باستانی نشسته است.

راجع به ریشه کلمات پشتون و پشتو چنین به نظر می‌رسد که علی‌رغم قدمت قوم پشتون و زبان پشتو، این کلمات خیلی جدید است. لازم نیست چنین پنداشته شود که از آن زمانی که خود زبان پشتو وجود داشته، کلمات پشتون و پشتونیز برای نامیدن قوم و زبان پشتون‌ها مطرح بوده باشد. یقیناً در عصر باستان و عصر میانه، زبان پشتوبه نام دیگری یاد می‌شده که متأسفانه از آن چیزی نمی‌دانیم. آگاهی کامل و جامع از پیشینه و تاریخ زبان فارسی، به ما کمک می‌کند که راجع به پیشینه زبان پشتونیز حدس و گمان‌هایی بزنیم. این زبان فارسی، در عصر باستان تا زمان هخامنشیان، به استناد کتیبه‌های هخامنشی زبان آریایی نام داشته و در سراسر فلات یعنی در تمام منطقه‌ای که امروزه افغانستان و ایران نامیده می‌شود، بدان تکلم می‌شده است. اما یونانیان باستان به لحاظ این که هخامنشیان به قوم پارس یا فارس تعلق داشتند و به این زبان تکلم می‌کردند، این زبان را فارسی خوانده‌اند. به همین دلیل از آن زمان در نزد غربی‌ها به نام زبان فارسی شهرت یافت. در زمان اشکانیان زبان فارسی به نام زبان پهلواها یا زبان پهلوان‌ها و به دنبال آن در زمان ساسانیان با اندکی تغییر در گویش آن، به نام زبان پهلوی شهرت داشت. این زبان در اواخر دوره ساسانی یا شاید در اوایل دوره اسلامی دری نامیده شد. امروزه در ایران این زبان به نام فارسی، در افغانستان به نام دری و در تاجیکستان تاجیکی گفته می‌شود.

بنابراین با عطف به مطالب فوق به وضوح می‌توان نتیجه گرفت که با وصف جدید بودن کلمات پشتو، پشتون، پشتانه، پختو، پختون، پختانه، پتان و حتی جدید بودن ثبت کلمه افغان، قدمت زبان پشتو یک امر مسلم است، صرف نظر از محلی که این زبان ابتدا در آنجا رایج بوده است. به همین ترتیب قدمت آباء و اجداد اکثریت پشتون‌ها در جغرافیای افغانستان انکارناپذیر است، صرف نظر از زبان‌های تکلم قدیم آنان که بعدها زبان پشتو جای آن را گرفت.

پیشینه نام جغرافیایی افغانستان

واژه افغانستان به مفهوم موطن افغان‌ها، به لحاظ جغرافیایی دو مرحله را پشت سر گذاشته است: اول، افغانستان به مفهوم یک مکان جغرافیایی، مانند بلوچستان، غرjestان، پشتونستان، کردستان. دوم، افغانستان به مفهوم نام یک کشور، مانند تاجیکستان، ترکمنستان، ارمنستان، عربستان. به هر حال این مبحث به پیشینه و تاریخ افغانستان مربوط نیست. صرفاً پیشینه نام جغرافیایی افغانستان مورد بحث است که پیشینه آن به استناد روایت‌های تاریخی و جغرافیایی، اندکی بیشتر از هفتصد سال است.

کلمه جغرافیایی افغانستان برای نخستین بار در کتاب تاریخ‌نامه هرات سیفی هروی^۱ (تألیف ۷۲۰ ق / اوایل سده چهاردهم میلادی) ذکر شده است. او در این کتاب می‌گوید: «اولیجایتو خان، خطه هرات را تا اقصای افغانستان و رود آموبه سلطان غیاث‌الدین کرت تفویض کرد» (۹۷). سیفی هروی در جای دیگری از این کتاب آورده است که: «شمس‌الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان به تگین‌آباد آمده و از راه خیसार و اسفزار به هرات بازگشت» (۹۸). چون در آن زمان تگین‌آباد به منطقه‌ای اطلاق می‌شد که در حوالی قندهار کنونی واقع بود، از این روایت سیفی هروی می‌توان استنباط کرد که افغانستان آن زمان در

۱. سیفی هروی متولد هرات به سال ۶۸۱ ق، معاصر و مداح ملک فخرالدین و ملک غیاث‌الدین کرت بود و تاریخ‌نامه هرات را در سال ۷۲۰ ق به نام ملک غیاث‌الدین کرت تألیف کرد.

جنوب قندهار کنونی واقع بود. کتاب *تاریخ نامه هرات* راجع به حدود افغانستان آن زمان هم اطلاعات موثق و مفیدی فراهم می‌کند و از آن چنین برمی‌آید که سرزمین «افغانستان» به ناحیه‌ای بین سیستان در غرب، غور و زمین داور و زابلستان در شمال، مکران در جنوب و سند (هندوستان) در شرق اطلاق می‌شود و مرکز آن هم در حول و حوش مستونک (کوئته) است» (۹۹).

از محتوای مطالب کتاب *تاریخ نامه هرات* برمی‌آید که منظور سیفی هروی از کاربرد واژه جغرافیایی افغانستان، کشور امروزی افغانستان نبوده، بلکه وی سرزمین محل سکونت اقوام پشتون را که مناطق مشرق و جنوب افغانستان و شمال غرب پاکستان را در برمی‌گرفته، در نظر داشته است. این افغانستان در آن روز نه یک کشور، بلکه یک محدوده جغرافیایی مانند بلوچستان، غرjestان و یا کردستان و پشتونستان بوده است. عبدالحی حبیبی نیز به این باور بود که برای اولین بار به هنگام حمله چنگیز خان نام افغانستان وارد کتب تاریخی شده است. وی تأکید داشت که افغانستان عصر مغول دربرگیرنده سرزمین بین قندهار و غزنی تا دره سند یعنی ناحیه سکونت پشتوزبان‌ها بوده و مناطقی مانند کابل و بلخ و هرات را شامل نمی‌شده است (۱۰۰).

علی‌رغم روایت شادروان عبدالحی حبیبی، افغانستان عصر مغول نه تنها مناطقی مانند کابل، بلخ و هرات را شامل نمی‌شده، بلکه براساس روایات مستند تاریخی، افغانستان آن زمان در برگیرنده سرزمین‌های قندهار، فراه، غزنی، لغمان، ننگرهار و پیشاور نیز نبوده است. روایات تاریخی به تواتر نشان می‌دهد که جغرافیای افغانستان از قرن چهارده تا اواسط قرن نوزدهم میلادی شامل بخش کوچکی از سرزمین‌های مشرق و جنوب افغانستان کنونی در جنوب ولایات قندهار، غزنی، کابل و ننگرهار بوده است.

کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (فوت ۸۸۷ ق) سفیر حکومت شاهرخ تیموری به هند و مؤلف کتاب *مطلع السعدین* در کتاب خود هنگام برشمردن فتوحات امیر تیمور، تحت عنوان: «ذکر توجه صاحبقران (امیر تیمور گورکان) به سیستان و قندهار و افغانستان» (۱۰۱)، از ولایات سیستان، فراه، بُست و قندهار به صورت ولایت‌های مستقل و از تخت سلیمان به عنوان منطقه‌ای در محدوده افغانستان به صورت جداگانه نام می‌برد.

از این عنوان و نوشته واضح می شود که تا عهد مؤلف مطلع السعدین، قندهار، هلمند، فراه و سیستان هم جزء افغانستان نبوده و تنها همان تخت سلیمان و نواحی آن افغانستان نام داشته است. چنانچه غبار نیز بنا بر روایت مؤلف مطلع السعدین، قندهار را بیرون از جغرافیای افغانستان آن زمان دانسته است.

میرخوند (متوفای ۹۰۳ یا ۹۰۴ ق) مؤلف تاریخ معروف روضة الصفا و معاصر امیر علی شیر نوایی، در جایی از این اثر معتبرش روایتی دارد که کابل، غزنین و قندهار را بیرون از جغرافیای افغانستان نشان می دهد. در روضة الصفا روایت شده: «بایسنقر^۱، میرزا قیدو را در بند کرده پیش پدر برد. شاه رخ او را در قلعه اختیارالدین محبوس کرد و تمام ولایات او را از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان به رسم سیورغال^۲ به فرزند خود سیورغتمش داد» (۱۰۲). از این روایت میرخوند چنین نتیجه می شود که افغانستان در آن زمان ولایتی در کنار ولایات کابل، غزنین و قندهار بوده است.

امین احمد رازی که در سده هفدهم میلادی به هند سفر کرده، کتاب جغرافیای هفت اقلیم خود را به سال ۱۶۹۱ م تألیف کرده است. در آن کتاب با تعیین حدود کابل، این مطلب نیز روشن می شود که خیلی از ولایات مشرق افغانستان کنونی مثل ننگرهار، لغمان، کنړ و نورستان، به شمول پیشاور پاکستان، به همین ترتیب مناطق مرکزی و شمال افغانستان در هر دو طرف کوه هندوکش، در آن زمان بیرون از جغرافیای افغانستان قرار داشته است. در کتاب هفت اقلیم آمده است: «حدود شرقی کابل پیشاور، لغمانات و بعضی ولایات هند است و غربی آن کوهستانات است و قوم تکودری و هزاره در آنجا سکونت دارند و شمال آن قندوز و اندراب است و کوه هندوکش و حد جنوبش فرمل^۳ و بفرد افغانستان است» (۱۰۳).

طبق نظریه شرمین، در زمان بابر، اصطلاح افغانستان هنوز برای توصیف جغرافیای

۱. بایسنقر (۸۰۲-۸۳۷ ق = ۱۴۳۳ م) پسر شاه رخ، نواده امیر تیمور گورکان.

۲. سیورغال: واژه ترکی - مغولی به تیول و زمینی گفته می شود که در گذشته ها پادشاهان جهت معیشت به ارباب استحقاق می بخشیدند.

۳. راه مستقیمی که از غزنی به گردیز می رود، فرمل را به طرف شمال می گذارد.

محدودی در جنوب غزنی به کار می‌رفت که ساکنان آن افغان‌ها (پشتون‌ها) بودند (۱۰۴). حتی مناطقی از جنوب کابل به نام‌های فرمل، نغرو بنونیز شامل جغرافیای افغانستان نبود. بابر در جایی از خاطرات خود در کتاب *بابرنامه* می‌گوید: «در جنوب کابل، مناطق فرمل، نغر، بنو و افغانستان موقعیت دارد» (۱۰۵).

بر اساس روایت‌های جغرافیایی و تاریخی، جغرافیای افغانستان تا نیمه نخست سده نوزدهم میلادی از محدوده دامنه کوه سلیمان (در جنوب کابل) و غزنی فراتر نرفته بود. مرتضی حسین بلگرامی جغرافیانویس قرن نوزدهم میلادی در کتاب *جغرافیای حدیقه الاقالیم* خود وقتی حدود سیستان را مشخص می‌کند نشان می‌دهد که تا نیمه نخست سده نوزدهم، افغانستان در همسایگی غزنین موقعیت داشته است. او می‌گوید: «سیستان ولایتی است که حدودش از خراسان و کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است» (۱۰۶). ویگنه که طی نیمه اول سده نوزدهم به افغانستان سفر کرده و زمانی در دربار امیر دوست محمد خان به سر می‌برده است، کتاب خود را «داستان سفر به غزنی، کابل و افغانستان» نام‌گذاری می‌کند (۱۰۷). عنوان کتاب ویگنه به وضوح به این موضوع اشاره دارد که تا اواسط سده نوزدهم میلادی ولایت افغانستان جغرافیای محدودی داشته و صرفاً به مناطق اطراف کوه‌های سلیمان و حوالی آن در جنوب کابل و غزنین اطلاق می‌شده است.

راجع به اینکه قلمرو حکومت ابدالی‌ها از چه زمانی افغانستان نامیده شد و افغانستان به عنوان نام رسمی کشور پذیرفته شد، توافق نظر کلی وجود ندارد. نهادهای وابسته به مقامات رسمی افغانستان نیز گزارش موثقی ارائه نکرده‌اند که قلمرو ابدالی‌ها از چه زمانی، از سوی چه کسانی و با در نظر داشت کدام اولویت‌ها برای نخستین بار افغانستان نامیده شد. بعضی روایت‌های تاریخی حاکی از این است که برای نخستین بار احمد شاه ابدالی قلمرو فرمانروایی خود را کشور یا مملکت افغانستان نامید، چنانچه کتاب *سراج‌التواریخ* که به دستور امیر حبیب‌الله خان به قلم وقایع نگار معروف، کاتب فیض محمد هزاره تألیف شده است، راجع به نام‌گذاری افغانستان اشاره‌ای به این مضمون دارد: «در زمان سلطنت اعلی حضرت احمد شاه که بعد از انقراض سلطنت اعلی حضرت نادر شاه در سال ۱۷۴۷ م برابر یک سلطنت جلوس نمود، این مملکت زیاده‌تر موسوم به افغانستان

شد» (۱۰۸). ولی با وصف این روایت *سراج‌التواریخ*، مدارک و شواهد تاریخی موثق و انکارناپذیر زمان احمد شاه ابدالی به وضوح نشان می‌دهد که قلمرو امپراتوری او تا قرن نوزدهم میلادی، افغانستان نامیده نشده است. در هیچ یک از آثار، اسناد و کتب زمان احمد شاه ابدالی، به ویژه در کتاب *حجیم تاریخ احمد شاهی* که زیر نظر مستقیم شخص شاه و به دست منشی مخصوص او محمود الحسینی جامی تحریر یافته، نام افغانستان ذکر نشده است. ثبت نشدن نام افغانستان در تمام نوشته‌های قرن هیجدهم میلادی دلیل محکمی است به اینکه تا آن زمان کشوری به نام افغانستان وجود نداشته است و جغرافیای افغانستان کنونی تا قرن نوزدهم میلادی به نام سلسله‌های پادشاهی یا دودمان‌هایی مانند غلجایی‌ها، ابدالی‌ها، سدوزایی‌ها، محمدزایی‌ها، غوری‌ها، غزنوی‌ها و غیره یاد می‌شده است. معمولاً نام‌های تاریخی منسوب به جغرافیای افغانستان مانند آریانا، خراسان و غیره تحت الشعاع نام‌های دودمانی به فراموشی سپرده می‌شده و نام افغانستان شاید تا آن زمان مجال آن را نیافته بود که مطرح شود.

کلمه افغانستان به عنوان قلمرو حکومت ابدالی‌ها برای نامیدن جغرافیای افغانستان کنونی «برای اولین بار در موافقت نامه بین ایران و بریتانیا در سال ۱۸۰۱ میلادی مورد استفاده قرار گرفت» (۱۰۹). در این موافقت‌نامه که به منظور حفظ یا تحکیم روابط جانبین، یعنی ایران و بریتانیا امضا شده بود، دولت مردان حکومت ابدالی و یا افغانستان آن روز نقشی نداشتند. چنین به نظر می‌رسد که در زمان امضای این توافق‌نامه، حتی نماینده دولت ابدالی حضور نداشته است. به هر حال این نخستین باری است که از افغانستان به عنوان کشوری نام برده می‌شود.

۳۷ سال بعد، برای دومین بار لرد اوکلند (Lord Aukland) فرمانروای انگلیسی هندوستان در پاسخ به نامه شاه شجاع در ۱۶ اگست ۱۸۳۸ م اسم افغانستان را به صورت مردم ولایت افغانستان به عنوان یکی از ولایات مستعمره هند بریتانیایی نام می‌برد.^۱ این

۱. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به صفحه ۳۰۹ کتاب *افغانستان در مسیر تاریخ* نوشته میر غلام محمد غبار و صفحه ۷۶ کتاب *پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی افغانستان و ایران* نوشته دکتر یوسف متولی حقیقی مراجعه شود.

مطلب در صفحه ۲۶۶ جلد سوم *دائرة المعارف آریانا* نیز آمده است. اگر از زاویه ای دیگر بدان نگریسته شود، این نخستین بار است که در حاشیه مکاتبات خارجی و معاهدات رسمی دولت ابدالی، نام افغانستان در یک نامه رسمی ثبت می شود. قابل یادآوری است که در قسمتی از این نامه آمده است: «اخلاص گزین را به خوشی و رغبت ما الاکلام، این معنی منظور است که در میان صاحبان (یعنی انگلیسی ها) و مردم ولایت افغانستان چه از سپاه و چه از رعیت، بدون مرضی و صلاح انخلاصه خاندان عزو علی، امری به وقوع نیاید» (۱۱۰).

متعاقباً انگلیسی ها با همیاری شاه شجاع به قندهار مسلط شدند. در این زمان معاهده دیگری در ۷ می ۱۸۳۹ م با شاه شجاع امضا کردند که در دو ماده آن نام افغانستان ذکر شده است. ماده سوم این معاهده چنین می گوید: «... شاه محتشم الیه (شاه شجاع) گاهی احدى را از قوم و اهل فرنگ، در زمره نوکران منتظم و منسلک نخواهند کرد، و کسی را از اهل فرنگ اجازت استقامت به ملک افغانستان بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیسی اعطا نخواهند فرمود» (۱۱۱).

بدین ترتیب از زمان شاه شجاع یعنی از سالهای ۱۸۳۸ و ۱۸۳۹ میلادی به بعد نام رسمی کشور، افغانستان گفته شد.

مرزهای متغیر غربی هند و تأثیرات آن بر تاریخ نگاری مشرق افغانستان

برای درک صحیح و برداشت واضحی از تاریخ و جغرافیای افغانستان، شناخت مرزهای متغیر غربی هند که در گذشته با مرزهای شرقی افغانستان تداخل داشت، خیلی مهم است. برداشت و تلقی نادرست بعضی از وقایع نگاران معاصر بر مبنای ثابت پنداشتن مرزهای مغرب هندوستان باعث شده است که آنان در نقل روایت های تاریخی دچار اشتباه شده و با تعبیرهایی مغایر با واقعیت قضاوت کنند. مثلاً شخص به خوبی نمی داند که منطقه جغرافیایی مورد بحث در حال حاضر در محدوده هند است یا به جغرافیای کنون افغانستان تعلق دارد. به عنوان مثال وقتی مورخ یا وقایع نگار قدیم می گوید «هنر گاندهارا در هند شکوفا شد»، وقایع نگار معاصر که از قول او روایت می کند، باید به درستی آگاهی داشته باشد که جغرافیای گاندهارا همان دره سفلی کابل رود است و هنر گاندهارا که در زمان کوشانی ها به اوج شکوفایی خود رسیده بود، قبل از اینکه به سرزمین هند مربوط باشد، به سرزمین افغانستان تعلق می گیرد. بدین لحاظ لازم است وقایع نگار معاصر از این موضوعات و نکات مشابه نا آگاه و غافل نماند؛ چون هندی که در زمان هخامنشیان از آن صحبت می شود در مشرق رود سند موقعیت داشت، اما در دوره های بعد، به خصوص بعد از تشکیل اولین امپراتوری بزرگ هند در زمان چاندر اگوپتا بنیان گذار سلسله موریای

هند و جانشینانش در سده سوم پیش از میلاد، مرزهای غربی هند تا محل تلاقی رودهای ارغنداب و هیرمند در شهر بُست (لشکرگاه کنونی) گسترش یافت. یعنی ولایتی را که امروز قندهار می‌نامیم، به اضافه حوضه سفلی ارغنداب تا محل تلاقی هیرمند و ارغنداب را، ایزدور خاراکسی در سده یکم پیش از میلاد، هند سفید نامیده است. او از آراخوسیا (قندهار کنونی) و شهر بُست به عنوان شهرهای هند سفید یاد کرده است.

بدین ترتیب دیده می‌شود که مرزهای غربی هند، بین کشمیر تا انتهای غربی ولایات هلمند و قندهار در نوسان بوده است. توجه نکردن به این دگرگونی و نوسان، باعث قرائت‌های مختلف و حتی گاهی متضاد از یک موضوع جغرافیایی یا تاریخی می‌شود. یعنی یک منطقه جغرافیایی که یقیناً امروز به جغرافیای افغانستان تعلق دارد، در زمان وقایع نگار یا جغرافیانویس قدیم بخشی از قلمرو حکومت‌های هندی تبار دانسته می‌شده است و امروز هم وقایع نگاران معاصر در حین نقل روایات گذشتگان، در این مورد اشتباه می‌کنند.

صاحب کتاب *حدود العالم* زمانی که حدود خراسان را مشخص می‌کند، مرز مشرق آن را به هندوستان می‌رساند. اما زمانی که همین کتاب شهرهای خراسان را برمی‌شمارد دیده می‌شود که مرز جنوبی خراسان از هرات و غور، و مرز شرقی آن از بامیان فراتر نمی‌رود. در این کتاب حتی سیستم و سایر شهرهای جنوبی افغانستان، بیرون از جغرافیای خراسان است. بدین ترتیب اگر مرزهای کنونی هند در نظر گرفته شود می‌توان گفت در آن زمان نیز خراسان صدها کیلومتر از هند فاصله داشته است.

آیا صاحب کتاب *حدود العالم* خلاف واقعیت نوشته است؟ با اطمینان می‌توان نوشت که روایت کتاب *حدود العالم* به صورت قاطعانه درست است. آنچه که نادرست است برداشت و تلقی وقایع نگاران معاصرما از این روایت است. اگر به جزئیات این روایت دقت شود و شهرها و نواحی خراسان که در آن مشخص شده به تفکیک توجه شود، نادرست بودن برداشت و تلقی‌ها از اینکه گویا مرزهای خراسان به هند رسیده، آشکار و هویدا می‌شود؛ اما بدون تردید عامل اصلی این برداشت ناقص، مرزهای متغیر غربی هندوستان بوده است که خیلی از وقایع نگاران و جغرافیانویسان معاصر را در قسمت تعیین مرز شرقی خراسان و به

همین ترتیب مرز شرقی سیستان دچار اشتباه کرده است. این چالش برای خوانندگان آثار این جغرافیانویسان نیز توأم با سردرگمی و تردید بوده است؛ چون وقایع‌نگاران معاصر، بارها به استناد یادداشت‌های جغرافیانویسان دوره اسلامی نوشته‌اند که گویا مرزهای جغرافیای خراسان و سیستان چنان گسترده و وسیع بوده که تا مغرب هندوستان می‌رسیده است. در واقع این نه مرزهای خراسان و سیستان، بلکه مرزهای هند است که گاهی تا خراسان و سیستان گسترش یافته است. کتاب *المسالك* استخری که در سال ۹۵۱ م نوشته شده گسترش هند را تا حدود مرزهای سیستان و خراسان در یادداشت زیر نشان می‌دهد: «خلج گروهی از ترکان می‌باشد که در روزگار قدیم به سرزمین بین هند و نواحی سجستان، در ماورای غور مهاجرت کردند» (۱۱۲). در این یادداشت به صورت واضح دانسته می‌شود هندی که استخری از آن نام می‌برد بر کران چپ هیرمند، مقابل غور موقعیت دارد؛ یعنی در همسایگی خراسان و سیستان قرار گرفته است. به همین ترتیب وقتی امین‌احمد رازی در کتاب جغرافیای هفت اقلیم خود می‌گوید «حدود شرقی کابل؛ پیشاور، لغمانات و بعضی ولایات هند است» نباید تصور شود که مرز شرقی کابل تا هند می‌رسیده است. واقعیت این است که در آن زمان تا حدود کابل، هند نامیده می‌شده است.

یکی از موضوعاتی که به علت متغیر بودن مرز غربی هندوستان خیلی بحث‌برانگیز شده است، خاستگاه اصلی قوم پشتون است که حتی وقایع‌نگاران و به تبعیت از آنان خیلی مردمان، از افغانستانی بودن یا هندوستانی بودن خاستگاه پشتون‌ها برداشت‌های متفاوتی دارند. وقتی صاحب کتاب *حدود العالم* زیر عنوان «سخنی اندر ناحیت هندوستان و شهرهای وی» می‌گوید که افغان‌ها در دهکده ساول زیست دارند و ساول از جمله محلات هندوستان غربی محسوب می‌شود، عده‌ای از وقایع‌نگاران معاصر از این روایت نتیجه می‌گیرند که افغان‌ها (پشتون‌ها) خاستگاه هندوستانی دارند، در حالی که اگر به جزئیات این روایت توجه شود، با وضاحت کامل فهمیده می‌شود که دهکده ساول که *حدود العالم* از آن نام برده است، یکی از قصبات نزدیک خط دیورند در مشرق افغانستان است که به هر حال خیلی از هندوستان دور است. به همین ترتیب ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق مال‌لهند طی یک یادداشت می‌گوید: «اصفاف فِرَق افغان در کوه‌های غرب

هندوستان به سرمی بزند و تا به حدود زمین سند می‌رسند.» این روایت هم که خاستگاه افغان‌ها (پشتون‌ها) را به هندوستان وصل می‌سازد، باعث سردرگمی در برداشت خیلی از وقایع‌نگاران معاصر بوده است. اگر کمی با دقت به این روایت ابوریحان بیرونی نگریسته شود، به وضوح می‌توان فهمید که کوه‌های غرب هندوستان همین کوه‌های سلیمان مشرق افغانستان است که خاستگاه قوم پشتون است و ربط دادن آن با جغرافیای هندوستان اشتباهی است که از متغیر بودن مرزهای غربی هندوستان ناشی شده است. بدین لحاظ لازم است که این موضوع، از قدیم‌ترین ایام که هند، هند نامیده شد و مرزهای متغیر غرب هندوستان به گونه‌ای با آریانا یا افغانستان باستانی تداخل پیدا کرد، به بحث گرفته شود.

پیشینه نام هند و هندوکش

بر اساس روایات و کتب اساطیری هند، چنین به نظر می‌رسد آریاییان نخستین، بعد از ورود به سرزمینی که بعدها هند نامیده شد، از هزاره دوم پیش از میلاد این سرزمین را بهاراتا نامیدند. در کتاب مهابهاراتا و سایر کتاب‌های قدیمی آریاییان نخستین هند، داستان‌های کهنی درباره پادشاهان بزرگ، به نام راجه‌های چاکراواتی نقل شده است که بر تمامی بهاراتا حکومت می‌کردند. در تمام این کتاب‌های قدیمی، بنا بر روایت جواهر لعل نهرو، سراسر هند به طور کلی به لغت سانسکریت و هندی، بهاراتا نامیده می‌شود و خود هندیان، کشورشان را در آن زمان به این نام می‌نامیدند (۱۱۳).

هرچند قدمت نام هند به عنوان سرزمین و کشور، به اوایل دوره هخامنشی برمی‌گردد، این نام در مقایسه با بهاراتا یعنی نام باستانی این سرزمین، نسبتاً جدید است. بنا بر روایت ویل دورانت «هند به معنای رود/ از نام رود سند گرفته شده است» (۱۱۴). زمانی که نخستین آریاییان مهاجر هندی (آریاییان ودایی) در هزاره دوم پیش از میلاد در جنوب هندوکش به رودی پر آب و خروشان با طول ۱۶۱۰ کیلومتر رسیدند که از پنجاب^۲ باختری می‌گذشت، این رود را سندو (سندھو Sindh) یعنی رود یا رودخانه و سند و پنجاب کنونی

۱. امروزه در زبان پشتو، سیند به معنای رودخانه است.

۲. پنجاب (پنج آب) یعنی سرزمین پنج رود. منظور رودهای جhelum، چناب، راوی، بیاس (بئاس) و ساتلج (ستلج) است.

را به نام سپته سندھو یعنی هفت آب یا هفت رودخانه نامیدند. آریاییان اوستایی «س» را به «ه» تبدیل کرده با گویش خودشان رودخانه سند را هندو و سند و پنجاب را هپته هندو نام نهادند. در *اوستا* «هپته هندو» (هفت رود) یعنی همان سند و پنجاب پانزدهمین سرزمین و کشور نیکی است که آن را اهورامزدا آفریده است.

«داریوش یکم هخامنشی زمانی که پنجاب و سند را ضمیمه امپراتوری هخامنشی کرد، اندکی پیش از ۵۱۳ ق م این سرزمین را به نام هندوش نامید. زمان تقریبی از نخستین ذکر این کشور یا شهرستان هخامنشی هندوش، در سیاهه متن مصری کتیبه سوئزه دست می‌آید» (۱۱۵). از اینجا فهمیده می‌شود که نام هندوستان از نام اوستایی هندو و پارسی باستان هندوش گرفته شده است. ویل دورانت می‌گوید: ایرانیان که سند را به هندو تبدیل کردند، تمام شمال هند را به این نام خواندند. برای آنان لغت هندوستان به معنی سرزمین رودهاست (۱۱۶).

هندوکش یا هندوکوه به معنی کوه رودخانه که منظور کوه سرچشمه سند است، از همین نام گرفته شده است. اما وجه تسمیه هندوکش که ابن بطوطه^۱ از آن نام می‌برد به نظر می‌رسد که اشتباه باشد. او می‌گوید: «چون بسیاری از بردگان که آن‌ها را از هندوستان به ایران وارد می‌کردند در این کوه‌ها هلاک می‌شدند، این کوه را هندوکش نامیدند» (۱۱۷). در واقع هندوکش یا هندوکوه همان کوه رودخانه یعنی کوه سرچشمه هندو یا همان سند است.

«یونانیان باستان از دو کلمه اوستایی هندو و پارسی باستان هندوش نام india (= هند) و Indus (= رود سند) را ساختند» (۱۱۸). در منابع چینی، هند به صورت «هیان - تو» (Hian-to) آمده است (۱۱۹).

حالا یک سؤال مطرح است که این هندوش ایالت هخامنشی که نام هند از آن گرفته شده، دقیقاً در چه منطقه‌ای قرار داشت؟ با وجود آنکه حدود هندوش به صورت دقیق روشن نیست، چنین به نظر می‌رسد که «فقط سرزمین‌های کرانه رود سند و شاخه‌های آن در فاصله پایین‌تر از محل تلاقی رود کابل تا اقیانوس هند را دربرداشت» (۱۲۰).

۱. ابن بطوطه نخستین کسی است که در قرن هشتم هجری اسم هندوکش را ذکر کرده است. پیش از او جغرافیایان عرب این اسم را ذکر نکرده‌اند.

۱. ت. اومستد می‌گوید حتی هیداسپس (Hydaspes) (رود جهلوم کنونی) در شمال، که بعدها مرز پادشاهی تاکسیلا بود، هرگز ذکر نشده است (۱۲۱). همین طور ر. ن. فرای هندوش را تنها شامل درهٔ سند در جنوب مُلتان تا دریای هند شمرده و احتمال می‌دهد مشتمل باشد بر مردمی که در سراسر سند و پنجاب واقع‌اند (۱۲۲). این ایالت هخامنشی در شرق به رودخانهٔ گنگ هم نمی‌رسید. در روزگار هرودوت، مرز شرقی همان کمر بند شنزار بود که امروز نیمهٔ شمالی شبه‌جزیره را به دو قسمت هند شرقی و هند غربی جدا کند (۱۲۳).

روی هم رفته هندی که در آن زمان وصف شده است، به ایالت‌های سند و پنجاب و پاکستان کنونی محدود بوده و شاید در مشرق سند و پنجاب کنونی پاکستان، کمی از داخل مرزهای کنونی هند را نیز در بر می‌گرفته است.

در زمان اسکندر مقدونی بخش سفلی درهٔ کابل به نام **هندیان این سوی سند** و سرزمین بین هیداسپس (جهلوم کنونی) و سند در کوهستان‌های شمال پاکستان به نام **هندیان کوهستان** یا **هندیان آن سوی سند** دو ایالت جدید مقدونی بود که بخشی از هند آن زمان قلمداد شد. این دو ایالت با هندیان واقع در کنار سفلی رودخانهٔ سند تا **پاتالایا پتاله** (Patala) (ناحیه‌ای در حدود کراچی فعلی)، مجموعاً هند یا هندوستان زمان اسکندر را تشکیل می‌داد. یعنی هند زمان اسکندر مقدونی منطبق بود با پاکستان امروزی به استثنای ایالت بلوچستان کنونی^۱.

نام هند زمانی در تاریخ پرآوازه شد و مرزهایش به هر طرف گسترش یافت که اندکی بعد از مرگ اسکندر، چاندر اگوپتا بنیان‌گذار سلسلهٔ موریای، در اواخر سدهٔ چهارم پیش از میلاد اولین و بزرگ‌ترین امپراتوری عصر باستان هند را بنیاد نهاد. این امپراتوری نوبنیاد از پایتخت **پاتالی پوترا** (پتنه یا پاتنای کنونی، کرسی ایالت بیهار در مشرق هند) در ۱۸ کیلومتری ساحل رود گنگ اداره می‌شد و کمتر از دو دهه بعدتر یعنی آغاز سدهٔ سوم پیش از میلاد، مرز غربی آن به محل تلاقی دو رودخانهٔ ارغنداب و هیرمند رسید. یعنی تمام مشرق

۱. برای آگاهی بیشتر از این مطلب به صفحات ۲۹ و ۴۲ کتاب *تاریخ ایران و ممالک همجوار آن* نوشتهٔ الفرد فن گوتشمید و صفحهٔ ۱۵۷۲ *تاریخ امپراتوری هخامنشیان*، جلد دوم، نوشتهٔ پی یر بریان مراجعه شود.

و جنوب افغانستان کنونی به شمول ایالت‌های پاروپامیسادی و آراخوسای اسکندر تا کران چپ هیرمند و مشرق ارغنداب به شمول شهر بُست (لشکرگاه کنونی) بخشی از امپراتوری موریای هند بود.

از این تاریخ به بعد، به ویژه بعد از گسترش آیین بودا، نام هند در سراسر قلمرو امپراتوری موريا، از جمله تا مرزهای غربی آن تعمیم یافت. یعنی مرز غربی هند از این زمان به بعد جایی بود که آیین بودا و یا پیروان سایر ادیان هندی به آنجا رسیده بودند. براساس همین معیار، مرز آریان‌ها یا ایران شهر دوره‌های اشکانی و ساسانی از جایی آغاز می‌شد که پیروان آیین زرتشت در آنجا بودند. درست موافق کتیبه‌های ساسانی که می‌گوید: «*ایران شهر تا آنجا بود که آیین زرتشتی رواج داشت*» (۱۲۴).

تا قبل از امپراتوری موريا، به نظریونانیان خطۀ بزرگ آریان‌ها در سرحد رود سند به پایان می‌رسیده است، اما از آن تاریخ به بعد که خطۀ آریان‌ها تا کران چپ رود هیرمند به عقب نشسته بود، ما به جای دو سرزمین، یکی هندی‌ها در مشرق و دیگری آریان‌ها در مغرب، با سرزمین سومی نیز سروکار داریم که با هویتی جدید، بین دورودخانه سند و هیرمند ظاهر می‌شود. این خطۀ میانی به لحاظ فرهنگی و اعتقادی تحت تأثیر شرق قرار گرفته است. چنین به نظر می‌رسد که از سده سوم پیش از میلاد تا آغاز دوره اسلامی، در این خطۀ میانی پیوند فرهنگی و اعتقادی چشمگیرتر از ریشه نژادی بوده است، به طوری که حتی باعث خدشه دار شدن و به هم ریختن زبان تکلم آنان شده است، تا جایی که بعد از مهاجرت سکایی‌ها و تخارها، وحدت زبانی خطۀ میانی با خطۀ غرب یا همان آریان‌ها به گونه‌ای از هم پاشید که اثرات آن خیلی بعدها ظاهر شد.

به هر حال به همین دلیل گسترش فرهنگ و ادیان هندی بود که در دوره‌های بعد، «*پارت‌ها (اشکانیان)* تمام سرزمین بین دورودخانه هیرمند و سند را به نام هند سفید یاد کردند» (۱۲۵). در همین زمان ایزیدور خاراکی (قرن یکم ق م) از آراخوسیا (قندهار کنونی) به عنوان یک ایالت پارتی و با نام هند سفید و از شهر بُست به عنوان اولین شهر هند سفید یاد کرده است (۱۲۶).

در دوره اسلامی وقتی جغرافیایان و وقایع‌نگاران عرب از قندهار به عنوان سرزمینی

در هند و یا در حدود هند نام می‌برند^۱، چنین به نظر می‌رسد تا آن زمان نیز کران چپ هیرمند کماکان بخشی از سرزمین هند محسوب می‌شده است. روایت ابن حوقل در قرن چهارم هجری به این موضوع صحنه می‌گذارد. او می‌گوید: «خلج‌ها در روزگار قدیم به سرزمین میان هند و نواحی سیستان در پشت غور درآمده‌اند» (۱۲۷). در اینجا فهمیده می‌شود هندی که ابن حوقل از آن نام می‌برد، خیلی نزدیک به سیستان و غور است. یقیناً کران چپ هیرمند از نظر ابن حوقل، هند بوده است.

از این زمان به بعد، در مرزهای غربی هند جای پیروان ادیان هندی را مسلمانان گرفتند. به موازات پیشرفت مسلمانان به طرف مشرق که بساط ادیان هندی برچیده می‌شد و فرهنگ هندی رنگ می‌باخت، آرام آرام هند دوباره به طرف مرزهای قدیم خود عقب نشست، تا جایی که برای آخرین بار در سال ۱۹۴۷ م هند در برابر پاکستان مسلمان از مرز و خطه تاریخی خود یعنی از رود سند نیز به طرف مشرق عقب‌تر رفت و امروز کشمیر در صدد است که سرزمین خود را از سیطره هند بیرون آورد.

۱. برای آگاهی بیشتر از این مطلب به صفحه ۳۷۲ کتاب *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی* نوشته گای لسترینج مراجعه کنید.

چهار حوضه رودخانه‌ای افغانستان

چگونگی سکونت و شهرنشینی و ایجاد شهرهای کاروانی

سرزمینی که امروزه افغانستان خوانده می‌شود، چهار حوضه رودخانه‌ای دارد که زراعت و زندگی گروهی را میسر ساخته است. اولین آن‌ها، حوضه هریرود و مرغاب است؛ دومین آن‌ها، حوضه هیرمند، ارغنداب، ترنک، فراه‌رود، خاش‌رود و نیز رودهای کوچک‌تری است که به دریاچه هامون سیستان می‌ریزد؛ سومین آن‌ها، حوضه رود کابل و شاخ‌آبه‌های آن شامل غوربند، پنجشیر، شتل، سالنگ، لوگرو کنراست و چهارمین شان، حوضه جیحون یا آمودریا است.

دره هریرود و در کنارش هرات، همواره پایگاهی بوده است برای داد و ستد و تجارت و در عین حال بر سر راه تاخت و تاز. دره هریرود حاصلخیز است و خود سرچشمه‌ای از ثروت بوده است، برای مردم محلی که در گذشته تمدن آن محیط را ساخته‌اند. در شمال شرق هرات، در آن سوی رشته‌کوه‌های کم‌ارتفاع، بخش بادغیس قرار دارد با رود مرغاب، که آن نیز در سوی شمال به واحه مرو در ترکمنستان می‌ریزد. بادغیس با مرکزیت کنونی قلعه‌نو، در گذشته به درجه نخست چراگاهی بود بسیار مطلوب با دره‌های حاصلخیز. ولی بادغیس و حتی مرو، همچنان که ریچارد نلسون فرای (مورخ و خاورشناس معاصر) می‌گوید، هرگز جوابگوی جمعیتی به انبوهی دره هریرود نیست (۱۲۸).

دومین حوضه رودهای افغانستان، حوضه سیستان است. هرگاه بخش کوچک ایرانی این منطقه با قسمت وسیع افغانی آن یکجا در نظر گرفته شود، آنچنان که در گذشته‌های تاریخی بوده است، به گفته فرای، سیستان در گذشته از واحه‌های مرو و بخارا واقع در شمال، بسیار پهناورتر بود و آبیاری آن نظامی جالب توجه داشت (۱۲۹). زراعت بخش سفلی حوضه هیرمند در گذشته رونقی فراوان داشت. اما باید در کنار این رود تا بخش قندهار و جایگاه به هم پیوستن هیرمند - ارغنداب، ارغنداب - ترنک و ترنک - ارغستان رفت تا به مراکز زراعتی و جمعیتی پهناور هیرمند پی برد. گذشته از آن، در هر دو سوی بخش سفلی رودخانه هیرمند بیابان است و می‌توان دریافت که در روزگار کهن، کشتزارهای بسیار پهناور در دو سوی رودخانه گسترده بوده است. و به همین ترتیب است بخش سفلی فراه رود و خاش رود.

حوضه سوم رودهای افغانستان یعنی رود کابل و شاخه‌های آن، با حوضه سند پیوستگی داشت. به گفته باستان‌شناسان در این سرزمین سه مرکز سکونت و جمعیت بوده است: یکی پنجشیر که مرکزش دره کوه‌دامن است؛ دوم دره کابل و سوم دره لوگر (۱۳۰). دره کابل در گذشته چهارراهی مهم بر سر راه شمال و جنوب و شرق و غرب بود و در کنار راه فرود آمدن به سوی دشت‌های سند قرار داشت. کوه‌های شرقی کابل سرایشی تند دارد و به دره لغمان و دشت‌های نگاراهارا (جلال‌آباد) منتهی می‌شود. نگاراهارا نیز همانند کابل در گذشته مرکز سکونت و شهرنشینی بوده است، برخلاف دره کنرو دره‌های نورستان در شمال ننگرهار که در انزوای منبعث از کوهستان‌ها به سر می‌برد. به همین ترتیب لغمان هم در گذشته جمعیت زیادی نداشت. در آن طرف دیگر کابل، دره‌هایی همانند غوربند و دره مرتفع بامیان، در گذشته جمعیتی کمتر از کوه‌دامن داشتند.

دامنه‌های شمالی هندوکش، که آبریز میان حوضه‌های کابل و آمو دریاست، بسیار دره‌های تنگ حاصلخیز دارد که از آن‌ها رودخانه‌هایی کوچک تربه سوی آمو دریا روان است. ولی دامنه‌های شمالی هندوکش که در منابع دوره اسلامی و خاورشناسان معاصر غربی به نام دشت‌های ترکستان نیز گفته شده، در گذشته بسیار آبراهه‌ها در آن روان بود و کشتزارهای پهناوری را سیراب می‌کرد که برای روزی رساندن به انبوهی از مردم بسنده بود.

«ارتفاع دشت‌های شمال هندوکش در حوضه جیحون (آمودریا) از ۱۳۰۰ تا ۲۵۸ متر تغییر می‌کند» (جغرافیای عمومی افغانستان ص ۶۷ محمد اکبر شورماچ نورستانی). پس از آنکه سرایشب تندی از جنوب به شمال و یا سرایشب ملایمی از شرق به غرب پیموده شود، به جایگاه شهرهای کهنی می‌رسیم با نام‌های جدید بغلان، قندوز، ایبک (سمنگان)، مزار شریف و شبرغان. شهر میمنه در غرب شبرغان و سرپل در جنوب آن نیز از جمله شهرهای کهن شمال افغانستان است. بزرگ‌ترین شهر در این دشت‌ها بلخ بود، که اعراب کشورگشا بدان **ام البلاد** یعنی مادر شهرها می‌گفتند، ولی امروزه مزار شریف جای آن را گرفته است. در این نواحی بسیاری رودها از کوه‌های جنوبی به نام‌های کوکچه، خان‌آباد، قندوز، اندراب، تاشقرغان، بلخاب، رود سرپل، شیرین تگاب و چندین رودخانه کوچک و کوچک‌تر روان است که به آمودریا نمی‌رسد؛ یا به مصرف آبیاری می‌رسد، یا تبخیر می‌شود و ناپدید. ولایات شمال افغانستان آبادانی و رونق خود را مرهون عطیه این رودهایند. اما خود رود آمو در سرسبزی و کشت و زرع شمال افغانستان نقشی ندارد. سرزمین‌های واقع در کرانه‌های جنوبی آمو کلاً هموار و نسبتاً ریگزار است. اما در کرانه‌های شمالی که مرز تاجیکستان است، بیشتر سنگلاخ‌ها و کوه‌ها غلبه دارند. سرزمین شمال افغانستان، در سوی مغرب به بیابان قراقوم واقع در کشور ترکمنستان امروزی می‌رسد و در مشرق به تخار و منطقه کوهستانی بدخشان و سپس واخان و پامیر که در آن دو محل آخری تنها کوه‌نشینان می‌توانند با سختی روزی فراهم کنند.

کوه‌های مرکزی افغانستان که از آن‌ها چهار حوضه رودخانه‌ای پیش‌گفته سرچشمه می‌گیرد، هرگز مرکزهای جمعیت و شهرنشینی نبوده است. تنها دره بامیان همچنان که قبلاً گفته شد کمابیش جمعیتی داشته است، زیرا این بخش بر سر راه کوهستانی بلخ و کابل بوده است.

در آمیختگی بزرگ کوه‌های پامیر و هندوکش با برف و باران‌هایی که روی این ارتفاعات می‌ریزد، آب سه رود بزرگ را فراهم می‌کند: سند در جنوب، آمودریا در مغرب و سیردریا (سیحون) در شمال و نیز بسیاری رودخانه‌های کوچک‌تر که به سوی مشرق به ترکستان چین روان است. اما اگر از رودخانه کابل که یکی از ریزآبه‌های رود سند است چشم‌پوشی

کنیم، آب هیچ یک از این رودخانه‌ها در داخل افغانستان قابل دسترسی نیست، چون به استثنای آمودریا، همه بیرون از مرزهای افغانستان به صورت رودخانه در می‌آید. آمودریا هم در شمال افغانستان، با وجود آنکه مرز طولانی با تاجیکستان و ازبکستان را تشکیل می‌دهد، قبل از اینکه آب آن در کرانه‌هایش قابل دسترسی باشد، صدها کیلومتر از مرزهای افغانستان دور شده به داخل ترکمنستان و ازبکستان، جانب خوارزم و دریاچه اورال پیش می‌رود. فقط آب رودخانه‌های کوچک‌تری که نام برده شد در کرانه‌های جنوبی آمودریا و قبل از اینکه به آن برسد قابل بهره‌برداری است و نه خود آن. محوطه باستانی آی خانوم در محل تلاقی رود کوکچه با آمودریا، تاریخ پر بار و رونق گذشته خود را مدیون رود کوکچه است تا آمودریا. البته این هم هست که آمودریا موقعیت استراتژیک این محل را بالا برده است. و همچنین است رود مرغاب که همانند آمودریا، در خاک افغانستان از آب آن بهره‌چندانی گرفته نمی‌شود.

می‌توان گفت که شیوه سکونت و شهرنشینی در افغانستان، در کوه‌ها و دشت‌های پیرامون کوهستان‌های مرکزی قرار داشته است، که در آن آب نسبتاً کافی برای جمعیت متناسب با آن وجود داشته است، مانند سیستان، هرات، قندهار و دشت‌های شمال افغانستان در جنوب آمودریا و دره‌های کوهستانی پیرامون کابل که اینها جمعاً سرچشمه روزهی جمعیت انبوهی بوده‌اند. اما امکان سکونت انبوه جمعیت مانند سرزمین‌های پست نیل، دجله، فرات و حتی سند در این جای‌ها منتفی شده است (۱۳۱).

در کل ماهیت حوضه‌های رودخانه‌ای افغانستان طوری است که در ادوار گذشته خیلی زیاد هم به تمرکز و انبوهی جمعیت منجر نشده و یا به عبارت دیگر، به زندگی شهرنشینی که همانا مقدمه و زمینه ساز تمدن‌های منطقه‌ای است کمک شایانی نکرده است؛ چرا که تمام آب‌های رودخانه‌ای این مرز و بوم کوهستانی و تأثیرات ناشی از آن، مرکزگریز بوده و با امکانات و توانایی آن عصر و زمان قابل مهار نبوده است. اگرچه آب‌های سطحی و آب‌های زیرسطحی قابل استحصال، مناطق وسیعی از کشور را قابل سکونت می‌ساخت و می‌سازد، این مناطق از هم جدایند. بخش اعظم این مناطق در دره‌های مرتفع و درواحه‌های حاشیه‌ای کشورند و کوهستان‌های مرتفع‌تر، بیابان‌های خالی از سکنه یا

کویرهای خطرناک میانشان فاصله انداخته است و برقراری ارتباط از عرضشان مشکل است. رودخانه‌های غیرقابل کشتی‌رانی و تنگه‌های غیرقابل عبور، از تماس و ارتباط میان جمعیت‌های مجاور، بیشتر جلوگیری می‌کند؛ امری که تنگ نظری و قبیله‌گرایی را قوت می‌بخشد و قوام یافتن و سربرآوردن ملتی به نام افغانستان یا هر نام دیگری که از قبل در این جغرافیا مطرح شده، در میان مجموع این عوامل ناهنجار طبیعی، شکننده و ناموفق بوده است. با در نظر گرفتن چنین شرایطی که به صورت طبیعی تفرقه افکنانه است، این منطقه گسترده، از سپیده دم تاریخ عملاً مقهور و منقاد هرج و مرج بوده است. اگر چنانچه قدرت متمرکز و با اراده قوی هم استثنائاً بوده باشد، با توجه به کل تاریخ این سرزمین، میان پرده‌ای بیش نبوده است.

به هر حال، اگر دو حوضه هریرود و سیستان را مستثنی کنیم، دره‌ها و واحه‌های پیرامون کوهستان‌ها، به لحاظ ناکافی بودن آب و یا نامرغوبی زمین و یا محدودیت در مقدار زمین زیر کشت، آمادگی پذیرش جمعیت شهری در حد یک شهر بزرگ را نداشته است، به نحوی که تنها وابسته و متکی به فرآورده‌های زراعتی خود باشد. ولی خوشبختانه در جغرافیای این سرزمین، یک ویژگی دیگر به ودیعه نهاده شده است و آن قرار داشتن یا قرار گرفتن این وادی بر سر راه‌های شرق و غرب است. در طول تاریخ، تمام شهرهای این مرز و بوم که بر سر این راه‌ها قرار گرفته بودند، قسمتی از پیشرفت و رونق خود را مرهون آمد و شد و منزل کردن کاروان‌های تجاری و مسافران و زائرانی بودند که از میان این صحاری و صخره‌ها عبور می‌کردند. خصوصیات این گونه شهرها نتیجه وضعیت مخصوص جغرافیایی آن است. عناصری که برای استقرار اجتماعات انسانی لازم است در اینها وجود داشته است. معمولاً شهرهای کاروانی در محلی ایجاد می‌شود که زمین فقط توان سیرکردن عده معدودی را دارد. آبادی و رونق این شهرها بیشتر به وقایع تاریخی بستگی دارد.

شهرهای کاروانی مؤلفه‌های نیز دارد. و. سستون (W. Seston) خاورشناس فرانسوی می‌گوید: «چون شهرهای کاروانی معمولاً در سرحد بین دو جهان واقع شده‌اند، از ابتدای وجود و بر طبق سرنوشتشان، برای قبول هر نوع تبادلاتی حاضرند و در نتیجه نیمی از تمدنشان رنگ شرقی و نیمی دیگر رنگ غربی به خود می‌گیرد. به این طریق، بنیان تمدن

این شهرها از سه نوع می باشند، چون اصل تمدنشان روی سنن قدیمی، مانند زبان و مذهب قدیمی قرار گرفته است.» (۱۳۲).

یکی از ویژگی‌ها یا بهتر است گفته شود یکی از نقاط ضعف این شهرهایی که از آمد و شد کاروان‌های شرق و غرب و زایرین معابد رونق می یافتند، این بود که: هرگاه رفت و آمد میان شرق و غرب، حالا به هر دلیلی که بوده باشد، محدود می شد یا در آن خللی ایجاد می شد، نتیجه آن زبان‌های جبران‌ناپذیر برای شهرهای حایل بود. به عنوان مثال وقتی در قرن ششم قبل از میلاد، هخامنشیان افغانستان را تسخیر کردند، باکتريا (بلخ) به عنوان ساتراپ یا ایالت شمال شرقی امپراتوری، بر سر راه تجارت با سغد (ماوراءالنهر)، چین و هند رو به رونق گذاشت. در زمان اسکندر و جانشینانش، باکتريا به اوج پیشرفت و شکوفایی خود رسید و یونانیان باکتريا حوالی ۲۵۰ ق م این شهر را به عنوان پایتخت قلمرو خود انتخاب کردند. اما اندکی بعدتر، زمانی که پارت‌ها (اشکانیان) در مرزهای غربی قلمرو یونانیان باکتريا، حکومت مستحکمی را پایه‌گذاری کردند، اوضاع دگرگون شد. این دودمان در مرزهای شرقی قلمرو خود با یونانیان باکتريا و در مرزهای غربی خود با سلوکیان و بعد از سلوکیان با امپراتوری روم درگیر بودند. از این روی باب تجارت بین شرق و غرب بسته شده و باکتريا از رونق افتاد. یکی از پیامدهای این وضعیت این بود که بلخ، پایتخت یونانیان باکتريا، به سال ۱۲۹ یا ۱۳۰ ق م بسیار به راحتی به دست سکاهاى مهاجم از هم فروپاشید.

امپراتوری کوشان نیز چنین سرنوشتی داشت. در قرون اولیه میلادی، زمانی که اشکانیان رو به ضعف می رفتند، دودمان کوشانی امپراتوری بزرگی به وجود آورده بود که شامل هر دو طرف کوه‌های هندوکش می شد. کاپیسا و پیشاور به عنوان دو پایتخت تابستانی و زمستانی به اوج شکوفایی خود رسید. اما ساسانیان که در اوایل قرن سوم میلادی قدرت ازهم‌پاشیده اشکانیان را در نیمه غربی فلات ترمیم کردند، موانع سختی را در مرزهای قلمرو خود اعمال کردند. ساسانیان در غرب با امپراتوری روم، به دنبال آن با امپراتوری بیزانس و در شرق با امپراتوری کوشان روابط خصمانه‌ای داشتند. پس راه‌های آمد و شد و تجارت بین شرق و غرب به کلی مسدود شد و بعد از مدتی، اثرات این بن بست نه تنها شهر کاپیسا، بلکه تمام شهرهای امپراتوری و حتی بنیان امپراتوری کوشان را از رونق انداخت.

یکی دیگر از شهرهای متأخرتر از دوره کوشان‌ها، بامیان بود که بر سر راه بلخ با کابل - کاپیسا قرار داشت. وقتی صلح برقرار بود تاجران می‌توانستند تجارت خود را از این راه رونق دهند و سود بسیار ببرند. حاصل این صلح و تجارت، آبادانی بامیان بود. دو مجسمه بزرگ بودا که در این شهر سر برآورد، به اضافه معابد دیگر بودایی، یادآور دوره شکوفایی و عصر طلایی بامیان است.

از آنچه به طور خلاصه نوشته شده، به وضوح دیده می‌شود: جنگ‌هایی که غالباً میان اشکانیان و سلوکیان و در زمانی بعد میان اشکانیان و رومی‌ها و در زمان‌های بازهم بعدتر میان ساسانیان و رومی‌ها و ساسانیان و بیزانسی‌ها اتفاق می‌افتاد در رفت و آمد کاروان‌های تجاری اختلالات عظیم ایجاد می‌کرد. وقتی هریک از دو امپراتوری متخاصم در سرحدات خود استحکاماتی می‌ساختند، رفت و آمد میان شرق و غرب محدود می‌شد و نتیجه آن زیان‌های جبران‌ناپذیر برای شهرهای افغانستان بود که حایل بین چین و هند در مشرق، و حوزه مدیترانه و خاورمیانه در مغرب بودند و واسطه دادوستد بین شرق و غرب. اما به محض اینکه مجدداً صلح برقرار می‌شد، این شهرها رونق اولیه خود را به دست می‌آوردند. اگر نگوییم حیات و بقای این شهرها، حداقل می‌توان گفت که رونق آن‌ها بسته به تجارت بین‌المللی بود و تجارت بین‌المللی فقط با ادامه صلح امکان‌پذیر است. وقتی صلح برقرار بود، تاجران می‌توانستند تجارت خود را رونق دهند و سود بسیار ببرند و در چنین مواقعی در شهرهای خود اماکن مذهبی و ابنیه بسیار زیبا می‌ساختند. آثار بعضی از این شهرها که تا این تاریخ باقی مانده است، از قدرت و عظمت آن‌ها در ایام قدیم حکایت می‌کند.

البته اماکن مذهبی و ابنیه مجلل به تنهایی خود نمی‌تواند نمودار یک تمدن باشد. این‌ها تنها مظاهر تمدن است، نه خود تمدن. برای ساختن یک بنای هرچند مجلل و باشکوه، زمان کوتاهی از عمر حکومت‌ها و یا چند دهه صلح کفایت می‌کند، اما برای زیرساخت‌های یک تمدن قرن‌ها وقت و صلح و ثبات به کار است، در حالی که دوام حکومت‌های عصر باستان و عصر میانه و حتی دوره‌های بعد از اسلام در افغانستان، هیچ‌کدام از حدود صد یا یکصد و بیست سال فراتر نرفته است. این مدت زمان کوتاه تنها می‌تواند زمینه‌ساز یک تمدن باشد، اما برای ایجاد و دوام آن کفایت نمی‌کند.

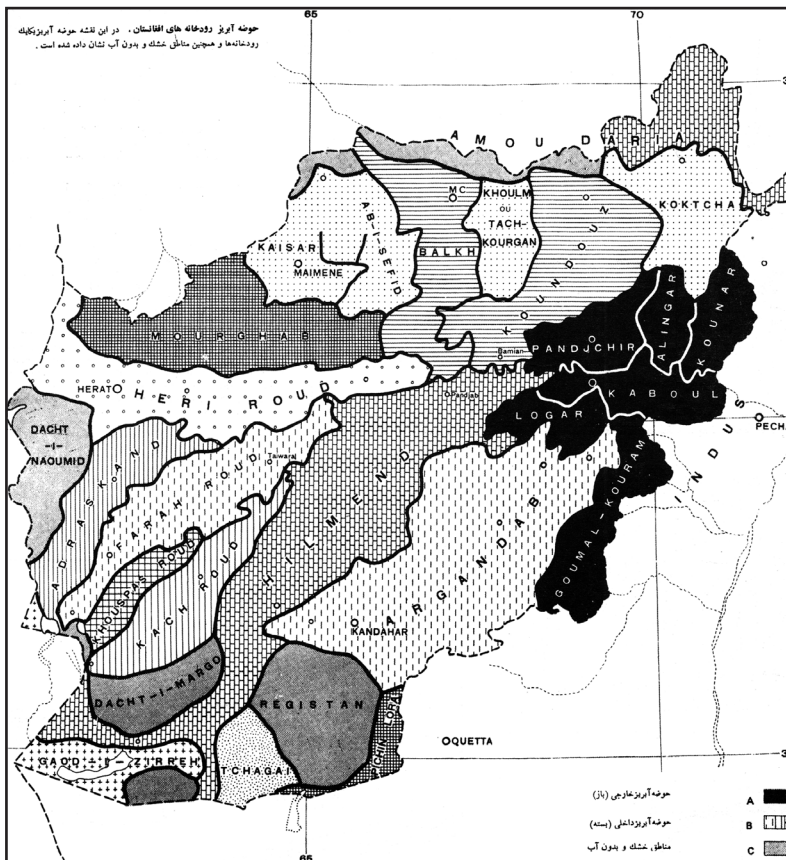
یکی از مصیبت‌هایی که همیشه دام‌گیر مردم افغانستان بوده و بارها شاهد آن بوده‌ایم، ویران کردن مظاهر پیشرفت و تمدن به دست دودمان‌هایی بوده است که در این سرزمین به قدرت می‌رسیده‌اند. یعنی هر کدام به محض قدرت یافتن، آنچه از عمران و آبادانی را که مربوط به دودمان‌های گذشته بوده، به صورت تام و تمام ویران ساخته و همه چیز برای آینده را مجدداً از صفر آغاز می‌کرده‌اند. این بلا همیشه زیرساخت‌های تمدنی را تهدید کرده است. البته شاید در جاهای دیگری از جهان نیز تمدن‌ها با مصیبت‌هایی از این دست روبه‌رو بوده باشند؛ اما برای افغانستان، استمرار این وضع تا عصر حاضر (نمونه بارز آن حکومت و عملکرد طالبان) یک ویژگی منحصر به فرد و استثنایی است که عامل اصلی آن را باید جغرافیای طبیعی و خشن این کشور دانست. یعنی شاید افغانستان تنها کشوری باشد که تاریخ آن را، جغرافیای آن رقم می‌زند. مهار کردن آب‌های رودخانه‌ای و اعمار جاده‌های زیاد که بتوانند مناطق مختلف را از طول و عرض با هم وصل کنند، به معنای فایق آمدن بر جغرافیا و طبیعت خشن این سرزمین است.

با روی کار آمدن حکومت حامد کرزی و حمایت‌های ائتلاف بین‌المللی از افغانستان، مردم خوش‌بینانه امیدوار شدند که صلح دوام‌دار چه در افغانستان و منطقه و چه در سطح شرق و غرب آسیا قابل دسترس است و در سایه آن، هم امکانات مهار کردن آب‌های رودخانه‌ای میسر می‌شود، هم استفاده از منابع سرشار معدنی، زیرزمینی و روزمینی که اخیراً بر اساس تحقیقات علمی زمین‌شناسی و خاک‌شناسی به اثبات رسیده است. به خوبی می‌شد برای افغانستان آینده‌ای روشن تصور کرد، اما با تأسف چنین نشد.

اگر حوضه‌های آبی افغانستان را با نگاه امروزی در چند جمله خلاصه کنیم، مناطق کوهستانی مرکز افغانستان معمولاً خشک و سنگلاخ است. در مناطق کوهستانی شرق افغانستان، با وجود آب فراوانی که به جانب پاکستان می‌رود، زمین قابل کشت و زرع مناسب با آن وجود ندارد. در مناطق جلگه‌ای و دشت‌های جنوب، با وجود زمین فراوان، آب کافی در دسترس نیست. در شمال و شمال غرب افغانستان در حاشیه دورودخانه بزرگ آمو و مرغاب، هم آب فراوان است و هم زمین مستعد برای زراعت، اما آب در عمق رودخانه‌ها از کنار این زمین‌ها گذشته، به ازبکستان و ترکمنستان می‌رود و زمین‌های

مرغوب برکرانه‌های بلند آن‌ها بایر بوده و فاقد آبادانی اند. در بیابان‌ها و دشت‌های غرب افغانستان که همه زمین‌های مرغوب برای کشت و زرع‌اند، آب هریرود و آب رودخانه‌های حوزه سیستان با طغیان‌ها و سیلاب‌های زمستانی و بهاری، به طرف مرزهای ایران به هدر می‌رود، اما در تابستان به استثنای چند واحه، جز بیابان‌ها و صحراهای خشک چیزی به چشم نمی‌آید.

استفاده بهینه از این آب‌ها سرمایه می‌خواهد و مدیریت درست؛ آرزویی که مردم افغانستان چشم‌به‌راه آن‌اند. ولی با وجود دولت‌های بی‌کفایتی که غرق در فسادند و جز دروغ چیزی تحویل مردم نمی‌دهند، افغانستان هنوز روزهای سختی پیش رو دارد.



تصویر شماره ۱. حوزه‌های آبریز

مساحت حوضه آبریز رودخانه‌ها (حوضه‌های اصلی و فرعی)

نام حوضه دریایی	مساحت (برحسب کیلومتر مربع)	درصدی کل حوضه آبی (برحسب کل مساحت افغانستان)
حوضه اصلی کابل الف: کنر ب: الینگار ج: پنجشیر د: لوگر ه: کابل	۵۲,۰۰۰ ۱۰,۰۰۰ ۷,۶۰۰ ۱۲,۴۰۰ ۸,۵۰۰ ۱۳,۵۰۰	۸,۲ درصد
سایر قسمت‌های حوضه هند	۱۸,۱۰۰	۲,۹ درصد
حوضه اصلی آمودریا الف: واخان در بدخشان ب: کوکچه ج: قندز	۹۰,۰۰۰ ۳۰,۸۰۰ ۲۱,۹۰۰ ۳۷,۳۰۰	۱۴,۲ درصد
سایر رودخانه‌های حوضه آمودریا که آب آنها به آمودریا نمی‌رسد الف: تاشقورغان (خلم) ب: بلخاب ج: آب سفید (اندخوی)	۷۰,۱۰۰ ۱۱,۵۰۰ ۲۷,۰۰۰ ۳۱,۶۰۰	۱۱ درصد
رود مرغاب	۳۷,۵۰۰	۵,۹ درصد

هریرود	۳۹,۳۰۰ کیلومتر مربع	۶,۲ درصد
حوضه اصلی هیرمند الف: هیرمند ب: ارغنداب به شمول ترنک و ارغستان	۱۵۱,۳۰۰ کیلومتر مربع ۷۶,۰۰۰ کیلومتر مربع ۷۵,۳۰۰ کیلومتر مربع	۲۳,۸ درصد
سایر رودخانه‌های حوضه سیستان الف: خاشرود ب: رود خوشپاس ج: فراه‌رود د: رود ادرسکن (هاروت)	۸۵,۳۰۰ کیلومتر مربع ۲۳,۰۰۰ کیلومتر مربع ۹,۵۰۰ کیلومتر مربع ۳۰,۸۰۰ کیلومتر مربع ۲۲,۰۰۰ کیلومتر مربع	۱۳,۴ درصد
گودزره	۱۳,۰۰۰ کیلومتر مربع	۲ درصد
مناطق خشک و کم‌آب جنوب افغانستان الف: ریگستان ب: دشت مارگو ج: کویر جنوب شرقی گودزره د: دشت ناامید ه: هامون هیرمند	۵۶,۰۰۰ کیلومتر مربع ۲۴,۰۰۰ کیلومتر مربع ۱۱,۵۰۰ کیلومتر مربع ۴,۰۰۰ کیلومتر مربع ۱۶,۰۰۰ کیلومتر مربع ۵۰۰ کیلومتر مربع	۸,۸ درصد
مناطق کم‌آب شمال افغانستان در حوضه آمودریا	۶,۵۰۰ کیلومتر مربع	۱ درصد
سایر مناطق افغانستان	۱۵,۹۰۰ کیلومتر مربع	۲,۵ درصد

راه‌های ورود به فلات و راه‌های درون فلات

افغانستان و ایران، فلاتی با فرورفتگی‌های بزرگ و فراوان است که در پناه چند رشته‌کوه قرار گرفته است. این کوه‌ها یک شاخه از بلندی‌های هزارشاخهٔ ارمنستان در شمال هلال خصیب اند که امتداد یافته‌اند. این سامانه که رشتهٔ بلندی به نام البرز در شمال ایران است، در موازات کران جنوبی دریای خزر به سوی شرق پیش می‌رود و بلندترین فرازای آن ستیغ برکشیدهٔ دماوند است. این رشته‌کوه همچنان راهش را به سوی شرق ادامه می‌دهد؛ در دشت‌های خراسان رفته رفته از فرازایش می‌کاهد و سرانجام به رشته‌کوه دومی می‌رسد که فرازایش بیشتر از البرز است و شکوهمندانه به موازات رودخانهٔ جیحون از روبه‌رو می‌آید، یعنی رشته‌کوه‌های هندوکش غربی که از کوه‌های پامیر یا بام دنیا جدا می‌شود. شاخهٔ سوم که رشته‌کوه‌های زاگرس خوانده می‌شود و سراسر غرب ایران را پوشانده است، اندکی در جهت شرقی پیچ می‌خورد؛ آنگاه با پیچی هنوز بیشتر، به سوی جنوب پیش می‌رود. این کوه‌ها در رشته‌های موازی متعدد از کران شرقی سرزمین حاصلخیز بابل می‌گذرد و بر کرانهٔ شمال شرقی خلیج فارس سدی زیبا و پرجاذبه و تقریباً گذرناپذیر می‌سازد و پس از آنکه در نواحی کم جمعیت مجاور اقیانوس هند پیش می‌رود، با چرخشی تند از طریق بلوچستان و افغانستان راه شمال را در پیش می‌گیرد و سرانجام به کوه‌های هندوکش شرقی می‌رسد. کوه‌های هندوکش شرقی بلندتر از هندوکش غربی‌اند و همچون پرهٔ چرخ از محور پامیر

جدامی شوند. بلندترین فرازای آن ستیغ برکشیده تیراج میربه بلندای ۷۵۰۰ متر است. در اینجا چند سامانه از کوه‌های مرتفع با رشته‌های متعدد با هم پیوند می‌خورند که سراسر نواحی شرق، شمال شرق و تمام مناطق مرکزی افغانستان را می‌پوشانند. به گفته جورج گلن کامرون (George Glenn Cameron) خاورشناس امریکایی (۱۹۰۵ - ۱۹۷۸ م) استاد زبان‌های شرقی دانشگاه شیکاگو و رئیس کرسی تتبعات شرقی دانشگاه میشیگان: این رشته‌کوه‌ها که در چهار جانب فلات کشیده شده‌اند، از روزگاران بسیار دور نقاط قوت و ضعف ساکنان فلات بوده‌اند (۱۳۳).

رودخانه‌هایی که به شتاب از تنگه‌ها و گردنه‌های هراس‌انگیزی می‌گذرند و از بلندی‌های کوه‌ها به زمین هموار می‌رسند، هزاران کیلومتر مربع از خاک خشک و بایرا بارور می‌سازند و در هزاران کیلومتر مربع دیگر، با گل‌ولای‌هایی که این رودخانه‌ها با خود می‌آورند و به دنبال آن با وزیدن بادهای موسمی، بیابان‌هایی از ریگ روان پدید می‌آورند. این وضعیت عامل ویرانی است، چنانکه با فرارسیدن تابستان نواحی پهناوری که در بهار سرسبز و خرم بودند به صورت زمین سوخته در می‌آیند و قسمت زیادی از فلات، خشک و تفتیده می‌شود. با آنچه گفته آمد، همان‌طوری که جورج گلن کامرون گفته است، آیا به راستی این سرزمین برای بیگانگان بی‌جاذبه و نامطبوع است؟

اگر بحث را به نیمه شرقی فلات متمرکز کنیم، فلات شرقی که از سند تا بیابان مرکزی ایران و از جیحون تا دریای هند گسترده است، از ماقبل تاریخ تا نخستین سده‌های اسلامی، حلقه اتصال کاروان‌های تجاری و مسیر مهاجرت‌ها بین خاور دور و خاور نزدیک بوده است. این فلات در عصر باستان و عصر میانه محل تلاقی تمدن‌ها و ادیان و مسیر جهانگشایان در طول تاریخ بوده و اهمیت خود را میان خاور نزدیک و خاور میانه از یک طرف و هند و خاور دور از طرف دیگر حفظ کرده است.

در دوره‌های تاریخی، جابه‌جایی کوچندگان و لشکرکشی‌های جنگجویان، بارها مرزهای این گستره بزرگ جغرافیایی را درنور دیده و این دست‌اندازی‌ها، بی‌گمان از گذشته‌های تاریک پیش از تاریخ آغاز شده بود. بهتر است بحث را با راه‌های ورود به فلات آغاز کنیم، چون برای کسانی که بیرون فلات، به‌ویژه در سرزمین‌های متمدن بین‌النهرین

سکونت داشتند، همواره لازم بود که بر کوه‌نشینان بلندی‌های فلات چشم گمارند و راه کاروان‌های تجاری بین مشرق و مغرب را باز نگهدارند. به همین ترتیب بیابانگردان و صحرانشینان شمال شرق نیز که فلات برایشان بهشت موعود بود، همواره مترصد و در کمین فرصت برای ورود به درون فلات بودند. بر اساس همین ملاحظات، جنگجویان دشت‌های مغرب و بیابانگردان و کوچ‌نشینان خانه‌به‌دوش مشرق، گهگاه موفق می‌شدند از شمار اندکی از راه‌ها که به درون فلات راه می‌جُست و یا از آن می‌گذشت، بگذرند. شایسته‌تر آن است که اول به راه‌هایی که به دشواری زیاد به این سرزمین می‌رسند نگاه مختصری بیندازیم و آنگاه راه‌های ورود آسان به فلات را با نگاهی دقیق‌تر به بحث بنشینیم.

قبلاً گفته شد که فلات از سه طرف (مشرق، شمال مشرق، شمال مغرب و مغرب) با سامانه‌های کوهستانی سربه‌فلک‌کشیده احاطه شده است. این رشته‌ها را ردیفی از دره‌ها، چنان با نظمی تماشایی از هم جدا می‌سازند و گردنه‌ها و گدوک‌هایی آن‌ها را قطع می‌کند که گذر از آن‌ها دشوار است و از این روی دادوستد و بروییای کاروان‌های تجاری بسیار بی‌رونق و کساد است. با وصف آن‌ها هم راه‌های اندکی در این کوهستان‌های دشوارگذر وجود داشت که تنها با سختی می‌شد از آن عبور کرد.

در گوشه شمال غربی «دوره پس از پیمودن قفقاز، از طریق ارمنستان به آناتولی می‌رسند. اما راه سومی نیز در این گوشه وجود دارد که دسترسی به ناحیه کرانه‌ای دریای خزر یا دره‌های کوهستانی زاگرس را میسر می‌سازد. این همان راهی بود که مثلاً سکاها در سده هفتم پیش از میلاد که به درون ماد و پارس رخنه کردند از آن گذشتند» (۱۳۴).

در مشرق فلات از طریق معبرهای هندوکش، راه‌های دشوارگذر دیگری وجود دارند. از این راه‌ها در طول تاریخ، جهانگشایان برای فتح هندوستان و در دوره‌های قبل از تاریخ اقوام مهاجر هندوآریایی به دره سند عبور کردند که در مبحث بعدی به آن خواهیم پرداخت.

مرز جنوبی فلات، ناگهان با اقیانوس هند روبه‌رو می‌شود و چون مردم این ناحیه از پیشه دریانوردی بی‌بهره‌اند، دریا هیچ نقشی در تاریخ فلات ندارد جز آن که امکان هرگونه ارتباط با بیرون را از مرز جنوب ناممکن ساخته است.

در تمام فلات تنها دوره‌راه آسان برای دسترسی به خود فلات وجود دارد. یکی جلگه

شوش در جنوب غرب فلات است که از لحاظ جغرافیایی بخشی از ناحیه بابل به شمار می‌آید و در منتهی‌الیه مغرب خلیج فارس، در جنوب کوه‌های زاگرس موقعیت دارد. راه دومی در شمال فلات، درست در ناحیه تلاقی دو سامانه البرز و پاراپامیس (کوه‌های مشرق هرات) است؛ در جایی که هر دو سامانه از فرازایش می‌کاهد یعنی در منتهی‌الیه شمال مشرق ایران و شمال مغرب افغانستان. از این مرز شمالی، با وجود چندین رشته‌کوه که به موازات یکدیگر کشیده شده‌اند، ورود به داخل فلات نسبتاً آسان و بی‌مانع است. جورج گلن کامرون می‌گوید: «انسان‌های با فرهنگ موستری^۱ (Mousterien) از این مرز گذشته به ترکستان و آسیای میانه می‌رفتند، یا از آنجا به این سوی مرز می‌آمدند؛ و اقوام هند و ایرانی که در هزاره دوم پیش از میلاد که در این ناحیه برهم فراز آمده بودند، سرانجام نخستین امپراتوری‌های هند و ایرانی یعنی پادشاهی‌های ماد و پارس را پدید آوردند» (۱۳۵).

تا اینجا راه‌هایی را که به دشواری یا به آسانی می‌شود از آن‌ها به داخل فلات راه یافت، بررسی کردیم. اینک راه‌های داخل فلات را به بررسی می‌نشینیم. در مرکز فلات ایران - افغانستان دو بیابان نم‌کزار نامسکون هست، یکی دشت کویر و دیگری کویر لوت. این دو بیابان که در مرکز ایران کنونی قرار گرفته است، به نام بیابان مرکزی ایران نیز نامیده می‌شود. یک راه کاروان‌رو تجاری، دشت کویر را از سوی شمال دور می‌زد. این راه از دشت‌های پست بین‌النهرین، از آنجا که رودهای دجله و فرات به یکدیگر نزدیک می‌شدند، یعنی نزدیک تیسفون باستانی یا بغداد کنونی آغاز می‌شد و از شوش و کرمانشاه و همدان و تهران می‌گذشت و آنگاه از گوشه شمال کویر یعنی از طریق سمنان و خراسان کنونی ایران به نیشابور و از آنجا به هرات در افغانستان کنونی می‌رسید. در هرات یک راه به سوی شمال شرقی می‌گرایید و به مرو و بخارا و سمرقند و چین می‌رفت. راه دیگر از سمت جنوب هرات به سیستان (فراه و نیمروز) و هیرمند می‌رفت و پس از عبور از بُست

۱. موستری منسوب به غار لوموستیه (Le Moustier) در ایالت دور دونی جنوب غرب فرانسه است. فرهنگ موستری نماینده غالب عصر کهن حجر میانه است که زمان زندگی انسان نئاندرتال به شمار می‌رود. در این عصر نخستین آثار محل سکونت مخصوصاً غارنشینی دیده می‌شود و آتش استعمال فراوان پیدا می‌کند. آثار بازمانده فرهنگی ایشان که بیشتر در اروپا از زیر خاک بیرون آورده شده در شمال آفریقا و فلسطین و سیبری نیز دیده شده است.

در محل تلاقی دورودخانه هیرمند و ارغنداب، به پنجوایی، محل تلاقی دورودخانه ارغنداب و ترنگ می‌رسید. در پنجوایی راه دو شعبه می‌شد. یکی به سمت شمال خاوری به جانب زابلستان می‌پیچید و به موازات دامنه جنوبی کوه‌های مرکزی افغانستان، به غزنه و کابل می‌رفت. شعبه دوم راه از پنجوایی به سمت جنوب خاوری، ظاهراً از شمال کوه‌های بلوچستان و جنوب رو به مشرق می‌پیچید و با عبور از چند رشته موازی از کوه‌ها و دامنه‌های آن‌ها، به رود سند منتهی می‌شد. ولی از این راه تنها کاروان‌های حامل کالای تجاری عبور کرده‌اند و به همین دلیل شهرتی کسب نکرده است.

مهم‌ترین راهی که از هرات جدا می‌شد، به سمت مشرق به باختر (بلخ) می‌رفت. در بلخ نیز راه‌ها چند رشته می‌شد. یک راه به جانب شمال، از جیحون گذشته به آسیای میانه و از آنجا جانب چین می‌رفت. راه دیگری به جانب مشرق، از طریق بدخشان و دره واخان باز هم به چین می‌رفت. راه سوم از باب جنوبی بلخ در چند رشته شروع می‌شد که همه به کابل و کاپیسا منتهی می‌شد. یک رشته از دره بلخاب، بامیان و دره غوربند؛ رشته دیگر از قندوز و اندراب و دره پنجشیر؛ راه سوم از خنجان و دره سالنگ می‌گذشت و به وادی پروان، کاپیسا و کابل وصل می‌شد. در کابل و کاپیسا باز راه‌ها دو رشته می‌شد. یکی از تگاب، لغمان، دره کنر، اسمار، چترال، سوات، پوراشاپورا (پیشاور) می‌گذشت و به تاکسیلا، شهری باستانی در ۳۲ کیلومتری شمال مغرب راولپندی امروزی وصل می‌شد. رشته دیگر از راه جنوبی تراز حوالی کابل فعلی و ناگاراها را (Nagarahara) (ننگرها) و پوشکاراواتی (Pouchkaravati) (چهارسده کنونی در ۵۰ کیلومتری شمال غربی پیشاور) می‌گذشت و در گذار اودابهاندا (Oudabhanda) (اوند امروزی) از رود سند عبور می‌کرد و به شهر تاکسیلا منتهی می‌شد.

این راه‌ها در آن زمان نه تنها از نظر آمد و شد کاروان‌های تجاری مورد توجه بودند، بلکه از نظر نظامی و تهاجم هم پُراهمیت بودند. «این راه عمده تاریخی، راه مشرق به مغرب بود که آن را به نام راه بزرگ خراسان یا راه ابریشم به چین می‌خواندند» (۱۳۶).

این مسیر همان است که در این اواخر، یک بار دیگر به نام جاده ابریشم بر سر زبان‌ها افتاده است. اما آنچه مهم است جغرافیای دشت کویر و کویرلوت در تعیین راه‌های

درون فلات است که کاروان‌های تجاری و نظامی و مهاجران و کوچندگان از آن عبور می‌کردند. تا جایی که از ملاحظه اوراق تاریخ گذشته فهمیده می‌شود، حاشیه جنوبی فلات در کنار دریای عمان و اقیانوس هند اگر هم گذرناپذیر نبوده است، رفت‌وآمد از آن خیلی سخت و دشوار بوده است. بیابان‌های دشت کویر و کویرلوت همچون سدی میان مشرق و مغرب، انبوه مهاجران، مسافران، کاروان‌ها و لشکریان را از هر سوبه جانب مثلث هرات - مرو - نیشابور می‌کشند. وقتی مسافران، مهاجران، کوچندگان، کاروان‌های تجاری و یا جنگجویان به هر دلیلی از جانب مغرب به مشرق یعنی از بین‌النهرین یا حوزه مدیترانه به سوی هند یا چین و یا آسیای میانه و یا در جهت عکس آن به راه می‌افتاده‌اند، بیابان مرکزی ایران همه را از حواشی مغرب، شمال و مشرق این بیابان به گوشه شمال مشرق آن یعنی به سوی این مثلث می‌رانده است. پس در تمام دوره‌های تاریخ قدیم، هر مسافری، هر مهاجری، هر کوچنده‌ای، هر جنگجویی، هر کالای تجاری، هر تارابریشمی و هر کاروانی که از شرق به غرب و یا از غرب به شرق طی طریق کرده باشد، بدون تردید از گوشه این مثلث گذشته است. این وضعیت جغرافیایی، به هرات، مرو و نیشابور یک موقعیت خاص می‌بخشد. این سه شهر به عنوان حلقه اتصال بین دنیای مشرق و دنیای مغرب، در طول تاریخ جایگاه ویژه‌ای داشته‌اند. این مثلث که در عصر میانه تا عصر حاضر قلب خراسان به حساب می‌آمد، امروز به لحاظ سیاسی بین سه کشور افغانستان، ایران و ترکمنستان تقسیم شده است. در حال حاضر نیشابور در ایران نقش کلیدی خود را به مشهد داده است و باز هم مثلث هرات - مرو - مشهد، به ویژه هرات، قلب فلات محسوب می‌شود چون بر سر چهارراهی قرار گرفته است که چین، هند و آسیای میانه را به خاور میانه و حوزه مدیترانه وصل می‌کند و در جهت شمال به جنوب نیز آسیای میانه را به آب‌های آزاد بین‌المللی متصل می‌سازد.

فلات شرقی، جغرافیای حایل بین هند و ایران و پیامد راه‌های دشوارگذر آن

قبل از اینکه به جاده ابریشم برسیم، به راه‌های ایران به هند و اثراتی که این راه‌ها در ادوار مختلف تاریخی بر جای گذاشته است می‌پردازیم. وضعیت جغرافیایی چنان رقم خورده است که بین اقیانوس هند در جنوب و کوه‌های قفقاز و دریای خزر در شمال، تمام راه‌هایی که شرق و غرب را به هم وصل می‌کند، از داخل فلات بگذرد. در ناحیه به خصوصی از فلات شرقی که اکنون آن را به نام افغانستان و بلوچستان می‌نامیم، از گذشته‌های دور تا قرون معاصر، حملات متعددی از طرف مغرب به هندوستان صورت گرفته است، خواه به وسیله سلسله‌های بزرگ افغانستان و ایران، خواه به وسیله قبایل صحرانشین آسیای میانه. حتی مهاجمانی از نقاط دورتر نیز همانند اسکندر مقدونی و اعراب مسلمان، برای حمله به هندوستان از این راه عبور کرده‌اند. این سؤال مطرح می‌شود که چرا تمام حملات به هندوستان از این گوشه صورت گرفته است؟ چرا افغانستان دروازه هندوستان خوانده شده است؟ پاسخ این دو سؤال در وضعیت جغرافیایی شبه‌قاره هندوستان نهفته است. شبه‌قاره هندوستان در شمال و شمال شرق، از دو طرف به کوه‌های بسیار مرتفعی محدود شده که تا کنون هیچ متجاوز بیگانه‌ای نتوانسته است از آن عبور کند و هند را به اشغال خود درآورد. بین چین و هند در طول تاریخ از عرض گران کوه‌های هیمالیا و چند

سامانه کوهستانی دیگر که به صورت دیواری ضخیم و بلند بین این دو کشور جدایی ایجاد کرده است، ارتباط چندانی وجود نداشت. این دو کشور که هر کدام برای خود دنیایی بود، از سمت مغرب و از طریق معابر هندوکش، یعنی از همان راهی که به نام جاده ابریشم شهرت دارد با هم روابط تجاری و آمد و شد به اماکن مذهبی داشتند.

از طرف جنوب هم تا قبل از قرن ۱۹ میلادی (که انگلیسی ها از راه اقیانوس هند، هندوستان را به اشغال خود درآوردند)، اقیانوس هند دست هریبگانه ای را برای دستیابی به این سرزمین کوتاه کرده بود. تنها سمت مغرب هندوستان که با مشرق افغانستان و بلوچستان وصل است، راه ارتباط نیم قاره هند به بیرون بود. هند از همین راه با خاورمیانه و مشرق و مغرب آسیا در تماس بود. عبور و مرور از این راه هم چندان سهل و آسان نبود، ولی به هر حال باید این راه دشوارگذر طی می شد. آ. فوشه باستان شناس فرانسوی می گوید: «هیچ مانع طبیعی نمی تواند جلو بازرگانان و جهانگشایان را بگیرد. اگر لشکریان با طبل و شیپور این راه های سخت را برای رسیدن به مقصود خود می پیمایند، کاروان ها همان راه ها را بدون سروصدا طی می کنند» (۱۳۷).

برای اینکه تاریخ پیچیده سرحدات هند و ایران را در محدوده جغرافیای افغانستان و پاکستان کنونی بهتر بشناسیم، لازم است اول گذرگاه هایی را که جنگجویان یا صلح جویان و خصوصاً مسافران و سیاحان از آن ها عبور کرده اند بشناسیم. ما فقط راجع به سه راه عمده ای که از طرف مغرب به هندوستان باز می شود بحث می کنیم.

جنوبی ترین این راه ها، اگر صحرای خشک و بی آب و علف در آن قرار نگرفته بود، برای عبور آسان تر از همه بود. این صحرای میان یک ردیف کوه های موازی با ساحل دریای هند، یعنی کوه های بلوچستان قرار گرفته است (۱۳۸). این همان راهی است که اسکندر در مراجعه از هندوستان، آن را از دلتای سند (کراچی پاکستان) تا هرمزگان در جنوب کرمان پیمود و عمده سپاه و سرداران خود را از دست داد و بسیار پشیمان شد. ولی اعراب مسلمان که به راه های افغانستان کنونی دسترسی نداشتند، از همین راه، در جهت عکس اسکندر به حوزه سند و پنجاب هجوم آوردند. راه دوم «در شمال بلوچستان و در جنوب رشته کوه های افغانستان، راه بزرگی است که چندین شعبه از آن به معابری به طرف هندوستان منتهی می گردد» (۱۳۹). این راه شهرت زیادی ندارد. راه سوم راه شمال

یا شمال شرقی است که بلخ را با چند رشته راه به کابل - کاپیسا و کابل - کاپیسا را از دو راه، دره کنرو دره جلال آباد به تاکسیلا و نهایتاً به هندوستان وصل می‌کند. این راه مشهور تاریخی، مهم‌ترین تمام راه‌های شمال غربی هندوستان است. در دهه سوم قرن بیستم میلادی یعنی قبل از اینکه جاده آسفالت در این معابر دشوارگذر کوهستانی اعمار شود، آ. فوشه باستان‌شناس فرانسوی در جمع هیئت کاوشگر فرانسه، به سختی از آن عبور کرد و مشاهدات خود را این‌طور بیان می‌کند: «وقتی به قلّه یکی از معابر رشته جبال افغانستان می‌رسیم، در اطراف خود اقیانوسی متلاطم از کوه‌های خشک می‌بینیم که در روی قله مستور از برف آن‌ها، جایی آفتاب است و جایی طوفان عظیمی برپاست و ابرهای سیاهی آن را پوشانده است. در میان این بی‌نظمی طبیعت، تنها با دقت کامل است که می‌توان سه خط متوالی از جنس سنگ آهک را، در امتداد مشرق به مغرب تشخیص داد که به نظر می‌آید می‌خواهند راه را بر هر مسافری که از طرف ایران به هند می‌رود یا از هند به ایران می‌آید قطع کنند. سلسله شمالی‌تر، که کم‌ارتفاع‌تر است، بند ترکستان نام دارد و جنوبی‌ترین آن، که منظره‌اش مخوف‌تر است، کوه بابا نامیده می‌شود. میان این دو رشته جبال، سلسله هندوکش قرار گرفته است. این جبال آن قدر بلند است که بومیان آنجا، آنچه را سیزده قرن پیش به مسافر چینی هیوان تسانگ می‌گفتند هنوز هم تکرار می‌کنند که پرنده‌گان هم در حال پرواز نمی‌توانند از آن عبور کنند» (۱۴۰).

پس بی‌جهت نیست که در کتاب *اوستا*، این سلسله جبال به نام *اوپایریسن* یعنی «بالا تراز پرواز پرنده» یا «بالا تراز پرواز عقاب» نامیده شده است، چون پرنده‌ها هم برای عبور از این کوهستان‌ها از معابر دره‌ها استفاده می‌کنند. اگر رودخانه‌ها در طی جریان و کندوکاو خود در این کوه‌ها راهی از شمال به جیحون و از جنوب شرق به سند باز نکرده بودند، مردم قدیم با همه تدابیری که به کار می‌بستند، هرگز به عبور از این سه رشته کوه درهم، موفق نمی‌شدند (۱۴۱). وجود چنین راهی که در نتیجه این کندوکاوهای رودخانه‌ای به وجود آمده، کافی است که به ما نشان دهد چگونه سلسله جبال پیچیده‌ای، محل رفت و آمد دایمی مردم و ملل شده است.

از همین راه بود که در اوایل هزاره دوم قبل از میلاد، ودایی‌های هندو، یعنی نخستین گروه از آریاییان هند، از بلندی‌های هندوکش آرام آرام به دره‌های رود سند راه یافتند.

اسکندر مقدونی نیز از همین راه به هند رفت. چاندرا گوپتا بنیان‌گذار سلسلهٔ موریای در هند، اندکی بعد از اسکندر و با عبور در جهت عکس آن، قسمت‌های مشرق و جنوب افغانستان تا قندهار و بست، یعنی تمام کرانهٔ چپ هیرمند به شمول کاپیسا، کابل و پروان را در قلمرو امپراتوری هندویی خود مدغم کرد و آشوکا نیز از طریق همین راه دین بودا را به افغانستان آورد.

این رفت و آمدها و پیچیدگی کوهستان‌ها و راه‌ها، تاریخ پیچیده‌ای را برای این مرز و بوم ساخته است. پیش از اینکه به مطالعهٔ تهاجمات متعدد هخامنشیان، یونانی‌ها، هندی‌ها، پارت‌ها، تخارها، سکاها، کوشانی‌ها، ساسانیان، هون‌ها و ترک‌ها، مغول‌ها و اعراب پردازیم، لازم است نتیجهٔ این تهاجمات را از نظر سیاسی و جغرافیایی مورد دقت قرار دهیم. آ. فوشه می‌گوید: «نتیجهٔ این تهاجمات در حقیقت این بوده است که میان ایران و هندوستان، یا بهتر است بگوییم میان صحرای لوت در ایران و صحرای تار در هندوستان، برزخی ایجاد کرده که در عین حال هم وابسته به ایران و هم وابسته به هندوستان است و ضمناً به هیچ کدام تعلق ندارد. این ناحیهٔ هند و ایرانی نیز به وسیلهٔ کوه‌های سلیمان، که موازی با رود سند است، به دو قسمت تقریباً مساوی تقسیم شده؛ در مغرب آن پیچیدگی‌های کوهستانی و حوزهٔ رود هیرمند ناحیه‌ای را تشکیل می‌دهد که سابقاً هند سفید بود و بعد از آن ایران شرقی گردید. در شرق آن حوزهٔ سند قرار دارد که آن را هند خارجی نیز نامیده‌اند و همان سرزمینی است که هخامنشیان و اسکندر آن را به تصرف خود درآورد» (۱۴۲). قسمت غربی این به اصطلاح برزخ، با وجود مشترکات زیاد با ایران و با وصف آنکه از نظر سیاسی در دوره‌های مختلف تاریخی تحت سیطرهٔ یک واحد سیاسی (به تناوب یا از افغانستان و یا ایران کنونی) اداره می‌شده و در یک کلام، با آنکه دارای نژاد، زبان، فرهنگ، تاریخ و حتی سرگذشت مشترک بوده‌اند، ایرانی نیست. بهترین دلیل آن اینکه یونانیان باختر در قرون سوم و دوم قبل از میلاد و کوشانی‌ها در سده‌های نخستین میلادی، در این قسمت حکومت‌های قدرتمند و مستقلاً به وجود آوردند که حتی گاهی اوقات قدرتمندتر از حکومت‌های وقت فلات غربی ایران بود. به دنبال آن اگر از دودمان‌های صفاری، غزنوی، غوری، تیموریان هرات و بایری‌ها که هر کدام با محوریت افغانستان حاکمیت‌های مستقلاً را پایه‌گذاری کردند چشم‌پوشی کنیم، اینک مدت سه

قرن می‌شود که در قسمت به اصطلاح غربی برزخ، کشور مستقلی به نام افغانستان، بار دیگر شکل گرفته و پا به عرصه حیات گذاشته است.

قسمت شرق این برزخ نیز هندی نیست و بهترین دلیل آن اینکه از سال ۱۹۴۷ میلادی، کاملاً از هند مجزا شده و به نام پاکستان موسوم شده است. بنابراین باید متوجه این موضوع باشیم که در طی قرون، این شکاف‌ها چگونه ایجاد شده و چگونه باعث شده است که کشورهایمانند افغانستان و پاکستان پا به عرصه حیات بگذارند. زیرا وضع فعلی با توجه به گذشته روشن می‌شود، اما این پایان کار نیست. امروزه برزخ دیگری به نام پشتونستان در بین دو کشور افغانستان و پاکستان به وجود آمده که نه متعلق به پاکستان است و نه متعلق به افغانستان، و در عین حال متعلق به هر دو کشور نیز هست. پس باید دید که این به اصطلاح برزخ جدید تاریخ امروز، جغرافیای آینده در مرزهای افغانستان و پاکستان را چگونه رقم خواهد زد.

افغانستان، حوزه تلاقی تمدن‌ها، فرهنگ‌ها و خاستگاه ادیان

در مباحث قبلی گفته شد که حوزه جغرافیایی افغانستان، در محل تلاقی راه‌ها، تمدن‌ها و فرهنگ‌های شرق و غرب آسیا قرار دارد. اگر افغانستان را با محدوده نسبتاً وسیع‌تری یعنی با مناطق پیرامون آن در نظر بگیریم، بنا بر گفته مورخ نامدار انگلیسی آرنولد توین بی (۱۸۸۹ - ۱۹۷۵ م)، که دوره تاریخ وی در باب تمدن‌های ملل عالم شهرت جهانی دارد (حوزه سیحون - جیحون را که افغانستان در قلب آن قرار دارد، نه تنها حوزه تلاقی راه‌ها و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، بلکه محل خاستگاه ادیان متعال نیز می‌دانند. توین بی می‌گوید: اهمیت نقشی که مواجهه چند تمدن متفاوت در تکوین ادیان متعال داشته است، با جغرافیای تاریخی معمولیتی نشان داده است که به نظر ما آشنا، اما کمابیش قابل توجه است. وقتی زادگاه ادیان متعال را روی نقشه مشخص کنیم، می‌بینیم که خاستگاه آن‌ها چون خوشه‌ای، در داخل و محدوده دو قطعه نسبتاً کوچک از مجموع کل سرزمین دنیای

۱. برای بررسی این مبحث بیشتر از مطالب صفحات ۴۹۸ تا ۵۰۰ کتاب بررسی تاریخ تمدن اثر آرنولد توین بی مورخ انگلیسی که به صورت فشرده گردآورده‌ام، بهره گرفته شده است.

قدیم یعنی حوزه جیحون - سیحون و در سوریه^۱ واقع شده است.

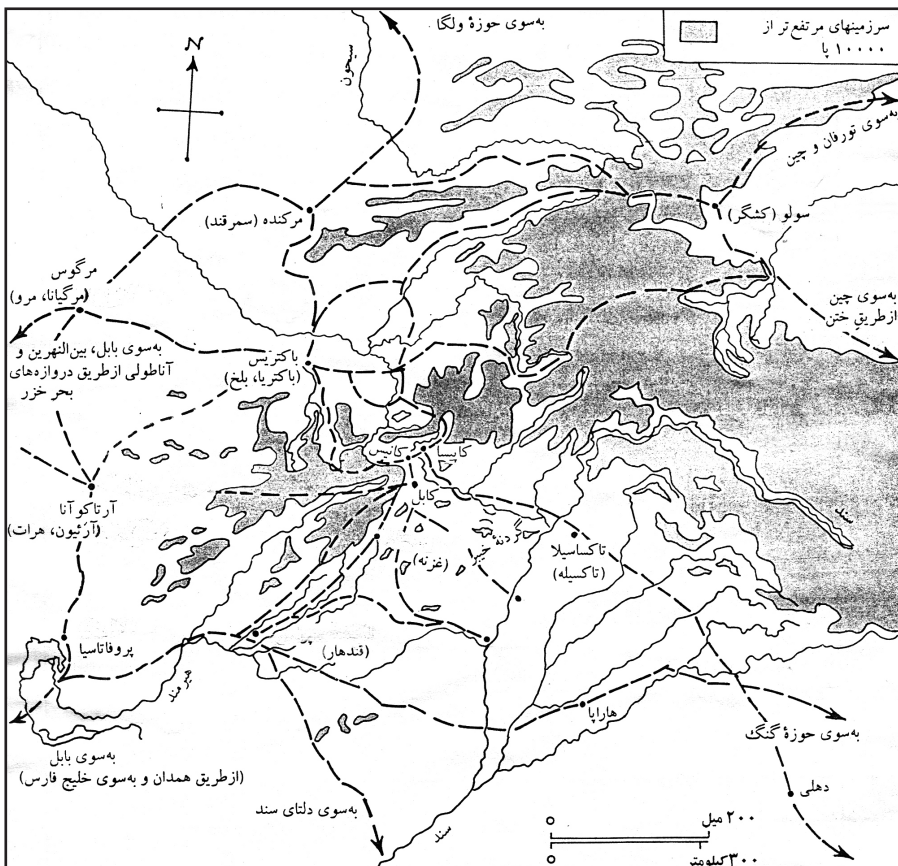
حوزه جیحون - سیحون ابتدا زادگاه کیش زرتشت بوده است و پس از آن خاستگاه مذهب ماهایانا (شاخه‌ای از بودیسم) در شکلی است که این مذهب از آنجا در سراسر آسیای شرقی انتشار یافته است. در سوریه نیز مسیحیت در انطاکیه همان شکلی را گرفت که در آن شکل در سراسر دنیای هلنیک به عنوان یک مذهب تازه انتشار پیدا کرد. البته باید گفت که ابتدا در شکلی از یهودیت فریسی در جلیلیه به ظهور رسیده بود. خود دین یهود و خواهرخوانده اش کیش سامری از جنوب سوریه برخاستند.

اگر افاق دیدمان را بیشتر بگسترانیم و به نواحی این دو هسته مرکزی بنگریم، می‌بینیم این دو تمرکز جغرافیایی یعنی خاستگاه ادیان متعال، باز هم وضوح بیشتری پیدا می‌کند. مسیحیت مارونی توحیدی مأمن مطمئن خود را در سوریه مرکزی یافت. مسیحیت نسطوری و مونوفیزیت در اورفه - اودسا واقع در بین‌النهرین شکل گرفت و حجاز در جنوب سوریه شاهد تولد اسلام در مکه و مدینه شد. مذهب شیعه در ساحل شرقی استپ عربستان شمالی متولد شد. وقتی به همین نسبت شعاع دیدمان را در حوزه جیحون - سیحون بگسترانیم، زادگاه ماهایانا را در نخستین ظهورش به عنوان شاخه‌ای از فلسفه بودیسم ابتدایی در حوزه مجاور سند، در قلب کوه‌های هندوکش پیدا می‌کنیم. زادگاه بودیسم ابتدایی را در حوزه گنگ وسطی و هندوئیسم پس از عصر بودایی را نیز در همین منطقه شبه قاره هند می‌یابیم. مهم‌تر از همه، پیش از عصر بودایی، کیش برهمنی و داهارا که نخستین تجلی دین آریاییان مهاجر است، حتی قبل از زاده شدن کیش زرتشت، در اوایل هزاره دوم قبل از میلاد در همین حوزه می‌یابیم، یعنی در دامنه‌ها و دره‌های کوه‌های هندوکش بر کرانه راست رودخانه سند.

در حقیقت یک توضیح جغرافیایی برای این واقعیت‌های جالب در دست داریم. سوریه و حوزه جیحون - سیحون از نظر سرزمینی طوری قرار گرفته‌اند تا به عنوان یک محدوده برای تلاقی وسایل حمل و نقل در هر جهتی به کار آیند که قطب نما می‌تواند به هر

۱. در اینجا سوریه در مفهوم وسیع آن به کار رفته است، که شامل ناحیه محدود به استپ عربستان شمالی و مدیترانه و نواحی جنوب پُرشیب و مختلف الارتفاع آناتولی و دشت ارمنستان بوده است.

نقطه دیگری در جهات متفاوت و متعدد به چرخش درآید. در واقع خصوصیات سرزمینی می‌تواند تلاقی راه‌ها را در نقاطی واقع در این چهارراه مساعد سازد. نگاه گذرایی به تاریخ گذشته این دو مرکز عبور و مرور بالقوه، نشان می‌دهد که این‌ها چگونه نقش خود را که طبیعت مناسبشان دانسته است، بازی کرده‌اند.



تصویر ۲. نقشه تماس تمدن‌ها در بُعد مکان

حوزه جیحون - سیحون دست‌کم از سده هشتم قبل از میلاد، صحنه تقابل‌های مکرر میان تمدن‌های ایرانی - آریایی، صحراگردان اوراسی (آسیا - اروپا)، سوری، هندی، هلنیک، چینی و روسی بوده است. صحراگردان مهاجر اوراسی از هزاره دوم تا سده هشتم و هفتم قبل

از میلاد، در سرراه خود به هند و آسیای جنوب غربی، حوزه جیحون - سیحون را درنوردیدند. این ناحیه از آن زمان به بعد بخشی از امپراتوری هخامنشیان به شمار می‌رفت و بعداً نیز تحت سلطه دولت جانشین آن یعنی سلوکی‌های آسیایی درآمد. امپراتوری یونانی باکتریایی سلوکی و جانشینان کوشانی آن، حوزه جیحون - سیحون را از نظر سیاسی با بخش شمال غرب هند متحد کردند. امپراتوری عرب، مجدداً آن را با جنوب غرب آسیا و مصر متحد ساخت. امپراتوری مغول، حوزه جیحون - سیحون را با دولت جهانی‌ای یکپارچه کرد که مدت کوتاهی تقریباً تمام قاره اوراسی (به جز هند، عربستان و شبه جزیره اروپای غربی) را با هم متحد کرده بود. تیمورلنگ در سده چهاردهم میلادی نتوانست این توفیق را تکرار کند، اما روسیه در سده نوزدهم موفق شد تمام سواحل استپ اوراسی را که اساساً دولت‌های جانشین غیرصحرارگرد امپراتوری مغولی به شمار می‌رفتند، در تنه خود به هم گرد آورد.

توین بی می‌گوید: اگر کار امپراتوری‌سازی تیمور دوام پیدا کرده بود، حوزه جیحون - سیحون و نه حوزه ولگا، هسته یک امپراتوری می‌شد که می‌توانست برابر با قلمرو بعدی اتحاد شوروی شود. در واقع روسیه با بیرون گذاشتن افغانستان، (کشوری در میان جیحون و سند والمثنای دقیق کشورهای باکتریای یونانی و کوشان که قبل از ایجاد افغانستان در دو طرف هندوکش مستقر بود) حوزه جیحون - سیحون را تقسیم کرد. این دگرگونی‌های شدید سیاسی مؤید نقش فرهنگی حوزه جیحون - سیحون به عنوان محل تلاقی شمار مختلفی از تمدن‌هاست.

بر اساس شواهد محکم تاریخ حوزه جیحون - سیحون می‌توانیم به جرئت بگوییم در بررسی ادیان متعال لازم است حداقل زمینه‌ای قابل درک را فراتر از یک تمدن واحد در نظر بگیریم؛ زیرا می‌باید حوزه‌ای را بررسی کنیم که در آن دو یا چند تمدن با یکدیگر مواجهه کرده باشند. لازم است مواجهه مورد نظر در بُعد مکان میان تمدن‌هایی رخ داده باشد که اساساً معاصر یکدیگر بوده‌اند. البته شکل دیگری از مواجهه وجود دارد که اصطلاحاً رنسانس گفته می‌شود و در بُعد زمان صورت می‌پذیرد. نمونه آن رنسانس تمدن هلنیک در دنیای غرب است.

راه‌های بزرگ ارتباط بین شرق و غرب، و جاده ابریشم

سرزمینی که امروزه افغانستان نامیده می‌شود، در زمان امپراتوری هخامنشیان، در زمان اسکندر مقدونی و سلوکیان، در زمان امپراتوری روم و در تمام قرون وسطی، از بسیاری لحاظ، واسطه بین تمدن‌های هخامنشی، یونانی، لاتینی، بیزانسی و ساسانی از یک طرف، و تمدن‌های آسیای مرکزی، هندوستان و چین از طرف دیگر بوده است. وسیله این ارتباط همان جاده معروف ابریشم است که در زمان گسترش دین بودا، راه زیارت نیز بوده است.

در زمان حمل و نقل آبی نیز، از گذشته‌های دور که از دریاها، به‌ویژه رودخانه‌های قابل کشتی‌رانی همانند شبکه جاده‌ای برای حمل و نقل کالا استفاده می‌شد، افغانستان یکی از دو گردنده یا پل ارتباطی مهم در سطح سه قاره شناخته شده آسیا، اروپا و افریقا بود، که آرنولد توین بی هریک از این دو گردنده را پورتاژ (Portage) نامیده است.

توین بی می‌گوید: «در عصر حمل و نقل آبی، وسایل نقلیه سطح زمین اکومنه^۱ آن‌هایی

۱. پورتاژ یعنی بارکش، و ناحیه پورتاژ یعنی ناحیه‌ای که در آن، کالای تجاری و باری را از رودخانه قابل کشتی‌رانی به رودخانه‌ای دیگر و از دریای به دریایی دیگر منتقل می‌کردند.

۲. اکومنه (Oikoumene) در معنی تحت‌اللفظی، مفهوم جنسی از آغازیان تک‌سلولی را که در آب‌های راکد و خاک و در مجاری فاضلاب زیست می‌کنند، می‌رساند. ولی در کلام توین بی از آن مفهوم قسمت مسکونی جهان مستفاد

بودند که کالای تجاری یا باری را از دریایی به دریایی دیگر و از رودخانه قابل کشتی رانی به رودخانه دیگر نقل می کردند. حوزه مصریک ناحیه پورتاژ بود، چون رود نیل از دریای مدیترانه سر در می آورد... در داخل این پورتاژ مسلط مصری و جنوب غربی آسیایی، حمل و نقل در دو گرده متمرکز شده بود. یکی از اینها در شمال سوریه، بین برآمدگی غربی رود فرات و زاویه شمال شرقی دریای مدیترانه بود؛ و دیگری در افغانستان امروزی قرار داشت، مشرف بر بخشی از رشته کوه های هندوکش، که گذرگاه هایی که حوزه های علیای رود سیحون و جیحون را با حوزه علیای سند مربوط می سازند، در آن رخنه کرده اند. یعنی افغانستان نیز همانند سوریه و مصریک ناحیه پورتاژ بود. افغانستان از راه دروازه های خزر به بین النهرین و شمال سوریه متصل شده بود: یعنی با حوزه ولگا در پایین رود سیحون و به موازات استپ های اوراسی؛ و با چین از راه سین کیانگ؛ و با هند از راه معابری که در رشته جبال سلیمان رخنه کرده بود» (۱۴۳).

اگرچه از دوره های ماقبل تاریخ، ارتباط میان حوزه سند و حوزه بین النهرین از طریق حوزه هیرمند و سیستان برقرار بود و هرات پل ارتباطی بین شرق و غرب بود؛ از زمان هخامنشیان یک شبکه جاده ای گسترده به وجود آمد که افغانستان نیز بخشی از امپراتوری بود و در قسمتی از این شبکه جاده ای قرار داشت. دکتر رومن گیرشمن (Roman Ghirshman) (۱۸۹۵ - ۱۹۷۹ م) باستان شناس، کاوشگر و تاریخ نگار فرانسوی می گوید: داریوش اول هخامنشی برای ایجاد ارتباط سریع میان مراکز مختلف امپراتوری و تختگاه های خویش، یک شبکه جاده ای گسترده به وجود آورد. وسعت و اهمیت این شبکه به حدی بود که تا مدت ها پس از انقراض امپراتوری، باقی ماند. طبق معمول، این جاده هایی که به منظور خدمات اداری ایجاد شده بود و تحت کنترل و حفاظت نیروهای حکومتی بود، مورد استفاده کاروان های تجاری قرار گرفت. تسهیل حمل و نقل، حجم مبادلات تجاری را افزایش داد و افزایش مبادلات و تماس اقوام، در ایالات امپراتوری تحول تازه ای به وجود آورد. شاهراهی که از شوش آغاز می شد و پس از عبور از دجله و گذشتن

از شیب آریلا^۱ (Arbela)، در مسیر حران^۲ به سارد^۳ می‌رسید، شهرت زیادی داشت، چون از آنجا تا افسوس^۴ Ephese امتداد می‌یافت. این جاده‌ای بود به طول ۲۶۸۳ کیلومتر، با ۱۱۱ ایستگاه مواصلاتی، دارای اسب‌های همیشه تازه نفس برای فرستادگان حکومتی و چاپارهای سلطنتی. براساس مدارک و شواهد موجود، کاروان‌ها این مسیر را در ۹۰ روز طی می‌کردند و چاپارهای سلطنتی ظرف یک هفته. جاده قدیمی بابل^۵ به مصر که از کارخمیش (Karkhemish) می‌گذشت، مرمت و بازسازی شد و به جاده بابل به حلوان^۶ و بیستون^۷ و اکباتان (همدان) متصل شد (۱۴۴).

با گسترش فتوحات جدید امپراتوری در شرق، این جاده، اکباتان را از طریق راگه (ری یا تهران) و دروازه‌های کسپی‌ین، هیرکانی و پارتیه به هارایوا (هرات) و باختر (باختریش - بلخ) پیوند می‌داده است. در جنوب از مبدأ فارس، جاده‌ای به هرخواتیش (قندهار) و گاندارا (منطقه کابل) می‌رفته، اما این جاده جنوبی اهمیت کمتری داشته است. از کابل و کاپیسا، راه‌های دیگری به باختر و دره سند در هندوستان می‌پیوسته‌اند که این راه‌ها در مبحث «راه‌های درون فلات» نشان داده شد. جاده شمال و جنوب به وسیله یک جاده عرضی دیگر نیز به یکدیگر متصل می‌شد و این جاده که کوروش هخامنشی و بعد از او اسکندر آن را طی کردند، از طریق آرتاکوانا (آریه = هرات) به زرنکا (سیستان) و هرخواتیش

۱. آریل، اریل: شهری در عراق، نزدیک موصل، که امروزه اربیل نامیده می‌شود.

۲. حران (Harran): شهری قدیم و مشهور در بین‌النهرین.

۳. سارد (Sard): شهری قدیمی در آسیای صغیر، پایتخت کرزوس پادشاه معروف لیدیا که در قدیم به سبب جلال و ثروت خیره‌کننده‌اش شهره آفاق بود. کوروش هخامنشی به پادشاهی کرزوس پایان داد.

۴. افسوس (Efesos) به یونانی Ephesos و به فرانسوی Ephese، از شهرهای قدیم ایونی در ساحل دریای اژه که طبق روایاتی غار اصحاب کهف در این محل بود.

۵. بابل (babel): باب ایل، باب اله، دروازه خدا، شهری قدیمی در بین‌النهرین که خرابه‌های آن در ساحل فرات، در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد واقع است.

۶. حلوان: شهری قدیمی در محدوده مرزهای کنونی ایران و عراق، نزدیک مرز خسروی.

۷ - بیستون (bisuton): بهستان، بهستان یا بهستان. به معنی محل پرستش خدا، نام مرکز ولایت کرمانشاهان در عهد هخامنشی. امروزه دهکده‌ای است در استان کرمانشاه ایران. در مجاورت این دهکده، در ۳۸ کیلومتری شهر کرمانشاه کنونی، کوهی است مسلط بر دشت در کنار جاده کرمانشاه به همدان، و آن به واسطه حجاری‌ها و کتیبه‌های داریوش اول هخامنشی اهمیت و شهرت جهانی دارد.

(قندهار) می پیوست. از قندهار راه دیگری که در سال ۳۲۵ ق م به وسیله کراتر^۱ استفاده شد، از طریق گردنه بولان مستقیماً به دره رودخانه سند در هندوستان می رفت (۱۴۵). ویلیام واتسن (William Watson) در جلد سوم ایران کمبریج می گوید: «هرکالای دیگری که بتوان نشان کرد که میان سده چهارم قبل از میلاد و سده هفتم میلادی از طریق آسیای میانه، میان شرق و غرب در رفت و آمد بوده، جای سخن نیست که ابریشم چینی مهم ترین کالای تجارتنی بوده و جاده ابریشم به درستی به نام این کالا خوانده شده است» (۱۴۶).

این جاده که به نام جاده ابریشم خوانده شده است، پس از عبور از سوریه، از فرات می گذشت و مطابق با همان مسیری که جاده شاهی هخامنشی را دنبال کردیم، وارد اکباتان (همدان) وری و صد دروازه دامغان می شد و از آنجا به نیشابور و هرات می آمد. قبل از اینکه جاده ابریشم را به طرف چین نقطه گذاری کنیم، لازم است در اینجا به یک نکته دیگر نیز اشاره شود و آن اینکه کوه های کونلون و فلات تبت در جنوب غربی چین، جلوه هر گونه ارتباط با جنوب و مغرب را سد می کنند و تنها دوراه دشوار گذر بین چین و دنیای غرب در سراسر تاریخ مهم بوده است، که این دوراه از دو جهت متفاوت به هرات منتهی می شد. یا به عبارت دیگر این دوراه در هرات به دو جهت متفاوت از هم جدا شده به جانب چین می رفت. یک جاده از هرات به طرف مرو می رفت و با عبور از جیحون به سمرقند و تاشکند و فرغانه و سپس به کاشغر می رسید. راه دوم که شهرت بیشتری کسب کرده است، هرات - بلخ یا هرات - مرو - بلخ را پشت سر گذاشته، از طریق دره واخان، فلات پامیر و کاشغر به کشور سرها می رفت، یعنی چین که تهیه کننده ابریشم بود.

بطلمیوس جغرافی دان معروف یونانی که در حدود سال های ۱۵۰ تا ۱۷۰ میلادی به نویسندگی اشتغال داشت، از این جاده به وضوح صحبت می کند. در آن موقع که بطلمیوس از جاده ابریشم یاد می کرد، کنترل قسمت اعظم جاده به یوئه چی ها (کوشان ها) تعلق داشت. بطلمیوس می گوید: «از بلخ راه ابریشم به طرف پامیر می رفت. در یکی از

۱. کراتر (Cratere) (کراتروس): از سرداران اسکندر بود.

دره‌های پامیر، در پای کومد (Komedes)، برجی از سنگ بود. نزدیک آن برج، بین کاروان‌های غربی و چینی‌ها مبادلات مال‌التجاره صورت می‌گرفت» (۱۴۷).

آلبرت هرمان (Albert Hermann) تصور می‌کند که این برج سنگی در درهٔ قزل‌سو، بین سلسله جبال عرضی آلتایی و در سرراه حوزهٔ جیحون علیا و درهٔ کاشغرواقع شده باشد. ژوزف هاکن (Joseph Hackin) خاورشناس فرانسوی که در دهه‌های نخست قرن بیستم در این نواحی مسافرت کرده است، عقیده دارد که این نقطه را همان طوری که قبلاً پیشنهاد کرده بودند، در طرف تاشکورگان، بین واخان یا پامیر کوچک، و سرچشمهٔ یارکند دریا (یارکند دریا)، در شمال گردنهٔ مینتکه (Minteki) باید جستجو کرد (۱۴۸).

در کاشغرا به دو قسمت می‌شد. راه شمالی، تپه‌های کوتاه در دامان سلسله جبال تین‌شان را به سوی مشرق دنبال می‌کرد و به طرف کوچا (کچا، کوچه) می‌رفت و از تورفان و قراشهر می‌گذشت. راه جنوبی از کاشغرشروع می‌شد و از طریق یارقند (یارکند) و ختن و نیا به میران، واقع در لوب‌نور (Lobnor) یا لئولان (Leou-lan) در پناه دیواری که ووتی در سال‌های ۱۱۲ و ۱۱۳ ق م برای حفاظت از کانسو برآورده بود، در امتداد دالان این ناحیه پیش می‌رفت. این دوراه در توتن هوانگ (Tun-hung) به هم متصل می‌شد. این اولین شهر سرحدی چین است، حفاری‌های هیئت‌های باستان‌شناسی بدان شهرت بسیار بخشیده است. پس جادهٔ ابریشم، پس از عبور از خط واحدهای کان سو (Kan-sou)، وارد چین می‌شد و به شهر چانگ‌نگان (Tchang-ngam) یا سینگان فو می‌رسید و بعد به لویانگ (Lo-yang) یا هونان فو (Ho-nan-fou) منتهی می‌شد.

رنه گروسه (Rene_Geruse) دانشمند خاورشناس فرانسوی (۱۸۸۵ - ۱۹۵۲ م) می‌گوید: «از همین راه است که کاروان‌های چینی، در قرن اول میلادی، ابریشم را تا پای برج سنگی می‌آوردند و در آنجا آن را با مال‌التجاره‌های ایرانی و رومی که از تیسفون یا انطالیه آمده بود، معاوضه می‌کردند. در این مورد گفته‌های جغرافی‌دان‌های رومی با اقوال مورخان چینی کاملاً تطبیق می‌کند. ولی این راه ابریشم که از افغانستان عبور می‌کرد، راه زیارت عبادتگاه‌های بودایی نیز بود. از این راه، در چهار قرن اول میلادی، مبلغان بودایی چینی، پس از پیمودن راه ترکستان شرقی و افغانستان، خود را به معابد بودایی، از گندهارا تا مگادا

Magadha (مگده)، می‌رسانیدند... ضمناً باید متذکر باشیم که یک عده از مبلغان بودایی، که به این طریق دین بودا را به چین می‌بردند، از اهل افغانستان یا پاکستان کنونی بودند که در آنجا، همان‌طوری که ژوزف هاکن نشان داده، هنریونانی و بودایی با هنرایران مخلوط و ممزوج شده بود. در حدود سال دوصد میلادی، در چین شمالی، مجتهدانی از مذهب بودا پیدا می‌شوند که به قول مورخان چینی از کشور پارت یا افغانستان یا هندوستان‌اند» (۱۴۹). جنگ‌های ساسانیان در جبهه غرب با امپراتوری بیزانس و در جبهه شرق با یفتلی‌ها هر چند باعث رکود تجارت بین شرق و غرب شد، در امنیت جاده ابریشم خللی وارد نکرد. ویلیام واتسن می‌گوید: «شاخه پامیر جاده ابریشم تا سال ۵۶۰ میلادی زیر نظارت کوشان‌ها و جانشینان یفتلی ایشان بوده است و کالاهای تجاری همواره بی مانعی از اینجا می‌گذشتند. شاخه‌ای که زیر نظارت پارتیان و سپس ساسانیان بود، امن و بی‌خطر بود و خطر عمده‌ای که این جاده را تهدید می‌کرد ناآرامی سیاسی در مشرق کوه‌های پامیر و مغرب دجله بوده است» (۱۵۰).

مبحث جاده ابریشم را با یکی دو جمله به پایان می‌برم. در حال حاضر با پیشرفت روزافزون کشورهای مشرق آسیا، نه تنها جاده ابریشم جایگاه سابق خود را دوباره به دست خواهد آورد، بلکه راه بیرون رفت منابع سرشار انرژی و معادن دست‌نخورده کشورهای آسیای میانه و آمدوشد کالاهای تجاری‌ای خواهد بود که از بابت سود حاصله این منابع به راه خواهند افتاد. در آینده نزدیک ما شاهد جاده ابریشم دیگری از شمال به جنوب خواهیم بود که حوزه آسیای مرکزی را به آب‌های دریای هند متصل می‌کند. و این بار افغانستان نه تنها پل ارتباطی شرق و غرب است، بلکه حلقه اتصال به چهار جهت شرق و غرب و شمال و جنوب خواهد بود.

به فعلیت رسیدن این توان بالقوه، نه تنها هماهنگی ملت‌ها و دولت‌های همجوار را می‌خواهد، بلکه ترغیب و پشتیبانی قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای برای احراز این امتیاز، یک اصل است. تنها حاکمان کاردان و باتدبیر، و با نگرشی همه‌جانبه می‌توانند از این هم‌آورد، پیروز میدان بدر آیند.

فصل دوم

خراسان

فراز و نشیب خراسان بزرگ

خراسان از لحاظ جغرافیایی با یک منطقه وسیع کوهستانی پیوند خورده است که از آناتولی در مغرب آسیا تا پامیر در مرکز آسیا را شامل می شود. مشخصات جغرافیایی این سرزمین شگفت، مبهم است و همین امر، اثر عمده ای در وضع زندگی خراسانیان داشته است. شماری رشته کوه های درهم رفته به صورت زنجیر، ستون فقرات این سرزمین را تشکیل می دهد. در مشرق هرات کوه های بلند سفیدکوه، فیروزکوه، بابا و بند ترکستان نهاده شده است که «بلندی آن ها از یازده تا شانزده هزار پا می رسد» (۱) و این بخش، بلندترو سنگلاخی تراز کوه های مغرب است که در خراسان امروزی ایران قرار گرفته است. «از میان آن ها می توان از کوپت داغ، هزار مسجد، جغتایی، شاه جهان، سرخ و بینالود در نزدیک مشهد (طوس قرون وسطایی) یاد کرد که بلندی آن ها گاهی تا یازده هزار پا می رسد» (۲) با این همه، خراسان نه جدا افتاده است و نه سیرو سفر در آن دشوار است. دره های پرشماری رشته کوه های نامبرده را از هم جدا می کند و نیز بسیار گذارهای آسان در میان این کوه هاست.

گذشته از این ها، گرچه خراسان در جنوب با داشتن بیابان های هموار و نامسکون دشت کویر و کویر لوت، مرزهای طبیعی استواری دارد، اما در شمال، از فلات افغانستان و ایران گذشته و در کنار جیحون به سوی استپ های آسیای میانه و دشت های هموار

امتداد می‌یابد. پس خراسان بر سر راه شرق و غرب، پیوسته و متوالیاً گرفتار تاخت و تاز و تهاجم بوده است.

با نگاهی به یک نقشه برجسته خراسان، بیابان‌های غیر قابل کشت را در کنار کوه‌های خشک و سنگلاخی می‌بینیم. اما کماکان واحه‌ها و دامنه‌های حاصلخیز، جمعیت زیادی را در خود جای نداده است. رودهایی که در فصولی از سال با شیب تند، جاری می‌شوند و در حالی که استفاده چندانی از آب آن‌ها صورت نمی‌گیرد، یا در بیابان‌ها ناپدید می‌شوند و یا به دریاچه‌ها و مرداب‌هایی می‌ریزند که نه قابل کشتی‌رانی است، و نه به دریا راه دارد. بنا بر گفته باسورث نویسنده کتاب تاریخ غزنویان «همه اینها موجب پیدایی بی‌ثباتی در آب‌رسانی می‌گردند» (۳) و خراسانی نسبتاً خشک را به نمایش می‌گذارند. با بودن چنین جغرافیای نامساعد و آب و هوای سخت و ناگوار، با شکل گرفتن واحه‌های کوچک و پراکنده در کنار بیابان‌ها و سرزمین‌های لم‌یزرع، و یا در کنار کوه‌های خشک سنگلاخی، طبیعی است جوامعی در خود فرو بسته پدید آید. از این روزندگی برای ساکنان خراسان، نوعی مبارزه برای دست‌یابی به آب بوده است.

التون دانیل (Elton Daniel) نویسنده کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان می‌گوید: با این همه نمی‌توان خراسان را سرزمینی بی حاصل تلقی کرد. بسیاری نهرها و رودها پیش از ریختن به دریا یا ناپدید شدن در بیابان‌های نم‌زار، آبی بسیار و نیز خاک درآمیخته با سیل از کوهستان‌ها می‌آورند. بهترین این رودها در خراسان خاص عبارت‌اند از هریرود، مرغاب و جیحون (آمودریا) که در آن سوی آن، کشکه دریا، زرافشان و سیحون (سیردریا) روان‌اند. این رودها شماری دره‌های حاصلخیز استثنایی و واحه‌هایی پدیدار ساخته‌اند که از هزاران سال پیش مسکون و پرکشت بوده است.

پس زندگی در خراسان دارای امکانات مطلوبی بود، ولی همواره لرزان و در مرز نابسامانی. کشت و زرع زمانی با کامیابی همراه بود که می‌شد از سرچشمه‌ها و منابع آب با دقت بهره‌گیری کرد. این امر اصولاً مستلزم وجود شبکه پهن‌آوری از کاریز و آب‌بندها بود که همواره می‌بایستی نگهداری و مرمت می‌شد. همچنین ضروری بود که راه‌ها و پل‌ها و آسیاها و مانند آن‌ها نیز به تناسب ضرورت، ساخته و نگهداری شود (۴). همان‌طور که

سرفرازی خراسان بیشتر وابسته به کشت و زرع بوده است، نابسامانی‌هایی همچون خشک سالی نیز می‌توانستند بعد از هر چند گاهی وضعیت اجتماعی و اقتصادی را برهم زنند یا حتی اقتصاد را به مرز نابودی برسانند.

دلیل این که خست طبیعت نتوانست مانع پیشرفت خراسان شود، موقعیت سوق الجیشی این سامان بود. راه تجارتي تاریخی‌ای که از خاور نزدیک به آسیای میانه و ماورای آن می‌آمد، در مرز جنوبی البرز از ری و دامغان می‌گذشت و پس از عبور از قلب خراسان یعنی در هرات، به دوراه تقسیم می‌شد. یک راه از طریق مرو به جیحون می‌رسید و از آمل شط یا ترمذ می‌گذشت و راه دیگر پس از عبور از بلخ و بخش علیای دره قندوز و پنجشیر و یا از راه بامیان و دره غوربند به کابل و هند می‌رسید (۵). خراسان از گذشته‌های خیلی دور، سدی بود که جوامع متمدن خاور نزدیک و خاورمیانه را از رسوخ اقوام صحراگرد سکا، ترک و مغول آسیای میانه حفظ می‌کرد. باسورث می‌گوید: در این سورشته‌کوه‌هایی با شیب تند از دشت‌های آسیای میانه سرکشیده‌اند و بالغ بر ۳۲۰ متر ارتفاع دارند و صحراگردان می‌بایست جلگه اوراسیا را پشت سر گذاشته به فلات افغانستان و ایران صعود کنند. از این رو اقوام متمدن خاور نزدیک غالباً اینجا را برای ایستادگی در برابر تازه‌واردان وحشی برگزیده بودند (۶). اما در عین حال خراسان آسان‌ترین راه برای ورود به داخل فلات نیز بود. در همین جا بود که طی قرون متمادی، جنگ‌هایی برای دفاع از مرزهای شمالی خراسان، میان یونانیان باکتریا با اقوام بیابانگرد سکایی و تخاری، میان اشکانیان و مهاجمان سکا، میان ساسانیان و صحراگردان یفتلی، میان ساسانیان و ترک‌های مهاجم، میان غزنویان و ترکمان‌های صحراگرد، میان سلجوقیان و غزهای آسیا میانه، میان خوارزم شاهیان و مغول‌های وحشی، از قرون سوم و دوم قبل از میلاد تا قرن سیزدهم میلادی به وقوع پیوست. با وجود این، موفق نبودن تمام این حاکمیت‌های بومی در بیرون راندن مهاجمان برون مرزی، این نکته را بر ما روشن می‌کند که به سبب دگرگونی‌های پیش‌بینی نشده منطقه و ویژگی‌های بودوباش در خراسان، موقتاً جلوه صحراگردان را می‌شود گرفت، اما نه مداوم. چون اکثر اقوام مهاجم آسیای مرکزی، مثل مغول‌ها جنگجویانی اسب سوار نبودند که به خراسان هجوم آورند؛ بلکه بیشترین

مهاجران، مهاجران خانه به دوش و شبانانی بودند که با زن و فرزند و خیمه و خرگاه و احشام و داروندارشان، برای رسیدن به زندگی بهتر و دست یابی به مراتع و چراگاه‌های بیشتر برای دام‌هایشان، با حرکتی بسیار آرام به دره‌های سرسبز و واحه‌های آباد خراسان راه جستند. به جهت مهاجرت‌های این چنین بود که خراسان خواه‌ناخواه زرمگاهی بزرگ شد. یعقوبی به سال ۲۷۸ ق / ۸۹۱ م موقعیت بی‌دفاع خراسان را با بغدادِ محفوظ از هر سو مقایسه می‌کند و می‌نویسد که «خراسان مانند یک خط دفاعی به درون سرزمین‌های مشرق امتداد می‌یابد. دشمنان بی‌رحم و متجاوزان جنگ‌جواز هرسوآن را احاطه کرده‌اند» (۷). شاید سخن لارد کرزن درست باشد که گفته بود: «مردم هیچ سرزمینی در آسیا که به وسعت خراسان باشد، به اندازه خراسانیان به مرگ غیرطبیعی نمرده‌اند». به هر تقدیر، کیفرِ منطقه سرحدی بودن یک ناحیه، اغلب فقر فرهنگی و عدم پیشرفت مادی است؛ زیرا ناامنی دایمی، به دنبال خود، زندگی شهری، زراعت و تجارت را از پیشرفت باز می‌دارد و این خطر همیشه در خراسان وجود داشت (۸).

چنین به نظر می‌رسد که خراسان بزرگ، از اوایل هزاره دوم قبل از میلاد، میزبان اولین موج مهاجران خانه به دوش آریایی بوده که تا پایان این هزاره، سراسر شمال غرب پاکستان و فلات افغانستان و ایران را محل اسکان و بود و باش خود ساختند. اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان، که بیشتر بخش‌های آن در هزاره دوم قبل از میلاد سروده شده است، جغرافیای خراسان را بیشتر و اول‌تر از همه می‌شناسد. در فرگرد یکم و نندیداد، که از سروده‌های خیلی قدیمی اوستاست، از شانزده سرزمین و کشور نیکی که اهورامزدا آفریده است، نام می‌برد. نام شش سرزمین که در ردیف نخست این فهرست آمده است، به استثنای سرزمین آریاناویج که محل دقیق آن تا هنوز هم رازی است سربه مهر، پنج سرزمین دیگر آن به نام‌های سُغد (ماوراءالنهر)، مرو (ترکمنستان)، بُخدی (بلخ)، نسایه (سرزمینی بین بلخ و مرو) و هریو (هرات) به یقین در خراسان موقعیت دارد. در اصل این پنج سرزمین به علاوه گرگان که در ردیف نهم سرزمین‌های آفریده اهورامزدا قرار گرفته است، تمام جغرافیای خراسان بزرگ را در خود جای داده است. نتیجتاً خراسان را باید زادگاه دین زردشت در هزاره دوم قبل از میلاد دانست که تا سده پنجم قبل از میلاد در سراسر فلات افغانستان و ایران و حتی فراتر

از آن، انتشار یافته بود.

خراسان در زمان هخامنشیان به عصر تاریخی خود پا گذاشت. در کتیبه‌های هخامنشی بارها از هارایوا (Haraiva) (هرات)، باختریش (Bakthrish) (باکتريا، بلخ)، سوگدا (Sugda) (سغد، ماوراءالنهر) و پرثوه (Parthava) (پارت)، خراسان امروزی ایران به علاوه گرگان و سمنان) در فهرست کشورهای فتح شده یاد شده است. چنین به نظر می‌رسد که خراسان گام‌های نخست خود را به سوی شهرنشینی، در همان زمان هخامنشیان برداشته باشد. از اواسط قرن سوم قبل از میلاد، در دوره تمدن یونانیان باکتریایی که رونق و آبادانی سه قرن دوره هخامنشی و دوره سلوکی بعد از اسکندر را پشت سر داشت، خراسان بیشتر از پیش رو به ترقی نهاد و زندگی شهری در آن به صورت چشمگیری به جنبش افتاد. این رونق در عصر اشکانیان و کوشانیان نیز ادامه یافت، با این تفاوت که اشکانیان بیشتر باعث رونق نیمه غربی خراسان بودند و یونانیان باکتریایی و به دنبال آن کوشانی‌ها، به نیمه شرقی خراسان تعلق داشتند. اما در دوره ساسانی که مرکز ثقل امپراتوری در غرب بود، خراسان بالنسبه فقیر و عقب افتاده گردید. «آنچه از روح هنری و ادبی خراسان به حیات خود ادامه داد، تقریباً ناشی از تماس با عوالم بودایی هند و ترکستان چین بود که توسط توده‌های تازه وارد هند و اروپایی و ترک، تازه نگه داشته می‌شد.» (۹).

در قرن ششم میلادی، خراسان به تصرف اقوام مهاجم یفتلی درآمد. اما دیری نپایید که ائتلاف خاقان ترک و خسرو ساسانی، یفتلی‌ها را به جنوب هندوکش راند. در اوایل عصر خلافت، خراسان به شدت از منازعات اعراب مسلمان و بومیان پیرو دین زرتشت و ادیان هندی آسیب دید. اما بعد از فراگیر شدن دین اسلام، خراسان رونق خود را از سر گرفت و بر جمعیتش افزوده شد. در طی دو قرن نخست اسلامی، خراسان به عنوان منطقه سرحدی مستعمراتی اعراب، سنگرو جهش گاهی بود که برای فتوحات اعراب در آسیای میانه و مشرق افغانستان اهمیت ویژه نظامی داشت. همین ویژگی نظامی گری بود که با سلحشوری مردم خراسان دست به هم داد و بنیان نظام ناسیونالستی عربی را واژگون کرد، یعنی خراسانیان به سرکردگی ابومسلم خراسانی به سال ۱۳۲ ق / ۷۵۰ م دودمان بنی امیه خلافت اسلامی دمشق را برانداختند و دودمان خلافت اسلامی بنی عباس را در بغداد بر جای آن نشاندند.

در طی قرن سوم هجری / نهم میلادی سلاله‌های پر قدرت خراسانی در این گوشه مشرق خلافت اسلامی ظهور کردند. این سلسله‌ها اگرچه اسماً تابع بغداد بودند، در عمل استقلال کامل داشتند و موجب پیشرفت و ثبات بسیار در منطقه شدند. ظهور طاهریان با بازگشت احساسات مردم به هویت گذشته خود مصادف بود؛ هویتی که با اسلام عجین شده بود، اما با عربیت قبیله‌ای حس غریبی پیدا کرده بود.

تصرف خراسان به دست صفاریان تنها یک گام کوتاه بود. در گام بعد در عصر سامانیان، خراسان و ماوراءالنهر مرکز تجدید حیات فرهنگی شد که از جلوه‌های آن، ظهور زبان فارسی نو یعنی همین زبان فارسی دری و شکل گرفتن آن در اشعار حماسی ملی بود. غزنویان با آنکه در آغاز به خراسان ثبات سیاسی بخشیدند، سرانجام نتوانستند از این ولایت در برابر ترکمنان حمایت کنند. سلجوقیان نیز در مهار کردن قبایل ترکمن هرج و مرج‌گرا یعنی همان غُزها عاجز مانده بودند. خرابی‌های ناشی از تاخت و تازهای ترکمنان سنگین بود، اما این خرابی‌ها قبل از تهاجم مغول‌ها کماکان مرمت شد. سنگین‌ترین ویرانی‌ای که تاریخ خراسان به خود دید در تاخت و تاز چنگیز خان مغول بود که سراسر خراسان را با خاک یکسان کرد. اما در عصر ایلخانان مغولی با امنیتی که از مغولستان تا آسیای صغیر حکمفرما بود، خراسان از جهان وطنی مغولان و آمدوشد مداوم میان ایران و آسیای میانه، از نظر تجارتی سود برد.

پایان واقعی نیروی حیاتی خراسان، تنها پس از برافتادن تیموریان رخ داد، زیرا از این زمان به بعد، خراسان به عنوان منطقه مرزی و سرزمین مورد نزاع بین دودمان صفوی و اُزبکان ماوراءالنهر، به سوی ویرانی و تجزیه پیش رفت. هر چند با پایان یافتن دودمان صفوی، نادر شاه افشار فتوحاتش را در افغانستان و هند و همچنین در جبهه غرب، از خراسان تدارک دید، اما فرمانروایی نادر افشار بر خراسان، همانند حکومت دودمان صفاری، کوتاه بود و خراسان بعد از کشته شدن نادر شاه افشار باز هم به چند قسمت و برای همیشه تجزیه شد.

بنا بر آنچه گفته شد و اتفاقات بعدی که پیش آمد، خراسان بزرگ بین کشورهای افغانستان، ایران، ترکمنستان ازبکستان و تاجیکستان قسمت شد. امروزه تنها بخش کوچکی از خراسان بزرگ در ایران بدین نام موسوم است، اما در چهار کشور دیگر که از

جغرافیای خراسان کم یا زیاد سهمی برده‌اند؛ به‌ویژه کشور افغانستان که بیشترین قسمت جغرافیای خراسان خاص را در خود جای داده است، حتی یک ده هم به نام خراسان نامیده نشده است. امروزه کاربرد نام خراسان در افغانستان غریب و نامتداول است، مگر به صورت تفننی در آثار حماسه‌سرایان و وقایع‌نگاران که ضمن یادآوری از وقایع گذشته، گاهی از خراسان هم ذکری به میان می‌آورند.

جغرافیای تاریخی، سیاسی و تشکیلات اداری خراسان

نام خراسان در زبان فارسی میانه (پهلوی) به معنای خاور زمین است. فخرالدین گرگانی به سال ۴۴۵ ق با سرودن قطعه شعری خراسان را این طور معنی کرده است:

زبان پهلوی هرکوشناسد خراسان آن بؤد کز وی خور آسد
خور آسان را بود معنی خورایان کجا از وی خور آید سوی ایران
فخرالدین گرگانی که آشنا به زبان پهلوی بوده خور آسان و خور آسد را به معنی خور آید یا خورشید آید دانسته و خراسان را جایی می‌گوید که خورشید از آنجا طلوع می‌کند.

قدیمی‌ترین کاربرد نام خراسان، فراتر از زمان اشکانیان نمی‌رود. اما در زمان ساسانیان این نام پُرآوازه بود. «ساسانیان خراسان را یکی از چهار ایالت شاهنشاهی خود می‌دانستند و آن را سرزمین مشرق می‌گفتند. این ایالت ساسانی به چهار بخش مرو، نیشابور، هرات و بلخ تقسیم می‌شد که گویا بلخ شامل ماوراءالنهر و باختر بود» (۱۰).

هرتسفلد (HertsFeld) مستشرق و ایران‌شناس آلمانی (۱۸۷۹ - ۱۹۴۷ م) با بررسی دقیق مدارک موجود زمان ساسانیان، حدود خراسان را در آن زمان معلوم کرده است از این قرار: «دروازه‌های کاسپین نزدیک ری (تهران)، کوه‌های البرز، گوشه جنوب شرقی بحر خزر، دره اترک^۱، خطی مطابق راه آهن ماوراء خزر تا لطف آباد^۲، خطی که از صحرای تجند^۳

۱. دره اترک عبارت از همان رودخانه اترک است که به طول ۵۰۰ کیلومتر از شمال خراسان شمالی و شمال استان گرگان ایران به موازات مرز ایران و ترکمنستان در جهت مغرب جریان یافته و به دریای خزر می‌ریزد.

۲. لطف‌آباد بخشی است از شهرستان درگز در شمال خراسان رضوی ایران که در نقطه صفر مرزی ترکمنستان موقعیت دارد.

۳. صحرای تجند یا تجن عبارت از بخش سفلی دره هریرود در کشور ترکمنستان است که در شرق عشق‌آباد و مغرب مرو قرار دارد.

و مرور گذشته و در زیر کرکی^۲ به جیحون می‌رسد. موافق مسکوکات سکایی - ساسانی که به دست آمده است، این خط سرحدی از قله سلسله جبال حصار گذشته، به پامیر می‌رسیده و از آنجا به سمت جنوب مایل گشته و در امتداد قطعه جیحون که بدخشان را در میان گرفته، سیر کرده به قله هندوکش می‌رسیده است. از آن نقطه خط سرحدی به سمت مغرب برگشته و در امتداد سلسله هندوکش و ملحقات آن به جنوب هرات رسیده و در ناحیه جنوب، ترشیز^۳ و خاف^۴ و قهستان^۵ (کوهستان) را قطع کرده، باز به دروازه‌های کاسپین می‌پیوسته است» (۱۱).

بر اساس گفته هرتسفلد، مرز خراسان در زمان ساسانیان، از مشرق دریای خزر در داخل ایران، تقریباً منطبق با به موازات مرز کنونی ایران - ترکمنستان در جهت شرق تا لطف آباد پیش رفته، از لطف آباد در داخل کشور ترکمنستان، باز هم به جانب مشرق امتداد می‌یافت، طوری که عشق آباد پایتخت ترکمنستان کنونی، از خط شمال مرز خراسان بیرون می‌ماند و شهرهای مهم ترکمنستان از جمله تجن، مرو، بایرام علی و قسمت‌های جنوبی ایالت ترکمن آباد (چارجو)، یعنی چیزی در حدود چهل در صد از جغرافیای قسمت جنوب کشور ترکمنستان کنونی را در آن زمان در خود جای داده بود. در کشورهای ازبکستان و تاجیکستان، تنها قسمت کوچکی از این دو کشور که در جنوب کوه‌های حصار در ساحل شمالی آمو دریا موقعیت دارد، بخشی از خراسان محسوب می‌شد. در کشور افغانستان تمام ولایات شمال هندوکش، از بدخشان تا هرات به شمول بامیان، و بیشترین قسمت‌های ولایت غور، شامل خراسان بود. مرز جنوبی خراسان در ایران عبارت از همان مرز کنونی خراسان رضوی با خراسان جنوبی بود. خراسان جنوبی کنونی ایران که

۱. مرو یکی از شهرهای مهم ترکمنستان در سفلی رود مرغاب است.

۲. کرکی: جایی در کران چپ آمو دریا در کشور ترکمنستان، شرق مرو و شمال ولایت فاریاب.

۳. سلسله جبال حصار در ماوراءالنهر در شمال آمو دریا واقع است.

۴. ترشیز یا همان شهرستان کاشمر خراسان رضوی ایران که در جنوب نیشابور و غرب تربت حیدریه واقع شده است.

۵. خاف یا خواف، بخشی از نواحی مشرق تربت حیدریه، نزدیک مرز اسلام قلعه افغانستان است.

۶. قهستان یعنی همان خراسان جنوبی کنونی ایران به اضافه منطقه کوهستانی زیرکوه ولسوالی شیندند ولایت هرات و ولسوالی انارد در ولایت فراه.

در آن زمان کوهستان و بعدها قهستان نامیده شد، بیرون از مرزهای خراسان بود؛ اما سمنان داخل در خراسان محسوب می شد. یعنی مرز غربی خراسان از شرق تهران به طرف شمال پیش رفته، دوباره به دریای خزر می پیوست.

محدوده خراسان در آستانه پیروزی اعراب مسلمان ناآشکار است. اما جغرافیادان های مسلمان، اعم از اعراب و فارسی زبان، تمام ایالات اسلامی را که در سمت خاورری، طبرستان^۱ و بیابان مرکزی ایران واقع بود، خراسان یعنی کشور خورشید نامیده اند. در آن زمان تمام سرزمین های شرقی خلافت اسلامی که پیرامون خراسان بود، به لحاظ سیاسی و نظامی از خراسان اداره می شد. یعنی خراسان پایگاه و مرکزی شده بود برای پیشرفت مسلمانان به اقصی نقاط مشرق. در همین زمان بود که به موازات پیشرفت مسلمانان به سوی مشرق، محدوده خراسان نیز رو به گسترش نهاد، تا جایی که تمام بلاد ماوراءالنهر را در شمال خاوری شامل شد. در آن زمان که خراسان مرکز واقعی سیاسی و فرهنگی سرزمین های خاور خلافت اسلامی بود، اعتبار آن در حدی بود که گهگاه نام خراسان برای سراسر ایران، ماوراءالنهر و آن قسمت هایی از افغانستان که تحت سیطره مسلمانان بودند به کار گرفته می شد. «منابع برجسته پهلوی که از زمان عباسیان مانده است، از دوازده پایتخت در خراسان یاد می کنند: سمرقند، نوارک (شهری است گمنام در خوارزم)، بلخ، مروالرو (بالامرغاب)، مرو، هرات، بوشنج (یا پوشنگ، شهری قدیمی در چهل و پنج کیلومتری مغرب هرات)، طوس، نیشابور، قاین، جرجان (گرگان) و قومس (سمنان)» (۱۲). از این توضیح مختصر فهمیده می شود که در آن زمان جغرافیای خراسان بیشتر وابسته به تشکیلات سیاسی، نظامی و اداری بود که از طرف اعراب مسلمان اعمال می شد.

برتولد اشپولر می گوید: توسعه این مناطق در نخستین سال های پس از استیلای اسلام، زمانی که مناطق شرقی هنوز به وسیله پیروان پیامبر^(ص) اشغال نشده بود، چنان اهمیتی داشت که فوراً این مناطق به هفت ناحیه مختلف و مستقل اداری تقسیم شد که فقط نام پنج ناحیه آن ذکر شده است: دو مرو (مرو و مروالرو)، بلخ، هرات، طوس و نیشابور (۲۸ - ۲۹).

۱. طبرستان یا تپورستان همان استان مازندران کنونی ایران است.

ق / ۶۴۹ - ۶۵۰ م). اگرچه این نواحی به فرمان خلیفه سوم حضرت عثمان (رض) دوباره یکی شد، اما در سال (۴۵ - ۴۶ ق / ۶۶۵ - ۶۶۶ م) این تقسیم‌بندی مجدداً به صورت چهار ناحیه اعمال شد و حاکم ویژه‌ای بر آن گمارده شد (۶۳ - ۶۴ ق / ۶۸۳ - ۶۸۴ م).

با شروع تصرفات جدید در آغاز قرن دوم هجری / هشتم میلادی و ضرورت ترکیب نیروهای رزمی تحت یک رهبری، خراسان مجدداً به صورت واحدی اداره شده و مرکز آن قصر حاکم (دارالاماره) در مرو بود. با وجود این، حتی در زمان امویان نیز، هنوز مرو، بلخ، ابرشهر (نیشاپور) و بخارا و همچنین مروالرو، هرات، خوارزم و سغد دارای والی بود.

این مناصب ابتدا کمی قبل از انقراض حکومت امویان (۱۲۵ ق / ۷۴۳ م) ملغی شد و عباسیان اجازه دادند که ایالت خراسان به صورت واحدی اداره شود. این منطقه از جانب شرق تا محدوده‌ای که در عصر ساسانی داشت، گسترش یافت. در آن زمان در کنار مرو و مروالرو، نواحی و شهرهای هرات، میمنه، غرجستان (در میسر علیای مرغاب)، طالقان، تخارستان علیا، گوزگانان (جوزجان)، قندوز، بلخ، ترمذ و بامیان بدان تعلق داشت. در عصر اسلامی، قومس (سمنان) و دامغان از خراسان جدا شدند (۱۳).

چنین به نظر می‌رسد که ناحیه گزرگان تا زمان فتح و ورود مسلمانان به این منطقه، بخشی از خراسان محسوب می‌شده است. به نقل از کتاب *اخبار العباس* بکیر بن ماهان به محمد بن علی گفته بود که: «سراسر جهان را گردیده‌ام و به خراسان رفته‌ام. در آنجا گواه گشودن جرجان (گزرگان) بودم به دست یزید بن مهلب» (۱۴). مدارک تاریخی نشان می‌دهد که ناحیه گزرگان از سال ۹۷ - ۹۸ ق / ۷۱۶ - ۷۱۷ م به نحوی متزلزل، تابعیت خراسان را داشت، اما به نوعی دارای وحدت سیاسی مستقلی بود، آن طوری که امروزه استان مستقلی در ایران است؛ و بعدها توأم با طبرستان اداره شد، به همان صورتی که تا چند سال قبل، گزرگان و مازندران یک واحد سیاسی به نام مازندران داشت. در کنار گزرگان، حاکم کم و بیش مستقل دیگری یعنی خوارزم، در وضعی بود که فقط هدایایی به حاکم خراسان می‌فرستاد و خراج نمی‌پرداخت (۱۵). بیهقی نیز به استقلال داشتن خوارزم از خراسان اشاره‌ای دارد: «چنان که در تواریخ پیدا است که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مُقَرَّد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است» (۱۶). در آن طرف آمودریا در آغاز دوره اسلامی، منطقه بخارا،

سمرقند و چاچ یا شاش (تاشکند حالیه) در ماوراءالنهر نیز جزء خراسان محسوب می‌شد، اما در زمان عباسیان آمودریا (جیحون) مرز شرقی خراسان بود.

کوهستان یا قهستان (خراسان جنوبی کنونی در ایران) بر علاوه مناطق کوهستانی، در مرزهای غربی افغانستان «در عصر اموی غیرمستقیم وابسته حاکم خراسان بود و از جانب جغرافی دانان نیز بعدها (۳۱۸ ق / ۹۳۰ م) جزو آنجا محسوب می‌شد، ولیکن اغلب دارای نظام اداری ویژه‌ای بود، که به طور کلی بارها مثلاً (۹۱ - ۹۹ ق / ۷۱۷ - ۷۱۸ م) از طرف خراسان تنظیم شده بود، مرکز تشکیلات اداری آن قاین بود» (۱۷).

بالاخره سرزمین سیستان یا معرب آن سجستان، در زمان استیلای اعراب ۲۳ ق / ۶۴۴ میلادی بزرگ‌تر از خراسان بود. این سرزمین در زمان صفاریان که از زرنج اداره می‌شد، حتی کابل را در بر می‌گرفت. اما به دلایلی که مسلمانان از پیشرفت به طرف مشرق افغانستان بازماندند، سیستان همانند قهستان به صورت غیرمستقیم وابسته به حاکم خراسان شد، اما جزء خراسان نبود. به هر حال بعد از قرن اول هجری / هفتم میلادی تمام مناطقی که خراسان به لحاظ سیاسی، نظامی و اداری در خود مدغم کرده بود، به مرور زمان یکی پس از دیگری استقلال خود را باز یافتند و به صورت ایالت‌های مستقل درآمدند.

گای لسترینج محقق و خاورشناس انگلیسی (۱۸۵۴ - ۱۹۳۳ م) مؤلف کتاب جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی با بررسی دقیق کتب و یادداشت‌های جغرافیانگارهای دوره اسلامی راجع به محدود شدن جغرافیای خراسان این‌طور می‌نویسد که «حدود خارجی خراسان در آسیای میانه، بیابان چین و پامیر، و از سمت هند جبال هندوکش بود. ولی بعدها این حدود هم دقیق‌تر و هم کوچک‌تر گردید، تا آنجا که می‌توان گفت خراسان که یکی از ایالات خلافت اسلامی در قرون وسطی بود، از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را شامل نمی‌شد، ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است، در برداشت. مع‌الوصف بلادی که در منطقه علیای رود جیحون، یعنی ناحیه پامیر واقع بودند، در نزد اعراب قرون وسطی جزء خراسان یعنی داخل در حدود آن ایالت محسوب می‌شدند» (۱۸).

یعنی آنچه در زمان خلافت عباسیان بغداد تا آغاز دوره سامانیان، خراسان دانسته

می‌شد، به مراتب کوچک‌تر از خراسان دوره‌های قبل از آن بود. در زمان مورد بحث ایالت‌های قومس (سمنان) و دامغان، جرجان (گرگان) و طبرستان (مازندران) در غرب، خوارزم در شمال، ماوراءالنهر در شمال خاوری، و سیستان و قهستان در جنوب، هر کدام ایالت جداگانه‌ای بیرون از جغرافیای خراسان بود؛ در حالی که روزگاری تمام این ایالات از خراسان اداره می‌شد یا کماکان بخشی از آن شمرده می‌شد.

به هر حال نهایتاً در دوره اعراب، ایالت خراسان به چهار قسمت یا چهار ربع تقسیم شد و تا پایان آن دوره، این تقسیمات پابرجا ماند. چهار ربع هرات، نیشاپور، مرو و بلخ در زمان‌های مختلف کرسی آن ربع یا کرسی تمام ایالت خراسان شدند. یعنی مرو و بلخ متوالیاً پس از فتوحات اول اسلامی کرسی ایالت خراسان بود، ولی بعدها امرای سلسله طاهریان که از ۲۰۵ ق / ۸۲۰ م تا ۲۵۹ ق / ۸۷۲ م حکومت داشتند «مرکز فرمانروایی خود را به ناحیه نیشاپور که شهر مهمی در غربی‌ترین قسمت‌های چهارگانه بود، برده و آنجا را مرکز عمارت خویش قرار دادند» (۱۹).

پیوند میان خراسان و ماوراءالنهر که ظاهراً با تفکیک و جدایی ایالت‌های پیرامون خراسان در دوره استیلای اعراب از هم گسسته بود، در عصر سامانیان مجدداً حاصل شد. «هنگامی که امیر اسماعیل سامانی در سال ۲۸۷ ق / ۹۰۰ میلادی در پیکار بلخ، بر نیروهای عمرو لیث صفاری غالب شد و در همان سال بر قوای محمد بن زید علوی نیز در ناحیه گرگان چیره شد، عملاً اتصال تمام عیار و عمیقی میان این دو منطقه در دو طرف جیحون به وجود آمد» (۲۰). اما این اتصال قبل از اینکه گسترش جغرافیای خراسان را نشان دهد، در اصل گستره فرمانروایی دودمان سامانی را به نمایش می‌گذارد که از سیحون تا دریای خزر امتداد داشته است. با وصف ادعاهای وقایع‌نگاران معاصر افغانستان و ایران که دوره آل سامان را به عنوان فرایند ادغام ماوراءالنهر در خراسان مطرح می‌کنند چنین به نظر می‌رسد که این در اصل، ادغام سیاسی خراسان در امپراتوی سامانیان است که هر کدام از ماوراءالنهر و خراسان، به نام ایالت‌های جداگانه، در دو سوی جیحون جغرافیای خود را داشتند.

وقتی بحث جغرافیای خراسان به دوران سامانی کشیده می‌شود، در همان گام اول و

در پیچ و خم مطالب گوناگون و متضاد، کنجای انسان را برمی‌انگیزد و سؤالات زیادی به ذهن او می‌آورد چون: خراسان از کجا تا کجاست؟ آیا ماوراءالنهر در خراسان است؟ چه ارتباط و پیوستگی میان خراسان و ماوراءالنهر وجود دارد؟ اینکه برخی از مورخان، هر کجا نام سامانیان را آورده‌اند، آنان را فرمانروایان خراسان یاد کرده‌اند، به چه معناست؟ مثلاً ابن مسکویه (فوت ۴۲۱ ق) صاحب کتاب گرانقدر تجارب‌الامم سامانیان را در همه جای کتاب بزرگ خویش، با عنوان فرمانروایان خراسان (۲۱) یاد می‌کند. مهم‌تراز آن، چنین به نظر می‌رسد که در آن زمان مردم بخارا خود را خراسانی قلمداد می‌کردند. ابن فقیه در کتاب البلدان که به سال ۲۹۰ ق / ۹۰۳ م تألیف شده است، همین نکته را به سخنی دیگر بیان می‌کند: «یکی از اهل خراسان، فرزانه و ادیب و آشنا به مردم آل سامان، بریکی از خلفا وارد شد. آن خلیفه او را گفت: مرا خبر ده که راست‌گوترین مردم خراسان کیان‌اند؟ گفت: بخارییان» (۲۲). اصطخری در کتاب مسالک‌الملک تألیف ۳۴۰ ق / ۹۵۱ م بخارا پایتخت سامانیان را سرحد خراسان و ماوراءالنهر می‌داند: «سامانیان در بخارا مقام داشتند، به حکم آن که سرحد خراسان و ماوراءالنهر است. کسی که در آنجا باشد، خراسان در پیش او و ماوراءالنهر در پشت اوست» (۲۳). مقدسی سیاح و جغرافیایانویس دوره سامانی، مؤلف کتاب احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم (تألیف ۳۷۵ ق / ۹۸۵ م) که شاید بزرگ‌ترین و بی‌شک اصیل‌ترین کتاب جغرافی‌نویسان عرب باشد (گای لسترنج این کتاب را بهترین کتابی می‌داند که اعراب در قرون وسطی نوشته‌اند) بیشترین اطلاعات را درباره وضعیت جغرافیای خراسان و ماوراءالنهر در عصر سامانیان به ما می‌دهد. او می‌نویسد: «اگر پرسند: چرا مانند دیگر مردم، هر سویی را سرزمینی جداگانه نشناساندی؟ مگر نبینی خود مردم گویند: خراسان و ماوراءالنهر؟ در پاسخ گفته شود، ولی همین مردم نیز از مرزهای قومس^۱ تا طراز^۲ را خراسان می‌نامند. مگر نه خاندان سامانی، شاهان خراسان‌اند و در آن سوی رود زندگانی می‌کنند؟ من نیز که خراسان را نام ویژه این سوی رود نهادم تا سوی دیگر را مانند توبه نام دیگر بخوانم! اگر پرسند که: چرا سگستان را به خلاف پیشینیان داخل این سرزمین

۱. قومس همان استان سمنان کنونی ایران در مشرق تهران است.

۲. طراز شهری است در ترکستان شرقی، در سرحد چین، نزدیک فرغانه.

کردی؟ در پاسخ گفته شود: مردم گاهی هم آن را از خراسان می‌شمزند. مگر نمی‌دانی در آن سامان خطبه به نام خاندان سامانی خوانده می‌شود؟» (۲۴).

در این مطالب، به ویژه مطلب اخیر مقدسی، به وضوح دانسته می‌شود که حدود سیاسی خراسان، بیشتر قلمرو سیاسی حکومت‌ها و دودمان‌هایی را نشان می‌دهد که از خراسان یا ماوراءالنهر بر آن‌ها فرمان می‌رانده‌اند و این حدود را نمی‌توان حدود جغرافیایی خراسان دانست. پیش آمدن چنین وضعیتی را همیشه باید یک رویداد زودگذر و موقت سیاسی و نظامی تلقی کرد؛ چون در همان زمان، جغرافیانگاران دیگری نیز بودند که ماوراءالنهر و سیستان را بیرون از حدود جغرافیایی خراسان می‌دانستند. کتاب *حدودالعالم* که در زمان نوح بن منصور سامانی، به سال ۳۷۲ ق یعنی سه سال قبل از کتاب *احسن‌التقاسیم* مقدسی تألیف شده (نویسنده آن شناخته نیست و به هر حال یکی از کتب معتبر دوره اسلامی در باب جغرافیاست) در قسمت «سخن اندر ناحیت خراسان و شهرهای وی» چنین می‌نویسد: «ناحیت مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسان است و بعضی بیابان کرکس کوه^۱ و مغرب وی نواحی گرگان و حدود نور^۲ و شمال وی جیحون است» (۲۵). آنچه از شهرهای خراسان در این کتاب نام برده می‌شود، تمام شهرهای خراسان امروزی ایران را شامل می‌شود، اما به طرف مغرب و جنوب فراتر از آن نمی‌رود. در این فهرست، با عنوان شهرهای خراسان، از کشور ترکمنستان امروزی نام سه شهر نسا^۳، مرو و باورد^۴ می‌آید؛ از شهرهای افغانستان هری، پوشنگ^۵، بادغیس، غرجستان (علیای مرغاب)، گوزگانان (جوزجان)، باریاب

۱. کرکس کوه، رشته کوهی است از کوه‌های مرکزی ایران در جنوب کاشان.

۲. نور، جایی است در باختر آمل، در استان مازندران ایران که شمال این محل به دریای خزر و جنوب آن به کوه‌های البرز می‌رسد.

۳. نسا، آبادی‌ای بسیار قدیمی میان دو شهر مرو و بلخ است که حتی اوستا از آن نام برده است. خرابه‌های این شهر قدیمی امروزه در جنوب شرق کشور ترکمنستان نزدیک مرز افغانستان شناسایی شده است.

۴. بارود (ابیورد) شهری بوده است قدیمی که ویرانه‌های آن اکنون در مشرق دریای خزر و شمال خراسان ایران در نزدیکی درگز در داخل کشور ترکمنستان است.

۵. پوشنگ (مغرب آن فوشنج) شهری است قدیمی در ۴۵ کیلومتری مغرب هرات، نزدیک غوریان امروزی.

(فاریاب)، بلخ، تخارستان، بغلان و بامیان ذکر می‌شود و از ماوراءالنهر، سیستان و شهرهای جنوبی افغانستان اثری دیده نمی‌شود.

گفتنی است که در این کتاب ما به ظاهر با دو جغرافیای متفاوت از خراسان مواجه هستیم. یعنی صاحب *حدودالعالم* زمانی که حدود خراسان را مشخص می‌کند، مرز مشرق آن را به هندوستان می‌رساند. اما زمانی که شهرهای آن را برمی‌شمارد، سیستان و شهرهای جنوبی افغانستان در آن گنجانده نشده است. بدین ترتیب اگر مرزهای کنونی هند در نظر گرفته شود، در آن زمان خراسان و هند صدها کیلومتر فاصله داشته‌اند و این با همسایگی این دو سرزمین مغایرت دارد.

آنچه این تناقض را می‌تواند توجیه کند، شناور بودن مرزهای غربی هندوستان است، به این معنی که ظاهراً جغرافیانگاران، به موازات پیشرفت دین بودا و سایرادیان هندی به طرف مغرب، مرزهای غربی هند را تا بُست (لشکرگاه کنونی) یعنی نقطه تلاقی رود هیرمند و ارغنداب یاد کرده‌اند و به موازات پیشرفت مسلمان‌ها به طرف مشرق، این مرز امروزه تا جامو و کشمیر به عقب کشیده شده است. ما در فصل اول این کتاب و با عنوان مرزهای متغیر غربی هند در این مورد توضیح دادیم. حالا برگردیم به اصل موضوع. یعنی می‌شود گفت این اختلاف داده‌های جغرافیایی جغرافیانگاران، ناشی از دو عامل است؛ یکی تغییر و یا نامشخص بودن مرزهای سرزمین‌های پیرامون خراسان همانند هندوستان است که ذکر شد، و دیگری تغییر تقسیمات جغرافیایی ولایات شرقی خلافت اسلامی در دوره اعراب و دگرگونی‌های قلمرو سیاسی دودمان‌هایی که در خراسان حکومت می‌کردند. برای کسانی که امروزه می‌خواهند مرزهای آن دوره‌های خراسان را مشخص کنند، این هر دو قضیه سردرگمی‌هایی به همراه دارد.

به هر حال با وجود حدود جغرافیایی متفاوتی که جغرافیانگاران قدیم از خراسان به دست می‌دهند، باز هم می‌توان از یک محدوده مشخص برای خراسان صحبت کرد. این یکی شدن خراسان و ماوراءالنهر و یا خراسان و سیستان در آن دوره، بیشتر سیاسی بوده است تا جغرافیایی؛ و در همین حال هم هر کدام با نام خودش شناخته می‌شده است. یعنی در تقسیمات اداری سامانیان و تمام دودمان‌هایی که در خراسان و سیستان

و ماوراءالنهر فرمانروایی داشتند، تفکیک اداری بین خراسان، ماوراءالنهر و سیستان وجود داشت و هر کدام جغرافیایی خود را داشتند. چنین به نظر می‌رسد که این تفکیک جغرافیایی خراسان با ماوراءالنهر و سیستان، برای مردم بومی این سه منطقه در آن زمان نیز مشکوک نبوده است. خلاصه در یک جمله: در تشکیلات دولت سامانی، خراسان نام دولت و یا نام تمام قلمرو آل سامان نبود، بلکه تنها نام یک ایالت از این دولت بود؛ چنانچه ر. ن. فرای نیز گفته است: «بزرگ‌ترین ولایت قلمرو سامانی، همانا ولایت پهناور خراسان در جنوب رودخانه جیحون بود» (۲۶).

در زمان غزنویان جغرافیای خراسان همان ولایت‌های جنوب جیحون بود که از زمان سامانیان به ارث مانده بود. با آنکه شاعران زمان سلطان محمود غزنوی، بارها او و سایر پادشاهان غزنوی را به صورت تصنعی به عنوان‌های خسرو خراسان و یا خدایگان خراسان توصیف کرده بودند، عملاً ولایت‌های جنوبی افغانستان و سیستان، به‌ویژه غزنین پایتخت این سلسله، بیرون از خراسان قرار داشت. خراسان همانند زمان سامانیان یکی از ایالت‌های امپراتوری غزنوی بود. در این مورد شاهد کتبی معتبر ما کتاب تاریخ بیهقی است که تمام مطالبش آشکارا این را ثابت می‌کند. از این کتاب برای نمونه چند مثال می‌آوردم.

بیهقی راجع به تاخت و تازهای ترکمانان به خراسان که باعث می‌شود سلطان محمود غزنوی از هند برگردد، به مطلبی اشاره می‌کند که در آن تفکیک غزنین از خراسان به خوبی مشخص می‌شود: «چون امیر محمود از مولتان به غزنین آمد و مدتی بیود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد، چون به بلخ رسید، بازار عاشقان را که به فرمان او برآورده بودند سوخته دید» (۲۷). در جای دیگری از همین کتاب در قسمتی از نامه حشَم تَگین آباد^۱ که برای سلطان مسعود غزنوی نوشته شده، چنین آمده است «... چون از ازل رفته بود که مدتی بر سریر ملک غزنین و خراسان و هندوستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود، ناچار ببايست نشست...» (۲۸). همچنین آمده است که در زمانی که امیر مسعود در

۱. تگین آباد، نام شهری است قدیمی در نزدیک قندهار امروزی و محل دقیق آن ناشناخته است. این شهر در زمان غزنویان و بعد از آن مطرح بوده است.

بُست بود: «نامه‌های مهم رسید، از خراسان به حدیث ترکمانان و آمدن ایشان به حدود مرو و سرخس^۱ و بادغیس و باورد و فسادهایی به افراط که می‌رود... نبشته بود که: اگر و العیاذُ بالله خداوند (منظور مسعود غزنوی است) به زودی قصد خراسان نکند، بیم است که از دست بشود» (۲۹). بیهقی می‌گوید: امیر مسعود از بُست یا میمند، یعنی از حوالی هلمند و قندهار امروزی در جواب نامه وزیرش که از او خواسته بود برای بهبود وضعیت امنیتی خراسان، در هرات به او پیوندد نوشت: «خواجه خلیفه ماست به خراسان، و مرو و دیگر شهرها، همه پرلشکراست. به حاضری ما به هرات چه حاجت است؟ ما سوی غزنین خواهیم رفت، که صواب این است» (۳۰).

زمانی که گماشتگان سلطان مسعود غزنوی از خراسان به غزنین آمدند، بیهقی چنین نوشت: «... حاجب سباشی به غزنین رسید و از راه به درگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دلگرم کرد... و امیر خلوتی کرد با او... حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که می‌رفت باز پرسید تا او را روشن گشت هرچه رفته بود» (۳۱). همه این یادداشت‌های بیهقی که خود رساله‌نویس دربار غزنوی بوده، نشان می‌دهد که در زمان غزنویان غزنین، تگین‌آباد (قندهار کنونی) و هلمند بیرون از محدوده خراسان قرار داشته است. قلمرو خراسان در آن زمان بیشتر در اطراف آبادی‌ها و شهرهای هرات، نیشاپور سرخس، مرو، و بادغیس قرار داشت. حتی بلخ در آن زمان از نظر تقسیمات اداری بیرون از قلمرو و خراسان بوده است.

تنها در یکی دو جا از کتاب تاریخ بیهقی می‌توان تعبیر کرد که مسعود غزنوی تلویحاً خود را خراسانی ذکر کرده است، نه اینکه قلمرو فرمانروایی غزنویان را خراسان نامیده باشد. این در جایی است که موصوف در مجلس مشوره با وزیر اعظم و منشی خودش خواجه بزرگ ابونصر مشکان در غزنه راجع به ری و جبال چنین می‌گوید: «... شما حال آن دیار (یعنی ری و جبال) نمی‌دانید و من بدانسته‌ام. قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند. آنجا حشمتی باید هرچه تمام‌تر. با آن کار پیش رود و اگر به خلاف این باشد زبون گیرند و آن همه قواعد زیر و زبر بشود...» (۳۲). در این روایت، بیهقی واضع نکرده که منظور مسعود

۱. سرخس: شهری در شمال شرق ایران، بر کران هریود، نزدیک مرز کشور ترکمنستان.

غزنوی از خراسانیان، تنها مردمان خراسان خاص یعنی هرات، مرو، نیشاپور و مناطق پیرامون آنان بوده، یا به جغرافیای وسیع‌تری نظر داشته است؛ اما بعید به نظر می‌رسد که او مردمان غزنین و سایر ولایات جنوب افغانستان را بخشی از خراسان دانسته یا مردمان این دیار را خراسانیان نامیده باشد.

در دوره‌های بعد از غزنویان نیز، جغرافیای خراسان باز هم در معرض تغییر و دگرگونی بود. در زمان مغول‌ها، طوری که حمدالله مستوفی قزوینی در کتاب *نزهت‌القلوب* (تألیف ۷۴۰ ق / ۱۳۴۰ م) گفته است، قهستان (خراسان جنوبی ایران کنونی) تا کوهستان‌های شمال تربت حیدریه، بیرون از جغرافیای خراسان بود.

در زمان تیموریان که شاه‌رخ پسر تیمور پایتخت این سلسله را به هرات در قلب خراسان منتقل کرد (۱۴۰۵ میلادی) مملکت شاه‌رخ کماکان به نام سلطنت خراسان یاد شده است. بنا بر روایت عبدالحی حبیبی: «در مطلع السعدین بارها مملکت شاه‌رخ به نام سلطنت خراسان یاد شده که به غرب آن مملکت عراق افتاده بود» (۳۳). از زمانی که تیموریان از هرات، یعنی مرکز خراسان، بر تمام جغرافیای افغانستان، ایران و قسمت‌هایی از هند فرمانروایی داشتند، نام خراسان به تمام افغانستان کنونی و حتی فراتر از آن، به ایران و قسمت‌هایی از هند تعمیم داده شد. از آن زمان به بعد هندی‌ها و ساکنان خطه مشرق سند، قبل از اینکه جغرافیای معلوم و مشخصی را به نام خراسان در نظر داشته باشند، گهگاه تمام خطه مغرب خود را به این نام یاد کرده‌اند. همین امر، به اضافه بعضی از یادداشت‌های وقایع‌نگاران دوران حاکمیت ابدالی‌ها، مبنای قضاوت خاورشناسان غربی و وقایع‌نگاران متأخر افغانستان قرار گرفته است و آنان تمام جغرافیای افغانستان را در جغرافیای تخیلی خراسان جای داده‌اند. بنا بر روایت عبدالحی حبیبی «زمانی که بابر در سال ۹۲۲ ق از کابل برده‌لی تاخت، چون آن شهر را گرفت، جمالی دهلوی در مدحش گفت: از خراسان چون به هندستان شدی، آمد تورا / بخت و دولت در یمین و فتح و نصرت در یسار» (۳۴).

چون هندی‌ها بابریان را خراسانی می‌دانستند، با پیشرفت این دودمان از کابل به طرف هندوستان، گهگاه شهرهای مشرق رود سند نیز قسمتی از خراسان پنداشته

شد که بیشتر جنبه تصنعی داشت تا واقعی. در اینجا به یادداشتی از الفنستون اشاره می‌کنم، مونت استوارت الفنستون (۱۷۷۹ - ۱۸۵۷ م) دیپلمات ژرف‌نگر و محقق انگلیسی و نخستین کارمند رسمی بریتانیای کبیر که به سال ۱۸۰۸ م مأمور سفارت به دربار امیر افغانستان (شاه شجاع) شد. او در حین سفر از هند به پیشاور، در حالی که به بهاولپور رسیده بود، بهاول خان رئیس یا بزرگ شهر بهاولپور به او گفته بود که: «او یعنی بهاول خان نخستین رعیت خراسانی است که الفنستون و همراهانش دیده اند» (۳۵). یعنی به او گفته شد که از اینجا به بعد به سرزمین خراسان قدم نهاده‌اند. در اینجا دیده می‌شود که مردم بهاولپور در جنوب مولتان که خیلی هم از مرزهای کنونی هندوستان دور نیست، خود را در آن زمان خراسانی می‌پنداشتند. سید عسکر موسوی به نقل از راورتی خاورشناس معروف انگلیسی می‌گوید: «کشوری را که بلافاصله در غرب سلسله‌کوه‌های عظیم غربی مهتر سلیمان قرار دارد، افغان‌ها، خراسان می‌نامند» (۳۶). موسوی در ادامه یادداشتی از بلیو (Bellew) می‌آورد که سه سال متأخرتر از یادداشت راورتی است و به سال ۱۸۹۱ م تعلق دارد، بدین مضمون: «نام خراسان توسط خود این مردم برای مشخص کردن کشوری به کار رفته که خارجی‌ها آن را به نام افغانستان می‌شناسند. این اصطلاح به محدوده‌ای ارتباط دارد که در مفهوم وسیع خود، آریانا نامیده شده است» (۳۷).

امرنات مؤلف کتاب *ظفرنامه رنجیت* پادشاه قرن هجده پنجاب که معاصر دولت احمد شاه ابدالی بود، مکرراً از جغرافیای افغانستان به نام خراسان یاد کرده است. او راجع به آخرین روزهای حیات احمد شاه ابدالی که از لاهور به قندهار مراجعت کرد، می‌نویسد: «از ارگ لاهور... وارد خراسان گشته به زخم ناسور بینی درگذشت» (۳۸). همین مؤلف در جنگ شاه شجاع و امیر دوست محمد خان که در قندهار روی داد و بالشکر شاه شجاع هندیان آمده بودند، گوید:

به شمیر هندی، خراسانیان بکشتند هندی بیابانیان
این دو یادداشت کتاب *ظفرنامه* را هم میر غلام محمد غبار و هم عبدالحی حبیبی در

آثار خود متذکر شده و براین اساس استناد می‌کنند که قندهار بخشی از خراسان است.^۱ میر محمد صدیق فرهنگ مورخ دیگر افغانستان باور داشت که افغانستان تا قرن نوزدهم میلادی خراسان نامیده می‌شده است. او به نقل از کتاب / احمد شاه تألیف گنداسنگ مطلبی را از زبان صابر شاه پیرو مرشد احمد شاه ابدالی روایت کرده که صابر شاه راجع به احمد شاه ابدالی به حکمران لاهور گفت: «او پادشاه ولایت خراسان است و توصیه دار پادشاه هندوستان» (۳۹). فرهنگ با آوردن این مطلب و ذکر قطعه شعری از کتاب تیمور شاه درانی تألیف عزیزالدین وکیلی فوفلزایی که در سده هجدهم میلادی به وسیله عبدالله خان دیوان بیگی از ارکان دولت احمد شاه درانی به مناسبت بنای شهر قندهار بدین مضمون سروده شده «جمال ملک خراسان شد این تازه بنا / ز حادثات زمانش خدا نگه دارد» (۴۰). چنین نتیجه می‌گیرد: «دولتی که در نیمه دوم سده هجدهم توسط احمد شاه ابدالی پی‌گذاری شد، خراسان نامیده می‌شد» (۴۱). میر غلام محمد غبار مورخ نامدار افغانستان که در این باره با فرهنگ هم عقیده است، محدوده خراسان را از قرن پنجم تا قرن نوزدهم میلادی با محدوده افغانستان کنونی منطبق دانسته و بر آن است که این سرزمین تا سده نوزدهم خراسان نامیده می‌شد.^۲ علی‌رغم این باور غبار و یادداشت‌های فرهنگ که مطابق آن‌ها دولت احمد شاه ابدالی در نیمه دوم قرن هجدهم خراسان نامیده می‌شد و با وجود یادداشت‌های مکرر راوترتی و امثال آن که بر آن اساس نام خراسان تا کوه‌های سلیمان گسترش داشته است، بعید است که تمام جغرافیای افغانستان در خراسان جای گرفته باشد. به همین ترتیب بعید به نظر می‌رسد که دولت احمد شاه ابدالی به صورت رسمی خراسان نامیده شده باشد. شواهد مستند تاریخی نشان می‌دهد که جغرافیای خراسان تماماً متعلق به افغانستان نبوده، چون بخش‌های از خراسان بزرگ آن زمانه‌ها در نواحی‌ای قرار داشته که امروزه متعلق به کشورهای ترکمنستان، ایران، ازبکستان

۱. برای آگاهی بیشتر از این دو یادداشت، به صفحه ۱۹ و ۲۰ کتاب جغرافیای تاریخی افغانستان نوشته میر غلام محمد غبار و صفحه ۳۱۷ کتاب جغرافیای تاریخی نوشته عبدالحی حبیبی مراجعه شود.

۲. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به صفحه ۱۹ کتاب افغانستان در مسیر تاریخ و صفحات ۱ تا ۲۲ کتاب جغرافیای تاریخی افغانستان نوشته میر غلام محمد غبار مراجعه شود.

و تاجیکستان نیز هستند. از طرف دیگر، خیلی از قسمت‌های شرق و جنوب افغانستان نیز بیرون از مرزهای خراسان بوده است.

در درون این خطهٔ بزرگ از مغرب ایران تا مشرق رود سند و در گوشهٔ شمال شرق تا انتهای ماوراءالنهر که در این روایات به نام خراسان از آن یاد شده است، تنها بخش مشخص و کوچک‌تری از آن واقعاً جزء جغرافیای خراسان بوده است. در هیچ دورهٔ تاریخی ولایات جنوب افغانستان مانند حوضه‌های فراه‌رود، هیرمند، ارغنداب و کابل‌رود، در محدودهٔ خراسان شامل نبوده است.

شکی نیست که از زمان تیموریان هرات، تمام افغانستان کنونی و حتی فراسوی آن در قلمرو خراسان قرار گرفته بود. ولی گسترش نام خراسان به طرف جنوب افغانستان و حتی فراتر از آن، نه به دلیل تعلق جغرافیایی این مناطق، بلکه به دلیل تسلط سیاسی تیموریان از مرکز خراسان (هرات) بود که تمام قلمروشان به نام قلمرو خراسان نامیده می‌شد. این قلمرو حکومت‌های خراسان غیر از جغرافیای خراسان است و باید بین این دو، فرق قائل شد.

بنابر شهادت منابع معتبر تاریخی، چنین به نظر می‌رسد که در زمان تشکیل امپراتوری احمد شاه ابدالی، نام خراسان برای نامیدن جغرافیای تمام افغانستان و مهم‌تر از آن برای نامیدن قلمرو احمد شاه ابدالی کاربردی عام نداشته است. با وصف همهٔ این مطالب و روایات وقایع‌نگاران متأخر، بعید به نظر می‌رسد شخص احمد شاه ابدالی قلمرو فرمانروایی خود را خراسان نامیده باشد. تا جایی که مدارک تاریخی نشان می‌دهد قلمرو فرمانروایی احمد شاه ابدالی نه خراسان نامیده می‌شد و نه افغانستان و نه حتی آریانا. شاید قلمرو احمد شاه ابدالی زیر درخشش نام خودش، نام رسمی نداشت و اگر هم داشت غیر از نام دودمانی درانی یا ابدالی چیز دیگری نبود. حتی بعید است او قندهار را بخشی از خراسان دانسته باشد. احمد شاه ابدالی در یک قسمت از نامهٔ ۷۹ صفحه‌ای خود برای سلطان مصطفی ثالث عثمانی با یادآوری از فتوحات گذشتهٔ خود و اینکه فتح هندوستان برایش قبل از لشکرکشی به خراسان و ایران اولویت داشت، مطالبی را می‌نویسد. آنچه در اینجا برای ما حایز اهمیت است، مشخص شدن جایگاه جغرافیایی قندهار و خراسان در قلمرو احمد شاه ابدالی است که در این نامه به شرح زیر آمده است: «*عنان سمنند عزیمت فلک پیونند را به*

صوب هند/نعطاف داد... بعد از ظهور چنین فتح ارجمند، عنان یکران عزیمت را به دارالقرار قندهار منعطف ساخت و از آنجا به اقتضای رأی صواب نما تسخیر مملکت خراسان الی اقصای ممالک ایران پیشنهاد عزیمت گردید» (۴۲). احمد شاه بابا در قسمت دیگری از همین نامه می نویسد: «از قندهار عازم انتظام همایم عراق و خراسان و فارس و آذربایجان و بقیه الملک ترکستان بوده که...» (۴۳). با یادآوری دو یادداشت مذکور از نامه کتبی احمد شاه ابدالی که تا هنوز هم جزو اسناد کشور ترکیه در استانبول محفوظ است، به وضوح نتیجه گرفته می شود که شهر قندهار، پایتخت احمد شاه ابدالی، در آن زمان از نظر شخص احمد شاه بابا در بیرون از خراسان قرار داشته و خراسان نیز نام قلمرو امپراتوری احمد شاه ابدالی نبوده است. البته شکی وجود ندارد که خراسان بخشی از این امپراتوری بزرگ بوده است و به یک معنی احمد شاه ابدالی و جانشینانش پادشاه خراسان نیز بوده اند.

مهم ترین سند تاریخی که نشان می دهد دولت احمد شاه ابدالی خراسان نامیده نمی شد و خراسان بخش کوچکی از این امپراتوری را تشکیل می داد، کتاب تاریخ احمد شاهی است. این کتاب که به اشاره خود احمد شاه ابدالی، به قلم محمود الحسینی جامی منشی خاص وی تحریر یافته است، یکی از منابع ارزشمند تاریخ نیمه دوم قرن هجدهم میلادی افغانستان است. نگارش اثر مذکور در سال ۱۷۵۴ م در شهر مشهد آغاز شده و در سال ۱۷۷۳ م، اندکی بعد از مرگ احمد شاه ابدالی، در قندهار به پایان رسیده و تمامی دوران حاکمیت تا زمان مرگ او را در بر می گیرد. نسخه خطی این اثر ارزشمند شامل ۱۲۸۶ صفحه در زمان شوروی سابق در شهر لنینگراد نگهداری می شد و متعلق به انستیتوی شرق شناسی اکادمی علوم شوروی سابق بود. این کتاب که اخیراً در دهه ۱۳۸۰ ش دو دفعه به چاپ رسیده است، کامل ترین و بهترین کتابی است که از زمان حاکمیت احمد شاه درانی اطلاعات سودمندی در اختیار ما می گذارد.

اگر این کتاب به دقت خوانده شود و به محتویات مطالب و نامه هایی که بین احمد شاه ابدالی و پادشاهان وقت رد و بدل شده است توجه شود، واضح فهمیده می شود که همان طوری که قبلاً نیز اشاره کردم امپراتوری احمد شاه درانی نه به نام خراسان شهرت داشت و نه به نام افغانستان. حتی به نام های دودمانی ابدالی، درانی یا سدوزایی نیز نامیده

نمی‌شد. واقعیت این است که این امپراتوری زیردرخش نام احمد شاه بابا نام رسمی نداشت. در این کتاب احمد شاه ابدالی با عنوان‌های خاقان ممالک‌ستان، خدیو آفاق، پادشاه آفاق، پادشاه عالم و عالمیان، پادشاه برو بحر، شاهنشاه هفت کشور، فرمانفرمای ممالک جهان نام برده می‌شود و از دولت و دربار وی با عنوان‌هایی مثل دولت خداداد خدیو آفاق‌ستان، سلطنت خاقانی، درگاه خدیو جهان و جهانیان، درگاه آسمان‌جاه و دربار عالم‌مداریاد می‌شود. اما هیچ‌گاه از یک نام رسمی برای امپراتوری یا برای دولت، صحبتی در بین نیست.

در تقسیمات جغرافیایی ایالات این امپراتوری، از سرزمین‌های پاکستان و هندوستان که در قلمرو آن بودند، با نام ممالک موضوعه هندوستان؛ از ولایات شمالی افغانستان با نام ممالک ترکستان (و یا ولایات ترکستان)؛ از هرات، مشهد، نیشاپور، سبزوار و مرو با نام ممالک موضوعه خراسان؛ از کابل با نام دارالسلطنه کابل و از قندهار با نام دارالقرار قندهار یاد می‌شده است. اما زمانی که احمد شاه درانی در سال نهم فرمانروایی خود شهر قندهار را تهداب گذاشت، این شهر اشرف‌البلاد احمد شاهی نامیده شد. به هر حال قلمرو احمد شاه درانی به صورت رسمی هرگز خراسان نامیده نشد.

محمود حسینی جامی در همین کتاب تاریخ احمد شاهی، زیر عنوان «ذکرتفویض دارایی ممالک موضوعه خراسان به پادشاه والا‌جاه تیمورشاه» می‌گوید: «چون بعضی از رؤسای ایالات مملکت ایران و فساداندیشان و کج‌روشان ولایت خراسان، در حین توقف خاقان کشورستان به ولایت هندوستان، سرعناده از گریبان فساد برآورده است، بنابراین در این آوان رأی مصلحت‌پیرای خاقانی اقتضای این فرمود که زمام مهمان‌روایی ممالک موضوعه خراسان را به کف اختیار و قبضه اقتدار پادشاه خورشیدکلاه تأیید سپاه، تیمورشاه سپارند و رتق و فتق مهمات و حل و عقد مشکلات و دادوستد مالیات و عزل و نصب عمال و سرداران ولایات را الی کنار آب هیرمند به آن خدیو سرفراز ارجمند واگذارند، لاجرم به اقتضای خرد راهنما و صواب‌دید رأی مصلحت‌پیرا، دارالسلطنه هرات را مقرر جلوس آن مملکت‌آرا قرار داده...» (۴۴)

«روان کرد شاه فرشته‌صفات گرامی خلف را به سوی هرات

مه برج اقبال، تیمورشاه ز کابل برآمد به صد عزو جاه
 به همراه افواج نصرت قرین روان گشت سوی خراسان زمین» (۴۵)

در جای دیگری از کتاب تاریخ احمد شاهی آمده است که احمد شاه درانی بعد از برگشت از سفر خراسان، در کابل به جواب نامه پادشاه هندوستان نوشت: «بنا بر آن عنان عزیمت را به سمت ایران زمین معطوف ساختم. بعد ورود ارض اقدس ربانی، حوالی خراسان که تماماً به تصرف این دولت خداداد درآمده، معلوم گردید که خاندان نادریه را جهال آن سرزمین از اوضاع انداخته اند» (۴۶). خلاصه این که در سرپای این کتاب مطلبی دیده نمی شود که نشان دهد قلمرو احمد شاه درانی خراسان نامیده شده است.

برای رد ادعای محمد صدیق فرهنگ و غلام محمد غبار که می گویند دولت افغانستان در آن زمان دولت خراسان نامیده می شد، از یادداشت های کتاب خود فرهنگ می توان مدرک معتبر و مستندی آورد: بر کسی پوشیده نیست که دولت نوبنیاد قاجاریه ایران بر سر موضوع خراسان با دولت درانی افغانستان اختلاف داشت. در زمان فتح علی شاه قاجار و شاه زمان پسر و جانشین تیمورشاه در بین این دو پادشاهی بر سر حاکمیت خراسان مکاتباتی در جریان بود. کپتان مالکم سفیر وقت انگلیس که در این زمان تازه به ایران رسیده بود، در نامه ای که به تاریخ دوم جون ۱۸۰۰ م به عنوان سرهبری ونداس مباشر شرکت هند شرقی ارسال داشته، از این مکاتبات ذکر کرده است. در قسمتی از این مکاتبات که خود فرهنگ در کتاب گرانقدر خود افغانستان در پنج قرن اخیر نیز آن را آورده است، چنین آمده است: وقتی که شاه قاجار، مزینان^۱ را تصرف و سبزووار را محاصره کرد، یک نفر افغان از طرف وفادار خان وزیر اعظم زمان شاه نامه ای برای حاجی ابراهیم وزیر اعظم قاجار آورد. در این نامه وزیر اعظم زمان شاه نوشته بود: «اگر حکمران ایران از حمایت شهزاده محمود دست بکشد و اطمینان بدهد که به متصرفات افغانستان حمله نخواهد کرد تا زمان شاه بتواند به درستی نقشه اش را در کشور هندوستان تعقیب کند، زمان شاه از حمایت رؤسای خراسان خودداری خواهد کرد و تمام آن ایالت را تا چند میلی هرات رها خواهد کرد تا به تصرف شاهان ایران درآید.» (۴۷).

۱. مزینان: اولین آبادی در مغرب خراسان ایران بین سمنان و سبزووار.

تا جایی که از محتویات متن فهمیده می‌شود، «خراسان»ی که در این نامه، وزیراعظم شاه زمان از آن نام می‌برد، بدون تردید عبارت از هرات، مشهد، نیشاپور و پیرامون آن‌ها بوده است. محمدصدیق فرهنگ در رابطه با رد و بدل شدن این مکاتبات بین دولت‌های وقت افغانستان و ایران توضیح مختصری به شرح زیر می‌دهد: «از مضمون نامه‌های مذکور روشن می‌شود که مایه اصلی نزاع در بین دو کشور همان مسئله خراسان بود که هریک آن را جزء قلمرو خود می‌شمرد و ادعای طرف مقابل را رد می‌کرد» (۴۸). یعنی در اینجا محمدصدیق فرهنگ به نحوی می‌پذیرد که در آن دوره تاریخی، خراسان نام سرزمین منطبق با جغرافیای افغانستان نبوده، بلکه نام ایالتی مورد نزاع در میان دو دولت قاجاریه و ابدالی بود.

اگر نتایج این مبحث در یک صفحه خلاصه شود، می‌توان به شرح زیر نتیجه‌گیری کرد: مناقشه‌ای که در میان مورخان قدیم بر سر جغرافیای خراسان وجود داشت، هنوز لاینحل است و به روشنی تعریف جامعی از مرزهای خراسان بزرگ در دست نداریم. ناحیه خراسان حدودی نامشخص داشته و مرزهای سیاسی آن در طی تاریخ طولانی‌اش بسیار دگرگون شده است. خراسان به لحاظ جغرافیایی عبارت از منطقه کوهستانی و فلاتی است که از کوه‌های البرز ایران آغاز می‌شود و به کوه‌های پامیر افغانستان منتهی می‌شود. یعنی کلاً می‌توان خراسان خاص را سرزمینی طولانی دانست، گسترده از نزدیک کرانه‌های جنوب شرق دریای خزر و مشرق کوه‌های البرز، تا بلندی‌های حصار و پامیر و هندوکش. ضمناً تلقی دیرینه‌ای از خراسان بزرگ نیز در میان هست. فی‌المثل جغرافیادان‌های اسلامی عرب‌زبان و فارسی‌زبان که در قرون وسطی، سرتاسر عالم اسلام را تعریف کرده‌اند، با مفهوم کلمه خراسان تفنن کرده‌اند و حدود آن را از حلوان در مرز عراق یا ری نزدیک تهران به سوی مشرق گرفته‌اند «تا آنجا که خورشید بر آید». پس نظراً حدود شرقی خراسان تا چین هم می‌رسید. ولی عملاً این مرز ندرتاً از بلخ و بخش معروف به تخارسان، آن‌سوتر می‌رفت. در واقع خراسان به طرف شمال گاهی شامل سرزمین پرنعمت جنوب دریای آرال (خوارزم) و ناحیت‌های آن سوی جیحون یعنی ماوراءالنهر می‌شد و با آنکه ماوراءالنهر غالباً با خراسان یکی گرفته می‌شد، عملاً آمودریا همانا مرز شمالی خراسان شناخته می‌شد. گاهی هم عملاً تا این حدود نمی‌رسید و مرز خراسان بر کران چپ آمودریا بود، چه در زمان

ساسانیان و چه در دوره‌های اسلامی و حتی بعدتر از آن شاید از مرغاب در نزدیکی واحه مرو فراتر رفت و هیچ‌گاه به خوارزم نرسید.

در مغرب به همین‌گونه حدود خراسان گاهی شامل قومس، گرگان، ری و بخش‌های از طبرستان می‌شد، ولی عملاً به ندرت از مشرق قومس و گرگان فراتر می‌رفت.

در سوی جنوب، حدود فرضی خراسان تا هند می‌رسید و بدین‌گونه مشتمل بر قهستان سیستان و تمام بخش‌های دیگر افغانستان می‌شد. ولی عملاً مرز جنوبی خراسان، حوالی بیابان مرکزی ایران، کوه‌های جنوب مشهد و جنوب هرات تلقی می‌شد و به ندرت به تربت حیدریه در جنوب مشهد و ولایت فراه در جنوب هرات می‌رسید. غور، سیستان و ماورای آن را تنها هم مرز خراسان به شمار می‌آورد و در جنوب شرقی، ولایت بامیان و کماکان ولایت غور در افغانستان مرکزی را در بر می‌گرفت.

هرات باستان

هرات واقع در دره حاصلخیز هریرود، از زمان‌های خیلی قدیم مرکز راه‌های بسیاری بود که از اینجا به اقصای جهان می‌پیوست. به گمان اغلب، هرات از گذشته‌های دور، شاید از اواخر هزاره سوم یا اوایل هزاره دوم پیش از میلاد، مرکز و کانون آریاییان در حال مهاجرت عصر باستان بود. به عقیده ریچارد نلسون فرای «این سرزمین محل پراکندگی آریاها بوده که از آنجا گروهی راه هند را پیش گرفتند و دسته‌ای به سوی مغرب روان گشتند» (۴۹) و ایران کنونی را از آن خود کردند و گروهی دیگر در افغانستان کنونی جایگزین شدند. از هرات در *اوستا* به صورت تلفظ *هریو* (Haroyu) به عنوان ششمین سرزمین و کشور نیکی یاد می‌شود که اهورامزدا آفریده است.^۱ *هریو* مذکور در *اوستا* از نظر جغرافیایی عبارت از تمام حوضه هریرود است.

نام هرات بارها در فهرست نام‌های ملل و اقوامی که شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل می‌دادند، در متون کتیبه‌های پارسی باستان آمده و نیز در کتاب *تواریخ هرودوت* یونانی سده پنجم قبل از میلاد فهرست شده است. کهن‌ترین کاربرد نام هرات به عنوان یک

۱. برای آگاهی بیشتر، به کتاب *اوستا* (وندیداد، فرگرد یکم، بند نهم) مراجعه شود.

سرزمین جغرافیایی، بعد از *اوستا* به زبان پارسی باستان، در مقدمهٔ سنگ‌نبشتهٔ بیستون (حدود ۵۲۰ ق م) است که به صورت *هارایوا* (Haraiva) (۵۰) ثبت شده، اما در کتاب *تواریخ هرودوت* این سرزمین به صورت *آریه‌ها* (Areioi) آمده است (۵۱).

ن. فرای دربارهٔ پیشینهٔ نام هرات می‌گوید: «از آنجا که نام رودی که از آن شهر می‌گذرد با شهر هم‌نام است، می‌توان گفت که شاید این نام، نخست از آن رود بوده است» (۵۲). او در ادامه می‌نویسد: «نویسندگان یونانی از زمان هرودوت نام این رود و این ایالت را با نام آریان در هم آمیخته و اشتباه کرده‌اند. گرچه ممکن است از دو املا *Areioi* و *Arioi* که ایشان به کار برده‌اند چنین دریافت که اندکی میان این دو قایل به تفاوت بوده‌اند، اما این هر دو را پیوسته به جای هم به کار برده‌اند و معلوم است در کار ایشان تمیزی و تشخیصی نبوده است» (۵۳). اما، ا. ت. اومستد خاورشناس دیگر غربی (۱۸۸۰ - ۱۹۴۵ م) نویسندهٔ کتاب *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی* که زمانی دانشیار دانشگاه میسوری و استاد خاورشناسی و تاریخ دانشگاه شیکاگو بوده، با اطمینان می‌گوید: «هریویا آریا نام خود را از رودخانه آریوس *Areious* (هریرو) گرفته بود» (۵۴). آنچه واضح است این است که «استرابون این رود را آریوس (*Arios*) یا آری یوس (*Areius*) و بطلمیوس به صورت آری یاس (*Areias*) و سرزمین آنجا را گاهی آریا (*Aria*) و گاهی آری یا (*Areia*) می‌خواند» (۵۵). بدین ترتیب نام هری یا هرات از نام باستانی آری یا مشتق شده، یعنی به مرور زمان آری یا و آریا به صورت آری، اری، هری، هرای، هراه و نهایتاً هرات تلفظ شده است.

طوری که در مبحث «پیشینهٔ نام آریانا» گفتم، پس از اسکندر می‌بینیم که از واژهٔ نژادی آریا (*Aria*) اصطلاح جغرافیایی آریانا یا آریانه ساخته می‌شود. سؤال این است که بین واژهٔ آریا به مفهوم نژاد آریایی و واژهٔ آریا به معنای سرزمین هرات چه رابطه‌ای وجود دارد و آیا واژهٔ آریانا (به معنای پهنه یا گسترهٔ آریاها) و آریا (به معنای سرزمین هرات) در آن زمان دو منطقهٔ متفاوت را نشان می‌داد؟ در پاسخ به این سؤال فقط با حدس و گمان می‌توان گفت که شاید آریاییان نخستین در ایالت هرات گرد آمده بودند و ساکنان این سرزمین به واسطهٔ مقامی که از این بابت به دست آورده بودند، خویشان را بیشتر آریایی می‌انگاشتند. به هر حال ما از زمانه‌های قبل از هخامنشیان چیز زیادی دربارهٔ هرات نمی‌دانیم. با آنکه

به گفته هردودت در زمان هخامنشیان هاریوا به ساتراپی پهناور شرق امپراتوری هخامنشی یعنی پارت خوارزم و سغد پیوسته بود، بعدها، شاید بعد از داریوش اول (۴۸۶ - ۵۲۲ ق م) «ساتراپی جداگانه‌ای شد با پایتخت آرتاکوانا (Artacoana یا Artacaena) احتمالاً نزدیک هرات کنونی» (۵۶) که محل دقیق این شهر باستانی کماکان ناشناخته است. به عقیده توماشک باستان شناس غربی: «شهر آرتاکوانا در جای ارگ هرات واقع بوده که بعدها در زمان سلسله کرت (قرن ۱۳ و ۱۴ م) به اسم اختیارالدین معروف گردید» (۵۷). اینکه توماشک براساس چه شواهد تاریخی این مطلب را نوشته، هنوز جای بحث است. تا زمانی که یافته‌های باستان شناسی بر این نکته صحنه نگذارند که آرتاکوانا (شهر باستانی و پایتخت قدیمی هاریوا در زمان هخامنشیان) در محل کنونی قلعه یا ارگ اختیارالدین قرار داشته، ما از این محل صرفاً با حدس و گمان می‌توانیم به عنوان شهر ۲۵۰۰ ساله هرات صحبت کنیم. «توماشک برای این نام آرتاکوانا ریشه زبان شناسی به دست داده است که همانا (arta-kavano) یعنی کاوی دادگستر (Righeous_kavi) است» (۵۸). اگر ریشه این نام برای آرتاکوانای باستانی درست باشد، باید آبادی نخستین و بنای این شهر به زمانه‌های حتی پیش از هخامنشیان مربوط باشد، یعنی به زمان سلسله نیمه اسطوره‌ای و نیمه تاریخی کیانیان پیوستگی داشته باشد که صرفاً یافته‌های باستان شناسی در آینده می‌توانند این موضوع را روشن کنند. به هر حال، از حدس و گمان‌ها که بگذریم، زمان دقیق رونق شهر آرتاکوانا و مکان تثبیت شده این شهر، تا هنوز هم رازی است سر به مهر.

بعضی از وقایع نگاران، شهر هرات را از ساخته‌های دست اسکندر مقدونی می‌دانند. بعضی غربی‌ها برای نشان دادن قدرت و ابهت اسکندر مقدونی، دوست دارند شبکه عظیمی از شهرهای جدید التأسیس را به او نسبت دهند. آلفرد فن گوتشمید در کتاب تاریخ ایران و ممالک همجوار آن می‌گوید «حدّ اقل بیست و شش شهر در مناطق افغانستان، آسیای میانه، هند و بلوچستان به چشم می‌خورند» (۵۹) که به فرمان یا همت اسکندر کبیر بنیان نهاده شد. چنین به نظر می‌رسد در تعداد شهرهایی که آبادی آن را به اسکندر مقدونی نسبت داده‌اند مبالغه شده است. گذشته از آن اگر بناهایی هم در نیمه شرقی امپراتوری اسکندر و به فرمان او ساخته شده است، بیشتر قلعه‌های نظامی بوده و نه شهر،

به آن مفهومی که ادعا شده است. چون اسکندر برای اینکه به نتایج عملیات و اقدامات خود استحکام و دوام بخشد و قوای نظامی مقدونیه و یونان را در آن مستقر کند، دستور داد که این قلاع نظامی را ساختند. شهر هرات یکی از این شهرها یا یکی از این قلاعی است که ایجاد آن به دست اسکندر «از نظر تاریخی در کتاب پلینی مورخ و طبیعی دان رومی (۲۳- ۷۹ م) تأیید گردیده است» (۶۰). به عقیده ویلیام گایگر خاورشناس آلمانی نیز این اسکندریه واقع در آری یا یا شهر هرات فعلی بوده است (۶۱). احمد علی کهزاد مورخ مشهور افغانستان می گوید اسکندر در آریا (هرات) شهری را بنا نهاد. او احتمال می دهد که شهر اسکندر در هرات «با آرتاکوانا پایتخت منطقه مطابقت کند» (۶۲). چنین به نظر می رسد در این مورد کهزاد دچار اشتباه شده باشد، چون آرتاکوانا نام شهری بود که اسکندر در زمان هجومش به هرات، به عنوان پایتخت هارایوا فتح کرد. پس آرتاکوانا نمی تواند ساخته دست اسکندر باشد، مگر اینکه تصور شود بنا یا قلعه ای که اسکندر ساخته در قسمتی از شهر آرتاکوانا بوده است.

گستره جغرافیایی هرات، یا همچنان که جغرافیانگاران یونانی ثبت کرده اند آری یا، در زمان اسکندر مقدونی به مراتب بزرگ تر از جغرافیای هارایوای زمان هخامنشی بود. در این زمان اسکندر ساتراپی زرنگا (سیستان دوره های بعد) را با ساتراپی آری یا به نام ساتراپی آری یا - زرنگ مدغم کرد که پایتخت یا مرکز آن در آری یا بود. این ساختار جغرافیایی یا تقسیمات اداری زمان اسکندر تا پایان دوره سلوکیان و حتی کماکان در دوره اشکانیان به قوت خود باقی بود.^۱ ضمناً در تمام دوره های هخامنشی و مقدونی، شهر مرو بخشی از ساتراپی آری یا بود.

هرات مرز غربی قلمرو یونانیان باکتریا بود. اما پارت ها (اشکانیان) زمانی که در مرزهای غربی هرات قدرت یافتند، هرات را به قلمرو خود افزودند. چنین به نظر می رسد کوشانی ها مدت کوتاهی بر هرات فرمان رانده باشند. هرات از زمان اردشیر بابکان بخشی از امپراتوری ساسانی بود. تاخت و تاز ترکان به پاره های شمال شرقی امپراتوری ساسانی، به هرات

۱. برای آگاهی بیشتر از این موضوع، به صفحات ۲۹، ۴۲، ۷۹ ترجمه فارسی کتاب تاریخ ایران و ممالک همجوار آن اثر آلفرد فن گوتشمید مراجعه شود.

جایگاهی ویژه بخشید. این شهر برای مدت‌ها مرکز دفاعی ساسانیان در برابر تهاجم‌های ترک‌ها دانسته می‌شد. با استفاده از این سنگر دفاعی بود که بهرام چوبین به سال ۵۸۹ میلادی در نزدیک هرات ترکان را شکست سختی داد. در زمان ساسانیان از چند شهر در خود ناحیه هریو (هرات) نام برده شده که مهم‌تر از همه «کندک» (Candac)، آرتاکئون (Artacauan) و آیمئا» (۶۳) است. کرسی ولایت، خود نقطه اداری و ارتباطی مهمی با باکتریا، سگستان و هند بوده است. پارتیان با در دست داشتن این شهر توانستند در نیمه دوم سده دوم قبل از میلاد، کوچ قبایل سکا به جنوب را در مجرای دیگر اندازند و ساسانیان با از دست دادن این شهر، پس از شکست پیروز^۱ نتوانستند از نیوشاپور (نیشابور) در برابر رخنه هپتالیان دفاع کنند. هرات با جاده‌ای که از وادگیس (بادغیس) می‌گذشت، با مرو ارتباط داشت. جاده‌ای که در جهت شمال شرقی به باکتریا می‌رفت، هریو (هرات) را از طریق جاده بلخ - بامیان به اورتوسپنه (Ortospana) که گویا میان کاپیسا و کابل نهاده بود متصل می‌ساخت. بنابراین هرات در داد و ستد با هند و نیز چین سهم داشته است. از هرات جاده‌ای به سوی جنوب سرازیر شده، به نخستین شهر مهم سکستان به نام پروپسته (Propasta) (گویا شهری ناشناخته در فراه کنونی) می‌رسید (۶۴). از هرات راهی نیز به سوسیا (Sousia) (توس) و نیوشاپور می‌رفت که باز در نیوشاپور راه‌ها چند رشته می‌شد. گذشته از موقعیت استراتژیک هرات، از رودخانه هریود نیز، چه در زمان ساسانیان و چه در دوره‌های قبل از آن، در آبیاری بهره‌برداری گسترده‌ای می‌شد و این رودخانه جمعیت فراوانی را در اطراف خود گرد آورده بود. در دوره اسلامی نیز هرات به عنوان کرسی یکی از چهار ربع خراسان جایگاهی ویژه داشت. ربع هرات خراسان تماماً در افغانستان واقع است. حدّ اقل به غیر از ولایت کنونی هرات، سه ولایت بادغیس، غور و بامیان به اضافه غرjestان بخش‌هایی از ربع هرات خراسان در دوره اسلامی بودند.

در قرن چهارم، به طوری که ابن حوقل و مقدسی نوشته‌اند، هرات شهری بزرگ «به وسعت نیم فرسخ در نیم فرسخ بود» (۶۵). بنا بر روایت میر غلام محمد غبار «در عهد سلطنت سلطان غیاث‌الدین محمود غوری (۵۵۱ - ۵۹۱ ق) مسجد جامع معروف هرات

۱. پیروز یا فیروز پادشاه ساسانی پسر یزدگرد و نواده بهرام گور.

ساخته شد» (۶۶). آبادی و رونق هرات تا زمانی که مغول‌ها بر آن استیلا یافتند، باقی بود. یاقوت جغرافیانگار عرب که سال ۶۱۴ ق یعنی چهار سال قبل از حمله مغول در آنجا بود، می‌گوید: «در خراسان شهری بزرگ ترو مهم ترو نیکوتر و با رونق ترو پر جمعیت تراز هرات ندیده‌ام، باغ‌های بسیار و آب فراوان دارد» (۶۷).

در سال ۶۱۶ ق / ۱۲۲۱ م تولی پسر چنگیز خان، هرات را به مصالحه اشغال کرد. بنا بر روایت غبار، سوای اعدام یک قول اردو (۱۲۰۰۰) سرباز محافظ هرات، مغول‌ها دیگر ضرری به شهر و شهریان نرسانیدند. ولی در سال آینده هرات عصیان کرد. مغول شش ماه به محاصره پرداخته، عاقبت شهر را شکافتند و از فرط خشم آن شهر معظم و زیبا را به خاک سیاه نشاند.

هرات پس از تحمل مصیبت حمله مغول دوباره آبادی خود را از سر گرفت. حمدالله مستوفی یک قرن بعد از حمله مغول گفته ابن بطوطه را که گوید هرات پس از نیشابور بزرگ‌ترین شهر خراسان است، تأیید کرده اضافه می‌کند: «... در حین حکومت ملکان غور، دوازده هزار دکان آباد بوده... سیصد و پنجاه‌ونه مدرسه و خانقاه و آتشیخانه و چهارصد و چهل و چهار هزار خانه مردم‌نشین بوده است» (۶۸). در این قسمت لازم است وضاحت داده شود که عامل رونق مجدد هرات، سربرآوردن شخصیت توانمند شمس الدین محمد کرت صاحب قلعه خیسارا^۱ است که در عهد منکومغول (۱۲۵۱ - ۱۲۵۹ م) شهر هرات را تختگاه خود قرار داده و اساس سلطنت غوری الاصل آل کرت را استوار کرد. غلام محمد غبار نیز تأیید می‌کند که «رونق دوباره هرات از این تاریخ شروع می‌شود. خرابی بلخ و مرو که از زمان مصیبت مغول‌ها پابرجا بود، سبب شد راه تجارتی آسیای غربی که رو به ترکستان چینی و هندوستان می‌رفت متوجه هرات شود. یعنی شهر هرات نقطه اتصال تمام راه‌هایی گردید که به ممالک عمده آسیایی می‌رفت و این مطلب به اهمیت شهر هرات بیفزود. ملک فخرالدین کرت (۶۸۴ - ۷۰۸ ق) ارگ کنونی هرات را بنا کرده و موسوم به قلعه اختیارالدین شد» (۶۹).

در سال ۷۸۳ ق / ۱۳۸۱ م چون امیر تیمور گورکان بر هرات استیلا یافت، باروی شهر را

۱. قلعه خیسار: این قلعه در بین راه هرات و غور به فاصله دو روز راه از هرات واقع بوده است.

خراب کرد و اکثر صنعتگران هرات را به شهر سبز که آن را تازه در ماوراءالنهر بنا کرده بود، کوچاند. شاهرخ میرزا پسر و جانشین تیمور که در سال ۱۴۰۵ م (سال مرگ تیمور) وارث امپراتوری تیموری شد، از سال ۱۳۹۶ م یعنی از زمان حیات پدر حاکم خراسان بود. شاهرخ از مرکز خراسان یعنی هرات به حکمرانی پرداخت. او آشکارا احساس وابستگی زیادی به هرات داشت و به جانب پایتخت تیمور، یعنی سمرقند رفت. بدین ترتیب هرات تا سال مرگ شاهرخ در ۸۵۰ ق / ۱۴۴۷ م تختگاه امپراتوری شمرده می‌شد. یعنی شاهرخ به مدت بیش‌تر از چهار دهه از شهر هرات بر سرتاسر امپراتوری پهناور تیمور حکم راند. امپراتوری تیمور با اینکه به تمامی در زمان حکومت شاهرخ حفظ نشد، به‌گونه حوزۀ پیوسته و ممتدی از آسیای میانه تا خاور نزدیک با مرکزیت هرات باقی ماند و بدین ترتیب نوزایی فرهنگی‌ای که در ماوراءالنهر رخ داده بود، سرتاسر خراسان، به‌ویژه هرات را فراگرفت. چنین شد که شهر هرات در زمان پسر و نوادگان امیر تیمور به عنوان پایتخت تیموریان به اوج اقتدار و شکوفایی رسید.

سبک جدید معماری با پشتیبانی شاهرخ و همسرش گوهرشاد در هرات و بخش‌های دیگر خراسان رواج یافت و نسلی از معماران جوان به تشکیل و تفسیر و توسعه آن برخاستند. در دربار هرات شخصیت‌هایی بودند که بر خود شاهرخ نفوذ مقتدرانه‌ای داشتند، به‌ویژه نخستین همسر دانشمند او گوهرشاد.

گوهرشاد بیگم که نام خودش را به دلیل سفارش کارهای مهم معماری، جاودانه ساخته است، یکی از زنان نیکوکار نامدار بود و از آثار خیریه او مسجد جامع گوهرشاد هرات، مدرسه و خانقاه شهر هرات و مسجد جامع گوهرشاد مشهد هستند. او در سال ۸۶۱ ق به دستور سلطان ابوسعید در هرات کشته شد و در مسجد گوهرشاد هرات که خودش بنا نهاده بود مدفون شد. قبر او اکنون باقی است.

چنین به نظر می‌رسد که قوام‌الدین شیرازی از جمله معماران کاردان و برجسته دربار شاهرخ بوده باشد. معمولاً «او را جزء چهار هنرمند دربار شاهرخ می‌دانند که در مهندسی و طراحی و معماری نظیرند/اشته است». استاد قوام‌الدین می‌باید پیش از سال ۸۱۱ ق / ۱۴۱۰ م به دربار ملحق شده باشد، چون در این سال برای شاهرخ مدرسه و خانقاهی در هرات

ساخته که امروزه اثری از آن بناها باقی نمانده است. قوام‌الدین از سال ۸۲۰ ق / ۱۴۱۷ م تا ۸۴۱ ق / ۱۴۳۸ م. در ساختن مصلائی گوه‌رشاد در شمال شهر هرات همکاری داشت. امیر عبدالرحمان خان دستور داد تا مصلائی گوه‌رشاد و مدرسه سلطان حسین بایقرا میرزا را در سال ۱۸۸۵ م خراب کنند، چون تصور می‌کرد این عمارت برای سربازان روسیه تزاری پوشش تدارکاتی می‌دهد» (۷۰).

آنچه امروزه از این مسجد به جا مانده، یک مناره است. خوشبختانه از مصلا اطلاعات مفصلی در دست است. مصلا یک مسجد و یک مدرسه داشت. اصطلاح مصلا در آن زمان هم همانند امروزه به مسجدی اطلاق می‌شد که در بیرون شهر ایجاد می‌شد تا شهروندان و ساکنان پیرامون شهر در جشن‌ها و اعیاد مذهبی در آن گرد آیند. مسجد گوه‌رشاد هرات مصلائی بسیار بزرگی داشت و طوری طراحی شده بود که محل مناسبی برای تجمع مردم در عید قربان و عید فطر باشد. این مسجد فضای مستطیلی ۱۰۶ متر در ۶۴ متر را همراه با مناره‌ای بر روی پایه هشت ضلعی در هر زاویه شامل می‌شد. قطر گلدسته که در پایه نصف می‌شود، باعث باریک‌تر شدن شعاع آن شده است: یعنی ارتفاع آن هشت برابر قطر پایه آن است (۷۱). از روی زیبایی چند مناره که باقی مانده، می‌توان دریافت که تمام بناهای آن بسیار زیبا بوده است.

نمی‌دانیم کدام یک از بخش‌های عمارت این مسجد کار قوام‌الدین بوده است. ولی از نوشته‌های عبدالرازق سمرقندی^۱ چنین برمی‌آید که عمارت مدرسه را در شمال، که در سال ۸۳۵ ق / ۱۴۳۲ م تکمیل شده، او ساخته است. آنچه از این مدرسه باقی مانده، مناره شرقی و جناح راست آن یعنی گنبدخانه غربی آن است. گنبدخانه غربی منسوب به آرامگاه بایسنقر فرزند شاه‌رخ است که نخستین بار در سال ۸۳۶ ق / ۱۴۳۳ م در آنجا مدفون شد (۷۲).

چنین به نظر می‌رسد بیشتر فعالیت‌های بناسازی دوران سلطنت شاه‌رخ در توسعه مجتمعات‌های زیارتگاهی متمرکز شد. یکی از این مجتمع‌های مهم، مزار عارف سده پنجم

۱. مولانا کمال‌الدین عبدالرازق مشهور به سمرقندی (متوفی ۸۸۷ ق / ۱۴۸۲ م) صاحب کتاب تاریخ مطلع السعدین، با اینکه نام برده نسبت سمرقندی دارد، در هرات متولد شد. سمرقند زادگاه پدر او بود.

هجری / یازدهم میلادی خواجه عبدالله انصاری در روستای گازرگاه در دامنه شمالی شهر هرات است. شاهرخ در سال ۸۳۴ ق / ۱۴۲۵ م عمارت مستطیلی بزرگ آرامگاه خواجه عبدالله را بنیان نهاد (۷۳). به هر حال معماری هرات در دوره تیموریان از نظر فنی و تحولات تزئینی در اوج خود قرار دارد. بنا برگفته ه. ر. رویمر باستان شناس غربی «این معماری پاره‌ای از میراث عظیم هنری است که در قرن دهم هجری / شانزدهم میلادی به دست صفویان افتاد و نقطه شروعی برای تحولی گردید که در جلوه‌های ظاهری ایران متبلور گشت و تا به روزگار ما از مشخصه‌های خاص هنر ایران گردید» (۷۴).

در میان حکام و شاهزادگان تیموری که در هرات از هنر و ادب، به ویژه خوشنویسی این دوره حمایت کردند، باید در کنار شاهرخ، از پسرش بایسنقر میرزا (متوفای ۸۳۶ ق / ۱۴۳۳ م) نام برد. در واقع «در قلمرو خوشنویسی، اهمیت هرات از سال ۱۴۲۰ م. به بعد شروع شد و در زمانی بود که بایسنقر برای گوشمالی حاکم تبریز در رأس لشکری بدانجا رفت و مولانا جعفر تبریزی استاد خط نستعلیق، سید احمد نقاش، خواجه علی مصور و قوام‌الدین صحاف را همراه خود به هرات آورد» (۷۵). گذشته از آن در روزگار شاهرخ، هرات تختگاه قدرت تیموری بود و طبیعتاً می‌توانست بسیاری از هنرمندان جاه طلب را به سوی خود جذب کند. در زمان شاهرخ، در حالی که بیست سال از مرگ تیمور گذشته بود، مکتب هنری هرات زیر چتر حمایت‌های شاهرخ و همسر هندوستش گوهرشاد بیگم و پسرش بایسنقر پا به عرصه حیات گذاشت «شاهرخ با اینکه در قلمرو حمایت از هنرها تحت الشعاع پسر خود بایسنقر قرار داشت، ولی یکی از پشتیبانان مهم و برجسته هنر کتاب و کتاب‌آرایی بود» (۷۶).

آشفستگی سیاسی پس از مرگ شاهرخ (۸۵۰ ق / ۱۴۴۷ م) در تولیدات هنری مکتب هرات وقفه‌ای ایجاد کرد. هرات که به مدت سی سال مرکز این مکتب بود، در عرض بیست سال آینده، تاریخ بی‌ثبات و پراشوبی را از سر گذراند. بعد از وفات شاهرخ، پسرش محمد طرغای معروف به اُلغ بیک جانشین پدر شد. او به خاطر تمایلی که به علایق جدش تیمور داشت، به اضافه اختلافات و جنگ و گریزهایی که متوالیاً بین شاهزادگان تیموری اتفاق می‌افتاد، سر آن نداشت که در هرات ماندگار شود؛ بلکه تصمیم گرفته بود سمرقند

را پایتخت تیموریان کند. عملیات نظامی ای که او از هرات به راه انداخت خرابی‌هایی در حومه و اکناف آن به بار آورد و نتایج فلاکت باری برای مردم در برداشت.

هنگامی که اُلغ بیگ در اواخر سال ۸۵۲ ق / ۱۴۴۷ م هرات را به قصد سمرقند ترک گفت و نعلش پدرش را با خود برد، مشکلات هرات، پایتخت شاهرخ و حومه و اطراف آن را در پشت سر خود لاینحل گذاشت. از این زمان به بعد، به علت کشمکش‌های شهزاده‌های تیموری، هرات به مدت بیست سال بارها بین این شهزاده‌ها دست به دست شد و خیلی آسیب دید. با وصف آن هم سمرقند از زمان شاهرخ به بعد دیگر نتوانست با جاذبه‌های هرات رقابت کند. ده سال بعد از آنکه الغ بیگ هرات را ترک گفت سلطان ابوسعید بن میران‌شاه یعنی همان قاتل گوهرشاد بیگم «هرات را پس از اینکه شهر به مدت شش ماه در اختیار جهان‌شاه قراقویونلو بود، در دهه ۸۶۳ تا ۸۷۲ ق / ۱۴۵۸ تا ۱۴۶۸ م پایتخت خود قرار داد» (۷۷). اما در این دهه نیز همانند دهه قبل آن، پیشرفتی برای هرات حاصل نشد. سرانجام سلطان حسین بایقرا که از حامیان علم و فضل و از طرفداران جدی ادبیات و صنایع بود و دربارش در هرات مجمع اهل دانش و کمال بود، به هرات حیاتی دوباره بخشید. سلطان حسین در سال ۸۷۳ ق / ۱۴۶۹ م توانست هرات را پایتخت خود اعلام کند. اعتبار این سلطان در تاریخ در این است که وی در خلال حکومت سی و هفت ساله‌اش تا سال ۹۱۱ ق / ۱۵۰۵ م در هرات، به رغم هرچیز، به امپراتوری تیموریان صلح و آرامش نسبی بخشید (۷۸). این شهر پایتخت امپراتوری عظیمی بود که کل افغانستان امروزی، مشرق ایران و بخش بزرگی از آسیای مرکزی را شامل می‌شد.

در میان شخصیت‌های ترک زبان و فارسی زبان دربار امپراتوری حسین بایقرا که او در امر مملکت داری به آنان متکی بود، می‌توان از یک شخصیت برجسته‌تر از دیگران نام برد که در تاریخ سیاسی و فکری این دوره در دربار هرات، از افراد ممتاز و مشخص بود. این شخص علی شیرنویسی متولد ۸۴۴ ق / ۱۴۴۱ م بود که حتی در عنفوان جوانی حسین بایقرا، از وابستگان نزدیک او محسوب می‌شد. علی شیرنویسی ترکی بود که در هرات متولد شده بود. او چند هفته پس از نشستن حسین بایقرا به تخت شاهی وارد پایتخت شد. او را محافظ مہر اعظم کردند. نفوذی که او اعمال می‌کرد به قدری موثر و مقتدرانه بود که پس از

سلطان شخص دوم مملکت به حساب می‌آمد (۷۹).

هرات در سال ۱۴۸۰ م. کانون فرهنگ و هنر شد، تا آنجا که بابر در خاطرات خود آن را ستود: «هرات در زمان سلطان حسین در جهان تالی نداشت». شهرت بعضی از ادیبان و هنرمندان این عهد، از شهرت خود امیر علی شیر نوایی مایه گرفت، چون خود او از ادیبان بزرگ به شمار می‌رفت و برادرش درویش علی به عنوان کتابدار شهرت داشت و نیز هنرمند محبوب او حاجی محمد که او را «فرشته‌ای در لباس انسان» می‌دانست، نقاشی بود که در تقلید از چینی چین تجارب زیادی داشت (۸۰) این امر نشان‌دهنده علاقه به طرح چینی است که در این دوره در شماری از هنرها، از جمله هنر سفالگری کاملاً مشهود است. ظرف‌های چینی سرزمین چین در طی قرون شهرتی بی‌نظیر و غیر قابل رقابت داشت و سفالگران، همیشه برای تسلط بر فنون ساخت و ساز آن در چالش و مبارزه بودند. حاجی محمد نقاش هنرمند محبوب عصر امیر علی شیر نوایی در اواخر قرن پانزدهم در هرات پس از تجارب و آزمایش‌های طولانی توانست ظرف‌هایی را شبیه به ظرف‌های چینی تولید کند (۸۱). این تولید در امر صناعت و هنر سفالگری آن دوره هرات کمال اهمیت را دارد.

با تحقیق در مورد پیشینه پایگاه‌های نقاشی تیموری معلوم می‌شود که این آثار در کارگاه‌های سراسر قلمروی که امیر تیمور بعداً بر آن دست یافت، کار می‌شده‌اند. هنرمندان منسوب به این کارگاه‌ها هم پس از تصرف آن شهرها، به فرمان تیمور به سمرقند فرستاده شدند. ولی تحولات سیاسی بعد از مرگ تیمور باعث شد که شماری از این هنرمندان، سمرقند را ترک گویند و به دربارهای جدید التأسیس شاهان تیموری پناه گیرند. در واقع این روند را می‌توان به گونه زنجیره‌ای ناگسسته، در یکی دو جا و مهم‌تراز همه در هرات پایتخت شاه‌رخ، که از حمایت گوهرشاد نیز برخوردار بود، پیگیری کرد.

«زمانی که هنر تیموری بار دیگر مجال طلایی را برای کسب حامیان سخاوتمندی چون حسین بایقرا و میر علی شیر نوایی به دست آورد، دیگر نشانه‌هایی از کهنگی و اندراس در آن مشهود شده بود» (۸۲). کمال الدین بهزاد هراتی الاصل متولد هرات، متوفی حدود ۱۵۳۵ م که بی‌شک بزرگ‌ترین نقاش و مینیاتورساز سراسر فلات افغانستان و ایران و آسیای میانه در

سراپای دوره اسلامی بود، تحت حمایت این افراد پا به عرصه هنر نهاد. میر علی شیرنوایی و سلطان حسین در حمایت از بهزاد و شاگرد او قاسمعلی سنگ تمام گذاشتند. «بهزاد و قاسمعلی در کتابخانه دربار تربیت شدند و تا پایان سلطنت سلطان حسین در آنجا کار کردند» (۸۳).

بهزاد که عناصر سنتی را با تجربه مستقیم طبیعت تلفیق کرده بود، یکی از پیشگامان نوزایی کتاب‌آرایی بود. بعد از سقوط هرات به دست صفویه که همانا سقوط دودمان تیموری بود، «شاه اسماعیل صفوی او را به تبریز برد» (۸۴) و او در دربار صفویان از صیت و شهرت والایی برخوردار شد. بهزاد با گستره کار خود و نیز با شمار وسیع شاگردانش، آنچه را که می‌توان زنجیره و تسلسل نقاشی تیموری نامید، وارد هنرنگارگری صفوی کرد و به دست آوردهای درخشانی دست یافت (۸۵).

اگر در پی توصیف مقام نگارگری مکتب هنری هرات در پایان دوره تیموری برآییم: «هنر در هیچ ایامی به آن استحکام و قدرت و مهارت و یا بصیرت حس‌پذیری که تقریباً در همه آثار این مکتب دیده می‌شود، دست نیافت. این لحظه، همان لحظه ثمربخشی بود که به دنبال ایجاد سنتی در اوایل دوره تیموری رخ داد» (۸۶) هنر در پایان این دوره به جایگاهی رسید که دستاوردهای هنری پرمایه و بسیار تزیینی و درون‌گرای دوره صفوی به دنبال آن، نه تنها نتوانست از آن پیشی گیرد، که حتی هیچ‌گاه به پای آن نرسید.

سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمندش میر علی شیرنوایی پشتیبانان بزرگ ادیبان و شاعران نیز بودند. در این دوره ده‌ها شاعر و نویسنده بزرگ ظهور کردند که در این میان، یک شخصیت برجسته‌تر از دیگران به چشم می‌خورد. او بزرگ‌ترین شاعر زبان فارسی قرن نهم هجری / پانزدهم میلادی است، یعنی مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی (متولد ۸۱۷ ق / ۱۴۱۴ م و متوفی ۸۹۸ ق / ۱۴۹۲ م). جامی که برجسته‌ترین شخصیت ادبی سال‌های پسین دوره تیموری است، در سال‌های پس از حافظ بزرگ‌ترین شاعر زبان فارسی قلمداد شده است. او نه فقط شاعر و عارفی توانا، بلکه پژوهشگری چیره‌دست در رشته‌های گوناگون بود. واقعیت این است که جامی به رغم باورهای وحدت وجودی آثارش، بر اثر تربیت تحت نظر سعدالدین محمد کاشغری (مرید و پیرو بهاء‌الدین نقشبندی مؤسس

طریقت نقشبنديه) در سرتاسر عمر خود به تصوف، از نوع اهل سنت پایبند بود. او یکی از دوستان علی شیرنوايي بود و روابط نزدیکی با دربار هرات داشت. جامی شماری از آثار خود را به سلطان حسین بایقرا پیشکش کرد و با این همه، هیچ وقت در مدیحه سرایی های قراردادى زمانه اش غرق نشد. حتی به دعوت دربار عثمانی هم لبیک نگفت. جامی در عالم تحقیق و پژوهش، به مسائل مربوط به الهیات، عروض و صرف و نحو عربی پرداخت. در شعر خود که قلمرو وسیعی را در بر می گیرد، همه عوالم سنتی شعر را آزمود و بازگویی کرد. از خود سه دیوان به جا گذاشت و در هفت مثنوی بلند خود با عنوان هفت اورنگ، بار دیگر مضامین اصلی شعر فارسی را بازگو کرد (۸۷). جامی در مثنوی پیرو نظامی بود و در غزل و قصیده از شاعران مکتب عراق مثل سعدی و حافظ و در قصیده از شاعران مکتب خراسان پیروی کرد. ولی شعر جامی را نمی توان خالی از عقاید عمیق و اصیل، و نیز قدرت بیان و زیبایی معنا دانست. او در مقام یکی از آخرین شاعران بزرگ ادبیات کهن فارسی، جایگاه و اهمیت ویژه ای در عصر خود دارد. همین طور در بررسی نثر دوره تیموری نیز می باید از جامی ذکری به میان آورد. یکی از آثار منشور او کتاب بهارستان است که به تقلید از گلستان سعدی نوشته شده است. ولی بزرگ ترین اثر منشور او *نفعات الانس* راجع به احوال ۶۱۴ نفر از عرفاست.

بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا شهر هرات در سرایشی نابسامانی پیش رفت. دو سال بعد از مرگ بایقرا یعنی به سال ۹۱۳ ق / ۱۵۰۷ م هرات به دست محمد شیبانی غارت شد. شاه اسماعیل صفوی به سال ۹۱۶ ق / ۱۵۱۰ م بعد از یک لشکرکشی هرات را به تصرف خود درآورد. سومین غارت شهر هرات در سال ۱۵۲۸ م به دست ازبکان اتفاق افتاد. چنین به نظر می رسد که این سه رویداد ناگوار به صورت متوالی، به حلقه درخشانی که در هرات پیرامون سلطان حسین بایقرا و وزیرش میر علی شیرنوايي شکل گرفته بود، پایان بخشید. اما با وصف آن هم، هرات بعد از این رویدادها گرچه از سوی افراد ترک نژاد اداره می شد، تا مدت ها کانون مهم فرهنگ فلات افغانستان و ایران و آسیای میانه بود.

بنا بر روایت میر غلام محمد غبار: در عهد شاه طهماسب و شاه عباس صفوی، ازبک ها مکرر به هرات تاخته و استیلا جستند. مدافعات صفوی ها و هجوم ازبک ها بی نهایت

اسباب خرابی هرات شد. شاه عباس صفوی مجبور شد روابطی بر سر راه یورش ازبکان، برای اقامت محافظین نظامی اعمار کند که هنوز آثار آن‌ها باقی است. سلطه و نفوذ صفوی‌ها تا سال ۱۲۲۹ ق در هرات طول کشید (۸۸). با مرگ نادر شاه افشار، هرات و بیشتر نواحی خراسان، بخشی از امپراتوری احمد شاه بابا شد. بعد از زمان احمد شاه بابا است که اختلافات مرزی بر سر هرات و در سرزمین هرات بین دولت ابدالی افغانستان و دولت قاجاریه ایران آغاز می‌شود. بنا بر روایت غبار از سال ۱۲۲۲ تا ۱۲۷۳ هجری یعنی در مدت ۵۱ سال، دوازده جنگ در هرات و اطراف آن بین دو دولت وقت افغانستان و ایران به وقوع پیوسته است. در نتیجه می‌توان گفت در نیمه نخست قرن نوزدهم میلادی بر اثر کشمکش‌های دولت قاجاریه ایران و دولت درانی افغانستان، هرات بیشترین آسیب را دید، تا بالاخره به سال ۱۸۶۳ میلادی امیر دوست محمد خان پادشاه وقت افغانستان هرات را فتح کرد. امیر بعد از این فتح مهم که بزرگ‌ترین آرزوی او بود، دارفانی را وداع گفت و در همان جا در محوطه آرامگاه خواجه عبدالله انصاری پیر هرات که امروزه در شمال شهر هرات موقعیت دارد، به خاک سپرده شد.

مسجد جامع، قلعه اختیارالدین، آرامگاه فخر رازی و تخت صفر، از ماندگارهای هرات
هرات یکی از مهم‌ترین حوزه‌های باستانی افغانستان است و صدها مکان باستانی و میراث فرهنگی را در خود جا داده است. بحث ماندگارهای باستانی هرات را با مسجد جامع این شهر آغاز می‌کنیم:

مسجد جامع با ۴۶۷۶۰ متر مربع مساحت، یکی از اماکن مقدس و از بناهای تاریخی هرات است که در ردیف چند مسجد منحصربه‌فرد جهان اسلام به شمار می‌رود و هنوز هم ابهت و جایگاه بی‌مانند خود را حفظ کرده است. این معبد باستانی و این یادگار نفیس اسلامی، از همان روزگار که به سال ۲۳ ق دین اسلام در خراسان جای آیین زرتشتی را گرفت، در همان سال و بنا بر روایتی دیگر به سال ۲۶ ق بر روی ویرانه‌های آتشگاه یا معبد زرتشتیان، به عنوان مسجد و معبد مسلمانان آباد^۱ شد. مسجد جامع هرات یکی از

۱. برای آگاهی بیشتر، به صفحه ۱۵ کتاب بخشی از تاریخ باستان هرات نوشته عبدالرئوف فکری سلجوقی و صفحه ۲۰۴ کتاب افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن نوشته محمدعظیم عظیمی مراجعه شود.

نخستین ویکی از محدود بناهای تاریخی افغانستان است که به موازات گسترش اسلام به طرف افغانستان، در سده یکم هجری، حتی قبل از مسجد نه گنبد بلخ و مسجد شاه دوشمشیره کابل، به عنوان مسجد مسلمانان در این مکان تقدس پیدا کرد.

«بنای اصلی مسجد جامع هرات در قرن اول تا پنجم هجری، چوبین و منقش بود که به علت حادثه آتش سوزی سال ۴۱۴ ق نیمی از مسجد طعمه حریق شد. مسجد جامع را به شکل کنونی آن هنگامی که سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری، هرات را پایتخت خود قرار داد، در سال های آخر عمر خود یعنی به سال ۵۹۷ ق طرح ریزی کرد» (۸۹). قبل از آنکه بنای این مسجد تمام شود سلطان موصوف وفات کرد (۵۹۸ ق). برادرش سلطان شهاب الدین به دلیل گرفتاری هایی که با محمد خوارزم شاه داشت، شاید فرصت آن را نیافت که کار نیمه تمام برادرش را به اتمام برساند. اما پسرش سلطان غیاث الدین محمود وقتی پادشاه شد، کار اعمار مسجد جامع را بعد از سال ۶۰۲ ق به اتمام رساند. راجع به وضعیت مسجد در سال های بعد از این زمان، استاد عبدالرئوف فکری سلجوقی می گوید: چون مدتی برای برآمد، به واسطه طغیان لشکر چنگیز خان آن منزل رفیع البیان روی به ویرانی نهاد و تجدید تعمیرش به سعی و اجتهاد پادشاه نیکونهاد ملک غیاث الدین کرت (۷۱۵ ق) اتفاق افتاد و پس از فوت او ملک معزالدین حسینی در زیب و زینتش شرط جد و جهد به جا آورد و شاهرخ نیز آن را مرمتی کرد (۹۰).

در زمان سلطان حسین بایقرا، میر علی شیر نوایی امیر دانشمند و هنرپرور هرات نقاشان هنرمند، کاشی تراشان، خاتم کاران ماهرو سنگ تراشان لایق را برای انجام تعمیر و ترمیم اساسی این معبد بزرگ گماشت. خطاط و نقاش این بنای عظیم الشان سید روح الله مشهور به خواجه میرک بود. میرک خطاطی نامدار و نقاشی شیرین کار و مصوری یگانه بوده، کمال الدین بهزاد هروی شاگرد این نقاش هنرمند است. خواجه میرک نخست به کتابخانه میر علی شیر نوایی به وظیفه نقاشی و خطاطی مأمور بود. هنگام تعمیر مسجد جامع، کار نقاشی و کتیبه نویسی مسجد جامع را به عهده داشت و از عهده آن به خوبی برآمد. تمام کتیبه های مسجد جامع به خط و قلم خوش رقم این استاد فاضل انجام و همه نقوش و کاشی های این معبد اثر طراحی قلم موی این هنرمند بود. آخر الامر کار تعمیر و

ترمیم مسجد در سال ۹۰۵ ق پایان یافت. بیشتر قسمت‌های جنوبی مسجد، کاشی‌های آن و کتیبه‌های اطراف ایوان جنوبی به خط ثلث زیبای سید روح‌الله میرک تا چند سال قبل باقی بود. چند سال قبل تمام آن آثار نفیس را غیرقابل ترمیم دانسته، دو تکه نفیس را که برداشتن آن آسان می‌نمود، از روکار ایوان برداشته، بین کاشی‌های جدید نصب کردند و بقیه آثار سید روح‌الله میرک و خط زیبای آن از میان رفت و جای آن کاشی‌های تازه نصب شد (۹۱).

قلعه اختیارالدین یا ارگ پای حصار هرات، در زمینی کمتر از دو هکتار بنا شده و در حال حاضر دارای سیزده برج است. این قلعه که از کهن‌ترین و باستانی‌ترین بناهای خشتی هرات است، بر روی تپه بزرگ و مشرف بر شهر، در شمال شهر قدیم هرات قرار گرفته است. هر خشت آن شاهد حوادث تاریخی بی‌شماری بوده و از گذشته برای ما حکایت‌ها دارد.

ما همیشه ناچار می‌شویم تاریخ را از وسط شروع کنیم، چون گذشته‌های دور تاریخی را فراموش کرده‌ایم و آثار آن را نیز با گذر زمان و یا با دست خویش نابود ساخته‌ایم. این مطلب در قسمت میراث باستانی هرات، نسبت به هر جای دیگر، بیشتر صدق می‌کند. اگر به دقت نگریسته شود، هرات تاریخی طولانی و دور و دراز داشته است. این سرزمین از دو هزار سال پیش از میلاد، محل تجمع و اتراق آریاییان نخستین بوده و ساکنان سفلی هریرود، حداقل از هزاره دوم پیش از میلاد به شهرنشینی و مدنیت دست یافته بودند. از پنجصد سال قبل از میلاد، هرات بر سرراه‌های بازرگانی شرق و غرب قرار گرفته بود و مهم‌ترین چهارراهی فلات افغانستان و ایران به شمار می‌رفت. با وصف همه این‌ها، هیچ مکان باستانی یا شواهد مستند باستان‌شناسی که مدنیت این سرزمین در قبل از اسلام را نشان دهد به دست نیامده است.

عده‌ای از وقایع‌نگاران معاصر، قلعه اختیارالدین را با شهر آرتاکوانای هرات باستان که در سده چهارم پیش از میلاد به دست اسکندر مقدونی فتح شد، یکی می‌دانند. در ضمن همین وقایع‌نگاران از نظر زبان‌شناسی بین واژه آرتاکوانا و سلسله نیمه افسانه‌ای کیانیان نیز پیوندی برقرار کرده‌اند که از یک طرف برای شهر آرتاکوانا تا هزار سال پیش از میلاد قدمت

قابل می‌شود و از طرف دیگر محل این شهر را در جایی قرار می‌دهد که بر روی ویرانه‌های آن، قلعه یا ارگ اختیارالدین اعمار شده است. واقعیت این است که این‌ها همه حدس و گمان است، چون یافته‌های باستان‌شناسی تا فعلاً چیزی به دست نداده است که بر اساس آن بتوان شهر آرتاکوانای باستانی را در محل قلعه اختیارالدین کنونی تثبیت کرد و یا پیشینه این شهر را به هزار سال پیش از میلاد رساند.

آنچه موثق و مسلم است، این است که بر اساس روایات تاریخی، در سده‌های نخستین هجری در محل قلعه اختیارالدین قلعه دیگری وجود داشته است. دقیقاً معلوم نمی‌شود این قلعه در آن زمان به چه اسمی نامیده می‌شده است. به هر حال در طول سده‌های سوم و چهارم هجری، تخته‌گاه سلسله‌های محلی بوده است. روایت‌ها می‌گویند که در سال ۶۱۹ ق قلعه موصوف مورد تاخت و تاز لشکریان چنگیز قرار گرفته و با خاک یکسان شد. «در زمان حکمرانی ملک فخرالدین کرت (۶۹۵-۷۳۵ ق) شخصی به نام اختیارالدین که ظاهراً وظیفه فرماندهی قوای عسکری را به دست داشت، به دستور ملک فخرالدین کرت به اعمار و آبادی مجدد ویرانه‌های قدیمی ارگ همت گذاشت و از آن به بعد این حصار به نام «قلعه اختیارالدین» مشهور شد» (۹۲). راجع به تعمیرات بعدی قلعه اختیارالدین، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی می‌گوید: «امیر تیمور در وقت فتح هرات، بعد از چند ماه فرمود که میان قلعه و دیوار اصل شهر فاصله‌ای پیدا سازند تا قلعه را سرکوبی نباشد. پنجاه گز دیوار از جانب شرق به زمین رسانیدند. شاه رخ زمانی که هرات را پایتخت خویش قرار داد، درباره عمارت شهر طرح جدیدی انداخت، چنانچه آن حضرت در ۸۱۸ ق، همان حصار قدیمی که بر روی خاک، به خشت خام بود، به سنگ و آهک و گچ و آجر قلعه‌ای ساختند» (۹۳). در این قلعه به مرور ایام شکستگی‌های رخ داده و مکرر از طرف شاهان وقت ترمیم شده است. تعمیرات اساسی قلعه اختیارالدین در زمان محمد داوود خان رئیس جمهور به سال ۱۹۷۵ توسط یونسکو آغاز شد که متأسفانه با کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ کار آن ناتمام ماند. این قلعه برای آخرین بار در زمان حکومت حامد کرزی با هزینه نزدیک به یک میلیون و دوصد هزار دالر، به کمک مالی ایالات متحده آمریکا بازسازی شده است و در حال حاضر در وضعیت مطلوبی قرار دارد.

مسجد و مزار علامه بزرگ امام فخر رازی یکی دیگر از بناها و آثار باستانی قرن سیزدهم میلادی هرات است. این آرامگاه در شرق مصلای هرات، در حاشیه جاده نزدیک به چهارراهی که امروزه به نام **چوک جامی** یاد می شود، واقع شده است. امام فخر رازی، فقیه شافعی، دانشمند علوم معقول و منقول مشهور به **امام فخرالدین**، **امام رازی** و **فخر رازی** از دانشمندان قرن ششم هجری است. او به سال ۵۴۴ ق در ری متولد شد و به سال ۶۰۶ ق در هرات وفات یافت. فخر رازی در عصر خوارزم شاهان می زیست و جاه و منزلت فراوانی نزد سلطان محمد خوارزم شاه و سلاطین غوری معاصر خود داشت. او سخنرانی ماهر و مورد احترام فوق العاده مردمان زمان خودش بود. وی در علوم فقه، تفسیر، کلام، فلسفه، طب و ریاضیات متبحر بود و در تمام این زمینه ها تألیفاتی دارد. «امام فخر رازی یک صد و چهل و شش کتاب و اثر نگاشته است» (۹۴) و بیشتر کتاب هایش در دوران حیات وی بسیار مورد استقبال قرار گرفت.

فخر رازی به شهرهای مختلفی سفر کرد؛ با فقها و علما مناظراتی کرد و بر همه فایق آمد و هیچ کس را یارای جرو بحث و مناظره با او نبود. برجسته ترین دوره زندگی امام فخر رازی در شهر هرات بوده و در مجمع درسی اش بیشتر از دوهزار شاگرد شرکت می کردند. وی در اصول و کلام، مذهب اشعری و در فروع و فقه مذهب شافعی داشت. اصیل الدین واعظ در کتاب **تاریخ مزارات هرات** راجع به شخصیت امام فخر رازی می نویسد: «سلطان غیاث الدین غوری مسجد جامع هرات را جهت امام فخر رازی بنا نهاد تا امام فخر در آن به تدریس بپردازد. وی هر روز که از خانه طرف مسجد حرکت میکرد، سیصد تن از شاگردانش اطراف او می رفتند و در مجلس وعظ او هزاران نفر حضور به هم می رساندند» (۹۵).

امام فخر رازی با اسماعیلیان مخالف بود و از آن ها به صراحت بد می گفت و از فداییان شان که در همه جا برای کشتن دشمنان خود آماده بودند، بیم نداشت. مطابق روایتی، روزی یکی از شاگردان وی که از فداییان اسماعیلی بود و امام نمی دانست، به امام گفت مطلبی محرمانه دارم و برای باز گفتن آن به کتابخانه خصوصی امام فخر رازی رفت و در آنجا امام را زمین زد و کاردی تیز از میان کتاب خود بدر آورد و بر گلوئی امام نهاد. چون امام بر سر منبر گرفته بود اسماعیلیان برهان قاطعی بر حقانیت خود ندارند، فدایی به

وی گفت: این برهان قاطع ماست. و سپس از قول حسن صباح به وی گفت اگر بار دیگر زبان درازی کنی، برهان کارد بُرنده را خواهی یافت. امام قول داد که مادام‌العمر نسبت به حسن صباح حق شناس باشد. از آن زمان به بعد فخر رازی راجع به فرقه اسماعیلیه چیزی نگفت و همین برای شاگردانش سؤال برانگیز شد. روزی یکی از شاگردان خطاب به استاد گفت چنین به نظر می‌رسد که امام نسبت به فرقه اسماعیلیه تغییر عقیده داده است. فخر رازی در جواب گفت: بلی همین طور است؛ برای اینکه اخیراً از ایشان برهان قاطع دیده‌ام.

تخت صفر بزرگ‌ترین باغ تفریحی و گردشگاه شهر هرات است که قدمتی دیرینه دارد و از قرن نهم هجری / پانزدهم میلادی اهالی این شهر برای تفریح و سپری کردن ایام فراغت به دامنه‌های سرسبز این منطقه می‌رفته‌اند. این گردشگاه باستانی و زیبا در شمال شرق شهر هرات، در دامنه ارتفاعات قرار دارد. زنده یاد فکری سلجوقی در مورد پیشینه تخت صفر چنین نوشته است «این باغ با صفا را سلطان حسین بایقرا / احداث کرده است که تا چند سال قبل آثار آن و قصر عالی که در داخل این باغ بنا کرده بودند، باقی بود.» در زمان محمد ظاهر شاه بود که تخت صفر دوباره آباد شد و در آن درختان سرو و کاج پرورش داده شد. بعد از پیروزی حکومت مجاهدین، در سال ۱۳۷۲ ش مجدداً به همت محمد اسماعیل خان والی هرات، بازسازی تخت صفر از سر گرفته شد. ساختمان بزرگی به نام خانه جهاد در فراز کوه، سمت شرق آن احداث شد. متأسفانه با ورود طالبان به هرات در سال‌های بعدتر، قسمتی از کارهای عمرانی تخت صفر نیمه تمام ماند، تا اینکه دنباله این کارهای عمرانی در زمان ابتدای حکومت حامد کرزی، به همت محمد اسماعیل خان والی وقت هرات پایان یافت.

راجع به وجه تسمیه این باغ تفریحی، روایت‌ها متعدد است. یک روایت افسانه‌ای، پیشینه نام تخت صفر را برگرفته از نام تخت ملا صفر گاوچران می‌داند. بر اساس این روایت، گوهرشاد بیگم به خواهرش پدرش ملا صفر گاوچران تختی ساخته بود تا ملا صفر بر آن بنشیند و چریدن گاوها را مشاهده کند. این روایت دروغی آشکار است، چون گوهرشاد بیگم دختر امیر غیاث‌الدین ترخان یکی از امرای تیموری بود. روایت دیگر می‌گوید: در

گذشته‌های دور، تخت صفر برای وداع با مهمانان و بزرگان هرات که قصد سفر به بلخ، سمرقند و مرو را داشتند، اختصاص یافته بود. اگر این روایت صحت می‌داشت پس درست‌تر آن بود که تخت صفر به صورت تخت سفر نوشته می‌شد. خانم نانسی هیچ دوپری در کتاب نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان از این باغ تفریحی به صورت تخت ظفر یاد کرده است.

شهرهای هرات در دوره‌های تاریخی

در غرب هرات، به فاصله یک روز راه، شهر مهم بوشنگ یا فوشنج واقع بود که در زمان قبل از اسلام پوشنگ نامیده می‌شد. پوشنگ دست کم از زمان ساسانیان مرکز جمعیتی و شهرنشینی بوده است. گفته شده که بانی این شهر شاپور یکم ساسانی در قرن سوم میلادی بوده «یا شاید این شهر پیشتر از آن وجود داشت و شاپور آن را بازسازی کرد و در آنجا پلی بر رودخانه هریود بست» (۹۶).

ابن حوقل در قرن چهارم هجری درباره بوشنگ می‌گوید؛ به قدر نصف هرات است و مانند هرات در جلگه‌ای واقع شده و تا کوه دوفرسخ فاصله دارد و در میان درختان است. در سال ۷۸۳ بوشنگ با اینکه بارویی بلند و خندقی عمیق و پراز آب داشت و شرف‌الدین علی یزدی به آن اشاره کرده، در برابر حمله سپاهیان امیر تیمور پایداری نکرد و به تصرف امیر تیمور درآمد. از آن پس نام بوشنگ از صفحه تاریخ محو شد و پس از مدتی شهر غوریان که اکنون مکانی آباد و پررونق است، بر روی خرابه‌های بوشنگ و یا در کنار خرابه‌های آن که به وسیله امیر تیمور غارت و ویران شده بود ساخته شد. صنیع‌الدوله در *مرآة البلدان*^۱ (جلد اول، صفحه ۲۹۸) می‌گوید که هنگام سفر از نیشاپور به هرات از نزدیک خرابه‌های بوشنج عبور کرده و اضافه می‌کند که این خرابه‌ها نزدیک غوریان است، ولی داخل آن نیست (۹۷). پس بیشتر احتمال دارد شهر تاریخی بوشنگ یا بوشنج در نزدیکی زنده‌جان کنونی بوده باشد.

در اینجا باید اذعان کرد که قدمت غوریان داستان دیگری است که به سده سوم قبل

۱. *مرآة البلدان* کتابی در جغرافی و تاریخ قسمتی از سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، تألیف محمد حسن خان صنیع‌الدوله است.

از میلاد یا شاید جلوتر از آن مربوط می‌شود. در آثار تاریخی به جامانده از یونانیان باستان، نام غوریان که در آن زمان **گوریانا** نامیده می‌شد، دیده می‌شود و چنین آمده است: به سال ۲۰۹ ق م، در زمانی که اثوتودموس، پادشاه یونانی باکتريا در بلخ، می‌خواست در برابر آنتیوخوس سوم، امپراتور سلوکی از خود دفاع کند، «او کوشید که خط آریوس (هریود) را حفظ کند، اما با وجود این آنتیوخوس در مغرب گوریانا (غوریان) از رود گذشت» (۹۸).

آلفرد فن گوتشمید خاورشناس معاصر آلمانی توضیح می‌دهد که در کتاب دهم، فصل چهل و نهم قسمت اول اثر پولی بیوس^۱ «من به جای Tagurian/لفظ Ta Gouriana را صحیح می‌دانم، یعنی Ta در اینجا کلمه ربط است که باید آن را جدا از کلمه Gouriana که اسم مکان است در نظر گرفت». او در ادامه می‌گوید: طبق اشاره بطلمیوس در کتاب ششم، فصل دهم، قسمت چهارم، اصلاح این لغت از طرف رایسکه (Reiske) به صورت Tapourian که مورد قبول همه مصلحان قرار گرفته، حاکی از یک سهو جغرافیایی است (۹۹). یعنی با قرار دادن P به جای G محل گوریانا (غوریان) در کنار هریود را با تپورستان باستانی (طبرستان دوره اسلامی، مازندران کنونی) در کنار دریای خزر اشتباه گرفته‌اند.

در واقع این **گوریانای** نزدیک هریود که در منابع یونانی و لاتینی از آن یاد شده، بدون تردید غوریان کنونی است. سؤال این است که آیا گوریانای پیش از میلاد درست در جای غوریان کنونی بوده است، یا در کنار آن؟ به هر حال گوریانای باستانی، آبادی مهمی بوده که نمی‌تواند از غوریان کنونی خیلی دور بوده باشد.

اسفزار ناحیه‌ای است در حاشیه جنوب هرات و شمال ولایت فراه، که آبادی آن حداقل به قبل از اسلام مربوط می‌شود. نام شهر اسفزار در پارسی میانه (پارتی و پهلوی) به صورت **اسپیچار** (Aspechar) آمده که شکل بعدی آن در فارسی دری به گونه اسپزار و اسفزار شده است «یا قوت اسفزار را از توابع سیستان شمرده و حمد الله مستوفی گوید شهری وسط است» (۱۰۰). اسفزار در قرن چهارم هجری در بین شهرهای جنوب هرات مرکزیت

۱. پولیب، به یونانی پولی بیوس (Polubios) مورخ یونانی (۲۰۲-۱۲۰ ق م).

داشت و بعدها به نام سبزوار معروف شد. جغرافی نویسان آن را سبزوار هرات می گفتند تا با سبزواری که در سمت باختر نیشاپور است اشتباه نشود. امروزه سبزوار را با گویش زبان پشتو شنیدند می گویند.

هریرود

هرات کنونی که قسمت عمده آن از هریرود مشروب می شود، آبادانی خود را مدیون این رود است. هریرود از انتهای غربی کوه بابا یعنی ارتفاعات چهار هزار متری کوهستان های لعل و سرچنگل در مشرق ولایت غور سرچشمه گرفته است. آب این رودخانه حاصل یکجا شدن آب دو دره است، یکی دره لارو دیگری سرچنگل که در غرب قریه دولتیار به هم می پیوندند. هریرود در میان دو برجستگی بزرگ سلسله کوه های سفیدکوه (فیروزکوه) در شمال و سیاه کوه در جنوب، با سرایشی تند از شرق به سوی غرب جریان می یابد و پس از عبور از وسط چخچران (فیروزکوه) مرکز ولایت غور به ولایت هرات داخل می شود. امروزه در ولسوالی چشت شریف در مشرق ولایت هرات، برای استفاده بهینه از آب و برق هریرود، روی این رودخانه سدی به نام بند سلما اعمار شده است.

هریرود در جایی که باز هم به شهر هرات نزدیک تر می شود یعنی در چند کیلومتری غرب اوبه، با معاون بزرگ خود یعنی تگا وایشان یکجا می شود. تگا وایشان به طول ۲۰۰ کیلومتر موازی به جریان اصلی هریرود جریان یافته و در قریه بوریا باف در غرب اوبه، از سمت جنوب به هریرود می پیوندد. هریرود که به تدریج دره های تنگ سلسله کوه های اصلی سیاه کوه و سفیدکوه را یکی بعد از دیگری پشت سر گذاشته است، بعد از قریه بوریا باف از دره های فرعی نیز عبور می کند و در زمین های نسبتاً هموار جریان می یابد. از اینجا به بعد است که آب هریرود از گذشته های دور قابل دسترس بوده و برای آبیاری کشتزارهای دره هرات، چندین نهر از آن جدا کرده اند که برخی بالای شهر هرات و بعضی پایین آن شهر واقع اند. «مقدسی (۳۷۵ ق / ۹۸۵ م) هفت نهر را از این ها اسم می برد که ولایت حول وحوش کرسی هرات را آب می داده اند. حمد الله مستوفی (۷۴۰ ق / ۱۳۴۰ م) از نه نهر که برای آبیاری ولایت حول وحوش هرات از هریرود جدا می شدند، اسم برده است» (۱۰۱)

هریرود بعد از عبور از جنوب شهر هرات، از مالان عبور می‌کند. سابقاً هشت میل دورتر از دروازه جنوب شهر هرات، در نزدیکی شهر مالان، پلی روی این رود بسته شده بود که شمال و جنوب آن را به هم وصل می‌کرد. به قول مقدسی «در خوبی و زیبایی، این پل در اکناف خراسان هم‌تا نداشت. بانی این پل یک نفر زرتشتی بود که نامش را بر روی آن نقش کرده بود.» (۱۰۲). آن سوتر از پل مالان، هریرود از شهرهای زنده جان و غوریان گذشته، به سمت شمال باختری پیچیده و با پشت سر گذاشتن دشت‌های ریگی غوریان، به طرف کُهسان و اسلام‌قلعه می‌رود. در ده کیلومتری شمال اسلام‌قلعه به نقطه صفر مرزی افغانستان و ایران می‌رسد و از آنجا به بعد در جهت شمال جریان می‌یابد. هریرود از ده کیلومتری شمال اسلام‌قلعه تا قریه ذوالفقار، به طول حدود «صد کیلومتر سرحد طبیعی میان افغانستان و ایران» (۱۰۳) را به وجود آورده است. «هریرود ۱۱۲۴ کیلومتر درازا داشته و ۵۶۰ کیلومتر آن در داخل خاک افغانستان جاری است» (۱۰۴) و بعداً یکصد کیلومتر مرز مشترک افغانستان و ایران را تشکیل داده است. در این حصه مرز مشترک، از کران چپ، رود جام بعد از سیراب کردن تربت جام ایران با هریرود یکجا می‌شود.

هریرود بعد از قریه ذوالفقار به نام رود تَجَن شناخته می‌شود و به مسافت زیادی مرز مشترک میان ایران و ترکمنستان را تشکیل می‌دهد. در این قسمت که هریرود (تجن) مرز مشترک ایران و ترکمنستان را به وجود آورده است، باز هم از کران چپ آن، رودخانه نسبتاً بزرگی به نام کَشَف‌رود (Kashafrud) به آن ملحق می‌شود. کشف‌رود رودخانه‌ای است در خراسان رضوی ایران که از کوه‌های هزارمسجد، بین قوچان و نیشاپور سرچشمه می‌گیرد و پس از گذشتن از چناران، از شمال شهر مشهد عبور کرده و در جایی که هریرود هنوز به سرخس نرسیده است، در محلی به نام پل خاتون وارد هریرود (تجن) می‌شود.

هریرود در سفلی خود، در جایی که معروف به تجن است، منطقه وسیع اطراف خود را شاداب و خرم ساخته است. در این اواخر بر روی این رودخانه، در محلی که مرز مشترک بین دو کشور ترکمنستان و ایران را تشکیل می‌دهد، سدی به نام سد دوستی با توافق و همکاری این دو کشور ساخته‌اند و از آب این رودخانه بهره‌برداری مشترک می‌کنند. سرانجام هریرود با پشت سر گذاشتن سرخس در گوشه شمال شرقی ایران به داخل

جمهوری ترکمنستان رو به شمال پیش می‌رود و با گذشتن از شهرتجن، آب آن در ریگزارهای صحرای قره‌قوم فرومی‌رود.

بادغیس، نام اوستایی، تاریخ فراموش شده

شاهراهی که به طرف شمال، از هرات به مروالرود (بالامرغاب) می‌رود، از ولایت بادغیس می‌گذرد. این ولایت تمام سرزمین پهناور بین قسمت علیای مرغاب تا خاور و شمال هرات را فرا گرفته است. نام بادغیس برگرفته از نام کوهی است که در *اوستا* (زامیادیشْت، بند ۲) به صورت وایتی گئِس (Vaiti gaesa) یاد شده است. این کوه در کتاب بُندَه‌شْن^۱ که به زبان پهلوی است، واتگِیس (Vatges) نامیده شده و در همان کتاب درباره آن آمده است: «*واتگِیس، کوهی است در مرز واتگِیسان، جایی است پراز دارو درخت*» (۱۰۵). جلیل دوستخواه گردآورنده کتاب *اوستا*، در بخش پیوست‌های این کتاب راجع به وایتی گئِس می‌گوید: «*این محل همان است که در فارسی بادغیس خوانده شده و کوهی است در شمال هرات*» (۱۰۶). یاقوت حموی بغدادی یکی از علما و لغویان اوایل سده هفتم هجری، به سال ۶۲۳ ق / ۱۲۲۵ م در کتاب *معجم البلدان* درباره بادغیس گفته است «*نام فارسی آن در اصل بادخیز بوده*» اما به نظر جلیل دوستخواه این وجه اشتقاق پایه و بنیادی ندارد. او اضافه می‌کند: «*آنقدر می‌دانیم که جزء دوم این نام در او ایستا گئِس به معنی گیس و گیسواست*» (۱۰۷).

شهر بادغیس و بیشتر نواحی آن، از چندین رشته رودخانه‌های فرعی کران چپ مرغاب آبیاری می‌شود. قسمت باختری بادغیس که از سیزده فرسخی هرات شروع می‌شد، در قرون وسطی معروف بود به گنج رُستاق و سه شهر بزرگ داشت که عبارت بودند از بین، بغشور و کیف، که در کتب *مسالك*^۲ محل آن‌ها به طور تقریب معین شده است. مقدسی در

۱. بُندَه‌شْن (Bondaheshn) کلمه ترکیبی پارسی میانه (پهلوی) است به معنی *بنیاد آفرینش*. کتابی است که زرتشتیان به زبان پهلوی در قرون وسطی نوشته‌اند و آن خلاصه‌ای است از اوستای ساسانی و زند در موضوع تکوین جهان و قصص و اساطیر و طبیعیات و غیره.

۲. اولین دسته کتابی که اعراب مسلمان در موضوع جغرافیا نوشته‌اند، به شکل کتب *مسالك* است. این کتاب‌ها در خصوص راه‌ها و فاصله‌ها و مسافت‌های شهرها و منزلگاه‌هاست و در ضمن از شهرهایی که سر این راه‌ها واقع

قرن چهارم هجری از جمله آبادی‌های دیگر بادغیس، نه شهر بزرگ را اسم برده است. ولی متأسفانه امروز محل هیچ‌یک از آن‌ها را نمی‌توان پیدا کرد، زیرا در کتب مسالک محل آن‌ها مشخص نشده است. امروز در سراسر ناحیه، ویرانه‌های خالی از سکنه به چشم می‌خورد که حاصل ویرانی تمام این ولایت به دست مغولان است. خرابه‌های بسیار که اکنون در این سرزمین دیده می‌شود، از فراوانی آب و رونق آبادی‌های آنجا اندکی حکایت می‌کند؛ ولی اسامی جدید آن‌ها غیر از آن است که جغرافی‌نویسان قرون وسطی ذکر کرده‌اند. بنا بر گفته گای لسترنیج خرابه‌های شهر بغشور که یکی از شهرهای گنج رستاق بوده، گویا همان باشد که امروز به قلعه مور معروف است (۱۰۸).

ابن حوقل در قرن چهارم هجری، بغشور را از بهترین شهرهای خراسان و غنی‌ترین آن بلاد شمرده، می‌گوید به قدر بوشنگ است و سلطان آن ناحیه در بین و یا بینه که بزرگ‌ترین شهرهای آنجا و از بوشنگ هم بزرگ‌تر است اقامت دارد. یاقوت که آن سرزمین را در سال ۶۱۶ ق دیده، غنای سرشار دوران گذشته بغشور و شهرهای مجاور آن را تأیید کرده است. آنچه در باب آبادی و خرمی دوران گذشته گنج رستاق گفته‌اند، درباره ناحیه جنوبی ولایت بادغیس هم ذکر شده است. اما شهرهای آن دوره، امروز همه از نقشه‌ها ناپدید شده و تعیین محل آن‌ها و یا تطبیق آن اسامی با خرابه‌هایی که اکنون دیده می‌شود مشکل است. همه اخبار بر این اتفاق دارند که مرکز آن ناحیه، یعنی ناحیه جنوب بادغیس، دهستان نام داشته و محل آن جایی است که امروز مرقد خواجه دهستان در شمال خاوری هرات است. دهستان در قرن چهارم هجری دومین شهر بزرگ بادغیس و به قدر نصف بوشنگ بود و بالای کوهی جای داشت (۱۰۹). در پایان قرن هشتم هجری بر اثر لشکرکشی امیر تیمور از هرات به مروالرود، بادغیس که سر راه آن واقع بود، با خاک یکسان شد.

شده‌اند گفتگو به میان می‌آورد و از تاریخ و خصوصیات آن شهرها کم و بیش اطلاعاتی به دست می‌دهد. در طلوع این‌گونه کتب آنچه که در دسترس ماست، چهار کتاب است که هر یکی مکمل دیگری است. هر چهار نویسنده آن‌ها که ابن خردادبه، قدامه، یعقوبی و ابن رسته باشند، در یک قرن، یعنی قرن سوم هجری می‌زیسته‌اند. ابن خردادبه عامل چاپارخانه (صاحب برید) ایالت جبال و قدامه عامل خراج یعنی مباشر امور مالیاتی بوده است. کتاب‌های آنان مسافت‌ها شهر بزرگ خراسان و دیگر راه‌هایی را که از بغداد منشعب می‌شد، منزل به منزل ثبت کرده است.

غرجستان، ناحیه‌ای قدیمی در کرانه‌های علیای مرغاب

در خاور بادغیس، جایی که رود مرغاب سرچشمه می‌گیرد، ناحیه‌ای کوهستانی است که جغرافیایانویسان قدیم عرب آن را **غرج الشار** نامیده‌اند. این ناحیه از طرف جنوب با غور، از طرف مشرق با بامیان و سرپل، از طرف شمال با اندخوی و از طرف مغرب با بادغیس و هرات هم مرز بود، یعنی از پنج ولایت کنونی بادغیس، فاریاب، سرپل، غور و کماکان هرات، گوشه‌ای را در خود جای داده بود. «پادشاه این ناحیه موسوم بود به شارو به قول مقدسی کلمه **غرج** در زبان اهالی آن ناحیه به معنی کوه و کوهستان و بنابراین **غرج الشار** به معنی کوهستان پادشاه است. اما در اواخر قرون وسطی آن ناحیه را **غرجستان** می‌گفتند و در شرح جنگ‌های مغول نیز به همین اسم ذکر شده است. یاقوت گوید **غرجستان** غالباً به صورت **غرجستان** و **غرجستان** نوشته می‌شود و اغلب با **غورستان** که ناحیه‌ای در جنوب **غرجستان** است اشتباه می‌گردد» (۱۱۰). بعضی از جغرافیایانویسان مرز جنوبی **غرجستان** را تا غزنی و حتی تا کابل گفته‌اند، به طوری که جغرافیای **غرجستان** را با جغرافیای هزاره جات منطبق دانسته‌اند، ولی چنین به نظر می‌رسد به راه اشتباه رفته باشند؛ چون وقتی این جغرافیانگاران شهرهای **غرجستان** را فهرست می‌کنند، با وضاحت کامل دیده می‌شود که این شهرها معمولاً در شمال ولایت غور یعنی در مناطق علیا و سرچشمه‌های مرغاب موقعیت دارند. بنائاً بعید است حدود **غرجستان** به جنوب هریود رسیده باشد.

شار یعنی پادشاه **غرجستان**، نزد اعراب معروف بود به ملک الفرجه. در قرن چهارم هجری **غرجستان** ولایتی غنی بود. دو شهر عمده **غرجستان** **آبشین** و **شورمین** نام داشت. **آبشین** به فاصله یک تیررس در ساحل شرقی مرغاب علیا و به مسافت چهار منزل بالای مرورود واقع بود. **شورمین** در کوهستانی به فاصله چهار فرسخ در جنوب **آبشین** و به همین فاصله نسبت به کروخ در شمال خاوری هرات قرار داشت. امروز محل صحیح آن‌ها معلوم نیست. امیرپا پادشاه این سرزمین که موسوم به **شار** بود، در هیچ یک از این نقاط اقامت نداشت، بلکه اقامتگاه وی دهکده بزرگی بود در کوهستانی موسوم به **بلیکان** یا **بلیکان** (۱۱۱). اگرچه **بلیکان** را **معجم البلدان** به فاصله یک فرسنگی و **مراصد و مرآت البلدان** در دو فرسنگی مروضبط کرده‌اند، چنین به نظر می‌رسد **بلیکان** در یک یا

دو فرسنگی بالای مروالرود قرار داشته است.

اسم ترکیبی **غرجستان** که قسمت نخست آن به صورت **غرج**، **غرش**، **غرژو** و **غربه** کار رفته، ظاهراً برگرفته از کلمه **غربه** معنی **کوه** از گروه شرقی زبان های ایرانی - آریایی و گویش های محلی آن هاست و در خیلی از زبان های بومی آن وقت، چه در افغانستان و چه در آسیای میانه این مفهوم را می رساند. واقعیت امر این است که با اتکا به منابع زبان شناسی و زبان هایی که امروز بدان تلکم می شوند، می توان گفت کوه در زبان اوستایی به صورت **گیرا** (gaira) و **گرو** در زبان سکایی به صورت **گگارا** (ggara) تلفظ می شده است. در زبان پارسی میانه (پهلوی) نیز، **گر** به معنای **کوه** است، چنانچه اسم **گرجستان** به معنای **کوهستان** از فارسی میانه گرفته شده است که بنا بر شهادت کتیبه های ساسانی و تأیید خاورشناسان غربی، شاهان ساسانی ایالت تحت سیطره خود را با نام فارسی میانه برای نخستین بار **گرجستان** نامیده اند.^۱ به همین ترتیب در منابع زبان فارسی، کیومرث را نیز **گرشاه** یعنی **پادشاه کوه** نامند. گرچه این روایت اخیر بوی و رنگ اساطیری دارد، به هر حال می رساند که **گرد** در فارسی میانه به معنای **کوه** بوده است. همچنین امروزه **گرام** کوهی است در جنوب شرقی بوشهر، واقع در جنوب غرب ایران. به همین ترتیب نام **گرا** به معنای **کوه**، در پسوند نام **لوگرنیز** می بینیم که احتمال دارد از زبان های اورمیری یا پراچی و یا فارسی دری گرفته شده باشد، چون در کتاب **فرهنگ فارسی معین**، **گر** به معنای **کوه** آمده است. بعدها با تغییر **گ** به **غ** (که در بسیاری از واژه ها و اسامی زبان های بخش شرقی خانواده ایرانی - آریایی این تغییر به چشم می خورد) از واژه **گر** کلمه **غربه** وجود آمد. یعنی تا جایی که دیده می شود، این دگرگونی در فلات شرقی بیشتر به مشاهده می رسد، چنانچه در عصر میانه به زبان **سُغدی** که در **ماوراءالنهر** (تاجیکستان و ازبکستان) بدان **تکلم** می شد، **کوه** به صورت **غر** تلفظ می شده است. به همین ترتیب در بعضی از زبان های زنده امروزی نیز **گ** به **غ** تغییر یافته است، مانند زبان **یغوبی** که امروزه در مناطق **کوهستانی** کشور **تاجیکستان** بدان

۱. حسن پیرنیا در صفحه ۱۶۴ کتاب **تاریخ ایران قبل از اسلام** می گوید: **گرجستان** را در زمان پارت ها، یونانی ها و رومی ها **ایبری** می نامیدند. در زمان ساسانیان ایرانیان این مملکت را **گروان** می گفتند و بالاخره **گروان** به **گرجستان** تبدیل شد.

تکلم می‌شود، و در آن نیز کوه به صورت غرتلفظ می‌شود. به همین ترتیب در زبان پشتونیز غربه معنای کوه است. از اینجا می‌توان فهمید که غرجستان یک منطقه کوهستانی بوده و اسم ترکیبی غرجستان به معنی کوهستان است. اما این که عده‌ای تصور کرده‌اند که کلمه غربه معنی کوه در ترکیب اسم جغرافیایی غرجستان از زبان پشتو گرفته شده است، از سوی منابع تاریخی تأیید نمی‌شود، چون برای اینکه در قرون وسطی تکلم به زبان پشتو در شمال و شمال غرب افغانستان رواج نداشته است.

حوضه مرغاب

حوضه مرغاب عبارت از تمام حوضه رودخانه مرغاب است و امروزه بین دو کشور افغانستان و ترکمنستان تقسیم شده است. در اعصار مختلف تاریخ، از حوضه مرغاب با تلفظ‌های گوناگون یاد شده است، در منابع اوستایی به صورت مورو، در منابع هخامنشی (پارسی باستان) به صورت مرگوش، در مدارک یونانی به صورت مارگیانا و در دوره اسلامی به صورت مرغیان و مرو آمده است. از رود مرغاب در منابع یونانی به صورت رود مارگوس و در دوره اسلامی به صورت رود مرغاب، مرو رود و مروالرود یاد شده است، هرچند در آن زمان سرزمین‌های علیای رود مرغاب را که امروزه در جغرافیای افغانستان قرار گرفته است نیز به نام مرو رود و یا مروالرود یاد کرده‌اند. «اسم مرغاب یا مرغاب (به ضم میم یا فتح آن) چنان‌که ابن حوقل گوید در اصل مروآب بوده است، ولی اصطخری می‌گوید مرغاب اسم محلی است که آن رود از آنجا سرچشمه می‌گیرد. مقدسی مرغاب را رود مروین، یعنی دو مرو نامیده است» (۱۱۲).

حوضه مرغاب که تمام آبادی خود را مدیون رود مرغاب است، از گذشته‌های دور بر سرراه‌های متعددی نیز قرار داشت که بلخ، ماوراءالنهر و خوارزم را به هرات و نیشابور وصل می‌کرد. در اوستا از مرو یا از همان حوضه مرغاب به عنوان «مرونیرومند و پاک و سومین سرزمین و کشور نیک» (۱۱۳) نام برده می‌شود که اهورمزدا آفریده است. «مرو در زمان نخست هخامنشیان یک شهرستان فرعی باکتریا (بلخ) بوده، اما بعدها به آریا (هرات) پیوند یافت» (۱۱۴)، که در زمان اسکندر مقدونی نیز چنین بود. حوضه مرغاب در دوره

اسلامی بخشی از ربع مرو در خراسان بوده است. در این زمان ربع مرو علاوه بر شهرهای متعددی که در ساحل مرغاب واقع بود، شامل نقاط دیگری نیز می‌شد که در میسرشاهراه بزرگ خراسان به آن سوی مرو بود (۱۱۵)، یعنی این نقاط شامل قسمت‌های میانی جیحون در آمل، در امتداد راهی که به بخارا می‌رفت نیز می‌شد. البته باید متوجه بود که این آمل مورد بحث اینجا که در ساحل چپ جیحون موقعیت داشت، غیر از آن آمل است که امروزه در مازندران ایران در جنوب دریای خزر موقعیت دارد. به هر حال بحث را با حوضه مرغاب پی می‌گیریم.

رود مرغاب به شمول معاونین کوچک و بزرگ خود، نه تنها مناطق مختلف ولایت بادغیس را آبیاری می‌کند، بلکه بیشتر از آن، در آن طرف مرز جمهوری ترکمنستان، مناطق زیادی را تا مرو مشروب می‌سازد. «طول رود مرغاب ۸۰۰ کیلومتر بوده که از آن جمله ۴۵۰ کیلومتر آن داخل خاک افغانستان جریان می‌یابد. این رودخانه از ارتفاع ۲۵۰۰ متری غرب کوه حصار، که به انتهای مشرق سامانه فیروزکوه و تیربند ترکستان موقعیت دارد» (۱۱۶) یعنی از نقطه تلاقی سه ولایت غور، بامیان و سرپل سرچشمه می‌گیرد و بین این دو سامانه کوهستانی از شرق به غرب جریان می‌یابد. در جنوب سرچشمه‌های این رودخانه، یعنی در سراشیبی جنوب، فیروزکوه چخچران واقع است. به عبارت دیگر سرچشمه‌های این رودخانه قسمت‌های شمال ولایت غور، جنوب ولایات سرپل و فاریاب و شرق و جنوب شرق ولایت بادغیس را در خود جای داده است که در قرون وسطی غرجستان نامیده می‌شد. بعد از اینکه این رودخانه پیچ و خم‌های تیربند ترکستان را با سراشیبی تند پشت سر می‌گذارد، به قریه نیاز خان و شاه شهید می‌رسد. از این به بعد از سراشیبی و سرعت خود کماکان کاسته، به داخل زمین‌های نسبتاً هموار، به طرف شمال غرب تغییر جهت داده به سوی بالامرغاب پیش می‌رود.

از اینجا به بعد، یعنی از محلی که رود مرغاب پس از فرود آمدن از جبال تیربند ترکستان و فیروزکوه به سمت شمال غرب می‌پیچد، در قرون وسطی بالامرغاب نامیده می‌شد. بنا بر قول مقدسی جغرافیانگار عرب اینجا شهری نیز بود که آن را بالامرغاب می‌گفتند. بنا بر روایات جغرافیانگاران «این شهر به اندازه یک تیرپرتاب تا رود مرغاب فاصله داشت و

باغستان‌ها و تاکستان‌های آن در کنار رود واقع بود. این شهر سه فرسخ با کوه‌های باختری و دو فرسخ با کوه‌های خاوری فاصله داشت» (۱۱۷). اکنون بالامرغاب یکی از شهرهای ولایت بادغیس است.

به فاصله یک روز راه از بالامرغاب به طرف شمال و در همان ساحل، «قصر موسوم به قصر احنف در ناحیه مرو کوچک واقع بود. این قصر به احنف بن قیس سردار سپاهیان عرب که در زمان خلافت حضرت عثمان (رض) به سال ۳۱ هجری آن نواحی را فتح کرد، منسوب است» (۱۱۸). اکنون محل قصر احنف همان جاست که آن را مروچاق گویند. به عبارت دیگر مروچاق کنونی همان جایی است که در قرون وسطی بدان مرو کوچک و مروچک می‌گفتند. یعنی مرو کوچک به مرور زمان مروچک و نهایتاً مروچاق شده و امروز به این نام نامیده می‌شود. بنا بر گفته گای لسترنیج «مرو کوچک از زمان امیر تیمور تا کنون خراب است» (۱۱۹). چنین به نظر می‌رسد که بالامرغاب به علت بستر عمیق رودخانه و اراضی مرتفع بر کرانه‌های آن، بهره‌چندانی از آب رودخانه مرغاب نمی‌برد، اما بعد از بالامرغاب تا مروچاق که بستر رودخانه عمق کمتری دارد و در کنار آن اراضی نسبتاً هموار است، از آب این رودخانه بیشتر استفاده می‌شود.

مجموعه مناطق بالامرغاب و مروچاق را در قرون وسطی مروالروء یا مرورود می‌گفتند و از آن با نام مروبالا یا مروعلیا نیز یاد کرده‌اند. یاقوت حموی در معجم البلدان (۶۲۳ ق / ۱۲۲۵ م) می‌گوید در زمان او عامه مردم مروالروء را مروء می‌گفتند (۱۲۰). بنا بر گفته جغرافیانگاران دوره اسلامی، در قرون وسطی مروالروء از بزرگ‌ترین شهرهای این ناحیه آباد به شمار می‌آمد و این ناحیه، چهار شهر کوچک‌تر دیگر نیز داشت. در قرن هشتم هجری حمدالله مستوفی درباره آن گوید که آن را سلطان ملک شاه سلجوقی (۴۴۵ - ۴۸۵ ق) بساخت (۱۲۱). ظاهراً مروالروء از خرابی و آفتی که فتنه مغول به همه جا رساند، در امان ماند. ویرانی مروالروء به دست تیمور در اواخر سده هشتم هجری اتفاق افتاد.

قبل از اینکه مروالروء را ترک کنیم، در اینجا لازم است از باربد (Barbad) نوازنده و موسیقی‌دان معروف دربار خسرو پرویز ساسانی یاد کنیم که وطن اصلی و زادگاه او را حوضه مرغاب گفته‌اند و گفته‌اند وی در بریط نوازی بی نظیر بود. الحان باربدی آوازهایی

است که او ساخته و تعدادشان را ۳۰ یا ۳۱ نوشته‌اند و همچنین ۳۶۰ نغمه به تعداد روزهای ایام سال بدو نسبت داده‌اند. بنا بر قول ثعالبی (ابومنصور عبدالملک بن محمد نیشابوری، فوت ۴۲۹ ق) ادیب و مورخ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هجری، باربد (باربد) معروف‌ترین آهنگساز و آوازخوان قبل از اسلام در دربار خسرو پرویز، از مردم مرو یا همین مروالرو بود. روایات موجوده اختراع دستگاه‌های موسیقی زیادی را به باربد نسبت می‌دهد. ثعالبی گوید: باربد در ملاقات اول ضمن خواندن و نوشتن چند آهنگ برای خسرو، آهنگ داستان پرتوفرخار^۱ را به سمع او و دیگران رسانید، چنان‌که خسرو پرویز و دیگر شنوندگان از آهنگ زیبا و زیرویم سرود او مجذوب و مبهوت شدند (۱۲۲). آرتور کریستن سن (۱۸۷۵ - ۱۹۴۵ م) مورخ و خاورشناس دانمارکی می‌گوید: ولی محل تردید نیست که این آهنگساز بزرگ تأثیر به‌سزایی در موسیقی ساسانی کرده است و این موسیقی را هم منبع عمده موسیقی عرب و ایران بعد از اسلام باید شمرد و می‌توان گفت که در ممالک اسلامی مشرق هنوز آثاری از الحان باربد باقی است، زیرا که شرقیان در این رشته از صنعت بسیار محافظه‌کار هستند (۱۲۳).

با همین مختصری که گذشت، باربد و بالامرغاب را ترک می‌گوییم. رود مرغاب وقتی که بالامرغاب و مروچاق را پشت سر می‌گذارد، به فاصله ۳۰ کیلومتر خط مرزی میان دو کشور افغانستان و جمهوری ترکمنستان را به وجود آورده، بعد به طرف مرو بزرگ می‌رود که در ۱۶۰ میلی مروچاق واقع است؛ اما قبل از آن در حصه تخته بازار با دو معاون بزرگ خود یعنی کوشان و کُشک که از سلسله کوه‌های پاراپامیزوس در جنوب ولایت بادغیس سرچشمه می‌گیرند، یکجا می‌شود. رود کُشک که آب نسبتاً بیشتری دارد، از ناحیه شمال غربی کوتل سبز سرچشمه می‌گیرد و رود کوشان از شمال کوتل سنگ سرچشمه می‌گیرد. این دو، در نزدیکی مرز افغانستان باهم یکجا می‌شوند؛ سپس بعد از عبور از مرز افغانستان در حصه پنجاه به داخل جمهوری ترکمنستان، موازی به خط آهن آنجا به سمت شمال به جریان خود دوام داده و نهایتاً با رود مرغاب تلاقی می‌کنند (۱۲۴).

۱. فرخار: یکی از شهرهای ولایت تخار کنونی که در آن زمان از جهت حسن صورت سکنه آن شهرت افسانه‌ای یافته بود.

شهر پنجده، زیر مرو کوچک (مروچاق) در ساحل مرغاب، امروزه در کشور ترکمنستان واقع است. یاقوت در سال ۶۱۶ ق در آنجا بوده و آن را شهری قشنگ شمرده است. در اوایل قرون وسطی تمام اراضی میان مرو کوچک تا مرو بزرگ در امتداد رود مرغاب کشت و کار می شد و قریه ها و دهات فراوان داشت (۱۲۵)، اما بیشترین بهره برداری از آب رودخانه مرغاب در مرو بزرگ یعنی مرو کنونی در جمهوری ترکمنستان بوده و هست. در یک منزلی جنوب مرو بزرگ مجرای رود را با سدی که از چوب تدارک شده بود بسته بودند و آب، پشت آن سد می ایستاد. این سد را در قرن چهارم هجری امیری که ده هزار نفر زیر فرمان وی بودند نگهبانی می کرد و آن ها مأموریت داشتند که هم سد را حفظ کنند و هم بر تقسیم آب نظارت داشته باشند (۱۲۶). از اینجا بود که رودخانه مرغاب به نه‌های متعدد و بسیار منشعب می شد. رود مرغاب بالاخره با پشت سر گذاشتن مرو در ریگستان بیابان غزنایید می شود. این ریگستان با مرداب رودخانه هریود (تجن) در یک عرض جغرافیایی است، ولی هفتاد میل در سمت خاوری آن است (۱۲۷).

از گذشته های دور مرو قبل از اسلام که بگذریم، مرو از نیمه دوم سده دوم هجری، یعنی از زمانی که ابو مسلم خراسانی مقرر فرمانروایی خود را در این شهر قرار داد، کماکان رو به رونق نهاد. با وصف آن هم در نیمه دوم قرن چهارم که مقدسی شهر مرو را دیده است، یک سوم حومه آن ویران بوده و قهندز آن هم آبادی نداشته است. ولی یک قرن بعد، یعنی در زمان سلجوقیان شهر مرو وسعت یافت و بر اهمیت آن افزوده شد و سلطان سنجر سلجوقی آخرین پادشاه آن سلسله بزرگ به سال (۵۵۲ ق) در آنجا به خاک سپرده شد. در قریه اندرابه در دوفرسخی مرو ملک اختصاصی سلطان سنجر و بقایای قصر او در قرن هفتم هجری دیده می شد که به قول یاقوت فقط دیواره های قصر از دستبرد زمانه مصون مانده بود و همین حال را داشت دهکده مجاور آن. یاقوت سه سال در مرو اقامت کرد و در این مدت به جمع آوری مواد فرهنگ جغرافیایی خود موسوم به *معجم البلدان*^۱ اشتغال داشت. زیرا پیش از فتنه مغول کتابخانه های مرو بسیار مشهور

۱. *معجم البلدان* فرهنگ جغرافیایی مفصلی است، دارای چند جلد که مؤلف آن یاقوت حموی، از کتاب هایی که قبل از او نوشته شده، استفاده کرده و مشاهدات خود را در سفرهای دور و درازی که کرده، بر آن اقتباس ها افزوده است.

بود. یاقوت خود به این مطلب اشاره کرده، گوید اگر حمله مغولان به آن شهر و ویرانی آن بکده نبود، من تا پایان زندگی خویش در مرو می ماندم. همینکه مغول ها به مرو نزدیک شدند، یاقوت از آنجا به موصل در خاک جزیره گریخت و تمامی کتابخانه های معروف و مشهور مرو در اثر حریق شهر طعمه آتش شد و اجساد صدها هزار نفر از مقتولین شهر در زیر ویرانه های آن باقی ماند که نتوانستند آن ها را دفن کنند. ابن اثیر گوید مقبره سلطان سنجر را هم مانند مساجد و کتابخانه ها و اماکن دیگر سوزاندند. حافظ ابرو بر این گفته افزوده، گوید مغول ها بناها و سدها و مقسم های آب رود مرغاب را که تعداد آن ها در زمان سلجوقیان خیلی زیاد شده بود نیز، خراب کردند. سلجوقیان به رود مرغاب توجه کاملی می داشتند و جلگه پهناوری را که امروز باتلاقی بی حاصل است، بر اثر تقسیم آب آباد ساخته بودند. اما زمانی که ابن بطوطه به مرو گذر کرد، یعنی در قرن هشتم، او بیش از ویرانه ای از آن، ندید. مرو در زمان شاهرخ پسر و جانشین امیر تیمور که در سال ۸۱۲ ق به تجدید آبادی آن همت گماشت، قسمتی از عظمت و شکوه سابق را به دست آورد، به طوری که در سال ۸۲۱ هجری که حافظ ابرو تاریخ خود را نوشته، گوید مرو دوباره معمور و آباد شده است (۱۲۸).

به هر حال تمام حوضه مرغاب که امروزه بین دو کشور افغانستان و ترکمنستان تقسیم شده، تا قرن نوزدهم میلادی تاریخ و سرگذشت مشترکی داشت. در قرن نوزده کشمکش های سیاسی کشورهای منطقه و فرامنطقه ای باعث تجزیه حوضه مرغاب شد، یعنی در آن زمان، موقعی که دولت ابدالی افغانستان با دولت قاجاریه ایران بر سر هرات سخت مشغول بود، فرمانروایان وقت خیه (خوارزم) فرصت را غنیمت شمرده، وادی مرغاب، پنجه، گشک و قلعه مور را گرفتند. دولت روسیه تزاری نیز اندکی بعدتر، یعنی در سال ۱۸۸۴ م مرو را به تصرف خود در آورد. متعاقباً دولت روسیه تزاری، خوارزم را با تمام متصرفات آن، به شمول حوضه مرغاب یکجا بلعید. در آن زمان دولت وقت افغانستان ضعیف تر از آن بود که با روسیه دست و پنجه نرم کند؛ تنها توانست بالا مرغاب و مرو چاق را

برای خود حفظ کند. حوضه سفلی مرغاب تا پنجاه به دست روس‌ها باقی ماند و بدین ترتیب با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهه نود قرن بیستم میلادی، قسمت سفلی حوضه مرغاب تا پنجاه سهم الارث جمهوری ترکمنستان شد.

غور، صخره‌های تسخیرناپذیر

ناحیه بزرگ کوهستانی ولایت غور، امروزه از طرف مغرب با ولایات هرات و بادغیس، از سوی شمال با ولایات بادغیس، فاریاب و سرپل، از جانب مشرق با ولایات بامیان و دایکندی و از جنوب با ولایات هلمند و فراه محدود شده است. در واقع این ولایت در برگرفته قسمت‌های عمده غورستان و غرجستان قرون وسطی است که در آن زمان در جنوب و شمال قسمت علیای هریرود گسترده بود. ناحیه کوهستانی غور یا غورستان، در جنوب غرجستان، در آن زمان از هرات تا بامیان و حدود کابل و غزنه امتداد داشت، که عبارت از جنوب رودخانه هریرود باشد؛ گوا اینکه قسمت‌هایی از ولایات فراه، هلمند و دایکندی را نیز در خود جای داده بود. جغرافی‌نویسان قرون وسطی به این مطلب اشاره کرده‌اند که رودهای بزرگی مثل هریرود، هیرمند، فراه‌رود و خاش‌رود از این ناحیه سرچشمه می‌گیرند و از حدود غرجستان نیز رود مرغاب برمی‌خیزد. از جغرافیای قدیم این منطقه وسیع کوهستانی متأسفانه شرحی به ما نرسیده است و محل شهرها و قلعه‌های آنجا که در تواریخ ذکر شده، معین نیست. در قرن چهارم، به گفته ابن حوقل غور بلاد کفر بود، گوا اینکه جماعتی از مسلمین نیز در آنجا می‌زیستند. دره‌های آنجا معمور بود و چشمه‌ها و نهرها و باغ‌های بسیار داشت و به داشتن معادن نقره و طلا معروف بود (۱۲۹).

باسورث می‌گوید «تا سده پنجم ق / یازدهم م سرزمین غور ناحیه‌ای کافر نشین بود که حلقه‌ای از رباط‌های مسلمانان آن را احاطه کرده بود و عمدتاً به منبع بردگان شهرت داشت. اسلام اولین بار با سلاطین نخستین غزنوی به این سرزمین آمد. سلطان محمود غزنوی پس از اینکه در سال ۴۰۱ ق / (۱۰۱۰ م) به غور لشکر کشید، معلمانی در این سرزمین گذاشت تا فرائض اسلام را به غوریان تعلیم کنند و محمد سوری، یکی از اعضای مطیع و سربه‌فرمان دودمان شنسبانی را که خاندانی از ناحیه آهنگران غور بودند، به امارت

منصوب کرد» (۱۳۰) جوزجانی حسن اعتماد این امیر را می ستاید و می گوید که وی در نشان دادن نهال اسلام در غور کوشش بسیار می کرد؛ اما محتمل است که کفردست کم تا پایان سده پنجم ق / یازدهم م در این سرزمین دوام آورد. دودمان شنسبانی در اصل تنها یک خاندان از رؤسای متعدد غور بودند، اما بی رحمی و جاه طلبی آن ها سبب گشت که رفته رفته بر دیگران تفوق یابند (۱۳۱).

اینکه این دودمان امرای کوچک توانستند ناگهان سربلند کنند و با دودمان هایی نظیر سلجوقیان و غزنویان و خوارزم شاهیان رقابت کنند، یکی از پدیده های شگفت این دوره است. با این همه از نیروهای که موجب این پویایی شد شناخت بسیار ناقصی داریم. در منابع سده های میانه، درباره اوضاع طبیعی و تاریخ ناحیه غور مطالب پراکنده ای وجود دارد، زیرا جدایی این ناحیه از دیگر بلاد اسلامی سبب شد که جغرافیانویسان و مورخان اسلامی تقریباً به کلی از آن غافل بمانند. بنا برگفته باسورث در واقع اگرما به طبقات ناصری جوزجانی که در سده هفتم ق / سیزدهم م تألیف و در معنی تاریخ خاص دودمان غوریان است دسترسی نمی داشتیم، شناخت و آگاهی ما از دودمان شنسبانی بسیار اندک بود (۱۳۲).

در زمانی که غزنویان رو به ضعف می رفتند میان قلمرو غزنویان و خراسان سلجوقی، ولایت حایل غور قرار داشت که ناحیه ای کوهستانی و صعب الحصول در مرکز افغانستان بود. این ولایت گاه تابع دربار غزنه و گاه مطیع سلجوقیان بود، اما روی هم رفته این دو دولت کمتر در این سرزمین مداخله می کردند. یک بار ابراهیم بن مسعود غزنوی به دعوت برخی از رؤسای غور به این سرزمین لشکر کشید و امیر عباس بن شیبث از دودمان محلی آل شنسب را از تخت برداشت. ولی سپس محمد پسر عباس را به امارت غور نشانده و محمد تا زمان مرگش دست نشانده و فادار غزنویان باقی ماند. اما در زمان پادشاهی نواسه اش عزالدین حسین که در سال ۴۹۳ ق / ۱۱۰۰ م به تخت برآمد و به عنوان خراج گزار سنجر و سلجوقیان، زمانی دراز پادشاهی کرد، شاهد نشانه های زوال نسبی غزنویان هستیم. ظاهراً در سال ۵۰۱ ق / ۸ - ۱۱۰۷ م سنجر به غور لشکر کشید. انگیزه این سفر جنگی معلوم نیست، اما احتمال می رود که قبایل غور که به راهزنی شهرت داشتند، به حواشی قلمرو سلجوقی در

بادغیس و کوهستان دست اندازی می کردند. سنجر، حسین را به اسارت گرفت و غور از این هنگام می بایست به حوزه نفوذ سلجوقیان انتقال یافته باشد. به روایت جوزجانی مورخ محلی، حسین هر ساله کالاهای ویژه ناحیه خود «نظیر جوشن وزره و سگان درنده ای را که در غور پرورش می دادند، به دربار سنجر می فرستاد» (۱۳۳).

بدین ترتیب دیده می شود که بعد از سلطان محمود غزنوی، امرای غور که سابقاً از اعوان و یاران وی بودند، در بین دو قدرت بزرگ سلجوقی و غزنوی، هرگاه فرصتی به دست می آوردند آرام آرام به سوی استقلال پیش می رفتند. بنا بر قول منهاج السراج جوزجانی شهر فیروزکوه را ملک الجبال، قطب الدین محمد غوری در دهه چهارم سده ششم هجری بنا نهاد و آنان این شهر یا قلعه فیروزکوه را مرکز فرمانروایی خود قرار دادند. فیروزکوه قلعه بزرگی بود در کوهستان غور، ولی امروز محل آن معلوم نیست. چنین به نظر می رسد که شهر یا قلعه فیروزکوه «میان چخچران و تیوره کنونی، بین قسمت علیای هریود و فراه رود، در نواحی شهرک کنونی موقعیت داشته است» (۱۳۴). نام قلعه یا شهر فیروزکوه از سلسله کوهی به همین نام گرفته شده است. این سلسله کوه از شمال قریه دولت یار در مشرق چخچران ولایت غور شروع شده و در امتداد شرق به غرب، در شمال هریود تا هرات امتداد می یابد. به هر حال در زمانی که حکومت دیرپای دودمان سبکتگین به پایان خود نزدیک می شد، اسباب براندازی آن مقدّر بود که امرای شنسبانی غور باشد. این امر را بودند که شجره آل سبکتگین را از بیخ برآوردند و بدین ترتیب با زوال دولت غزنوی ستاره بخت غوریان طلوع کرد.

با علاءالدین حسین بن عزالدین حسین (۵۴۴ - ۵۵۶ ق / ۱۱۴۹ - ۱۱۶۱ م) غوریان از مرزهای ولایت خویش قدم به بیرون گذاشتند و وارث میراث غزنویان شدند و سرانجام بزرگ ترین قدرت منفرد در مرزهای شرق عالم اسلام شدند. در اوایل سال ۵۴۲ ق / ۱۱۴۷ م که والی هرات بر سنجر بیرون آمد، غوریان به مداخله در این شهر و سوسه شدند. بهرام شاه غزنوی از قدرت نوظهور غوریان هراسان بود و هر چند قطب الدین محمد، برادر علاءالدین، بستگی سببی با غزنویان داشت، با این همه سلطان غزنه وی را شربتی مهلک داد که بر اثر آن بمرد. جوزجانی می گوید که سبب دشمنی میان دودمان شنسبانی و غزنوی این

واقعۀ بوده است. بهرام شاه یکی دیگر از برادران به نام سیف‌الدین سوری را فروگرفت و تنها علاءالدین حسین ماند که به خونخواهی برادران برخیزد و از بهرام شاه انتقام بکشد. وی از فیروزکوه به زمین داور لشکر کشید و به رغم صف سهمگین فیلانی که سلطان به میدان آورده بود، سه بار بهرام شاه را شکست داد و او را تا غزنه تعقیب کرد. با تصرف غزنه سپاهیان غوری آتش در شهر زدند؛ هفت شبانه روز آن را غارت کردند و ویران ساختند. به همین سبب بود که علاءالدین به لقب جهانسوز شهرت یافت. وی برای آخرین کینه‌کشی از بهرام شاه، فرمان داد تا اجساد کلیه سلاطین غزنوی، مگر سه تن را از گور بیرون کشیده به آتش کشند (۵۴۵ ق / ۱ - ۱۱۵۰ م) (۱۳۵).

در مغرب غور، مانع عمدۀ توسعه طلبی شنسبانیه، در وهله اول سلجوقیان بودند. علاءالدین که فتح غزنه باد در دماغش انداخته بود، دیگر میل نداشت که خراج‌گزار سنجر سلجوقی باشد. وی پرداخت خراج را متوقف کرد و به سوی هریرود پیش رفت. اما پس از شکست سختی که در حوالی هرات از سنجر خورد، به اسارت درآمد و در بند افتاد و با پرداخت فدیۀ گزاف آزادی خود را باز خرید. علاءالدین پیش از مرگ، لقب ملک را که دودمانش تا آن زمان به داشتن آن راضی بودند، دور افکند و به تقلید از سلجوقیان و غزنویان، خود را سلطان‌المعظم خواند.

از این زمان به بعد دودمان غوری به دو شاخه تقسیم گشت. شاخۀ اصلی در غور مستقر شد و این همان جایی بود که قبلاً قطب‌الدین محمد دژ فیروزکوه را در موضعی سوق‌الجیشی بر سرچشمه‌های هریرود بنا کرده بود و از این تاریخ به بعد، این دژ تخته‌گاه بیلاقی سلاطین غوری شد. شاخۀ دوم از بامیان بر تخارستان و بدخشان و نیز به روایت جوزجانی بر چغانیان و وختش در ماوراءالنهر فرمان می‌راند. این ناحیه پس از فتح غزنه به دست علاءالدین گشوده شد و به برادرش فخرالدین مسعود داده شد که لقب ملک داشت (۱۳۶).

چون علاءالدین درگذشت، پسرش سیف‌الدین محمد بر جایش نشست ۵۵۶ - ۵۵۸ ق / ۱۱۶۱ - ۱۱۶۳ م. او سیاست تسامح و مدارای پدر نسبت به اسماعیلیان غور را برگرداند و آن‌ها را به کوهستان (قهستان) راند. در واقع غوریان اکنون به دین‌داری

و تقوا در سنت شهرت یافتند و موجب شدند که در منابع با بیانی ستایش آمیز از آن‌ها یاد کنند. آن‌ها از حمایت فرقهٔ ظاهری مسلک کرامیه که در میان اهل غور پیروان زیادی داشت، دست کشیدند و به طرفداری از فقه شافعی برخاستند که حیثیت اجتماعی و اعتبار معنوی بیشتری داشت (۱۳۷).

هنگامی که سیف‌الدین محمد در نزدیکی مرو در جنگی با غُزان کشته شد، سپاهیان غوری پسر عمش غیاث‌الدین محمد بن سام یعنی برادرزاده علاءالدین را در فیروزکوه به تخت برنشانند. وی به گسترش نفوذ و قدرت خویش در نواحی اطراف افغانستان پرداخت و غرجستان و گوزگان و بادغیس و زمین داور را به قلمرو خود افزود (۱۳۸). او به اشغال پانزده سالهٔ غزنه به دست گروهی از غُزان خراسان که پس از مرگ علاءالدین حسین شهر را متصرف شده بودند پایان بخشید و غزان از غزنه بیرون رانده شدند. غیاث‌الدین محمد پس از بیرون راندن غزان از غزنه، در سال ۵۶۹ ق / ۱۱۷۳ م برادرش شهاب‌الدین یا معزالدین محمد را به سلطنت غزنه منصوب کرد و خود سرزمین اجدادی را نگه داشت و از فیروزکوه در مقام رئیس بزرگ دودمان غوری فرمان می‌راند (۱۳۹). خراسان که فروپاشی قدرت سلجوقی در آنجا خلأی ایجاد کرده بود، توجه وی را می‌طلبید. در سال ۵۷۱ ق / ۱۱۷۵ م بهاء‌الدین طغرل غلام سابق سنجر، ناگزیر شد هرات را به سلطان غیاث‌الدین محمد غوری واگذارد. اندکی بعد تاج‌الدین حرب بن محمد امیر سیستان، سیادت غیاث‌الدین را پذیرفت و چندین بار نیروهای کمکی برای سپاهیان غوری فرستاد. حتی امرای غُز کرمان که جانشین دودمان سلجوقی محل شده بودند، رسولانی به فیروزکوه فرستادند (۱۴۰). سلطان غیاث‌الدین غوری در سال ۵۷۹ ق / ۱۱۸۳ م لاهور و در سال ۵۸۲ ق / ۱۱۸۶ م عاقبت پنجاب را به قلمرو خود ملحق ساخت و خسرو ملک را که آخرین سلطان غزنوی و تنها امیر پنجاب بود، از تخت برداشت و بدین ترتیب دودمان غزنوی را بر انداخت.

کمال وسعت و قدرت امپراتوری غوریان کمابیش در نسل پادشاهی غیاث‌الدین محمد سلطان در غور (۵۵۸ - ۵۹۹ ق / ۱۱۶۲ - ۱۲۰۳ م) و برادر جوان ترش معزالدین محمد سلطان در غزنه (۵۶۹ - ۶۰۲ ق / ۱۱۷۳ - ۱۲۰۶ م) بود که در زمان همین دو پادشاه

به اوج خود رسید. باسورث می‌گوید: «مشارکت و مناسبات دوستانه میان دو برادر، از پدیده‌های نادر این دوره است، اما جنبهٔ دوگانهٔ امپراتوری یعنی سیاست توسعه‌طلبی در خراسان و مغرب، و میراث‌بردن سنت غازی غزنویان در هند و مشرق، به سود این تقسیم قدرت بود» (۱۴۱). در هند معزالدوله به پنجاب و درهٔ گنگ لشکر کشید و در سال ۵۸۹ ق / ۱۱۹۳ م دهلی را فتح کرد. وی در سال ۵۷۱ ق / ۱۱۷۵ م مولتان را از تصرف اسماعیلیان محل بیرون کرد و تا سواحل سند و گجرات پیش رفت (۱۴۲).

در دههٔ هشتاد قرن ششم ق / دوازدهم میلادی در مرزهای شمالی امپراتوری غوری قدرت نو ظهوری یعنی خوارزم شاهیان جای سلجوقیان را گرفت که تهدیدی جدی برای امپراتوری غوریان بود. البته در ابتدای امر چنین به نظر نمی‌رسید، چون زمانی که تکش خوارزم شاه از قراختایان استمداد جست و متفقاً نیرویی به غور گسیل ساختند و فیروزکوه را تهدید کردند و خود آهنگ هرات کرد، آن‌ها از امرای غور شکست یافتند؛ زیرا غیاث‌الدین محمد در پاسخ، نیروهایی از بامیان و سیستان فراخواند و از برادرش معزالدین در غزنه نیز مساعدت جست. سپس غیاث‌الدین و معزالدین بلخ، مرو، سرخس، نساء، توس و نیشابور را متصرف شدند.

یکی از علل اساسی و مهم تضعیف اقتدار غوریان، این بود که آنان در میان مردم خراسان محبوبیتی نداشتند و از این روی حفظ قدرت و نفوذ خود را در این ولایت دشوار یافتند. به گفتهٔ جوینی، معزالدین در توس مالیات‌های سنگین وضع کرد و دست به مصادرهٔ اموال مردم گشود و غله‌ای را که برای نگهداری مشهد امام علی الرضا^(ع) امام هشتم شیعیان تخصیص یافته بود برای آذوقهٔ سپاهیان خود برداشت (۱۴۳). اتفاق دیگری که به این نقطهٔ ضعف غوریان اضافه شد، درگذشت سلطان غیاث‌الدین محمد غوری به سال ۵۹۹ ق / ۱۲۰۲ م بود.

در این وقت علاء‌الدین محمد خوارزم شاه به شهربندان هرات آمد. معزالدین تا خوارزم به تعقیب وی پرداخت، اما به واسطهٔ غرقاب شدن روستاهای خوارزم، پیشروی سپاه غوری غیرممکن شد. خوارزم شاه بار دیگر از قراختایان استمداد جست و با سپاه انبوهی، غوریان را از خوارزم بیرون راندند. سپس در نبرد بزرگی که در اندخوی بر کران جیحون

درگرفت، قراختاییان معزالدین را هزیمت دادند (۶۰۱ ق / ۱۲۰۴ م)، تنها پادرمیانی عثمان خان فرمانروای قراخانی سمرقند که نخواست سلطان غوری را اسیردست کفار ببیند، به معزالدین اجازه داد که به سرزمین خود عقب نشیند. از سرزمین‌های سابقش در خراسان، تنها هرات برای او باقی ماند و مصلحت دید که با خوارزم‌شاه صلح کند.

فرونشانی شورش در پنجاب، ماه‌های پایانی زندگی معزالدین را به خود تخصیص داد، زیرا هنگامی که وی به غزنه باز می‌گشت، از قرار معلوم بردست گماشتگان مخفی اسماعیلیه که وی در حیاتش غالباً آن‌ها را تعقیب و آزار کرده بود، به قتل رسید (۶۰۲ ق / ۱۲۰۶ م). در حدود یک دهه پس از مرگ معزالدین، امپراتوری غوریان منزوی بود و برای مدتی کوتاه به دست خوارزم‌شاهیان افتاد. سلطان متوفی فرزند ذکور نداشت. افواج ترک سپاه وی تمایل داشتند که غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد را به پادشاهی بردارند، اما امرای غوری از بهاء‌الدین سام فرمانروای بامیان طرفداری می‌کردند. سرانجام غیاث‌الدین محمود بر رقبایش فایق آمد و در فیروزکوه بر تخت نشست. اما سلطان جدید کفایت و شایستگی اسلاف خود را نداشت (۱۴۴). اکنون به انقراض غوریان فیروزکوه چیزی نمانده بود. بلخ و ترمذ هر دو به دست خوارزم‌شاه افتاد. خوارزم‌شاه پس از سیزده ماه محاصره، هرات را که کلید فتح درهٔ هریرود بود متصرف شد. پس از آن نیروهای وی به غور تاختند و غیاث‌الدین محمود را اسیر کردند (۶۰۵ ق / ۹ - ۱۲۰۸ م). غیاث‌الدین باقی ماند، اما تنها به مثابهٔ دست‌نشاندهٔ خوارزم‌شاه. وی را دو سال بعد یعنی در سال ۶۰۷ ق در بستر خواب به قتل رساندند. غزنی در سال ۶۱۲ ق / ۱۶ - ۱۲۱۵ م به تصرف خوارزم‌شاه درآمد. در همان سال دودمان غوریان بامیان نیز برافتاد (۱۴۵).

بدین ترتیب دیده می‌شود غور یا غورستان، میان سال‌های ۵۴۳ و ۶۱۲ ق در ایام سلطنت امرای غور به اوج شکوه و جلال خود رسید و در اینجا سلطنتی شکل گرفت که در سراسر بلادی که از دهلی تا هرات و حتی فراتر از آن امتداد داشت، بسط یافته بود. در سال ۶۱۲ ق محمد خوارزم‌شاه بساط حکومت آن‌ها را درهم پیچید و در سال ۶۱۹ ق سراسر این منطقه پایمال لشکریان چنگیز شد و فیروزکوه قهراً به تصرف آن‌ها درآمد و با خاک یکسان شد و غور تقریباً به اعماق تاریکی و گمنامی گذشته بازگشت. امروزه تنها

منار سلطان غیاث الدین محمد غوری مشهور به منار جام در دره جام ناحیه شهرک ولایت غور که از آن زمان به جامانده، هنوز با زبان گویا از شکوهمندی روزگاران کهن غور سخن می‌گوید.

بامیان از بودا سخن می‌گوید

بامیان در ارتفاع ۲۵۰۰ متری از سطح دریا، در نقطه تلاقی دو سامانه بزرگ کوهستانی، کوه‌های هندوکش و بابا، به فاصله دو صد و اندی کیلومتر به شمال غربی کابل واقع شده و بر سر راه قدیمی هند به چین، یعنی روی معبری که از قدیم‌ترین زمانه‌ها راه رفت و آمد زائران و قافله‌ها بود، در محلی باشکوه قرار دارد.

بامیان دره‌ای است زیبا و خوش آب و هوا که طبیعت، در آن مجموعه‌ای از شگفتی‌ها و زیبایی‌های خویش را با اعجاز هنر بودایی در هم آمیخته و این دره زیبا را زیباتر کرده است، به طوری که هنوز هم با همه پیش آمده‌های روزگار، اسباب شگفتی بینندگان است. گرچه بامیان را به معنی روشنایی و از بامداد دانسته‌اند، از نظر جغرافیایی بامیان در اصل بامی است در میان افغانستان که آب کوهپایه‌های آن در چهار جهت مخالف به طرف چهار رودخانه بزرگ افغانستان جریان می‌یابد. در مشرق، سرایشی بامیان به طرف غوربند و رودخانه کابل و در مغرب از انتهای بامیان، سرایشی به طرف لعل و سرچنگل و نهایتاً هریرود است. جنوب ولایت بامیان در سرچشمه‌های رودخانه هیرمند قرار دارد و مرکز و شمال این ولایت نیز رود بلخاب را به جریان می‌اندازد که نهایتاً به آمو دریا می‌پیوندد.

دریاچه زیبای بند امیر در دامنه‌های شمالی کوه بابا در فاصله ۷۵ کیلومتری غرب شهر بامیان و ۲۰ کیلومتری شمال شرق مرکز ولسوالی یکاولنگ، در ارتفاع سه هزار متری از سطح دریا قرار گرفته است که از این لحاظ در کل منطقه کم نظیر و قابل توجه است. این دریاچه سرچشمه رودخانه بلخاب است که بخشی از مناطق شمال افغانستان، از جمله ولایت بلخ را آبیاری می‌کند. بومیان محل، تشکیل دریاچه بند امیر را به امیر المؤمنین حضرت علی^(ع) نسبت داده‌اند که افسانه‌ای بیش نیست، چون بر اساس مدارک و شواهد تاریخی، خلیفه چهارم هیچ‌گاه به افغانستان پا نگذاشته است. در واقع مواد آهکی در آب، با فعل

وانفعالاتی که صورت گرفته، طی میلیون‌ها سال، سدی برای خود پدید آورده است؛ به این معنی که کربنات کلسیم، به هنگام طغیان آب دریاچه‌ها در آب متلاطم ته‌نشین شده و بدین سان لبه‌آهکی صخره‌مانندی همچون لبه‌سنگ‌نمای اطراف چشمه‌های آب‌گرم به وجود آمده است. بنا بر روایت محمدعظیم عظیمی: «در سال ۱۳۵۶ ش یک هیئت از کشور چکوسلوواکی برای مطالعه و بررسی دریاچه‌بند امیر به افغانستان آمد و درباره‌ی دریاچه‌بند امیر اظهار نظر کرد: بند امیر یک بار تخریب شده و از عمر تشکیل دوباره‌آن سه میلیون سال می‌گذرد. بنا بر تحقیقات دانشمندان آلمانی، عمق این دریاچه به شصت و چهار متر می‌رسد» (۱۴۶).

به نظر می‌رسد نام بند امیر هم به گذشته‌های خیلی دورتر از دوره‌ی اسلامی مربوط می‌شود. قرار نوشته‌ی استرابون جغرافیانگار یونانی قرن یکم میلادی که گوید: در امتداد جاده‌ی عمومی از باکتریا به اسکندریه قفقاز (کاپیسا - پروان) به اسمی برمی‌خوریم به نام بندوبین (Bandobene). تارن مورخ و خاورشناس معروف غربی در زمینه تحقیقاتی کرده، گوید که این همان بند امیر بوده است. دکتر حسین یمین می‌گوید «بدین‌گونه بند امیر نخست بندوبین یعنی بند آیین بوده. این وجه تسمیه با وضع طبیعی این بند موافق می‌نماید، زیرا بند امیر از نگاه رنگ آبی و نیلی به نظر می‌آید» (۱۴۷).

شاید بامیان از گذشته‌های خیلی دور مرکز بودوباش و زندگانی انسان‌های غازنشین عصر حجر در دامنه‌های کوه بابا و کوه هندوکش بوده باشد. اما آغاز شهرنشینی در این دره از میلاد مسیح فراتر نمی‌رود. عبدالحی حبیبی در کتاب *جغرافیای تاریخی افغانستان* بر آن است که گویا نام بامیان در *اوستا* ذکر شده است. داکتر محمدحسین یمین هم در کتاب *افغانستان تاریخی* روایت حبیبی را تأیید کرده اضافه می‌کند که نام بامیان در *اوستا* به شکل Wam-gine یا Bam-gine آمده است. ولی علی‌رغم این نظریات، بعید به نظر می‌رسد نام بامیان در *اوستا* ذکر شده باشد. خرابه‌های کهنه‌ی بامیان حکایت از آن دارد که آنجا مدت زمانی قبل از اسلام، در قرون نخستین میلادی، یکی از مراکز مهم شهرنشینی بوده است؛ اما در مجموع از آن مکان آثاری به دست نیامده است که از شهرنشینی بامیان در قبل از میلاد حکایت داشته باشد.

نام بامیان در جغرافیة موسی خورنی مورخ و جغرافیانگار ارمنی قرن چهارم میلادی و همچنین در بندهشن (یکی از کتب زرتشتی که در اواخر دوره ساسانی و یا اوایل دوره اسلامی نوشته شده) به صورت بامیکان مذکور است. شهر بامیان در دوره اسلامی کرسی ولایت بزرگی، البته با همین نام بامیان بود که قسمت خاوری غور را تشکیل می داد و بخشی از ربع هرات در خراسان بود. تمام کسانی که از بامیان دیدن کرده اند، از محصول ناچیز آن صحبت کرده اند. ی. گدار (Y. Godar) فرانسوی می گوید «بامیان از نظر محصول زراعتی بسیار فقیر است؛ زیرا اگر چه هنوز با وجود ارتفاع و سرمای که تقریباً همیشه در آنجا هست، گندم در آنجا می روید، محصول آن بسیار ناچیز است» (۱۴۸). ابن حوقل در صورت الارض همین مورد را تذکر داده می گوید که «بامیان میوه و باغ ندارد و میوه آن را از جاهای دیگر آرند». اصطخری می گوید: «بامیان بر کوهی نهاده است و در پیش کوه رودی می رود و آب این رود به غرجستان می ریزد و هیچ نوع باغ و بوستان ندارد و در این نواحی هیچ شهر بر کوه نیست، مگر بامیان» (۱۴۹). با وصف آن هم جهانگردان، زائران، باستان شناسان، جنگجویان و کاروان های تجاری متعدد در طول تاریخ از میان این سنگلاخ ها و معبرهای دشوار گذر عبور کرده و از بامیان برای ما داستان ها نقل کرده اند. مشهورترین داستان ها از هیوان تسانگ چینی است که در سال ۶۳۲ م چند روزی در بامیان اقامت کرده بود. هیوان تسانگ زمانی که از ولایات جنوب آمویه به بامیان رسید، در آنجا دید که پادشاه جداگانه ای حکم می راند و طول قلمرو سلطنت او، شرقاً و غرباً دو هزار لی (حدود ششصد مایل) و عرض آن شمالاً و جنوباً یکصد مایل بود. وی در اینجا از دو مجسمه معروف ایستاده، یک مجسمه خوابیده و آثار مقدس دیگر ذکر می کند. (۱۵۰). او می گوید پایتخت بزرگ کشور بامیان در داخل کوه های پوشیده از برف قرار دارد و در پشت آن دامنه کوه، پُرشیب است و ده ها معبد بودایی با چندین هزار خادم در آن هستند. و نیز می گوید هوای آن بسیار سرد است و گندم و جوبه زحمت در آن می روید. (۱۵۱).

به غیر از یادداشت های هیوان تسانگ که در آن ها از آبادی ها و اهمیت ابنیه مذهبی بامیان در قرن هفتم میلادی سخن رفته است، راهبی از اهل کره (کوری) به نام هوتچه او (Hauei-Tcheao) نیز در قرن بعد، یعنی به سال ۷۲۷ م از آنجا گذشته و داستان هایی

از بامیان برای ما نقل می‌کند که «پادشاه آن محل یکی از بومیان محل بوده، پیرو مذهب بوداست و قشون نیرومندی در اختیار دارد» (۱۵۲).

اولین اروپایی که از مجسمه‌های بامیان ذکر کرده، توماس هاید (Thomas Hyde) خاورشناس انگلیسی است و بعد وولفورد (Wolford) شمه‌ای در این موضوع نگاشت. به سال ۱۸۲۴ م ویلیام مورکرافت (W. Moorcroft) و تری بک (Trebeak) از بامیان دیدن کردند (۱۵۳).

مورکرافت انگلیسی که از اوایل قرن نوزدهم میلادی در خدمت کمپانی انگلیسی هند بود، به علت اقامت قبلی‌اش در لداخ (جایی در حدود تبت)، مجسمه‌های بودا برای او شناخته شده بود. او اولین مسافراورپایی در بامیان است که «توانست تشخیص دهد مجسمه‌های بامیان متعلق به بوداست» (۱۵۴).

از سال ۱۸۲۴ تا ۱۹۲۳ میلادی ده‌ها اروپایی دیگر بامیان را عبور و ملاحظه کردند و هر کدام به نوبه خود مضامین، تحلیل‌ها و کروکی‌ها یا نقشه‌هایی راجع به بامیان به جا گذاشتند. این یادداشت‌ها تا سال ۱۹۲۳ م بهترین اسناد راجع به میدان‌های باستانی بامیان شمرده می‌شد. ولی از سال ۱۹۲۳ میلادی به بعد هیئت باستان‌شناسی فرانسه دامنه تحقیقات و کشفیات خود را در بامیان گسترش دادند. ی. گدار (Y. Godard) می‌گوید: در ماه سپتامبر ۱۹۲۳ م آندره گدار (Godard Andre) که در آن زمان عضو هیئت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان بود و من، که زوجه او هستم، از شهر کابل به بامیان رفتیم. این مسافرت به وسیله ارابه‌های انگلیسی، که به آن اسب‌های کوچک و قوی بسته بودند، انجام گرفت و ما را در عرض سه شب به بامیان، واقع در ۲۱۷ کیلومتری کابل رسانیدند (۱۵۵). او می‌گوید: «در فکر انسان‌ها خطور می‌کند که در این محل، سابقاً دسته‌های از مردم، با لباس‌های رنگارنگ و همواره آوازهای راهبان و زایران و کاروان‌هایی که صدای زنگ شترهایشان طنین‌انداز بود، به طرف تنگه‌های جبال روان بودند یا از آن برمی‌گشتند.» او در ادامه می‌گوید اگر کاروان‌های متعدد از این شهر مذهبی عبور نمی‌کردند، ممکن نبود محصول دره بامیان بتواند تمام ساکنان غارها و معابد این ناحیه را سیر کند. آبادی آن قطعاً به موقعیت آن در پایین تنگه‌های هندوکش بستگی داشت، که اشخاص متمول و سخی و زوار و تجار، به

شکرانه‌ رهایی از هزاران خطر مسافرت در این ناحیه، به آنجا می‌آمدند یا آن‌هایی که قبل از بالا آمدن از آن شیب مرتفع و تنگه‌های سخت، در آنجا توقف می‌کردند، دعای خیر برای موفقیت در مسافرت خود می‌خواندند.

وقتی بامیان ثروتی به دست آورد، در دامنه شمالی دره، دو مجسمه عظیم در سنگ تراشیدند که در اعماق غارهای خود هنوز نمایان است. یکی از آن‌ها ۳۵ متر و دیگری ۵۳ متر ارتفاع دارد. بودای ۳۵ متری به خوبی بودای ۵۳ متری تراشیده نشده و قطعاً قدیمی‌تر از آن است. غارهای صومعه‌مانند که در اطراف آن است، نیز قدیمی‌تر است و می‌توان تصور کرد که تمام آن‌ها که به قول هیوان تسانگ نزدیک «صومعه یکی از پادشاهان قدیم بود»، متعلق به قرن اول میلادی است (۱۵۶). اما تراش دو مجسمه بزرگ به زمانی بعد از آن تعلق دارد. بنا بر روایت احمد علی کهزاد مجسمه ۳۵ متری در قرن سوم میلادی ساخته شده است (۱۵۷). ی. گذار می‌گوید مجسمه‌ها را با ورقه‌های طلا پوشانیده و چنان خوب رنگ زده بودند که هیوان تسانگ تصور کرده که از برنز است. وی می‌گوید که هر قسمت از آن را علی‌هده قالب ریخته بوده‌اند و وقتی آن‌ها را به هم متصل کرده‌اند، مجسمه بودای ایستاده از آن درآمده است. اما امروزه خوب می‌دانیم که مجسمه‌های بودا از سنگ یکپارچه کوه تراشیده شده است. به هر حال شهرت این مجسمه، بدون شک زیاد بوده، به طوری که ترغیب شده‌اند مجسمه دیگری به ارتفاع ۵۳ متر، یعنی یک‌ونیم برابر مجسمه قبل بسازند و در اطراف آن نیز غارها و عبادتگاه‌ها و صومعه‌های ایجاد کنند. گذار باستان‌شناس فرانسوی می‌گوید تناسب این مجسمه جدید صحیح‌تر است و طاق نمای سه دندان‌های آن بسیار زیباست (۱۵۸). این مجسمه ۵۳ متری بامیان که بزرگ‌ترین هیکل بودایی دنیا و بلندترین مجسمه سنگی جهان بود، احتمالاً در قرن چهارم یا پنجم میلادی ساخته شد. «چون این مجسمه‌ها زیارتگاه بودایی‌ها شد، آن‌ها را به جواهرات مزین کردند و طاق‌نماهای آن را با نقاشی‌های مختلف هندی و چینی و ایرانی آراستند. قدیم‌ترین نقاشی‌های آن در طاق‌نماهای بودای ۵۳ متری واقع است. بقیه آن‌ها به طور قطع متعلق به زمان ساسانیان، از قرن پنج یا قرن شش می‌باشد که طاق‌نمای بودای ۳۵ متری را مزین کرده‌اند و همزمان با ترمیم مجسمه یا صومعه‌های مربوط به آن است» (۱۵۹). چنین به نظر

می‌رسد که کار ساختمان زینه داخلی و کار عبادتگاه‌ها و صومعه‌های مجسمه ۵۳ متری به واسطه هجوم اعراب ناتمام مانده باشد. یادداشت‌های هیوان تسانگ می‌فهماند که تهاجم‌های هون‌های سفید (دولت هیاطله افغانستان) که یک قرن قبل از هیوان تسانگ در دره بامیان سرکشیده بود، هیچ آسیبی به معابد بودایی نرسانده است. سیاح مذکور این روایت را در وقت ورود به گندهارا بیان کرده است. اما بنا بر گفته غبار، پاهای مجسمه ۵۳ متری را نادر شاه افشار با فیرتوپ تخریب کرد. به هر حال غبار می‌گوید که نقاشی‌های بامیان، بعد از عبادتگاه‌ها و صومعه‌های اجانتا (Ajanta) در هند و میران (Miran) در آسیای مرکزی، قدیم‌ترین نقاشی‌های بودایی است که تا حال شناخته شده است (۱۶۰).

در آغاز قرن هفتم هجری، یاقوت حموی شرح مفصلی درباره مجسمه‌های بزرگ بامیان ذکر کرده و می‌گوید: آنجا بتخانه‌ای است بسیار بلند برستون‌های استوار؛ و در آن، شکل همه پزندگانی که خداوند آفریده است نقش شده و بر سطح کوه دوت بزرگ از پایین تا قله کوه کنده شده است که یکی را سرخ بُد (بودای سرخ) و دیگری را خنگ بُد (بودای خاکستری) می‌نامند و گویا آن‌ها را در جهان همتایی نیست (۱۶۱).

براساس شواهد به جامانده چنین به نظر می‌رسد که بوداییان دره بامیان در کنار این مجسمه‌های بزرگ، مراکز فرهنگی و کتابخانه‌های ارزشمندی نیز داشته‌اند. احمد علی کهزاد می‌گوید: در سال ۱۹۳۰ م که بار اول با پروفسور هاکن فرانسوی به غرض تحقیق و حفاری به بامیان رفتیم، با تجسساتی که تحت نظر پروفسور مذکور شروع شد، در مجاورت شرقی پای مجسمه ۳۵ متری بامیان سموچ جدیدی پیدا کردیم که بعدها به سموچ مسمی شد و در آن سموچ شواهد یک کتابخانه قدیم بودایی بامیان آشکار شد. این سموچ که در آن ورق‌پاره‌های کتب بودایی به زبان و رسم الخط سانسکریت کشف شد، یکی از قدیم‌ترین سموچ‌های بامیان بود. کهزاد در جای دیگر می‌گوید: در اثر موافقت وزارت معارف افغانستان، بعضی از ورق‌پاره‌های مذکور برای مطالعه به پاریس فرستاده شد. در آنجا یکی از خاورشناسان فرانسوی به نام سیلون لوی مطالعاتی در این مورد انجام داده گوید پارچه‌های کتبی که از معبد مذکور به دست آمده است، عموماً به زبان و رسم الخط سانسکریت بوده و متعلق به قرن سوم تا هشتم میلادی است (۱۶۲).

غیر از دو مجسمه بزرگ و مشهوری که ذکر کردیم، مجسمه بزرگ دیگری به بلندای ده متر در دره ککرک وجود دارد. دره ککرک به سمت جنوب شرق بامیان یعنی به فاصله سه کیلومتری جنوب شرق مجسمه های بزرگ و معروف بامیان موقعیت دارد. فاصله این دره از خرابه های شهر غلغله کمتر از یک کیلومتر است و از فراز خرابه های ارگ غلغله، تمام دره و طاق مجسمه ده متری همه معلوم می شود. دره ککرک از آغاز تا انجام که به دامنه های پُربرف کوه بابا منتهی می شود، در حدود پانزده کیلومتر طول دارد. تا جایی که مطالعات باستان شناسی و بقایای به جامانده آثار نشان می دهد، دره های بامیان هر کدام معابد و پیکرهای کوچک و بزرگ و کنده کاری ها و نقاشی هایی روی سنگ ها و دامنه کوه ها، مربوط به دوره بودایی را دارد که معمولاً تاریخ آن از قرن یکم میلادی تا دو قرن بعد از ظهور اسلام را در بر می گیرد.

به فاصله یک متری دهن دره ککرک، در دامنه شرقی کوه، در طاقی که رخ آن به طرف غرب است، مجسمه بودا به بلندای ده متر کنده شده است. احمد علی کهزاد که به سال ۱۹۳۰ یکجا با هیئت باستان شناسی فرانسوی از این دره دیدن کرده، در آن زمان گفت: «این مجسمه برخلاف پیکرهای عظیم ۵۳ و ۳۵ متری که صورت آن ها را قصد تراشیده اند از خرابکاری های قصدی صدمه ندیده، ولی باد و باران در مرور زمانه قسمت هایی از چهره و بدن آن را ساییده». او در ادامه می گوید: «این مجسمه طبعاً مرکز یک سلسله معابد دره بوده و در سال ۱۹۳۰ میلادی در مجاورت قریب آن یکی از این معابد کشف شد و تصاویر رنگه آن به موزه کابل فرستاده شد». بنا بر گفته کهزاد: «تصاویر و کنده کاری های معبد ککرک مدت چندین قرن از نظرها پوشیده بود، زیرا خود بوداییان دره، در زمانی که مواجه به خطریا جنگی شده اند، احتمالاً در قرن دوم یا سوم هجری، روی تصاویر معبد خود لایه گلی مالیده اند تا بعد از رفع خطریا دفع مشکل آن را پاک کنند. بدین ترتیب تصاویر و کنده کاری معبد ککرک زیر پوشش قشر نازک لایه گل تا سال ۱۹۳۰ میلادی باقی ماند» (۱۶۳). در همین سال بود که پروفیسور هاکن سرپرست هیئت باستان شناسی فرانسه در افغانستان، تصاویر بودایی دره ککرک بامیان را کشف کرد.

در میان کنده کاری ها و تصاویر دیواری معبد ککرک، یک تصویر، اگر نگوییم از نظر

تاریخ افغانستان، حداقل از نظر تاریخ بامیان کمال اهمیت را دارد و آن تصویر پادشاهی است که با داشتن تیرو کمان و سگ شکاری، هاکن او را به صفت پادشاه شکاری یاد کرده است. پادشاه در حالی که هر دو دستش مقابل هم روی سینه به صورت حلقه دیده می شود کمانی را در مقابل خود محکم گرفته است. عقب شانه چپ او سرو گردن دو مرغابی دیده می شود. متصل زانوی راست شاه دو تیرو نیمه بدن سگ شکاری هویدا است. کهزاد می گوید تیرو کمان و مرغابی و سگ شکاری همه یکجا شده و پادشاه را به حیث پادشاه شکاری جلوه می دهد (۱۶۴). این پادشاه شکاری بامیان که تصویر رنگه وی از یکی از معابد دره ککرک بامیان در سال ۱۹۳۰ به دست آمده است، در حقیقت یکی از اسلاف شاهان محلی بامیان است که سلسله آن ها تا زمان ورود یعقوب لیث صفاری (نیمه قرن سوم هجری / نهم میلادی) هنوز در دره های بامیان از میان نرفته بود و مورخان عربی و اسلامی ایشان را روی هم رفته به لقب **شیرهای بامیان** یاد کرده اند (۱۶۵).

دره فولادی در جنوب غرب مجسمه های بزرگ، به پای کوه بابا منتهی می شود که قلعه بلند آن **شاه فولادی** نام دارد (۱۶۶). تحقیقات باستان شناسی نشان داده است که شهرشاهی بامیان یا پایتخت آن، در عصر بودایی در داخل دره فولادی، در جنوب غربی مرکز بامیان کنونی قرار داشت. سیاحان و کسانی که به بامیان رفته اند یا می روند، از جایی که دره فولادی شروع می شود تا دو سه کیلومتری داخل آن، صدها سموچ دیده و می بینند که در ارتفاعات مختلف دامنه های سنگلاخی دره قرار گرفته اند و مجموع همه آن ها روی هم رفته ثابت می کند که اینجا مسکن و جایگاه عده کثیری از اهالی بودایی بامیان بوده است (۱۶۷). در هجده کیلومتری بامیان، در محلی که **دره کالودره** علیای بامیان را قطع می کند، آب های درودخانه کوهستانی یکجا می شوند. در این محل روی بریدگی های احجار مخلوط گلی و سنگی که رنگ جگری و سرخ، بدان هیبت و صلابت خاص داده است، برج های جسیم و ضخیم و دیوارهای کلفت و قطور جلب نظر می کند. اروپاییان در این سال های اخیر رنگ سرخ این برج های نیمه ویرانه را شاهد گرفته و آن را به نام **قلعه سرخ** مسمی ساخته اند (۱۶۸). ولی مردمان محلی از واقعات تاریخی و دوره های مشخص تاریخ پا فراتر نهاده، از میان اساطیر و افسانه های باستانی نام ضحاک را پیدا

کرده و بر روی این ویرانه‌های سرخ‌رنگ گذاشته‌اند که البته با واقعیت تاریخی این ویرانه‌ها همخوانی ندارد؛ چون ضحاک و داستان‌هایش از سرتا پا افسانه است. به هر حال بر اساس نام‌گذاری عامیانه، ویرانه‌های این قلعه تاریخی امروزه به **شهر ضحاک** معروف است.

از ته دره کالو، از آنجایی که آب‌های باریک رودخانه از دره تنگ عبور می‌کند، راهروی مارپیچ در سینه کوه بالا می‌رود و قدم به قدم در گوشه هر کج‌گردشی برج ضخیم و آثار تپه‌ها و آبادی‌های قدیمی نمودار است (۱۶۹). این گذرگاه دفاعی و راه ورود به شهر ضحاک را مردم محل به نام **شهر نریمان** می‌شناسند. قراری که همه می‌دانیم، **نریمان در اوستا** صفت جهان‌پهلوان است و نیز نریمان پدر سام جد رستم بوده است، که باز هم گذار ما را به سرزمین افسانه‌ها می‌کشاند. «روی یکی از دره‌های مجاور شهر ضحاک، که نزدیک تربه بامیان افتاده است، نام **آهنگران** را گذاشته‌اند که بر اساس افسانه‌های عامیانه **کاوه آهنگر** در آنجا می‌زیست» (۱۷۰). کاوه در افسانه‌ها مردی آهنگر بود و پسری داشت که کارگزاران ضحاک وی را بند کردند تا بکشند و مغز سر او به مارهای دوش ضحاک دهند. در این هنگام کاوه علیه بیدادگری‌های ضحاک قیام کرد و چرمی را که به شیوه آهنگران هنگام کار برایش می‌بست، بر سر نیزه کرد و خلاق را به یاری خویش خواند تا برونند و فریدون را به شاهی بخوانند و به بیداد ضحاک پایان بخشد. کاوه با همان درفش چرمین و همراهان خود به سوی فریدون شتافت و چنین کرد. این درفش چرمین کاوه آهنگر همان درفش کاویان است که مدت‌ها بعد نشان و نماد پیروزی آریاییان آریانا بود. افسانه‌ها را کنار می‌گذاریم. به هر حال شهر ضحاک بر سر راه بامیان یکی از محوطه‌های باستانی بسیار مهم این دره شهیر است. بنا بر روایت کهزاد، خرابه‌های شهر ضحاک تا جایی که مختصر تحقیقات باستان‌شناسی به عمل آمده نشان می‌دهد، از بناهای دوره ساسانی است و به این ترتیب آغاز آبادی‌های آن را می‌توانیم قبل از دوره اسلامی قرار دهیم؛ چون سکه‌ای از خسرو انوشیروان ساسانی از فندقستان غوربند پیدا شده و در غرب بامیان آثار تصاویر رنگه ساسانی در محلی موسوم به **خسرو انوشیروان** مشهور و مشهود است. از احتمال بیرون نیست که در زمان انوشیروان ساسانی در این نقطه مهم آبادی‌هایی شده باشد. از طرف دیگر در اثر حفاریات در ویرانه‌های ضحاک کوزه‌هایی با مارک صورت برخی از ترک‌شاهان

غربی هم پدیدار شده که مقارن زمان ساسانی‌ها از شمال آمودریا به بلخ و بامیان سرازیر شده بودند (۱۷۱). از این زمان به بعد تا قرن هفتم هجری یعنی تا زمان فتنه و آشوب مغول، شهر ضحاک یک مرکز مهم استراتژیکی، آباد و سرپا بوده است.

یکی دیگر از مکان‌های باستانی بامیان، تپه سفیدک در حدود سی کیلومتری شمال غرب مرکز ولسوالی یکاولنگ است. براساس کاوش‌ها و تحقیقات هیئت باستان‌شناسی، در قسمت میانی تپه باستانی سفیدک یک استوپه (معبد بودایی) قرار داشته است. همچنین بر اثر حفاریات غیرمستولانه به سال ۱۹۹۶ م از این محل یک کتیبه سنگی و ۲۴ عدد سکه به دست آمده که کتیبه مذکور به موزیم ملی افغانستان تحویل داده شده است. کتیبه سفیدک که دارای ۱۳ سطر است به وسیله سمیز ویلیامز (S. M. Wilim) انگلیسی ترجمه شده، محتوای آن چنین است: «در این سال پادشاه گزن (= غزن، گازان) الخیس پسر خراس، این استوپه را همچون یک بنای مذهبی در دشت «زمگان» (راغ‌زمگان) برپاداشت... در آن زمان پادشاهی ترک و پادشاهی عرب (محلّی) بود، پیشکش‌های شایسته من مورد قبول افتاد... نام این استوپه زینالا کاست» (۱۷۲). سمیز ویلیامز براساس محتویات این کتیبه، نگارش آن را به سال ۷۲۴ میلادی می‌داند.

بحث بامیان را از آغاز دوره اسلامی پی می‌گیریم. در سالهای پایانی سده هشتم میلادی، اولین تهاجمات عرب در بامیان شروع شد. غبار می‌گوید: راهبان بودایی، مقتول، تبعید یا مسلمان شدند. معابد آن‌ها ویران و متروک شد و مجسمه‌های بودا خراب شد. پایتخت قدیمی بامیان که هیوان تسانگ آن را در جنوب غرب مجسمه‌های بزرگ و معروف بامیان دیده بود نیز ویران شد.

از این تاریخ شهر نو بنیاد غلغله در دامنه مقابل یعنی در جنوب شرق مجسمه‌های بزرگ، جای پایتخت ویران شده قدیمی پیش از دوره اسلامی را گرفت و آباد و معمور شد (۱۷۳). پس شهر غلغله که امروزه یکی از محوطه‌های باستانی بامیان است، در واقع یکی از شهرهای دوره اسلامی در بامیان است که تماماً وقایع دوره اسلامی و بیشتر وقایع دوره غوری و خوارزم‌شاهی و ویرانگری‌های چنگیز بدان تعلق می‌گیرد.

احمد بن واضح یعقوبی مورخ و جغرافیانگار قرن سوم هجری گوید: «شهر بامیان در بین

کوه‌ها واقع است و در آن مرد دهقانی حکم می‌راند که او را اسد و به فارسی شیر گویند. وی بر دست مزاحم بن بسطام در ایام منصور خلیفه عباسی (خلافت از ۱۳۶ تا ۱۵۸ ق) مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود به زنی گرفت. او در ادامه می‌گوید: «هنگامی که فضل بن یحیی برمکی به خراسان آمد، پسر شیربامیان حسین را در غوروند (غوربند) دریافت. بعد آن که بروی غالب آمد، او را بر بامیان باز گذاشت و به اسم جدش شیر بامیان نامید» (۱۷۴).

یعقوبی در کتاب تاریخ خود که به نام تاریخ یعقوبی شهرت یافته، می‌گوید: «خلیفه عباسی المهدی به سال ۱۶۴ ق در جمله ملوک دیگر، شیربامیان را نیز به اطاعت خویش خواسته و رسولی پیش وی فرستاده بود» (۱۷۵). اما اینکه پاسخ شیربامیان به المهدی خلیفه عباسی چه بوده، واضحاً معلوم نیست. آنچه که واضح است این مطلب است که باز هم بنا بر روایت یعقوبی در البلدان آمده است: «فضل بن یحیی برمکی در عهد هارون الرشید در سال ۱۷۶ هجری بر خراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبرئیل را بالشکر زیاد به کابل سوق داد و با او ملوک و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و در میان این ملوک، حسین شیربامیان نیز بود» (۱۷۶). با وصف همه این روایت یعقوبی که حکایت از اطاعت شیرهای بامیان از خلفای عباسی دارد، واقعیت امر این است که تا نیمه دوم قرن سوم هجری یعنی زمانی که یعقوب لیث صفار به آنجا لشکرکشی کرد، دین بودا در بامیان همچنان پابرجا بود. در سال ۲۵۶ ق یعقوب لیث این ناحیه را متصرف شد. «در آن تاریخ، جواهر بوداهای کبیر را برداشتند و صومعه‌ها را غارت کردند و خدمتگزاران آن را به قتل رسانیده، دین اسلام را در آن محل برقرار ساخت» (۱۷۷). از آن تاریخ، بامیان که موقعیت خود را به عنوان یک شهر یا زیارتگاه بودایی از دست داد، در سرایش فقر و فراموشی قرار گرفت، اما باز هم با موقعیت ممتازی که داشت، به حیات خود ادامه داد حتی شهر جدیدی در کنار ویرانه‌های بودایی ساخته شد. البته این شهر جدید همان شهر غلغله است که بعد از اولین لشکرکشی اعراب، آرام آرام جای پایتخت قدیم بودایی را می‌گرفت و بعد از لشکرکشی یعقوب لیث، مطلقاً جای پایتخت بودایی بامیان را گرفت. بدون تردید فتح بامیان به دست یعقوب لیث به دوره هزارساله بودایی بامیان

پایان بخشید. اما این به معنی پایان یافتن دودمان شاهی شیران بامیان نبود، چون در سیاست نامه یاسیرالملوک خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف سلجوقیان در داستان الپتگین گوید: «واین امیر بامیان آن است که او را شیرباریک گفتندی» (۱۷۸). و از این پیداست که در زمان الپتگین شیربامیان در شهر بامیان حاکم بود. عبدالحی حبیبی می گوید: الپتگین با او مصاف داد و گرفتار کرد و بعد از آن عفو شد و این حوادث مربوط به حدود ۳۴۷ ق است (۱۷۹). حبیبی در ادامه می گوید: از این اسناد تاریخی می دانیم که سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین در حدود ۳۴۷ ق قطع شده باشد، زیرا در حوادث مابعد، نامی و نشانی از این شاهان نیست (۱۸۰).

اصطخری در قرن چهارم هجری بامیان را به اندازه نصف بلخ شمرده گوید؛ بر فراز تپه ای جای دارد ولی بارو ندارد. ولایت آن در غایت خرمی است و نهر بزرگی آن را آبیاری می کند. به گفته گای لسترنیج در قرن چهارم در ولایت بامیان چندین شهر بود که محل آن ها امروز بر ما معلوم نیست (۱۸۱).

اوج شکوفایی بامیان در دوره اسلامی، در زمان امپراتوری دودمان غوری بود. در آن زمان بامیان به عنوان دومین شهر یا دومین پایتخت و مرکز اقتدار دودمان آل شنسب غور (بین سال های ۵۴۵ تا ۶۱۲ ق) جایگاهی ویژه داشت. قلمرو بامیان در شمال هندوکش، بلخ، تخارستان و بدخشان را در بر می گرفت. اگر روایت جوزجانی را بپذیریم در آن زمان از بامیان بر چغانیان و وخش در ماوراءالنهر نیز فرمان می راندند. مرزهای بامیان در جنوب هندوکش گاهی تا غزنین و کابل نیز می رسید. بین سال های ۶۱۲ تا ۶۱۹ ق که بامیان به دست محمد خوارزم شاه بود، این شهر یکی از مراکز نظامی و سیاسی و ولایت مهم خوارزم شاهی بود. بر اساس پیش گفته های همین مبحث، چنین به نظر می رسد که مرکز ولایت بامیان در زمان غوریان و خوارزم شاهیان شهر غلغله بوده و شهر ضحاک دومین شهر مهم این ولایت به حساب می آمد. شهر ضحاک همان جایی است که به اثرتیر مدافعان قلعه این شهر، موتی چن (نواسه چنگیز، پسر چغتای) کشته شد و شهر غلغله بیشترین مقاومت را در برابر سپاهیان مغول از خود نشان داد. ویرانی وحشتناک بامیان و حومه آن ولایت تا پنجهیر (پنجشیر) نتیجه خشم چنگیز بود که کشته شدن نواسه او و مقاومت مردم بامیان این بهانه

را به دست او داده بود. لشکریان مغول به سال ۶۱۹ ق / ۱۲۲۲ م فرمان یافتند تا شهرهای غلغله و ضحاک و تمام ابنیه آن را با خاک یکسان و ساکنان آن را قتل عام کنند و اجازه ندهند هیچ کس در آنجا زیست کند یا بنایی در آنجا ساخته شود. از آن زمان بامیان به صورت بیابانی خشک و خالی از سکنه درآمد.

دو مجسمه بزرگ بودا در این شهر که با زبان بی زبانی از عصر باستان بامیان با ما حکایت‌ها داشت و یعقوب لیث و چنگیز خان مغول از عهده ویران کردنشان بر نیامده بودند، در آغاز سده بیست و یکم میلادی، در مارچ ۲۰۰۱ م به دست طالبان نابود شدند. این گروه با نابود کردن آن دو مجسمه منحصر به فرد در برابر چشم دنیای متمدن، جهانیان را مبهوت کردند.

بلخ، از اساطیر تا واقعیت تاریخ

بلخ از گذشته‌های خیلی دور، میراث عظیمی را در دل خود پنهان دارد و با پدیدار شدن هر برگ از اوراق این سرزمین، زوایای پنهان و تاریخ گمشده و مدفون این گوشه از افغانستان نمایان شده و هنوز هم کلنگ باستان‌شناس و تفحص و کاوش باستان‌شناسی را می‌طلبد. ولی با وجود این تاریخ و سابقه تمدنی درخشانی که بلخ دارد، اساطیر و افسانه‌ها چنان با آن تنیده شده است که جدایی آن‌ها مستلزم شناخت درست و دقیق از تاریخ است. حداقل توقعی که از یک مورخ و یا حتی از یک محصل تاریخ می‌رود، این است که مرز تاریخ و افسانه را به خوبی تشخیص داده بتواند. به ویژه وقتی نویسنده تاریخ مطلبی را می‌نویسد، مهم‌تر از همه این است که زوایای موضوع مورد بحث در قدم اول برای شخص مورخ حل شده و جا افتاده باشد و در مورد آن شک و تردیدی باقی نمانده باشد. در غیر آن، او این شک و تردید را به مخاطبش منتقل می‌کند.

روایت‌های گمراه‌کننده

متأسفانه در تاریخ‌نویسی معاصر افغانستان، حتی در آثار آ‌هایی که به عنوان مورخین برجسته و ممتاز شناخته می‌شوند، این کمبودها به وضوح مشاهده می‌شود. نوشته‌های بعضی از این نویسندگان، بیشتر به حماسه‌سرایی می‌ماند تا تاریخ‌نویسی. اکثراً دوست

دارند واقعیت‌های تاریخی آن طوری اتفاق افتاده باشد که آنان می‌پسندند؛ وگرنه آن را کتمان می‌کنند و یا وارونه جلوه می‌دهند. یعنی به جای تاریخ‌نویسی، تاریخ‌سازی می‌کنند. افغانستان تاریخ پربراری دارد که در آن، هیچ‌گاه به تاریخ‌سازی و تاریخ‌پردازی نیازی نیست. نشیب و فرازها و اتفاقات تاریخی، امری است که در بین تمام ملل جهان دیده می‌شود و طبیعی است که افغانستان هم از این امر مستثنی نیست. به هر حال یک واقعه آن طوری که اتفاق افتاده است، دیگر به وقوع پیوسته است و نمی‌توان برای همیشه کتمان‌ش کرد. مردم دوست دارند و حق دارند که راجع به تاریخ، همانی را بدانند که اتفاق افتاده است. هیچ مصلحتی هم بالاتر از بیان صریح و بی‌پرده واقعیت تاریخی وجود ندارد. پس چه نیازی است که یک مورخ بر اساس تمایلات شخصی خود، در تاریخ کشورش دخل و تصرف کند؟ تاریخ‌نویس امانت‌داری است که آنچه از منابع مختلف تاریخی به دست می‌آورد، صادقانه و بدون تصرف در معرض مطالعه و دید همگان می‌گذارد و مرز بین آن مطالبی که از دیگران نقل قول می‌کند با تحلیل‌ها و بیان نقطه نظرهای خودش، آشکارا لحاظ می‌شود.

بعضی از تاریخ‌نویسان معاصر خواسته‌اند تاریخ را به صورت علمی، به شیوه‌ای که امروزه در دنیای غرب مرسوم است بنویسند. اما وقتی به عمق مطالب کتاب‌هایشان می‌نگریم، به وضوح دیده می‌شود که مطالب مندرج نه به شیوه تاریخ‌نویسی در غرب، علمی است و نه به شیوه کشورهای شرقی، کاپی از تاریخ علمی؛ بلکه بیشتر به کاریکاتور کتاب تاریخی شباهت دارد. این‌ها گوشه‌ای از بیماری‌های تاریخ‌نویسی در افغانستان است. از همین روی این تاریخ‌نویسی نتوانسته است در افغانستان مخاطبان خود را پیدا کند و مورد اعتماد مردم باشد. اگر وضعیت به همین روال ادامه پیدا کند، بعید نیست که مردم به افتخارات و واقعیت‌های تاریخی سرزمینشان شک کرده و از آن گریزان شوند و اعتماد خود را نسبت به تمام تاریخ پرافتخار گذشته از دست بدهند.

پس در هیچ شرایطی صلاح نیست که راجع به تاریخ گذشته، برای ملت‌ها دروغ گفته شود. اگر ملتی به این موضوع پی ببرد که در قسمت تاریخ و افتخارات گذشته، دروغ به خورد اورفته است، به آنچه راست هم باشد بی‌اعتماد می‌شود؛ یعنی به تمام افتخارات گذشته پشت پا می‌زند.

بعد از جنگ معروف بین الملل، یک نویسنده نام‌آور اتریشی به نام اشتفن تسوايگ (Stefan zweig) وقتی در اتریک اتفاق، تاریخ‌هایی را که در کودکی به عنوان کتاب درسی خوانده بود ورق زد، به وحشت افتاد و آن‌ها را سراپا پرغلط و آکنده از غرض یافت. آنچه وی در آن روزهای بعد از جنگ و کشتار خاطرنشان کرد، حاکی از مسئولیت واقعی تاریخ در این‌گونه بحران‌ها بود. در واقع کتابی که وی تاریخ را در آن آموخته بود این فکر را به جوانان القا می‌کرد که گویی تمام فعالیت‌های عالم یک هدف داشته است و آن نیز عبارت است از عظمت اتریش. نه آیا در کشورهایی که با اتریش به قول وی، بیش از دوازده ساعت با راه آهن و بیش از یک دو ساعت با هواپیما فاصله نداشتند، کتاب‌های درسی کودکان در یک جهت ملی، کاملاً معکوس تنظیم شده بود تا به فرزندان فرانسه یا ایتالیا تعلیم دهد که تاریخ تمام عالم فقط به خاطر میهن فرانسوی یا ایتالیایی آن‌ها کار می‌کند؟ اشتفن تسوايگ همین تاریخ‌های ملی را مسئول غرور ملی اقوام و ملت‌هایی می‌دانست که از کودکی یاد می‌گرفتند که میهن آن‌ها بهترین میهن‌ها، سربازانشان بهترین سربازها و سردارانشان رشیدترین سرداران بوده‌اند و در جریان تاریخ همیشه حق با آن‌ها بوده است و دیگران در این باب همیشه بر خطا بوده‌اند.^۱

به هر حال، همان‌گونه که اشتفن تسوايگ حق داشت قسمتی از مسئولیت و گناه کشتار عظیم جنگ بین‌الملل را به گردن تاریخ ببندد، ما هم حق داریم قسمتی از نابسامانی‌ها و بدبختی‌های امروز افغانستان را ناشی از برداشت‌های دروغینی بدانیم که به نام تاریخ و افتخارات گذشته، به آن باورمند شده‌ایم. برای حراست از تاریخ و افتخارات راستین و مستند گذشته، زمان آن فرارسیده است نسبت به باورهای مردم از تاریخ افغانستان، یک بازنگری دقیق و همه‌جانبه صورت گیرد و با نگاهی جدید به آن نگرسته شود. آنجا که سهراب سپهری در شعرش می‌گوید: «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید» دقیقاً باید مصداق نگاه ما به تاریخ روایت‌شده افغانستان باشد. تاریخی که از نو باید خواند و از نو باید نوشت.

یکی از فصل‌های مهم و باشکوه تاریخ کشور ما، بلخ و تاریخ باستانی آن است که

۱. به کتاب تاریخ در ترازو نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۱۶ و ۱۷ مراجعه شود.

روایت‌های گمراه‌کننده درباره آن، مداوم و پیوسته از عصر باستان تا کنون ادامه دارد و هردانش‌اندوز تاریخ را به چالش می‌گیرد. توقع می‌رفت که تاریخ‌نویسان پیش‌تاز معاصر افغانستان، تاریخ باستانی بلخ را از اساطیر و افسانه‌ها تفکیک کرده و صحت و سقم تک تک روایات را بررسی می‌کردند. اما نه تنها چنین نشده که متأسفانه مورخ‌های نامدار ما، بیشتر از افسانه‌سازان عصر قدیم، افسانه‌ها و روایات گمراه‌کننده و غیرقابل اعتماد قدیم و جدید را به عنوان عین تاریخ پذیرفتند و گاه با آراستن و پیراستن روایت‌ها، در آن‌ها دخل و تصرف کردند و به واقع این افسانه‌ها را که بیشتر به کار حماسه‌سرایی می‌آید دوباره به عنوان تاریخ نوشتند.

در اینجا گوشه‌ای از آن نوشته‌ها را به نقد و بررسی می‌نشینیم. احمد علی کهزاد می‌گوید: «علمای هندی، باختر و سایر حصص آریانا و پنجاب را مسکن اصلی واولی آریاها می‌دانند و این‌طور هم نظریه دارند که بیست هزار سال پیش که مصادف به اولین ظهور ظروف تیکری در مصر، و به بعضی عقیده‌ها شروع دوره کلکولی تیک در آن دیار است، آریاها مراتب اولیه حیات قبل‌التاریخ خود را در اینجا می‌گذرانیدند. جمعی از علمای غربی هم که موضوع زبان‌های کتله باختری و شعب هند و ایرانی آن را مطالعه می‌کنند، به وجود زبان مادری آریایی در حدود هشت هزار سال ق. م. در باختر و حوالی قریب آن قایل‌اند. از این استنباط می‌شود که باخترکانون اولیه و اصلی آریا، به معنی جامع عنصر هند و اروپایی یا اقلاً مرکز اولی آریا به معنی کتله باختری بود» (۱۸۲).

از این یادداشت احمد علی کهزاد چنین بر می‌آید که افغانستان و به ویژه بلخ، یک تافته جدا بافته از تمام کره زمین است. تاریخ بیست هزار سال پیش، آن هم برای حضور آریاها در بلخ، یک رقم نجومی به نظر می‌رسد؛ چون انسان‌هایی که در آن زمان، چه در افغانستان و چه در هر جای دیگری از کره زمین زندگی می‌کردند، باید سراغشان را از غارهای کوهستان‌ها گرفت نه از جای‌های همواری همانند بلخ. اشپیل فوگل (Spielvogel) (متولد ۱۹۳۹) نویسنده کتاب دوجلدی و ارزشمند تمدن مغرب‌زمین راجع به آن مناطقی از کره زمین که برای نخستین بار کشت و زرع منظم در آن آغاز شد و به دنبال آن نخستین مکان‌های بیرون از غارهای کوه‌ها، اسکان بشر را دایمی کرد، چنین می‌گوید: «در واقع مورخان به

طور یقین نمی‌دانند کشت و زرع منظم، نخست در کجا آغاز شده است. احتمال دارد زراعت، بین ۸۰۰۰ تا ۷۰۰۰ سال ق. م. در چهار منطقه دنیا جدا از یکدیگر پدید آمده باشد: خاور نزدیک، آسیای جنوبی، افریقای غربی و امریکای مرکزی. در این چهار منطقه، گیاهان متفاوتی کشت شده است.» او در ادامه می‌گوید: «کشت منظم غلات، اسکان بشر را در مکان‌های بیرون از غارهای کوه‌ها، لاقلاً در اول به صورت کوخ‌های ابتدایی، دایمی کرد. اریحا در فلسطین را از قدیمی‌ترین مکان‌ها شناخته و می‌شمارند که در هشت هزار سال قبل از میلاد وجود داشته است و وسعت آن را در ۷۰۰۰ ق. م. چند هکتار و صاحب دیوار محافظی به ضخامت چند پا می‌دانند که خانه‌های ساخته شده از خشت را در بر می‌گرفته است. چاتال هویوک واقع در ترکیه، حوالی استانبول کنونی را حتی جامعه‌ای بزرگ‌تر از اریحا می‌پندارند. دیوارهای آن سی و دو هکتار را محصور کرده است و گمان می‌رود در دوران رونق خود میان ۶۷۰۰ تا ۵۷۰۰ ق. م. نزدیک به چند هزار سکنه داشته است» (۱۸۳).

این‌ها قدیمی‌ترین مکان‌های شناخته‌شده‌ای است که انسان‌ها برای نخستین بار بعد از دوره غارنشینی، در آن‌ها خانه‌هایی ابتدایی را به صورت کوخ‌ها برای خود ساخته‌اند. آیا بلخ می‌تواند در بیست هزار سال قبل از امروز به این مرحله رسیده باشد؟ راجع به وجود زبان مادری آریایی در حدود هشت هزار سال ق. م. در باختر که کهزاد از آن صحبت می‌کند اضافه کنم: افتخار اختراع خط را، تاریخ به سومریان می‌دهد و تاریخ کهن‌ترین نوشتار، این کهن‌ترین تمدن بین‌النهرین، از حدود ۳۰۰۰ تا ۳۶۰۰ ق. م. فراتر نمی‌رود. اما قدیم‌ترین نوشته از مجموع زبان‌های هندو اروپایی به دو هزار سال قبل از میلاد هم نمی‌رسد. زبان‌شناسان با بررسی و تحقیق بر روی تمام زبان‌های هند و اروپایی به این نتیجه رسیده‌اند که تمام ملت‌های هند و اروپایی که آریاییان افغانستان هم جزء این پیکره هستند، در چهار هزار سال قبل از میلاد به یک زبان مشترک صحبت می‌کرده‌اند. چنین به نظر می‌رسد قبل از ۴۰۰۰ سال ق. م. نه تنها راجع به چند و چون زبان‌های هند و اروپایی، بلکه راجع به تمام زبان‌های زنده دنیا چیزی دانسته نیست؛ چون زبان‌ها همیشه دستخوش تطور و دگرگونی‌اند. به همین علت است که امروزه دانسته نیست قبل از چهار هزار سال قبل

از میلاد، زبان هند و اروپایی فرضی ما با کدام یک از زبان‌های شناخته شده جهان خویشاوندی داشته است. یعنی دشوار است در هشت هزار سال قبل از میلاد، راجع به یک زبان و یا چگونگی آن صحبت کنیم. مسلماً هیچ ملتی در جهان نمی‌تواند ادعا کند که در هشت هزار سال ق. م اجدادشان به فلان زبان تکلم می‌کرده‌اند.

راجع به آخرین قسمت یادداشت کهزاد که «باختر کانون اولیه و اصلی آریا، به معنی جامع عنصر هند و اروپایی بود»، بعد از روایت دو یادداشت از میر غلام محمد غبار که آن‌ها هم در همین راستاست توضیح خواهم داد. غبار در کتاب *جغرافیای تاریخی افغانستان* می‌گوید: «ظهور زرتشت در بلخ در عهدی بوده که این ولایت دارای حکومت آریایی بوده است» (۱۸۴). او در ادامه به نقل از مجله مزدیسنا (Mazdaznan) انگلستان که در سپتامبر ۱۹۲۶ انتشار یافته و شرحی راجع به زرتشت دارد، می‌گوید: «زرتشت در ۶۹۰۰ سال قبل از میلاد در افغانستان در منزلی نزدیک و نگهویی دایتیا (Vanguhui-daitya) تولد یافته» (۱۸۵). غبار در ادامه می‌گوید: «دکتر کارل گوستافن پلاتن (Dr. k. G platen) آلمانی بعد از مسافرت علمی خود در بلورستان (نورستان کنونی) شرحی در آلمانیا راجع به افغانستان انتشار داد و از آن در شماره یکصد و چهارم، نهم فبروری ۱۹۲۶ روزنامه کلن یشیه تسایتونگ (Jolnischezeitung) مطبوعه کلن اظهار کرد: «به عقیده یا نظر علمای مثل گوینونیت، وطن اصلی نژاد هند و ژرمن را در آسیا، به کوه‌های پامیر و هندوکش بایستی پیدا کرد. نژاد شمالی آریایی در شمال هندوکوه، دولت قدیم باختری را تأسیس کرده و در ۲۵۰۰ ق. م طبقه فرمانروا را تشکیل کردند» (۱۸۶).

راجع به تعلق زرتشت به بلخ باید بگویم که از حماسه‌های آریایی و منابع دوره اسلامی جسته و گریخته می‌توان مطالبی را به دست آورد که در آن‌ها نام زرتشت با بلخ گره خورده است، ولی هیچ سند معتبر و انکارناپذیری از ظهور زرتشت در بلخ به دست نیامده است. راجع به خاستگاه و ظهور زرتشت در جلد دوم کتاب بیشتر صحبت خواهیم کرد؛ اما تشکیل طبقه فرمانروا در بلخ در ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد نیز خیلی زود به نظر می‌رسد، چه رسد به روایت دیگر غبار که می‌گوید بلخ در ۶۹۰۰ ق. م. دارای حکومت آریایی بوده است. غبار در این زمینه روایات خود را از یک مجله انگلیسی و یک روزنامه آلمانی به دست

آورده است و می‌دانیم که مطالب روزنامه‌ها و مجلات برای مستندات تاریخی و نوشتن تاریخ، اعتبار چندانی ندارد. به‌ویژه نظریه دکتر کارل گوستافن پلاتن که بعد از یک مسافرت مختصر به نورستان به آن رسیده است. اگر به زمان این مسافرت و اظهار نظری که به دنبال این سفر ابراز شد توجه شود، آن را با تلاش‌های حزب نژادپرست نازی آلمان هم‌زمان می‌بینیم که در آن زمان، نژاد ژرمن را آریایی، و آریایی‌ها را برترین نژاد تمام دنیا می‌دانستند. بعید نیست مسافرت پلاتن به همین منظور نژادپرستانه انجام شده باشد. مطلب دیگری که هم غبار و هم کهزاد در اینجا بدان اشاره کرده‌اند، این است که وطن اصلی نژاد هند و اروپایی را کوه‌های هندوکش و پامیر از بلخ تا پنجاب می‌دانند. این موضوع یادآور جمله‌ای از یک ناسیونالیست ایرانی به نام رضا مرادی غیاث‌آبادی است که در کتاب مهاجرت‌های آریاییان می‌گوید: «به نظر می‌آید که ایرانیان یا آریاییان به ایران کوچ نکردند، بلکه در ایران و از ایران کوچ کرده و به نقاط دیگر پراکنده شده‌اند. یعنی این آریاییان از جمله همان مردمان بومی ساکن در ایران هستند» (۱۸۷). مرادی غیاث‌آبادی در تمام کتاب خود به این موضع پرداخته که ایرانیان یا آریاییان از قدیم‌ترین ایام تا کنون در ایران بوده‌اند، یعنی همان دیدگاهی که بعضی از تاریخ‌نویسان ما راجع به افغانستان دارند. حتی وقایع‌نگاران افغانستان از این هم فراتر رفته، می‌خواهند بگویند خاستگاه تمام ملت‌های هند و اروپایی، از اروپا تا هند، بلخ و کوه‌های افغانستان است. واقعیت امر این است که نژاد هند و اروپایی شامل تمام ملت‌های اروپایی و ملت‌های آسیایی از ایران تا هند بوده که امروزه حتی قسمت اعظم جمعیت استرالیا و قاره آمریکا، بخشی از این مجموعه نژادی‌اند. ملت‌های غربی علاقه دارند بدانند خاستگاه اولیه آن‌ها کجا بوده و در چه زمانی، چگونه و از کجا آمده‌اند. به همین علت غربی‌ها، به‌ویژه اروپایی‌ها، در طی دو قرن اخیر در زمینه، تحقیقات وسیع و گسترده‌ای انجام داده‌اند. امروزه وفق عمومی وجود دارد مبنی بر اینکه اقوام هند و اروپایی در چهار هزار سال قبل از میلاد در یک مکان با هم زندگی می‌کرده و به یک زبان تکلم می‌کرده‌اند. مکان آن‌ها را به احتمال قریب به یقین در جنوب روسیه، در استپ‌های اوراسی (دشت‌های اروپا - آسیا) بین دریاچه آرال و دریای سیاه می‌دانند و این نتیجه نیز به دست آمده است که اقوام هند و اروپایی تا حدود سه هزار

سال قبل از میلاد، از خاستگاه اولیه خود یعنی از استپ‌های اوراسی بیرون نیامده بودند و تا دو هزار سال قبل از میلاد آریایی‌ها به مرزهای افغانستان و ایران و هند نرسیده بودند. پس چگونه ممکن است در زمان قبل از این تاریخ، بلخ دارای حکومت آریایی بوده باشد؟ و یا چگونه ممکن است خاستگاه تمام ملت‌های هند و اروپایی کوه‌های هندوکش و پامیر بین بلخ و پنجاب بوده باشد، در حالی که مدارک و مستندات باستان‌شناسی و روایات معتبر تاریخی از جاهای دیگری صحبت می‌کند؟

ما متعلق به یک مجموعه بزرگ‌تر نژادی و زبانی هستیم که امروزه به نام ملت‌های هند و اروپایی خوانده می‌شود و بنا بر همین تعلق نژادی، با دیگر ملل هند و اروپایی پیشینه و خاستگاه مشترکی داریم. بر همین مبنا هر تاریخی که راجع به پیشینه ملت آریایی خود بر می‌گزینیم باید با دیگر ملت‌های هند و اروپایی هماهنگ باشد. هریک از ملت‌های هند و اروپایی از جمله ملت افغانستان نمی‌تواند برای خویش در جغرافیایی کنونی افغانستان تاریخی را در نظر داشته باشد که به باور عموم، در آن تاریخ، اقوام هند و اروپایی از خاستگاه اولیه خود بیرون نیامده بودند.

درباره بلخ باستان روایت‌های زیادی وجود دارد که هر کدام جای بحث و تأمل دارد. احمد علی کهزاد می‌گوید: در این هیچ شبهه نیست که بخدی (بلخ) به شهادت همه منابع قدیم و به تعبیر عموم مدققین جدید، کانون رهایش و مدنیت آن شاخه هند و اروپایی بود که در آریانا و هند و فارس انتشار یافتند و نام آریا هم فقط وقتی به میان آمد که این شاخه در باختر متوطن شد. یعنی به زبان دیگر، اصطلاح آریا منحصر به کتله باختری است که از آن، آریانا یعنی مسکن آریاها هم ساخته شده و مدنیت‌های ویدی و اوستایی، از آن اشکال آریا و ایریا به میان آوردند و این دو اسم با مهاجرین به هند و فارس هم نشر شد (۱۸۸). کهزاد در ادامه می‌گوید: معذالک از بلخ و باختر در سرود ریگ ویدا اثری نیست (۱۸۹). کهزاد در جایی دیگر می‌گوید ظهور اولین و قدیم‌ترین سلطنت آریایی در باختر، موضوعی است که جمعی از مدققین را به خود متوجه ساخته است (۱۹۰).

مورخ فقید ما احمد علی کهزاد معمولاً از منابع و مآخذ خود کم‌تریاد می‌کند و فهمیده نمی‌شود بر اساس چه شواهد تاریخی به این یقین رسیده است که کانون و مدنیت اولیه

آریاها و ظهور اولین و قدیمی‌ترین سلطنت آریایی در بخدی یا باختربوده و نام آریا نیز برای نخستین بار در همین بخدی به میان آمد و از همین جا بود که نام نژادی آریا به هند و فارس هم منتشر شد. مدارک تاریخی و شواهد باستان‌شناسی چیزی به دست نمی‌دهد که بتوان براساس آن حکم کرد آریاییان، نخستین بار در بلخ فراز آمدند و اولین و قدیم‌ترین سلطنت آریایی را در باختر (بلخ) به وجود آوردند. چنین به نظر می‌رسد قدیمی‌ترین و اولین سلطنتی که آریاییان سرو سامان دادند، از آن قوم حوریان در میتانی (آسیای صغیر) باشد. سلطنت حوریان که در تاریخ به نام میتانی‌ها هم شناخته می‌شود از قرن هفدهم تا چهاردهم قبل از میلاد برگستره وسیعی از آسیای صغیر و بین‌النهرین فرمانروایی داشت. براساس کتیبه‌هایی که از سلطنت حوریان میتانی به دست آمده است، آن‌ها خود را آریایی می‌نامیدند و این تا به حالا قدیمی‌ترین سند تاریخی است که از واژه نژادی آریا به دست آمده است. تاریخ‌نویسان و باستان‌شناسانی که به تاریخ اقوام هند و ایرانی و پیشینه آن‌ها پرداخته‌اند، اعتقاد دارند که قوم حوریان قبل از اینکه به میتانی در آسیای صغیر مهاجرت کند، در آسیای میانه از سایر عموزادگان آریایی خود جدا شد. یعنی جدایی حوریان میتانی از سایر آریاییان هند، آسیای میانه، افغانستان و ایران در زمانی بوده است که هم هندی‌ها، هم افغان‌ها، هم ایرانی‌ها و هم سایر آریاییان نخستین، از آسیای میانه بیرون نیامده بودند، اما در همان زمان نام آریا را با خود داشتند و این درست به زمانی مربوط است که از حضور آریاییان در جنوب جیحون (آمودریا) خبری نیست. از این مختصر می‌توان نتیجه گرفت که پیشینه نام نژادی آریا، سلطنت نخستین آریایی، کانون اولیه آریاها و پیشینه نام جغرافیایی آریانا، هیچ‌کدام به بلخ مربوط نمی‌شود.

احمد علی کهزاد به نقل از یکی از محققین به نام وی وین دوسن مارتن از کتاب *مطالعات جغرافیایی شمال غرب هند* می‌گوید: «اوبه این عقیده است که در حوالی قرن ۱۵ ق. م. امپراتوری‌های بزرگی در باختر وجود داشت.» کهزاد در ادامه می‌گوید: «بر علاوه دونفر از مدققین دیگر اروپایی دونکر (Duncker) و ویلیام گایگر (Weilliem Gaiger) چنین نظریه دارند که پیش از هخامنشی‌ها و پیش از مادها سلطنت مقتدری در باختر وجود داشت و مرکز ثقل تهنذیب آریا در این علاقه بود» (۱۹۱).

کهزاد از برداشت‌های این سه محقق نتیجه می‌گیرد که: «افلاک در قرن ۱۵ ق. م سلطنت مقتدری در باختر وجود داشت و این سلطنت، قدیم‌ترین حکومت آریایی است که با دولت‌های سامی بین‌النهرین و مصر معاصر بود. دودمان سلطنتی و شاهانی که اوستا مسلسل نام می‌برد، کسانی هستند که نظام اولین سلطنت آریایی را در آریانا قایم کرده، و مرکز این سلطنت نیرومند و مقتدر شهر زیبای بخدی بود» (۱۹۲).

وجود پادشاهی مستقل باختر (بلخ) در قرن پانزدهم قبل از میلاد، علی‌رغم روایت کهزاد، مطلبی است که بیشتر محققان آن را تأیید نکرده‌اند. باستان‌شناسی این نظرا تأیید می‌کند که کانال‌های بسیار آبیاری و شهرهای استوار و بارودار در دشت باختر، زیر فرمان یک سازمان مرکزی، مثلاً حکومت باختر در نیمه نخست هزاره اول قبل از میلاد (شاید در سده هفتم قبل از میلاد) پدید آمده است. اما نمی‌توان پیشینه این حکومت را به قرن پانزدهم قبل از میلاد رساند. وجود سلطنت مقتدری در باختر، قبل از هخامنشیان، که کهزاد از زبان دونکرو ویلیام گایگر روایت کرده، در اصل عبارتی است از کتاب *تواریخ هرودوت* (کتاب سوم، بند ۱۱۷) درباره حوضه رودخانه آکس (Akes)، که مورخان جدید، این رود آکس مذکور در کتاب *تواریخ* را باهریود امروزی یکی دانسته‌اند. عبارت پدر تاریخ چنین است: «در آسیا دشت پهناوری است که به وسیله رشته ارتفاعات کوهستان از هر سو محصور و با شکاف‌هایی در پنج محل جداگانه از هم مجزا شده است. این ناحیه در سابق از آن خوراسمی‌ها (خوارزمی‌ها) بود و هم مرز با مملکت‌های هیرکانی‌ها (گرگانی‌ها)؛ پارت‌ها (خراسان کنونی ایران) زرنگیان (سیستانی‌ها) و تامانی‌ها^۱ (Thamanaeans) بوده است. اما از وقتی که پارسیان صاحب اقتدار شده‌اند، این منطقه به پادشاه هخامنشی تعلق یافته است. و اما از این کوهستان‌های اطراف شطی بزرگ جاری است که اکس (Akes) نام دارد. در قدیم این رودخانه آب مورد احتیاج هر پنج طایفه را تأمین می‌کرده است» (۱۹۳).

از خواندن این عبارت، به خصوص از اصطلاح از آن خوراسمی‌ها خاورشناسان غربی

۱. تامانی‌ها یا تامانیان عبارت از همین قوم **تایمنی** است که ر. ن. فرای از آن‌ها به عنوان مردمی یاد می‌کند که در زمان مورد بحث در مشرق سیستان می‌زیستند، جایگاهی که هنوز هم این مردم در آن ساکن هستند.

که نخستین شان مارکوارت (Markwart) خاورشناس آلمانی بود، به وجود یک دولت خوارزمی با مرکزیت هرات و مرو پی بردند که هرودوت ضمن یادآوری از آن در این عبارت، پیرامون رود اکس (= هریرود) سخن گفته بود. حاصل این مطالعه را هنینگ (Henning) خاورشناس دیگر غربی با دقت چنین بیان می‌کند: «برطبق این داستان که هرودوت از هکاته^۱ (Hecatai) نقل کرده است، خوارزمیان در روزگار کهن دره اکس یعنی هریرود و ادامه آن را که تجن امروزی باشد در تصرف داشتند. ایشان تا حدی نیز بر مردم گرگان و پارتیان و زرنگیان سیستان و تایمنیان مسلط بودند.

مرو و هرات، هر دو در اشغال خوارزمیان بود، چنان‌که هکاته در یکی از چند بخش آثار خویش که به ما رسیده است، آن‌ها را در مشرق قلمرو پارتیان یاد می‌کند. به این ترتیب می‌توانیم با احتمال بسیار مطمئن باشیم که حکومتی در این قلمرو بوده است در پیرامون مرو و هرات، که همزمان بوده با شاهنشاهی مادها و به دست خوارزمیان می‌گشته و به کوشش کوروش هخامنشی برافتاده است. کوروش دست خوارزمیان را از جنوب قلمروشان کوتاه کرد و ایشان ناگزیر به متصرفاتی که در کنار رود جیحون داشتند عقب نشینند» (۱۹۴).^۲

ر. ن. فرای در مورد وجود امپراتوری خوارزم می‌گوید: «اینها حدس‌های جالب توجهی هستند، ولی از گمان فراتر نمی‌رود. تنها با یافتن کتیبه‌هاست که بدین بحث می‌توان

۱. هکاته از مردم ملطیه (جایی در آسیای صغیر، نزدیک شام)، مورخ و جغرافیانگار قرن ششم پیش از میلاد بود. وی سراسر قلمرو شاهنشاهی هخامنشی را گردش کرد و به بررسی طبیعت و همچنین رسوم بومیان دلبستگی داشت. او شرح جهانگردی خود را در کتابی به نام periegesis نوشت و او نخستین کسی بود که لفظ history را که به معنی مسئله باشد و بعدها برای تاریخ علم شد، به کاربرد.

۲. در اینجا باید به یک نکته اشاره کنم. با آن که خوارزم در دوران اسلامی با خبوه و دلتای جیحون برابر بود (که در جنوب دریاچه آرال باشد)، اما در زمان مورد بحث ماکه پیش از هخامنشیان است خوارزمیان در این سرزمین نبودند. از عبارتی از هرودوت (که شاید او هم از هکاته گرفته باشد) و نیز از عباراتی از آریان (Arrian) که تاریخ نویس اسکندر بود، چنین برمی‌آید که خوارزمیان در جنوب قراقوم در همسایگی پارت‌ها، زرنکی‌ها، تایمنی‌ها و دیگر اقوام بودند؛ همان‌جا که امروز نزدیکی قوچان در ایران و عشق‌آباد و مرو در ترکمنستان تا هرات در افغانستان است. بنا بر روایت ر. ن. فرای خوارزمیان بعد از آنکه بساط اقتدارشان به وسیله کوروش هخامنشی در هم پیچیده شد، به سوی شمال رفتند، زیرا اسکندر با آنان در سرزمین جیحون سفلی برخورد کرد، یعنی خوارزمیان (که بعدها نام خود را به خوارزم دادند)، در زمان نخست فرمانروایی هخامنشیان و قبل آن، مسکنشان هرات و مرو و قوچان بود.

پایان داد» (۱۹۵). او در جای دیگری می‌گوید: «هیچ شاهد آشکاری برای وجود یک امپراتوری خوارزمی پیدا نشده است و فرض‌های دیگری برای اینکه سخن هرودوت ناظر به وجود سیستم آبیاری در این دشت، مستلزم وجود یک حکومت متمرکز بوده نیز بی‌پایه است. درست است که باستان‌شناسان آبادی‌های کهن گسترده‌ای در کرانه‌های مرغاب و تجند کاوش کرده‌اند، ولی باز هم هیچ شاهی بر وجود حکومتی بزرگ در دست نیست. حاصل بررسی‌های باستان‌شناسی بیشتر گواه است بر فقدان مراکز شهری که خود وجود حکومت متمرکز را در شرق نفی می‌کند» (۱۹۶).

دیاکونوف خاورشناس روسی نیز در این زمینه تحقیق کرده و می‌گوید: حفاری‌های جدید شوروی سابق در آسیای میانه (در شهر بزرگ افراسیاب، سمرقند کهنه در واحه ماریسک و در سرزمین باکتریای شمالی) و حفاریات فرانسوی‌ها در سرزمین باکتریای جنوبی، نشان می‌دهد که قبایل آسیای میانه تقریباً در حدود قرن هشتم - هفتم قبل از میلاد، در نتیجه توسعه استفاده از آهن، فن تنظیم شبکه آبیاری از رودخانه را فرا گرفته و کانال‌های آبیاری اصلی در قسمت سفلی رودخانه‌های مرغاب و زرافشان و دشت‌های نواحی باکتریا احداث کرده و احتمالاً در آغاز قرن ششم قبل از میلاد، در این نقاط جماعات مختلفی از مردم پیدا شده‌اند. دیاکونوف، در ادامه می‌گوید: مؤلفان یونانی قرون پنجم - چهارم قبل از میلاد، اطلاعات و اخبار مشوش و مغشوشی را درباره باکتریا ذکر کرده و باکتریا را یک حکومت متحد دانسته‌اند؛ در حالی که وجود چنین اتحادیه‌ای باید به وسیله مدارک و اسناد باستان‌شناسی تأیید شود. در هر حال احتمال می‌رود که هرگاه چنین اتحادیه‌ای هم وجود داشته، فوق‌العاده ضعیف و سست بنیان بوده و ایالات نیمه مستقل و قبایل را در برداشته است.

جریان‌ات مشابهی در قسمت سفلی رودخانه جیحون (آمودریا) در خوارزم هم، که احتمالاً سایر ایالات آسیای میانه به طرف آن جذب می‌شدند، وجود داشته است. از این رو گفته هرودوت مبنی بر اینکه قبایل خوارزم، پارت‌ها با هیرکانی، آریایی‌ها (هراتی‌ها) و ایالات همجوار مشترکاً از آب رودخانه آکا (تجن - هریرود) استفاده می‌کرده‌اند، مؤید امکان وجود یک چنین اتحادیه قبیله‌ای یا یک اتحادیه حکومتی ابتدایی است. (۱۹۷).

ر. ن. فرای می‌گوید: وجود یک حکومت باخترپیش از هخامنشیان را هم بسیاری از دانشمندان حدس زده‌اند. اما این فرضیه هم سست تر از نظر مربوط به وجود امپراتوری خوارزم است. واقعیت سیاسی موجود در فلات افغانستان و آسیای میانه هر چه بوده باشد، می‌توان گفت که واحه‌های گوناگون، هریک دارای سازمان سیاسی خود بر پایه تیره یا قبیله آریایی بودند. ولی ما مجاز نیستیم فراتر از نظریه، درباره امکان وجود اتحادیه‌ای از چنین واحه‌هایی صحبت کنیم، آن هم با توجه به شواهد و منابع ناچیزی که در دسترس داریم (۱۹۸).

بعید نیست که باکتریا در جنوب آمودریا، آبادی‌ها و محوطه‌های باستانی را در دل خود پنهان کرده باشد. اما بعید است در این مکان‌ها تمدنی نهفته باشد که قابل مقایسه با تمدن‌های بین‌النهرین و مصر باشد. پذیرفتن و یا حتی تصور کردن تمدنی در باکتریا در آن زمان، که مردم آن به مرحله خط‌نویسی و ذوب فلزات رسیده باشند و کانال‌های وسیع آبیاری برای کشت و زرع احداث کرده و بناهای عظیمی برافراشته باشند، آنچنان که در بین‌النهرین و مصر بدان دست یافته بودند، مشکل است. در قسمت کثرت جمعیت هم، هریک از رودخانه‌های نیل، دجله و فرات می‌توانست جمعیتی چند میلیونی را در کرانه‌های سفلی خود جای دهد و سیر کنند. این استعداد که پایه و اساس تمدن مصر و بین‌النهرین است، در باکتریا بی‌نصیب از آب آمودریا وجود نداشت. سهم باکتریا، آب رودخانه‌های کوچکی بوده که قبل از رسیدن به آمودریا بهره‌برداری می‌شده و هیچ‌کدام از آن‌ها توان سیر کردن جمعیت کثیری را نداشته‌اند. در آن زمان چنین به نظر می‌رسد که تجارت و آمد و شد کاروان‌های تجارتي بین شرق و غرب آسیا هم که می‌توانست باعث رونق شهرهایی شود که بر سر راه‌ها قرار گرفته است، رونقی نداشته است؛ چون با رونق تجارت و رفت و آمد کاروان‌ها، اگر می‌بود، باکتریا هم که بر سر این راه‌ها قرار داشت می‌توانست به خود سرو سامانی دهد. به هر حال چنین به نظر می‌رسد اگر مدنیتی هم در باکتریا، قبل از هخامنشیان و مادها موجود بوده باشد، به شکل نسبتاً ابتدایی آن بوده است، مگر اینکه کشفیات باستان‌شناسی در آینده خلاف آن را ثابت کند.

یکی دیگر از مطالبی که تاریخ‌نویسان معاصر افغانستان به آن شاخ و برگ داده‌اند،

افسانهٔ وُریا وُرِ جَمَکَرَد (= وارا = واره) یعنی پناهگاه زیرزمینی یما (= ییما = جم یا جمشید) پادشاه اسطوره‌ای آریاییان کهن است. بنا بر افسانه‌های اوستا، یما (سردودمان سلسلهٔ پیشدادیان) و بنا بر افسانه‌های تاریخ اساطیر، سومین پادشاه پیشدادی، این پناهگاه زیرزمینی را به فرمان اهوره‌مَزدا برای نجات از سرمای شدیدی که اهوره‌مَزدا از پیش خبر داده بود، در ائیرِیانا وئِیجه (سرزمینی که محل آن برای ما شناخته نیست) بساخت. علی‌رغم افسانه‌بودن این داستان اسطوره‌ای و علی‌رغم اینکه هیچ پیوندی با بلخ ندارد، بعضی از تاریخ‌نویسان معاصر افغانستان ابتکاری به خرج داده، این افسانه‌ها را به عنوان یک واقعیت تاریخی با بلخ ارتباط داده‌اند. یعنی افسانهٔ مربوط به پادشاه اسطوره‌ای را که به یک محل ناشناخته مربوط است، سرهم کرده در بلخ جای داده‌اند. برای اینکه این داستان واقعی به نظر آید، مطالبی را از دوره‌های مشخص تاریخی در آن مدغم کرده، داستانی درهم‌آمیخته از واقعیت و افسانه به دست داده‌اند.

موضوع را با روایتی از کهزاد دنبال می‌کنیم. او می‌گوید: قرار شهادت اوستا وقتی که یاما پادشاه به سلطنت رسید، در اثر امر اهورامزدا شروع به تعمیر پناهگاهی موسوم به وارا کرد. مقصد از وارا قلعه یا ارگ شاهی است که مؤسس دودمان پاراداتا یا سرسلسلهٔ خاندان سلطنتی پیشدادیان بلخی، جمشید (یما) سنگ تهاداب آن را به دست خود گذاشت (۱۹۹). کهزاد در ادامه می‌گوید: فرگرد دوم وندیداد تا یک اندازه از جزئیات قصر وارا صحبت می‌کند و از روی آن تا اندازهٔ کافی می‌توان نظریه‌ای راجع به قصر و احاطهٔ اطراف آن قایل کرد چون همین احاطه است که آهسته آهسته بزرگ شده و منتهی به شهر بخدی می‌شود (۲۰۰).

کهزاد بعد از اینکه راجع به اعمار وارا و چگونگی آن بر اساس گفته‌های اوستا توضیح می‌دهد، می‌گوید: از بیانات اوستا واضح است که یاما، بنای این قصر را به دست خود نهاده. این قصر رهایشگاه اولین پادشاه بزرگ آریایی، مؤسس دودمان پاراداتا یا پیشدادیان بلخی بود (۲۰۱). کهزاد در ادامه می‌گوید: پس، از روی این همه بیانات صریح اوستا گفته می‌توانیم که در اطراف قصر وارا از مجموع این همه آبادی‌ها و عمرانات و باغ‌ها و چمن‌ها، شهر زیبا و معمور و قشنگ و بزرگ بخدی عرض وجود کرد؛ چنانچه خود اوستا این شهر را

به اسم و صفت بخدیم سریرام یاد کرده (۲۰۲).

کهزاد در جایی دیگری گوید: فرشاهی آریانی هم از اینجا (بلخ) طلوع کرده و بار اول یامای بزرگ، جمشید پیشدادی، پرچم سلطنت و فرپادشاهی خویش و سیادت قوم نجیب خود را فراز کنگره‌های قصر وارا بلند کرد و بلخ زیبا دارای بیرق‌های بلند شد. صفتِ دارای بیرق‌های بلند را اوستا در تمام اراضی آریانشین، به بخدی داده و این صریح‌ترین شهادتی است که مرکزیت را ثابت می‌سازد و نشان می‌دهد که بخدی زیبا، دارای بیرق‌های بلند پادشاهان اولیه آریانا بود (۲۰۳).

اینها گوشه‌ای از روایت‌های کهزاد راجع به جمشید و ساختن پناهگاه زیرزمینی او بود، که به نحوی تعلق جمشید و قصر واری او را به بلخ نشان می‌دهد. اما روایت‌های اساطیری جمشید را به گونه دیگری معرفی می‌کنند، چون هیچ روایت تاریخی از جمشید در دست نیست. جم (جمشید)؛ در اوستا یمه یا ییما (Yima)، در پهلوی یمک یا جَمک و در سانسکریت یمه (= یم = یاما) (Yama) یکی چهره‌های اساطیری کهن هند و ایرانی است. دومین فرگرد وندیداد (داستان جم) کهن‌ترین و ارزشمندترین سندی است که بخشی از اسطوره‌های این شخصیت نیمه خدا - نیمه آدمی اساطیر هند و ایرانی را در بر می‌گیرد.

در شاهنامه شخصیت جم (جمشید) تا حدود زیادی تظور یافته و جنبه اساطیری اش کاهش پیدا کرده است. او در منظومه فردوسی، شهریاری توانا و شکوهمند است که دیرگاهی بر جهان فرمان می‌راند و کار مردمان را سامان می‌بخشد و بسیاری از نهادهای زندگی آدمیان را بنیاد می‌نهد. در تاریخ اساطیری، یم سومین پادشاه پیشدادی است که دقیقاً نمی‌توان زمان فرمانروایی و مکان او را مشخص کرد. شاید همین اندازه توان گفت که این پادشاه یا پیشوای پیشدادی در هزاره سوم قبل از میلاد می‌زیسته که همین هم شاید صحت نداشته باشد. در قسمت جا و مکان این پیشوا و تمام دودمان پیشدادیان، اظهار نظر کردن از این هم سخت‌تر است. اما همین اندازه دانسته است که محل حکومت پیشدادیان، شاید جایی در آسیای میانه بوده باشد. به هر حال بعید است پیشدادیان از جمله یم (= جم = جمشید) به بلخ مربوط باشند.

با وصف توضیحات پراز شاخ و برگ کهزاد، در اوستا هیچ اشاره‌ای نرفته است مبنی

براینکه دودمان پیشدادی از بلخ بوده و یا سلطنتی در بلخ داشته‌اند. فرگرد دوم و ندیداد وقتی از ور (یا بنا بر قرائت تاریخ‌نویسان افغانستان، وارا یا واره) صحبت می‌کند، نمی‌توان در آن شاهی به دست آورد مبنی بر این که قصر یا پناهگاه زیرزمینی وردر بلخ بوده است. در واقع توضیحاتی که کهزاد راجع به یما و ارگ شاهی او می‌دهد، با آنچه در *اوستا* در این باره آمده است، کاملاً متفاوت است و این در حالی است که کهزاد مأخذ خود را کتاب *اوستا* می‌داند: صفت بخدیم سریرام یا بلخ زیبای افراشته‌درفش» که در *اوستا* (وندیداد، فرگرد یکم) آمده است، در ردیف چهارم از شانزده سرزمینی یاد شده که هر یک از آن‌ها را *اوستا* به صفتی نامیده است. بنا بر روایت کهزاد: «ماسپرو (G. maspero) در تاریخ قدیم ملل شرقی، صفت بیرق‌های بلند بخدی را مرکز سلطنت تعبیر نموده» (۲۰۴).

شکی نیست این پرچم‌های برافراشته بلخ زیبا که *اوستا* شاید در هزار سال قبل از میلاد از آن نام می‌برد، مورخان و باستان‌شناسان معاصر را باری و سوسه می‌کند تا مدنیت بلخ را بزرگ‌تر و قدیم‌تر از آنچه بوده است تصور کنند، در حالی که این صفت مذکور در *اوستا* و تعبیری که از آن می‌شود، به تنهایی نمی‌تواند نمایانگر پرچم‌های برافراشته از اقتدار دودمان شاهی یا سلطنتی باشد که به عصر *اوستا* در بلخ فرمانروایی داشته است. در همین بخش *اوستا* به هر یک از سرزمین‌های آفریده شده اهورامزدا صفتی داده شده که بیشتر جنبه توصیفی دارد، به عنوان مثال مرو نیرومند و پاک، هیرمند رایومند فره‌مند، هَره‌ویتی زیبا و...

افسانه وارا به همین جا ختم نمی‌شود. احمد علی کهزاد میان وریا و ارای افسانه‌ای *اوستا* که هیچ ربطی به بلخ ندارد و معبد نوبهار بلخ که به دوره شکوفایی بودایی بلخ مربوط می‌شود، پل ارتباطی بسته و پیشینه تاریخی آن دورا یکی دانسته است. او می‌گوید: به هر حال وقتی که دیانت بودایی در آریانا انتشار یافت و جای دیانت اوستایی را بودیزم گرفت، معبدی به نام ویهارا شهرت بسزا یافت. کهزاد در ادامه می‌گوید: ویهارا کلمه‌ای است سانسکریت و در این عصر و پیشتر، مفهوم خانقاه و معبد بودایی را افاده می‌کرد و قرار می‌گرفت که از روی یادداشت‌های زائر چینی هیوان تسانگ معلوم می‌شود، در بلخ اقلادو ویهارا خیلی معروف بود که یکی محض به نام ویهارا خوانده می‌شد و دیگری ویهارای نوکه آن را ناویهارا می‌گفتند و زائر چین بنای آن را به یکی از پادشاهان قدیم نسبت می‌دهد....

شعرا و مورخین دوره اسلامی از ویهارا، بهار و از ناویههارا، نوبهار ساخته‌اند و تا حال یکی از دروازه‌های سمت جنوبی حصار نیمه‌ویرانه بلخ به نام دروازه نوبهار معروف است (۲۰۵) در اینجا باید اذعان کرد که این روایت کهزاد درباره معبد نوبهار بلخ با واقعیت‌های تاریخی کماکان منطبق است. اما مطلبی که در ادامه آن می‌نویسد با واقعیت‌های تاریخی مغایرت دارد و نمی‌توان بر آن صحه گذاشت. او در ادامه می‌گوید: «پس به خوبی میبینیم که همان وارا، قصر جمشید، مرکز عمران و آبادی شهر بخدی در دوره‌های تاریخ ملی ما فراموش نشده و ویهارا و ناوویههارای بودایی و نوبهار دوره‌های اسلامی، خاطره اسم قدیم آن را با مفهومی جداگانه تا امروز محافظه کرده است (۲۰۶).

در اینجا به وضوح مشاهده می‌شود که «ور» واژه‌ای اوستایی به معنای پناهگاه زیرزمینی، با «ویههارا» واژه سانسکریت به معنای معبد بودایی، در واقع دو واژه از دو زبان و دو باور متفاوت و با معانی مختلف است که نمی‌توان پیشینه این دورا با هم پیوند داد. حتی اگر این دو واژه از نظرفقه‌اللغه دارای ریشه مشترک هم باشند، باز هم از نظر تاریخی نمی‌توان بین آن‌ها پیوستگی ایجاد کرد.

در میان تاریخ‌نویسان افغانستان، کهزاد تنها مورخ افغانستان نیست که راجع به پناهگاه زیرزمینی جمشید در بلخ مطالبی نوشته است. دکتر عبدالحی حبیبی هم این داستان را بیان کرده است. او قبل از اینکه این داستان را روایت کند، ادعا دارد که جنبه‌های افسانوی داستان را زدوده و تنها جنبه‌های تاریخی داستان مذکور را روایت می‌کند. او می‌گوید: دوره مدنیت اوستایی و روایات کتب قدیم قبل از اسلام و بعد از آن، درباره دودمان‌های شاهی و رجال و پهلوانان آریایی نژاد به مرور دهور رنگ داستانی به خود گرفته و این اساطیر به اختلاف در آن کتب روایت شده است و ما در اینجا می‌کوشیم که حتی المقدور جنبه‌های تاریخی داستان‌های مذکور را جستجو کنیم (۲۰۷).

حبیبی در این رابطه می‌گوید: از کتاب/وستا معلوم می‌شود که مردم آریایی از حیات کوچی و رمة داری و خانه‌به‌دوشی به مدنیت رسیده... در این دوره نخستین بار سازمان شاهی در بلخ به وجود آمده و پادشاهی به نام یمه (جم) شهر بخدی (بلخ) را تعمیر کرده است (۲۰۸). در اینجا دیده می‌شود که ایجاد نخستین نظام شاهی بلخ در زمان یمه (جم)، و ارتباط دادن

یمه (جمشید) پادشاه اسطوره‌ای با شهر بخدی، از همان اشتباهات تاریخی است که مورخ نامدار ما عبدالحی حبیبی را نیز به بیراهه برده است.

حبیبی در جایی دیگر می‌گوید: از دورهٔ مدنیت اوستایی که از ۱۲۰۰ ق.م. آغاز شده، نخستین بار نظام شاهی در بخدی به وجود آمده و اوستا گوید: که یمه به امر اهورامزدا یک واره را بساخت که طول و عرض آن به اندازهٔ یک اسپریس (میدان اسپ دوانی) بود و در آن اجناس جانورانی مانند گوسفند، گاو، سگ، مرغان و غیره را نگاه داشت، و جای آب را هم به درازای یک هاتره (میل) کند و در آن واره بازارها، گذرها، خانه‌ها را به ترتیب مخصوص ساخت، ولی مردمان علیل و دروغگو و بدخو و پیس و دیوانه را در آن شهر جای نداد (۲۰۹). آنچه مورخ فقید ما دکتر عبدالحی حبیبی در این روایت اخیر از اوستا نقل کرده است، صرف نظر از افسانه بودن آن، مطالبی است که در اوستا آمده، اما به دنبال آن آنچه در زیر می‌آید اوستا از آن خبر ندارد. حبیبی می‌گوید: بدین نمط نخستین شهر و مرکز مدنیت آریایی در واره بخدی تأسیس یافت، و این کلمهٔ واره اوستایی همان است که در سنسکریت و هار شده و در دری بهار است که نوبهار بلخ تا قرن اول اسلامی بر جای آن آبادان بود (۲۱۰). معلوم نمی‌شود حبیبی این روایت اخیر را که همانندی زیادی با روایت کهزاد دارد، از چه منبعی دریافت کرده است. حبیبی در جای دیگری می‌گوید: یمه (= جم) از طرف اهوره مزده حامی و پادشاه مردم تعیین شده تا به آبادی و آرامی مردم بکوشد و... وارهٔ بخدی را بنا نهد، و آنجا را که در اوستا بخدی زیبا، دارای پرچم‌های بلند گفته شده، مقرخویش و انسان‌های شهرنشین دیگر بسازد. حبیبی در ادامه می‌گوید: یمه پادشاه بخدی نخستین شاهی است که بنیاد مدنیت و شهرنشینی نهاد و حیات اجتماعی را ترتیب داده است (۲۱۱).

با وجود اسطوره بودن داستان‌های اوستایی که آن‌ها را نمی‌توان در ردیف مطالب تاریخی قرار داد، باز هم می‌باید بگوییم که واژه‌ها و اصطلاحاتی چون واره بخدی، یمه پادشاه بخدی و غیره مطالبی که بلخ را با جمشید و یا بلخ را با وَرِ جَم‌گَرِد ارتباط می‌دهند، در اوستا نیامده است.

میر غلام محمد غبار نیز هر چند راجع به وریا پناهگاه زیرزمینی جمشید چیزی ننوشته، راجع به افسانه‌های پیشدادیان، از جمله جمشید و فریدون، مطلبی را روایت کرده است. از

روایت او می‌توان استنباط کرد که غبار، بلخ را پایتخت پیشدادیان می‌پنداشته و جمشید (یا یاما) را پادشاه بلخ. او می‌گوید: در هر حال قصه‌ها و اسطوره‌ها از یک گذشته بسیار دور در افغانستان حکایت می‌کند که در تاریخ‌های ماضی و شاهنامه‌ها از آن ذکر شده است. قصه مشهورتر آن‌ها داستان اژی‌دهاک یا ضحاک ماران یعنی پادشاه چند هزار سال پیشتر سامی بین‌النهرین است که گویا از راه ایران به افغانستان تاخته و دولت پیشدادی یا پارادات‌های افغانستان را در پایتختش بلخ سقوط داده است. و جمشید (یا یاما) پادشاه بلخ تاج خود را از دست داد، تا شاه دیگر پیشدادی فریدون قیام کرد و در بین‌النهرین عسکر کشید و ضحاک را بکوفت (۲۱۲).

راجع به فریدون باید بگویم که او نیز همانند جمشید یکی چهره‌های کهن اساطیر هند و ایرانی است و در اسطوره‌ها به عنوان یکی از شاهان پیشدادی بعد از جمشید آمده است. تعلق این پادشاه اسطوره‌ای به بلخ همان اندازه بعید است که جمشید است.

راجع به افسانه بودن ضحاک نیز در مبحث بامیان، جایی که بحث به شهر ضحاک مربوط می‌شد مختصر مطلبی نوشتم. در اینجا مطالبی را راجع به ضحاک که بیشتر به این مبحث مربوط می‌شود اضافه می‌کنم: اژی‌دهاک (در اوستا اژی‌دهاک، در پهلوی آزدهاک، در فارسی اژدها و ضحاک و در شاهنامه ضحاک ماردوش) بنا بر افسانه‌های اوستا نام اژدهایی است سه‌کله و سه‌پوزه و شش چشم که از آفریده‌های اهریمن است و می‌خواهد جهان را از مردمان تهی کند. سرانجام فریدون به نبردی با اژی‌دهاک بر می‌خیزد و او را فرو می‌کوبد و به بند می‌کشد. در اوستای کنونی از اینکه اژی‌دهاک آفریده انسانی و شاه باشد، سخنی در میان نیست و ذکری از نشستن او بر جای جمشید و فرمانروایی درازمدت وی نرفته است، در کتاب ودا ویشوهِ روپه همانند اژی‌دهاک، اژدهای سه‌کله است که گاوها را می‌رباید. سنجش این اسطوره با آن بخش از داستان ضحاک در شاهنامه که گاو برمایون^۱ به دست او کشته می‌شود، می‌تواند به روشنی یادآور بنیاد کهن و مشترک دو اسطوره ایرانی آریایی و هندی باشد.

۱. در شاهنامه، در داستان فریدون برمایه نام ماده گاوی است که فریدون را در کودکی شیر می‌دهد.

در ادبیات پارسی میانه (پهلوی) ازدهاک مردی تازی است که به ایران می‌تازد و بر جمشید چیرگی می‌یابد و پس از هزار سال فرمانروایی اهریمنی، سرانجام فریدون بر او شوریده و او را شکست می‌دهد و در کوه دماوند به بند می‌کشد. همین ضحاک است که غبار و کهزاد او را پادشاه چند هزار سال پیش سامی زبان بین‌النهرین دانسته‌اند و به تصور دکتر عبدالحی حبیبی، او جد اعلای سلاطین غور است. داکتر محمد حسین یمین که اخیراً از او کتابی با عنوان *افغانستان تاریخی* انتشار یافته نیز، پیشینه تاریخی بلخ را به گونه‌ای که تاریخ‌نویسان یاد شده روایت کرده‌اند می‌کند.

برای آگاهی از صحت و سقم یادداشت‌های تاریخ‌نویسان معاصر افغانستان در این رابطه باید بگویم جمشید (یما) که موضوع پژوهشی گسترده در میان پژوهشگران بوده، هم در اساطیر هندی و کتاب ودا جای دارد و هم در اساطیر اوستایی و تمام ملت‌های ایرانی آریایی. بی‌گمان جمشید به گذشته‌های خیلی دور مربوط می‌شود که ملت‌های آریایی هند تا ایران با هم در یک جا زندگی می‌کردند.

بر اساس پژوهش‌های زبان‌شناسی که بر روی زبان‌های آریایی قدیم از جمله زبان وداها، اوستایی، فارسی باستان و غیره به عمل آمده، دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که دو شاخه اقوام آریایی یعنی هند و آریایی‌ها و ایرانی‌ها تا سده بیست و چهارم قبل از میلاد با هم زندگی می‌کرده‌اند. چنین به نظر می‌رسد این دو شاخه در سده بیست و چهارم پیش از میلاد در آسیای میانه از هم جدا شده باشند. اطلاعات باستان‌شناسی به ما می‌گوید اقوام ایرانی آریایی زبان که آریاییان افغانستان هم بخشی از آن‌ها هستند، شاید تا چند قرن بعد از این جدایی در خاستگاه اولیه خود در آسیای میانه مانده باشند. دیاکونوف خاورشناس روسی ما را با خاستگاه کوچ‌نشینان ایرانی آریایی زبان که بعد از جدایی از هندی‌ها در آن جاها به سر می‌بردند، اندکی آشنا می‌سازد. او می‌گوید: اراضی وسیع شمال شرق کرانه دریای سیاه، ولگای جنوبی تا اورال، قزاقستان و آسیای میانه در جنوب سیبری، در اواخر هزاره دوم و در اوایل هزاره اول پیش از میلاد به وسیله قبایل ایرانی آریایی زبان اشغال شد (۲۱۳).

چنین به نظر می‌رسد که جمشید در گذشته‌های خیلی دور در یکی از مکان‌ها از این

جغرافیای وسیعی که دیاکونوف نام می‌برد، به ظهور رسیده باشد، نه در بلخ. گذشته‌های دور جمشید از روایت حسن پیرنیا مورخ و باستان‌شناس ایرانی (۱۲۵۲ - ۱۳۱۴ ش) بیشتر واضع می‌شود. او می‌گوید: بعضی عقیده دارند که جمشید داستانی مربوط به زمانی است که هنوز جدایی بین مردمان هند و اروپایی روی نداده بود. ولی به هر حال، زمان او، از زمانی که آریان‌های هندی و ایرانی با هم بوده‌اند پایین‌تر نمی‌آید (۲۱۴).

این یادداشت‌ها به وضاحت نشان می‌دهد که یمای باستانی یا جمشید داستانی ما، به گذشته‌های خیلی دور مربوط می‌شود. زمانی که اگر نگوییم تا هزار سال، حداقل تا صدها سال بعد از آن، پای هیچ آریایی به بلخ نرسیده بود. بعید به نظر می‌رسد که جمشید با آن قدمت زیاد، پادشاهی در بلخ بوده باشد. اگر چنین می‌بود دلیلی نداشت که در کتاب وداها و اساطیر هند، همان جایگاهی را داشته باشد که در کتاب *اوستا* و اساطیر ایرانی آریایی به دست آورده است. چنین به نظر می‌رسد جمشید، پیشوا و بزرگ تمام آریاییان نخستینی بوده باشد که ما امروزه از آن‌ها با نام اقوام هند و ایرانی یاد می‌کنیم. با توجه به زمان خیلی دور جمشید، می‌توان تصور کرد جمشید و آریاییان معاصر او، بعد از جدایی از دیگر اقوام هند و اروپایی، در جایگاه نخستینشان به صورت خانه به دوش و خیلی ابتدایی به سر می‌بردند. لقب خوب رومه برای جمشید در *اوستا*، شیوه زندگی و جایگاه اجتماعی او را مشخص می‌کند. آریاییان نخستین، بعد از مهاجرت‌ها به جایگاه‌های بعدی، یاد جمشید صاحب گله و رومه و خاطرات آن دوره‌ها را به صورت شفاهی با خود آورده و از هند تا ایران پراکندند و با گذشت زمان، این خاطرات در هر جا به گونه‌ای تعبیری یافته و یا جنبه تقدس به خود گرفته و به صورت سرودهای مقدس، در کتاب وداهای هند و کتاب *اوستا* ثبت شده است.

به هر حال این که اسطوره‌های جمشید تا چه اندازه واقعیت دارد و تا چه اندازه افسانه است، داستانی است طولانی و جداگانه که به توضیح مفصل نیاز دارد؛ اما چنین به نظر می‌رسد پیوستگی و تعلق جمشید به بلخ، افسانه‌ای بیش نباشد. درگاتاها (قدیمی‌ترین بخش *اوستا*) از یمه (یما) به عنوان یکی از شاهان آریایی نام می‌رود، اما در دو کتاب *ودا* و *اوستا* اشاره‌ای که مبین ارتباط یما یا جمشید با بلخ باشد وجود ندارد.

علی‌رغم روایت‌های مکرر تاریخ‌نویسان معاصر افغانستان که می‌گویند کلمهٔ وارا که اوستا ذکر کرده، هیچ‌گاه از بخدی یا بلخ جدایی نداشته و ندارد و در تمام دوره‌های تاریخ این دو کلمه به هم پیوند بوده و هست، بنده با مطالعهٔ تمام کتاب/اوستا که منبع اصلی این روایت دانسته شده است، مشاهده نکردم میان بلخ و جمشید و یا میان بلخ و کلمهٔ وارا ارتباطی وجود داشته باشد. در وندیداد، فرگرد یکم، وقتی از بلخ به عنوان چهارمین سرزمین و کشور نیک آفریدهٔ اهورامزدا یاد می‌شود، از جمشید و ور جمکرد یا پناهگاه زیرزمینی او یادی نمی‌شود. به همین ترتیب در وندیداد، فرگرد دوم، وقتی راجع به پادشاهی جمشید و ساختن ور جمکرد به صورت مفصل توضیح داده می‌شود، از بلخ یا بخدی هیچ صحبتی در میان نیست. یعنی در اوستا میان بلخ و جمشید هیچ پیوستگی و تعلق وجود ندارد. گذشته از آن، چهرهٔ خود جمشید در اساطیر اوستایی و کتاب ودهای هند به گونه‌ای دیگر تجسم یافته است: «در بخش دوم وندیداد، نقش‌های جهان‌شناختی و معادشناختی به یم (جمشید) نسبت داده می‌شود. وی نخستین کسی است که اهورامزدا نگهبانی جهان را به او می‌سپارد. او را از دغدغهٔ مرگ، رنج و اندوه و فساد و تباهی، بر جهان فرمان می‌راند. وی سه بار با نیروی سحرانگیز به گسترهٔ زمین می‌افزاید تا فراخور زندگی شمار فزایندهٔ انسان‌ها و جانوران و دیگر آفریدگان شود» (۲۱۵).

در وندیداد اهورامزدا خطاب به زرتشت در این باره می‌گوید: «آنگاه به شهریاری جم (جمشید)، سیصد زمستان به سرآمد و این زمین پُر شد از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرنده‌گان و آتشان سرخ سوزان؛ و رمه‌ها و ستوران و مردمان، بر این [زمین] جای یافتند. پس جم این زمین را یک سوم بیش از آنچه پیشتر بود، فراخی بخشید و بدان جا رمه‌ها و ستوران و مردمان فراز رفتند... آن‌گاه به شهریاری جم، ششصد زمستان به سرآمد و این زمین پُر شد از رمه‌ها و... پس جم این زمین را دو سوم بیش از آنچه پیشتر بود، فراخی بخشید و... آنگاه به شهریاری جم نهصد زمستان به سرآمد و این زمین پُر شد از رمه‌ها و... پس جم این زمین را سه سوم بیش از آنچه پیشتر بود، فراخی بخشید و...» (۲۱۶).

«یما (جمشید) پیش از آنکه اهورامزدا در انجمنی از ایزدان و بهترین انسان‌ها آگاهش سازد که زمستان‌ها با کولاک‌ها و سرمای ویرانگر، گیتی را فرا خواهد گرفت، هزار سال

پادشاهی کرد. در پایان این دوره پادشاهی هزارساله بود که اهورامزدا به او آموخت تا دژ زیرزمینی (ور) برآورد و جفت‌هایی از بهترین مردان و زنان، جانوران و بندر همه بهترین گیاهان و میوه‌ها به آن درآورد. چنان‌که هنگامی که کولاک و سرما همه آفریدگان دیگر روی زمین را نابود ساخت، ساکنان و ریتوانند زنده بمانند و به زندگی ادامه دهند» (۲۱۷).

قسمتی از بخش دوم وندیداد به این موضوع پرداخته است: «دادار اهورامزدا بر کرانه رود دایتیای نیک در ائیرینه وئیجه نامی، با ایزدان مینوی انجمن فرازبرد... جمشید خوب رومه بر کرانه رود دایتیای نیک در ائیرینه وئیجه نامی، همگام با مردمان گرانمایه بدان انجمن درآمد. آنگاه اهورامزدا به جم گفت: ای جم! بدترین زمستان بر جهان استومند فرود آید که آن زمستانی سخت مرگ‌آور است. پس [توای جم] آن ورا بساز... و بدان جا بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های نرینگان و مادینگان، تخمه‌های چهارپایان گوناگون روی زمین، تخم همه رستنی‌هایی را که بر این زمین، خوردنی‌ترین و خوشبوترین‌اند، فرازبرد. مباد که گوژپشت، گوژسینه، ریش، پیس و هیچ یک از دیگر داغ‌خوردگان اهریمن بدان جا راه یابند..... آنگاه جم آن ورا بساخت» (۲۱۸).

داستان دژ زیرزمینی وردر کتاب اوستا همانندی زیادی با داستان طوفان نوح پیامبر دارد. فقط با این تفاوت که در طوفان نوح برای نجات از طوفان و سیلاب مخرب، کشتی نجات ساخته می‌شود اما در داستان یما (جمشید) به فرمان اهورامزدا وریا دژ زیرزمینی برای نجات از سرمای شدید تدارک دیده می‌شود. به هر حال این افسانه جمشید با ساختن وریا دژ زیرزمینی، اقتباس ناقصی است از طوفان نوح و سفر آفرینش تورات و معلوم نیست زرتشتی‌ها از چه زمانی با داستان طوفان نوح آشنایی داشته‌اند.

با وصف افسانه بودن وریا دژ زیرزمینی جمشید، می‌خواهم به این موضوع اشاره کنم که این وریا بر روایت اوستا در ائیرینه وئیجه برآورده شد، در حالی که وقایع‌نگاران معاصر افغانستان وریا به بلخ نسبت داده‌اند که حتی اساطیر و افسانه‌ها هم به این مطلب اشاره ندارند. از جانب دیگر بلخ و ائیرینه وئیجه را نمی‌توان یک سرزمین یا یک شهر و محل تصور کرد؛ چون در وندیداد یکم اوستا از ائیرینه وئیجه به عنوان نخستین سرزمین و از بلخ به عنوان چهارمین سرزمین و کشور نیک که اهورامزدا آفریده، نام برده شده است. پس

می‌باید دو سرزمین جداگانه باشند.

دانیل اشلومبرژه در جلد سوم تاریخ ایران کمبریج به صورت خیلی دقیق جایگاه اساطیری یما (جمشید) را مشخص کرده است. او می‌گوید: تردیدی نمی‌توان کرد که هند و ایرانیان در اصل یمه (یما) را نخستین انسان تصور می‌کردند... در اوستا و منابع زرتشتی یمه که نخستین انسان بود، نخستین پادشاه نیز شد و بر بهشتی فارغ از نیاز، مرگ و بیماری فرمانروایی می‌کرد. در هند، یما به عنوان نخستین انسانی که می‌میرد و بدین ترتیب نخستین انسانی که وارد قلمرو مردگان می‌شود، پادشاه مردگان و دریافت‌کنندهٔ روان‌های مردگان می‌شود. در هند نیز یما یک جنبهٔ شوم و نامبارک دارد و در عمل تجسمی از پیکر هراس‌انگیز خود مرگ است. پیک‌های او محکومان را به قلمرو او در زیرزمین که دو سگ هوشیار از دروازهٔ آن پاسداری می‌کنند، می‌برند. ایرانی - آریاییان نیز به نظر می‌رسد بود و باش یمه را در اصل زیرزمین تصور می‌کرده‌اند. وی می‌بایست ورخود را در زیرزمین برآورد. در اوستا یمه نخستین کسی است که گیاه مقدس هئومه (هوما) را برای قربانی می‌فشارد، در صورتی که در وداها کسی است که آتش را برای انسان به دست می‌آورد (۲۱۹). بدین ترتیب دیده می‌شود داستان‌ها و خصوصیات که منابع مختلف به یما (جمشید) نسبت داده‌اند، در ماورای تاریخ قرار دارد و نه تنها به بلخ ارتباط ندارد، که حتی به تاریخ هم مربوط نمی‌شود. به هر حال آن عده از وقایع‌نگاران معاصر افغانستان که یما (جمشید) را پادشاهی در بلخ ذکر کرده‌اند، هیچ‌کدام دلیل قانع‌کننده یا شاهد تاریخی معتبری برای اثبات این روایت خود ارائه نکرده است. یعنی با بررسی روایت‌ها و دلایل انکارناپذیر تاریخی، تصور اینکه یما (جمشید) پادشاهی در بلخ بوده باشد، خلاف واقعیت است.

در قسمت پایانی این مبحث، یکی از داستان‌های بحث برانگیز را می‌آوریم که به دوره‌های باستانی بلخ نسبت داده شده است و آن، لشکرکشی پادشاهان بابل و آشور در هزارهٔ دوم پیش از میلاد از بین‌النهرین به بلخ است. آیا واقعاً در عهد باستان، بابلیان یا آشوریان بعد از پیمودن مسافت هزارها کیلومتر از بین‌النهرین، چنان لشکرکشی بزرگی که در روایت وقایع‌نگاران آمده است، به باختر (بلخ) کرده‌اند؟

برای آگاهی از صحت و سقم این روایت‌ها موضوع را با روایت احمد علی کهزاد پی

می‌گیریم. او با مقدمه چینی، از وضعیت روزگار قدیم آریانا و سرزمین‌های پیرامون آن می‌گوید و می‌نویسد: «توریاها^۱ در شمال، داسیوها^۲ در مشرق و سامی‌ها در مغرب؛ ایجاب می‌کرد که آریاها هم در کشور خود آریانا، به حال و موقعیت خود فکر کرده و سیاست معینی را در حیات تهنذیبی و اداری خود پیش گیرند.» کهزاد در ادامه می‌گوید: «در این شبهه‌ای نیست که سامی‌های بین‌النهرین تقویت یافتن کانون آریایی را در آریانا و تشکیل سلطنت‌هایی را در آنجا خلاف مصالح خود تصور می‌کردند و بعد از اینکه سلطنت پیشدادی بلخی به دست مؤسس بزرگ آن یاما پادشاه تأسیس شد، در صدد مخالفت برآمدند. چنانچه قرار نظریه بعضی مدققین شرح دادیم که ازهی داهاکا را از کلدانی‌ها می‌دانند و می‌گویند که به دست ایشان سلطنت مؤسس پیشدادی سقوط کرد. ولی فوراً فریدون تهاجم را عقب زد و سلطنت پیشدادی را مجدداً در آریانا برقرار نمود. به این طریق سامی‌ها پس به حوزه رودخانه‌های بین‌النهرین محدود شدند و سلطنت آریایی در دو طرفه هندوکش روز به روز کسب قوت و شهرت نمود. ولی آرزوی تجاوز سامی به طرف شرق به کلی ساقط نشد.» کهزاد ادامه می‌دهد: «یکی از دولت‌های قدیم سامی که تهاجماتی به طرف شرق کرده و سلسله جنگ‌هایی با شاخه‌های آریایی کتله باختری مهاجر یعنی مادها و پارس‌ها داشته، در خاک‌های آریانا هم فتوحات موقتی کرده است؛ دولت آشوری است.» کهزاد بعد از این که حدود و ثغور دولت آشوری را بر می‌شمارد، در ادامه می‌گوید: «در حوالی قرن ۱۵ ق. م اقتدار کلدیه روبه ضعف نهاده و شاهان محلی در علاقه فوق به میان آمده است. این وضعیت تاریک و درهم و برهم مدتی دوام کرده تا شخص مقتدری به نام نینوس در حوالی شاید هزار سال ق. م یا چیزی پیشتر، از میان آشوری‌ها ظهور نمود.» کهزاد در این قسمت بعد از آن که از فتوحات نینوس در بابل، ارمنستان، ماد و آسیای صغیر تا سواحل دریای مدیترانه سخن به میان می‌آورد، می‌گوید: «آنگاه به فکر تعمیر شهر بزرگ و با عظمتی افتاد که چهارصد و هشتاد استاد (هشتاد و نه کیلومتر) احاطه آن بود و آن را به

۱. توریاها یا تورانیان ساکنان شمال آمو دریا در عهد باستان بوده‌اند.

۲. داسیوها سیاهان جنوب افغانستان بوده‌اند که آریاییان نخستین در هزاره دوم پیش از میلاد، بعد از ورودشان به این سرزمین، آن‌ها را به این نام یاد کرده‌اند. چنین به نظر می‌رسد دراویدیان جنوب هند که امروزه قوم تامیل از آن نمایندگی می‌کند، از بقایای همان داسیوهای عهد باستان باشند.

نام خود نی‌نیو (نی‌نوا) نام نهاده و یکی از سحرانگیزترین شهرهای مشرق بود.» چنین به نظر می‌رسد که احمد علی کهزاد شاهد و ناظر اوضاع بوده باشد و از مشاهداتش می‌گوید: «بعد از اینکه شهر نینوا به اتمام رسید، یا قرار بعضی نظریه‌ها هنوز نیم‌کاره بود که فکر حمله بر آریانا و فتح باختر هم در سر پادشاه آشوری افتاد. پادشاهی که همه خاک‌های غرب آسیایی را مطیع خود ساخته، از روی جاه‌طلبی تحمل نمی‌توانست که دولت مقتدر آریایی را ببیند. می‌گویند که نینوس از تعداد زیاد مردان جنگی و حُسن سلحشوری باشندگان آریانا و سپاه دولت باختری و مشکلات اراضی مطلع شده، ترتیبات بسیار بزرگ گرفت و قشون تمام ملل و اقوام مطیع خود را جمع کرده و به تعداد یک میلیون و هفتصد هزار پیاده و تقریباً دو صد و ده هزار سواره و ده هزار و ششصد عراده جنگی آماده کرده و به طرف سرحدات آریانا به حرکت افتاده.»

کهزاد در ادامه می‌نویسد: «بعضی منابع پادشاه این وقت آریانا را که از بخدی برکشور خود حکمفرمایی می‌کرد به نام اوگزیارتس (Oxyartes) یاد کرده‌اند. بعضی منابع یونانی از مقابله پادشاهی به نام زوراستر در باختر با نینوس سخن رانده‌اند. به هر حال، شخص پادشاه و نامش هر که و هر چه بوده، به مجرد اطلاع از حمله آشوری‌ها، سپاه و پهلوانان جنگی خود را که تعداد آن‌ها را چهارصد هزار نفر می‌نویسند جمع کرده و برای مقابله آشوری‌ها تا قسمت‌های صعب‌الصبور کوهستانی غرب آریانا پیش رفت و در انتظار حمله دشمن ترتیبات گرفت. آشوری‌ها که به واسطه تنگی دره‌ها دسته دسته شده بودند و به ترتیب عبور می‌کردند و در جلگه مجتمع می‌شدند چون یک عده کافی آن‌ها در یک نقطه جمع شد، پادشاه آریانا مجال تمرکز تمام قوا را به آن‌ها نداده و برایشان حمله برد و تقریباً صد هزار نفر آشوری را به قتل رسانید.»

کهزاد بعد آنکه اجساد کشته شدگان آشور را در میدان زرم، یکی یکی با دقت می‌شمارد در ادامه می‌گوید: «در این فرصت مابقی قشون آشوری فوراً در اراضی هموار جلگه رسیده و در اثر تفوق تعداد، باختری‌ها را پریشان ساختند و ایشان را عقب زدند. در شهرهایی که بین بخدی و سرحدات غربی آریانا افتاده بود مقاومت‌هایی بر علیه سپاه مهاجم آشوری به عمل آمد. ولی یکی بعد دیگری فتح شد و پادشاه باختر و قسمت اعظم سپاه آریایی، خود

را به مرکز مملکت، شهر بکترا (بلخ) محصور ساختند و از آنجا در صدد مدافعه برآمدند و تا دو سال شهر مستحکم بکترا محاصره ماند و نیروی نینوس و تمام قشون آشوری و مستملکات و متصرفات آسیایی او آن را فتح نمی توانست. اینجاست که قصه مدخلت سمیرامیس به میان می آید. سمیرامیس یکی از زیباترین، دلاورترین، سحرانگیزترین دختران و زنان و ملکه های آسیایی است که اصلاً در آوان طفلی شبانی موسوم به سیماس او را یافته و در خانه خود کلان نمود و او آنس (Oannes) حکمران شامی با او ازدواج نمود و او را در جنگ های باختر با خود آورده بود. می گویند که آخر در اثر نقشه های سمیرامیس و تدابیری که به خرج داد، حصار مستحکم بکترا بعد از دو سال مقابله شدید و ناکامی ها و نالامیدی های شاه و قشون آشوری فتح شد و نینوس با این زن دلاور ازدواج کرد و ملکه سمیرامیس شد و پسان شهر بابل را بنا نهاد.»

احمد علی کهزاد بالاخره داستان را با این مطالب حماسی که در زیر می آید پایان می دهد: «از شرح وقایع این زمان معلوم می شود که زمانی که دولت جوان آشور در حوزه سفلی دجله در اثر ضعف دولت کلدی عرض وجود می کرد، دولت مقتدری در آریانا وجود داشت که مرکز آن شهر بخدی بود. پیش از اینکه نینوس و سمیرامیس به دنیا آیند، پادشاهان و حکمفرمایان مقتدر و با عظمتی در آریانا سلطنت کرده و بخدی دودمان های محتشم سلطنتی پاراداتا و کاوی را دیده بود. نینوا و بابل کهن ترین و سحرانگیزترین شهرهای آشوری، مانند طفلی در مقابل کنگره های حصار کهن و مستحکم بخدی عرض وجود کرد و کلان شد و شهرت یافت. زمانی که حصار باکتريا در مقابل نینوس و تمام قشون آشوری و متصرفات او دو سال کامل ایستادگی می کرد، نینوا نیمه آباد بود و بابل پا به عرصه وجود نگذاشته بود.» (۲۲۰).

کهزاد که معمولاً کمتر از منابع یا مآخذ آثارش یاد می کند، در قسمت روایت های مربوط به لشکرکشی های فرمانروایان سامی زبان بین النهرین به بلخ نیز، هیچ منبع و مرجعی به دست نمی دهد. به همین ترتیب میر غلام محمد غبار نیز بدون ذکر مأخذ، مطلب کوتاهی راجع به لشکرکشی نینوس و فتح بلخ به این مضمون دارد: «همچنین داستان نینوس پادشاه آشور حاکی از آن است که او از راه ایران و ارمنستان به افغانستان در هزاره اول قبل از

میلاد تاخته و بلخ را فتح کرده است» (۲۲۱).

توقع می‌رفت وقایع‌نگاران متأخر با نگاهی واقع‌بینانه به تاریخ و وقایع آن نگریده، افسانه‌ها را از تاریخ افغانستان بزدایند و تاریخ نوشته‌شده قرون و اعصار گذشته را به صورت علمی و با استنادات موجه تاریخی، نقد و تظہیر کنند. متأسفانه چنین نشد که حتی این وقایع‌نگاران نیز هر کدام به این افسانه‌ها شاخ و برگ بیشتری دادند. محترم رسول باوری در کتاب باستان‌شناسی مدنیت‌های اولیه افغانستان می‌گوید: «شاه آشوری‌ها (آشوری‌ها) به نام نینوس (Neanos) به همراهی دو میلیون لشکر خویش به منظور تصرف آریانا و مرکز آن بخدی هجوم آورد. ولی نتوانست حصار بلخ را متصرف شود، ولی در آخر به وسیله یک زن قشنگ توانست به این آرزوی خویش برسد. که آن زن هم بعد از مرگ نینوس به قدرت رسید و همچنان در سال ۷۴۵ قبل از میلاد شخصی به نام تگلث پیسور (Taglath Pisor) از خاندان آشوری‌ها سرحادات امپراتوری خویش را الی حدود اراکوزیا (قندهار کنونی) توسعه داده، که این مطلب نیز در متون مؤرخین یونانی قید شده است» (۲۲۲).

محترم الحاج دکتر صاحب نظر مرادی در کتاب آریانا و آریاییان از این هم فراتر رفته، به نقل از کتزیاس مورخ یونانی، سرزمین هند را بخشی از فتوحات آشوری‌ها در آن زمان می‌داند. او می‌گوید: «کتزیاس مورخ و طبیب یونانی در دربار اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴ - ۳۶۱ ق م) درباره لشکرکشی نینوس پادشاه آشوری به باختر که برای مدت دو صد سال با آشوریان جنگیده‌اند، حکایتی دارد. هجوم نینوس (۸۳۸ ق م) شاه آشور و اساس‌گذار شهر نینوا بر باختر، سوژه رمان‌های جالبی چون اثر کلود سنت نویسنده فرانسوی و سایر نویسندگان را به وجود آورده است. پس از آنکه این شاه آشور کشور هند را ضبط نمود و بر فرنوس شاه ماد پیروز شد، به استثنای باختر، سایر ممالک آسیایی را در مدت هفده سال به دست آورد. کوشش‌های نینوس برای تصرف باختر مدتی بی‌نتیجه ماند و به سوی سوریه بازگشت پس از مدتی باز به یاد بلخ افتاد و لشکر زیادی فراهم کرد و با هفتصد هزار پیاده و بیش از دویست هزار سواره و ده هزار و ششصد گردونه زرهی رهنسپار باختر گردید. در میان شهرهای بزرگ، پایتخت کشور باختر (شهر بلخ) به واسطه بزرگی برج و بارو از همه شهرهای دیگر امتیاز داشت. پادشاه باختر اوخسپارتس (اوکسیارتس) نام داشت که

یونانی‌ها او را کیاکسار نامیده‌اند و با پیکار سختی آشوری‌ها را مجبور به فرار گردانید. مگر فراوانی لشکر آشور کار را دشوار نمود و باختری‌ها به شهر خود برگشتند و در داخل حصاری سنگر گرفتند و از طریق برج‌ها و باروی با امتیاز شهر، به مدافعه قوی پرداختند. آشوری‌ها شهر را محاصره کردند و این محاصره به درازا کشید» (۲۲۳).

دکتر صاحب نظر مرادی در ادامه می‌گوید: «در این اثنا مردی از سپاهیان آشور آرزو مند دیدار زنش شد. کسی از پی او فرستاد. این زن زیبا و باهوش سمیرامیس نام داشت. از برای سفر چند روزه خود از آشور به بلخ، جامه‌ای به بر کرد که کسی نمی‌توانست او را تشخیص دهد. چون به بلخ رسید وضع محاصره شهر را بیاموخت و دریافت که از کدام طرف قلعه، استحکامات و امور دفاعی سست تر است. آنگاه با چند تن از جنگاوران از همان طرف به حصار شهر درآمد و اشاره به هجوم کرده و شهر به دست آشوری‌ها سقوط کرد. نینوس پس از آن شیفته حسن و جمال سمیرامیس شد و از شوهرش ممنون درخواست کرد که زن خویش را بدورها کند و در عوض دختر خود لوزان را به وی بخشید. شوهر سمیرامیس به چنین سودایی تن در نداد. پادشاه او را ترساند، از اینکه چشمانش را در خواهد آورد. شوهر بیچاره از بیم خود را به ریسمان آویخت. نینوس پادشاه آشور، سمیرامیس را به زنی گرفت و سیم و زر فراوان در بلخ به دست نینوس افتاد. از سمیرامیس پسری آمد که او را هم نینوس نام گذاشتند. پس از چندی شوهر سمیرامیس بمرد. چون پسرش خردسال بود، خود سمیرامیس سلطنت را قبضه کرد. محمد ابراهیم پور داوود^۱ در این وقت از پادشاه بلخ به نام زرتشت یاد کرده و این حادثه را در سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد خوانده است» (۲۲۴).

پیش از اینکه به تجزیه و تحلیل این دولت‌ها بپردازم، چند سؤال را مطرح می‌کنم: آیا مدنیت یا بنای شهر بلخ قدیمی تر از بابل و نینواس است؟ آیا در آن زمانه‌ها فلات افغانستان و ایران به نام آریانا شهرت داشت و بلخ یا باختر مرکز آن بود؟ آیا در آن گذشته‌های دور چنان لشکرکشی‌های بزرگ از بابل و آشور به بلخ صورت گرفته و مهم‌تر از آن، آیا سرزمین هند در آن زمان به تصرف آشوریان درآمده است؟ آیا در حدود هزار سال پیش از میلاد، لشکرکشی

۱. استاد ابراهیم پور داوود (۱۲۶۴ - ۱۳۴۷ ش) محقق و اوستاشناس ایرانی که تحت نام گزارش/اوستا، تألیفات زیادی دارد.

دو میلیونی سواره و پیاده نظام سامی زبانان آشوری و بابلی به دوردست‌هایی مثل بلخ که از مرکز اقتدارشان هزارها کیلومتر فاصله داشت، باورکردنی است و آیا چنین نمایش بزرگ نظامی با توجه به جمعیت‌های اندک عصر باستان، در جایی از جهان سابقه داشته است که دوم آن به بلخ بوده باشد؟ آیا تقویت یافتن کانون آریایی در آریانا و تشکیل سلطنت‌هایی در آن زمان که برای پادشاهان بین‌النهرین تهدیدی باشد واقعیت دارد؟ به عبارت دیگر آیا در هزارهٔ دوم پیش از میلاد، بلخ سرزمین شناخته شده و مهمی در جهان آن روز بود که تهدیدی برای قدرت‌های آشوری و بابلی بین‌النهرین به حساب آید؟ آیا اشخاصی چون نینوس، سمیرامیس و اوآنس (ممونس) شخصیت‌های تاریخی هستند یا در دوره‌های مشخص تاریخی جای نداشته‌اند و باید در افسانه‌ها و اساطیر جستجویشان کرد؟ آیا بلخ یا بخدی پادشاهی به نام اوگزیارتس یا زوراستر داشته است؟

بعید می‌دانم که کهنزاد که مطالعات عمیقی از تاریخ داشته، تا این اندازه از مدنیت‌های بین‌النهرین، به ویژه بابل بی‌خبر بوده باشد. شاید تحت تأثیر باورهای ناسیونالیستی، تاریخ و مدنیت بلخ را بیش از حد و اندازه بزرگ‌نمایی کرده باشد. بابل در سدهٔ هجدهم پیش از میلاد، شهر و تمدن کهنی بود که حمورابی بر آن فرمان می‌راند. قانون‌نامهٔ حمورابی در حدود ششصد سال پیش از زمان حضرت موسای پیامبر، برای جهانیان به میراث مانده است. این قانون‌نامه بنا بر گفتهٔ حمورابی، از شمش (خدای خورشید) به او وحی شده و او را مأمور ابلاغ و اجرای آن قرار داده است. در اینجا ما به ادعای حمورابی کاری نداریم. به هر حال این قانون‌نامه، قدیمی‌ترین قانون‌نامهٔ جهان است و عده‌ای حتی قوانین تورات را الهام‌گرفته از آن دانسته‌اند. شکی نیست زمانی که حدود چهار هزار سال قبل از امروز، این قانون‌نامه در بابل بر روی سنگ حک می‌شده است، آریاییان افغانستان، ایران و هند که هنوز در استپ‌های اوراسی در آسیای میانه به سر می‌بردند، به شمول تمام اقوام هند و اروپایی، شیوهٔ زندگی و ادراکشان چنان محدود بوده که جز دام‌پروری به چیزی نمی‌اندیشیده‌اند. شاید تا آن زمان به مدنیت کشت و زرع هم نرسیده بودند، چه رسد به اینکه با نوشتن و خواندن و یا سایر مظاهر تمدن بشری آشنایی حاصل کرده باشند. این مطلب نباید توهینی به ملت‌های هند و اروپایی دانسته شود، چون بیشتر ملت‌های دنیا

قبل از اینکه ساکن و ده‌نشین شوند، شکل زندگی شان بیابان‌گردی و کوچ‌نشینی بوده و با پرورش حیوانات اهلی امرار معاش می‌کرده‌اند.

راجع به زمان و ریشه تاریخی نام آریانا در مبحث «پیشینه نام آریانا» توضیح لازم داده شد. در اینجا به ذکر یک مطلب بسنده می‌کنم و آن اینکه برای زمان مورد بحث که کهزاد آن را حدود هزار سال پیش از میلاد یا پیشتر از آن تخمین زده است، نامیده شدن فلات افغانستان یا ایران به نام آریانا خیلی زود است. حداقل ششصد تا هفتصد سال باید از آن زمان بگذرد تا این سرزمین به نام آریانا شهرت یابد. به هر حال اگر بپذیریم که نام فلات افغانستان در هزار سال پیش از میلاد آریانا بوده است، باز هم پذیرفتن بلخ به عنوان شهر مرکزی آریانا یا شهر مرکزی فلات افغانستان، جای بحث فراوان دارد. احتمال اینکه حوضه هریود، مقدم بر بلخ و حوضه جیحون، گام‌های نخست را به سوی شهرنشینی و مدنیت برداشته باشد پذیرفتنی‌تر است. «کاوش‌های روس‌ها در زمان شوروی سابق نشان می‌دهد که در کران راست جیحون در مقابل بلخ و همچنین در مرو و خوارزم، سیستم‌های آبیاری در اواسط هزاره نخست قبل از میلاد وجود داشته است» (۲۲۵). یعنی کاوش‌های روس‌ها بر کران راست جیحون همان نتایجی را به دست داد که کاوشگران فرانسوی بر کران چپ جیحون در باختر (بلخ) نیز به آن دست یافته‌اند. مسلم است که در بیشتر منابع، سیستم‌های آبیاری کرانه‌های جیحون، به سده‌های هشتم و هفتم پیش از میلاد نسبت داده شده است. پیش از این تاریخ، شبکه‌های آبیاری و کشت و زراعت که مقدمه شهرنشینی و مدنیت است، در حوضه دورودخانه جیحون و مرو مشاهده نشده است.

بنا بر روایت جان مانوئل کوک، براساس کاوش‌های روس‌ها راجع به ادواری که به زمان پیش از این تاریخ مربوط است، «کاوشگران به کانال‌هایی در حوضه پایانی هریود پی بردند» (۲۲۶). با توجه به کاوش‌های باستان‌شناسی، چنین به نظر می‌رسد حوضه هریود جلوتر از حوضه‌های دورودخانه مرو و جیحون از مرحله کوچ‌نشینی به ده‌نشینی رسیده بود و از سیستم‌های آبیاری و کشت و زرع بهره‌مند بوده است. «ولی یگانه شیوه زندگی در خارج از این آبادی‌ها که تا مدت‌های مدیدی مقدر بوده، شکل زندگی کوچ‌نشینی و بیابان‌گردی همراه با رمه و گله و پرورش حیوانات اهلی بوده است؛ اما مدارک باستان‌شناسی آسیای

مرکزی و بلخ نشان می‌دهند که به خصوص شکل زندگی عصر آهن پیش از آنکه مرزهای هخامنشیان به اینجا برسد، بر آن‌ها غالب بوده است» (۲۲۷).

این کاوش‌ها مستندات می‌دهند که نشان می‌دهند در اوایل هزاره نخست پیش از میلاد و سده‌های بعد از آن، شیوه زندگی مردم در فلات افغانستان و آسیای میانه چگونه بوده و به چه مرحله رسیده بودند. آیا آنچه کهزاد، غبار، رسول باوری و صاحب نظر مرادی از گذشته‌های دور و از لشکرکشی‌های چند میلیونی پادشاهان بین‌النهرین به بلخ حکایت‌ها می‌کنند با آنچه مدارک و شواهد باستان‌شناسی در این زمینه به دست می‌دهند همخوانی دارند و آیا اقتدار و عظمت بلخ در آن زمان پذیرفتنی به نظر می‌رسد؟

بر اساس یافته‌های باستان‌شناسی و شواهد تاریخی چنین به نظر می‌رسد که تا زمان آغاز حاکمیت هخامنشیان (سده ششم پیش از میلاد)، بلخ در جهان شهرت و آوازه‌ای نداشته است. اگرچه بلخ در آن زمان به مدینتی دست یافته بود که می‌تواند نمایانگر زندگی ده‌نشینی و اشتغال به کشت و زرع ساکنان حوضه جیحون در آن زمان باشد، اما تراکم جمعیت لازم که مستلزم به وجود آمدن شهر و ایجاد حاکمیت قوی و نیرومند است، در این حوضه، به خصوص در پیرامون بلخ وجود نداشته است. یعنی ساکنان حوضه جیحون در آن زمان در مراحل ابتدایی مدنیت بوده‌اند. در نتیجه می‌توان گفت تصور آنچنان حاکمیت قوی در سه هزار سال قبل از امروز بلخ، که وقایع‌نگاران معاصر، حتی وقایع‌نگاران عصر باستان ادعا کرده و آن را روایت کرده‌اند، قابل قبول و پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد.

لشکرکشی نینوس (که وقایع‌نگاران او را پادشاه آشور خوانده‌اند) به بلخ و گشودن شهر بلخ به دست سمیرامیس (که ظاهراً به نام ملکه بابلی شهرت یافته است) از افسانه‌های ساخته و پرداخته عهد باستان است، اما وقایع‌نگاران معاصر افغانستان از این‌ها به عنوان تاریخ موثق چنان با اطمینان صحبت می‌کنند، گویی از مشاهداتشان می‌گویند. جدا از افسانه بودن این لشکرکشی به بلخ، چهره‌های اصلی این داستان اساطیری چون نینوس، سمیرامیس و اوآنس (اوننس = ممونس، که این آخری را کهزاد، حکمران شام و همسر سمیرامیس در زمان لشکرکشی به بلخ می‌شمارد)، در کتیبه‌های باستانی و روایات معتبر

تاریخی و مستند آشور و بابل به چشم نمی‌خورند. شاید این اشخاص آمیزه‌ای از تاریخ و افسانه باشند اما احتمال تاریخی بودنشان خیلی ضعیف است.

«نینوس نامی است که یونانیان بر مؤسس نینوا^۱ و شوهر سمیرامیس اطلاق کرده‌اند و در تورات و آثار الباقیه بیرونی نام پادشاه آشور معاصر حضرت ابراهیم، نینوس ذکر شده است» (۲۲۸). شخصیت تاریخی نینوس به درستی آشکار نیست. بعضی به این باورند که درباره‌ی او آمیزه‌ای از تاریخ و افسانه در نوشته‌های یونانی راه یافته است و این در حالی است که عده‌ای دیگر به تاریخی بودن نینوس شک دارند. نخستین بار از شاه نینوس و شهبانویش سمیرامیس در کتاب پرسی‌کا (تاریخ ایران) نوشته‌ی کتزیاس در حدود ۴۰۰ سال پیش از میلاد نام برده می‌شود. بر پایه‌ی نوشته‌ی کتزیاس، آغاز فروپاشی نینوس سال ۲۱۸۹ پیش از میلاد بوده است. بر پایه‌ی این داستان، او سرزمین همه همسایه‌های آسیایی‌اش به جز هندوستان و بلخ را می‌گشاید. آنگاه او با سپاه دو میلیونی به جنگ اکسوارتس پادشاه بلخ می‌رود. هنگامی که شهر را در محاصره دارد سمیرامیس همسریکی از افسران‌ش به نام اوآنس را می‌بیند. وی را از همسرش جدا کرده به همسری خود در می‌آورد.

به همین ترتیب سمیرامیس ملکه افسانه‌ای آشور و بابل که از او زندگی‌اش داستان‌های بسیاری نقل شده و در دوره‌های مختلف تاریخی افسانه‌های زیادی را به او نسبت داده‌اند، در تاریخ جای ندارد. او را تنها در اساطیر و افسانه‌ها می‌توان سراغ گرفت. در یونان باستان، سمیرامیس به عنوان یکی از ملکه‌های افسانه‌ای آشور شناخته می‌شود، چنانچه افسانه‌های زیادی در مورد شخصیت شجاع وی نقل شده و تلاش‌های گوناگونی صورت گرفته تا او را به عنوان یکی از شخصیت‌های تاریخی معرفی کنند. کتزیاس (Ctesias) (مورخ و طبیب یونانی سده پنجم پیش از میلاد) و به دنبال آن از سوی دیودور سیسیلی (فوت بعد از سال ۲۱ پیش از میلاد)، ژوستین (Justin) (مورخ لاتین سده اول میلاد)، آمیانوس مارسلینوس (Ammianus Marcellinus) (مورخ لاتین ۳۳۰ - ۴۰۰ میلادی) و دیگران تصویری از زندگی

۱. نینوا (Neynava) شهری باستانی در کنار رودخانه دجله، مقابل موصل کنونی که از قرن هشتم پیش از میلاد تا سال ۶۱۲ ق م آخرین پایتخت امپراتوری آشور بود. نینوس کهن‌ترین شناسه از شخصیت نمرود در تورات است، زیرا در تورات بنیان‌گذار نینوا، نمرود است.

سمیرامیس و رابطه اش با نینوس به دست می دهند، ولی هیچ روایتی از این ها در این باره قابل باور نیست و نباید ما را فریفته کند، چون تألیفاتشان چندان محققانه نیست و کمتر مورد اعتماد است. براساس نوشته دیودوروس سیسیلی «والدین سمیرامیس نجیب زاده بوده اند. مادر او یک الهه در هیئت پری دریایی و پدرش انسان بوده است. پری دریایی پس از تولد سمیرامیس، او را رها و خود را در دریا غرق می کند. سمیرامیس کوچک توسط کبوترها تغذیه می شود، تا اینکه سیماس چوپان دربار او را می یابد و با خود به قصر می برد. بعدها سمیرامیس با اوآنس یکی از جنرال های نینوس ازدواج می کند...»

اگرچه همه اطلاعاتی که از سمیرامیس در دسترس است به صورت افسانه است، برخی سمیرامیس را همان شمو-آمات (شمو-رامات) همسر شمشي ادد پنجم، پادشاه آشور در فاصله سال های ۸۲۴ تا ۸۱۱ پیش از میلاد می دانند. بنا به برخی روایت های دیگر، سمیرامیس کسی است که باغ های معلق بابل را ساخت و یا آن باغ ها برای اوساخته شد. باغ های معلق بابل یا حدائق معلقه در بابل قدیم تقریباً وسط توده عظیم تپه هایی که در شرق رود فرات از شمال به جنوب امتداد دارد، قرار داشته است. این خرابه ها از آن شهر قدیمی بابل است. حدائق معلقه در آن زمان به قصرشاهی متصل بوده و امروزه ساخت آن منسوب به نبوکد نصر دوم (بخت نصر) شاه بابل (۶۰۴ - ۵۶۲ ق م) است. بنا بر روایت دکتر محمد معین در جلد پنجم فرهنگ معین «او باغ ها را برای زن خود سمیرامیس بر تپه هایی مصنوعی که به هیئت تپه های طبیعی می نمود، بنا کرد» (۲۲۹). اما منابع معتبر تاریخی بنای باغ های معلق بابل را برای سمیرامیس نمی دانند. جورج گلن کامرون در کتاب ایران در سپیده دم تاریخ می گوید: «نبوکد نصر دوم (بخت نصر) باغ های معلق بابل را برای خشنود کردن شهبانوی مادی خود، دختر آخرین پادشاه ماد ایشتوویگو که آمی تیس (Amitis) نام داشت بنا کرد» (۲۳۰).

اگرچه در نوشته های مورخان یونانی مطالبی در مورد سمیرامیس نوشته شده، اما در هیچ یک از نوشته های بابلی مطلبی درباره این شخص نیست. این مسلم است که نه تنها سمیرامیس و اوآنس چهره اساطیری دارند، حتی نینوس را نمی توان شخصیت تاریخی تصور کرد. یعنی هیچ یک از چهره های اساطیری نینوس، سمیرامیس و اوآنس را

نمی‌توان از بطن داستان‌های اساطیری و افسانه‌ها بدر آورد در متن تاریخ جای داد. اگر هم تصور شود که این شخصیت‌ها نیمه‌اسطوره‌ای و نیمه‌تاریخی بوده‌اند، باز هم هر کدام به زمانی متفاوت تعلق می‌گیرد. به عبارت دیگر اگر نینوس را معاصر حضرت ابراهیم پیامبر بدانیم، تاریخ آن حدود ۲۲۰۰ سال پیش از میلاد تخمین زده می‌شود. از جانب دیگر اگر بر اساس مستندات موثق تاریخی و یافته‌های باستان‌شناسی از خرابه‌های شهر قدیمی بابل در مشرق رود فرات، که به نام محل باغ‌های معلق سمیرامیس شهرت یافته تاریخ آن را مشخص کنیم، قرن ششم پیش از میلاد را به دست می‌دهد. چگونه می‌توان اختلاف زمانی ۱۶۰۰ ساله را بین این دوزوج اساطیری پذیرفت؟ برای وضاحت دادن به این موضوع و راجع به پادشاه آن وقت بخدی (بلخ) که کهزاد او را اوگز یارتس یا زوراسترمی نامد، مطلبی را می‌آورم از خانم مری بویس (Marry Bouce) استاد ممتاز مطالعات ایرانی در دانشگاه لندن و نویسنده کتاب تاریخ کیش زرتشت که دوره سه جلدی آن راجع به دین و تاریخ زرتشت، یک مرجع غیر قابل جایگزین به حساب می‌آید. او می‌گوید: «از قرن دوم میلادی به بعد، معمولاً در آثار غربی‌ها، زرتشت را اهل باکتريا و یا حتی سلطان باکتريا می‌خوانند، از جمله ژوستین، آمیانوس مارسلینوس و... اما مأخذ همه اینان جمله‌ای تحریف شده و دست‌خورده در کتزیاس است، آنجا که می‌گوید: چگونه سمیرامیس ملکه افسانه‌ای بابلی اوکسیارتس (در دیگر نسخه‌ها، اگسائورتس (Exaortes)، گسائورتس (Xaortes)، زائورتس (Zaortes) شاه باکتريایی را شکست داد و به قتل رساند» (۲۳۱).

تردیدی نیست که موقعیت برجسته باکتريا در میان ساتراپی‌های علیای هخامنشی به نوبه خود بازمانده از روزگار پیش از زمان کتزیاس، یعنی از آغاز فتوحات هخامنشیان تا عصر کتزیاس در آن دیار بوده است. همین برتری اعمال شده برای باکتريا در دوره تاریخی ۱۵۰ ساله از آغاز هخامنشیان تا عصر کتزیاس، احتمالاً مبنای این باور ریشه‌دار شده است که موطن و زادگاه زرتشت و دودمان کیانیان در باکتريا بوده است. باوری که نه تنها حماسه ملی آریانیای عصر میانه، بلکه آثار مؤلفان یونانی و رومی نیز گواه آن است. با وصف همه اینها یقین نداریم که در دوره مورد بحث، این ادعاها در مورد باکتريا، در خود باکتريا مطرح بوده باشد. به خصوص راجع به اینکه بلخ پادشاهی به نام زوراستريا زائورتس داشته است،

جزروایت مشکوک کتزیاس یا روایت‌هایی که از کتزیاس الهام گرفته‌اند، اشاره دیگری که بتوان به آن اعتماد کرد در دست نیست. ناموجه بودن روایت کتزیاس از سرتاپای داستان لشکرکشی سمیرامیس ملکه افسانه‌ای بابلی به بلخ آشکار است.

اما در مورد روایت لشکرکشی آشوریان و بابلیان از بین‌النهرین به باکتريا، باید بگویم که براساس مدارک، مستندات و شواهد تاریخی، تمام دودمان‌ها و حکومت‌های باستانی خاورمیانه اعم از سومریان، بابلیان و فراعنه مصر که قبل از هخامنشیان در مغرب و جنوب غربی فلات ایران حکمرانی داشتند، قلمرو حکومت‌هایشان به ندرت اگر به گوشه غربی فلات ایران رسید باشد. حتی حمورابی مقتدرترین و مشهورترین شاه بابل (حکومت ۱۷۹۲ تا ۱۷۵۰ ق. م) و رامسس دوم مقتدرترین فرعون مصر (حکومت در قرن دوازدهم پیش از میلاد) هیچ‌گاه قلمرو اقتدارشان تا داخل فلات ایران گسترش نیافت. براساس کتیبه‌های آشوری تنها آشوریان در زمانی که در اوج اقتدارشان بودند (قرن هفتم پیش از میلاد) توانستند مرز شرقی امپراتوری خود را تا کوه‌های البرز (نزدیک تهران کنونی) گسترش دهند.

آشوریان قوم سامی‌زبان در بین‌النهرین «در قسمت اعظم تاریخ اولیه حیات خود به حاکمان خارجی، از جمله به سارگن شاه اکد (حدود ۲۳۴۰ ق. م)، سومین سلسله اور (حدود ۲۱۱۲ تا ۲۰۰۰ ق. م) خراج می‌دادند» (۲۳۲). آشوریان در قرون بیستم و نوزدهم پیش از میلاد، قبل از اینکه در سیل مهاجرت توده‌ای میتانی‌ها غرق شوند، تجاری بودند که کارشان تجارت با نواحی دور دست بود (۲۳۳). در قرن هجدهم پیش از میلاد، حمورابی آشور را تحت سلطه خود در آورد (۲۳۴). از حدود ۱۶۵۰ ق. م میتانی‌ها بر آشور مسلط شدند (۲۳۵). تسلط دولت میتانی بر آشور، قبل از اینکه با واکنشی از سوی آشوریان مغلوب مواجه شود، شاید بیش‌تر از سه قرن طول کشیده باشد (۲۳۶). عاقبت هیتی‌ها پادشاه میتانی را برانداختند و آشور استقلال خود را به دست آورد. اسناد هیتی به تاریخ حدود ۱۳۶۰ ق. م برای نخستین بار از ظهور شاه سرزمین آشور حکایت می‌کند (۲۳۷). یعنی آشور در قرن چهاردهم قبل از میلاد به صورت یک قدرت نظامی از زیر یوغ میتانی‌ها بدرآمد. نظامی‌گری آشور برای مدت چهار قرن بعد، که البته توأم با اُفت و خیزهایی بود، این مملکت را درگیر تهاجمات می‌کرد؛ اما جنگ‌های توسعه‌طلبانه آشور تا حدود سال ۹۳۲

ق. م شروع نشد (۲۳۸). آشور از حدود سال ۹۳۲ تا ۷۴۵ قبل از میلاد تهاجمات خود را علیه همسایگانش شروع کرد (۲۳۹). اوج اقتدار امپراتوری آشور در نیمه نخست سده هفتم قبل از میلاد بود که بر «بین‌النهرین، عیلام، سوریه، فلسطین و بخش‌هایی از فلات ایران، آسیای صغیر و مصر استیلا یافت» (۲۴۰). جورج گلن کامرون نویسنده کتاب *ایران در سپیده دم تاریخ* که در انتخاب مطالب خود خیلی دقیق و محتاط است، اسرحدون (Asarhaddon) پادشاه آشور (۶۸۰ - ۶۶۹ ق م) را قدرتمندترین پادشاه امپراتوری آشوری می‌داند و می‌گوید آشور در زمان وی به منتهی درجه قدرت رسید و آشوریان مصر را گرفتند و همه سرزمین‌های آسیای غربی تابع و دست‌نشانده آشور شد (۲۴۱). قلمرو این امپراتور آشور در مرز شرقی، در واقع وسیع‌ترین گستره امپراتوری آشوریان در این سمت است که آشوریان در اوج اقتدارشان به آن دست یافتند و تصور نمی‌شود که زمامدارانشان به جانب مشرق فراتر از آن رفته باشند، به دنبال یک اقدام نظامی، در کتیبه شاهی که در سال ۶۷۳ ق. م نویسانده شده، به وضوح آشکار می‌شود. اسرحدون امپراتور آشور در این کتیبه می‌گوید: «اما سرزمین پاتوش آری (Patush Arri) بر کران کویر نمک در خاک مادهای دوردست که کوه بیکنی (دماوند) در کنار آن نهاده است، کوه سنگ لاچورد، که هیچ یک از نیاکان پادشاه من پا در خاک آن نگذاشته بودند، از آنجا بود که سرکرده‌های قدرتمند شهر شیدیر پارنا (Shidir parna) و اپارنا (Eparna) را همراه با اسبان سواری، گاو، احشام و اشترا نشان بیاوردم» (۲۴۲).

جورج گلن کامرون که راجع به تاریخ آشوریان و تاریخ و جغرافیای ایران باستان احاطه دارد، کوه بیکنی در این کتیبه را همان کوه دماوند در شمال تهران می‌داند. این در حالی است که ر. ن. فرای عقیده دارد که دامنه اقتدار آشوریان تا تهران هم نرسیده است. او می‌گوید: درباره این کوه که آن را با دماوند یکی دانسته‌اند بسیار بحث شده است؛ ولی محتمل‌تر می‌نماید که این همانا الوندکوه نزدیک همدان باشد یا یک قلّه دیگر از کوه زاگرس در غرب ایران کنونی (۲۴۳). به هر حال جورج گلن کامرون در کتاب *ایران در سپیده دم تاریخ* بر اساس متون و کتیبه‌های آشوریان نتیجه می‌گیرد که پیشتر از این نیز هیچ آشوری‌ای از این بیشتر، یعنی فراتر از کوه بیکنی (دماوند) که در شمال تهران موقعیت

دارد، به طرف مشرق در خاک ایران نرفته است، یا در واقع آشوریان چه در قبل و چه در بعد از این زمان مورد بحث، برای بار دوم تا اینجا نیز قدم نگذاشته‌اند.

جورج گلن کامرون در رابطه با همین کتیبه در ادامه می‌گوید: در همین زمینه متون شاهی اعلام می‌کنند که سه تن از سرکردگان شهری مادی با پای خویش در نینوا پایتخت آشوریان حاضر شدند و درخواستند که بار دیگر به ریاست شهرهای شورش خود گمارده شوند. اینان سرکردگان شهرهای پارتاکو (Partakko)، پارتوکا (partukka) و اوراکازا بارنا (Urakazabarna) بودند (۲۴۴). جورج گلن کامرون در رابطه با جغرافیا و موقعیت این شهرها می‌گوید: اگر چنان‌که یکی از پژوهشگران اشاره کرده است باشد، این شهرها را می‌توان به سرزمین‌های پارت (سمنان و خراسان کنونی ایران) و هورکانیه (گرگان) پیوند داد (۲۴۵).

کتیبه سال ۶۷۳ ق. م از آن جهت بی‌شتر اهمیت دارد که مرز شرقی امپراتوری آشوریان را مشخص می‌کند. بدین ترتیب دیده می‌شود که قلمرو امپراتوری آشور در وسیع‌ترین حدش به طرف شرق، فراتر از تهران وری نمی‌رود و بعید است که ساحه نفوذ آن نیز به مرزهای شرقی یا شمال شرقی ایران کنونی رسیده باشد.

راجع به لشکرکشی آشوریان به بلخ که کتزیاس برای اولین بار آن را روایت کرده و خیلی از تاریخ‌نویسان از عصر باستان تا زمان حاضر به آن اشاره کرده‌اند، در هیچ یک از متون و کتیبه‌های آشوری ذکری نرفته است. اگر چنان‌که لشکرکشی‌ای که کهزاد روایت کرده در زمان آشوریان اتفاق می‌افتاد، ممکن نبود در کتیبه‌های آشوری ناگفته بماند. به صورت حتم می‌باید متون و کتیبه‌های بین‌النهرین، به‌ویژه متون و کتیبه‌های بی‌شمار آشوری بر چنین رویداد مهمی صحنه می‌گذاشتند. از طرف دیگر در دوره‌های قبل از هخامنشیان، لشکرکشی‌های تمام فرمانروایان و دودمان‌های سلطنتی در بین‌النهرین و مصر، اعم از سومریان، فراعنه مصر، بابلیان و آشوریان معمولاً فراتر از شعاع هزار کیلومتر از مرکز اقتدار یا تختگاهشان نبوده است. لشکرکشی‌ها و تاخت و تازهای آنچنانی که مهاجمان هزارها کیلومتر از مرکز فرمانروایی خود دور شده باشند، به زمان هخامنشیان و دوره‌های بعد از آن مربوط است. یعنی می‌خواهم بگویم جدا از آنکه در آن زمان در بلخ کانون یا مرکز اقتداری بوده است که برای فرمانروایان بین‌النهرین تهدیدی به حساب آید یا نه، آشوریان و بابلیان

بین‌النهرین هم در حد و اندازه‌ای نبوده‌اند که بتوانند با پیمودن چند هزار کیلومتر به بخدی لشکرکشی کنند.

در پایان این مطلب را باید گفت که مواد و مطالب ناچیز وابسته و متکی به داستان‌های *اوستا* و روایت‌های اخیر ترزرتشتی‌گری همراه با بازسازی حماسه ملی و یادداشت‌های یونانیان و رومیان عصر باستان، همه بر سرهم تصویر مبهم و ناآشکاری از روزگار پیش از هخامنشی بلخ باستان و سرزمین‌های پیرامون آن به دست می‌دهد. با در دست داشتن مدارک موجود، تنها با برپاشدن امپراتوری هخامنشی است که می‌توانیم بگوییم بلخ بزرگ یا باکتریای باستانی و یا بخدی مذکور در *اوستا*، از پیش از تاریخ به آستانه تاریخ گام نهاده است. به هر حال تمام مطالبی که راجع به تاریخ بلخ به زمان پیش از هخامنشیان تعلق دارد، از مرز افسانه و ابهام بیرون نیامده است و تا زمانی که کشف آثار باستانی چهره جدیدی از بلخ باستان ارائه نکند، به ناچار تاریخ مستند بلخ را فراتر از زمان هخامنشیان برده نمی‌توانیم. اما باید اذعان کرد که عصر هخامنشیان یعنی سده ششم قبل از میلاد هم برای آغاز تاریخ مستند بلخ قدمت کافی را دارد و آن را نباید دست کم گرفت.

پیشینه نام جغرافیایی بلخ

قدیم‌ترین سند و مدرک تاریخی‌ای که از ذکر نام بلخ به دست ما رسیده است، کتاب *اوستا* است. *اوستا* از بلخ به عنوان چهارمین سرزمین و کشور نیکی نام می‌برد که *اهوره مزدا* آفریده است: «چهارمین سرزمین و کشور نیکی که من [*اهوره مزدا*] آفریدم، *بلخ زیبای افراشته درفش بود*» (۲۴۶) در *اوستا* از بلخ به صورت *باخدی* یا *بخدی* (Bukhdi) یاد شده است (۲۴۷). چنین به نظر می‌رسد *باخدی* واژه بنیادی بلخ، ریشه غیرآریایی داشته و به زمان پیش از ورود آریایی‌ها به بلخ مربوط باشد. از آنجایی که از آریایی بودن این واژه چیزی دانسته نیست، معنای آن نیز در پرده ابهام است.

در کتیبه بیستون و در تمام کتیبه‌های دیگر هخامنشی نام بلخ به صورت *باختریش* (Bakhtresh) ثبت شده است. اما هرودوت از بلخ به صورت *باکتریا* و از مردم آن به

صورت باکتریان نام برده است.^۱ در کتاب ریگ ودا (Rig-veda) قدیم‌ترین سند آریاییان هند که زمان سرودنش بین ۱۷۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد تخمین زده می‌شود، از بلخ یا باختریاد نمی‌شود، اما در اتروودا (Atharva-veda) چهارمین و آخرین کتاب وداهای هند که متأخرتر از ریگ ودا است و همچنین در کتاب مهابهاراتا^۲ که این یکی هم متأخر است، از بلخ به صورت بلهیکا (Balhika) و بهلیکا (Bahlika) یاد می‌شود. کهزاد می‌گوید: «اصل ریشه این کلمه بهلی یا باهلی (Bahli) منابع هندی است که با تغییر و تطور گویشی از آن بخدی یا باخدی یعنی آن طوری که در اوستا آمده است، ساخته می‌شود» (۲۴۸). اما کاربرد بخدی یا باخدی در اوستا از نظر زبان‌شناسی و تطور گویشی مرسوم در زبان‌های آریایی، قدیمی‌تر از بلهیکا و بهلیکا منابع هندی به نظر می‌رسد و بیشتر احتمال دارد تغییر و تطور گویشی، معکوس آنچه کهزاد گفته است، اتفاق افتاده باشد. یعنی بهلی و باهلی منابع هندی، مراحل بعدی تغییر و تحول گویشی بخدی و باخدی اوستا باشد.

در منابع قدیم چینی از باختریا بلخ به صورت تاهیا (Ta-hia) یا تاهسیا (Ta-hsia) نام برده شده است. آلفرد فن گوتشمید می‌گوید چینی‌های عهد باستان، باخترا تاهیا می‌نامیده‌اند (۲۴۹). ر. ن. فرای، تاهسیای منابع چینی را غالباً با باختربرابر دانسته است.^۳ او می‌گوید: «تارن این موضوع را بررسی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که در افسانه‌های چینی، تاهسیانام سرزمینی است که بعدها به باخترا تلاق شد» (۲۵۰). در زبان فارسی میانه (پهلوی) از بلخ به صورت بَخَر (Baxr) یاد شده است.^۴ «در ادبیات

۱. برای آگاهی بیشتر از این مطلب به صفحه ۶۶ کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی نوشته آلبرت تن‌آیک اومستد مراجعه شود.

۲. مهابهاراتا (Mahabharata) یا مهابهارات، حماسه بزرگ هندوان به زبان سانسکریت که شامل ۱۸ کتاب است. این حماسه در یک زمان و به وسیله یک شاعر سروده نشده، بلکه قریب صد شاعر آن را در طی چند قرن سروده‌اند. از این رو تاریخ تألیف آن را بعضی از ۲۰۰ ق م تا ۲۰۰ میلادی و بعضی از ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلادی نوشته‌اند. این حماسه شامل بیش از صد هزار بیت است.

۳. برای آگاهی یافتن بیشتر از این موضوع به صفحه ۲۸۸ کتاب میراث باستانی ایران نوشته ر. ن. فرای مراجعه شود.

۴. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به جلد پنجم فرهنگ فارسی معین نوشته دکتر محمد معین مراجعه شود.

پهلوی بلخ به صورت بخل بامیک نیز آمده و فرخی سیستانی از آن به صورت بلخ بامی یاد کرده است» (۲۵۱).

۱. ت. ا. اومستد آنجایی که راجع به کشورگشایی های کوروش هخامنشی می نویسد، می گوید: باکتريا (باختریش، بلخ) نام خود را از رودخانه باکتروس (بلخاب)، آبی که به اکسوس (Oxus) (جیحون) می ریخت، گرفته بود. شهر عمده آن همچنین باکتريا خوانده می شد (۲۵۲). ۱. ت. ا. اومستد توضیح نمی دهد که باکتريا چگونه نام خود را از رودخانه باکتروس گرفته بود. تا فعلاً به صورت دقیق روشن نیست که بلخ نام خود را از بلخاب گرفته باشد. به هر حال نام سرزمین بلخ و نام رودخانه بلخاب ریشه ای مشترک دارد، اما اینکه کدام مقدم بر دیگری است روشن نیست. به همین ترتیب اشاره ای که ۱. ت. ا. اومستد راجع به زری اسپه به عنوان نام کهن و نام آریایی باکتريا دارد، از بعضی جهات قناعت بخش به نظر نمی رسد. گرچه کهن بودن و آریایی بودن واژه زری اسپه درست است، اما اینکه این نام قدیمی ترو کهن تر از نام بلخ (باختر) بوده باشد شواهد تاریخی به آن گواهی نمی دهد. اینکه نام قدیم بلخ یا باختر در یکی از دوره های قدیم زری اسپه بوده یا زری اسپه نام شهر دیگری در یکی از مکان های باختر بوده است، جای بحث فراوان دارد اما توضیحی که ر. ن. فرای از یک زاویه دیگر راجع به پیشینه نام باختر می دهد جالب به نظر می رسد. او می گوید: «نام باختر که در کتیبه های فارسی باستان به صورت باختریش (Bakthrish) آمده است، ترکیب مادی دارد تا فارسی. این می نماید که مادها پیش از هخامنشیان با مشرق رابطه داشته اند» (۲۵۳). اگر این تحلیل ر. ن. فرای واقعیت داشته باشد، هخامنشیان به واسطه مادها (دودمانی که قبل از هخامنشیان در مغرب ایران حکمروایی داشتند) با نام باختر آشنا شده بودند. بدین ترتیب از باخدی (Bakthi) اوستایی، با جابه جایی tr به جای th، باختریش (Bakthrish) پارسی باستان را با ترکیب گویش مادها ساختند، یعنی همان باختریش که امروز باختر خوانده می شود، به گونه تطور گویشی غیرمستقیم، باخدی اوستایی است که به واسطه زبان های آریایی غرب ایران دگرگونی یافته است. باکتريا هم تلفظ یونانی آن است که از یونانیان و رومیان باستان به میراث مانده است. اما نام بلخ نتیجه تغییر و تطور مستقیم واژه بنیادی باخدی یا باخدی اوستایی است که شکل های باخدی،

باخدی، بُخدی، بخلی، بخل و بلخ را پشت سر گذاشته است.

بلخ پیش از تاریخ

بلخ (باختر= باکتريا) قسمت عمده ثروت و آبادی خویش را در عصر باستان، از زمین‌هایی که شاخ آبه‌های جیحون سیرابشان می‌کردند به دست می‌آورد و قسمت دیگر از ثروت و رونق آن مرهون آمد و شد کاروان‌های تجاری بود که از بلخ می‌گذشتند. بلخ مرکز بازرگانی بخش بزرگی بود که چهار گوشهٔ آسیا را از خاور دور و آسیای میانه تا خاور میانه و آسیای صغیر به هم وصل می‌کرد. به عبارت دیگر راه‌های بازرگانی در سمت مغرب به ایران، در سمت جنوب به هند، در جهت مشرق به چین و از طریق شمال به آسیای میانه، از سرزمین باختر می‌گذشت که باز راه آسیای میانه (واحه‌های مرو، بخارا، سمرقند و درهٔ فرغانه) مراکز مهم تجارت و بازرگانی بر سر راه ابریشم به سوی چین بودند.

باختر به عنوان مهم‌ترین ساتراپی شرق امپراتوری هخامنشی و همچنین مهم‌ترین ایالت شرقی امپراتوری اسکندر و سلوکیان، از لحاظ ژئوپولیتیک نیز مهم شمرده می‌شد و به همین جهت بود که در زمان یونانیان باکتريا، ساکنانش پادشاهی وسیعی را پایه‌گذاری کردند. اما در قدم نخست موضوع را از گذشته‌های دور بلخ پی می‌گیریم:

راجع به دورهٔ قبل آریایی بلخ چیز زیادی دانسته نیست. قدیمی‌ترین بقایا و آثار برجامانده از انسان‌های عصر حجر جدید و کماکان از انسان‌های اواخر دورهٔ حجر میانه در افغانستان بعد از هزارسم سمنگان، محوطهٔ باستانی زادیان در شمال غرب بلخ و پناهگاه آق‌کُپرک در نزدیک قریهٔ کُپرک در جنوب شهر مزار شریف، کنار رود بلخاب است. بنا بر روایت محمد عظیم عظیمی در کتاب *افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن*: ساحهٔ باستانی زادیان در شمال غرب بلخ که مساحتی به اندازهٔ ۸۰۰ مترمربع را احتوا کرده، به عنوان زیستگاه انسان‌های ماقبل تاریخ یا دوره‌های خیلی قدیم مربوط به عصر حجر وسطی^۱ و عصر حجر جدید^۲ شناخته شده است. داکتر وینوگرادوف حین

۱. عصر حجر وسطا (دورهٔ مزولیتیک) حدود ۷۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال پیش از میلاد را شامل می‌شود.

۲. عصر حجر جدید (دورهٔ نئولیتیک) حدود ۳۰۰۰ تا ۷۰۰۰ سال پیش از میلاد را شامل می‌شود.

تحقیقات باستان‌شناسی در جنوب آمودریا در شمال افغانستان بین سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۶ م هفده زیستگاه ماقبل تاریخ و ۲۴۳۵۹ شیء و ابزارآلات سنگی مربوط به عصر حجر وسطی و عصر حجر جدید را کشف کرد. همین‌طور باستان‌شناسان پس از بررسی منطقه زادیان نیز ۱۰۵۴ نمونه ابزار به دست آوردند که همه این ابزارها از جنس سنگ چخماق و به رنگ‌های مختلف بودند و به اواخر دوره میان‌سنگی یا عصر حجر وسطی ارتباط داشتند. (۲۵۴)

محوطه باستانی آق‌کپرک بین سمندگان و بلخ نیز پناهگاه دیگر انسان‌های ماقبل تاریخ و یکی مکان‌های کهن افغانستان است که اجتماعات انسانی در آن استقرار داشته‌اند. بر اساس کاوش‌های داکترلویی دوپری امریکایی که بین سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ م در آن مکان باستانی صورت گرفت، واضح شد: «در منطقه آق‌کپرک، سه پناهگاه سنگی وجود دارد که باستان‌شناسان دو منطقه مهم آن را به نام آق‌کپرک الف و آق‌کپرک ب نام‌گذاری کرده‌اند. آق‌کپرک ب در حدود نیم کیلومتری پایین تر از آق‌کپرک الف واقع شده که این پناهگاه سنگی در حدود ۶ متر طول و ۱۴ متر عمق داشته و در حدود ۶۸ متر از بلخاب فاصله دارد. پس از خاکبرداری‌هایی که زیر نظر لویی دوپری در آق‌کپرک صورت گرفت، تقریباً بیست هزار قطعه ابزار آلات مختلف النوع از این ناحیه به دست آمد که بیشترین آن‌ها متعلق به آق‌کپرک الف می‌باشد. آثار به دست آمده شامل ابزار سنگی چخماقی، تبرهای سنگی، ابزار استخوانی کوچک، زوبین و نیزه‌های سراسنخانی و نیزه‌هایی که به انتهایشان طناب می‌بستند، می‌باشد» (۲۵۵). آثاری چون استخوان حیوانات اهلی و فضولات این حیوانات نشان می‌دهد این اجتماعات بشری حیوانات اهلی نیز پرورش می‌داده‌اند. «از دیگر آثار کشف شده از دوره نئولتیک در این مناطق، سفال‌های منقوش و غیرمنقوشی است که قدمت یکی از آن‌ها به وسیله تولستوف پنج هزار سال پیش از میلاد تخمین زده شد. از آثار بسیار مهم مکشوفه، ابزار جمع‌آوری غلات (مانند جو و وحشی) و وسایل اهلی ساختن حیوانات است که قدمت آن‌ها به ۸۹۰۰ سال پیش از

میلاد می‌رسد» (۲۵۶). همچنین در نتیجه این کاوش‌ها، ابزارهای مربوط عصر مفرغ^۱ از قبیل آئینه برنجی، انگشتر و دستبند، نگین لاجوردین انگشتر، قیژه اسب و انواع سلاح‌های ابتدایی به دست آمد» (۲۵۷).

اگر آثار به دست آمده آق کپرک آن طوری که غبار و صاحب نظر مرادی بر شمرده‌اند صحت داشته باشد. قسمتی از این آثار، به ویژه قیژه اسب به زمان‌های نزدیک‌تر به عصر ما تعلق دارد، یعنی به زمانی که بشر اسب را اهلی کرده است. از آنجایی که آغاز زمان اهلی شدن اسب دو هزار سال پیش از میلاد تخمین زده می‌شود، می‌توان گفت که اجتماعات در آن منطقه از نه هزار تا دو هزار سال پیش از میلاد به صورت مستمر زیست داشته‌اند.

جغرافیای تاریخی و میراث باستانی باختر از گذشته‌های دور تا یونانیان باکتريا

وقتی می‌گوییم باختر (باکتريا)، نباید چنین پنداشته شود که باختر محدود به جغرافیای ولایت کنونی بلخ در جنوب جیحون است. جغرافیای باختر در زمان هخامنشیان، در زمان اسکندر مقدونی و در زمان‌های سلوکیان و یونان باکتريا نه تنها تمام سرزمین‌های بین بدخشان و فاریاب و قسمت‌هایی از کشور ترکمنستان کنونی در جنوب جیحون را شامل می‌شد، بلکه امروزه به استناد مدارک معتبر تاریخی و یافته‌های باستان‌شناسی، روشن شده است که مناطق وسیعی در شمال جیحون نیز که در زمان باستان سغدیانا نامیده می‌شد و امروزه بخش اعظمی از دو کشور ازبکستان و تاجیکستان را تشکیل می‌دهد، بخشی از باختر یا باکتريای باستانی بوده است.

به همین لحاظ است که موقعیت ممتاز بلخ، چه از نظر جمعیت زیاد و جغرافیای وسیع و گسترده و چه از نظر ژئوپولیتیک از گذشته‌های خیلی دور مشهود و ملموس بوده

۱. صنعت‌گران ماهر پیش از ۴۰۰۰ سال ق م پی بردند که سنگ‌های حاوی فلز را می‌توان با استفاده از گرما به صورت فلز مایع درآورد و با کمک قالب، ابزار و سلاح‌هایی تولید کرد که کاراتر از ابزار سنگی باشد. مس اولین فلزی بود که بعد از سال ۴۰۰۰ ق م در تولید ابزار به کار گرفته شد. اما صنعتگران در آسیای غربی دریافتند که از ترکیب مس و قلع می‌توانند مفرغ به دست بیاورند که از مس بسیار سخت‌تر و با دوام‌تر است. استفاده فراوان از مفرغ سبب شد که مورخان، دوره میان ۳۰۰۰ تا ۱۲۰۰ سال ق م را عصر مفرغ بخوانند. از این زمان به بعد به جای مفرغ استفاده از آهن به نحو فزاینده‌ای رواج یافت. یعنی از سال ۱۲۰۰ ق م عصر آهن آغاز شد.

است. یعنی حداقل از زمان نخست هخامنشیان، باختریش به عنوان ساتراپی (ایالت) کلیدی مشرقِ امپراتوری مطرح بوده و در میان اسکندریه‌های مشرقِ امپراتوری اسکندر نیز تا پایان دوره سلوکیان تداوم داشته است. جان مانوئل کوک می‌گوید: باکتريا در زمان هخامنشیان ساتراپی وسیعی به شمار می‌رفت و در واقع چه در دوره هخامنشی و چه بعد از آن، ایالت کلیدی و مهم شرقِ امپراتوری‌های هخامنشی، اسکندر و سلوکیان محسوب می‌شد و پایتخت اینجا زری اسپا (Zari-aspa) بود (۲۵۸).

راجع به شهرزری اسپا که محتمل است تختگاه باکتريا و یا نام شهر دیگری در محدوده جغرافیایی وسیع‌المساحت باکتريا بوده باشد، روایت‌های مختلفی وجود دارد. یعنی این سؤال مطرح می‌شود که آیا زری اسپا با شهر باختر (بلخ) یکی است یا دو شهر مختلف داریم؟ ریشه لغوی این زری اسپا از کجا آمده و موقعیت آن در کجاست؟

در سال ۲۰۹ ق م که ائوتودموس پادشاه یونانی باکتريا در گوریانا (غوریان) واقع در کنار هریرود از نیروهای آنتیوخوس سوم سلوکی شکست خورد، پولی بیوس (Polubios) مورخ یونانی (۱۲۰ - ۲۰۲ ق م) نوشت که «ائوتودموس بار دیگر به پایتختش زری اسپا گریخت» (۲۵۹). در این رابطه بیشتر تاریخ‌نویسان یونان باستان نیز از عقب‌نشستن ائوتودموس به زری اسپا سخن گفته‌اند.

پلینی (پلی نیوس) (Plinius) می‌گوید: نام رودی در آنجا زریاسپه بوده است. در عین حال بطلمیوس از قومی با نام زریاسپه در آن حدود یاد می‌کند و مطلبی به دست نمی‌دهد جز آنکه می‌گوید آنان ایرانی - آریایی بودند (۲۶۰). ویلیام گایگر در مبحث جغرافیای ایران در مجلد دوم *اصول فقه اللغة ایران* خویش، در فصل باختر (باکتريا) ضمن اظهار نظرهایش تصور می‌کند که «زری اسپا یکی از القاب شهر باکتريا یا بلخ باشد».

تئودور نولدکه در حاشیه کتاب *تاریخ ایران و ممالک همجوار آن* می‌گوید: «استرابون و پلی نیوس نیز به همین عقیده‌اند» (۲۶۱). ر. ن. فرای می‌گوید: توضیح نام این شهر به معنای دارای اسب‌های زرین که از لقبی از آن باختر یا باکتريا است، وابسته به

الاهه اناهیته^۱ به پیشنهاد آلتهایم ای، بسا که درست باشد. ولی بی گمان مقصود شهر عمده باختریان است و دو شهر مختلف نداریم (۲۶۲). ا. ت. اومستد، زری اسپه را نام آریایی کهن باکتريا می داند. او به نقل از آریین و استرابون، زری اسپه را شهر یا آبادی ای چسبیده به باروی شهر باکتريا نوشته است. به غیر از شهر عمده باکتريا، اومستد به نقل از آریین دراپساکا را نیز شهر مهم دیگر باکتريا دانسته است. استرابون نیز به نقل از آریین این شهر دراپساکا را به صورت های دراپسه و ادراپسه ثبت کرده است (۲۶۳). دراپساکا (Drapsaca) همان است که می گویند: «اسکندر بعد از طی شانزده روز از بالای کوه های هندوکش در جهت جنوب به شمال، به دراپساکا رسید که اولین مقام است در طرف شمال هندوکوه. شوارتز (Schwartz) خاورشناس آلمانی دراپساکا را به طور قطع اندراب تعیین کرده است» (۲۶۴).

کهنزاد نیز به نوبه خود راجع به زری اسپا اشاره کرده می گوید: در میان جغرافیانگاران کلاسیک بطلمیوس تنها کسی است که بین باکتريا و زری اسپه تفاوت قایل می شود (۲۶۵). به هر حال اگر زری اسپا با هریک از دو شهر باکتريا و یا دراپساکا یکی دانسته شود، یعنی هر یک از این دو پندار درست باشد، در عصر باستان، علاوه بر شمال آمودریا، حداقل از دو شهر مهم باکتريا در جنوب این رود مدارک و روایات معتبر تاریخی به دست داریم. ساتراپی باختر، در زمان هخامنشیان، جغرافیای وسیعی را در هر دو سوی جیحون در برداشت که با جغرافیای کنونی کشورهای تاجیکستان، ازبکستان و قسمت های شمال افغانستان و مشرق کشور ترکمنستان برابری می کند.

ر. ن. فرای می گوید: سغدیان (ماوراءالنهر) بیشتر زمان ها با ساتراپی باختری پیوسته بود. همچنان که مرغیان (مرو) در زمان داریوش چنین بود. گواينکه بعدها مرغیان (مرو) به آریا (هرات) پیوند یافت (۲۶۶). شهر مهم دیگر باکتريا مرکنده یا ماراکاندا (سمرقند کنونی) در شمال جیحون نهاده بود. در دره هایی در شمال آمودریا یعنی در دهکده هایی در جنوب کشورهای تاجیکستان و ازبکستان، اخیراً محل های هخامنشی کشف شده است.

۱. آناهیتا (Anahita) نام یکی از ایزدان زرتشتی است. در اوستا آناهیتا ایزد آب است و به صورت دوشیزه ای بسیار زیبا، بلند بالا و خوش پیکر توصیف شده است.

جاده‌ای بازرگانی که ترمذ^۱ و چغانیان^۲ سده‌های میانه را در آبگیر سرخان دریا^۳ به هم متصل می‌ساخته، یعنی جایی که سغد^۴ در شمال و طخارستان در جنوب نهاده بوده، بی‌گمان منبع رونق و شکوفایی ترمذ و دیگر ایستگاه‌های ترانزیت بر کران جیحون بوده است. گنجینه جیحون معروف، گویا بر سر راه همین جاده بازرگانی در تخت قباد^۵، در سرزمین قبادیان^۶، نزدیک پیوستگاه رودهای کافر نهان^۷ و جیحون که در مشرق آن ختل^۸ سده‌های میانه (آبگیرهای وخش^۹ و پنج^{۱۰}) و بدخشان نهاده است، پیدا شده است (۲۶۷). این گنج طلا و نقره، بنا بر گفته مری بویس به سال ۱۸۷۱ میلادی در همین ناحیه مذکور که در روزگار باستان باکتریا نام داشت آفتابی شد. پس از رویدادهایی هیجان‌انگیز، بیشتر اشیای گنج سر از راولپندی در آورد. به لطف اشیای عتیقه بسیار ماهرانه جعل شده، بر

۱. ترمذ (Termaz) شهری بود در ماوراءالنهر قدیم بر کران شمال جیحون. امروزه ترمذ شهری است در کشور ازبکستان بر کران شمالی آمو دریا، نزدیک مزار شریف.

۲. چغانیان ناحیه وسیعی بوده در شمال جیحون، مقابل بلخ و تخارستان در کشور ازبکستان که دامنه‌های آن در قرون میانه تا ختل و بدخشان هم می‌رسیده است. اما مرکز این ناحیه در شمال شرق ترمذ بر کران رود سرخان دریا، به همین نام چغانیان یاد می‌شده است.

۳. سرخان دریا یا رود چغانیان یکی از شاخ‌آبه‌های کران راست آمو دریا در ازبکستان است و آب آن در نزدیکی ترمذ از جهت شمال به آمو دریا ملحق می‌شود.

۴. سغد کشوری قدیمی واقع در میان دو رود سیحون و جیحون بوده است که شهر مرکزی آن سمرقند و دومین شهر مهم آن بخارا بود. این محدوده در دوره اسلامی ماوراءالنهر نامیده شد.

۵. تخت قباد محلی است در قبادیان قدیم کشور تاجیکستان، نزدیک آمو دریا بر کران رود کافر نهان و فاصله چندانی از قندز ندارد.

۶. قبادیان ناحیه وسیعی بوده در شمال آمو دریا در کشور تاجیکستان، درست در مقابل قندز و خلم، که در مغرب آن ترمذ و چغانیان و در مشرق آن رود وخش و یا وخشاب معاون بزرگ آمو دریا قرار داشته است.

۷. رود کافر نهان یا رود قبادیان یکی از شاخ‌آبه‌های شمال آمو دریا در کشور تاجیکستان است که از وسط قبادیان می‌گذرد. این رودخانه اندکی پایین‌تر از تلاقی رود قندز از سمت شمال به جیحون (آمو دریا) ملحق می‌شود.

۸. ختل ناحیه‌ای وسیع بر کرانه‌های علیای جیحون در کشور تاجیکستان است که در مشرق قبادیان و در شمال جیحون مقابل ولایت تخار موقعیت دارد. رود وخش یا وخشاب که از شمال به جنوب جریان می‌یابد، قبادیان و ختل را طوری از هم جدا می‌کند که ختل در مشرق و قبادیان در مغرب آن قرار می‌گیرد.

۹. رود وخش یا وخشاب بزرگ‌ترین شاخ‌آبه آمو دریا است که از سمت شمال یعنی از داخل کشور تاجیکستان به آن ملحق می‌شود. این رودخانه اندکی بالاتر از تلاقی رودخانه تالقان و پایین‌تر از رودخانه کوکچه به آمو دریا می‌پیوندد.

۱۰. رود پنج یا دریای پنج عبارت از قسمت‌های علیای خود آمو دریا است که تا نزدیکی‌های خلم به این نام یاد می‌شود.

تعداد اشیای گنج افزوده شد. اشیای عتیقه دیگری را هم به آن منضم کردند و سرانجام موزیم بریتانیای کبیر این مجموعه ارزشمند را تملک کرد.

اکثر اشیای اصل این مجموعه از میراث دوره هخامنشی یعنی سده های پنجم و چهارم پیش از میلاد است. یک جام طلا و یک غلاف خنجر آن کهن تر بوده و احتمالاً از دوره مادهاست. پاره ای از آن ها اشیاء سکایی است که بر رابطه میان باکتريا و چادر نشینان سکا در فراسوی مرزهای شمالی دلالت می کند. بعضی از اشیای مجموعه، بسیار جالب اند، چون نمونه هایی اند از هنرهای ناشناخته دوره شاهنشاهی هخامنشی (۲۶۸).

یک قرن بعد هیئت باستان شناسان شوروی و افغانستان در سرچشمه های رود جیحون (آمودریا) تقریباً در مقابل آی خانوم در شمال آمودریا در محلی به نام تخت سنگین خرابه های دژی را حفاری کردند. در ارگ آن، ساختمانی از زیر خاک در آمد که گویا معبدی از سده سوم پیش از میلاد است. در ویرانه های معبد، دفینه ای از اشیای نذری یافت شد. بین اشیای این معبد و عتیقه جات گنج جیحون شباهت های فراوان دیده می شود. درست است که بیشتر اشیای تخت سنگین به دوره سلوکیان و یونانیان باکتريا تعلق دارد، اما تعدادی هم اشیای به جا مانده از زمان هخامنشیان در آن میان دیده می شود (۲۶۹).

ظاهراً کاوش های باستان شناسان شوروی سابق در شمال آمودریا مؤید این نظر است که باکترای شمالی بر کران راست جیحون نیز در زمان هخامنشیان و عصر هلنی مرکز مهم شهرنشینی بوده است و بدین ترتیب شمال و جنوب جیحون در عصر باستان تاریخ مشترکی داشته است که به نام باکتريا یا باختر باید از آن یاد کرد. باستان شناسان شوروی سابق، این دره هایی را که اکنون بخش های جنوبی تاجیکستان و ازبکستان را تشکیل می دهند، باکترای شمالی نامیده اند. این وجه تسمیه منعکس کننده وضعیت زبان شناسی و فرهنگی آن دوره است که از آن سند و مدرک به جا مانده است و وجه تسمیه درست و مناسبی است. این در حالی است که بنا بر گفته بادیان استاد تاریخ دانشگاه هاروارد «عملاً هیچ آثار پیش از هلنی در بلخ پیدا نشده است» (۲۷۰). در اینجا منظور بادیان عبارت از باکتريا در جنوب جیحون است که در آن آثاری از زمان هخامنشیان و قبل از آن به دست نیامده است.

بررسی دوره‌های پیش از اسکندر در جنوب جیحون به کاوش‌های باستان‌شناسی بیشتر بستگی دارد و بی‌شک می‌توان انتظار داشت که در آینده بسیاری حقایق آشکار شود. حق این است که باکتریای جنوبی در جنوب آمودریا آثار ارزشمندی را از زمان هخامنشیان در دل خود جای داده باشد که از نظرها پنهان مانده است. چون در شاهنشاهی هخامنشیان باختریالت مرکزی و مرکزاداره تمام ایالت‌های شرقی و شمال شرقی امپراتوری شمرده می‌شد و مرکز این ایالت مهم، یقیناً در جنوب آمودریا نهاده بود. آشکارا شدن آثار دوره هخامنشی و حتی پیش هخامنشی در این نواحی دور از انتظار نیست.

اسکندر مقدونی نیز از همان آغاز کارش موقعیت برجسته و ژئوپولیتیک باکتريا را دریافته بود. او پس از جنگ‌های بسیارش در سغد، آن طوری که ر. ن. فرای می‌گوید: «باختر را تکیه‌گاهی یا پایگاهی نظامی برای متصرفات مشرق امپراتوری خویش می‌پنداشت و قرارگاه‌های نظامی یونانی و مقدونی در اینجا شاید از حیث عده و سلاح بر قرارگاه‌ها و مراکز نظامی جاهای دیگر امپراتوری فزونی داشت» (۲۷۱).

باکتريا که از زمان لشکرکشی اسکندر در بست در اختیار یونانی‌ها بود، در زمان سلوکیان موقعیت ممتاز خود را در میان سرزمین‌های مشرق امپراتوری، شبیه به مقامی که در تشکیلات هخامنشی در بین ساتراپی‌های علیا داشت، حفظ کرده بود. ر. ن. فرای می‌گوید: از آنجا که در فرمانروایی سلوکی هیچ سخنی از وجود شهریان در ماوراءالنهر نمی‌شنویم، می‌توانیم چنین انگاریم که فرمانروای باختر در امور مربوط به شهریاران یا امیرکان آن مرز و بوم، نماینده بزرگ سلوکیان بود (۲۷۲).

چنین به نظر می‌رسد که نه تنها در زمان سلوکیان از جایگاه و موقعیت ممتاز باکتريا چیزی کاسته نشد، حتی پس از آن نیز تا دوران فرمانروایی اعراب مسلمان، نقش محوری آن همچنان باقی بود. هنگامی که در نیمه سده سوم پیش از میلاد دیودوتوس (Diodotus)، حاکم گمارده شده سلوکیان در باکتريا، اعلام استقلال کرد و پادشاهی مستقل خود را در باکتريا به وجود آورد، از همان بدو امر نه تنها ولایات شمال افغانستان بلکه نواحی سغد (ماوراءالنهر دوره‌های بعد) و مرو (نیمه شرقی کشور ترکمنستان کنونی) نیز به این کشور جدید و یا بهتر است گفته شود به این دولت نو بنیاد ملحق شد. گرچه در زمان یونانیان

باکتریایی، به لحاظ سیاسی باکتریا نسبت به هرزمان دیگر محدوده وسیع‌تری داشت، اما به لحاظ تشکیلات و تقسیمات اداری، این باکتریای وسیع‌المساحت عملاً به قسمت‌هایی کوچک‌تر تقسیم شده بود و آمودریا به لحاظ جغرافیایی مرز شمالی باکتریا شناخته می‌شد. چنانچه مری بویس می‌گوید: «در دوره یونانیان مرز میان باکتریا و سغدیانا رود جیحون بوده است» (۲۷۳). یعنی از زمان یونانیان باکتریا به بعد، باختر و سغدیانا دو سرزمین جداگانه محسوب می‌شد و به ندرت اتفاق می‌افتاد که سرزمین یا جغرافیای شمال جیحون به نام باختر (باکتریا) یاد شود.

کشف آی خانوم، پایان سراب بلخ

از قرن ۱۸ به بعد باستان‌شناسی به کمک تاریخ پا به میدان گذاشت و دانشمندان با کاوش‌های علمی خود از مصر، بین‌النهرین و ایران گرفته تا یونان، روم و اقصی نقاط چین و هند، گوشه‌هایی از زوایای پنهان تاریخ گذشته را روشن کردند. از آن زمان باختر (بلخ) نیز ذهن شرق‌شناسان و کاوشگران غربی را به خود مشغول کرد و این تصور را به وجود آورد که به احتمال قریب به یقین، پیرامون این شهر باستانی میراث عظیم و باارزشی از گذشته‌های دور مدفون شده است که باید به جست‌وجوی آن پرداخت. نباید فراموش کرد که نام بلخ چه در اوستا و چه در روایات دیگر زرتشتی، از ۳۰۰۰ سال پیش از امروز شهره آفاق بوده است. اوستا از آن به صورت بخدی زیبا با پرچم افراشته یاد کرده و یونانیان باستان و رومیان، از جمله «تروگوس» (در ژوستین) و آپلودوروس (در استرابون) سرزمین باختر را سرزمین هزار شهر خوانده‌اند» (۲۷۴)، و اعراب مسلمان به بلخ لقب ام البلاد داده بودند.

به علت همین شهرت و آوازه بلخ بود که وقتی در سال ۱۹۲۲ شاه امان‌الله خان پادشاه وقت افغانستان به یک هیئت کاوشگر فرانسوی اجازه داد که در کشور افغانستان مشغول کاوش شوند، نخستین فکری که به نظر این هیئت رسید این بود که به بلخ بروند. این هیئت کاوشگر در رأس آن آ. فوشه که امیدهای زیادی به نتیجه کاوش در بلخ داشتند،

۱. تروگوس پومپئوس (Torogus_Pompeyus) مورخ لاتینی قرن یکم پیش از میلاد، از اهالی سرزمین گل (فرانسه امروز) مؤلف تاریخ فی لی پیک (Phillipique) که به پادشاهی فیلیپ مقدونی پدر اسکندر اختصاص دارد و ژوستین (Justine_or_Justinus) مورخ دیگر لاتینی سده اول میلادی، این تاریخ را در یک تاریخ عمومی خلاصه کرده است.

بعد از تلاش وزحمات زیاد نتوانستند متناسب با خواست‌ها و آرزوهای خود به کشفی نایل آیند. آ. فوشه مایوسانه نتایج این کاوش‌ها را به شرح زیر تحریر می‌کند که به نظری در آنجا چیزی جز سراب بلخ نیست. او ابتدا بحث را از گذشته‌های بلخ شروع می‌کند و می‌گوید: «در طی قرون، در اطراف نام شهر بلخ حکایات اسرارآمیز و مرموزی ساخته شده و آن را بالاتر از آنچه هست نشان داده‌اند؛ به طوری که امروز ناچاریم برای روشن ساختن این مطلب توضیحاتی بدهیم. باید به خاطر داشته باشیم که در زمان هخامنشی‌ها، بلخ پایتخت ایالت ثروتمندی بوده و اسکندر در ضمن لشکرکشی خود دو مرتبه در این شهر توقف کرده و از آن به منزله پایگاهی برای حمله به ناحیه شمال جیحون استفاده کرده و از همان شهر حمله به هندوستان را تهیه دیده است. در زمان سلوکی‌ها ساتراپ یونانی اوتیدم در آن شهر در مقابل آنتیوکوس سوم مقاومتی سخت به خرج داده است. از نظر مذهبی نمی‌توان فراموش کردن آن طوری که افسانه‌ها به ما می‌گویند، زرتشت در آنجا مذهب خود را تبلیغ کرد و بعدها ثروت صومعه‌های بودایی آن باعث شد که بلخ یک نوع شهر مقدس بودایی‌ها گردد و بعد از حمله عرب از میان متولیان این صومعه‌ها یکی از بزرگ‌ترین وزرای عصر خلفای عباسی بیرون آمد و آن خانواده برمی‌بود که نام آن‌ها در هزار و یک شب نیز بارها برده شده. تمام اینها باعث شد که مورخان امیدهای زیادی راجع به نتیجه کاوش در بلخ در مغز خود پیروانند. ما فقط مثال آن دانشمند آلمانی را ذکر می‌کنیم که شهرت او در زمان خودش بسیار زیاد بود و چون متوجه شد که نام شهر بلخ دائماً در سنن شرقی می‌آید، با کمال جرئت ادعا کرد که ابتدای تمدن بشر در مصر و کلد نبوده، بلکه اولین مردمانی که بتوان نام تمدن بر آن‌ها اطلاق کرد در شهر بلخ می‌زیسته‌اند و به قدری در این راه زیاده‌روی کرد که به کلی گمراه گردید.»

آ. فوشه در ادامه می‌گوید: «هنگامی که این هندیان‌گویی، مورخان را به خود مشغول ساخته بود، باستان‌شناسان نیز عقب نماندند و آن را با حرارت مخصوصی متفقاً به خود تلقین می‌کردند. باستان‌شناسان توقع داشتند که در شهر بلخ آثار مهمی از تمام ادوار تاریخی آن، از قبیل معابد، کاخ‌ها و قبور از عهد هخامنشی و سلوکی و ساسانی و استوپه‌های بودایی و ابنیه اسلامی که با وجود خراب‌کاری‌های چنگیز در اوایل قرن

سیزدهم هنوز روی زمین پا برجاست، کشف کنند... با این حال حق این بود که به اشتباه خود پی برند. اگر خرابه‌های کنونی بلخ شامل تمام سبک‌های معماری مشرق از سوریه تا ایران و هند می‌بود، لازم بود نویسندگان قدیم آن را دیده یا از آن چیزی شنیده باشند. برعکس تعداد معدودی از مسافرانی که به شهر بلخ در قرون اخیر مسافرت کرده‌اند هیچ نوع آثار ساختمانی را در کتاب‌هایشان ذکر نکرده؛ ولی هیچ‌کدام فراموش نکرده‌اند متذکر شوند که در آن شهر تعداد زیادی تپه‌های کوچک خاکی مصنوعی وجود دارد و همین تپه‌ها برای باستان‌شناسان تقریباً ناشناخته بود که بیشتر محرک افکار تاریخ‌نویسان و دانشمندان باستان‌شناسی شده بود. به همین مناسبت وقتی در سال ۱۹۲۲ میلادی امیرامان‌الله خان پادشاه وقت افغانستان به یک هیئت فرانسوی اجازه داد که در کشور افغانستان مشغول کاوش گردد نخستین فکری که به نظر این هیئت رسید این بود که ما را به بلخ بفرستند.»

فوشه در ادامه می‌گوید: وضع ویران شهری و نیشابور و هرات که قبلاً در آن کار کرده بودیم ما را به این قبیل شهرهای مشهور قدیم آشنا کرده بود. او اضافه می‌کند در این وقت لازم دانستیم «کار حفاری خود را در اطراف کاپیسی (کاپیسا) و نگارها را (ننگرها)، که در آن مجسمه‌های زیادی از عهد یونانیان پیدا شده بود رها کنیم و مسئولیت حفاری جدید را بر عهده بگیریم. ولی شهرت محل به قدری زیاد بود که نه هیئت مأمور این کار و نه ما، هیچ‌کدام نمی‌توانستیم از حفاری در بلخ خودداری کنیم. بنابراین ما به بلخ رفتیم و بسیار مایوس شدیم.»

آ. فوشه دستاورد کاوش‌های هیئت فرانسوی را در بلخ چنین بیان می‌کند: «در حقیقت، بقایای شهر قدیم در یک زمین وسیع قرار دارد که عبارت است از محل ارگ، یعنی قلعه مستحکم شهر و بالا حصار، یعنی برج، که هر دو عرض و طول قابل ملاحظه‌ای دارند و خندق‌های عظیمی در اطراف آن‌ها قرار گرفته‌اند. دیوارها همه ترک خورده و نیمه خراب‌اند. برج‌ها همه ویران شده و در هر قدم تپه‌های کوچک مصنوعی، باقی‌مانده بناهای عظیمی است. ولی وقتی در آن‌ها کاوش کنید اشیایی که به دست می‌آید نسبت به عظمت خرابه‌ها بسیار ناچیز است. هر جا کلنگ می‌زنید جز خاک که روی هم انباشته شده، چیز دیگری نمی‌یابید. از هر جانب تا انتهای افق، نه یک ستون هخامنشی دیده

می‌شود، نه یک قطعه سرستون یونانی، نه یک طاق ساسانی. در هیچ نقطه از این انبوه خاک، یک قطعه سنگ تراشیده پیدا نمی‌شود. بنابراین، امید به یافتن کوچک‌ترین آثار بنایی که توانسته باشد در مقابل باد و باران یا خرابی انسان مقاومت کرده باشد از بین می‌رود. دوست محبوب و فقید ما ژوزف هاکن وقتی به بلخ آمد و ما را دید، از ما مایوس‌تر گردید. جانشین ما و ژوزف هاکن آقای دانیل شلومبرگر (Daniels Schlumberger)، را نیز شهر بلخ به خود کشید. با این حال، با اینکه نامبرده از هر طرف گمانه‌هایی زده، از هیچ‌کدام جز خاک پاک چیز دیگری بیرون نیاورده است، خاکی که مخلوط با خاکسترو قطعات سفال و استخوان است».

آ. فوشه از این کاوش‌ها نتیجه می‌گیرد: «این بار، مطلب به کلی روشن گردیده است. باید قبول کرد که شهر بلخ در میان حومه وسیع و پرآبش در قدیم بسیار آباد بوده و مرکز مهم بازرگانی محسوب می‌شده. بلخ بین راه هندوستان و ایران و آسیای علیا واقع بوده است و کاروان‌هایی که از آن عبور کرده‌اند شهرت آن را در جهان منتشر کرده‌اند. به فاصله پنجاه فرسنگ از هر طرف آن، شهری وجود نداشت. بنابراین به منزله مرکزی برای صدها قریه کوچک بود که در تمام جلگه‌های حاصلخیز پراکنده بود. باقی‌مانده آن قریه‌ها، همین تپه‌های مصنوعی کوچک است که امروز دیده می‌شود. بلخ محل زیارت بود و محل ملاقات و برخورد تمام مردم صحراگرد. هنوز هم مزار شریف در بیست کیلومتری مشرق بلخ، هر سال هنگام بهار محل جمعه‌بازار همین مردم صحراگرد است. متأسفانه یک انبار گندم و انبار مال التجاره را به خوبی می‌توان با گِل و کاه ساخت، ولی برای نسل‌های آینده چیزی از آن باقی نخواهد ماند. در آنجا، همه می‌دانند که یک منزل خاکی، در تابستان خنک و مطبوع و در زمستان گرم و راحت است و بر یک منزل سنگی ترجیح دارد. بنابراین لازم نبوده است که سه فرسنگ راه را به طرف جنوب طی کنند و سنگ‌های آهکی هندوکش را استخراج کنند. این مطلب هر قدر هم برای ما سخت باشد ناچاریم آن را بپذیریم. در شهر بلخ زیر و رو شده که آجرهای جدید هم روی آن پراکنده شده، واقعاً روی تاریخ قدم می‌گذاریم، ولی تاریخی که از مصالح بی‌ارزش و کم‌دوام ترکیب یافته و اکنون به صورت خاک گمنامی درآمده است» (۲۷۵). فوشه و هیئت کاوشگر فرانسوی بیشتر

توقعشان از یونانیان باکتريا بود که یادگارهای جاودانی به میراث گذاشته باشند. اما وقتی در این کاوش‌ها از آن‌ها هم در بلخ چیزی پیدا نشد، فوشه نتوانست از سرزنش یونانیان باکتريا خودداری کند. او با مخاطب قراردادن آنان خشمگینانه می‌گوید: «دو قرن زمان درازی بود.^۱ یونانیان باکتريا ممکن بود از این زمان طولانی بهتراستفاده کنند و یادگارهایی جاودانی از خود به آیندگان میراث بگذارند. ولی بیشتر توجه داشتند که سکه‌های زیبا بزنند و با یکدیگر جنگ کنند و به کلی فراموش کردند که لااقل در پایتخت خود، بلخ، با سنگ‌های کوهستانی، که از هر طرف آن‌ها را احاطه کرده بود، معبد یا قصری که مناسب ثروت آن‌ها و متناسب با احساسات آسیایی مآبانه آن‌ها بود بسازند و کتیبه‌ای در آن قرار دهند؛ و این امر برای باستان‌شناسان غیرقابل عفو به نظر می‌رسد» (۲۷۶).

این تنها فوشه نبود که راجع به پیشینه بلخ نظر مایوسانه‌ای داشت. حتی قبل از آن نیز کماکان نظریه‌های مشابه ابراز شده بود. الکساندر بورنس افسر جوان اسکاتلندی که خود را به صورت افغان‌ها در آورده بود، از سال ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۲ میلادی از راه پیشاور و کابل به بلخ و بخارا رفت. شرح مسافرت او که حاوی مطالب مختلف و بسیار دقیق بود، در ۱۸۳۲ م به طبع رسید و مورد توجه انجمن‌های جغرافیایی و عموم اروپاییان واقع شد. مثلاً یکی از مطالبی که این شخص یادداشت کرده بود این بود که «شهر بلخ با وجود عرض و طولش هیچ‌گاه به قول او شهر استخوان‌داری نبوده است و این اظهار نظر را پس از سه روز اقامت در بلخ بیان کرده بود» (۲۷۷).

ناکامی کاوشگران فرانسوی در بلخ و نظریات مشابه با آنچه الکساندر بورنس اسکاتلندی یادداشت کرده بود، کاوشگران و باستان‌شناسان را بر آن داشت تا پایتخت باختر در آن زمانه‌های مورد بحث را در جاهایی دیگر جستجو کنند؛ تا جایی که ترمذ امروزی را اسکندریه باختر تصور کردند.

شهر یونانی - باکتریایی ترمذ بر کران شمالی جیحون، درست در مقابل بلخ که نزدیک

۱. تسخیر ناحیه بلخ به دست اسکندر در سال ۳۲۸ ق. م اتفاق افتاده بود. در سال ۱۲۸ ق. م این کشور آباد با یورش سکا‌های آسیای میانه به کلی از دست یونانیان باکتريا رفت. بنابراین یونانیان باکتريا دقیقاً مدت دو قرن باکتريا را در تصرف خود داشتند.

پیوستگاه رودخانه‌های سرخان دریا و آمودریا در جنوب کشور ازبکستان امروزی بنا شده «گویا تا سده چهارم میلادی یک جامعه بودایی شکوفا و آباد و شهرمرزی کوشانی مهمی بوده است. سرانجام کشف کتیبه‌های باکتریایی در ترمذ این شهر را در حوزه فرهنگی کوشانی قرار می‌دهد» (۲۷۸). گرچه بعید نیست ترمذ از زمان هخامنشیان تا هزار سال بعد از آن، شهر و آبادی نسبتاً مهمی بر کران راست جیحون بوده باشد؛ با وصف آن هم با توجه به کاوش‌های گسترده شوروی سابق در این نواحی چنین به نظر می‌رسد که ترمذ در حد و اندازه‌ای نبوده است که بتوان آن را پایتخت و مرکز ساتراپی باختر در زمان هخامنشیان و یا اسکندریه باکتريا در زمان اسکندر و سلوکیان و یونانیان باکتريا تصور کرد. هر چند تا هنوز هم گمانه‌زنی‌هایی از «یکی پنداشتن اسکندریه در کرانه آمودریا با ترمذ» (۲۷۹). وجود دارد.

ناکامی باستان‌شناسان فرانسوی با ادعای اشتباه آمیز فوشه سرپرست هیئت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان که می‌گفت کشورگشایان یونانی باختری شاید جنگ سالارانی بلند اقبال بودند نه بنیان‌گذاران فرهیخته مدنیت (۲۸۰)، این احتمال را بیشتر قوت می‌بخشد که یونانیان باکتريا میراث باارزشی از خود به یادگار نگذاشته‌اند. در جولای ۱۹۲۵ آ. فوشه با آمیزه‌ای از شوخی صورت حساب کاوش‌های ناموفق ساحه باستان‌شناسی بلخ را ترتیب کرده و به سفارت فرانسه چنین نوشت: «فرمانروایان یونانی باختر در ایفای مکلفیت‌های اساسی خود مقابل جوامع تعلیم‌دیده آینده که ما باشیم، کوتاه آمدند؛ چون با وجود آنکه دیوارهای کاخ‌ها و نمازگاه‌های خود را با وسواس و پشتکار با نوشته‌ها و کتیبه‌ها پوشانیدند، آن‌ها را از مرمر یا کم‌از کم از همین سنگ آهک که فقط در فاصله پرتاب سنگی دورتر در پای کوه البرز یافت می‌شود نساختند» (۲۸۱).

از جنگ جهانی دوم به بعد آرام آرام نوشتارهای سکه‌شناسان و مورخان هنری را گاه‌شماری باستان‌شناسی در آسیای میانه و افغانستان تأیید کرد و میدان‌های نوی، به ویژه در فرهنگ مادی باختر گشود که مهم‌ترین آن در زمان آتی، شهر هلنستی آی خانوم بوده است. یعنی سرانجام در سال ۱۹۶۴ م یعنی چهل سال پس از ناکامی پرسروصدای باستان‌شناسان فرانسوی در بلخ (۱۹۲۴ - ۱۹۲۵ م) این امکان به دست آمد تا موقعیت

اولین نشانه‌های حضور یونانیان باکتریا در شمال هندوکش تثبیت شده و کار کاوش در ساحه‌ای خانوم به وسیله هیئت باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان (دافا) آغاز شود. اولین کسی که نخستین بار به‌آی خانوم توجه کرد، پژوهشگر انگلیسی ج. وود بود. سپس ژول بارتو باستان‌شناس فرانسوی که در آن زمان (۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸ م) مشغول کاوش در هده (جلال‌آباد) بود، از آن بازدید کرد (۲۸۲). اما در آن زمان هیچ‌کدام از این دو باستان‌شناس کوچک‌ترین نشانه‌ای به دست نیاورد که حضور یونانیان باختر را در آی خانوم گواهی دهد. پال برنارد (P. Bernard) رئیس سابق هیئت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان کاوشگر آی خانوم می‌گوید: برای چنین کشف فراموش‌نشدنی‌ای ضرورت بود تا تصادف و تأمل دست به دست هم دهند که دادند. تصادف این بود که روستائیان آی خانوم روزی در سال ۱۹۶۲ م در جریان شکار در یکی از شکارگاه‌های کنار رود آمو، سنگ تراش‌شده‌ای را به ظاهر شاه پادشاه افغانستان نشان دادند. شاه این کشف معمایی را به دی. شلومبرژه سرپرست هیئت باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان خبر داد. اکنون نوبت تأمل بود. شلومبرژه در سنگ تراش‌شده یک سرستون کورنتی را شناسایی کرد و نتیجه گرفت که ساحه‌ای که این سنگ از آنجا به دست آمده بود، محل یک شهر یونانی است. روزی در نوامبر ۱۹۶۴ بود که باستان‌شناسان فرانسوی که شلومبرژه را همراهی می‌کردند برای نخستین بار به ساحه‌ای با شکوه کران رود آمو رسیدند و فوراً از روی مشتی پارچه‌ی شکسته‌ی ظروف که حروف یونانی بر آن‌ها نقش بود، ویژگی ساحه‌ی مذکور را شناسایی کردند (۲۸۳). کار اساسی کاوش آی خانوم تحت سرپرستی پال برنارد در سال ۱۹۶۵ آغاز شد و تا سال ۱۹۷۸ دوام کرد. در نتیجه‌ی این کاوش‌ها واضح شد: در قلب شهر، نزدیک مدخل قصر شاهی آینده، نمازخانه‌ی کوچکی برای تشییع جنازه با در ورودی سرپوشیده و دو ستون چوبی بالای قبر شخصی به نام کینی‌آس (Kineas) ساخته شده بود که از بنیان‌گذار شهر (احتمالاً سیلوکوس اول) نیابت می‌کرد. نام او را مدیون کتیبه‌ای یونانی هستیم که در زیر در ورودی نمازخانه یافت شد و در بزرگداشت از بازدید فیلسوفی به نام کلی‌آرک و بنا بر روایت‌های دیگر به نام کلیرخوس شاگرد ارسطو، هنگام گذارش از شهر در قرن سوم پیش از میلاد رقم زده شده بود (۲۸۴).

برنارد بعد از چهارده سال کاوش، در سال ۱۹۷۸ اعلام کرد که آی خانوم عبارت از همان اسکندریه کران جیحون بطلمیوس برکران چپ رودخانه جیحون است (۲۸۵). جایی که امروزه آی خانوم نام دارد تنها از ۱۹۶۴ میلادی شناخته شده است (۲۸۶). و بنا بر آنچه در محوطه باستانی آی خانوم بعد از سال ۱۹۶۴ کشف شد، سراب باختر که آ. فوشه باستان شناس و کاوشگر فرانسوی از آن نام برده بود پایان یافت و استخوان های بلخ نیز که بنا بر روایت الکساندر بورنس بلخ شهر استخوان داری نبوده در محوطه باستانی آی خانوم پیدا شدند.

آی خانوم شهری قدیمی یا محوطه ای باستانی در ولایت تخارو در مشرق بلخ کنونی است و در ملتقای رود جیحون با یکی از ریزآبه های اصلی آن (رود کوکچه) در شمال (کمی مایل به غرب) شهر طالقان، نزدیک خواجه غار نهاده است. نام بومی و یا «نام یونانی/ین شهر و تاریخ بنای آن هنوز شناخته نشده است» (۲۸۷). چنین به نظر می رسد که اسم ترکیبی آی خانوم ریشه از یکی یا ترکی داشته باشد. آی به معنای مهتاب است و خانوم به معنای خانم که در زبان فارسی دری نیز معمول شده است. پس می توان آی خانوم را به معنای ماه خانم یا مه بانو تعبیر کرد. اینکه این محل از چه زمان و به چه دلیل آی خانوم نامیده شده، چیزی دانسته نیست. احتمال دارد از نام یک شاهدخت ازبک گرفته شده باشد. این مسلم است که این شهر باکتریایی که تاکنون شناسایی شده، به احتمال قریب به یقین به دست «جانشینان اسکندر» (۲۸۸) و به روایت دیگر «اسکندریه ای است که به دست اسکندر پی نهاده شده است» (۲۸۹).

آی خانوم برکران چپ جیحون و در نقطه تلاقی این رودخانه با رود کوکچه، در محلی بنا شده که از دو سو پشت به رودخانه دارد و در جانب سوم آن تپه ای است که این شهر باستانی را در پناه خود گرفته است. شهر که باروی استواری دارد مرکب است از یک ارگ و شهری در پایین دست. سیمای اصلی آرایش شهر قابل تشخیص است. در شهر پایین دست، به ویژه نشانه جاده ای که از دروازه شمالی آغاز می شود و تقریباً ۱۷۰۰ متر درازا دارد، محور اصلی شهر است. نمای کلی چندین ساختمان عمومی بزرگ و چهارگوش که حیاط هایی میان آن ها قرار دارد نیز آشکار است. خشت خام از مصالح اصلی این

معماری است، اما خشت پخته و سنگ نیز در بناها به کار رفته است (۲۹۰). ساکنان شهر تنها از سپاهیان و افراد نظامی نبودند، بلکه از همه قشرهای مردم در آن جای داشتند. ر. ن. فرای می‌گوید: شمار جمعیت آی خانوم با وجود چشمگیری باروی آن، اندک بوده است و بر آن اند که این شهر کانون حومه‌ای بزرگ بود با نفوس فراوان که بر پایه کشت و زرع نهاده شده بود (۲۹۱).

کاوش در شهر آی خانوم آگاهی‌های بسیار سودمندی به دست داده است: آی خانوم نخست موقتاً با شهر اوکراتیدیا تطبیق شد که آن را فرمان‌روای یونانی باکتریایی، اوکراتیدس (مطرح در اواسط سده دوم پیش از میلاد) پی افکنده بود؛ شهری که استرابون و بطلمیوس نیز از آن نام برده‌اند. ولی چنین می‌نماید که بنیاد آن کهن‌تر باشد. «روبر (L. Robert) مستشرق و کاوشگر دیگر آی خانوم نیز در سال ۱۹۷۳ م از کینی‌آس که گویا از مردم تسالی (ناحیه‌ای در یونان شمالی) است یاد می‌کند که بنیادگذار شهر است. این آگاهی نیز به موجب همان کتیبه‌ای است که در آنجا ظاهراً بر مزار کینی‌آس در بازار آی خانوم پیدا شده است. روبر بر آن است که شهر، اسکندریه‌ای است که به دست اسکندر پی نهاده شده است، گوا اینکه روبر خود در صفحات قبل همین گزارش خود بنای شهر را به سلوکوس اول بنیان‌گذار سلوکیان نسبت داده است» (۲۹۲) چنین می‌نماید که اگر شهر آی خانوم به دست اسکندر پی گذاری شده باشد، یقیناً در زمان خیلی نزدیک به او بنا نهاده شده است.

در آی خانوم کتیبه‌های جالب توجهی به زبان یونانی و نیز محل تئاتر و ورزشگاه و بازار پیدا شده و نقشه شهر را هم باستان‌شناسان یافته‌اند (۲۹۳). در یکی از کتیبه‌های آی خانوم به رسم الخط یونانی که به نام کلیرخوس یاد شده، پندهایی حکمت‌آموز به شرح زیر می‌خوانیم: «در زمان طفولیت تربیه خوب بگیر. در جوانی بر خواهشات خویش حاکم باش. در پخته‌سالی راستکار باش. در پیری اندر زدهنده خوب باش. و در روزهای واپسین زندگانی بدان که چگونه بدون افسوس بمیری» (۲۹۴). در میان کتیبه‌های آی خانوم مطالب و گفتارهای گوناگونی به چشم می‌خورد: «یکی می‌گوید که کسی به نام کلیرخوس کتب و همچنین کتیبه می‌نوشته است و نمونه‌ای از آن در پایه ستونی در این مکان قرار

دارد و کاتب آن از دلفی^۱ یونان بدین جایگاه دور دست در مشرق آمده بوده است» (۲۹۵). پال برنارد کاوشگر آری خانوم می‌گوید: کلیرخوس در حدود ۳۰۰ ق. م به آری خانوم آمد و از پیروان ارسطو بود. دو مرثیه سروده بود برای داروغه شهر دلفی که در مکانی در محوطه ویژه مزار کینی آس در کتیبه‌ای نگاشته و برپا داشته شده بود. در کتیبه دیگری از هرمس^۲ و هراکلس^۳ یاد شده است (۲۹۶).

ر. ن. فرای می‌گوید: «پیداشدن پاپیروس‌هایی مشتمل بر گفتارهای فلسفی، گواهی است بر وجود اندیشه استوار یونانی در این شهر دور افتاده» (۲۹۷). اما شهر آری خانوم را با داشتن چند پاپیروس مشتمل بر گفتارهای فلسفی یونانی نمی‌توان آنچنان که ادعا شده، به تمام و کمال شهری یونانی تصور کرد. گذشته از سبک معماری و ساخت برج و باروی آن که رنگ بومی دارد، بر اساس همین کتیبه‌های آری خانوم که ر. ن. فرای نیز آن‌ها را تأیید کرده، گمان می‌رود «در حدود سال ۱۵۰ ق. م در دوران یونانیان باکتریایک دادگاه شاهی هم به شهر افزوده شده باشد که این امر در شهرهای هلنستی رایج نبود» (۲۹۸). این ویژگی‌ها از بومی بودن بعضی رسوم و استوار بودن اندیشه و فرهنگ بومی حکایت می‌کند.

این بود سیمای شهر باستانی آری خانوم که به دنبال کاوش‌های انجام شده در محل، چهره از نقاب خاک بیرون کشید. ر. ن. فرای حدود سی سال پیش گفت: «تفاوت عمده میان دانش امروزی ما از میراث باختر با آنچه پنجاه سال پیش می‌دانستیم، همانا پایان یافتن آن چیزی است که بدان سراب باختر گفته می‌شد» (۲۹۹) و بنا بر روایت پی‌یر کامیان: فرمانروایان باختر می‌توانند از برکت کاوش‌های آری خانوم اعاده حیثیت شوند (۳۰۰). گمان می‌رود ویرانی شهر آری خانوم بعد از دو قرن دوران شکوفایی آن، به واسطه تهاجم سک‌ها پیش آمده باشد که از سمت شمال جیحون بر این شهر تاختند. تاریخ آن را علی‌الرسم حدود ۱۳۰ پیش از میلاد قرار می‌دهند. چنین به نظر می‌رسد «این محل هرگز دوباره سرو سامان نگرفت» (۳۰۱).

۱. دلفی (Delfe) شهری در یونان قدیم، در آنجا برای آپولون (خدای روشنائی و پیشگویی یونان باستان) معبدی بنا کرده بودند. کاهن یا فالگیر این معبد، با الهام گرفتن از آپولون خدای پیشگویی یونان، پیشگویی می‌کرد.

۲. هرمس: رب النوع تجارت و فصاحت یونان باستان.

۳. هراکلس: محبوب‌ترین پهلوان افسانه‌های یونانی و رومی که به خاطر زور فوق‌العاده و شجاعتش معروف است.

جغرافیای تاریخی و ماندگارهای بلخ در عصر میانه

پایان یافتن شکوه و جلال آی خانوم به مفهوم پایان یافتن تاریخ باکتريا نیست، بلکه بیشتر به مفهوم تغییر مرکز و کانون باکتريا از جایی به جایی دیگر است، درست مثل آنچه دو قرن قبل از آن، پایتخت ساتراپی هخامنشی باختر از جایی که برای ما معلوم نیست، به پایتخت یونانیان باکتريا در آی خانوم منتقل شده بود. چنین به نظر می‌رسد با پایان یافتن رونق آی خانوم، کانون یا پایتخت جدید باکتريا به طرف جنوب یعنی بغلان و به احتمال قوی تر به جانب مغرب در امتداد شهرهای کرانه چپ رود جیحون یعنی جایی در حوالی قندوز یا بلخ و یا شبرغان رفته باشد.

این مسلم است که بغلان در زمان کوشانی‌ها (قرون نخستین میلادی) یک شهر آباد و جایگاهی بس مهم بود. با توجه به محوطه‌های باستانی زیاد بغلان که بعد از هر چند مدتی گوشه‌ای از زوایای پنهان تاریخ کشور ما با کشف آثار باستانی آن آفتابی می‌شود، جغرافیای بغلان را می‌توان به مثابه گنج پنهان باستان‌شناسان تعبیر کرد. بنا بر روایت کهزاد، ناحیه‌ای که امروز قندوز نامیده می‌شود، در نیمه نخست سده هفتم میلادی (زمانی که هیوان تسانگ زایرو سیاح چینی از تخارستان و باختر دیدن کرد)، شهر مرکزی تخارستان به شمار می‌رفت. این شهر نسبت به تمام شهرهای تخارستان و باختر مرکزیت داشت و بزرگ‌تر بود. چنین به نظر می‌رسد که تاریخ قندوز صدها سال یا شاید بیشتر از هزار سال پیش از آنکه هیوان تسانگ آن را دیده باشد قدمت داشته است. «گنجینه مشهور سکه‌های یونانی - باکتریایی معروف به گنجینه قندوز که در خشت تپه بر کران رود جیحون در شمال غرب قندوز پیدا شده» (۳۰۲) کماکان از قدمت و تاریخ کهن قندوز پرده برمی‌دارد. به همین ترتیب شبرغان نیز جایگاه مهمی بود. در جریان کاوش‌های هیئت باستان‌شناسی اتحاد جماهیر شوروی سابق که به سرپرستی ویکتور ساریانیدی (V. Sarianidi) به سال ۱۹۷۸ در تلیاتپه (طلا تپه) در چند کیلومتری شمال شبرغان آغاز شده بود، این هیئت باستان‌شناسی بالاخره در تابستان سال ۱۹۷۹ موفق شد از یک گورستان خانواده سلطنتی کوشانی یاسک‌ها و به روایت دیگر از محل یک پرستشگاه پیش از تاریخ، به تعداد ۲۰۶۰۰ قطعه طلا شامل سکه و زیورآلات و سایر آثار باستانی را کشف

کند که امروزه مجموع این گنجینه با ارزش در بانک مرکزی افغانستان نگهداری می شود. بلخ کنونی نیز از دوره کوشانی ها تا روزگار هپتالیان مرکز ناحیه ای غله خیز و محل ضرب سکه بر سر چهارراه جاده های ایران و هند بوده است. چنین به نظر می رسد که این ناحیه در زمان مورد بحث، در کانون قلمروی وسیع قرار داشته و جایگاه مهمی بوده است. به همین ترتیب سمنگان و مرکز آن ایبک نیز یکی از مکان های خیلی مهم باختر و تخارستان است و روایت های وقایع نگاران و وجود محوطه های باستانی، به آن گواهی می دهد. یعنی بغلان، قندوز، شبرغان و سمنگان از مراکز مهم تخارستان و باختر در قرون پایانی پیش از میلاد و قرون نخستین میلادی بوده اند.

از کشف آثار باستانی و یادداشت های سیاحان و وقایع نگاران آن زمان، جسته و گریخته می توان استنباط کرد که هریک از این ولایات می توانسته اند در زمان مورد بحث، شهر محوری و مرکز اقتدار باختر و تخارستان بوده باشند. اما واقعیت امر این است تاریخ باکتريا بعد از تهاجم سک ها و تخاری ها که توأم با ویرانی آی خانوم نیز بود، تا حدود دو قرن بعد از آن، خیلی مبهم و ناشناخته است. احتمال می رود در این مدت که تا اواسط سده اول میلادی به درازا کشید، باکتريا زیر فرمان حکومت های کوچک محلی و قبایلی بوده و به این طریق اداره می شده است. چنین به نظر می رسد از اواسط قرن یکم میلادی که کوشانی های بزرگ به قدرت رسیدند، تمرکز قدرت و آرامش دوباره به باکتريا بازگشته باشد و نیز در همین زمان بود که دین بودا و سایر ادیان هندی در باکتريا جای دیانت های زرتشتی باوری و میتراپرستی را گرفت.

راجع به شبرغان، قندوز، بغلان، سمنگان و ماندگارهای تاریخی آن ولایات در مباحث بعدی به بحث خواهیم نشست. در این مبحث ماندگارهای ولایت بلخ و جغرافیای تاریخی آن را از زمان بعد از یونانیان باکتريا پی می گیریم. یکی از شهرهای کهن عصر بعد از یونانیان باختر، **دلبرجین تپه** (دلبرژین = دلبرزین) در ۴۰ کیلومتری شمال غرب شهر بلخ (۲۰ کیلومتری شمال شرق آقچه) است. این مکان باستانی را به لحاظ نزدیک بودن آن به قریه دلبرجین، به نام **دلبرجان** نیز یاد کرده اند. «خرابه های شهر در حدود ۱۵ هکتار زمین را در بر گرفته که هم شهر و هم قصر به واسطه نوعی دژ یا قلعه استحکامی نظامی محاط شده

که دارای خصوصیات استحکامات کوشانی می باشد. در این ناحیه چند معبد بودایی نیز آشکار شده است. یک هیئت باستان شناسی مشترک شوروی سابق و افغانستان در سال های ۱۹۶۹ - ۱۹۷۰ کاوش هایی در این منطقه انجام دادند و در طی آن، مراحل حیات و بود و باش از سده اول تا ششم میلادی به دست آمد» (۳۰۳).

در مهم ترین بناهای دلبرجین تپه تصاویر و نقاشی هایی به نمایش گذاشته شده که خصوصیات مشترک هندی و یونانی را دارد «بر روی دیوارهای معبد تصاویر تزئینی از ایزد هندوئی شیوا (Shiva) و زوجه وی پاراواتی (Paravati) تمثیل شده است» (۳۰۴). چنین به نظر می رسد این معبد به زمان ویمه کدفیزس دومین پادشاه کوشانی که پیرو آیین شیوایی بوده و در سده اول میلادی می زیسته، تعلق داشته باشد. «از کاوش های دیگر که در مدخل این شهر باستانی صورت گرفت، از زیر کاهگل دیوار این معبد، سکه ای مربوط به دوره پادشاهی واسو دیو آخرین امپراتور کوشانی کشف گردید» (۳۰۵). با توجه به تمام کاوش هایی که در محوطه باستانی دلبرجین تپه انجام شده، علی رغم باورهای دکتر رسول باوری و محمد عظیم عظیمی که معبد دلبرجین تپه را از معماری دوره یونانیان باختر می دانند، رونق دلبرجین تپه و آبادی های اطراف آن را نمی توان فراتر از سده یکم میلادی و فروتر از سده ششم میلادی قرار داد.

روایت های هیوان تسانگ راجع به پیشینه بلخ نیز حائز اهمیت است. هیوان تسانگ جهانگرد چینی که از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی در گردش بوده، چنین پیداست که در اپریل ۶۳۰ میلادی مطابق سال نهم هجری، بلخ را از نزدیک دیده و یک ماه در آنجا در معبد نوبهار بلخ منزل کرده است. این زایر بودایی از تعداد یکصد دیر بودایی و از سه هزار تن طلاب و زهاد و راهبان بودایی در بلخ یاد کرده و معبد نوویهاره یا نوبهار بلخ را بزرگ ترین معبد دیانت بودایی در بلخ دانسته است. به همین ترتیب تاریخ نویسان و جغرافیانگاران دوره اسلامی نیز از شکوه و جلال معبد نوبهار بلخ بارها یاد کرده اند، هر چند عده ای از این ها به خطا رفته و این معبد بودایی بلخ را آتشکده زرتشتیان پنداشته اند. چنانچه مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین) مورخ بزرگ قرن چهارم هجری از معبد نوبهار یعنی دیر بودا در بلخ، به عنوان یکی از بزرگ ترین معابد و آتشکده های زرتشتی بلخ در زمان ساسانیان یاد

کرده می‌گوید: «بلخ آتشکده‌ای داشت از بزرگ‌ترین آتشکده‌های گبران» (۳۰۶).

یاقوت داستان درازی به نقل از عمر بن ازرق کرمانی درباره آن معبد ذکر کرده و قزوینی هم شرحی شبیه داستان یاقوت آورده است. خلاصه آنکه برای افزودن به شکوه و جلال معبد نوبهار، دیوارهایش را با جواهر گرانبها آراسته و پرده‌های زربافت بر روی آن کشیده بودند. بیشتر اوقات، خاصه در موسم بهار، گل‌های بسیار بر آن می‌نهادند و در همین موسم بود که از هر سوزاترین به زیارت آنجا می‌شتافتند. بر فراز معبد، گنبدی بزرگ افراشته بود موسوم به استن به ارتفاع بیش از صد ذراع^۱ و رواق‌هایی به گرد آن و ۳۶۰ مقصوره (خانه کوچک) به گرد رواق‌ها برای ۳۶۰ تن خدّام معبد بود که هر کدام یک روز به خدمت آنجا اشتغال داشتند و بقیه سال را آسوده بودند. چندین مجسمه و از آن جمله مجسمه اعظم (که احتمالاً مجسمه بودا بوده باشد) در آنجا وجود داشت و از کابل و هند و چین مردم بسیار به زیارت آن می‌شتافتند. زمین‌های اطراف معبد نوبهار یا دیر بودا به مساحت هفت فرسخ در هفت فرسخ^۲ وقف بر این معبد بود و مخارج هنگفت معبد از درآمد آن زمین‌ها تأمین می‌شد. در زمان خلیفه سوم حضرت عثمان (رض) که احنف بن قیس به سال ۳۱ ق / ۶۵۱ م خراسان را تا بلخ و تخارستان فتح کرد، معبد بزرگ نوبهار خراب شد و اهالی آن مرز و بوم به دین اسلام درآمدند (۳۰۷).

شهر بلخ در مقاومت شدیدی که به مقابل اعراب از خود نشان داد، آسیب زیاد دید. ویرانی‌های بلخ باعث شد «اعراب مسلمان شهر جدیدی به نام بروقان در دو فرسخی بلخ قدیم بنا کنند» (۳۰۸). بلخ از نظر ژئوپولیتیک و همچنان استراتژی لشکریان مهاجم عرب در دوره اسلامی، جایگاهی ویژه داشت و هدایت و راهبرد عظیم لشکری مسلمانان بر ماوراءالنهر در شمال و کابلستان در جنوب، تا مدت‌های مدیدی از این مرکز سوق الجیشی انجام می‌شد. بروقان مدت زیادی تخته‌گاه حکام گمارده شده خلافت اسلامی در بلخ باقی نماند. به سال ۱۰۷ ق / ۷۲۵ م اسد بن عبدالله امیر وقت بلخ، واپس بلخ را تعمیر کرد و «اهالی را از بروقان به آنجا انتقال داد. مرمت و تجدید عمارات شهر به خانواده معروف بلخ

۱. ذراع (Zera): اسم واحد سنتی طول، برابر ۱۰۴ سانتی متر است.

۲. فرسخ واحد سنتی اندازه‌گیری طول، برابر شش کیلومتر. به آن فرسنگ هم گویند.

یعنی آل برمک که یک وقتی متولی معبد نوبهار بودند واکذار شد» (۳۰۹).

در زمانی که نفوذ دینی و سیاسی خلافت اسلامی بغداد بر جغرافیای افغانستان سایه افکنده بود در بلخ یک پادشاهی کوچکی قائم شد که مشروعیت خود را به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم از خلافت بغداد می‌گرفت. این دودمان مشهور به آل داوود بودند و معاصر طاهریان خراسان و صفاریان سیستان. اگرچه در فرامینی که خلافت بغداد برای شاهان صفاری می‌فرستاد غالباً بلخ بخشی از قلمرو صفاری به شمار می‌رفت؛ با وصف آن هم یعقوب لیث صفار در ۲۵۶ قمری هجومی به بلخ کرد و عماراتی را که آل داوود آباد کرده بودند تخریب کرد (۳۱۰). از اواخر قرن سوم هجری بلخ بخشی از قلمرو دولت سامانی شد. در قمر سوم هجری یعقوبی درباره بلخ می‌گوید شهر بزرگ خراسان است و درازمنه سابق سه بارو و سیزده دروازه داشته است. مقدسی می‌گوید معبد نوبهار در خارج شهر است و مساحت خود شهر سه میل در سه میل می‌شود. اصطخری^۱ می‌گوید نهري دارد موسوم به ده‌آس که به قول ابن حوقل^۲ در زبان فارسی به معنای ده آسیا است. این نهر پس از آنکه ده آسیاب را می‌گرداند، از دروازه نوبهار می‌گذرد و از آن پس روستاهای شهر را تا سیاهگرد (سیاه‌جرد) همراه ترمذ مشروب می‌سازد. مقدسی حسن موقعیت بلخ و قشنگی و تمول و ارزانی و فراوانی مواد خوراکی و وسعت راه‌ها و کثرت نه‌های آن شهر را ستوده، از بارو و مسجد جامع و کاخ‌های آن به نیکویی صحبت کرده است (۳۱۱). در سال ۳۹۶ ق / ۱۰۰۶ م بلخ مورد تهاجم و تخریب قراختاییان قرار گرفت، ولی به توجه سلطان محمود غزنوی بزودی کسب اهمیت و رونق کرد (۳۱۲). با وصف آن هم زیبایی و شکوه بلخ تا نیمه قرن ششم بیشتر نپایید و در سال ۵۵۰ ق که ترکان غُزیر آن سرزمین استیلا یافتند، خرابی بسیار بر آن وارد آمد. ولی پس از رفتن آن‌ها مردم شهر به وطن خویش برگشتند و شهر را در محل دیگری مجاور محل سابق ساختند. طولی نکشید که جزئی از

۱. ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری دانشمند معروف فارس، متوفای ۳۴۶ ق / ۹۲۱ م. تألیف مهم وی کتاب *مسالك الممالك* در باب جغرافیا است.

۲. ابوالقاسم محمد بغدادی معروف به ابن حوقل. او معاصر منصور بن نوح سامانی بود. در ۳۳۱ ق به عزم سیاحت و تجارت از بغداد بیرون شد و ممالک اسلامی را در مدت ۲۸ سال طی کرد و مجموعه اطلاعات خود را در کتاب *المسالك و الممالك* نقل کرده و به سال ۳۶۷ ق / ۹۷۸ م تألیف کرد.

آن آبادی و جلال سابق، به شهر جدید بازگشت، چنان که یاقوت حموی بغدادی از ادبا، لغویان و جغرافیانگاران قرن هفتم هجری و مؤلف کتاب *معجم البلدان* در اوایل این قرن یعنی کمی قبل از حمله مغول به آنجا، از آبادی مجدد آن ناحیه گفتگو کرده است (۳۱۳)؛ آبادی ای که اندکی بعد یعنی در سال ۶۱۷ ق پایمال لشکریان مغول شد. ابن بطوطه عالم جغرافی دان و جهانگرد مراکشی (۷۰۳ - ۷۷۹ ق) نوشت: گوید به چنگیز خبر دادند که زیر ستون های مسجد بلخ گنجی نهفته است و به امر چنگیز یک سوم مسجد را خراب کردند ولی گنج را نیافتند (۳۱۴).

بعد از مرگ چنگیز خان که امپراتوری بزرگ مغول بین فرزندان چنگیز تقسیم شد، رود جیحون مرز دو امپراتوری جدید التاسیس هلاکوپادشاه فلات ایران - افغانستان و چغتای پادشاه ماوراءالنهر اعلام شد. اما به زودی چغتاییان ماوراءالنهر این خط مرزی را به هم زدند و ایالت های جنوب آمودریا از جمله بلخ را به قلمرو فرمانروایی خود ملحق کردند. این ولایت ویرانه باختر تا ظهور امیر تیمور گورکان بخشی از قلمرو چغتایی به شمار می رفت. هنگامی که ابن بطوطه در نیمه اول قرن هشتم هجری بلخ را دیده، این شهر ویرانه ای بیش نبوده است. اسم بلخ در شرح جنگ های امیر تیمور مکرر ذکر شده و این نشان می دهد که این شهر در پایان قرن هشتم اندکی از آبادی سابق خود را باز یافته بوده است. به فرمان امیر تیمور قلعه هندوان را که خارج از باروی شهر بود تعمیر کردند و او آنجا را مرکز حکمرانی عامل خود قرار داد. سپس قسمت اعظم شهر را نیز تجدید عمارت کرد (۳۱۵). امروزه بلخ نام ولایتی در شمال افغانستان و نیز نام ولسوالی ای در این ولایت است. ویرانه های بلخ که متعلق به قرون وسطی است، در ۲۰ کیلومتری شمال شهر مزار شریف مرکز این ولایت، در یک ساحه وسیع از ولسوالی بلخ گسترده است. در اینجا باید پذیرفت که این ویرانه ها در نزدیک مزار شریف از تمام تاریخ پرشکوه باکتريا و از تمام دوره های تاریخی آن نمایندگی نمی کنند، چه رسد به زمان زرتشت و عصر اوستایی. تا هنوز هم در کاوش های باستان شناسی، از محل بخدی که اوستا از آن یاد کرده، یعنی آبادی عصر اوستایی بلخ، چیزی دانسته نیست. به همین ترتیب محل شهر باختر که کتیبه های هخامنشی از آن به تکرار سخن گفته اند، تا هنوز هم رازی است سر به مهر. دراپساکا دومین

شهر باختر در زمان هخامنشیان را تنها با حدس و گمان با اندراب یکی دانسته‌ایم. به همین ترتیب اسکندریه باختر را با حدس و گمان با آی خانوم مطابقت داده‌ایم. تنها در زمان یونانیان باکتريا است که می‌توان با اطمینان از آی خانوم به عنوان شهریونانی باکتریایی نام برد.

با این اوصاف، کشف محوطه باستانی معبد سرخ کوتل در بغلان و کشف گنجینه‌هایی که به صورت دفینه‌ها در تیلایه شبرغان، خشت تپه قندز، تخت قباد و تخت سنگین کشور تاجیکستان در شمال جیحون آشکار شده، به اضافه محوطه باستانی آی خانوم، عموماً به زمان قبل از قرون وسطی مربوط است و بیرون از محدوده ولایت بلخ کنونی است. ضمن آنکه محل آبادی‌های خیلی باستانی باکتريا هنوز شناسایی نشده، در ذهن ما یک قلمرو وسیع برای تاریخ قدیم و قبل از قرون وسطی باکتريا تجسم پیدا می‌کند که فراتر از مرزهای بلخ کنونی می‌رود، تا جایی که حتی مستقیماً به جغرافیای بلخ کنونی چندان مربوط نمی‌شود. پس بر اساس شواهد باستان‌شناسی تنها در قرون وسطی، آن هم دوره متأخر بودایی و دوره اسلامی رد پای تاریخ را در بلخ کنونی می‌یابیم و نه قبل از آن؛ مگر اینکه کشف آثار باستانی در آینده خلاف آن را ثابت کند.

موضوع بلخ به پایان خود نزدیک می‌شود، اما چگونه ممکن است آن را پایان دهیم، بدون آنکه از مولانا جلال‌الدین بلخی و بوعلی سینا بلخی یاد کنیم؛ این دو گوهر گرانمایه که در میان صدها دانشمند، شاعر و نویسنده بلخی بر تارک این مرز و بوم می‌درخشند بیشتر از همه زینت بخش نام بلخ بوده و هستند.

ابن سینا، طبیبی لایق و اندیشمندی بزرگ در چنگال دربارهای نالایق و خودکامه

ابوعلی حسین بن عبدالله، مشهور به ابن سینا، ملقب به شیخ‌الرئیس، در عهد دولت نوح بن منصور سامانی به سال ۳۷۰ ق / ۹۸۰ م در ده افشنه (نزدیک بخارا) متولد شد. پدر او صراف از مردم بلخ و مادر وی ستاره از همان ده افشنه نزدیک خرمیشتن از توابع بخارا بود. زمانی که پدر ابوعلی به عنوان یکی از عمال دولتی به بخارا رفت، در ضمن آمد و شد به قریه افشنه، از آنجا ستاره مادر ابوعلی را به زنی خواست و او برایش دو پسر آورد که نخستین آن‌ها ابوعلی بود.

پس از چندی عبدالله به بخارا نقل کرد و در آنجا ابوعلی پس از فراگرفتن قرآن، به علوم دینی و نجوم پرداخت و هنوز ده ساله بود. در این ایام گروهی از داهیان اسماعیلیه به بخارا آمدند و گروهی از مردم آن دیار از جمله عبدالله پدر ابوعلی به آنان گرویدند. اما فیلسوف ما چنان که خود گوید، هر چند مقالات آن‌ها را در می‌یافت، به آن‌ها دلبستگی نشان نمی‌داد، بلکه همچنان به تحصیل ریاضیات و منطق و علوم مابعدالطبیعه اشتغال داشت (۳۱۶). ابن خلکان از بزرگان و علمای عرب (۶۰۸ - ۶۸۱ ق) در کتاب *وفیات الاعیان* که در شرح حال بزرگان است، می‌گوید: وقتی که وی به ده سالگی رسید، علم قرآن و ادب آموخته و چیزی از اصول دین، حساب و جبر و مقابله به خاطر سپرده بود (۳۱۷). ویل دورانت می‌گوید: ابن سینا علم از معلمان خصوصی آموخت و تمایلات صوفیانه وی مایه از آن‌ها گرفت (۳۱۸). ابن سینا نزد ابو عبدالله ناتلی منطق و هندسه و نجوم آموخت و پایه وی از استاد درگذشت. از آن پس به تعقیب علوم طبیعی و مابعدالطبیعه و طب پرداخت (۳۱۹). علم طب را نزد مردی مسیحی موسوم به عیسی بن یحیی آغاز کرد و هنوز به شانزده سالگی نرسده بود که صیت شهرتش در طب، همه جا را فرا گرفت. از هرسو جویندگان این علم قصد او کردند و از دانش او بهره‌مند شدند. او در علم طب تنها به مباحث نظری نمی‌پرداخت، بلکه از بیماران عیادت می‌کرد و تجارب شخصی خود را درباره آن‌ها اعمال می‌کرد و سیر بیماری و اثر مداوا را در آن‌ها تعقیب می‌کرد. بعد به فلسفه روی آورد و مدت دو سال از عمر خود را وقف تحصیل آن کرد. او کتاب *مابعدالطبیعه* ارسطو را به دست آورد، ولی درک مطالب آن بر او دشوار بود و چنان‌که خود گوید، بیش از چهل بار آن را خواند تا از بر شد، ولی مشکلات آن گشوده نگشت، تا روزی به هنگام عصر به دکان کتاب‌فروشی رفت. مردی کتابی به او عرضه کرد و ابن سینا با آنکه چندان مایل به خرید آن نبود، کتاب را به سه درهم خرید. این کتاب همان کتاب فارابی موسوم به *اغراض مابعدالطبیعه* ارسطو بود. چون کتاب را خواند، حل همه مشکلات خود را در آن یافت و سخت شادمان شد.

ابن سینا هفده ساله بود که نوح بن منصور به بیماری سختی دچار شد، چنان‌که طبیبان در مداوای او فروماندند. ولی طبیب جوان او را معالجه کرد. چون امیر سامانی

سلامت خود را باز یافت، ابن سینا را مقرب درگاه خود ساخت و کتابخانه خود را در اختیار او گذاشت. ابوعلی در آنجا کتاب‌هایی یافت که تا آنگاه ندیده بود. پس با شور و شوق هرچه تمام‌تر به مطالعه آن‌ها پرداخت. ولی از بد حادثه آتش در کتابخانه افتاد و حسودان گفتند که او خود کتابخانه را به آتش کشیده، تا کتاب‌های نادری که در حکمت در آنجا خوانده است به دست دیگران نرسد. در ۲۱ سالگی به تألیف و تصنیف پرداخت و چون به ۲۲ سالگی رسید، پدرش وفات یافت (۳۲۰).

وقتی در اواخر قرن دهم میلادی دولت سامانیان برافتاد، ابن سینا دیگر نتوانست در بخارا بماند. او عازم خوارزم شد و به دربار مأمون، امیر خوارزم رفت. هنگامی که محمود غزنوی ابن سینا، بیرونی و دیگر علمای معروف را از دربار مأمون بخواست، ابن سینا از قبول این دعوت خودداری کرد و با یکی دیگر از علمای همکار خود به صحرا گریخت. همسفر وی، ابوسهل مسیحی، در طوفان ریگ و شن جان داد، اما ابن سینا جان به در برد و پس از سختی‌های فراوان به گرگان رسید و در آنجا در دربار قابوس منصبی یافت. محمود غزنوی تصویر ابن سینا را به همه جای فلات ایران و افغانستان فرستاد و برای کسی که ابن سینا را دستگیر کند جایزه‌ای سنگین معین کرد. اما قابوس وی را از جاسوسان محمود حمایت کرد.

وقتی قابوس کشته شد، ابن سینا را برای معالجه امیر همدان خواندند. امیر به دست وی شفا یافت و متعاقباً او را وزیر خویش کرد؛ ولی سپاهیان که از ابن سینا خشنود نبودند، او را دستگیر و خانه‌اش را غارت کردند و می‌خواستند خونس را بریزند. ابن سینا از چنگ آن‌ها گریخت و در خانه یک دارو فروش نهان شد و تألیف کتاب‌هایی را که پایه شهرت او شد از سر گرفت. در آن اثنا که مقدمات فرار محرمانه از همدان را مهیا می‌کرد، پسر امیر او را گرفت و به زندان کرد. او چند ماه در آنجا بود و همچنان به تألیف اشتغال داشت. یک بار دیگر از زندان گریخت و درزی درویشان نهان شد و پس از حوادث بسیار که شرح آن از حوصله این بحث بیرون است، به دربار علاءالدوله از دیلمه اصفهان، پناهگاهی یافت. امیر مقدم او را گرامی داشت. در آنجا گروهی عالمان و فیلسوفان به دور وی گرد آمدند و مجالس علمی به ریاست امیر تشکیل دادند (۳۲۱).

شیخ سال‌های آخر عمر خود را در اصفهان، در حمایت علاءالدوله کاکویه گذرانید. بالاخره این بزرگ‌ترین طبیب و معروف‌ترین فیلسوف اسلام، به سن ۵۷ سالگی در سفری که همراه امیر مزبور به همدان می‌رفت، در راه مریض شد و به تاریخ ۴۲۸ ق / ۱۰۳۷ م در آن شهر درگذشت. آرامگاه او را در آنجا برپا داشته‌اند.

آثار ابوعلی سینا را حدود یکصد عنوان کتاب نوشته‌اند که او در آن‌ها تقریباً از همه رشته‌های علوم و فلسفه سخن گفته است. اما مهم‌ترین همه آثار ابوعلی، در دو کتاب وی گرد آمده است که همه تعلیمات وی در آن هست. یکی *شفای نفس* (شفای نفس) است، دایرةالمعارفی در هجده مجلد در ریاضیات، طبیعیات، مابعدالطبیعه، الهیات، سیاست و موسیقی. دیگری *قانون* (*القانون فی الطب*) است که کتاب بسیار مفصلی درباره طبابت است و گاه به گاه از مسائل فلسفی نیز سخن می‌گوید. بنا بر روایت ویل دورانت، این کتاب «یک میلیون کلمه دارد» (۳۲۲). مؤلفات ابن سینا همواره مورد توجه بوده و شروح متعددی بر آن‌ها نوشته شده و بسیاری از آن‌ها نیز به زبان‌های غربی ترجمه شده است.

مولانا جلال‌الدین بلخی؛ ماندگار یگانه^۱

مولانا جلال‌الدین محمد فرزند بهاء‌الدین محمد (بهاء‌ولد) بن حسین بن احمد خطیبی متولد بلخ (۶۰۴ ق)، حکیم، عارف، دانشمند علم کلام و شاعر پارسی‌گویی است که با لقب‌های خداوندگار، مولانا، مولوی، ملای روم، و گاه با تخلص خاموش در میان پارسی‌زبانان شهرت یافته است. از نام‌های او خداوندگار و مولانا در زمان حیاتش رواج داشته و لقب مولوی در سده‌های آینده برای او به کار رفته است، شاید نخستین بار در سده‌های هشتم یا نهم هجری. خانواده مولانا در شهر بلخ، که در آن ایام بارگاه و قبه الاسلام خراسان و از مراکز تجارت و علم و ادب به شمار می‌آمد، نسب خود را به حضرت ابوبکر صدیق (رض) می‌رسانید و حرمت و اعتبار فراوانی داشت. خانواده مولانا در دوره بهاء‌ولد در

۱. توضیح اینکه بیشتر مطالب این مبحث از کتاب *قمار عاشقانه* تألیف عبدالکریم سروش و جلد سوم کتاب *دانشنامه ادب فارسی* که مربوط به ادب فارسی در افغانستان است، جمع‌آوری شده است. این نکته را باید بیفزاییم که در مجلد «ادب فارسی در افغانستان» در این دانشنامه، مطالبی که مربوط به مولوی و آثار وی است به وسیله سامیه بصیر مژده‌هی گرد آمده است.

قونیه^۱ به این نسبت آوازه داشته‌اند. در قونیه نیز با وجود تعداد زیادی از خراسانیان که در دستگاه سلاجقه روم خدمت می‌کردند، دعوی گزاف در بستن همچون نسبیتی به خود، آسان نبوده است.

پدر مولانا، بهاء‌الدین محمد (۵۴۶ - ۶۲۸ ق) که بهاء‌ولد خوانده می‌شد و به سلطان‌العلماء معروف بود، ذوق علم و میل تصوف را در خود جمع داشت و مثل پدر خویش حسین بن احمد خطیبی، اهل وعظ و منبر بود. چنانکه از نسبت خطیبی برمی‌آید، ظاهراً اشتغال به وعظ و تذکیر، حرفه‌ای دیرینه‌ای در خاندان مولانا بوده است. آوازه و حیثیت خانواده خطیبی در بلخ چندان بود که بعدها در قونیه دعوی انتساب آن‌ها به حضرت ابوبکر صدیق^(رض) و حتی به خاندان پادشاهان خوارزم، در نزد خراسانیان مقیم روم انکار نشد. حسین بن احمد خطیبی، پدر بهاء‌ولد از علمای خراسان بود. فردوس خاتون، مادر احمد خطیبی، دختر شمس‌الائمه سرخسی است که خود از اکابر فقهای سده پنجم هجری بوده و مادر شمس‌الائمه، خالصة خاتون، از نسل امام محمد تقی الجواد^(ع) نهمین پیشوای شیعیان (متوفای ۲۲۰ ق) بوده است. بدین‌گونه پدران مولانا جلال‌الدین بلخی که هم نسبتشان به حضرت ابوبکر صدیق^(رض) می‌رسید و هم به سادات علوی، در بلخ خانواده‌ای بزرگ و محترم به شمار می‌آمدند.

اشتغال بهاء‌ولد به وعظ و تذکیر و نیز عادت وی به مسافرت‌های دایم که لازمه حرفه واعظی بود، نکته‌ای است که از معارف او نیز برمی‌آید. در خلال این مسافرت‌ها هم، مجالس وعظ او با استقبال علاقه‌مندان بسیار روبه‌رو می‌شد و چون وعظ‌های او بیشتر رنگ صوفیانه داشت و ای بسا با سماع قرآن و تلقین توبه همراه می‌شد، مریدان راه حق و طالبان توبه در پیرامون وی ازدحام داشتند و ظاهراً وی را همچون شیخی بی‌خانقاه تکریم می‌کردند. شاید همین جوش و شور خاصی که در مجالس وی به راه می‌افتاد، گهگاه ناخرسندی علما و بدگمانی فرمانروایان زمانه را برمی‌انگیخت. طبع زودرنج و ناسازگار بهاء‌ولد و غرور بسیاریاش که حاصل کثرت توجه عوام بود، او را در نزد حکام و امرای بلخ، تلخ و نامطبوع جلوه می‌داد؛ به ویژه که علما و ائمه، عنوان سلطان‌العلمایی وی را تأیید نمی‌کردند.

۱. قونیه، یکی از شهرهای ترکیه در جنوب آنکارا که آرامگاه مولانا در آنجاست.

وقتی بهاء ولد در اواخر عهد سلطان محمد خوارزم شاه (۶۱۷ ق)، بلخ و قلمرو سلطنت خوارزم شاه را ترک گفت و به بهانه گزاردن حج، با خانواده خود راه عراق و حجاز را پیش گرفت، بدون گمان ناخرسندی های از علما و رنجش های از سلطان و حکام او داشته است. با توجه به خلق و خوی بهاء ولد و انتظار و توقعی که از علما و حکام وقت داشته، پیداست که کمترین بی توجهی به توقعات وی می توانسته این رنجش را سبب شود، خاصه که آوازه هجوم مغول نیز در آن ایام وی را به رفتن از خطه خوارزم و مهاجرت به سرزمین های دورتر و امن تر تشویق می کرده است.

گویا عامل عمده تصمیم بهاء ولد هم وحشت از هجوم مغول بود که اندک زمانی پس از رفتن وی روی داد. از روایت سلطان ولد، پسر مولانا چنین برمی آید که این واعظ بلخی هنوز در راه بود که خبر سقوط و ویرانی بلخ به دست مغولان به وی رسید. چون بلخ پس از پاییز ۶۱۸ ق به دست مغول افتاد، خروج نهایی بهاء ولد از قلمرو خوارزم، به احتمال قوی باید اندکی پیش از آن، ظاهراً در اواخر ۶۱۷ ق روی داده باشد. چنین می نماید که اندک زمانی پیش از آنکه نیشابور به دست مغول افتد و شیخ عطار در آن واقعه به هلاکت رسد، خانواده بهاء ولد به نیشابور رسیده باشند. هنگام عبور از نیشابور، جلال الدین محمد تقریباً سیزده ساله بود. بین بهاء ولد و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ملاقاتی صورت گرفت. جلال الدین محمد در این ملاقات مورد تحسین و توجه عطار واقع شد و عطار نسخه ای از کتاب *اسرارنامه* اش را به او هدیه کرد و در حق او به پدرش گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند.» بهاء ولد به بغداد رفت و از آنجا به عزیمت حج بیرون آمد و پس از گزاردن حج (۶۱۸ ق)، رهسپار شام و از آنجا روانه آسیای صغیر شد. اما نخست به ولایت ارزنجان^۱ عزیمت کرد.

بهاء ولد نزدیک پنج سال در شهرهای آقشهر، ملطیه^۲ و لارنده^۳ توقف کرد. در همین لارنده بود که مادر جلال الدین محمد، مؤمنه خاتون، معروف به بی بی، وفات کرد و

۱. ارزنجان، شهری در ارمنستان ترکیه بر کران راست یا شمال قسمت های علیای رود قره سو (فرات).

۲. ملطیه شهری است در آسیای صغیر (ترکیه) که جمعی زیاد از دانشمندان و فضلا بدان منسوب اند.

۳. لارنده شهری است در ترکیه، در خاور قونیه.

قبرش در آنجا باقی است. هم در این شهر بود که واعظ بلخ، گوهر خاتون، دختر خواجه شرف‌الدین لالای سمرقندی از خاندان شمس‌الائمه سرخسی را که مادرش از خویشان بهاء‌ولد و از همراهان حرم وی بود، به پسرش جلال‌الدین محمد تزویج کرد. حتی می‌گویند که سلطان ولد پسر جلال‌الدین محمد هم در همین ایام در لارنده متولد شد (۶۲۳ ق). در این هنگام، سلطان روم علاء‌الدین کیقباد یکم سلجوقی که آوازه و قبول بهاء‌ولد او را به دیدار این واعظ و مفتی و مدرس خراسان شایق کرده بود، با دعوت و اصرار، سلطان‌العلمای بلخ را به قونیه خواند.

قونیه، تختگاه سلجوقیان روم، از بهاء‌ولد و خانواده‌اش با شور و گرمی استقبال کرد (۶۲۳ ق). سلطان برای بزرگداشت این دانشمند و میهمان پیر خویش به پیشواز وی شتافت و بردست پیرو تکیده و استخوانی او بوسهٔ مریدانه زد. مردم شهر، پیشه‌وران و پارسایان نیز در خارج شهر به پیشواز شیخ رفتند. از طرف سلطان مهمانی مجللی به افتخار بهاء‌ولد برپا شد که اکابر و علمای شهر در آن گرد آمدند و در حق وی احترامات فراوان به جا آوردند. امیر بدرالدین گهرتاش که از نزدیکان سلطان بود، برای ولد مدرسه‌ای ساخت که بعدها با عنوان مدرسهٔ مبارکهٔ خداوندگار، محل تدریس پسرش مولانای جوان شد. این که بهاء‌ولد اینجا نیز مثل بغداد به مدرسه نزول کرد و به رغم دعوت بزرگان، به خانهٔ اعیان و سرای سلطان وارد نشد حشمت و هیبت او را در انتظار افزود. او در ۸۳ سالگی در گذشت (۶۲۸ ق).

قونیه که در پیشواز پیرمرد آن همه شور و شادی نشان داده بود، در بدرقه‌اش به گورستان با درد و اندوه بسیار گریست و مدفن او به زودی زیارتگاه مشتاقان و دوستانش شد. در این ماتم، نه فقط علما و اعیان علاقهٔ خود را به این واعظ و مفتی و مدرس و عارف نشان دادند، خود سلطان هم یک هفته عزای رسمی اعلام کرد. با مرگ او، خداوندگار بلخ، جلال‌الدین محمد ۲۴ ساله مسئولیت ادارهٔ خانوادهٔ پدر و ارشاد و تربیت مریدان او را بر عهدهٔ خویش یافت.

سید برهان‌الدین محقق ترمذی، شاگرد و مرید وفادار بهاء‌ولد که یک سال پس از وفات بهاء‌ولد به قونیه رسیده بود، مولانای جوان را نزدیک به نه سال تحت هدایت و ارشاد خود

گرفت. مولانا که در حیات پدر یک چند به اشارت او در دمشق^۱ و حلب^۲ به کسب دانش فقه پرداخته بود، در روزگار ارشاد سید برهان الدین هم ظاهراً برای تکمیل تحصیلات مسافرت‌هایی به شام^۳ کرد. گویند چیزی نیز در حلب نزد کمال الدین بن العدیم (فوت ۶۶۰ ق) فقه حنفی آموخت. برهان الدین بعد از تکمیل تحصیلات و مسافرت‌های مولانا، در پایان چند بار چله‌نشینی، مولانا را در علم ظاهر و باطن کامل یافت.

می‌توان دریافت این که خود برهان الدین، مولانا را به تکمیل علم ظاهر ترغیب کرد، نظارت در اجرای تربیتی بود که بهاء‌ولد از استکمال فرزند توقع داشت. چرا که انتظار بهاء‌ولد آن بود که پسرش همچون او و البته بیشتر، هم واعظی صوفی مشرب و کامل در علم باطن باشد و هم فقیهی زاهد مسلک و ماهر در علم ظاهر. بهاء‌ولد هم با آنکه دوست داشت سلطان‌العلمای بلخ خوانده شود، آشکارا زیر تأثیر عقاید و تعالیم صوفیه بود. در مسافرت‌هایش، به احتمال قوی با بعضی از مشایخ خراسان مثل نجم‌الدین کبری (فوت ۶۱۸ ق) و مجدالدین بغدادی (فوت ۶۰۷ یا ۶۱۷ ق) بارها دیدار کرد و بعد از مهاجرت هم، به موجب روایات، با شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (فوت ۶۳۲ ق) در بغداد فراهم نشست و نیز با شیخ محی‌الدین ابن عربی (فوت ۶۳۸ ق) در دمشق آشنایی یافت. گویند ابن عربی چون جلال‌الدین را در دنبال پدرش دید، گفت: «سبحان الله / اقیانوسی از پی یک دریایچه می‌رود».

پس از وفات برهان الدین محقق (۶۳۸ ق) مولانا برای احراز سند وعظ و ارشاد پدر در قونیه، از هر حیث آمادگی داشت و البته مجالس وعظ وی در آنجا می‌توانست مریدان و علاقه‌مندان زیادی را از میان فارسی‌گویان قونیه جلب کند. مولانا برخلاف تمایل قلبی که به علوم باطنی و سلوک طریقت داشت، مجالس وعظ خود را همچنان در حد ظاهر شریعت نگه می‌داشت و بیشتر بر جاده علمای ظاهر و اهل شرع سلوک می‌کرد و به درس و بحث و آنچه شأن و جاه فقیهانه الزام می‌کرد، بیشتر از عشق و ذوق و آنچه لازمه جذب و سلوک صوفیانه بود، علاقه نشان می‌داد. از روایت مولانا جامی نیز بر می‌آید که جلال‌الدین

۱. دمشق، پایتخت کنونی سوریه.

۲. حلب، یکی از شهرهای شمال سوریه.

۳. شام، عبارت از همان کشور کنونی سوریه بوده است.

محمد در این ایام هنوز در طریق شریعت و علم ظاهر بوده است.

مولانا جلال‌الدین در قونیه فقیه و مدرس و واعظی بلندآوازه بود. پس از درگذشت محقق ترمذی، از حدود ۶۳۸ تا ۶۴۲ ق به تدریس علوم دینی پرداخت. گویند بر سر دستار می‌پیچید و ردای فراخ‌آستین می‌پوشید و در چهار مدرسه شهر تدریس می‌کرد و تا چهار صد شاگرد به حلقه درس او گرد می‌آمدند. هنگام رفتن به مدرسه سوار مرکب می‌شد و انبوه طالبان علم پیاده در رکاب او حرکت می‌کردند. مولانا در فقه و تفسیر قرآن احاطه فراوان داشت.

ظاهراً مجالس درس مولانا در این ایام مشتمل بر تدریس فقه بر مذهب ابوحنیفه و تفسیر برمذاق صوفیه بوده است. او در این دوره هنوز خود را در جاده شریعت محدود می‌دید و آن نفخه‌ای که ملاقات شمس و جاذبه عشق روحانی او در کلامش دمید، هنوز در سخن وی بازتاب نداشت. مولوی از جمله علاقه‌مندان و دوستان غزالی بود و تردیدی نیست که آثار او را مکرر و به دقت می‌خواند و به خاطر می‌سپرد. بدون شک او آثار دیگران را نیز مطالعه می‌کرد و به ذخیره علمی خود می‌افزود، ولی آن طوری که دکتر عبدالکریم سروش نیز گفته است: «هیچ یک از این آثار، او را مولوی نکرد. مولوی تا پیش از ملاقات با شمس، یک غزالی بود.»

تولد دیگر مولانا جلال‌الدین در لحظه‌ای بود که با شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد آشنا شد. شمس از مردم تبریز بود، شوریده‌ای از شوریدگان عالم و رندی از رندان عالم‌سوز که معمای وجودش را با مرور تذکرها نمی‌توان گشود. مولانا درباره‌اش گفته: «شمس تبریز، تو را عشق شناسد نه خرد» این درویش شوریده بی‌سروسامان با آنکه بی‌شک از بعضی مشایخ عصر ارشاد یافته بود، پایبند آداب خانقاه و سلسله و آداب شیخی و مریدی نبود.

در داستان‌ها گفته شده که شمس تبریزی با الهام درونی و اشراق ذهنی خویش، به هوشمندی دنبال مردی از مردان خدا می‌گشت که خداوند در ضمیر ناپیدا و خمیرمایه وجود او شور و شوق به ودیعه نهاده باشد؛ یعنی همان بارقه نهانی که خلاق کوچه و بازار از درک و دریافت آن عاجزند و یا شاید خداوند به همه کس نشان نمی‌دهد. شمس جوینده، این شور آتشین را در مولوی یافت. او وقتی برای نخستین بار با مولوی روبه‌رو شد، بدون تردید

دریافت که با دریایی از دانش و معرفت و کوه بلندی از ایمان روبه‌رو شده که آتشفشانی از عشق نهانی را در درون خود به بند کشیده است؛ عقابی که رشته‌های تعلقات، او را از پرواز باز داشته است. شمس آمد و رشته‌های تعلق را از دهانهٔ این آتشفشان برداشت و پر و بال این عقاب را گشود و او را به پرواز آورد. در یک کلمه شمس، عشق را به مولوی هدیه کرد و او را به صورت یک انسان فارغ از تعلقات رها کرد که «آتش در سوختگان عالم زند».

غلغلی اندر جهان انداختیم	ما دل اندر راه مردان باختیم
شورشی در عاشقان انداختیم	آتشی اندر دل خلقان زدیم
در خرابات مغان انداختیم	خرقه و سجاده و تسبیح را
شکرکان بارگران انداختیم	داشتیم برپشت خود بارگران
جمله در آب روان انداختیم	جُبه و دستار و علم و قیل و قال
آتش اندر خانمان انداختیم	دست شستیم از همه اسباب خود
پوست را پیش خسان انداختیم	ما ز قرآن برگزیده مغز را
در سرای لامکان انداختیم	ما بساط عشرت و ذوق و صفا

زندگی مولانا پس از این دیدار از تعلیم و شخصیت شمس متأثر شد. او چیزی را که در صحبت بهاء‌ولد، برهان‌الدین، اوراق کتاب و درس‌های مدرسه نیافته بود، در وجود او و از طریق او در خود یافت. مولانا در سن ۳۸ سالگی بود که آن برخورد تاریخ‌ساز و عجیب و بی‌نظیر رخ داد. انسان شگفت و ناشناخته‌ای مثل شمس، با انسان نابغه و نادره‌ای مثل مولانا برخورد مجهول و اسرارآمیزی کرد. به درستی نمی‌دانیم که در این دیدارها چه گذشته است. اما هر چه بوده خامی مولوی را به پختگی و سوختگی، طفولیت او را به بلوغ، عقل او را به عشق و فلسفهٔ او را به عرفان بدل ساخت. مولانا در ابتدا فلسفی بود؛ اهل چون و چرا بود؛ ذهنش از اصول فلسفی و کلامی پر بود؛ زیرک بود و مست خیال و شک. او تمام رازهایی را که شمس‌الدین در گوش جان او گفته بود، در این غزل مشهور بیان کرده است:

مرده بُدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

مولانا بعد از دیدار شمس، کتاب و مدرسه به نظرش کوچک می‌آمد و حوصلهٔ اشتغال به علم فقیهان را نداشت. خود را به تمامی به شعرو شور و سماع سپرده بود.

اما شمس به زودی مولانا را به فراق ابدی خود دچار کرد و او را چشم به راه خود گذاشت. فراق شمس، انقلاب دیگری در روان پُرتلاطم مولانا ایجاد کرد. شمس برای او نماد یا رمز آن محبوب نهانی بود که شعرو شور مولانا و نالیدن‌های او را در فراق این محبوبش، جاودانه کرد؛ نکته‌ای که رمز جاودانگی مولانا نیز در آن نهفته است. اما مولانا هرگز مرگ شمس را باور نمی‌کرد:

که گفت هر آن زنده جاوید ببرد؟ که گفت هر آفتاب امید ببرد؟
 آن دشمن خورشید برآمد بر بام دو چشم ببست و گفت خورشید ببرد
 آثار مولانا شامل نظم و نثر است. آثار منشور او عبارت از مجالس سبعة، مکاتیب و فیه ما فیه است و این آخری که در مثنوی از آن به نام مقالات یاد شده، مهم‌ترین اثر منشور اوست. این آثار هر چند اهمیت آثار منظوم را ندارد، برای فهم درست آثار منظوم، ارزیابی و شناختشان مهم است. آثار منظوم مولانا عبارت‌اند از: مثنوی معنوی، غزلیات شمس تبریزی، رباعیات. دیوان غزلیات شمس تبریزی، سراپا آینه شوریدگی‌ها، شیدایی‌ها و دلدادگی‌های مولانا است. پاره‌ای از غزلیات آن در زمان حضور شمس و بسیاری‌شان در فراق او و به یاد و عشق او سروده است.

مولوی تمام اشعارش را که بیش از ۷۰ هزار بیت است، در اواخر زندگی خود سروده است. وی ۶۸ سال زیست و اگر در ۳۸ سالگی به دیدار شمس نایل شده باشد (که تذکره نویسان در این مورد اتفاق نظر دارند) همه شعرهایش را در سی سال آخر عمرش سروده است و سرایش این حجم عظیم شعر در این مدت شگفت‌آور است. مولانا چنانکه از تاریخچه زندگی او بر می‌آید، چنان نبوده که در خانه بنشیند و شعر بگوید و سپس با پیش و پس کردن کلمات و گلچین کردن شعرها، دیوانی از اشعار ناب باقی بگذارد. او فراغت این کار را نداشت و به هیچ روی، در بند تراشیدن سخن نبود. رفتنش به بازار و آوای زerkوبی زerkوبان به گوش او رسیدن همان و شور و سماع کردن و غزل گفتن همان؛ به آسیا رفتن و صدای آسیا را شنیدن همان و شعر سرودن همان. معمولاً در این مواقع اصحاب مولانا که همراه او بودند، اشعار را می‌نوشتند و نگهداری می‌کردند و برای بار دوم هم به او عرضه نمی‌کردند.

بنا بر بعضی اقوال، مولانا غزل سرایی را در زمان حضور شمس در قونیه آغاز کرد و جز درباره بعضی از غزل‌ها که در خلوت و از سراندیشه سروده شده، عموم غزل‌ها به مناسبتی و از سرانگیزی پدید آمده‌اند. در دیوان شمس آنچه هست، ظهور باطن مولانا است. آن شوریدگی‌ها، مستی‌ها، جنون‌ها و شور‌ها که در باطن مولانا بود، پوشیده نیست و مولانا هرگز نکوشید که بر روی آن‌ها پرده‌ای بیفکند. در دیوان شمس روحی آزاد می‌بینیم که از تنگی قافیه می‌نالند. مولانا ابراز می‌کند که وزن شعر دست او را بسته و اجازه نمی‌دهد که او سخن خود را به تمامی بگوید. او از سر صدق می‌گوید که این کلمات برای آن معانی و این جام‌ها برای آن باده که در جان اوست، سخت تنگ است. در غزل مولانا آهنگ و نوای خاصی است. خوب پیدا است که سر شاعری ندارد. نه سخن خود را زیب و پیرایه می‌دهد و نه به آن می‌نازد. حالی دارد که هم خود را فراموش می‌کند و هم شعر خود را. بدون آنکه بخواهد، اندیشه‌اش از پرده خیال بیرون می‌تراود و رنگ شعر می‌گیرد. خود در میان نیست تا پای بند وزن و قافیه باشد. در آن طوفان اندیشه پیش می‌رود و وزن و قافیه را به دنبال خود می‌کشد. آن آشوب که مدرّس فقیه مفتی را عاشقی بی‌پروا و پشت‌پازده به همه‌گونه تمتعات دنیوی گردانده است، از ورای بیخودی‌های روح او می‌جوشد و راه به بیرون می‌یابد. مثل سیل پیش می‌آید و همه چیز را با خود همراه می‌برد و در سر راه، هر چه را در دل و جان شاعر هست، از عشق، درد، حکمت و معرفت، همه را می‌شوید و بیرون می‌ریزد. از این روست که غزل او چیزی است بی‌مانند و بی‌نام، ژرف و گیرا، گرم و آکنده از جوش و تپش و بی‌قراری.

مولانا را می‌توان اصلاح‌گر غزل دانست؛ چرا که در سنت‌های رایج غزل سرایان دگرگونی‌ها پدید آورده که آن را حتی از شیوه بیان لطیف سعدی و حافظ نیز ممتاز می‌کند. روح شادمانه‌ای که در این غزل‌ها هست، به ندرت در شعر شاعران دیگر دیده می‌شود.

مولانا وقتی خود را برای همیشه از دیدار شمس محروم یافت و دانست که طاعنان و حسودان یا شمس را از میان برده‌اند یا چنان کرده‌اند که او دیگر هرگز به جمع آنان باز نخواهد گشت، بیتابی و التهاب خود را آشکار کرد. این حالت دیری نپایید. مولانا برای آنکه التهاب خاطر پر جوش و مشوّش خود را فرو نشانند، به تربیت شاگردان و مریدان همت

گماشت و از میان یاران دیرینه خود کسانی را برگزید و عنایت بیشتری با آنان داشت. نخستین شاگردی که منظور نظر مولانا شد، صلاح‌الدین زرکوب قنوی بود. صلاح‌الدین از شاگردان قدیمی مولانا بود و مولانا به خوبی او را می‌شناخت. پیشه‌وری بود عامی، ساده‌دل و بی‌نصیب از قال و چنان که تذکره‌نویسان نوشته‌اند، در کاربرد و تلفظ لغات عادی نیز گاهی به خطا می‌رفت. مولانا نیز از شدت تعلق خاطری که به او داشت، مانند او تلفظ می‌کرد و در اعتراض یکی از مریدانش گفت، صحیح همان بود که بر زبان صلاح‌الدین جاری شد. در عین این عامیت ظاهری، مولانا در ضمیر او نوری می‌دید که باعث می‌شد او را از همگان برتر نشانند و به تربیت خاص او همت گمارد. صلاح‌الدین از مریدان قدیمی برهان‌الدین محقق نیز بود و آن گونه که از روایات برمی‌آید برهان محقق گفته بود که من قال خود را به مولانا جلال‌الدین دادم و حال خود را به شیخ صلاح‌الدین بخشیدم.

مولوی در عین استغنائی که داشت، با شاگردان خود در نهایت خضوع و خاکساری سر می‌کرد. او در باطن می‌دانست که کیست و رتبه معنوی خود را می‌شناخت. حکایتی در مناقب‌العارفین^۱ آمده که چنین است: «روزی به همراه مولانا در باغ حسام‌الدین بودیم و مولانا معارف می‌فرمود. در اثنای کلام ذکر صفات شمس را به میان کشید و از او مدح‌های بی‌نهایت کرد. یکی از اصحاب به نام بدرالدین ولد آهی کرد و گفت: زهی حیف! زهی دریغ! حضرت مولانا فرمود: چرا حیف و چه حیف و موجب حیف چیست؟ بدرالدین شرمسار گشت و گفت: حیفم بر آن بود که خدمت مولانا شمس‌الدین را در نیافتیم و از حضور او بهره‌مند نگشتیم. همانا که حضرت مولانا ساعتی خاموش گشته، هیچ نگفت. بعد از آن فرمود اگر به خدمت مولانا شمس‌الدین تبریزی اعظم‌الله ذکره نرسیدی، به روان مقدس پدرم به کسی رسیدی که در هراتار موی او صد هزار شمس تبریزی آوانگان است و در ادراک سِرِّ او حیران.»

این حکایت نشان می‌دهد که مولانا در عین آن همه خضوع و ارادت و خاکساری که به

۱. مناقب‌العارفین کتابی است تألیف احمد افلاکی که تألیف آن در حدود سال ۷۱۸ ق آغاز و گویا به سال ۷۵۴ ق به پایان رسیده است.

صلاح‌الدین و دیگران داشت، مرتبه و جایگاه خود را این چنین می‌شناخته و حتی نسبت خود را نیز با شمس این گونه می‌دانسته است.

بعد از وفات صلاح‌الدین، ظاهراً مولانا چند سالی کسی را بر اصحاب خلیفه نکرد و خود به آن‌ها نظارت داشت. با این همه، مریدی جوان به نام حسام‌الدین (حسن بن محمد ارموی) معروف به چلبی، که توجه مولانا را از همان دوران شمس جلب کرده بود، مورد نظر مولانا قرار گرفت. حسام‌الدین به فراست دریافت که در مولانا آن شور و هیجان که منجر به نظم غزلیات می‌شد، در حال فروکش کردن است. پس در فرصتی که مولانا را آماده قبول یافت، از زبان یاران از وی درخواست تا دنباله غزلیات را رها کند و برای تعلیم و ارشاد یاران، مثنوی گونه‌ای شامل معانی و حکم بر شیوه حدیقه سنایی بسراید. چون مولانا هم بر موجب روایات هجده بیت ابتدایی مثنوی را مقارن همان اوقات (۶۵۸ ق) در همین شیوه سروده بود، اجابت درخواست حسام‌الدین و یاران را با اقتضای حال خویش مناسب یافت. چند سالی بعد از شروع به نظم مثنوی بود که مولانا ظاهراً برای آنکه اشتغال به امر مریدان، وی را از استغراق در عالم نظم مثنوی باز ندارد، حسام‌الدین را که در طی نظم مثنوی مشوق و تا حدی موجب الهام وی شده بود، به خلافت خویش انتخاب کرد و کار ارشاد و تربیت یاران را که رفته رفته شمارشان افزونی هم یافته بود، بدو واگذاشت. از این پس، عشق و شوری که مولانا به شمس و صلاح‌الدین زerkوب نشان می‌داد، نثار حسام‌الدین چلبی شد و او بعد از وفات مولانا هم تا به هنگام مرگ خویش خلیفه مولانا و شیخ و مرشد یاران و مریدان او باقی ماند.

بدین گونه، پس از عشق شمس‌الدین و شور صلاح‌الدین، آنچه باقی مانده عمر مولانا در آن صرف شد، جدا از شماری غزلیات که مولانا ظاهراً به کلی سرودنشان را ترک نکرد، مثنوی معنوی بود. او در مدت نزدیک به چهارده سال، آن را در شش دفتر ادامه داد. در این مدت عشق حسام‌الدین مثل تجربه تازه‌ای از عشق شمس، بر تمام وجود مولانا مسلط بود. این بار نیز، ارادت مولانا در حق حسام‌الدین، مایه رشک و خشم و ناخرسندی مریدان بی‌آرام و غیرت‌ناک وی شد. اما محبت و علاقه مولانا در حق این الهام‌دهنده مثنوی تا حدی بود که در مجالس دعوت یا وعظ، هر وقت حسام‌الدین حاضر نبود، لب به سخن

نمی‌گشود. عشق حسام‌الدین در حق مولانا نیز چندان بود که او حتی در صدد برآمد از مذهب خود که طریقه شافعی بود، به مذهب حنفی بپیوندد که مولانا در فقه بروفق آن کار می‌کرد. او با اظهار این نیت، نهایت فنای خود را در وجود مولانا نشان داد، هر چند مولانا وی را از این کار منع کرد.

در بین آثار مهم ادب فارسی، مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی، تنها کتاب بزرگی است که بر حسب معمول زمان، با حمد و بسم الله یا آنچه مفهوم تحمید است، آغاز نشده و با این حال حاسدان و طاعنان دستاویز خاصی برای طعن در آن نساخته‌اند. نخستین دفتر مثنوی با ابیاتی آغاز می‌شود که به فی‌نامه معروف است و مولانا در طی آن حکایت و شکایت روح سالک عارف را در غربت‌کده دنیا از زبان فی‌نقل می‌کند. تمام این شش دفتر تفسیرگونه‌ای بر همان ابیات مستقل فی‌نامه است.

بشنو از فی‌چون حکایت می‌کند	وز جدایی‌ها شکایت میکند
کز نیستان تا مراببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت خوش‌حالان و بد‌حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من
سِرّ من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد، نیست باد
آتش عشق است کاندر فی فتاد	جوشش عشق است کاندر می فتاد

در ابیات مثنوی آنچه به ذهن و بیان وی می‌آید، از جنبه لفظ پراز آیات و احادیث و امثال و اشعار عرب و از لحاظ معنی مربوط به الهیات و شرعیات است و ورای آن هر چه هست، نزد مولانا وسیله‌ای برای توجیه این معانی است. از این روست که در تمام مقالات و حکایات و تمثیلات مثنوی، آنچه در زیر ظاهر الفاظ و عبارات هست، شور و اشتیاق به آن چیزی است که حکمای اشراق آن را تالّه می‌خوانند، با آنکه مولانا به فلسفه و حتی به مباحثی که متألّهان اشراقی مطرح می‌کنند، در ظاهر علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. مثنوی او

استغراق در همین تجربه تأله است و مثنوی، وی را صاحب احوالی نظیر آنچه از حالات و مقامات امثال بایزید و حلاج نقل است نشان می‌دهد. بدین گونه مثنوی نه فقط نوعی منظومه تعلیمی، بلکه تذکره واقعات شخصی و گزارش تجارب روحانی مولانا نیز هست. او در قالب مقالات و تمثیلات، ضمن حکایات دیگران، توصیف احوال خویش را آورده است:

خوش‌تر آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث دیگران
دکتر عبدالکریم سروش دانشمند و نظریه پرداز ایرانی می‌گوید: «مثنوی محصول ذهن رام نشده و وحشی مولانا است. در آفرینش آن هیچ تصنع و تکلف و ملاحظه و قیدی به چشم نمی‌خورد. مولوی حتی در پاره‌ای موارد ملاحظه مخاطبان خود را هم نمی‌کند و بی پروا و بی مهار و طبیعت وار، همان طوری که چشمه‌ای از دل زمین می‌جوشد، سخن می‌گوید و اندیشه‌های خود را عرضه می‌کند. و قافیه اندیشی چنانکه خود او گوید، نزد او جایی و بهایی ندارد.» (قمار عاشقانه، ص ۳۲).

مثنوی طرح و تبویب پیش پرداخته‌ای ندارد و توالی مطالب آن، تابع جریان سیال ذهن شاعر و اقتضای مجلسی است که مثنوی برای شنوندگان آن املا می‌شود. تداعی معانی، خواننده را در سراسر مثنوی، از یک فکریه فکری دیگر می‌برد و از یک قصه یا حدیث که بوجه تمثیل بدان استناد می‌کند، به حدیث و قصه‌ای دیگر می‌کشد. سخن از سخن می‌شکافد و از هر نکته معنی تازه‌ای بیرون می‌تراود که خاص شیوه قصه‌پردازی مولانا است. اما رشته فکر در اعماق ذهن گوینده به همدگر پیوند دارد و به نحو نامحسوسی به ناله‌ی نی مربوط است؛ نی‌ای که تا از خود خالی نشود، نمی‌تواند صدای آنکس را که در وی می‌دمد، منعکس کند. مثنوی بیشتر با دل و جان خواننده سروکار دارد تا با عقل و ادراک او. آن طوری که تذکره نویسان در احوال مولوی نگاشته‌اند، مثنوی بر مولانا خوانده می‌شد، برخلاف دیوان شمس چنین نبود. قدیم‌ترین نسخه موجود مثنوی در دنیا که در قونیه نگهداری می‌شود و تنها پنج سال بعد از وفات مولانا (۶۷۷ ق) کتابت شده و اصل آن نیز بر مولانا خوانده شده است، چنین آغاز می‌شود:

بشنواین فی چون شکایت می‌کند از جدایی‌ها حکایت می‌کند^۱

در سال‌های سرودن مثنوی، دوستداران و مریدان مولانا دیگر به صوفیان قونیه و برخی طالبان علم آن دیار محدود نمی‌شدند و گوینده مثنوی در میان رجال محتشم و امرای متنفذ عصر هم، یاران و علاقه‌مندان بسیار داشت. حتی پادشاهان عصر مثل عزالدین کیکاووس و قلج ارسلان با وی به حرمت سلوک می‌کردند و معین‌الدین پروانه صاحب روم به تشریف او مجالس سماع ترتیب می‌داد و با تواضع و اخلاص تمام به آن مجالس حاضر می‌آمد. علمای بزرگ شهر نیز با آنکه شور و سکر مولانا را غالباً تأیید نمی‌کردند، در حق وی تکریم و تعظیم و محبت نشان می‌دادند و رفتاری دوستانه و محترمانه داشتند.

این حرمت‌گزاری و تکریم مردم، بی‌شک برای کسانی که طالب جاه و حشمت فقیهانه‌اند، می‌تواند مایه غرور و خودبینی شود. اما در وجود مولانا دیگر ستایش یا نکوهش اهل عصر یا تعظیم و تحقیر آن‌ها اثری نداشت. زندگی او چنان از این تعلقات فاصله داشت که یادآور احوالی بود که از مشایخ قدیم مثل بایزید و جنید در افواه نقل می‌شود. کسانی از یاران که احیاناً چهل سال با مولانا زیسته بودند، اذعان می‌کردند که در همه عمر از او حکایت غم و شادی دنیا نشنیده‌اند.

غیر از مجالس دوستانه که کتاب فیه ما فیه تصویری از مذاکرات آن‌گونه مجالس را به دست می‌دهد، یک اشتغال عمده مولانا مجالس سماع بود که در عین حال وی را برای ادامه مثنوی آماده می‌کرد. در اواخر عمر خستگی‌های ناشی از کار و شور و هیجان، او را بسیار ضعیف و رنجور کرده بود، اما زندگی‌اش تا آخر در عشق و سماع به سر آمد. او با وجود مخالفت متشرعان و طلاب که ظاهراً در آن عهد انشا و سماع ابیات را هم در مجالس جایز نمی‌دیدند، عشق به سماع را هرگز تا پایان عمر ترک نکرد. حتی در آخرین لحظات عمر، آن‌گونه که احمد افلاکی از قول حسام‌الدین نقل می‌کند، قولان بر بالین وی به آواز و سماع مشغول بودند. غزل خدا حافظی او هم که طی آن به پرستاری عزیز می‌گوید: «روسربنه به بالین تنها مرا رها کن / ترک من خراب شبگرد مبتلا کن» نشان می‌دهد که ذوق شعرو

۱. این نسخه مثنوی که درست‌ترین و کهن‌ترین نسخه مثنوی نیز هست در ۱۳۷۵ ش زیر نظر دکتر عبدالکریم سروش به چاپ رسیده است.

آهنگ، همچنان تا نفس‌های آخر جان وی را مشغول داشته است. جالب آن است که در این آخرین شعر نیز آنچه شصت سال زیستن را خلاصه می‌کند، عشق شمس و نام اوست در پایان غزل.

در مدت بیست و پنج سالی که در پایان آخرین سفر جست و جویه دنبال شمس در دمشق، از عمر مولانا باقی ماند، زندگی وی در قونیه در آرامشی نسبی گذشت. بیشتر مریدان و معاشران مولانا در این سال‌ها از پیشه‌وران و بازاریان و مردم عادی بودند. علمای اهل مدرسه از همین باب براو طعنه‌ها زدند. شنعی که یک بار براو زدند، متضمن این معنی بود که اهل علم و فقها با مجالس وی سروکاری ندارند و هر کجا خیاطی، بزازی، تاجری یا نساجی است مرید اوست. جواب مولانا به آن‌ها چنین بود: «نه آیا منصور ما حلاج و ابوبکر ما نساج بود؟» باری دیگر در جواب طعانه‌ای که مریدان وی را اوباش و زندانیان مفسده‌جو خوانده بود، به صراحت گفته بود: «اگر نه چنین بودند، خود حاجت به شیخ و مرشد نمی‌داشتند و ما را مرید آن‌ها می‌بایست بود.» در بین این طبقه، از اوباش شهر، حتی کسانی از رومیان نصارا هم بردست وی توبه کرده بودند و به صلاح گرویده بودند.

تواضع فوق‌العاده و حسن خلق مولانا، برای او در بین تمام مردم قونیه دوستان و ستایشگران بسیاری فراهم آورده بود. او حتی نسبت به نصاری شهر تواضع و تکریم فوق‌العاده به جا می‌آورد و با آنان نیز مانند مسلمانان سلوک می‌کرد، در حالی که در تمام ولایت، در حق آن‌ها به عنوان اهل ذمه، حداکثر جز حسن رفتار ظاهری و رسمی آمیخته به اکراه و غرور رعایت نمی‌شد. مکرر دیده شده بود که مولانا در هنگام عبور از کوچه و بازار با راهب فقیر یا کشیش محقری برخورد کرده و از باب تواضع، در مقابل او سربسته تعظیم فرود آورده است. در حالی که در چنین وضعیتی فقها و متشرعان با نفرت و خشم ابرو در هم می‌کشیدند. عشق که مذهب راستین او به شمار می‌آمد، تعصب را که نوعی پابندی به تعلقات شخصی بود، مجاز نمی‌دانست. وقتی از علم‌الدین قیصر (از امرا و اعیان قونیه که مرید و دل‌باخته مولانا بود) سبب ارادتش را در حق وی پرسیدند، گفت که هر پیامبر امتی می‌ستایند و هر شیخی را قومی دوست می‌دارند. مولانا را همه اقوام و تمام امت‌ها دوست می‌دارند و می‌ستایند. به فقیه شافعی شهر گفته بودند که مولانا باری گفته است «من با

هفتاد دو ملت یکی ام». فقیه در این سخن نشانه حیرت و الحاد یافته بود و طالب علمی را تحریک کرده بود تا روزی در میان خلق و در سرمیدان کوی در این باب از مولانا سؤال کند و اگر این قول را از وی شنید، به سختی وی را دشنام دهد. چون مولانا در جواب پرسنده قول خود را تأیید کرد، مرد بر حسب گفته قاضی از طعن و دشنام، هر چه به زبانش رفت، رو در روی به مولانا گفت. اما خداوندگار که تحمل و حوصله را برای طالب علم آکنده از جهل و تعصب، یک درس تسامح می دید، از کوره در نرفت؛ ناسزاها و بی حرمتی های مرد را همراه با خشم خود فرو خورد و با خونسردی به او گفت: «با اینها نیز که تومی گویی یکی ام». یک بار که ملکه خاتون دختر مولانا خدمتکار خویش را رنجاند، مولانا پنهانی بروی متغیر شد که «چراش می رنجانی؟ اگر او خاتون بود و تو کنیزکش بودی چه می کردی؟ خواهی فتوا دهم که در تمام عالم هیچ کس غلام و کنیز دیگری نیست، بلکه مردم همه بندگان حق و برادران و خواهران یکدیگرند؟» بدین گونه ضرورت نصیحت و ارشاد ملکه خاتون سبب شد که ندای الغای رسم بردگی، هر چند محجوبانه، اما در بستریک توصیه اخلاقی در آن سالها از زبان مولانا مطرح شود.

وقتی قطب الدین شیرازی (فوت ۷۱۰ ق) حکیم، طبیب و فقیه معاصر مولانا، در پایان ملاقاتی که به اصرار از مولانا خواسته است، می پرسد که «طریقه شما چیست؟» او جواب می دهد: «طریقه ما مردن است. تا نمیری نرسی.»

مهاجری از دیار خراسان که بعد از نیم قرن اقامت در قلمرو سلجوقیان و روم، اکنون مولانای روم محسوب می شد، سرانجام با غروب آفتاب یکشنبه پنجم جمادی الاخر ۶۷۲ ق در قونیه جسم نزار پیش از وقت فرسوده خود را به آغوش خاک تسلیم کرد. در مراسم تشییع او نه فقط جمع کثیری از مسلمانان و اعیان و امرای بزرگ ولایت حاضر آمده بودند، که یهودیان و نصارای شهر نیز سوگوار و ماتم زده بودند.

جلال الدین را در تربت پدرش باغ سلطان یا ارم باغچه به خاک سپردند که بعد از آن، تربت مولانا خوانده شد و اولاد و اخلاف او نیز بعدها در آنجا آسودند. بعدها، معین الدین پروانه و علم الدین قیصر بر سر تربت وی بنایی ساختند که قبه خضر خوانده شد و از آن روزگار تا کنون زیارتگاه دوستداران اوست.

با مرگ مولانا تختگاه سلجوقیان روم دوباره در سکون و سکوت عادی و بی‌روح گذشته خویش فرو رفت. تنها بانگ سماع و شور و هیجان یاران مولانا، که فقیهان، رسم سماع مولانا را همچنان نگه داشت، قرن هاست که این شهر درویشان چرخ‌زن، دیگر جز به خاطره مولانا تعلق ندارد و هر خاطره دیگری را از یاد برده است. این که امروز هم پس از قرن‌ها، این همه علاقه نثار نام و خاطره مولانا می‌شود، نشان می‌دهد که نسل‌های انسانی حتی در ادوار گمراهی و پریشانی خویش، کسانی را که عشق و انسانیت و صلح و تسامح را به انسان‌ها می‌آموزند، بیش از آن‌ها که نفرت و ستیز و کینه را فراموده‌اند، تکریم و احترام می‌کنند.

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دل است کعبه معنی، تو گل چه پنداری؟
هزار بار پیاده اگر به مکه روی قبول حق نشود گردلی بی‌آزاری

استاد محمدحسین شهریار شاعر معاصر ایران (۱۲۸۵-۱۳۶۷ ش) در جشن هفتصدمین سال تولد مولوی در تبریز، شعری سرود که در قسمتی از آن آمده است:

در نی خلقت خدا تا در دمید فی زنی نالان تراز ملاً، که دید؟
یا رب این فی زن چه دلکش می‌زند فی زدن گفتند، آتش می‌زند
چون کتاب خلقت است این مثنوی کهنگی در دم در او یابد نوی
هر ورق صد صحنه‌سازی می‌کند هر سخن صد نقش بازی می‌کند
شاهد اندیشه‌ها شیدای او مغزها مستغرق دریای او
مولوی دل را به عشق شمس باخت این همه دیوان به نام شمس ساخت
فی همین بر طبع ملاً آفرین آفرین بر شمس ملاً آفرین

پیشینه تاریخی مزار شریف

گویند که آرامگاه خلیفه چهارم مسلمین، امام اول شیعیان، شاه ولایت حضرت علی بن ابی طالب^(ع) در شهر مزار شریف است. هر چند سندی مقدم بر قرن هفتم هجری که به وجود این آرامگاه اشاره کرده و یا از آن خبر داده باشد در دست نیست، اما به هر حال مزار شریف نام و شهرت خود را مرهون و مدیون همین آرامگاهی است که بود و نبود آن در مزار شریف خود جای بحث دارد. گویند زمانی که امیرالمؤمنین به سال ۴۰ ق با زخم

شمشیرابن ملجم دیده از جهان فرو بست، نزدیکان آن حضرت به دلایل خصومت‌های خوارج و بنی‌امیه، او را مخفیانه به خاک سپردند. همین امر مخفیانه به خاک سپردن آن حضرت باعث شد مدفن آن بزرگوار را مردم در جاهای مختلف تصور کرده و آن را شایع کنند. واقعیت امر این است که بنا بر روایات شیعی، امام جعفر صادق (۸۳ - ۱۴۸ ق) امام ششم شیعیان آرامگاه جد خود حضرت علی^(ع) را در نجف آشکار کرد، اما بعضی منابع آشکارا شدن این آرامگاه در نجف اشرف را به هارون الرشید که معاصر امام جعفر صادق^(ع) بود نسبت داده‌اند. بنا بر نوشته حمدالله مستوفی «هارون الرشید شخصاً در نجف اشرف جسد آن حضرت را خفته و زخم‌رسیده یافتند.» (۳۲۳).

به همین ترتیب درباره آرامگاه آن حضرت در مزار شریف نیز روایت‌ها بسیار است. قدر مسلم این است که در قرون نخستین اسلامی، در این محلی که امروزه مزار شریف خوانده می‌شود، دهکده‌ای واقع بود و گویا بعد از آنکه سید عبدالله زربخشی خوارزمی بن سید هاشم (که نسبش بعد از چند پشت به امام جعفر صادق می‌رسد) در آنجا مدفون شد، این قریه به نام خواجه خیران خوانده شد. ظاهراً آرامگاه منسوب به حضرت علی^(ع) در جوار این موضع واقع است و بعدها مزار شریف نام‌گذاری شد (۳۲۴).

درباره آرامگاه حضرت علی^(ع) در مزار شریف روایت‌های زیادی نقل شده است که عموماً به قرن نهم و دهم هجری مربوط است. اما جسته‌گریخته می‌توان به شواهد و مدارکی دست یافت که آرامگاه آن حضرت را قبل از این تاریخ نیز به بلخ ارتباط می‌دهد. دکتر عبدالحی حبیبی در مجله یغما (شماره مسلسل ۱۰۰) می‌گوید: دکتر ماسینیون خاورشناس فرانسوی به سال ۱۳۲۰ ش در کابل در این باره به او گفته بود: «در کتاب الرحلة الهرویه ابوسعید هروی قرن ۳ هجری که نسخه آن در قاهره است، ذکری از بودن مزار آن حضرت در بلخ می‌رود» (۳۲۵). اما این نویسنده و کتابش برای من نگارنده این سطور ناشناخته است، آن طوری که برای خود حبیبی هم ناشناخته بود. ابن اثیر در کتاب تاریخش الكامل التواریخ می‌گوید: «طبق روایتی از غرناطی جهانگرد نقل شده است، در زمان سلطان سنجر، والی ولشکریان او و علمای بلخ به چشم خویش جسد خلیفه را که متلاشی نشده بود، دیده بودند» (۳۲۶). گذشته از آن که صحت و سقم جسد متلاشی نشده خلیفه براساس این

روایت در بلخ، و جسد خفته و زخم رسیده آن حضرت بر اساس روایت حمدالله مستوفی در نجف اشرف بحث مفصل و داستان دیگری است، اما از آنجایی که ابن اثیر متوفی ۶۳۰ ق است می توان دریافت که مزار شریف به عنوان آرامگاه حضرت علی^(ع) در زمان حیات ابن اثیر مطرح بوده است.

دکتر حبیبی به سال ۱۳۴۰ ش در شماره دهم مجله آریانا مطلب دیگری راجع به مزار حضرت علی^(ع) در بلخ آورده می گوید: ابوالحسن علی ابوبکر هروی متوفی ۶۱۱ ق در حلب که مردی جهانگرد و پژوهنده بود و به قول خودش اکثر مزارات مشاهیر را در بلاد اسلامی دیده بود، در کتاب *الاشارات الی معرفة الزیارات*، ذکر از مزار علی در قریه خیران بلخ، با قید شک و تزلزل دارد و بعد از آن معین الدین اسفزاری، حدود ۸۹۸ ق در *روضات الجنات* ظهور مرقد علی را در سه فرسخی خواجه خیران بلخ در سال ۸۸۵ ق از روی اسنادی که از کتابخانه شیخ رضی الدین محمد از ولایت افغانستان ظاهر شده بود با اجمال و ابهام مذکور داشته است (۳۲۷) سلطان محمد بلخی فرزند درویش محمد (فوت پس از ۱۰۰۳ ق) عالم، شاعر و جهانگرد بلخی که پس از درگذشت پدر (۹۵۷ ق) مفتی بلخ شد، در کتاب *مجمع الغریب* که تنها اثر به یادگار مانده از اوست، گفته است: «بنای آستانه علویه در بلخ به تاریخ ۶۸۶ ق معلوم و مشهود بوده است» (۳۲۸).

مولانا عبدالغفور لاری، صوفی و دانشمند هرات (فوت ۹۱۲ ق) که حدود سه قرن بعدتر از ابن اثیر و حدود یک قرن جلوتر از مفتی بلخ می زیست و از شاگردان و مریدان مولانا عبدالرحمان جامی بود، تمام شواهد تاریخی را در اثبات آن که آرامگاه حضرت علی بن ابی طالب^(ع) در حدود بلخ است در رساله ای به نام «تاریخچه مزار شریف» جمع آوری کرد. مولانا عبدالغفور لاری اخباری را راجع به انتقال تابوت حضرت علی^(ع) از نجف به بلخ در این رساله به ما چنین روایت می کند: «چون صاحب الدعوه ابومسلم مروزی مملکت خراسان را در حوزه تصرف آورد، رسول به نزد خامس الائمه اهل بیت ابوجعفر صادق محمد باقر^(رض) فرستاد و التماس کرد که امر خلافت را در ظل حمایت خود جای دهند. حضرت امام از ملتمس او امتناع فرمود، شرف اعلام ارزانی داشتند که (حمل) صندوق بلند قدر امیرالمؤمنین را با برادر بزرگم زید بن علی بن حسین به جانب خراسان واجب داند تا شرمه

بنی‌امیه را که مظهر ضرر اند به اهل بیت نبی^(ص) مجال جسارت و بی‌ادبی نماند. ابومسلم در آن حال اندیشه به رحل آن اشکال گماشته، جمعی از عیار که کار ایشان به هر وجه مکشوف نظر اعتبار بود، به امضای آن مقرر گردانیده و ایشان بر حسب فرموده، آن گوهر پاک را به دست آورده در حدود بلخ به مخزن خاک سپردند تا بعد از آن که فرمان فرمای ایشان را از امر خطیر مروانیان فراغتی روی نماید، به احیای مراسم آن مبادرت فرمایند. «(۳۲۹)

روایت‌ها حاکی از آن است که ابومسلم خراسانی لوح سنگی که مشتمل بر حقایق مرقد آن حضرت بود، در کنار تابوت نهاد. بر اساس همین روایت‌ها محل این گوهر پاک که مخفیانه به خاک سپرده شده بود تا قرن ششم هجری برای کسی آشکار نبود. درباره کشف این آرامگاه روایات زیاد است، برخی بر آن اند که در نیمه اول سده دوازدهم میلادی چهار صد نفر از سادات و اکابر بلخ در یک شب حضرت علی^(ع) را به خواب دیدند که در نزدیکی قریه خیران ایستاده و خطاب به مردم چنین می‌فرمود: ما را ظاهر سازید تا خلائق عالم به زیارت ما باز آیند و بهره‌یاب گردند. فقیهی که چنین امری را ناممکن می‌دانست، همان شب در خواب فرشتگان را دید که او را به سرقبر بردند و جسد سالم علی بن ابی طالب را به وی نشان دادند و او را سرزنش و ملامت کرده مورد شتم قرار دادند. فقیه مزبور در اثر ضربات وارده از خواب بیدار شد و شتابان به نزد حاکم رفت و شرح ماوقع را به عرض رساند. حاکم به اتفاق جمعی از همراهان به محل معلوم آمد و جسد سالم را زیارت کرد و دستور داد تا آرامگاه باشکوهی به پا کنند.

در روایتی دیگر می‌خوانیم که سلطان سنجر سلجوقی به طمع این که پیشینیان در ویرانه‌های قبور بلخ دفینه‌هایی نهاده و گنجینه‌های پنهان کرده باشند، به حفاری اراضی آنجا دستور داد. در ضمن حفاری، در موضعی که مسجد است، مرقدی هویدا گشت که بر روی سنگ آن نوشته بود: «هذا مقبرة امیر المؤمنین علی ولی الله اخ رسول الله» و به مزار شریف مرسوم شد. در روایتی دیگر آمده است: در سال ۵۳۰ ق که ۱۹ سال از سلطنت سنجر می‌گذشت، بر حسب تصادف در دفتر معاملات ابومسلم که دارالعماره او هم در مرو بود، مدارکی پیدا شد که بر چگونگی انتقال نعش مطهر حضرت امیر المؤمنین از نجف به بلخ و به خاک سپاری آن حضرت به طریق خفیه در حدودی که حالا (یعنی زمان سلطان

سنجر) دهکده خیران است اطلاع دست می داد. آنگاه سلطان سنجر فرمان حفاری داد و پس از کند و کاو بسیار، سنگی یافتند که روی آن نام علی بن ابی طالب بود. بر قبر علی بنای زیبایی برپا کردند و آنجا بی درنگ زیارتگاه شد (۳۳۰).

با هجوم مغول که بلخ و مضافات آن به کلی ویران شد، ما دقیقاً نمی دانیم در مزار خواجه خیران بنای باشکوهی که اعمار آن را به سلطان سنجر نسبت داده اند، بوده و یا نبوده است. اگر هم چنین بنایی بوده و به دست لشکریان مغول ویران شده باشد، وقایع نگاران دوره مغول به آن اشاره نکرده اند. به هر حال چنین به نظر می رسد در اوایل دوره تیموریان بر مزار خواجه خیران گنبد و یا بنای باشکوهی نبوده است، چون در روایات بعدی کشف مزار مولا علی در قریه خواجه خیران به سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ - ۹۱۱ ق) پادشاه فرهنگ پرور تیموری که پایتختش هرات بود نسبت داده شده است. میرخواند، متولد بلخ (۸۳۷ ق) و متوفای هرات (۹۰۳ ق) ادیب، شاعر و تاریخ نگار بلخی هروی صاحب کتاب *روضه الصفا* که امیر علی شیر نوایی وی را از جمله بزرگان قبه الاسلام بلخ یاد کرده و وی را در فن تاریخ و انشایی همتا دانسته است، در کتاب *روضه الصفا* می گوید:

«در (۸۸۵ ق) که معین السلطنه و الخلفه میرزا بایقرا در قبه الاسلام بلخ لوای ایالت مرتفع گردانیده بود، شمس الدین محمد نام که نسلش به بایزید بسطام اتصال می یافت به بلخ شتافت و کتاب تاریخی ظاهر ساخت که زمان سلطان سنجر تصنیف شده بود و مکتوب بود که مرقد شاه اولیا علی بن ابی طالب در قریه خواجه خیران در فلان موضع است، میرزا بایقرا سادات و اعیان و قضات را جمع آورده به قریه مذکوره که تا بلخ سه فرسخ است تشریف بردند. در آن موضع گنبدی دید که قبری در میان او موجود بود. فرمود تا آن را حفر نمایند. لوحی سنگ سفید پیدا شد. بر آن منقوش بود که هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله. لاجرم همگان روی نیاز بر آن خاک بردند. میرزا بایقرا قاصدی به دارالسلطنه هرات فرستاد. خاقان منصور بدان جانب نهضت فرموده قبه ای در کمال ارتفاع بنیاد نهاده در اطراف آن ایوان ها و بیوتات طرح انداخت و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفت مصر گرفته به اندک زمانی آن مقدار جمعیت دست داد که شرح آن به گفتن

و نوشتن راست نیاید» (۳۳۱).

خواند میرنواسه دختری میرخواند نیز در کتاب حبیب/السیر دقیقاً همین روایت میرخواند را آورده است. بحث بر سر اینکه روایت‌های متفاوت و متضاد درباره کشف آرامگاه حضرت علی^(ع) در بلخ که امروزه مزار شریف نامیده شده، تا چه اندازه واقعیت دارد و تا چه اندازه با افسانه‌ها در آمیخته است، زاید و بیهوده به نظر می‌رسد. حالا دیگر صدها سال است که مردم پذیرفته‌اند مزار شریف آرامگاه حضرت علی^(ع) است و اگر از نظر تاریخی نتوان پذیرفت که آرامگاه آن حضرت هم در نجف باشد و هم در بلخ، از نظر باورهای عامیانه و مسلمانان سنتی، این یک امر پذیرفتنی به نظر می‌رسد. چون به باور عوام حضرت علی^(ع) می‌تواند مظهر العجایب باشد و توانایی‌های خارق‌العاده و فراتر از تصور از خود نشان دهد. یعنی پس از این که ابومسلم خراسانی (مقتول در ۱۳۷ ق) در زمان حیات خود جسد مبارک آن حضرت را از نجف به خواجه خیران بلخ منتقل کرده، هارون الرشید که به سال ۱۷۰ ق به خلافت رسید، می‌تواند سه یا چهار دهه بعد از مقتول شدن ابومسلم، آن جسد را در همان نجف اشرف خوابیده و زخم‌رسیده مشاهده کند.

به هر حال از زمان تیموریان به این سوشهرت و آوازه آرامگاه امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب باعث رونق و اعتلای مزار شریف شد و از قرن نوزدهم میلادی این شهر مطلقاً جای بلخ را گرفت. عمران و آبادی‌های امیر عبدالرحمان خان پادشاه وقت افغانستان به رونق شهر مزار شریف بیشتر کمک کرد. به همین ترتیب رونق یافتن شهر مزار شریف، به فراموشی رفتن شهر بلخ را نیز به دنبال خود داشت.

طلاپیه، گنج پنهان یا تاریخ روایت نشده؟

طلاپیه در پنج کیلومتری شمال شهر شبرغان ولایت جوزجان، یکی از محوطه‌های باستانی بسیار مهم افغانستان است. طلاپیه زمانی بر سر زبان‌ها افتاد که هیئت مشترک باستان‌شناسی دو کشور افغانستان و شوروی سابق تحت سرپرستی ویکتور ساریانیدی در زمستان ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ م به تعداد ۲۱۶۱۸ قطعه طلا و زیورآلات را از این تپه کشف کردند. آنچه ویکتور ساریانیدی (و. ای. ساریانیدی) کشف کرد، تنها آن چیزی نبود که برای

یافتنش به پشتۀ طلا تپه آمده بود. در واقع برنامه هیئت مشترک باستان شناسی دو کشور افغانستان و شوروی سابق که در سال ۱۹۶۹ ایجاد شده بود، تکمیل کننده کارهایی بود که در کران راست آمودریا، در کشورهای ترکمنستان و ازبکستان (که در آن زمان جزء اتحاد شوروی بودند) روی دست گرفته شده بود و می بایست با کاوش و اکتشافات جدید باستانی کران چپ آمودریا به پایان خود می رسید. هدف مشخص برنامه، شناخت بهتر مدنیت دوره مفرغ باختر بود.

هیئت مشترک دو کشور، ساحه ای در حدود صد کیلومتر به طرف غرب بلخ، در واحه شبرغان را برای کاوش انتخاب کرد. در آنجا در گستره ای از زمین های سرسبز محاط با زمین های بایر، خرابه های شهرک باستانی ایمثی تپه بادژی و کاخی، با برج و باروهایی در دورادور سر بلند کرده بود. کاوش های بعدی نشان داد که این شهرک در دوره یونانیان باختر اساس گذاشته شده و در عهد کوشانی ها در حال شکوفایی بوده است.

در حدود پنجصد متر دورتر، در بیرون دیوارهای شهرک، پشته ای به ارتفاع سه یا چهار متر و قطر قریب به صد متر قرار داشت. بر روی این تپه پارچه های شکسته سفال و ظروف (شاخص هزارۀ دوم پیش از میلاد) کشف شد. این قطعات که مشابه به سفال های شکسته یافت شده در کاوش های جنوب ازبکستان و کران راست آمودریا بود، باستان شناسان را وا داشت تا به کاوش های بیشتر در تپه اقدام کنند. آن ها به زودی بقایای بنای عظیمی را کشف کردند که مرکب از یک سکو و اتاق های ستون دار محاط با دیوارهای ضخیم بود و همه از خشت ساخته شده بود (۳۳۲).

و. ای. ساریانیدی مشخص کرد که این بنا در آن زمان پرستشگاهی بوده است و آن را مربوط به پایان عصر مفرغ و آغاز دوره آهن^۱ دانست. ویرونیک شیلتنس پژوهشگر علمی دانشگاه اکول نرمال سوپریرور فرانسه (ENS) می گوید: «شایستگی ویکتور ساریانیدی در پیشبرد کاوش و نشر کارهای کاوشی باستان شناسی این بنای پایان عصر مفرغ و آغاز دوره آهن که وی پرستشگاهی را در آن تشخیص کرد بایست تمجید کرد» (۳۳۳). کاوش ها برملا ساختند که گروهی برای اندک مدتی بالای خرابه های پرستشگاه اسکان گزیدند، ولی

۱. باستان شناسان معمولاً آغاز دوره آهن را ۱۲۰۰ پیش از میلاد می دانند.

به زودی آنجا را ترک گفتند، به گونه‌ای که در آغاز عصر حاضر از آن تپه جز توده‌ای از خاک و خاک رس چیزی به جا نمانده بود. با برداشتن این توده خاک بود که بیل کارگری، طلا بیرون داد (۳۳۴)، و ادامه کار نشان داد که در اینجا تپه‌ای پراز طلا وجود دارد. به همین لحاظ نام آن را طلا تپه گذاشتند (۳۳۵) که شکل روسی شده این نام تیلیاتیپی است و در زبان محلی ازبکی به صورت تلا تپه متداول شده است.

بر اثر پیشرفت کار کاوشگران در دامنه تپه، تابوت‌های شش گور متصل که در عرض دیوارهای فرو ریخته ضخیم خشتی جای داشتند، کشف شد. در این تابوت‌های چوبی مستطیلی شکل و بی سرپوش، «اجساد پنج زن و یک مرد جنگاور با جامه واپسین سفر آرمیده بودند. جامه هایشان با تار طلا بخیه شده و دستبند و چوری‌های طلایی با نگین‌هایی از سنگ‌های قیمتی چون لعل، فیروزه، لاجورد و گوشواره و تاج طلایی با نقش جانوران و پرندگان مزین بودند. در کف دست دوزن (گور ۱ و ۶) سکه‌های پارسی با مشتبسته و در دهن شاهدخت تاج طلایی دار، سکه سیمین وجود داشت» (۳۳۶).

گذاشتن سکه‌های مروج آن زمان در دست‌ها و یا گذاشتن آن در دهن یکی از اجساد طلا تپه به وضوح نشان می‌دهد که اندیشه یونانیان تا مدت زمان درازی، حتی بعد از یونانیان باکتریا در شمال هندوکش پیروانی داشته است. بنا بر افسانه‌های یونانیان باستان، خارون (Charon) یا همان زورق‌بانی که مردگان را از رود ستوکس^۱ می‌گذراند و به هادس^۲ یعنی به جهان زیرزمین می‌برد، برای این کاریک اوبولوس (دینار طلا) مزد می‌گرفت. اگر مرده‌ای نمی‌توانست هزینه عبورش را بپردازد، به صورت روحی سرگردان در می‌آمد. پس یونانیان به هنگام دفن مرده، یک اوبولوس در دهان یا کف دست او می‌گذاشتند تا هنگام عبور از رود ستوکس به خارون بپردازد.

ویکتور ساریانیدی و همکاران افغانی اش هر شش گور را با دقتی شایان توجه کاویده،

۱. بنا بر روایت‌های اساطیری، یونانیان باستان رودخانه افسانه‌ای ستوکس (styx) را بزرگ‌ترین رودخانه هادس (جهان زیرزمین) می‌دانستند.

۲. هادس (hades)، یونانیان باستان به جهان زیرزمین هادس می‌گفتند. هادس غیر از جهنم است، چون بنا بر اساطیر یونانیان باستان، تمام مردگان، اعم از خوب و بد به هادس می‌روند.

جایگاه اضافه از بیست هزار شی را یادداشت کرده، اشیاء را پاک و ثبت کردند و در نهایت همه آن‌ها را بسته‌بندی کرده و به موزیم کابل منتقل کردند. یک گور دیگری یعنی قبر هفتم که دقیقاً در روز پیش از ختم کاوش‌ها شناسایی شد، صاف شده نتوانست. این قبر را با مراقبت‌های خاص، دوباره با خاک پر کردند و کاوش دقیق آن را برای سال بعد به تعویق انداختند. اما در دسامبر ۱۹۷۹ ارتش شوروی به افغانستان یورش آورد و جنگ‌ها شدت گرفت. چنین به نظر می‌رسد این گور هفتمین بعدها به دست استفاده‌جویان باز شد و ثروت‌های تاریخی آن تاراج شد.

اشیای زرین و گران‌قیمت کشف‌شده شش گور که تا عصر حاضر محفوظ مانده است، ثروت بی‌سابقه کسانی را نشان می‌دهد که در این گورها خفته‌اند. گمان می‌رود این‌ها شهریاران و سرورانی بودند و بازماندگان‌شان قصد داشتند زیورات زمان حیاتشان را با خود آن‌ها به سرزمین مرگ بفرستند. پی‌یر کامبان سرپرست عمومی موزیم ملی هنرهای آسیایی گیمی پاریس در کتاب گنجینه‌های نهانی افغانستان می‌گوید: «اشیای زرین و سیمین که با سنگ‌های قیمتی پوشانده شده بودند، برفرهیختگی و آفرینشگری گواهی می‌دهند و چند اثر دست‌ساخت یونانی، رومی، هندی و چینی یافت‌شده تأیید می‌دارند که گورشدگان با نمایندگان تمدن‌های عمده شهری زمان حیات خود داد و ستد داشته‌اند (۳۳۷). فردریک هیبرت از انجمن نشنال جیوگرافی ایالات متحده می‌گوید در حالی که علت مرگ کوچی‌ها یک معما باقی می‌ماند، مجلل بودن لباس‌ها و جواهرات و دقتی که در تدفینشان به خرج داده شده است حاکی از آن است که آن‌ها مردمان والامقامی بودند؛ شاید یک خانواده که هم‌زمان به هلاکت رسیده بودند (۳۳۸).

در حال حاضر فقط مسکوکات‌اند که اجازه می‌دهند جایگاه زمانی قبور مذکور را به صورت مطمئن تثبیت کنیم. اگر سکه بزرگ هندی را در نظر بگیریم، پنج سکه در دست داریم. سه تای آن‌ها با ارزش‌های متفاوت از ضرب‌خانه اشکانیان نمایندگی می‌کنند، اما نمی‌توان زمان گردش آن‌ها را دقیق و محدود کرد. یک سکه مربوط به یوژی‌ها (یوئه‌چی‌ها)

و یک سکه دیگر نیز مربوط به تیبریوس اول^۱ است که شاید بین سال‌های ۱۶ تا ۲۲ میلادی ضرب شده است، ولی به هیچ وجه بعد از سال ۳۷ ضرب نشده است. این‌ها تاریخ قبرها را به دقیق‌ترین وجه تثبیت می‌کند. کشف دو سکه با یک قرن فاصله زمانی ضرب در یک قبر، ما را به حزم و احتیاط فرا می‌خواند و متوجه می‌سازد که مدت زمان گردش سکه‌ها را نادیده نگیریم. بنا بر آن معقول خواهد بود در نظر بگیریم که پسین‌ترین سکه‌ها یعنی سکه تیبریوس که بایست پیش از سال ۳۷ میلادی ضرب زده شده باشد و مدت زیادی در کار نبوده تا از طریق بحر و بعداً از طریق جنوب و مرکز همد، جایی که موجودیت چنان سکه‌ها کاملاً ثابت شده است، به طلاتپه برسد. پس این می‌باید تاریخ نسبتاً نزدیک به تاریخ خاک‌سپاری را به دست بدهد. اضافه بر آن عدم موجودیت سکه‌ای با تاریخ ضرب بعدتر، خود یک شاخص است. برای اثبات بیشترین فرضیه بایست شاخص‌های معتبری درباره تاریخ حفر هر کدام از قبرها در دست داشت، مگر اینکه قبرها همزمان کنده شده باشند؛ چیزی که شواهد متعددی از قبیل یک شکل بودن ساختمان قبرها، ارتباط بسیار نزدیک برخی اشیای یک قبر با قبر دیگر و به خصوص مراعات سلسله مراتب دفن مردگان و ترتیبی که زن‌ها به دور آن یگانه مرد قرار داده شده‌اند، همه بر آن گواهی می‌دهند. به راحتی می‌توان به پیکاری خونین و یا به مرضی همه گیر بیندیشیم، زیرا این نظر که پنج زن و یا هم بیشتر، ارباب و یا مولایشان را در سفر مرگ همراهی کنند نمی‌تواند مورد پذیرش باشد. به هر حال بنا بر باور ویرنیک شیلتس: رویداد را بایست از نظر زمانی در ختم ربع اول و یا در ربع دوم قرن اول میلادی جا داد (۳۳۹).

ا. د. ه. بیوار (A. D. H. Bivar) در جلد سوم *تاریخ ایران* کمبریج، این یافته‌های هیجان‌انگیزی را که از گنجینه زرین نزدیک شبرغان به همت و. ای. ساریابندی پیدا شده، متعلق به زمان قبل از کوشان‌ها می‌داند. او باور دارد که قسمت اعظم این گنجینه زرین را سکا‌های مهاجم در اواخر سده دوم پیش از میلاد، پس از غارت تختگاه یونانیان باکتریا تصاحب کردند. او می‌گوید: این دفینه‌های نفیس را که پیرامون بقایای یک پرستشگاه

۱. تیبریوس اول امپراتور روم به سال ۴۲ ق م متولد شد و در سال ۱۴ م به امپراتوری روم رسید و در سال ۳۷ بعد از میلاد درگذشت.

پیش از تاریخ پیدا شده‌اند، مدارک سکه‌شناسی و اسناد و مدارک دیگر که بسیار متأخر، یعنی متعلق به سده یکم قبل از میلاد تا سده نخست میلادی هستند، رهنمون شدند و این‌ها به داشتن اشیاء زرین بزرگ ممتاز بودند (۳۴۰).

با توجه به گزارش‌های کوتاهی که در همان زمان کشف طلا تپه و زمان‌های بعد از آن منتشر شد، این اشیاء به زمان‌های متفاوت و سبک‌های متمایز تعلق دارند. بیوار در این زمینه می‌گوید: یکی از این سبک‌ها، که دست کم یک پیاژه زرین از نوع دقیقاً یونانی، آن را باز می‌نماید، از قرار معلوم به عنوان یادگاری از تمدن هلنی باکتریا دانسته شده است. اما بیشترین یافته‌ها سبک حیوانی خاصی را نمایش می‌دهند که از گذشته در النگویی دیده شده است. این یافته‌ها آشکارا با اشیای زرین مجموعه سبیریایی پتر کبیر نیز پیوند دارند (۳۴۱).

بیوار در ادامه توضیح می‌دهد: با این همه اشکال بی تناسب و ناهماهنگ و مرصع‌کاری رنگارنگ با فیروزه و لعل در اشیای زرینی که از شبرغان به دست آمده، نمونه‌وار است. اما یک قطعه برجسته، سگک زرینی است که دیونوسوس (از ایزدان یونانی) را سوار بر ارباب‌اش که به وسیله یوزپلنگ‌ها کشیده می‌شود نشان می‌دهد. این قطعه هرچند آرایش همانندی دارد، آشکارا ملهم از نمونه‌های یونانی است. دفینه‌های شبرغان احتمالاً حکایت از آن دارند که وقتی سکاها پس از غارت کردن باکتریا به سوی غرب کوچیدند، نه همان بقایای گنجینه هلنی را با خود بردند، بلکه مازاد طلاهایی را که گذاشته بودند نیز برداشتند و از آن‌ها اشیائی مطابق سلیقه خود ساختند. (۳۴۲)

این خاک برداری‌ها نه تنها مدارکی درباره خط سیر سکاها و انبوهی شگفت‌انگیز غنایم باکتریا به دست می‌دهد، بلکه بر خاستگاه و تأثیر برداری مکاتب گوناگون هنر سکایی نیز پرتو می‌افکند. یک تحلیل دقیق و ظریف احتمالاً نشان خواهد داد که این اشیاء درست مانند بسیاری از اشیاء که در سبیری به دست آمده‌اند، دارای مضامین هخامنشی هستند که مطابق سلیقه افزارمند قبيله، دوباره قالب‌ریزی شده‌اند (۳۴۳).

با توجه به آنچه نوشته آمد، به وضوح می‌توان استنباط کرد که هنر طلا تپه هنری مختلط و درهم‌آمیخته است؛ بدین معنی که اشیای چینی و یا هم ساخته شده به شیوه چینی،

اشیای وارداتی هندی و یا هم روش‌های کار هندی و بالاخره از همه سنت‌های هلنستی را می‌بینیم که بیشتر در شیوه و سبک تبارز می‌یابند تا در گونه‌گونی فرآورده‌ها. این‌ها گاهی هم در اندرون خود با ریشه‌های حیوان‌نگاری هنر جلگه‌ها پیوند نزدیک می‌رسانند. هنر بادیه‌نشینان را تقریباً در همه جا، نوعی التقاط و پراکنده‌گزینی مشخص می‌سازد. بنابراین بیهوده است اگر بکوشیم خاستگاه تاریخی، زبان، فرهنگ و مهم‌تر از همه سیمای هنری این دوره را روی هم در هویت واحدی گرد آوریم. به گفته ویرونیک شیلتس بدون شک بزرگ‌ترین نتیجه‌ای که از این مجموعه‌عالی پشته‌طلاتپه گرفته می‌توانیم، این است که هنر طلاتپه ترکیب همجوشی است که بوته‌ذوب آن، خاک افغانستان بوده است (۳۴۴). محوطه باستانی طلاتپه حلقه گمشده زنجیره‌ای میان فروافتادن اقتدار آری‌خانوم، تختگاه یونانیان باکتریا، تخریب شدن به دست چادرنشینان سکایی و فراز آمدن امپراتوری بزرگ کوشانی بود که به دست چادرنشینان یوئه‌چی‌ها (تخاری‌ها) افراشته شد. یعنی ساحه باستانی طلاتپه بر دوره‌ای بس ناشناخته میان سقوط شاه‌نشینی یونانی باختری و ظهور کوشانی‌ها، از اواخر سده دوم پیش از میلاد تا اواسط سده یکم میلادی روشنی می‌افکند.

گذشته از این که آثار کشف شده محوطه باستانی طلاتپه به لحاظ تاریخی و جایگاه اشیای این دینه‌ها در کاوش‌های باستان‌شناسی افغانستان، ارزش والایی دارد، از نگاه مادی نیز این اشیای زرین از قبیل زیورآلات مختلف، مجسمه‌ها، گردنبندهای تزئین شده با سنگ‌های گران‌بها، کمربندها، مدال‌ها، تاج‌ها، غلاف‌های خنجر، دسته‌های شمشیر، دلفین‌ها، مهرهای طلایی و هزاران قطعه اشیا و سکه‌های طلایی و سنگ‌های گران‌بها، با ارزش است. آثار باستانی این مکان باستانی وضاحت دارد که طلاتپه با وصف آنکه در دو هزار سال گنج پنهان بوده، یک تاریخ روایت نشده نیز هست. اگر کاوش‌های باستان‌شناسی محتویات این تپه را کشف نمی‌کرد، هیچ کتاب، کتیبه، یا سند تاریخی‌ای در دست نبود از این مکان باستانی به ما چیزی بگوید. بنابراین ارزش تاریخی و مادی این دینه‌های طلاتپه را نباید دست کم گرفت. البته بعضی از وقایع‌نگاران معاصر افغانستان راجع به ارزش مادی این گنجینه اغراق‌هایی باور نکردنی داشته‌اند، چنان‌که محمدعظیم

عظیمی در کتاب *افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن* به نقل از محمد اعظم سیستانی روایت می‌کند که: «ارزش این گنجینه به حدی است که اگر افغانستان چند بار مثل زمان کنونی ویران شود، با مبلغ آن می‌توان دوباره افغانستان را اعمار و آباد کرد» (۳۴۵). ولی مسلم است که اگر گنجینه طلا تپه از نظر قیمت و ارزش مادی چند برابر هم بشود، حتی ولایتی از افغانستان را هم نمی‌توان با آن اعمار و آباد کرد.

شهرهای باختری بلخ

جوزجان، طالقان، میمنه، فاریاب، شبرغان، انبار

جوزجان که امروزه یکی از ولایات مهم شمال افغانستان در مغرب ولایت بلخ و مشرق فاریاب است، به قول اکثر مورخان و جغرافیانگاران مسلمان، تا قرن هفتم هجری بر سرزمین پهناوری اطلاق می‌شده که حداقل شامل ولایات کنونی جوزجان، سرپل و فاریاب می‌شده و ساحه آن از بلخ تا غر جستان و غور امتداد داشته است. اما در زمان قبل از اسلام جوزجان یا جوزجانان بخشی از ناحیه باختری بلخ (باکتریا) بود و سر راه هرات و مرو به بلخ قرار داشت. بنا بر روایت گای لسترنج «این ناحیه در قرون وسطی آبادترین و پرجمعیت‌ترین نواحی بلخ بود» (۳۴۶). و کماکان از قرون نخستین میلادی، در این ناحیه وسیع، آبادی‌های مهمی بود که در دوره ساسانیان و قرون نخستین اسلامی شهرهای بسیار داشت. بنا بر یادداشت گای لسترنج «اکنون جز سه شهر که به نام‌های قدیم خوانده می‌شود، شهر دیگری از آن‌ها باقی نمانده است» (۳۴۷). با اینکه اسامی قدیم این شهرها تغییر پیدا کرده و یا به کلی فراموش شده، باز هم با استناد به کتب مسالک و دیگر جغرافی نویسان عرب که محل این شهرها را معین کرده‌اند، محل قدیم آن‌ها را که در زیر نام یک خرابه و یا یک تپه پنهان مانده است، می‌توان تشخیص داد.

جوزجان و جوزجانان معرب گوزگان و گوزگانان از واژه گوزک به معنای جوز یا چهارمغز آمده است. پسوند ان مفهوم و نشانه محل یا مکان را می‌رساند، مانند گیلان، چناران و... از آنجایی که واژه جوز معرب گوزبه معنای چهارمغز است، بنا بر نظر مارکوارت اصلاً گوزک بوده که با پسوند ان، گوزکان و بالاخره گوزگان و جوزجان شده است.

اوج شکوفایی و سرفرازی جوزجان بزرگ در زمان آل فریغون بود. فریغونیان در جوزجان «از حدود ۲۵۰ تا ۴۱۰ ق فرمان‌روایی داشتند. این دودمان در عصر سامانیان و غزنویان شهرت تام داشته و مطرح بوده‌اند، و روابط دوستی و خویشاوندی را با هر دو خانواده سلطنت حفظ می‌کردند» (۳۴۸). این دودمان که از بومیان خیلی قدیم و قبل از اسلام این سرزمین بودند، چنین به نظر می‌رسد که مرکز اقتدارشان در بیشترین زمانی که مطرح بوده‌اند، بر حوالی سرپل کنونی بوده باشد، اما دامنه اقتدارشان تا غور نیز می‌رسیده است. یعقوبی به سال ۲۷۸ ق و اصطخری به سال ۳۴۰ ق شهرانبار (سرپل کنونی) را مقرر حکمرانی امرای آل فریغون جوزجان گفته‌اند. مؤلف گمنام *حدودالعالم* به سال ۳۷۲ ق و مقدسی به سال ۳۷۵ ق شهریهودی (میمنه کنونی) را پایتخت جوزجان ذکر کرده‌اند و بعضاً هم از شبورقان (شبرغان) را به عنوان مرکز جوزجان یاد کرده‌اند (۳۴۹).

یکی از شخصیت‌های بزرگ علمی که متأسفانه نام و نشان‌ش شناخته نیست، در زمان آل فریغون از این منطقه به ظهور رسید و کتاب جغرافیایی را به نام *حدودالعالم من المشرق الی المغرب* نوشت. این مؤلف گمنام در سال ۳۷۲ ق کتابش را به یکی از حکمرانان آل فریغون گوزگان به نام محمد بن احمد تقدیم کرد. به هر حال این کتاب در باب جغرافیا، یکی از کتب مرجع و معتبر، به ویژه در محدوده خراسان است.

در مشرق حوضه مرغاب در سه منزلی مروالرو به سمت بلخ، شهر طالقان^۱ است که اسمی از آن در نقشه‌ها باقی نمانده، ولی بنا بر گفته گای لسترنج تپه‌ها و آثار خرابه‌هایی که حوالی چاچکتودیده می‌شود محل آن شهر را نشان می‌دهد (۳۵۰). طالقان که در میان دو کوه بزرگ واقع بود، جایگاه مهمی بود و حتی در دوره ساسانی ایستگاه مرزی بر سر جاده مروالرو به بلخ بود. این شهر در قرن سوم هجری شهری بسیار مهم تلقی می‌شد و یک قرن بعد اصطخری گوید که طالقان شهری است به اندازه مروالرو. نزدیک طالقان دهکده جندویه واقع بود که به قول یاقوت در قرن دوم هجری نخستین جنگی که میان ابومسلم خراسانی (طرفدار عباسیان) و هواداران بنی‌امیه به وقوع پیوست و شهرت بسیار یافت، در

۱. این طالقان غیر از آن طالقان تخارستان مرکز ولایت تخار کنونی است.

آن محل صورت گرفت. چنانکه یاقوت ذکر می‌کند در سال ۶۱۷ ق چنگیز پس از هفت ماه محاصره طالقان را تسخیر کرد و تمام اهل آن را کُشت و شهر را با خاک یکسان کرد. بنا بر یادداشت‌های گای لسترینج خرابه‌های چاچکتو (طالقان) در ۴۹ میلی بالامرغاب (مروالرود) است (۳۵۱). چنین به نظر می‌رسد بعد از ویرانی طالقان به دست چنگیز، نام آن به فراموشی سپرده شد. بنا بر روایت‌ها شرف‌الدین علی یزدی به سال ۸۲۸ ق از چاچکتو (که آن را جی جکتونوشته) در اخبار جنگ‌های امیر تیمور اسم برده، ولی از طالقان اسم نبرده است (۳۵۲).

شهر میمنه در قرون وسطی که سرراه بلخ و هرات، در دو منزلی طالقان واقع بود، هنوز شهری آباد و معمور است. این شهر در یک میدان وسیع در بین کوه‌ها واقع شده و مدت مدیدی مرکز جوزجان شمرده می‌شد. در یک منزلی میمنه، کندرم واقع شده که آن را کندرم نیز نوشته‌اند و به طوری که یعقوبی گوید مقر امیر جوزجان بوده است. میمنه را در قرون وسطی **یهودان** و **یهودیه** می‌گفتند. یاقوت آن را **یهودان اکبری** یا **یهودان بزرگ** نامیده است. گوید چون مسلمانان از کلمه **یهودان** خوششان نمی‌آمد اسم شهر را به میمنه بدل کردند تا با مبارکی و میمنت همراه باشد. امروز میمنه شهر مرکزی یا مرکز ولایت فاریاب است.

فاریاب امروز ولایتی است که در شمال آن مرز جمهوری ترکمنستان، در جنوب آن ولایت غور، در مغرب آن ولایت بادغیس و در مشرق آن ولایات سرپل و جوزجان قرار دارند. بنا بر روایات جغرافیانگاران عرب، فاریاب در قرون وسطی از جمله شهرهای مهم جوزجان به حساب است. «یاقوت اسم این شهر را به صورت **فیریاب ضبط کرده**» (۳۵۳). و در کتاب جغرافیایی **تقویم البلدان** اثر ابوالفداء عمادالدین مورخ و جغرافی دان عرب از خاندان ایوبی (۶۷۲-۷۳۲ ق) «**مذکور است که عجم فاریاب را پاریاب گویند**» (۳۵۴).

از اینجا می‌توان گفت که فاریاب معرب پاریاب است. چنین به نظر می‌رسد که پاریاب از دو واژه **پارو آب** ترکیب یافته باشد که از آن معنای **آن طرف آب** و یا **پیش آب** به دست می‌آید. همانندی این ترکیب با واژه‌های ترکیبی **پارسال** به معنای **سال پیش** و یا **پاردریا** به معنای **آن طرف دریا** نیز قابل توجه است. از طرف دیگر از آنجایی که بر مبنای مستندات تاریخی و روایات جغرافیایی قرون وسطی، فاریاب را در مشرق رود قیصار قرار می‌دهند،

ارتباط پیشینه این اسم بارودخانه قیصار مشخص می شود و به وضوح می توان فهمید پاریاب به معنای آن طرف آب است.

بنا بر شهادت ابن حوقل جغرافیانگار بغدادی: «فاریاب در قرن چهارم هجری از طالقان کوچک ترولی باغ ها و آب آن بیشتر و هوایش سالم تر بود» (۳۵۵). بارتولد خاورشناس روسی (۱۸۶۹ - ۱۹۳۰ م) نویسنده کتاب جغرافیای تاریخی ایران باور دارد که: «فاریاب شهر عمده منطقه معمور قیصار و شیرین تگاب بوده در محل کنونی دولت آباد، قدری جنوب تر در محل خیرآباد موقعیت داشته است» (۳۵۶). گای لسترنیج نیز با توجه به اوصاف فاریاب که در کتب مسالک و دیگر کتب جغرافیانگاران عرب ذکر شده، آن را در همان محلی تعیین کرده است که بارتولد تعیین کرده بود. او می گوید: «خرابه های آن در محلی است که امروز آن را خیرآباد می گویند و قلعه کهنه ای در آنجا دیده می شود که تپه های خشت پخته، اطراف آن را گرفته است» (۳۵۷). تا جایی که از منابع تاریخی و جغرافیایی به دست می آید، شهر فاریاب که در محل خیرآباد موقعیت داشت، به سال ۶۱۷ ق به دست لشکریان مغول یکسره خراب شد. اندک زمانی بعد از آن دولت آباد کنونی در حدود ۳۵ کیلومتری شهر میمنه به جای فاریاب بنا شد.

گرزوان (گربزان) یا آن طوری که امروزه تلفظ می کنند گرزویان، علاقه ای است کوهستانی و خوش آب و هوا در جنوب شرقی ولایت فاریاب بر سر راه ولایت غور، که از آنجا رودخانه شیرین تگاب که رود فاریاب نیز گفته می شود سرچشمه می گیرد. گرزوان یا جرزبان و یا جورزوان معرب این نام است که معمولاً در قرون میانه از طرف جغرافیانگاران عرب به کار رفته است. به قول مؤلف گمنام حدود العالم، ملوک جوزجان یعنی آل فریغون فصل تابستان را در آنجا به سر می بردند، یعنی پایتخت تابستانی آنان بود. گرزوان چه در قرون نخستین اسلامی و چه در دوره آل فریغون جایگاهی مهم بود و حتی بعد از آن، بنا بر روایت گای لسترنیج «مرکز ضربخانه سلاطین خوارزم شاه می نیز بوده است» (۳۵۸). او به نقل از یادداشت های جغرافیانگاران دوره اسلامی می گوید «گرزوان میان طالقان و مروالرود در مرز غور واقع بود» (۳۵۹). او احتمال می دهد که خرابه های معروف به قلعه ولی در ۲۸ مایلی بالامرغاب محل آن شهر باشد و در همین رابطه می گوید: «در آن حوالی خرابه های دیگری نیز نزدیک تخت خاتون است که

از سابقه آبادی و بزرگی آن حکایت می‌کند. دور نیست یکی از این دو، خرابه‌های گرزوان باشد» (۳۶۰). ولی با توجه به اینکه منطقه وسیع گرزوان زیر نام گرزویان و درزآب در مشرق میمنه موقعیت دارد، حدس و گمان‌های گای لسترینج که گرزوان را در مغرب میمنه و طالقان، به نزدیکی‌های مروالروند دانسته است، پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد.

شبرغان که آن را شبرقان، شبورقان، اشبورقان، اشبرقان، شفرقان، شبورغان، سبورغان و شاپورگان و شاپورگان هم نوشته‌اند، هنوز هم به همان جای نخستین خود پا برجاست. بانی این شهر را شاپور یکم، دومین شاهنشاه ساسانی (جلوس ۲۴۱ م) و یا شاپور دوم، دهمین پادشاه ساسانی (جلوس ۳۰۹ و فوت ۳۷۹ م) نوشته‌اند. در قرن سوم هجری شبرغان یک بار مرکز و کرسی ولایت جوزجان شد و پس از آن مرکزین ولایت به میمنه انتقال یافت که در آن زمان به اندازه شبرغان بود. یاقوت که آن را به نام شبرقان و شفرقان و شبورقان ضبط کرده، گوید در سال ۶۱۷ ق، در زمان فتنه و هجوم مغول، این شهر بسیار پرجمعیت و بازارهایش بسیار پرمتع بود. یک قرن بعد حمدالله مستوفی که شبورقان و فاریاب را با هم ذکر کرده، گوید شهر کوچک است (۳۶۱). امروزه شهر شبرغان همانند قرن سوم هجری مرکز ولایت جوزجان است، البته جوزجانی که به مراتب از جوزجان قرون وسطی کوچک‌تر شده است.

«به فاصله یک روز راه در جنوب شبرغان و به همین فاصله در خاور میمنه، شهر انبار که آن را انبیر هم نوشته‌اند واقع بود» (۳۶۲). شرقی‌ترین شهر ناحیه جوزجان یعنی انبار، همانند شبرغان «احتمالاً از ساخته‌های سده سوم و چهارم میلادی در امتداد جاده‌های بدیلی بودند که طالقان و بلخ را به هم متصل می‌نمود» (۳۶۳). یعقوبی در نیمه دوم قرن سوم هجری انبار را از جمله شهرهای جوزجان و قصبه پایتخت آن ولایت دانسته است. اما اصطخری و ابن حوقل در قرن چهارم هجری انبار را دقیقاً تختگاه جوزجان و محل اقامت شاهان آل فریغون می‌دانند. (۳۶۴) ابن حوقل که انبار را با تلفظ انبیر و بزرگ‌تر از مروالروند دانسته می‌گوید: «در فصل زمستان حاکم آن ناحیه در آنجا سکنی می‌گزید» (۳۶۵). صاحب حدود العالم نیز در قرن چهارم هجری از انبار به عنوان شهری آبادان یاد کرده که «جای بازرگانان و بارگاه بلخ بردامن کوه» (۳۶۶) بوده است. یاقوت حموی نیز در اوایل قرن

هفتم هجری انبار را با تلفظ انبیرو بزرگ تراز مروالرود یاد کرده است. داکتر محمد حسین یمین به نقل از یاقوت، انبار را محل کشته شدن یا «قتلگاه» امام ششم زیدیه یعنی امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی کرم الله وجهه» (۳۶۷) می‌داند که به سال ۱۲۵ ق در این حوالی کشته شد. میر غلام محمد غبار ضمن شرح احوال ابومسلم خراسانی می‌نویسد که وی در قریه سپیددژ از مضافات شهر انبار پا به دنیا نهاده است و محمد عثمان صدقی (شاعر، نویسنده، مورخ و دولتمرد افغانستان متولد ۱۲۹۳ ش در کابل) هم در مقاله‌ای انبار جوزجان را مرکز اداره ابومسلم خراسانی دانسته است (۳۶۸).

اکنون شهری به نام انبار موجود نیست، اما بارتولد و گای لسترنیج شهر کهن انبار را با شهر سرپل کنونی یکی دانسته‌اند (۳۶۹). داکتر محمد حسین یمین می‌گوید: چنین پنداشته می‌شود که شهر انبار بر دامنه کوه در چند کیلومتری شمال سرپل در محل کنونی بازار کهنه موقعیت داشته است. وجه تسمیه انبار شاید این بوده که محل ذخیره اموال تجارتی و زراعتی بوده است. سرپل بعداً به جای انبار کهن اعمار شده و وجه تسمیه آن بنا بر نظر محمد حسین یمین این است که شهر در شرق میمنه بر کنار رودخانه شبرغان واقع شده و پلی خشتی، دو سمت آن را به هم می‌پیوسته است (۳۷۰). همان گونه که انبار غالباً شهر عمده جوزجان محسوب می‌شد، سرپل هم تا کنون نقطه‌ای مهم بوده و نام شهر و ولایتی در میان جوزجان و بامیان است که میمنه و شبرغان و مزار شریف را نیز به هم وصل می‌کند.

شهرهای خاوری بلخ (تخارستان = قطغن)

ایالت پهناور تخارستان در خاور بلخ و به محاذات ساحل جنوبی رود جیحون، تا حدود بدخشان امتداد داشت و از طرف جنوب به سلسله جبال هندوکش محدود می‌شد که امروزه در جنوب این سامانه کوهستانی ولایات بامیان، پروان و پنجشیر موقعیت دارد. اگر جغرافیای تخارستان (طخارستان) قدیم را با جغرافیای امروزی منطبق کنیم، شامل ولایات سمنگان، قندوز، تخار، بغلان و قسمت‌های شرقی ولایت بلخ می‌شود. نام تخارستان برگرفته از نام قوم هند و اروپایی تخارها است که در سده دوم پیش از میلاد، از

قسمت‌های غربی کشور پهناور چین مهاجرت کرده در این منطقه شمال و شمال شرقی افغانستان در جنوب جیحون جایگزین شدند. وقایع‌نگاران و جغرافی‌نویسان قدیم از این قوم به صورت **تخاریا توخار** (Toxar) و از ناحیه تخارها به صورت **تخارستان** یا **توخارستان** (Toxarestan) نام برده‌اند.

چنین به نظر می‌رسد قدیم‌ترین یاد از نام تخاری‌ها در کتاب یازدهم جغرافیای استرابون یونانی (۶۰ ق م - ۱۹ م) باشد که به گونه تخاری (Tacharer) یا توخاری (Tokhara) آمده است.^۱ ضبط این اسم با تلفظ‌های گوناگون بسته به روایت‌های مختلفی است که از منابع یونانی، لاتینی و زبان‌های فرانسه و انگلیسی به دست می‌آید.

گفته شده که استرابون نیز این یادداشت مربوط به تخاری‌ها را از آپلودوروس یکی دیگر از وقایع‌نگاران یونانی قبل از خودش گرفته است (۳۷۱). اما این **توخاری** یا **تخاری** که بطلمیوس نیز در سده دوم میلادی از آن یاد کرده، قبل از این که به جغرافیای تخارستان مربوط باشد، به قوم تخارها مربوط بوده و به زمانی اشاره دارد که آن‌ها در حال مهاجرت، هنوز به جنوب آمودریا نرسیده بودند. قوم تخارها در دهه‌های پایانی سده دوم قبل از میلاد به جنوب آمودریا رسیدند، جایی که در دوره‌های بعدتر از آن، تخارستان نامیده شد. هرچند در مقدمه چهل و دوم تروگ پومپه (Trogue Pompee) مورخ لاتین قرن یکم پیش از میلاد از توخاری‌ها در جنوب جیحون نام برده می‌شود، در اینجا باز هم به قوم توخاری‌ها اشاره دارد و نه به جغرافیای تخارستان. یقیناً قرن‌ها طول کشیده تا قوم تخاری‌ها نام خود را به سرزمین تخارستان داده است.

بنا بر یادداشت محمدحسین یمین که او هم از مولبرت (۱۹۴۸ م، صفحه ۵۷) روایت کرده: نام تخارستان بار اول در یک اثر ترجمه شده در سال ۳۸۳ میلادی ذکر شده است (۳۷۲). در سده‌های یکم و دوم میلادی شاید این نام تعمیم نیافته بود، اما منطقه‌ای که امروزه ما به نام تخارستان می‌شناسیم، در آن زمان قلب امپراتوری کوشان‌ها

۱. برای آگاهی بیشتر از این مطلب به این منابع مراجعه شود: ر. ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۳۱۰. ا. د. ه. بیوار، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۸۸. آلفرد فن گوتشمید، *تاریخ ایران و ممالک همجوار آن*، ص ۸۳.

بود. کوشانی‌ها که بر هر دو جانب کوه‌های هندوکش اعمال قدرت می‌کردند، از تخارستان نه تنها به عنوان مرکز اقتدارشان بهره می‌جستند، بلکه توانستند از آن به عنوان پل ارتباطی و نقطه اتصال بین هند، آسیای میانه و چین برای افزایش اعمال قدرت خود استفاده کنند. دین بودا از همین راه به آسیای میانه رسید و تا به چین راه یافت. راه‌های بازرگانی که آسیای میانه را به هند وصل می‌کرد از سرزمین تخارستان که در قلمرو امپراتوری کوشان بود می‌گذشت.

تخارستان از قرن چهارم تا هفتم میلادی به یک ساحه وسیع در جنوب جیحون، از بدخشان تا بلخ و حتی شاید گاهی تا میمنه امروزی اطلاق می‌شده است. در زمان ساسانیان ایالت ساسانی کوشان شهر در تخارستان نهاده بود و از ترمذ تا پیشکبور (Pishkabour) (پیشاور) می‌رسید. بدین ترتیب ساسانیان در هدایت جریان بازرگانی از طریق تخارستان به غرب و جنوب و در جهت عکس آن مسیرها، جانشین دودمان کوشانی شدند، تا اینکه کیداریان و به دنبال آن هپتالیان در اواخر ایام یزدگرد دوم ساسانی (۴۳۸ - ۴۵۷ م) تخارستان را تسخیر کردند و بر جای ساسانیان نشستند. چنین به نظر می‌رسد که مدت زمان اقتدار هپتالیان بر تخارستان حدود صد سال بوده است. دولت هپتالی در اثر حملات قبایل ترک‌های غربی متزلزل شده بود، تا این که خسرو انوشیروان ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ م) در بین سال‌های ۵۵۸ تا ۵۶۱ میلادی^۱ بعد از اتحاد با این ترک‌های غربی، قدرت هپتالیان را به کلی نابود کرد و مستملکات آنان میان ایران ساسانی و ترک‌های ماوراءالنهر تقسیم شد. در نتیجه رود جیحون سرحد بین ساسانیان و سرزمین خاقان ترک شناخته شد و بدین ترتیب تخارستان از سال ۵۶۱ م بخشی از قلمرو ساسانی شد. چنین به نظر می‌رسد اندکی بعد از مرگ خسرو انوشیروان که شاهنشاهی ساسانی تحت فشار امپراتوری بیزانس قرار گرفت و از طرف دیگر در درون شاهنشاهی نیز کشمکش‌هایی ایجاد شد، ترکان غربی با استفاده از وضعیت نابسامان ساسانیان توافقات خط مرزی را نادیده گرفته با عبور از جیحون، قبل از سال ۵۹۰ میلادی باختر و تخارستان را تحت سیطره خود درآوردند.

۱. بنا بر روایتی دیگر، هپتالیان بین سال‌های ۵۶۳ تا ۵۶۷ میلادی نابود شدند.

هیوان تسانگ جهانگرد چینی که به سال ۶۳۰ میلادی یعنی همزمان با ظهور اسلام به تخارستان مسافرت کرد می‌گوید: «در وروالز (قندوز) پسر خان بزرگ ترک به نام تاردوچاد (Tarduchad) حکمفرما بوده کل تخارستان تحت نفوذ وی بود» او می‌گوید «در این وقت تخارستان به ۲۷ خان نشین تقسیم شده بود» (۳۷۳). چنین می‌نماید بعد از ساسانیان و هپتالیان، در تخارستان ملوک الطوائفی حاکم بوده باشد، اما به هر حال امنیت جاده‌ها و راه‌ها مورد توجه قرار داشته است؛ چون هریک از این خان‌های ترک به موازات حاکمیت مطلق و خودمختاری در قلمرو کوچک خود، از جهاتی نیز تحت امر و مطیع خان بزرگ بوده‌اند. بعضی روایت‌ها حاکی است که در زمان مورد بحث، امرا و حاکمان محلی بر تخارستان فرمانروا بوده‌اند. آرتور کریستن سن در کتاب *ایران در زمان ساسانیان* می‌گوید: مقارن حملهٔ عرب در تخارستان، مشرق بلخ، یبغو (Yebghu) سلطنت می‌کرد (۳۷۴). به هر حال مقارن هجوم اعراب مسلمان، تخارستان در هدایت دادوستد و آمد و شد کاروان‌ها در بین شمال و جنوب جیحون، و به همین ترتیب در بین شمال و جنوب هندوکش پراوازه بود. دادوستد از شهر ترمذ و ناحیهٔ چغانیان از کران شمالی جیحون به ناحیهٔ بلخ و تخارستان در جنوب جیحون هدایت می‌شد. این راه با عبور از گردنه‌های مختلف هندوکش از طریق کابلستان به هند وصل می‌شد.

ناحیهٔ تخارستان با حملهٔ اعراب در زمان خلیفهٔ سوم به تصرف مسلمانان درآمد و به همان وسعت و جغرافیای زمان کوشانی‌ها و ساسانی‌ها از کران جیحون تا معابر هندوکش وسعت داشت و تخارستان نامیده می‌شد. «به نظر می‌رسد که از قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) نام *تخارستان* از استعمال افتاد» (۳۷۵). یعنی از این زمان به بعد که هجوم مغول تمام منطقه را ویران کرد، به جای نام *تخارستان* که گسترهٔ بزرگی را در بر می‌گرفت نام شهرها و مناطق کوچکی را می‌بینیم که بعد از این ویرانی بزرگ سراز خاک برآورده بودند. تا اینکه بعد از پنج قرن نام قطغن را به جای نام *تخارستان* عَلم کردند. مینورسکی (Minorski) دانشمند و خاورشناس مشهور روسی (۱۸۷۷ - ۱۹۶۶ م) در حواشی کتاب *حدود العالم*

می‌گوید: «تخارستان از سال ۱۷۰۰ میلادی به بعد قطغن گفته شده است.» او در مورد وجه تسمیه قطغن می‌گوید: «نام قطغن مربوط می‌شود به طایفه‌ای ترک‌تبار به همین نام قطغن یا کتغان که در قرن ۱۸ میلادی از سمرقند به این ناحیه آمده آن را اشغال کردند» (۳۷۶). البته توضیح این نکته لازم است که در تقسیمات اداری احمدشاه ابدالی تا زمان امیر دوست محمد خان نام قطغن دیده نمی‌شود. در تقسیمات اداری - جغرافیایی احمد شاه بابا دو ولایت بلخ و بدخشان شامل تمام ولایات کنونی شمال افغانستان اند. به همین ترتیب در تقسیمات اداری - جغرافیایی امیر دوست محمد خان حاکم نشین‌های تاشقرغان و آقچه را داریم که شامل تمام ولایات علیای بلخ تا بدخشان اند. در تقسیمات جغرافیایی امیر عبدالرحمان خان برای نخستین بار قطغن یکی از سیزده ولایت افغانستان است که جای تخارستان را گرفته است. چنین به نظر می‌رسد که مرکز آن نخست خان‌آباد و بعد بغلان تعیین شده باشد. گویا در زمان امیرامان‌الله خان قطغن و بدخشان با هم مدغم شده، یک واحد اداری را تشکیل می‌داده است. تقسیمات کنونی که در آن قطغن به ولایات سمنگان، بغلان، قندوز و تخار تقسیم شده است، مربوط به دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ شمسی، زمان محمد ظاهر شاه پادشاه وقت افغانستان است که کماکان تا امروز به قوت خود باقی است. به هر حال امروزه فقط گوشه شمال شرقی تخارستان قدیم بر کران جنوبی آمو دریا، ولایت تخار نامیده می‌شود که در بین ولایات قندوز، بغلان، پنجشیر و بدخشان موقعیت دارد.

بحث را با شهرهای تخارستان پی می‌گیریم:

خولم (تاشقرغان)

به فاصله ۵۷ کیلومتری در خاور بلخ بر سر راه کابل، شهر خُلَم (خولم) واقع است که از آبادی نشین‌های ماقبل دوره اسلامی است. «مقدسی (۳۷۵ ق) آن را شهرکی شمرده با دهکده و روستا و کشتزارهای بسیار و هوای سالم. یا قوت حموی در معجم البلدان (۶۲۳ ق) گوید خلم میان دره‌ها واقع است و جمعی از اعراب بنی تمیم به آنجا مهاجرت کرده‌اند» (۳۷۷). چنین به نظر می‌رسد از وقتی از یک‌ها در جنوب آمو دریا استیلا یافتند،

شهر خلم به نام تاشقرغان موسوم شد، «ولی/اخیراً در سال ۱۳۲۵ ش دوباره نام خلم را به خود گرفت» (۳۷۸). بنا بر روایت دکتر محمد حسین یمین تاشقرغان واژه ترکی به معنای قلعه سنگ است (۳۷۹). باید اضافه کرد خولم قدیم در پنج شش کیلومتری شمال تاشقرغان کنونی موقعیت داشته است. این محل قدیم «به دلیل غارت‌گری و چپاول اقوام کتغان در نیمه دوم سده هیجدهم میلادی تخلیه و به دامنه کوهستانی در محل کنونی در پشت دژ و باروی مستحکم انتقال یافت» (۳۸۰). گفته شده که شهر موجوده تاشقرغان در قرن ۱۸ میلادی به وسیله احمد شاه ابدالی اعمار شده است. رود خلم که امروزه بیشتر به نام رود تاشقرغان شناخته می‌شود به جیحون نمی‌ریزد و آب آن در باتلاق‌های شمال خرابه‌های شهر قدیم تمام می‌شود. در نزدیک‌ترین کران رود جیحون به خلم، در قرن چهارم رباطی بسیار مستحکم با دیوارهای بلند واقع بود که آن را رباط میله می‌گفتند. در اینجا راه بلخ از رود جیحون عبور می‌کرد و پس از طی سه منزل به ماوراءالنهر و بلاد ختل بر کران شمالی جیحون می‌رسید (۳۸۱).

سمنگان و رد پای انسان‌های نئاندرتال

به فاصله دوروز راه از خلم به طرف جنوب، شهرهای سمنگان و روب متصل به یکدیگر واقع بوده و شاید شهراییک مرکز ولایت سمنگان کنونی در ساحل علیای رود خلم در محل آن دو شهر قدیم واقع باشد. حمدالله مستوفی در *نزهت القلوب* (۷۴۰ ق) آن را *سمنجان* نوشته، ولی شرف‌الدین علی یزدی (۸۲۸ ق) در ضمن گزارش عزیمت امیر تیمور از خلم به حدود هند، آن را به نام *سمنگان* ضبط کرده است (۳۸۲). چنین به نظر می‌رسد سمنجان گویش عربی آن باشد. گفتنی است که تاریخ و پیشینه سمنگان به دوره اسلامی خلاصه نمی‌شود. سمنگان یکی از مراکز مهم دین بودا قبل از اسلام بوده است. مؤلف *گمنام حدود العالم* در قرن چهارم هجری می‌نویسد: «سمنگان شهری است اندر میان کوه‌ها نهاده و آنجا کوه‌هاست از سنگ سپید چون رخام و اندر وی خانه‌ها کنده است و مجلس‌ها و کوشک و بت‌خانه‌هاست و آخر اسبان با همه آلتی که مرکوشک‌ها را می‌باید بر وی صورت‌های گوناگون از کردار هندوان نگاشته و...» (۳۸۳).

اگر به تاریخچه سمنگان دقیق‌تر شویم، پیشینه این منطقه تنها با مرور دوره‌های

مشخص تاریخی به نقطه آغاز خود نمی‌رسد. غار قره‌کمر در هشت مایلی شمال ایبک در دامنه‌های جنوب شرقی کوهی قرار دارد که برده‌کده سرکار مشرف بوده و شاید قدیمی‌ترین و نخستین مکان در تمام افغانستان باشد که در آن حتی قبل از ۳۴ هزار سال پیش از امروز، آثار و ابزاری از انسان‌های نخستین عصر حجر بر جای مانده است. دکتر کارلتن کون (Carleton coon) باستان‌شناس آمریکایی و رئیس هیئت علمی دانشگاه پنسلوانیا در غار قره‌کمر ضمن کاوش‌ها و تحقیقات علمی، ابزاری را شناسایی کرده که حضور انسان‌های اولیه را جلوتر از ۳۴ هزار سال در این مکان نشان می‌دهد. براساس این تحقیقات دکتر کون و آثار به دست آمده از غار قره‌کمر که عبارت از ابزار سنگی، استخوان حیوانات، زغال و خاکسترو سنگ آتش‌زنه (چخماق) است، دوره‌های مختلف زندگی در غار مذکور را می‌توان تعیین کرد. ای ساندربلند محقق و استاد دانشگاه دورهام که در قسمت انسان‌های اولیه تبصره زیاد دارد می‌گوید: مردم قره‌کمر که از ایشان هیچ بقایای اسکلتی بر جای نمانده است، یا دارای مجموعه‌ای از ابزارهای نامرغوب بوده‌اند، یا اینکه هیچ نمونه کاملی از ابزار خود را در غار بر جای نگذاشته‌اند.

مشکل بتوان برای توالی ابزار در قره‌کمر تاریخ دقیقی معین کرد؛ چرا که به ترتیب، تراشه‌های ابتدایی، شمشیرهای پالئولیتیک بالایی^۱ پس از آن، تراشه‌های بس ساده و ابتدایی ترو و بالاخره شمشیرهای مزولیتیک (عصر حجر وسطی، حدود ۱۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰ ق م) را در بر می‌گیرد. تمام مواد به دست آمده از این مکان جدا از آثار مزولیتیک، بالای ۳۴ هزار سال قدمت دارد. یعنی سن کاربن^۲ ۱۴ برای قره‌کمر بیش از ۳۴ هزار سال است (۳۸۴).

براساس ابزارهای به دست آمده از قره‌کمر می‌توان نتیجه گرفت که حضور انسان‌ها در آنجا قبل از ۳۴ هزار سال و بعد از ده هزار سال قبل از میلاد آشکارا و مشهود بوده، اما در مدت زمان بین ۳۴ هزار سال تا ده هزار سال قبل از میلاد، حضور انسان‌ها مشکوک به نظر می‌رسد

۱. باستان‌شناسان برای تفکیک زمان‌های طولانی عصر پالئولیتیک (عصر حجر سفلی) که از هشتصد هزار سال قبل تا ده هزار سال قبل از میلاد گفته‌اند، از پالئولیتیک تحتانی یا زیرین، پالئولیتیک میانی و پالئولیتیک فوقانی یا بالایی نیز نام برده‌اند که پالئولیتیک بالایی مدت زمانی بین چهل تا دوازده هزار سال قبل از امروز را شامل می‌شود.

۲. کاربن ۱۴، رادیو اکتیو است و برای تشخیص عمر مواد از این خاصیت آن استفاده می‌کنند.

چون هیچ ابزاری که قدمت آن بین ۳۴ هزار تا دوازده هزار سال قبل باشد در قره‌کمر کشف نشده است. یعنی منطقه قره‌کمر حداقل دو مرتبه در عصر حجر به وسیله انسان‌های اولیه اشغال شده که یقیناً در عصر حجر وسطی این اشغال به دست انسان‌های عاقل بوده است. یکی دیگر از مکان‌های باستانی مهم در ولایت سمنگان منطقه‌ای به نام هزارسم است که در امتداد راه کاروان رو قدیمی بلخ به بامیان در شمال کوه‌های هندوکش قرار گرفته است. هزارسم ناحیه‌ای است در جنوب غرب ولایت سمنگان، به همین ترتیب در جنوب غرب روی دو آب که با جنوب دره صوف برابر است.

باستان‌شناسان در مغاره‌های هزارسم مراحل مختلف حیات و مدنیت را شناسایی کرده‌اند. در مغاره‌های سفلی هزارسم سمج‌ها و معابد بودایی شناسایی شده است؛ اما چنین به نظر می‌رسد که در مغاره‌های علیا انسان‌های نئاندرتال می‌زیسته‌اند. بنا بر روایت نورالله تالقانی (متولد ۱۳۱۸) در کتاب *افغانستان ماقبل آریاییان* که دکتر محمد حسین یمین نقل کرده: در اثر کاوش‌های هیئت باستان‌شناسی ایتالیایی در ۱۹۶۱ میلادی در هزارسم معلوم شد که در حدود یکصد هزار سال قبل، نئاندرتال‌ها در مغاره‌های علیای هزارسم به سر می‌بردند (۳۸۵). احمد علی کهزاد نیز به کاوش‌ها و تحقیقات باستان‌شناسان ایتالیایی (۱۹۶۱ میلادی) در هزارسم اشاره کرده می‌گوید: هزارسم و دره‌های فرعی آن از دوره‌های قدیم حجر تا دوره اسلامی پیش از مغول، یکی از مراکز مهم و آبادان هندوکش به شمار می‌رفت (۳۸۶) اما هم کهزاد و هم یمین به ما نمی‌گویند از انسان‌های عصر حجر چه ابزارهایی بر جای مانده است و نیز اشاره نکرده‌اند که آیا از این نئاندرتال‌ها در هزارسم بقایای اسکلتی بر جای مانده است یا خیر.

به هر حال واژه *هزارسم* به دوره بعد از گسترش دین بودا در سمنگان، شاید به قرون سوم و چهارم میلادی مربوط می‌شود و این نام به انسان‌های عصر حجر در مغاره‌های علیای هزارسم ارتباط ندارد. یعنی در واژه ترکیبی *هزارسم*، *سم* عبارت از صورت مختصر شده *سمج* است که معبد بودایی را می‌رساند. بنا بر روایت‌های گفته شده، منطقه *سمج*‌ها و خرابه‌های هزارسم ساحه‌ای به وسعت ۳۳۵ تا ۳۵۰ هکتار زمین را در بر می‌گیرد و به دین بودا و عصر بودایی تعلق دارد. چنین به نظر می‌رسد که نام *سمنگان* نیز با نام *هزارسم* از

یک ریشه باشد. چون «کلمهٔ سمنج در برخی از لهجه‌ها و گفت و شنود عامه سمنج گفته می‌شود» (۳۸۷). با در نظر داشت مطالب فوق، کلمهٔ سمنگان می‌تواند از واژهٔ سمنج به معنای معبد بودایی و پسوندگان که دال بر مکان بوده و مفهوم جا و محل را می‌رساند ترکیب شده باشد مانند، واژه‌های ترکیبی شاپورگان، آذربایگان، ارزگان که پسوندگان در آن‌ها نیز به مفهوم پسوند جا و مکان به کار رفته است. پس با این فرض، سمنگان می‌شود محل سمنج‌ها و یا سمنج‌ها.

مرکز فعلی سمنگان، اییک نام دارد. در بین دو واژهٔ سمنگان و اییک، اولی قدمت بیشتری دارد. نام اییک در دورهٔ اسلامی پس از مهاجرت ترک‌ها و ازبک‌ها به جنوب آمودریا، به این ناحیه داده شده است. بنا بر نظر دکتر محمدحسین یمین، نام‌گذاری اییک هم با ارتباط به معابد بودایی و مجسمه‌های بودا در این منطقه صورت گرفته است، زیرا در فرهنگ لغات فارسی برهان قاطع آمده است: در زبان ترکی اییک به معنای صنم و بت است (۳۸۸). پس معابد بودایی بازمانده از زمان کوشانی‌ها نام‌گذاری اییک را سبب شده است.

در هر گوشه و کنار ولایت سمنگان، به ویژه اییک، آثار به جاماندهٔ معابد بودایی قبل از اسلام به چشم می‌خورد. در جنوب شرق اییک، نزدیک ولایت بغلان، منطقهٔ دیگری داریم به نام رباطک. آبادی‌های قدیمی این منطقه بر تاریخ باستانی آن دلالت دارد. سکه‌های پیدا شدهٔ عصر کوشانی از این ویرانه‌ها کماکان از دورهٔ شکوفایی این نواحی پرده بر می‌دارد.

یکی از آثار مهم باستانی که بیشتر باعث شهرت سمنگان شده است، استوپه^۱ تخت رستم است که به فاصلهٔ یک و نیم کیلومتری اییک واقع است. این استوپهٔ بزرگ

۱. معابد بودایی به صورت عموم شامل دو قسمت است. یک قسمت را معبد و قسمت دیگر را استوپه می‌گفته‌اند. اساساً هر معبد بزرگ یک استوپهٔ بزرگ داشت و در بسا مواقع در اطراف یک معبد استوپه‌های کوچک و بزرگ ساخته می‌شد. استوپه‌ها عموماً آبادی‌هایی بودند درون پُر که نمای بیرونی‌شان استوانه‌ای شکل بود و تاج‌شان گنبدنما. اولین استوپه در بنارس هند، زمانی ساخته شد که بنا بر رسم مرده‌سوزی هندیان، خاکستر بودا را در جعبه‌ای در داخل استوپه مخفی کردند. در دوره‌های بعد خاکستر راهب‌های بزرگ را به همین شیوه، با بعضی یادگاری‌های دیگر از قبیل مسکوکات شاهان وقت و زیورآلات و نگین‌ها، در جوف صندوقچه‌های سنگی، نقره‌ای و یا طلایی در دل استوپه به ودیعه می‌گذاشتند. چنانچه یکی از دلایل خرابی استوپه‌ها در دوره‌های بعدی تجسس همین ودیعه‌ها شد.

سمنگان که در بین بومیان محل به نام توپ رستم شهرت یافته، ۸۰ متر احاطه دارد و از سنگ یکپارچه به ارتفاع ده متر کنده کاری شده است. هرچند چنین به نظر می‌رسد که کار این استوپه ناتمام مانده باشد، با وصف آن هم بعد از دو مجسمه بزرگ بودا در بامیان، یکی از مهم‌ترین آثار به جامانده بودایی در افغانستان است. احمد علی کهزاد می‌گوید: مسلماً این استوپه در مجاورت خود معابدی هم داشته که چون در بدنه کوه حفر شده، ظاهراً جلب توجه نمی‌کند. حفر معبد بزرگ و مجلل در بدنه کوه با راهروها و اطاق‌های راهب‌ها و دیگر ملحقات آن، به مراتب از استوپه سنگی جالب‌تر است (۳۸۹). به عقیده فوشه خاورشناس و باستان‌شناس فرانسوی استوپه سنگی مشهور به تخت رستم و معبد و سایر الحاقات آن که در داخل کوه بچه‌ها اعمار شده، از بقایای دوره بودایی متعلق به قرن پنجم میلادی است (۳۹۰).

بغلان، دیار باستانی با ماندگارهایی از گذشته‌های دور

در خاور سمنگان، ولایت باستانی و سرزمین محبوب باستان‌شناسان یعنی بغلان واقع است. بغلان بر سر راه کابل و مزار شریف در شمال هندوکش است و در این سال‌های اخیر بر سر زبان‌ها افتاده و یک بار دیگر کسب اهمیت کرده است. امروزه به رویت شواهد تاریخی آشکار و نمایان شده، بغلان نه تنها در زمان فرمان‌روایی دودمان کوشانی جایگاهی بس مهم به شمار می‌رفت، چنین به نظر می‌رسد که وادی بغلان که در اصل در دره علیای قندوز موقعیت دارد، از دو هزار سال قبل از هخامنشیان و اسکندر مقدونی، با موقعیت استثنایی خود به عنوان یک مکان جغرافیایی ویژه و یگانه بر سر معابر و گذرگاه‌های هندوکش بین شمال و جنوب این سامانه مطرح بوده است، شاید از آن زمانی که هنوز مهاجرت اقوام آریایی به فلات افغانستان و ایران صورت نگرفته بود. اگر سرسبزی، آب، آبادانی و طبیعت زیبای این وادی را بر آن بیفزاییم از کشف گنجینه فلول، معبد سرخ کوتل، کتیبه رباطک و محوطه‌های باستانی این دیار که هر چند گاهی یکی از این مکان‌ها نقاب از چهره بر می‌دارد، نباید دچار حیرت شویم.

گنجینه فلول

بحث را با گنجینه فلول پی می‌گیریم: گنجینه فلول که قدمت اشیای کشف شده

آن جلوتر از ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد را نشان می‌دهد، گویا به آن دسته از نژادهای قدیم افغانستان که پیش از مهاجرت آریایی‌ها در شمال هندوکش ساکن بوده‌اند تعلق داشته است. در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۲ به نشر رسید، ماریسوتوژی (Maurizio Tosi) کاوشگر و باستان‌شناس ایتالیایی و داکتر عبدالرئوف وردک رئیس و نماینده موزیم ملی کابل به طور مشرح شرایطی را بازگویی کردند که در اثر آن گنجینه فلول کشف شد.

به روز ۵ جولای ۱۹۶۶ (۱۴ سرطان ۱۳۴۵) در دره‌ای تنگ در مسیر راه خوست و فرنگ در دو کیلومتری محله فلول در جنوب شهر بغلان، عده‌ای دهاتی به صورت تصادفی چند عدد ظرف طلایی و نقره‌ای یافتند و در هیجان تقسیم غنیمت به بخش‌های مساوی بین هم، ظروف مذکور را به وسیله تبرچه شکستند. با آن هم، سر رسیدن فوری مقامات محلی امکان داد تا پنج ظرف طلایی، هفت ظرف نقره‌ای و چندین پارچه شکسته ظروف از نابودی کامل نجات یابند. وزن مجموعی آثار طلایی تپه فلول ۹۴۰ گرم و وزن نقره آن ۱۹۲۲ گرم سنجش شد و این همه به داکتر وردک نماینده موزیم ملی کابل سپرده شدند.

در پشته‌ای مخروطی شکل به نام خوش تپه با درازای ۱۴ متر و پهنای ۸ متر که گفته می‌شد محل کشف گنجینه بود، داکتر وردک کار کاوش را در نزدیکی حفره‌ای روی دست گرفت که گمان می‌رفت ظروف از آنجا به دست آمده بودند. این جستجوی عاجل هیچ اثر دیگری جز کالبدی با وضعیت خمیده که سر آن در راستای شمال قرار داشت به دست نداد. وجود کالبد در موضع کشف گنجینه فلول، هم به دلیل وضعیت خمیده کالبد و هم به دلیل سمت افتادگی آن، با رسوم پیش از اسلام گره می‌خورد و ظاهراً گویای آن بود که ظروف طلا و نقره جزء اسباب و ظروف گور میت بوده‌اند.

بر روی چند تا از این ظروف، اشکال آرایشی هندسی و نقش‌های حیوانات دیده می‌شود، خصوصاً نوارهای تزئینی‌ای که نرگاوها، گاوها و وحشی و خوک‌های وحشی را به نمایش می‌گذارند. همچنان روی پارچه شکسته یکی از ظروف، پرنده‌ای میان دو مار، در حالی که پرنده سر خود را بالا گرفته، به مشاهده می‌رسد. این تزئینات با کاربرد شیوه‌های مختلف هنری کندن‌کاری، چکش‌کاری و شکل‌دهی آهن سرد نقش شده‌اند (۳۹۱).

شیوه چکش کاری و شکل دهی فلزات به صورت سرد نشان می دهد که ساکنان تپه فلول و در مجموع شاید تمام حوضه جیحون در زمان مورد بحث به فن حرارت دادن و نرم کردن فلزات به منظور شکل دهی آن ها هنوز آشنایی نداشته اند. این ویژگی اشیای کشف شده می تواند قدمت و خیلی قدیمی بودن دینه فلول را نشان دهد.

از جانب دیگر ژان فرانسوا ژاریژ می گوید: این ظروف در موقع کشف، زیادتر به این دلیل موجب شگفتی فراوان شدند که به جزاز بعضی اشکال هندسی، با هیچ اثریافت شده شناخته شده، چه در افغانستان و چه در مناطق همجوار شباهت چندانی نداشتند.

آثار قابل مقایسه باستانی ای که در آن زمان در افغانستان موجود بودند، عمدتاً از کشفیات موندی گک در حوزه یکی از معاونین هیرمند در منطقه قندهار به دست آمده بودند. کشفیات موندی گک که در سال ۱۹۵۰ به وسیله ژان ماری کزل در چوکات فعالیت های هیئت باستان شناسی فرانسه در افغانستان انجام شده بود، موجودیت محله ای مسکونی به وسعت کمتر از یک کیلومتر مربع را برملا ساخت که در حوالی آغاز هزاره چهارم پیش از میلاد بنیاد گذاشته شده بود. ده سال پس از توقف کارهای باستان شناسی در موندی گک هیئتی از باستان شناسان ایتالوی در ساحه شهر سوخته در سیستان ایران (در یکی از دهانه های بستر قدیم رود هیرمند در سرحد افغانستان) به کاوش پرداختند. آن کاوش ها موجودیت شهری با مساحت تقریباً صد هکتار یعنی با وسعت بیشتر از موندی گک را که از نگاه فرهنگی بسیار نزدیک به زمان اوج رونق موندی گک بین ۳۰۰۰ و ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد بود، آشکار ساخت.

ماریسو توژی کاوشگر شهر سوخته در عین حال به گونه متقاعدکننده ای پیشنهاد کرد تا آن دو ساحه بزرگ در چوکات تمدن هلمند جا داده شوند؛ چون فعالیت های پیشه وری و تجاری تمدن هلمند آشکارا نقش بس مهمی در روابط میان ایران دوران شکل بندی تمدن ایلامی^۱ و ساحات بلوچستان و وادی سند از پایان هزاره چهارم تا حدود ۲۵۰۰ پیش از میلاد بازی کرده بودند. بقایای کارگاه های جواهر تراشان، هم در موندی گک و هم در

۱. تاریخ ایلام معمولاً به سه دوره با گستره بیش از دو هزار سال، از ۲۷۰۰ ق م تا آغاز دوره هخامنشی یعنی ۵۳۹ ق م تقسیم می شود: ایلام باستان ۲۷۰۰ تا ۱۶۰۰ ق م، ایلام میانه ۱۵۰۰ تا ۱۱۰۰ ق م، ایلام نو ۱۱۰۰ تا ۵۳۹ ق م.

شهر سوخته گویای صنعت لاجورد است که منبع آن در معادن سرسنگ بدخشان در شمال شرق افغانستان قرار دارد. کاملاً مبرهن است که سنگ آبی رنگ افغانستان در طول هزاره سوم پیش از میلاد در بین النهرین بیش از حد مورد علاقه بوده است. پشته خوش تپه نزدیک فلول در کمتر از دوصد کیلومتری معادن لاجورد سرسنگ واقع شده است. بنا بر آن موجودیت این مجموعه ارزشمند ظروف زرین و سیمین در فلول می تواند نشانه تبادلات تجاری با مناطق آسیای شرقی باشد که در قدم اول تجارت لاجورد را در بر می گرفت. با آن هم معلوم می شد که شمار زیادی از ظروف طلا و نقره یافت شده در فلول، به محیط فرهنگی متفاوت از موندی گک یا هم شهر سوخته تعلق دارد و در نگاه اول از عین بستر زمانی ای که تبادلات تجاری دو ساحت حوضه های هیرمند و ارغنداب در متن آن صورت می گرفت، بر نمی خاست.

بدین جهت بعضی از مورخین تاریخ ظروف فلول را زمانی بعدتر تعیین کرده و آن ها را با ظروف طلایی و نقره ای قبور شاهی مارلیک^۱ در استان گیلان شمال ایران قرابت داده اند. اما نقش و نگارهای مارلیک با نرگاوه های ایستاده بر پاهای عقبی شان و درختان نقاشی شده ملهم از مکتب هنری قرن دوازده بابل، با تصاویری که ظروف فلول را مزین ساخته اند شباهت چندانی ندارند.

کی. آر. مکسویل هیسلاپ با اتکا بر شمار کشفیات تازه، نخستین کسی بود که توانست به شکلی قناعت بخش، ظروف یافت شده در فلول را به مجموعه کاملی از آثار یافت شده پیوند دهد که قدامتشان به پایان هزاره سوم و آغاز هزاره دوم پیش از میلاد بر می گشت. بسیاری از متخصصین نیز، به خصوص آقای مارسیتوژی در مقاله مشترکی با آقای وردک و نیز آقای پی. یر. امییت این نکته را به شکل متقاعدکننده تری خاطر نشان کرده اند که بعضی از نقش و نگارهای ظروف فلول (به خصوص تصاویر نرگاوه های ریش دار) شباهت هایی را با مضمون نقاشی های بین النهرین در دوران سومین دودمان اور و ایسین

۱. تپه مارلیک یک محوطه باستانی در کرانه خاوری سفیدرود از توابع رودبار در استان گیلان (شمال ایران) است. این تپه حاوی بقایای به جامانده از تمدنی باستانی، متعلق به دست کم ۳۰۰۰ سال پیش از امروز است. پژوهشگران گمان می برند که این تپه آرامگاه خصوصی فرمانروایان و شاهزادگان مردمان این تمدن بوده است.

لرسه در پایان هزاره سوم و آغار هزاره دوم پیش از میلاد نمودار می سازد.

با آن هم همین مورخین بر این نکته تأکید کرده اند که اشکال هندسی صلیب گونه و زینه گونه حکاکی شده یا به حالت سرد کوفته شده بر روی دو ظرف یافته شده در فلول، بسیار نزدیک به تزئینات ظروف شیوه معروف به نمازگاه سوم یا شیوه کویته است که در افغانستان در ساحه موندی گک و در شهر سوخته در نیمه اول هزاره سوم پیش از میلاد خیلی مروج بوده اند. بنا بر آن چنان که خواهیم دید، به غلط گمان برده می شد که گنجینه فلول نمایندگی از مخفیگاه یا گور فراخی می کند که اشیای ادوار مختلف در آن جمع آوری شده بود و تاریخ بعضی از آن ها را می شد بین سال های ۲۸۰۰ و ۲۵۰۰ پیش از میلاد و متباقی را در حدود سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد تخمین کرد (۳۹۲). یعنی از روی چنین شباهت های سبکی می توان گفت که برخی از ظروف تپه فلول بایست بیش و کم همزمان با تمدن های نمازگاه سوم ترکمنستان و کویته پاکستان، متعلق به زمان حدوداً بین ۲۹۰۰ و ۲۵۰۰ پیش از میلاد باشند. اما با وجود پیوندی که در درونمایه های نقش های هندسی روی ظروف طلایی با نقش های روی آثار سفالین مربوط به نیمه اول هزاره سوم قبل از میلاد هست، می توان آن ها را با اطمینان بیشتر، همانند ظروفی دانست که بعد از آن کشف شده اند و تزئینات مشابه دارند و مربوط به دوره پسین تری یعنی ۲۲۰۰ تا ۱۸۰۰ پیش از میلاد هستند.

ظروف به دست آمده از تپه فلول و کاوش های بعدی نشان داد که این ظروف دینه میت و اسکلت کشف شده، سابقه بسیار دوری دارند. با آنکه ظروف فلول عناصر هنری مشابه پیکرنگاری بین النهرین را نشان می دهند، می توان آن ها را اکنون در زمره آن ظروف تجملی جا داد که در سی - چهل سال گذشته کشف شده و مربوط به مردمانی دانسته می شوند که در پهنه گسترده میان مرزهای شمالی و شرقی فلات ایران و افغانستان و سرحد غربی وادی سند در ۲۲۰۰ تا ۱۸۰۰ پیش از میلاد می زیستند. اگرچه بنا برگفته پی یرامیت این دوره با پویایی و جنبانی بزرگ اقوام آریایی مشخص می شود، اما کاملاً اطمینان نداریم در زمان مورد بحث اقوام آریایی به فلات ایران و افغانستان مهاجرت کرده باشند. به هر حال پی یرامیت از جمله نخستین کسانی است که این پویایی اقوام آریایی را مورد مطالعه قرار داده است.

معبد سرخ کوتل

در جایی که از سرایشی تند دره‌های هندوکش کاسته می‌شود، در دهن غوری به فاصله ۱۷ تا ۱۸ کیلومتری جنوب غرب پلخمري، در منطقه‌ای که آن را دهن شهر می‌گویند، روی تپه‌ای موسوم به سرخ کوتل جایگاه مقدس بزرگی از زیر خاک بیرون آورده شده است. این محوطه مقدس عبارت از پرستشگاهی است بر فراز تپه‌ای که حیاطی با رواق‌های ستون‌بندی شده آن را دور گرفته است. این جایگاه مقدس که بغلان، هم نام خود را و هم در گذشته بیشترین شهرت خود را از آن گرفته است «به فرمان کنیشکا بنیاد گردید و بنابراین کهن‌ترین زمان بنای آن دهه‌های پایانی سده یکم میلادی و احتمال بیشتر در سده دوم میلادی بوده است» (۳۹۳). قبل از اینکه راجع به جزئیات و چگونگی محوطه باستانی سرخ کوتل توضیح دهیم، لازم است اشاره کنم که براساس رویدادهای اتفاقی و تصادفی که به کشف بعضی از آثار باستانی در بغلان منجر شده، به درستی می‌توان نتیجه گرفت که آثار باستانی بغلان، تنها به گنجینه فلز و معبد سرخ کوتل خلاصه نمی‌شود، بلکه در همه جای این منطقه آثاری از دوره کوشانی‌ها به نظر رسیده است، به طوری که امروزه می‌توان بغلان را گنج پنهان باستان‌شناسان نام نهاد. یادداشت‌های احمد علی کهزاد که به تاریخ ۱۶ حمل ۱۳۳۷ ش تحریر یافته، این موضوع را بیشتر وضاحت می‌دهد: «در بغلان، در تپه‌ای که روی آن در این تازگی‌ها کافه ستاره تعمیر شده، هیکلی به دست آمده. در میدان بزکشی بغلان از تپه‌ای که برای نشستن تماشاکنندگان تسطیح می‌شد چند پارچه هیکل‌های تراشیده شده با اشکال عقاب و غیره به دست آمده، به فاصله دو کیلومتری مشرق تپه سرخ کوتل، روی زمین‌های مزروعی جلگه، صفه‌ای به بلندی ۱.۵۵ متر و طول ۱۷.۵ متر و عرض ۱۴ متر از سنگ‌های برش شده خشتی کشف شد. روی این صفه پاها و پارچه‌های مجسمه‌ها مشهود شد که از روی تناسب گفته می‌توانیم هیکل‌های مذکور پنج متر ارتفاع داشته اند» (۳۹۴). چنین به نظر می‌رسد این مجسمه‌های بلند عظیم‌الجثه هیکل‌های پادشاهان کوشانی بوده باشند.

از این‌ها که بگذریم، بنا بر نظر کهزاد، تپه چم قلعه در ده کیلومتری مرکز بغلان نیز یکی از مکان‌های باستانی عصر کوشانی است. اما به هر حال هیچ یک از این مکان‌ها یا

محوطه‌های باستانی با سرخ کوتل قابل مقایسه نیست. کتیبه بزرگ سرخ کوتل که به تاریخ ۶ می ۱۹۵۷ م کشف شد، تا زمانی که شهر باستانی آی خانوم در محل تلاقی رود کوکچه با آمودریا در ولایت تخار به سال ۱۹۶۷ میلادی کشف نشده بود، بزرگ‌ترین کشف و دستاورد تاریخ باستان‌شناسی افغانستان به حساب می‌آمد.

کسانی که تحقیقات باستان‌شناسی افغانستان و چگونگی کشف مکان‌های باستانی را دنبال کرده باشند نیک می‌دانند که از سال ۱۹۲۳ میلادی یعنی از زمان ورود اولین هیئت باستان‌شناسی غرب (در عصر امیر امان‌الله خان پادشاه وقت افغانستان) تا سال ۱۹۵۷ م در تمام جلگه پهن‌اور شمال هندوکش که روزگاری باکتریا یا باختر نامیده می‌شد، در زمینه تاریخ باستانی این پهنه گسترده، کشف مهمی اتفاق نیفتاد. از این لحاظ کشف آتشفگاه یا معبد سرخ کوتل که حاوی کتیبه مهمی نیز بود، در تاریخ کاوش‌های باستان‌شناسی افغانستان یک پیشامد مهم تاریخی به حساب است.

باید اذعان کرد که مدت‌ها قبل از کشف کتیبه بزرگ سرخ کوتل، از طرف هیئت باستان‌شناسی فرانسه، در دهن غوری (بر سر راه جاده‌ای که از غوری به طرف ایبک، تاشقرغان و مزار شریف می‌رود، در پیرامون تپه نیمه‌خاکی، نیمه‌سنگی که به نام سرخ کوتل معروف است) کاوش جریان داشت. کاوش زمانی آغاز شد که بر حسب تصادف حین تسطیح جاده به وسیله یک اکیپ جاده‌سازی، از پای این کوتل یک یا دو عدد از سنگ‌های برش‌شده به صورت خشت، منقش به حروف نوشتاری الفبای یونانی به دست آمد. همین امر باعث جلب توجه و ترغیب باستان‌شناسان به کاوش در محل شد. در طی کاوش‌های نخستین پنج سنگ برش‌شده دیگر از این نوع به دست آمد که مجموع آن هفت می‌شود و روی هر کدام از این سنگ‌ها سه حرف منقوش است.

دومین کتیبه سرخ کوتل عبارت از هفت حرف نقرشده روی تخته سنگی است که از اتاق مخصوص آتشفگاه معبد بزرگ سرخ کوتل به دست آمده است. کهزاد می‌گوید: این کتیبه ناتمام مانده است، چون در امتداد حروف نقرشده، اشکال حروف دیگری هم با خطوط خارجی آن معلوم می‌شود و حکاک فرصت نقر کردن آن را نیافته است (۳۹۵).

کتیبه سوم سرخ کوتل روی پارچه سنگی است که از حیاط معبد، از مجاورت در

جنوبی آن کشف شده است. این کتیبه نسبت به سنگ‌های خشت‌مانند هفتگانه و کتیبه دوم که ذکر کردیم، نبشته مفصل‌تری دارد و مجموع حروف آن سه سطر می‌شود. کوریل عضو هیئت کاوشگر فرانسوی که ضمن جریان این کاوش‌ها شخصاً در سرخ کوتل حضور داشته، اظهار نظر می‌کند که حروف کتیبه تماماً یونانی است، ولی زبانی که در آن به کار رفته، هم یونانی و هم یک زبان محلی باختری است که آن را زبان کوشانی یا تخاری می‌توان خواند (۳۹۶).

کتیبه چهارم سرخ کوتل که بهترین آن‌هاست، کتیبه‌ای است بسیار بزرگ و مفصل روی یک پارچه سنگ که طول آن از ۱۲۰ سانتی‌متر و عرض آن از ۸۰ سانتی‌متر بیشتر است. این کتیبه ۲۵ سطر نوشته دارد و هر سطر بیش از ۴۰ تا ۴۵ حرف دارد. این کتیبه به سال ۱۹۵۷ میلادی از قسمت تحتانی تپه به دست آمده (۳۹۷) و به رسم الخط یونانی که در زمان کوشانی‌ها مروج بوده نوشته شده است.

از سال ۱۹۵۷ تا امروز که بیشتر از نیم قرن از کشف این کتیبه می‌گذرد، خاورشناسان و باستان‌شناسان غربی هر یک به نوبه خود راجع به زبان، ترجمه و خواندن درست این کتیبه مطلبی افزوده است. تقریباً یک سال و نیم از کشف این کتیبه گذشته بود که ماریک بلژیکی عضو وابسته هیئت کاوشگر فرانسوی به خواندن و ترجمه بعضی کلمه‌ها و جمله‌های آن موفق شد. به عقیده این کاوشگر بلژیکی زبانی که در کتیبه بزرگ سرخ کوتل به کار رفته، زبان اصلی و محلی باشندگان باختر و تخارستان بوده و در بین دسته شرقی و غربی خانواده زبان‌های ایرانی، آریایی عامل اتصال به شمار می‌رود (۳۹۸).

ولی یک گام بسیار بلند برای خواندن کتیبه‌های سرخ کوتل به سال ۱۹۶۰ میلادی از طرف هنینگ برداشته شد که در آن زمان استاد باستان‌شناسی و تاریخ ایران در دانشگاه آکسفورد لندن بود. نامبرده در مقاله معروف خود زیر عنوان سنگ‌نبشته باکتريا زبان این کتیبه را باختری یا بلخی خواند. هنینگ معتقد بود این زبان با زبان‌های پارتی، خوارزمی و سغدی قرابت دارد. هنینگ از ملاحظه متن کتیبه سوم سرخ کوتل که سه سطر نبشته داشت، بار اول به خواندن نام بغلان موفق شد؛ بدین ترتیب که در سطر دوم کتیبه، شکل

باستانی این نام را به صورت **بگولانگویا بغولانگو** خواند. وی اعتقاد دارد که این کلمه در زبان سغدی به صورت **بغدنک و بغدننگ** آمده و همه از کلمه قدیم و مشترک ایرانی - آریایی **بگه داناکه** (Baga danaka) مشتق شده و معنی آن **آتشگاه و آتشکده** بوده است (۳۹۹). خوانده شدن هر قسمت از متن کتیبه، گوشه‌ای از تاریخ کوشانیان، به ویژه زمان کنیشکای بزرگ را روشن می‌کند. یعنی آشکارا شدن این که معبد سرخ کوتل آتشگاه یا آتشکده بوده، این موضوع را آفتابی می‌کند که کنیشکا و دودمان کوشانی تا زمان کتابت کتیبه سرخ کوتل پیرو دین بودا نبوده، بلکه به دین اجدادی خود وفادار بوده‌اند، وگرنه او به جای آتشگاه، معبد بودایی برپا می‌داشت.

در قسمتی از متن کتیبه سرخ کوتل بغلان که بنا بر قرائت هنینگ نام کنیشکا و نام بغلان در آن آمده است، یوسف. م. ارانسکی (I. M. Iranskie) (۱۹۲۳ - ۱۹۷۷ م) زبان‌شناس روسی نیز که درباره زبان‌های ایرانی - آریایی تحقیقات گسترده‌ای انجام داده، با هنینگ هم عقیده است. بنا بر نظر او نیز با توجه به این قسمت از متن کتیبه می‌توان به ریشه تاریخی نام بغلان پی برد: «این بنا بگولنگ (معبد) کنیشکه پیروز است که به نام شاه کنیشکه نامیده شده است». ارانسکی می‌گوید: «**بگولنگ** (Bagolang) به معنای معبد یا پرستشگاه از واژه ایرانی - آریایی باستان **بگه داناکه** (Baga danaka) آمده است». اما او راجع به زبان کتیبه با هنینگ اختلاف دارد و می‌گوید: نکته جالب تبدیل «د» به «ل» است که خویشاوندی زبان این کتیبه را با زبان‌های پشتو و یدغا - منجی^۱ معاصر (که این تبدیل در آن‌ها نیز وجود دارد) نشان می‌دهد (۴۰۰).

در اینجا به وضوح مشاهده می‌شود که برداشت‌های کوریل، ماریک، هنینگ و ارانسکی راجع به شناخت کتیبه‌های سرخ کوتل کاملاً با هم مغایرت دارد. ارانسکی از خویشاوندی زبان این کتیبه با زبان‌های پشتو، یدغا و منجی سخن می‌گوید، در حالی که ماریک این زبان را عامل اتصال بین دودسته شرقی و غربی خانواده زبان‌های ایرانی - آریایی تصور کرده است. هنینگ از قرابت این زبان با زبان‌های پارتی، خوارزمی و سغدی صحبت به میان

۱. زبان‌های منجی و یدغا عبارت از دو زبان زنده جنوب شرقی ایرانی - آریایی‌اند. زبان منجی در مناطق کوهستانی منجان، واقع در سرچشمه‌های رودخانه کوکچه و زبان یدغا در بعضی مناطق بر کران راست رودخانه کن‌رایج است.

آورده و این زبان را بلخی یا باختری دانسته است، در حالی که کوریل این زبان را کوشانی یا تخاری می‌داند. دلیل تفاوت این دیدگاه‌ها این است که ما برای تفکیک زبان باختری از زبان‌های تخاری و کوشانی مدارک لازم کتبی و شواهد معتبر تاریخی در دست نداریم. ما معمولاً زبان بلخی یا باختری، به زبانی می‌گوییم که در عصر باستان، زبان کلامی سرزمین باختر بود و زبان تخاری یا زبان کوشانی به زبان‌هایی می‌گوییم که قوم تخارها یا کوشانی‌ها در سدهٔ دوم پیش از میلاد (هنگام اولین مهاجرت به بلخ و تخارستان) با خود آوردند. تا این اواخر مطمئن نبودیم که در گذشته‌های تاریخی زبان مستقلی جدا از زبان‌های سغدی، خوارزمی و فارسی باستانی در باختر وجود داشته و بدان تکلم می‌شده است؛ و اگر وجود داشته است کدام یک از کتیبه‌هایی که از باختر و آسیای میانه کشف شده است، به زبان باختری و کدام یک از آن‌ها به زبان‌های تخاری‌ها و سکاها تعلق دارد. از اینجاست که در شناخت زبان کتیبه‌های سرخ کوتل دیدگاه‌های ضد و نقیض ابراز شد، تا بالاخره با کشف کتیبهٔ رباطک که به دنبال این مبحث خواهد آمد واضح شد زبان کتیبه‌های سرخ کوتل و رباطک، زبان باستانی باختر (بلخ) است.

به هر حال نکتهٔ بسیار مهم این است که نام بغلان، آنچنان که از کتیبه‌های سرخ کوتل فهمیده می‌شود، از بگولنگ (کلمهٔ رایج آن زمان در زبان باختری به معنای معبد یا پرستشگاه و یا آتشگاه) گرفته شده است. و این را نیز می‌توان دریافت که نام بغلان از واژهٔ بنیادی ایرانی - آریایی عصر باستان بگه داناکه به معنای تحت اللفظی خدای دانا که معمولاً در عصر باستان به مفهوم آتشگاه بوده، گرفته شده است. این واژهٔ بنیادی در کتیبهٔ سرخ کوتل با تغییر «د» به «ل» (که یکی از ویژگی‌های زبان‌های شرقی خانوادهٔ ایرانی - آریایی است) به صورت بگولنگ ضبط شده و مفهوم آن همان معبد یا آتشگاه است. بگولنگ به مرور زمان با تطور گویشی و تبدیل «گ» به «غ» (که این تبدیل نیز یکی از ویژگی‌های زبان‌های شرقی خانوادهٔ ایرانی - آریایی است) به صورت بغلان تغییر یافت و تلفظ شد.

باید اضافه کنم که احتمالاً دو نام مکان سالنگ و یکاولنگ نیز مانند بگولنگ از جای نام‌های زمان کوشانی‌هایند.

در اینجا باید توضیح دهم که بعد از کشف کتیبه بزرگ سرخ کوتل، کاوشگران فرانسوی در طی نهمین مرحله کاوش‌های خود (نوامبر و دسامبر ۱۹۵۸) و دهمین مرحله کاوش‌ها (نوامبر ۱۹۵۹) تعداد ۵۳ سنگ برش شده به صورت خشت، منقوش با حروف یونانی که در سنگ‌کاری چاهی به کار رفته بود کشف کردند. بن و نیست زبان شناسی فرانسوی که تخصصش بیشتر روی زبان‌های ایرانی - آریایی بوده در سال ۱۹۶۱ میلادی سنگ نبشته‌های بغلان را مطالعه کرد و واضح ساخت که ۵۳ سنگ نبشته در حقیقت عبارت از دو نقل دیگر همان کتیبه است که در سال ۱۹۵۷ کشف شده بود «۲۱ قطعه سنگ یک نقل و ۳۲ سنگ، نقل دیگر را تکمیل می‌کند» (۴۰۱). بدین ترتیب از کتیبه سرخ کوتل بغلان سه نقل به دست آمده است که همه آن‌ها در همان زمان به موزه کابل منتقل شده است. از آنجایی که کتیبه بزرگ سرخ کوتل با حروف رسم الخط یونانی دُم‌ریز و پیهم نوشته شده، تفکیک کلمه‌ها مشکل است. مطالعه روی دو نقل جدید از این کتیبه در کنار کتیبه اصلی، روی هم رفته کار زبان شناسان را در تفکیک کلمات و خواندن و ترجمه آن نسبتاً آسان تر ساخت.

یکی از کسانی که متن کتیبه را به صورت کامل ترجمه کرد، ایلیا گرشویچ استاد مطالعات ایرانی در دانشگاه کمبریج و یکی از شاگردان هنینگ بود. احمد علی کهزاد بنا بر گفته خودش ترجمه بسیار آزادی از ترجمه انگلیسی آن را به سال ۱۳۴۶ ش نشر کرد: «در زمانی که معبد کانیشکای فاتح تمام شد و شاه آن را به نام خود مسمی کرد آب در آنجا موجود بود، ولی بعدها در اثر خشکی و کم آبی، خدایان از جایگاه خود برخاستند و معبد متروک مانده، حال بدین منوال بود تا نوکونزو کوفریخ و ادیو که از جان نثاران پادشاه کشور پرور پسر آسمان، و عادل و مشفق و خیرخواه همه موجودات بود، در ماه نisan سال ۳۱ عهد کوشانی وارد شد و در اثر او امر امپراتور به دستگیری کوزگنک پسر برزومهر و خیرگمن و سیتل گانزیک به دورادور معبد حصار کشید و چاه کند و آن را سنگ کاری نمود و روی چاه چرخ نصب کرد و مخزن آب ساخته و محوطه معبد را تا دور دست‌ها آبیاری نمود. اپومن و مهران و برزومهر پور کتیبه را نوشتند» (۴۰۲).

اندراب

دوشی، خنجان و اندراب که هرکدام از آن‌ها امروزه یکی از بخش‌های ولایت بغلان است، در یک امتداد غرب به شرق در کنار رودخانه اندراب واقع شده و شرقی‌ترین آن‌ها اندراب است که کماکان برسرچشمه‌های رود اندراب واقع شده است. اندراب از گذشته‌های دور، راه اصلی و عمده عبور کاروان‌های تجاری و نظامی از شمال به جنوب هندوکش و در جهت عکس آن بوده است. اندراب عبارت از همان دراپساکا دومین شهر مهم باختر در زمان هخامنشیان است. بنا بر یادداشت‌های تاریخ‌نویسان یونانی، اسکندر مقدونی نیز زمانی که از کابل - کاپیسا جانب باختر می‌رفت، با عبور از هندوکش در دراپساکا (اندراب کنونی) یعنی اولین شهر در شمال هندوکش توقف کرد.

چنین به نظر می‌رسد که شهر باستانی دراپساکا تا زمان کنیشکا امپراتور بزرگ کوشانی شهرت و آوازه‌ای داشته و نام این شهر در یکی از کتیبه‌های سرخ کوتل به صورت دراف ذکر شده باشد که با اندز توأم به کار رفته است. ر. ن. فرای دراف و اندز، دو نام مذکور در کتیبه سرخ کوتل را همانند شناخته و به یک محل اطلاق کرده است یعنی دراپساکا (۴۰۳). عده‌ای پنداشته‌اند که اندز مذکور در کتیبه سرخ کوتل عبارت از همان قندوز کنونی باشد که باور آن مشکل است. احتمال دیگر این است که اندز و دراف دو آبادی در نزدیک هم بوده باشد و از ترکیب آن‌ها، نام اندراب کنونی به وجود آمده باشد که در دوره اسلامی جایگاهی مهم به شمار می‌رفته است. دره اندراب در جنوب به دره خاواک و بعد به پنجشیر می‌رسد و احتمال می‌رود فاتحان بزرگی چون چنگیز خان مغول، امیر تیمور گورکان و ظهیرالدین بابر از این معبر مهم گذشته باشند.

مقدسی درباره اندراب گوید: دره‌های پردرخت و بازارهای گرم دارد. این دره‌ها در دامنه شمالی جبال پنجشیر (پنجهیر) بودند و به گفته ابن حوقل در آنجا معادن نقره وجود داشته است. هم او می‌گوید رودخانه اندراب و کوشان از این ناحیه فرود می‌آیند (۴۰۴).

کتیبه رباطک، نشانه‌ای از پیشینه زبان دری

بخش پایانی مبحث بغلان به کتیبه رباطک اختصاص دارد. کتیبه رباطک یک یافته تاریخی مهم و درخشان متأخر مربوط به عصر کوشانیان در سرزمین افغانستان است.

کشف این سنگ نبشته به چند پرسش دیرینه در زمینه مطالعات کوشانی پاسخ داد. در کشاکش رویدادهای سیاسی تابستان سال ۱۳۷۲ ش در افغانستان، هیچ‌کس نمی‌دانست که روستانشینان کافرقلعه در رباطک، سنگ نبشته‌ای در بازمانده‌های شهر کهن کوشانیان یافته‌اند که به زودی پرده از بسیاری ناگفته‌ها و نادانسته‌ها در زمینه تاریخ، فرهنگ و زبان رسمی زمان کوشانیان برخواهد داشت.

کتیبه رباطک در سال ۱۹۹۳ میلادی در دامنه کوتل رباطک در فاصله چهار کیلومتری شمال غربی منطقه باستانی سرخ کوتل، نزدیک مرز بغلان و سمنگان، در اثنای کندن سنگرهای جنگی بین افراد دوتن از فرماندهان محلی به دست آمد. کتیبه به وسیله افراد سید منصور نادری والی وقت بغلان به پلخمیری منتقل شد. در همان هنگام یک نفر اروپایی به نام تام پورتر (Tam Porter) که در قرارگاه والی بغلان حضور داشت عکس‌هایی از سنگ نبشته نو یافته رباطک تهیه کرد. آن عکس‌ها به موزیم بریتانیا فرستاده شد و به دنبال آن کتیبه رباطک پس از مدتی از بغلان به موزیم ملی افغانستان در کابل منتقل شد. بررسی و خوانش سنگ نبشته رباطک برای نخستین بار به وسیله نیکلاس سیمز ویلیامز (Nicholas Sims Williams) باستان‌شناس و متخصص زبان‌های سغدی و باختری در مدرسه مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن انجام شد که همراه با تفسیرهای تاریخی جو کریب (Joe Cribb) با عنوان «تشریح کتیبه رباطک» در نشریه هنر و باستان‌شناسی راه/بریشم به چاپ رسید. پس از آن نخستین ترجمه دری کتیبه رباطک همراه با شرح و تفسیرهای پیرامون آن به وسیله سرور همایون، استاد دانشگاه کابل، در مجله فرهنگ (اسد و سنبله ۱۳۷۹) انتشار یافت و همچنین استاد غلام جیلانی داوری باستان‌شناس برجسته افغانستان نیز به بررسی مفصل کتیبه برخاست که گزارش آن در فصلنامه آریانا (۱۳۸۱) منتشر شد. در ماه قوس سال ۱۳۸۴ یک همایش علمی به کوشش مرکز بین‌المللی تحقیقات کوشانی اکادمی علوم افغانستان در کابل برگزار شد و گزارش مقاله‌های علمی همایش در مجله جامعه مدنی (مجمعا) منتشر شد. در تاجیکستان نیز پژوهش‌های متعددی بر روی این کتیبه انجام شده است که از جمله می‌توان به مقاله ارزنده استاد یوسف یعقوبوف به نام «کشفیات مهم در کوشان‌شناسی»

اشاره کرد. همچنین امام علی رحمانوف رئیس جمهور تاجیکستان در جلد دوم کتاب تاجیکان در آیینۀ تاریخ (۲۰۰۲ م) به معرفی مختصر و مفید سنگ نبشته رباطک پرداخته و به درستی از خاستگاه و زبان کوشانیان یاد کرده است. به همین ترتیب در ایران رضا مرادی غیاث آبادی نیز در زمستان ۱۳۸۵ پژوهش جامعی را طی یک مقاله مفصل با عنوان سنگ نبشته رباطک انجام داده است.

کتیبه رباطک سنگ نبشته‌ای است که حدود ۹۰ سانتی متر طول، ۶۰ سانتی متر عرض و ۴۰ سانتی متر ضخامت دارد. بریک سوی این سطح سنگی، نوشته‌ای به زبان باختری (خطی براساس الفبای یونانی) در ۲۳ سطر نویسانده شده که بخش‌هایی از آن به مرور زمان دچار فرسایش و تخریب شده است. هر سطر کتیبه حدود ۵۰ حرف و در مجموع قریب ۱۲۰۰ حرف دارد. این کتیبه به فرمان کنیشکه پادشاه بزرگ و مشهور کوشانی در سده نخست میلادی و در نخستین سال پادشاهی او نویسانده شده است. از زمان دقیق آغاز پادشاهی کنیشکا اطلاعی در دست نیست و بحث و بررسی‌ها پیرامون آن همچنان ادامه دارد.

متن زیر، گزارش فارسی از بخش‌های سالم باقی‌مانده فرمان‌نامه رباطک است و کوشش شده تا ترتیب واژگان تا جای ممکن همانند متن اصلی باشد: «کنیشکا کوشانی، رهایی بخش بزرگ، نیکوکار، فرمان‌روای دادگر، شایسته نیایش یزدان، که فرادست آورد پادشاهی را به خواست ننه و به خواست همه دیگر ایزدان که بی‌اغاید نخستین سال را به خشنودی خدایان. او صادر می‌کند یک فرمان به یونانی و سپس بیان می‌دارد به زبان آریئو (آریایی)... سَکته، گئوسانی، پاتالی پوترا، چامبا...»

پادشاه کنیشکا به شافرنوکونزوک / ناقتزاق فرمان می‌دهد نیایشگاه بزرگی به نام ایزدان در سرزمین... برای ایزدان بسازد و در آن تندیس‌های ایزد بانومه در برترین جا، خدای آرموز آفریننده خوشی‌ها، آرد و خش، سروشرد، نرسه، مهر، مهشان و وینک تراشیده و گذاشته شوند. همچنین فرمان می‌دهد که تندیس این شاهان را بسازند و در نیایشگاه بگذارند: شاه کوجوله کد فیز پدر پدر بزرگ، شاه ویمه تکتو پدر بزرگ، شاه ویمه گد فیز پدر و خود کنیشکا... باشد تا آن ایزدان، یاری‌رسان شاه شاهان کنیشکا باشند».

همین مقدار اندک از بخش‌های خوانده شده سنگ نبشته رباطک، توانسته است

آگاهی‌های مهمی در اختیار پژوهشگران بگذارد و به بسیاری از مباحث پیچیده و حل‌نشده در مطالعات کوشان‌شناسی خاتمه بخشد.

فرمان‌نامه کُنیشکا در رباطک، بحث دیرینه درباره خاستگاه قومیتی و فرهنگی و باورداشت‌های خاورشناسان درباره کوشانیان و یوئچی‌ها را پایان داد؛ زیرا بعضاً در منابع تاریخی دودمان کوشانیان را ترک‌تبار می‌خوانده‌اند. امروزه می‌دانیم که کوشانیان هیچ‌گونه پیوستگی و وابستگی با قبیله‌های بادیه‌نشین آلتایی آسیای میانه شرقی نداشته و دارندۀ تبار، فرهنگ، دین و زبان همین سرزمین بوده‌اند. یعنی سنگ‌نبشته رباطک آریایی بودن کوشانیان را به صورت خیلی واضح آشکار کرد.

برخی ایزدانی که در این سنگ‌نبشته از آنان یاد می‌شود و آشکارا شناخته شده هستند عبارت‌اند از ننه (= آناهیتا / ناهید)، سروشرد (= سروش)، مهر (= میترا) و آرموز (= اهورامزدا) که توصیف آن به «آفرینندۀ خوشی‌ها» در این کتیبه شباهت فراوانی به سنگ‌نبشته‌های هخامنشی دارد که از اهورامزدا با توصیف «که برای مردم شادی آفرید» یاد شده است. این ایزدان شناخته‌شده زرتشتیان در کتیبه رباطک نشان می‌دهد که کوشانیان علاقه‌مندی خود را به ایزدان آریایی به طریق و شیوۀ دیرینه نیاکان خود حفظ کرده بوده‌اند و کُنیشکا در سال‌های نخست فرمان‌روایی خود هنوز پیرو آیین بودایی نبوده است.

پرسش مهم دیگری که سنگ‌نبشته رباطک به آن پاسخ داده، عبارت است از تبارنامه کُنیشکا که تا کنون محل بحث و گمان‌های فراوانی بوده است. در اینجا کُنیشکا با نام بردن از پدر، پدر بزرگ و پدر پدر بزرگ خود پیچیدگی‌های حل‌نشده پیرامون پدران و شاهان پیش از خود را آشکار می‌سازد.

از زمان کشف سنگ‌نبشته مشهور سرخ کوتل در سال ۱۹۵۷ تا زمان کشف سنگ‌نبشته رباطک به سال ۱۹۹۳ م که هر دو در زمان کُنیشکا و به یک زبان نوشته شده، مسئله نام اصلی این زبان به بحث‌های بی‌پایانی در میان دانشمندان منجر شده بود. بعد از خواندن کتیبه سرخ کوتل استاد والتر هنینگ خاورشناس آلمانی و انگلیسی و متخصص زبان‌های باستانی ایرانی (۱۹۰۸ - ۱۹۶۷ م) نام زبان باختری را برای آن پیشنهاد کرده بود. کشف کتیبه رباطک، مسئله نام واقعی زبان بلخی / باختری را تا حد زیادی روشن کرد. به موجب

این کتیبه دانسته می‌شود که کوشانیان از این زبان به نام آریئو (Ariao) یاد کرده‌اند و اکنون به گونه متقاعدکننده‌ای می‌توانیم آن را زبان **دری کوشانی** بنامیم. به هر حال امروزه وضاحت یافته است که زبان به کار رفته در سنگ نبشته رباطک زبان رسمی کوشانیان بوده است. از آنجا که ساختار و واژگان سنگ نبشته رباطک نزدیک به زبان فارسی دری است و حتی پس از کوشانیان تا صدها سال زبان رسمی هپتالیان نیز بوده است، به نظر می‌آید که این زبان نیای اصلی زبان فارسی دری است. همچنین به نظر می‌آید واژه دری، گونه‌ای تغییرآواداده و تطورگوشی از واژه آریئو باشد.^۱

ویژگی دقیق زبانی که مردم عادی بلخ باستان با آن تکلم می‌کردند، از مدت‌ها پیش مسئله‌ای آزاردهنده در تحقیقات زبان‌شناسی بود. بی‌فایده خواهد بود اگر چنان حدس زده شود که زبانی که مردم بلخ باستان با آن صحبت می‌کرده‌اند، یکی از زبان‌های کوچک مطرح در نیمه شرقی فلات مانند اورموری یا پراچی باشد؛ زیرا زبانی که به رسم الخط آرامی در امپراتوری آشوکا، یکی از زبان‌های رسمی مکاتبات و کتیبه‌های آن امپراتوری بوده و به همین ترتیب این زبان با همان جایگاه در دربار یونانیان بلخی نیز بود، می‌توانست زبان مهم و متداول بلخ باستان بوده باشد.

بر اساس تحقیقات جامعی که یانوش هارماتا (Janos Harmatta) زبان‌شناس مجارستانی (۱۹۱۷ - ۲۰۰۴ م) انجام داده و در کتابی به نام **تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی** از طرف یونسکو نشر شده است، از میان پنجاه‌وشش مورد داده‌های زبان‌شناسی مربوط به همین زبان مورد بحث که از کتیبه‌های آشوکا با خط و کتابت آرامی و کتیبه‌های یونانیان بلخی با خط یونانی گرفته شده است، تنها هشت مورد از فارسی باستان هستند. چهل‌وهشت مورد دیگر منعکس‌کننده زبان آریایی دیگری است که با فارسی باستان فرق

۱. بنا بر نظر رضا مرادی غیاث‌آبادی نام دری برای این زبان از دو پاره «د» و «اری» ساخته شده که بخش نخستین آن حرف معرفه «د» متداول در بسیاری از زبان‌های هندواروپایی است و بخش دوم آن به مفهوم **آریایی** است. حرف معرفه «د» هنوز در زبان‌های پشتو و انگلیسی زنده است. برای مثال نام کشور افغانستان را در زبان پشتو به شکل «د افغانستان» و نام کشور ایالات متحده آمریکا را در زبان انگلیسی به شکل The United States Of America تلفظ می‌کنند که در اینجا The مفهوم معرفه را می‌رساند. خلاصه مطلب اینکه این حرف در زمانی که قابلیت اعاده آوای ساکن‌آغازین در زبان مردم فروکش کرد، فتحه گرفت و بدین ترتیب «د اری» به «دری» تبدیل شد.

دارد و در عین حال دارای قرابت‌های زیادی نیز با آن است. به موجب گواهی یاسکا، (نحوی هندو و شارح کتاب و داها که در حدود سده پنجم پیش از میلاد می‌زیست) با برشمردن ویژگی‌های زبان مورد بحث در آن زمان، امروزه دانسته شد که زبان آریایی بلخ باستان بدون شک زبان اوستایی بوده است. یانوش هارما تا در این زمینه می‌گوید: «در گواهی این داده‌های زبان‌شناسی هیچ ابهامی وجود ندارد. اکثریت اصطلاحات و اسامی آریایی که وارد اسناد آرامی و یونانی - بلخی باستان شده‌اند و یا به عنوان بلخی در ادبیات یونانی کهن معرفی شده‌اند، معرف زبانی هستند که اساساً همان اوستایی است. حتی یک مورد اختلاف لهجه‌ای هم در میان این شواهد زبان‌شناسی با زبان اوستایی مشاهده نمی‌شود. انعکاس هر دو لهجه اصلی اوستایی در این داده‌ها وجود دارد. بنابراین براساس شواهد موجود زبان‌شناسی، به نظر می‌رسد که زبان اوستایی زبان کلامی بود (شاید به صورت چندین نوع و لهجه) و در ادارات یونانی - بلخی و سایر کشورهای ایرانی شرقی استفاده می‌شده است (مانند سیستان) و هنگام آغاز هجوم سکاها و یوئچی‌ها زبان فارسی میانه که از زبان اوستایی تحول پیدا کرده بود، می‌بایست مهم‌ترین زبان در مناطق شرقی ایران بوده باشد» (۴۰۵).

زبانی که به نام فارسی یا دری می‌شناسیم، چنین نیست که در اصل متعلق به اهالی یا قوم فارس در جنوب ایران بوده باشد که تصور شود بعدها به مرور زمان به سایر مناطق گسترش پیدا کرده است؛ بلکه خیلی از مستندات معتبر تاریخی با دلایل انکارناپذیر وضاحت دارد بر اینکه زبانی که به نام فارسی یا دری و یا تاجیکی شهرت یافته، عبارت از زبان عمومی و فرا قومی یا به عبارت دیگر زبان بین‌الاقوامی سراسر فلات ایران و افغانستان و آسیای میانه بوده است که این زبان را اقوام آریایی در زمان مهاجرت‌های خویش در هزاره دوم پیش از میلاد با خود آورده و در سراسر فلات و حتی فراتر از آن از سند تا زاگرس و در جهت شمال تا انتهای حوضه‌های جیحون و مرغاب گسترش داده و بدان تکلم می‌کردند. روایت‌های کهن تاریخی نشان می‌دهد که قوم فارس در زمان هخامنشیان چه از نظر جمعیت و چه از نگاه گستره جغرافیایی، بخش کوچکی از فلات را تشکیل می‌داده است. بنا بر روایت هرودوت و سایر وقایع‌نگاران عصر باستان، قوم فارس تنها گوشه‌ای از جنوب

ایران یعنی ساکنان استان‌های فارس، کرمان، یزد و بوشهر را شامل می‌شده است؛ در حالی که اقوام مختلف آریایی مثل مادها، پارت‌ها، هراتی‌ها، خوارزمی‌ها، تایمنی‌ها، بلخی‌ها، سغدی‌ها و غیره که هیچ‌کدام متعلق به قوم فارس نبودند، در آن زمان در داخل فلات و یا خیلی نزدیک به آن ساکن بوده و به این زبان آریایی صحبت می‌کردند. در اینجا باید به دو نکته توجه شود: اول اینکه نامیدن این زبان به نام **زبان فارسی** یک اشتباه تاریخی است. این زبان به هیچ عنوان و در هیچ زمانی تنها متعلق به قوم فارس نبوده است. دوم اینکه این زبان در تمام دوره‌ها، تا جایی که تاریخ روشنی می‌اندازد، فراگیرتر از آن بوده است که بتوان تکلم بدان را به جغرافیای کوچک جنوب ایران کنونی خلاصه کرد. اشتباه زمانی پیش آمد که نام زبان فراقومی آریایی را یونانیان باستان در زمان هخامنشیان صرف به این دلیل و اعتبار که هخامنشیان از قوم فارس بوده و به این زبان تکلم می‌کردند، به نام **زبان فارسی** یاد کردند. این در حالی است که خود هخامنشیان از این زبان به نام **زبان آریایی** یاد کرده‌اند. طبق آنچه از تاریخ به ما رسیده است، اولین سند کتبی که به این زبان تحریر یافته، **کتیبه بیستون** در دامنه کوه بیستون نزدیک کرمانشاه است. به سال ۵۱۸ پیش از میلاد داریوش اول هخامنشی آن را که سه هزار کلمه است به سه زبان بابلی، عیلامی و آریایی نویساند. جالب است بدانید این زبانی را که ما امروزه به نام **فارسی** می‌شناسیم، داریوش که خودش از قوم فارس بود، با نام **زبان آریایی** یاد کرده است. او در بند هفتم کتیبه بیستون فرمان می‌دهد «متنی را که قبلاً در زبان آریایی وجود داشته است بر روی لوح و پوست رونویسی کنند»

در حدود شش قرن بعد از داریوش اول هخامنشی، کنیشکا امپراتور بزرگ کوشانی نیز در کتیبه رباطک از این زبان با نام **آریایی** یاد کرده بیان می‌دارد: «... که بی‌اغایید نخستین سال را به خشنودی خدایان. او صادر می‌کند یک فرمان به یونانی و سپس بیان می‌دارد به زبان آریایی.» در اینجا به وضوح مشاهده می‌شود که ساکنان فلات چه در غرب و چه در شرق، طی قرون متمادی، زبانی را که امروزه به نام **زبان فارسی** یا **دری** یا **تاجیکی** می‌شناسیم، به نام **زبان آریایی** یاد می‌کردند. شباهت واژه و حتی جمله به کار رفته از سوی داریوش اول هخامنشی در سده ششم پیش از میلاد در کرمانشاه در غرب ایران، و کنیشکا امپراتور بزرگ

کوشانی در اواخر سده یکم میلادی در محدوده بغلان در شمال شرق افغانستان، نشانگر فراگیر بودن چنین زبان و نامی برای آن در گستره زمانی بسیار طولانی و پهنه جغرافیایی بس گسترده است.

امروزه این باور به وجود آمده است که این زبان از عصر باستان تا سده های نخستین میلادی در گستره وسیعی از آناتولی و غرب ایران آن روز، در کرانه فرات تا افغانستان و آسیای میانه و پنجاب و حتی گوشه هایی از هند مفهوم بوده و بدان گفتگویی کرده اند. بر مبنای گزارش های آریین در کتاب آنا باسیس (IV، ۳، ۷)، کورتیوس (۷، ۴، ۱۰ - ۱۳)، دیودور^۱ (VII، ۵، ۶)، پلوتارک مورخ یونانی (۴۹/۴۶ - ۱۲۵ م) در شرح لشکرکشی های اسکندر به آسیا از یک چوپان لیکیایی^۲ یاد می کند که به سبب اقامت در پارس زبان پارس ها را می دانست و وظیفه یک ترجمان محلی را عهده گرفته بود. او پس از اینکه همراه سپاه اسکندر تمام ایران کنونی را پشت سر گذاشت، افغانستان را نیز یکجا با لشکریان اسکندر از طریق هرات، فراه، نیمروز، بست، قندهار، غزنی، پغمان، کاپیسا، پروان، اندراب و باختر (بلخ) دور زد و با عبور از جیحون وارد سغد شد. این مترجم لیکیایی زبان تمام اهالی این مناطق را می فهمیده است، چون همه به یک زبان تکلم می کرده اند. بادیان نویسندۀ معاصر تاریخ اسکندر در این رابطه می گوید که فقط در جاهای دورتر آسیای میانه، به مترجم دیگری نیاز پیدا شده است. گزارش های وقایع نگاران زمان اسکندر وضاحت دارد به اینکه زبان دری یا فارسی یا همان گونه که داریوش و کنیشکا از آن نام برده است، زبان آریایی در پهنه جغرافیایی سراسر فلات افغانستان و ایران در آن زمان گسترده بوده است. گسترده بودن زبان مورد بحث در سراسر فلات یا آریانای باستانی از منابع دیگر مانند گزارش های استرابون جغرافیایانگار یونانی (۶۰ ق م - ۱۹ م) نیز مستفاد می شود. استرابون که در آن زمان حدود آریانا را از رود سند تا کوه های زاگرس در غرب ایران کنونی و شمال و جنوب آن را از سغد و دریای خزر تا اقیانوس هند و دریای عمان معین می کند، دلیل قانع کننده اش برای نامیدن این سرزمین وسیع و گسترده به عنوان آریانا این است که

۱. دیودور سیسیلی مورخ یونانی (۹۰ - ۲۰ ق م).

۲. لیکیا: نام مکانی باستانی در آسیای صغیر.

ساکنان این جغرافیای وسیع به یک زبان تکلم می‌کنند.^۱ بدون تردید این زبان عبارت از همان زبانی است که در دوره‌های مختلف تاریخی از آن با نام‌های زبان آریایی، زبان پارسی باستان، زبان بلخی (باختری) باستان، زبان پارسی میانه و زبان پهلوی یاد شده و امروزه با نام‌های زبان فارسی، زبان دری و زبان تاجیکی خوانده می‌شود. همه این عنوان‌ها با توجه به زمان‌های متفاوت و مکان‌های مختلف، گویش‌های گوناگون از یک زبان است. همان گونه که امروز گویش فارسی، گویش دری و گویش تاجیکی (با توجه به اینکه گویش دری از زبان اوستایی و گویش تاجیکی از زبان سغدی تحول یافته‌اند) باز هم برای تمام متکلمین این زبان چه در افغانستان، چه در ایران، چه در تاجیکستان و چه در جاهای دیگر مفهوم‌اند، در گذشته‌ها هم چنین بوده است.

قندوز و طالقان در قلب تخارستان

در شمال بغلان کنونی، در قرون وسطی، به دو منزلی مشرق خلم، وروالیزیا وروالیح واقع بود. این نام از زمان کیداریان و یفتلی‌ها، یعنی اندکی قبل از ظهور اسلام مطرح بود و تا قرن هفتم هجری به این نام نامیده می‌شد. ابن حوقل و جغرافیایان نويسان دیگر دوره اسلامی می‌گویند که اینجا در قرن چهارم هجری شهری بزرگ بوده است، ولی امروز محلی به این اسم وجود ندارد. گای لسترنج می‌گوید: با توجه به مطالبی که در کتب مسالک ذکر شده دور نیست به محل قندوز بسیار نزدیک بوده باشد (۴۰۶).

یاقوت حموی در معجم البلدان (۶۲۵ ق) که آن را با تلفظ وزولین ضبط کرده، شرحی درباره آن ذکر نکرده است. به علاوه نه او و نه هیچ یک از جغرافی‌نویسان قدیم، از قندوز که بی‌شک شکل تغییر یافته واژه کهندژ (کهندز - قهندز) است اسمی نبرده‌اند. اما صاحب تاریخ سیستان (قرن پنجم هجری) در جایی که راجع به فتوحات یعقوب لیث صفاری می‌نویسد از کهن‌دز نام می‌برد. او می‌گوید: یعقوب بر راه بامیان به بلخ شده و بلخ داوود بن العباس داشت، و چون خبر یعقوب بشنید بگریخت و مردمان بلخ و کهن‌دز حصار گرفتند.

کهندژ متشکل از دو واژه پارسی دری کهن به معنی قدیمی و دژ به معنی قلعه است. معمولاً کهندژ به معنای قلعه یا قلعه قدیمی به کار رفته است. جغرافیایان گاران اسلامی قرن

۱. برای آگاهی بیشتر از این مطلب به فصل اول همین کتاب، مبحث «آریانا» مراجعه شود.

چهارم هجری از رباطی بسیار مستحکم با دیوارهای بلند در نزدیکی رودخانهٔ آمو، به نام رباط میله یاد کرده‌اند که بنا بر نظر دکتر محمد حسین یمین بدون شک همان شهر قدیمی قندوز بوده است (۴۰۷).

یکی از محوطه‌های باستانی نه چندان قدیمی شهر قندوز، بالاحصار آن است که خرابه‌های آن از شکوه و جلال گذشتهٔ این منطقه حکایت می‌کند. این قلعهٔ تاریخی که شهر کنونی قندوز آن را در میان گرفته، تا امروز دارای برج و بارو بوده و علایم خندق نیز در اطراف آن مشهود است. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که این مکان باستانی بقایای قلعهٔ مستحکم مربوط به مرادییک از یک حاکم این شهر در اواسط سدهٔ نوزدهم میلادی بوده باشد.

هر چند نام قندوز نسبتاً جدید است، پیشینهٔ تاریخی آن به دوره‌های قبل از اسلام برمی‌گردد. کشف سکه‌های پادشاهان یونانیان بلخی مربوط به سده‌های پیش از میلاد حکایت از آن دارد که قندوز از گذشته‌های خیلی دور جایگاهی مهم بوده است. این سکه‌ها در محلی به نام خشت تپه واقع در ۹۰ کیلومتری شمال غرب قندوز، در کرانهٔ جنوبی آمو دریا پیدا شده است. گنجینهٔ قندوز که در سال ۱۹۴۶ میلادی کشف شد، در کنار شاهراه قدیمی باختر موقعیت دارد که شمال و جنوب آمو دریا را در آن زمان به هم وصل می‌کرد. چنین به نظر می‌رسد که این گنجینه در اواخر سدهٔ دوم پیش از میلاد پنهان شده باشد، زمانی که یونانیان باکتریا مورد حملات سکاها و تخاری‌های مهاجم قرار گرفتند.

به هر حال روایت‌های تاریخی گواه این است که بعد از فروپاشی یونانیان باکتریا، قندوز در تخارستان نقش مرکزی را داشته و این نقش قرن‌ها همچنان پابرجا بوده است. بنا بر گفتهٔ کهزاد: «قندوز/امروز در زمان عبور هیوان تسانگ مرکز تخارستان به شمار می‌رفت.» او در ادامه می‌گوید: «از روی مسافرت هیوان تسانگ که پس از عبور از آمو دریا مستقیماً به طرف قندوز آمد، معلوم می‌شود که قندوز در نیمهٔ اول قرن هفتم میلادی نسبت به سایر شهرهای تخارستان و باختر مرکزیت داشته است» (۴۰۸).

راجع به یادداشت احمد علی کهزاد لازم است این توضیح را اضافه کنم. شهر مورد بحث که هیوان تسانگ در آن اقامت کرد، اگرچه بعید نیست در محل قندوز کنونی یا نزدیک به آن بوده باشد، اما نام آن یقیناً در آن زمان قندوز نبوده است. شاید وروالیزیا وروالیزج بوده

باشد. چون بنا بر روایت محمد حسین یمین که او هم از کتاب *جغرافیای بشری افغانستان* نوشته رحمتی نقل کرده، هیوان تسانگ زایر چینی قندوز را به شکل هووح (howah) ثبت کرده است (۴۰۹). زایر چینی در موقع اقامت خود در این شهر، ده معبد بودایی و چند صد نفر از روحانیون و پیروان این دیانت را دیده و آبادی‌های این شهر را به احاطه سیصد لی^۱ (معادل ۱۷۳ کیلومتر) ذکر کرده است (۴۱۰).

در سال ۱۹۳۶ میلادی بر حسب تصادف در قریه آهنگران قندوز معبدی بودایی کشف شد که چندین مجسمه بزرگ و کوچک از آن به دست آمد (۴۱۱). بعید نیست این معبد بودایی قریه آهنگران، یکی از آن ده معبد بودایی باشد که هیوان تسانگ در قرن هفتم میلادی آن‌ها را دیده است. بر اساس روایت‌های هیوان تسانگ و جغرافیانگاران دوره اسلامی و آثار به جامانده آبادی‌های قدیمی در سراسر ولایت قندوز، می‌توان حکم کرد که آبادی‌های قندوز در قرون وسطی از کرانه‌های جنوبی آمو دریا واقع در ولسوالی امام صاحب (نزدیک شیرخان بندر) تا علی‌آباد (در ۱۸ کیلومتری جنوب شهر قندوز در نزدیکی ولایت بغلان) به درازای حدود ۱۲۰ کیلومتر امتداد داشته است؛ اما پهنای آن از مشرق خان‌آباد تا مغرب چهاردره اندکی از درازای آن کمتر است. قندوز از برکت دو رودخانه آباد است. یکی رودخانه خان‌آباد یا تالقان است که از ارتفاعات تخار و بدخشان سرچشمه می‌گیرد و مشرق قندوز را سیراب می‌کند. دیگری رودخانه قندوز است که از نزدیکی‌های کوتل خاواک و ارتفاعات اندراب سرچشمه گرفته، با پشت سر گذاشتن پلخمیری، مغرب قندوز را سیراب می‌کند. این دو رودخانه منبع اصلی آبادی و روزی در طول تاریخ قندوز بوده و هست.

چنین پیدا است که شهرها و آبادی‌های قندوز، که به دلایلی در یک گوشه یا محل از این گستره از پیشرفت باز می‌مانده‌اند، در محلی دیگر از این جغرافیای وسیع رونق خود را از سر می‌گرفته‌اند. بدین ترتیب آثار به جامانده آبادی‌های قدیم قندوز، به زمان‌های مختلف مربوط است. وروالیز قرون وسطی یا قندوز دوره‌های بعد در شمال هندوکش و جنوب جیحون (بین بلخ و بدخشان در قلب تخارستان بر سر راه ابریشم) موقعیت داشت و از آن چهار راه بزرگ به چهار طرف جدا می‌شد که از یک طرف آسیای میانه را به دره‌های

۱. لی: واحد مسافت چین برابر با ۵۷۶ متر.

هندوکش و کابلستان وصل می‌کرد و از طرف دیگر بلخ و سایر شهرهای غربی خراسان را به تخارستان علیا و بدخشان پیوند می‌داد. گذشته از آن، منطقه‌ای که امروز قندوز خوانده می‌شود، در قسمت سفلی دورودخانه کماکان بزرگ واقع شده است. از زمانه‌های خیلی قدیم، دره‌های این دورودخانه، آمودریا را به هندوکش وصل می‌کرد و در تمام دوره‌های گذشته این دره‌ها، به ویژه دره اندراب قندوز، بزرگ‌ترین راه طبیعی به شمار می‌رفت که شمال و جنوب هندوکش را به هم وصل می‌کرد. بعید نیست که اسکندر مقدونی و خیلی از فاتحان بزرگ تاریخ، از طریق دره اندراب - قندوز به آمودریا فرود آمده و یا در جهت عکس آن بر ارتفاعات هندوکش فراز آمده باشند.

قندوز امروز نام شهری در شش کیلومتری شرق رودخانه قندوز و ۲۴ کیلومتری مغرب خان‌آباد و نام ولایتی در کنار آمودریا است. شیرخان بندر در شمال این ولایت در مرز جمهوری تاجیکستان موقعیت دارد. ولایت قندوز هنوز هم در بین ولایات شمال افغانستان، موقعیت یگانه خود را بعد از مزار شریف حفظ کرده است.

ولسوالی امام صاحب در شمال قندوز، نزدیک آمودریا در غرب خواجه غار، چنین به نظر می‌رسد که حداقل از آبادی‌های دوره بودایی قبل از اسلام باشد. نام قدیم امام صاحب، بنا بر یادداشت محمدحسین یمین که او هم به نقل از کتاب‌های الانساب سمعانی و صورت‌الارض ابن حوقل می‌گوید «به اشکال آرهنگ، ارهنگ و اهرنگ آمده است» (۴۱۲). چنین به نظر می‌رسد که نام آرهن در سلسله مراتب روحانیون دین بودا ریشه داشته و در زمانی که دین بودا در این نواحی عمومیت داشته، گویا این محل جایگاه مقدسی پنداشته می‌شده است. از روایت مینورسکی در حاشیه کتاب *حدودالعالم* برمی‌آید که این شهر در دوران استیلای مسلمانان بر تخارستان به نام ارهنگ یا آرهن شهرت داشته و ناحیه بسیار معروفی بوده است. مردم از آنجا از آمودریا عبور می‌کردند و به کران راست آن در حوالی دهانه و خشاب می‌رفتند (۴۱۳).

نام ارهنگ تا زمان سلطان حسین بایقرا به عنوان یک مکان یا جایگاه مقدس مقبولیت عام داشت. به درستی می‌توان فهمید که حتی بوداییان قندوز که به طیب خاطر اسلام را پذیرفته بودند، مثل خیلی جاهای دیگر هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را از مواریت و سنن

دینی گذشته خویش به صورت تمام و کمال پاک سازند. طبیعی است در اینجا نیز پاره‌ای از باورها و خاطره‌های دین اجدادی بودا را با دین جدید اسلام در هم آمیخته ببینیم. بدین ترتیب زمانی که سلطان حسین بایقرا بعد از اعمار روضه مزار شریف فرصت یافت ارهنگ را به گمان اینکه یکی از مکان‌های مقدس مسلمانان است تعمیر و مرمت کند، اینجا دیگر یک جایگاه مقدس بودایی شناخته نمی‌شد. از این تاریخ به بعد (یا شاید قبل از آن) این عقیده تعمیم یافته بود که سر حضرت امام حسین^(ع) در همین جا مدفون است. بنا بر آن آنجا به آرهنگ حسین معروف شد و سپس حضرت امام و امام صاحب گفته شد (۴۱۴).

بنا بر شهادت جغرافیانگاران دوره اسلامی، به مساحت دوازده راه در خاور و روالیز، شهر طالقان تخارستان است که حداقل از قرون نخست دوره اسلامی، این جغرافیانگاران بارها از آن نام برده‌اند و نباید آن را با طالقان جوزجان اشتباه کرد. «نام این شهر در متون تاریخی و جغرافیایی، از گذشته‌ها به اشکال طالقان، تالقان، طایقان، طایکان و طارکان ضبط شده است» (۴۱۵) که از واژه ترکی طایکان یا طایقان به معنای خان بزرگ گرفته شده است. بنا بر یادداشت محمد حسین یمین که او هم از کتاب وهرود وارنگ نوشته مارکوارت نقل کرده است: «سردار بزرگ ترک‌ها یعنی تای کان (Tai-Kan) در قرن هشتم میلادی از شمال و شمال غرب وارد تخارستان شد و دولت بزرگی را در تخارستان تأسیس کرد» (۴۱۶) که اقتدارش در آن زمان بر سراسر تخارستان و باختر سایه افکنده بود. چنین به نظر می‌رسد که پس از انقراض ترکان، مرکز تخارستان همچنان به همان نام تای کان که از قبل شهرت یافته بود، خوانده شد. بنابراین واژه تالقان مرکز تخار کنونی، برگرفته از همان نام تایکان سردار بزرگ ترک‌ها در قرن هشتم میلادی است.

راجع به موقعیت و محل تالقان نیز جغرافیانگاران دوره اسلامی اعم از عرب و عجم مطالبی نوشته‌اند. ابوالفدا جغرافیانگار عرب در تقویم البلدان (۷۲۱ ق) می‌گوید: از تالقان تا اول ختل آب هفت فرسنگ است (۴۱۷). مؤلف حدود العالم محل این طالقان را میان تخارستان و ختلان می‌نویسد (۴۱۸). این طالقان در قرن چهارم هجری از شهرهای بسیار آباد آن ناحیه به شمار می‌رفت. مقدسی آن را الطالقان نوشته و گفته است که این شهر بازاری بزرگ داشت و در جلگه‌ای واقع بود و به اندازه یک تیر پرتاب تا کوه فاصله داشت و

در قرن چهارم هجری به قدر سوم بلخ بود (۴۱۹). اصطخری می‌گوید: بزرگ‌ترین شهرستان طخارستان طالقان است (۴۲۰). کشتزارهایش را یکی از شاخه‌های جیحون که آن را ختل آب می‌گفتند مشروب می‌ساخت (۴۲۱). در اصل ختل آب همان رود تالقان یا رود خان‌آباد است که به رودخانه قندوز و نهایتاً به جیحون می‌ریزد.

شهر قدیمی طالقان که در اثر تهاجمات چنگیز ویران شد و نفوس آن قتل عام شدند، ظاهراً در یک کیلومتری شمال شهر موجوده تالقان موقعیت داشته و آبادی‌های آن به طول ۳۲ میل تا کرانه‌های آمو دریا امتداد داشته است (۴۲۲). اگرچه شهر طالقان در یورش مغول ویران شد، نام طالقان بر جای ماند. چون «شرف‌الدین علی یزدی در قرن نهم هجری نیز در شرح اخبار جنگ‌های امیر تیمور چند بار طالقان را اسم برده است» (۴۲۳). از آن زمان به بعد نیز وقایع‌نگاران در ادوار مختلف از تالقان نام برده‌اند. در اواسط قرن بیستم میلادی زمانی که محمد ظاهر شاه پادشاه وقت افغانستان در تقسیمات اداری، هفت ولایت افغانستان را به ولایات متعدد تقسیم کرد، شهر طالقان مرکز ولایت تخار قرار گرفت. در چهل کیلومتری شمال شرق شهر طالقان، ناحیه کوهستانی و پراز جنگل فرخار با آب و هوای گوارا قرار دارد. بنا بر شهادت وقایع‌نگاران گذشته، زیبایی باشندگان فرخار شهره آفاق بوده است. باربد خواننده و آهنگ‌ساز دربار خسرو پرویز ساسانی با خواندن آهنگ داستان پرتو فرخار گوشه‌ای از زیبایی‌های طبیعت و زیبایی باشندگان فرخار را با آهنگ زیبا و آواز دلنشینش در فضای دربار پُرحشمت کسرایان مداین، چنان طنین‌انداز می‌کند که تا هنوز از یادها نرفته است. در ادبیات پارسی نیز مردم فرخار به زیبایی شهره بوده‌اند. معزی نیشابوری شاعر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری، زنان زیبا و ظریف فرخار را این گونه می‌ستاید:

شادی کنم و باده خورم، زآن که نهادم دو لب به لب نازک آن لعبت فرخار
درست به همان فاصله فرخار از تالقان (البته در شمال غربی تالقان) در محل
تلاقی رود کوکچه با آمو دریا، در نزدیکی خواجه غار، محوطه آ‌ی خانوم موقعیت دارد که
آگهی‌های لازم درباره این محوطه بسیار مهم باستانی در موضوع «کشف آ‌ی خانوم، پایان
سراب بلخ» گفته شد.

بدخشان کوه‌های دشوارگذر، ناصر خسرو آواره آن دیار

بدخشان در مشرق تخارستان واقع شده و رود جیحون از سه طرف آن را احاطه کرده است. طوری که جغرافیایانویسان قدیم گفته‌اند، به مسافت هفت روز راه به سمت خاور تالقان، ولایت بدخشان واقع بود. با توجه به جغرافیای کنونی افغانستان، بدخشان در شمال شرق این کشور تنها ولایتی است که با سه کشور پاکستان، چین و تاجیکستان هم مرز است. شهرت این ولایت در ادبیات فارسی بیشتر به داشتن جواهر، مخصوصاً یاقوت، لاجورد، لعل و دیگر سنگ‌های قیمتی آن است، اما شهرت تاریخی و مهم‌تر آن، به خاطر جاده ابریشم است که در دوره‌های باستانی راه بسیار عمده و مهم بازرگانی بود که چین را از طریق این معبر به هند، خاورمیانه و حتی یونان و روم وصل می‌کرد.

وجه تسمیه بدخشان بسیار بحث‌انگیز بوده است. نظام الملک طوسی (۴۰۸-۴۸۵ ق) وزیر دانشمند دوره سلجوقیان در سیاست‌نامه به نقل از مقدسی می‌نویسد که «زبیده زن هارون الرشید در سرحد کاشغر شهر بزرگی ساخت و آن را بدخشان نامید» (۴۲۴). ولی علی‌رغم این روایت مقدسی، واقعیت امر این است که نام بدخشان قدیمی‌تر از آن است که به زمان عباسیان نسبت داده شود. در سفرنامه هیوان تسانگ جهانگرد چینی حدود دو قرن قبل از زمان هارون الرشید «نام بدخشان به شکل پوتوچانگ (Po-To-Chang-No) به معنای منطقه علیا آمده است» (۴۲۵) که یقیناً تلفظ چینی همین واژه بدخشان است.

دکتر صاحب‌نظر مرادی، محقق معاصر افغانستان که خود اهل بدخشان است می‌گوید: «در زبان‌های پامیری، بدخشان معنا و مفهوم بالایی را می‌رساند زیرا بدخش به معنای دشوار و آن به معنای جای است. بنابراین بدخشان جای دشوارگذر را معنی می‌دهد» (۴۲۶). اما چنین به نظر می‌رسد که نام بدخشان از واژه پتشخوارگر (بدشخوارگر) گرفته شده باشد. اگرچه واژه پتشخوارگر در قدیمی‌ترین تفاسیر اوستا به زبان پهلوی نیز آمده است، احتمال قریب به یقین این است که این واژه ترکیبی دارای قدمت بیشتری بوده و ریشه اوستایی داشته باشد. تحقیقات تاریخی و جغرافیایی در خصوص موقعیت پتشخوارگر نشان می‌دهد که نام سرزمینی است کوهستانی. شاید در اصل پتشخوارگر نام

یکی از سرزمین‌های اساطیری در آریانا و یجه بوده باشد. می‌توان احتمال داد که طایفه اوستایی بعد از مهاجرت از سرزمین‌های اولیه خویش از آریانا و یجه به فلات افغانستان، نام پتسخوارگرا مثل نام سایر مکان‌های آریایی بر مناطق زیست دومی خود گذاشته باشند. چنانچه کوه هرا یا هرابریتی (Harabarazaity) که بعدها البرز نام گرفت، نام یکی از کوه‌های اساطیری آریانا و یجه بود. طایفه اوستایی وقتی به کوهستان‌های هندوکش، بابا و پامیر رسیدند، بخشی از کوه‌های مشرق افغانستان را هرابریتی نام نهادند.

استرابون جغرافیایونیس یونانی در سده یکم پیش از میلاد پتسخوارگرا سلسله جبال هرابریتی دانسته است (۴۲۷) که اشاره به کوه‌های شمال شرقی افغانستان دارد. قابل یادآوری است در اینجا جبال هرابریتی نباید با کوه‌های البرز شمال ایران اشتباه شود، چون نام‌گذاری کوه‌های شمال ایران به نام هرابرز (البرز) به زمان ساسانیان نسبت داده می‌شود و حداقل سه تا چهار قرن بعدتر از زمانی است که استرابون از محدوده بدخشان به نام پتسخوارگریاد کرده است. به هر حال بدخشان از واژه پتسخوارگر (بدشخوارگر) تحول یافته است که می‌توان گفت این واژه در اصل از ترکیب دو کلمه گرفته شده است، یکی کلمه پتسخوار (= بدشخوار = به دشخوار، به معنی دشوار) برگرفته از یکی از زبان‌های ایرانی - آریایی باستان و دیگری کلمه گر که در زبان اوستایی به معنی کوه است. پس معنای مجموعی آن «کوه دشوار» یا «کوه دشوارگذر» است.

جلیل دوستخواه در پژوهش خود در کتاب *اوستا* این نکته را به اثبات رسانیده است که چون بدشخوارگر شعبه‌ای از سلسله کوه هندوکش دانسته شده، پس ثابت می‌شود که موقعیت این کوه در بدخشان است و بدشخوارگر همانا بدخشان با کوه‌های سر به فلک است (۴۲۸). حالا که دانسته شد بدخشان از واژه پتسخوارگر تحول یافته و هر دو به معنای کوه دشوارگذر است، یادآوری این نکته نیز لازم است که به استناد منابع تاریخی واژه‌های بدخش و بدخشان گویش عربی واژه بدخش یا بدخشان است. بدخش و بدخشان نیز گویش نسبتاً جدیدتر زبان‌های شرقی ایرانی آریایی از همین واژه است. در آن زبان‌ها تغییر «د» به «ل» یک امر معمول است.

موقعیت شهر بدخشان نیز محل بحث است، چون در کتیبه‌های قدیم، کتب مسالک

و دیگر کتاب‌های جغرافیانگاران درست معین نشده و اطلاع کافی از آن به ما نرسیده است. گای لسترنج می‌گوید: با توجه به استحکام و مناعت این بلاد، احتمال دارد که این شهر، یعنی بدخشان در محل فیض‌آباد، مرکز کنونی ولایت قرار داشته است (۴۲۹). آنچه وضاحت دارد این است: «زمانی که امیر تیمور در نیمه دوم سده هشتم هجری قمری بدخشان را مورد تاخت و تاز قرار داد، در آن زمان کرسی بدخشان شهرکشم بود و پادشاه آنجا مقام داشت» (۴۳۰). متأسفانه تفصیلی درباره این شهر نیز به ما نرسیده است. اما محل آن تا جایی که امروز می‌دانیم در مغرب فیض‌آباد و مشرق تالقان کنونی بوده است، به طوری که فرخار در جنوب غربی آن فاصله چندانی از کشم ندارد.

نام فیض‌آباد، جوزگون‌دره بوده است، به علت وفور جوز (چهارمغز) در این دره، چنان که مهم‌ترین محصول این دره چهارمغز است. اما مردم بومی آن را بیشتر جوزون‌دره می‌گفته‌اند. بنا بر روایت‌ها «در سال ۱۰۹۱ هجری مرکزیت بدخشان از خنجان به جوزون‌دره منتقل شده است» (۴۳۱). جوزون‌دره زمانی فیض‌آباد شد که خرقه مبارک حضرت محمد (ص) به این دره منتقل شد، یعنی قبل از آنکه به سال ۱۱۸۲ ق در زمان احمد شاه بابا خرقه مبارک آن حضرت به قندهار انتقال داده شود، در محرم ۱۱۰۹ ق در وقت میریاری بیگ بدخشی خرقه شریف از بلخ به جوزگون‌دره انتقال داده شد که به احترام آن، این شهر متبرک شده به فیض‌آباد مسمی شد.

در جنوب (کمی مایل به جنوب شرق) فیض‌آباد، شاید به فاصله ۶۵ تا ۷۰ کیلومتری آن، یمگان موقعیت دارد. شهرت یمگان در تاریخ ادبیات فارسی بدان جهت است که ناصر خسرو از بلخ به آنجا رفت و هم در آنجا درگذشت.

حکیم ابومعین ناصربن خسرو قبادیانی بلخی (۳۹۴ - ۴۸۱ ق) ملقب به حجت از حکما و متکلمین اسلام در قبادیان، منطقه‌ای بر کران راست جیحون که در آن زمان بخشی از بلخ محسوب می‌شد متولد شد. از آوان جوانی به تحصیل علوم و فضایل و تحقیق ادیان و عقاید و مطالعه اشعار پارسی و عربی پرداخت. در دوره جوانی به دربار محمود و مسعود غزنوی راه یافت و به خدمت دیوانی گماشته شد. در سال ۴۳۷ ق خوابی دید و به قول خودش ناگهان از خواب گران چهل ساله بیدار شد. کارهای دیوانی واداری را رها کرد و به

جهانگردی و سیرآفاق و انفس پرداخت و در سفرهفت ساله خود حجاز، آسیای صغیر، سوریه و مصر را دید. وی در ابتدا مذهب حنفی داشت اما در مصر با اسماعیلیان فاطمی روابطی پیدا کرد و پیرو مذهب آنان شد و از داعیان سرسخت اسماعیلیه شد.

ناصر خسرو در مراجعت از این سفر به بلخ رفت و آشکارا به تبلیغ عقاید اسماعیلی شروع کرد. لیکن با مخالفت فقهای متعصب اهل تسنن مواجه شد و امرای سلجوقی در صدد کشتن او برآمدند. وی بالاخره به همین یمگان بدخشان گریخت و در آنجا عزلت جست و پس از عمر طولانی و آوارگی و آزار ورنجی که در آخر عمر از متعصبین و سایر مردم روزگار خود دید، در یمگان وفات یافت. از آثار وی یکی *سفرنامه* اوست که بعد از مراجعت از سفرهفت ساله خود در ۴۴۴ ق تألیف کرد و دیگر *زادالمسافرین* که یادگار دوره آوارگی او بعد از مراجعت از سفر در خراسان و مازندران و طبرستان است. *دیوان اشعار* یکی دیگر از آثار مهم اوست. مقدار ابیات این دیوان را تا سی هزار بیت نوشته اند، ولی آنچه اکنون در دست است حدود یازده هزار بیت است (۴۳۲).

به طرف مشرق یمگان، کوهی که یمگان را از زیباک جدا می کند، به داشتن معادن لاجورد مشهور است. به طرف مشرق این کوه، دره بسیار سردسیر زیباک در سرچشمه های رود کوکچه (در فاصله ۱۲۰ کیلومتری جنوب شرق فیض آباد) به سرایشی جنوب به شمال موقعیت دارد. به طرف شمال زیباک، بعد از اشکاشم که رود پنج (آمودریا) به طرف شمال تغییر جهت داده و می رود تا بدخشان را از سه طرف دور بزند، قبل از آنکه به شمالی ترین منطقه بدخشان یعنی درواز برسد، در وسط درواز و اشکاشم بر کران جنوبی یا بهتر است گفته شود در مغرب آمودریا، منطقه شغنان قرار دارد. بر اساس روایت ها «نام شغنان مأخوذ از نام مردمانی است موسوم به شکینه (شقینه) که در آن ساحه می زیسته اند. این نام در کتب تاریخی و جغرافیایی به اشکال شکنان و شقنان هم آمده است و سیاح معروف چینی در قرن هفتم میلادی از شغنان به شکل «شی - سی - نی» نام می برد و اما شغنان در شاهنامه به صورت «شنگان» آمده است.» (۴۳۳) زبان اهالی شغنان، شغنانی بوده که یکی از زبان های خانواده ایرانی - آریایی است.

به طرف مغرب شغنان که برابر با جنوب درواز است، در محلی که آمودریا بدخشان را

دور زده و گاهی به طرف جنوب و گاهی به طرف مغرب می پیچد اما هنوز به ولایت تخار نرسیده است، منطقه راغ یا راغستان قرار دارد. راغ همان جایی است که بنا بر روایات بعضی از تاریخ نویسان معاصر افغانستان، زادگاه زرتشت بوده است. راجع به این موضوع، روایات مختلف و باورهای ضد و نقیض وجود دارد.

بیشتر مناطق بدخشان، تا جایی که به دره واخان نزدیک می شود، در دامنه های شمالی هندوکش به استثنای حاشیه جنوبی نزدیک آمودریا، حوضه آبریز رودخانه بدخشان است که امروزه رودخانه کوکچه نامیده می شود. کوکچه پرآب ترین رودخانه شمال افغانستان است که آب خود را به آمودریا می رساند. رودخانه کوکچه را جغرافیایان دوران دوره اسلامی به صورت **ضرغام** روایت کرده اند. «**واژه کوکچه مغولی است و پس از دوره چنگیزیان به این رودخانه اطلاق شده است و معنای آن رود بزرگ می باشد**» (۴۳۴). کوکچه از سلسله کوه های بلند هندوکش اصلی یعنی منطقه نورستان، زیباک، سلسله خواجه محمد، اشکاشم و غاران که همه مانند ستون فقرات هندوکش شرقی را به وجود آورده اند، سرچشمه می گیرد و آب آن از سه دره نسبتاً بزرگ یمگان، وردوج و سرغلیان جمع می شود. آب دره یمگان از آب دو دره کوچک انجمن و منجان بدخشان (از کوه های نورستان غربی یعنی نشیب انتهای غربی هندوکش شرقی) سرچشمه گرفته، از کنار معادن لاجورد گذشته، در حصه شش پل (که در شمال بهارک بدخشان واقع است) با آب دو دره وردوج و سرغلیان (که اولی از سلسله کوه های میان زیباک و چترال و دومی از نشیب های جنوب سلسله کوه های میان اشکاشم و غاران می آید)، یکجا می شود. سپس شهر فیض آباد را پشت سر گذاشته در شمال ولایت تخار، به طوری که شهر تالقان در جنوب آن می ماند، در نزدیکی خواجه غار به آمودریا می ریزد.

در دو طرف رود کوکچه، بلندتر از سطح بستر آب آن، دشت هایی به وسعت کم و زیاد وجود دارد. چنین به نظر می رسد که در قدیم ذریعه اعمار بندهای زراعتی، اکثر این دشت ها و زمین های وسیع را آبیاری می کردند. ولی به مرور زمان در اثر بالا رفتن سطح دشت ها و پایین ماندن سطح بستر رودخانه، آب رودخانه از استفاده مردم دور مانده است. محمد اکبر شورماچ نورستانی در کتاب *جغرافیای عمومی افغانستان* می گوید: آثار

و بقایای زیاد این بندها و نه‌رهای زراعتی و دهکده‌های متروک در اکثر جاهای آنجا دیده می‌شود (۴۳۵). از قدیمی‌ترین آثار این آبادی‌ها، به عنوان نمونه می‌توان از شهر باستانی آی خانوم در قسمت سفلی رود کوکچه نام برد که دوره شکوفایی آن به قرون سوم و دوم پیش از میلاد تعلق دارد.

واخان و پامیر، پناهگاه ساکنان قبل آریایی افغانستان

اگر به نقشه افغانستان نگاه شود، در خاور بدخشان، از جایی که مرزهای افغانستان از شمال و جنوب به هم نزدیک می‌شود و به صورت دالانی تا مرزهای چین پیش می‌رود، در ابتدای این دالان (در مشرق زیباک، بعد از اشکاشم، بر کران جنوبی جیحون علیا که کوه اصلی هندوکش شرقی در جنوب آن واقع است) منطقه واخان قرار دارد. درازای واخان در امتداد آمو دریا ۱۰۸ کیلومتر است، اما در اصل واخان عبارت از یک دره طولانی در جهت مغرب به مشرق است که به دو طرف رود واخان افتاده است و درازای آن در امتداد آب واخان، ۱۸۲ کیلومتر است.

در جنوب واخان، در جایی که این دره هنوز از زیباک خیلی دور نشده، یکی از قله بلند هندوکش در خاک افغانستان، به نام نوشاخ قرار دارد. این قله با ۷۴۸۵ متر ارتفاع، بلندترین و مرتفع‌ترین نقطه افغانستان است. اما این بلندترین نقطه افغانستان، بلندترین قله هندوکش نیست. اندکی به سمت جنوب نوشاخ، بلندترین قله تمام کوه‌های هندوکش به نام تیراج میر به ارتفاع ۷۷۵۰ متر در چترال پاکستان موقعیت دارد.

واخان به دلیل وجود راه‌های دشوارگذر و قله‌های بلند آن که از ۲۵۰۰ تا تقریباً ۷۵۰۰ متر می‌رسند، این منطقه را از وقایع مهم سیاسی و تحولاتی که در کشورهای پیرامون آن اتفاق می‌افتد مصون نگه داشته است. مجموعه بزرگی از سنگ‌نوشته‌ها و نقوش روی صخره‌ها نشان می‌دهد که واخان از دوره عصر حجر قدیم (صد هزار سال پیش) گذرگاه مهمی برای انسان‌های اولیه بوده است. چنین به نظر می‌رسد که ساکنان فعلی هند، پاکستان، افغانستان و ایران در اعصار مختلف تاریخی از معابر پامیر و واخان گذشته و در این ممالک سکنی گزیده‌اند. این منطقه در امتداد جاده ابریشم واقع بوده و محل تلاقی بین مناطق مهم بازرگانی در غرب چین باستان و مدیترانه بوده و هست و ۱۷۰۰ سال، از

سده چهارم پیش از میلاد تا حمله مغول در سده چهاردهم میلادی، تجارت و بازرگانی در این منطقه رونق داشته است؛ کما اینکه منابع اولیه چینی در سده هفتم میلادی از اهمیت و اخان در مناسبات بازرگانی عصر دودمان تانگ خبر داده است.

در قدیم جاده‌ای بازرگانی که به تبت منتهی می‌شده، از واخلان و شغنان عبور می‌کرده است. مارکوپولو تاجرو جهانگرد ونیزی از همین نواحی گذشت به کاشغر رسید، چنانچه در سفرنامه‌های او به سال ۱۲۷۱ میلادی از واخلان یاد شده است. ولی بر روی هم این سرزمین‌ها سخت گذر بوده و به درد زندگی صحرانشینی نمی‌خورد و هم بدین سبب کمتر مورد تطاول مهاجمان بیگانه قرار گرفته‌اند و تا کنون ساکنان آریایی آن مصون مانده‌اند.

باشندگان اصلی این منطقه را مردم دامپرور واخی (واخانی‌ها) و گروه‌های اندکی از کوچ‌نشینان قرقیز تشکیل می‌دهند. دالان واخلان برای بیش از دو هزار سال زیستگاه مردم واخی بوده است. واخانی‌ها مردمی ایرانی - آریایی تبار هستند که در دره‌های واخلان زیست می‌کنند و به زبان واخی (واخانی) سخن می‌گویند که آن زبان را خیکور می‌نامند. زبان واخی یکی از زبان‌های پامیری (شاخه‌ای از زبان‌های ایرانی - آریایی شرقی) است. واخانی‌ها به مذهب شیعه اسماعیلی معتقدند، اما مردم کوچ‌نشین قرقیز ترک‌زبان هستند و در بین پامیر بزرگ و پامیر خُرد برای یافتن چراگاه دام‌هایشان کوچ می‌کنند.

جغرافیایان گاران قرون وسطی دره واخلان را بر حسب بُعد مسافت به هفت منزل تقسیم کرده‌اند که از غرب به شرق چهارمین منزل آن قلعه پنج (پنجه) نامیده می‌شود. وجه تسمیه قسمت علیای جیحون که دریای پنج یا آب پنج نامیده می‌شود احتمالاً همین قلعه پنج است. در قدیم واخلان به داشتن معادن نقره و طلا مشهور بود و از گذشته‌های خیلی دور بر سر راه کاروان‌های تجاری، یک ایستگاه مهم ترانزیتی محسوب می‌شد. گای لسترنج می‌گوید: «معادن نقره واخلان در قرن چهارم هجری معروف بود و در بستر رودخانه‌های آنجا طلا یافت می‌شود.» او در ادامه می‌گوید «کاروان‌های برده‌فروش که از آسیای مرکزی می‌آمدند، از این بلاد عبور کرده به خراسان و از خراسان به جانب بازارهای بلاد اسلامی مغرب عازم می‌شدند» (۴۳۶). ابن حوقل می‌گوید: «واخان سر راه تبت (تبت کوچک) واقع شده و از آنجا مشک به دست می‌آید» (۴۳۷).

دره واخان آخرین و شرقی‌ترین دره‌ای است که کوه‌های هندوکش شرقی آن را در میان گرفته است. یعنی کوهی که در شمال واخان قرار گرفته و این دره را از دره پامیرکلان جدا می‌سازد، آخرین سلسله‌کوه فرعی هندوکش است که در شمال آن فلات و کوه‌های مرتفع پامیرگسترده است. پامیرنام مجموعه رشته‌کوه‌های متصل به هیمالیا و مشرف به زنجیره کوهستان‌های تیان‌شان، قراقرم، کونلون و هندوکش است. این ناحیه کوهستانی بسیار مرتفع آسیای مرکزی، در میان بلندترین مناطق کره زمین قرار داشته و از گذشته‌های دور به عنوان بام دنیا معروف است. از جبال مهمی که از این سامانه آغاز می‌شود در شمال، رشته‌کوه‌های تیان‌شان است که از حوالی سمرقند تا داخل ترکمنستان چین امتداد دارد و در جنوب کوه‌های کونکون، قراقرم و هیمالیا همه به موازات یکدیگر از شمال غربی به جنوب شرقی امتداد دارند. در جانب غربی این فلات دو رشته جبال از پامیر آغاز می‌شود. یکی سلسله جبال هندوکوه یا هندوکش و دنباله‌های آن یعنی کوه بابا، سپین‌غر، سپیدکوه، سیاه‌کوه و کوه‌های شمال خراسان است و دیگری سلسله جبال سلیمان که به موازات رود سند به جهت جنوب امتداد می‌یابد و به بلوچستان و سواحل اقیانوس هند می‌انجامد. راه‌های اصلی سرزمین‌های مجاور فلات پامیری یعنی افغانستان و پنجاب و ترکستان و کاشغرو ایران، همه از میان همین سلسله‌کوه‌هاست.

خاور واخان یعنی قسمت علیای دره واخان، پامیر خُرد نامیده می‌شود که آخرین منطقه در شمال شرق افغانستان، هم‌مرز با کشور چین است. در جنوب پامیر خُرد که کوه‌های هندوکش در سرایشی جنوب قرار گرفته و آب‌های خود را دیگر به طرف رودخانه سند هدایت می‌کنند منطقه «هونزا» قرار دارد.

هونزا دره‌ای منزوی و جدا افتاده در ارتفاعات کوهستانی متعلق به کشور پاکستان است و سه سامانه بزرگ کوهستانی آن را در میان گرفته‌اند؛ از مغرب کوه‌های هندوکش شرقی، از شمال فلات پامیر و از شرق کوه‌های مرتفع قراقرم. در این دره‌های دور افتاده که سه سامانه بزرگ کوهستانی با هم تلاقی می‌کنند، اخیراً مردمانی شناسایی شده‌اند که به زبانی تکلم می‌کنند که آن را بورو شاسکی نامیده‌اند. طبق تحقیقات روی این زبان ناشناخته چنین می‌نماید که این زبان با هیچ یک از زبان‌های هند و اروپایی، چینی، مغولی، ترکی،

دراویدی‌های جنوب هند، تبتی، برمه‌ای و دیگر زبان‌هایی که تا هزارها کیلومتر دورتر از این منطقه بدان‌ها تکلم می‌شود، هیچ پیوندی ندارد. بعضی از زبان‌شناسان و باستان‌شناسان از جمله ر. ن. فرای احتمال می‌دهند که این زبان متعلق به ساکنین خیلی قدیمی افغانستان و حوضهٔ سند و نواحی پنجاب، قبل از زمان مهاجرت آریایی‌ها باشد. گویا در زمان مهاجرت آریایی‌ها این بومیان قدیم اجباراً از خانه و کاشانهٔ خود به کوه‌ها و دره‌های دوردست رانده شده‌اند و این مردمی که امروز در دره‌های دشوارگذر و منزوی هنوز به زبان بوروشاسکی تکلم می‌کنند، تنها بازماندگان ساکنان قدیمی این سرزمین‌اند.

در شمال پامیر خُرد و دره واخان، پامیرکلان که در واقع همان پامیر اصلی است موقعیت دارد. پامیرکلان امروزه تماماً بخشی از کشور جمهوری تاجیکستان است. فلات اصلی پامیر در حدود هفتاد هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و ارتفاع متوسط آن از سطح دریا چهار هزار متر است. مرتفع‌ترین قلهٔ پامیر موسوم به تغارمه با ۷۸۹۹ متر ارتفاع در کشور تاجیکستان قرار دارد. این فلات که امروز بین کشورهای افغانستان و تاجیکستان تقسیم شده است، قسمت اصلی و بیشتر آن متعلق به تاجیکستان است. در آمیختگی بزرگ کوه‌های پامیر و هندوکش و کوه‌های مجاور آن با برف‌های فراوان خود، آب سه رودخانهٔ بزرگ سند در جنوب، سیردریا (سیحون) در شمال و آمودریا (جیحون) در مغرب را تأمین می‌کند و نیز آب بسیاری از رودخانه‌های کوچک‌تر که به سوی مشرق به ترکستان چین روان است، از در آمیختگی این سامانه‌های کوهستانی بزرگ فراهم می‌شود.

علی‌رغم روایت‌های مختلف که وجه تسمیهٔ پامیر را بعضی مأخوذ از زبان‌های سانسکریت و یا ترکی دانسته‌اند، پامیر از دو کلمهٔ پا و میر ترکیب شده است و یک اسم ترکیبی فارسی دری خالص است. کلمهٔ پا یا پای به معنای پایین، زیر، دامن یا دامان است. مثلاً پای کوه یعنی پایین کوه یا دامان کوه؛ و پای درخت یعنی زیر درخت. میر (مهر) به معنای خورشید یا آفتاب است. مهر در زبان اوستایی و پارسی باستان به صورت میثرا، در سانسکریت به صورت میترا و در زبان پهلوی به گونهٔ میترا (Mitr) آمده است و در فارسی دری به صورت مهر تلفظ می‌شود. مهر در نزد آریایی‌ها رب‌النوع نور و روشنایی بود که بنا بر اعتقاد آن‌ها هر روز قبل از طلوع خورشید از بالای کوه هرا، کوه اساطیری که در اوستا از آن

یاد شده، سربلند کرده، به خانمان‌های آریایی نظاره می‌کرد.

راجع به وجه تسمیه پامیر، باستان‌شناسان و وقایع‌نگاران توضیح می‌دهند که در عصر باستان، پامیر شرقی‌ترین و مرتفع‌ترین سرزمین آریایی‌های طایفه اوستایی بود که بنا بر باور آن‌ها، طلوع خورشید از آنجا آغاز شده و به دیگر سرزمین‌های آریایی می‌رسید. به این لحاظ اسم آن را پامیر یعنی پای خورشید گذاشتند. آن‌ها باور داشتند که جایگاه مهر در مرتفع‌ترین کوه‌های مشرق آریاناست (یعنی همان جایی که خورشید از آنجا طلوع می‌کند)، و نوری که از خورشید ساطع می‌شود همان نور مهر رب النوع نور و روشنائی است. گفتنی است که اسم‌های کشمیر و تراج میر (بلندترین قله هندوکش) نیز واژه‌هایی ترکیبی است و به کار بردن پسوند میر در این اسامی از یک نگاه و قرار داشتن آن‌ها در کوهستان‌های مشرق آریانا باستان و در یک محدوده جغرافیایی با پامیر از نگاهی دیگر، نشان می‌دهد که نام‌گذاری آن‌ها با مهر رب النوع نور و روشنائی یعنی خورشید پیوند دارد.

جیحون، رودخانه خروشان و افغانستان محروم از آب

رود جیحون از قسمت شمال شرق افغانستان (پامیر خُرد) و جنوب شرق جمهوری تاجیکستان (پامیر کلان) سرچشمه می‌گیرد. این رودخانه بزرگ که از سرچشمه تا دریاچه آرال ۲۵۰۰ کیلومتر طول دارد، ۱۲۰۰ کیلومتر آن از دریاچه زرکول در ارتفاعات پامیر تا خم آب در شمال ولایت جوزجان، امروز مرز طبیعی بین افغانستان و همسایه‌های شمالی آن تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان را به وجود آورده است. سرزمین‌های شمالی یعنی آن سوی رود جیحون را اعراب، ماوراءالنهر یعنی ماورای نهر جیحون می‌گفتند. رود جیحون در اسطوره‌ها و حماسه‌های قدیم، مرز ایران و توران بود. در حماسه شاهنامه فردوسی، ایران و توران به مثابه دشمنان اصلی در دو سوی این رودخانه بودند. «در این حماسه از توران یا ماوراءالنهر تعریف مبهمی می‌شود و ناحیه‌ای میان جیحون و ختن در مرزهای چین تلقی می‌گردد» (۴۳۸). چراگاه‌های ماوراءالنهر یعنی همان سوگده یا سغدیانای عصر باستان و آسیای میانه کنونی، پیوسته مسکن بیابانگردان بوده است؛ ابتدا جایگاه سکاها، سپس یفتلی‌ها و به دنبال آن ترکان. هریک از این اقوام بیابانگرد که به نوبه خود در آسیای میانه جایگزین شدند، سوارکاران جنگی بودند و همیشه بر خراسانیان دستبرد می‌زدند و سیل‌وار

به سوی خراسان مهاجرت می‌کردند. از این رو مردم خراسان از جانب شمال جیحون ایمنی نداشتند.

سکاها در اواسط سده دوم پیش از میلاد از جیحون گذشتند؛ بساط یونانیان باکتریا را در باختر (بلخ) برچیدند و سراسر افغانستان و شمال هند را در نور دیدند. آنان با اشکانیان در خراسان جنگ‌های خونین به راه انداختند؛ یکی از پادشاهان این سلسله را در میدان جنگ کشتند و نام خود را بر سکستان (سیستان کنونی) برجای گذاشتند.

در قرن پنجم میلادی یفتلی‌ها (هپتال‌ها) که در اصطلاح نویسندگان رومی به هون‌های سفید معروف بودند و اعراب آنان را هیاطله می‌گفتند، در آسیای میانه جای سکاها را گرفتند و دشمنان سرسخت دولت ساسانی ایران محسوب می‌شدند. در این زمان هیاطله از رود جیحون گذشته، به مرور زمان به تمام جاهایی که قبلاً سکاها پا گذاشته بودند رخنه کرده و نهایتاً در سرزمین‌های جنوب هندوکش مسکن‌گزین شدند. در آستانه ظهور اسلام آسیای میانه تا مرز جیحون مسکن ترک‌ها شده بود. در دوره نخست اسلامی ترک‌ها از جیحون گذشتند. ترک‌های غربی با پشت سر گذاشتن خراسان و ایران، بدون آنکه اثری از خود در خراسان بر جای گذارند به آناتولی رسیدند و ترکیه فعلی را از آن خود کردند.

ماوراءالنهر ناحیه‌ای تقریباً مستطیل شکل میان رودهای آمودریا (جیحون) و سیر دریا (سیحون) است. اگرچه ماوراءالنهر بیرون از جغرافیای افغانستان قرار دارد، اما تاریخ گذشته، این دو سرزمین را چنان با هم پیوند داده است که تفکیک تاریخ دو طرف جیحون اگر امر بیهوده‌ای نباشد حداقل بسیار دشوار خواهد بود. شناخت جغرافیایی و تاریخی از ماوراءالنهر، به ویژه کران شمالی آمودریا و خوارزم کمک می‌کند که آگاهی ما از تاریخ افغانستان کامل‌تر شود.

به طور فشرده تمام بلاد ماوراءالنهر و خوارزم را می‌توان به پنج ایالت قسمت کرد. «مهم‌ترین آن ایالات پنجگانه، سغد یعنی سغدیانیای قدیم است که دو مرکز، یعنی دو کرسی داشت؛ یکی بخارا و دیگری سمرقند. در باختر سغد ایالت خوارزم واقع بود که امروز موسوم است به خیه و شامل دلتای جیحون می‌باشد. در جنوب خاوری ماوراءالنهر ایالت چغانیان بود که ختل و ولایات دیگر جیحون علیا در شمال جیحون را شامل می‌گردید.

بدخشان نیز با اینکه در ساحل چپ یعنی کران جنوبی جیحون واقع بود، در دوران خلافت اسلامی جزء این ایالت محسوب می‌شد. فرغانه در کران سیحون علیا و چاچ (تاش یا تاشکند امروز) به ضمیمه ولایت شمال باختری که تا مصب رود سیحون در باتلاق‌های دریای اورال امتداد دارند دو ایالت باقی مانده دیگر هستند» (۴۳۹). از ماوراءالنهر که خارج از جغرافیای افغانستان است به همین خلاصه بسنده کرده، بحث را با جیحون ادامه می‌دهیم.

قدیمی‌ترین ذکر از رود جیحون که به دست ما رسیده است، به نام رود اکسوس (Oxus) است.^۱ واژه اکسوس که اسم یونانی این رود بزرگ است، بنا بر روایت گای لسترنج در نام و خشاب که یکی از شعب کران شمالی علیای رود جیحون است باقی مانده است (۴۴۰). یعنی یونانیان باستان نام اکسوس را که بر رودخانه جیحون نهاده‌اند، از رودخانه و خش یا و خشو (vaxsu) گرفته‌اند. «ولی ظاهراً اعراب هیچ‌وقت نام و خش یا اکسوس را بر رود اصلی جیحون اطلاق نکرده‌اند» (۴۴۱). عرب‌های قرون وسطی رود اکسوس را نهر جیحون و رود جکسارتس (Jaxartes) را نهر سیحون نام دادند و معتقد بودند که این دو رود مانند دجله و فرات از رودهای بهشت‌اند. گای لسترنج می‌گوید: معلوم نیست اعراب اسم جیحون و سیحون را از کجا گرفته‌اند، ولی دور نیست از یهودیان اقتباس کرده باشند، زیرا در کتاب تکوین تورات (۱۳: ۱۱) دو کلمه به نام گیحون (Gihon) و پیسون (pison) وارد شده است (۴۴۲). به هر حال این دو کلمه سیحون و جیحون ظاهراً از کلمات دخیل عربی است و معنای دقیق آن معلوم نیست.

بنابر روایت گای لسترنج: در اواخر قرون وسطی، مقارن دوره هجوم مغول، نام جیحون و سیحون از استعمال افتاد. به جای رود جیحون نام آمویه یا آمودریا و به جای رود سیحون کلمه سیردریا معمول شد. به قول حافظ ابرو مورخ مشهور دوره تیموری (فوت ۸۳۴ ق)، کلمه آمویه یا آمودر اصل اسم ولایت و شهری بوده در ساحل جنوبی جیحون، در جانب

۱. در *وستا* بارها از رودخانه‌ای به نام *دایتیا* یاد شده است. عده‌ای این رودخانه را جیحون پنداشته‌اند، اما شروچی که راجع به رود دایتیا در کتاب *وستا* و سایر منابع زرتشتی آمده، این رودخانه را در قلمرو اساطیر و افسانه‌ها قرار می‌دهد و نمی‌توان آن را یک رودخانه واقعی دانست.

خراسان (چهار جوی امروز در کشور ترکمنستان) (۴۴۳).

در قرون وسطی در ساحل چپ جیحون، تقریباً در ۱۲۰ میلی شمال خاوری مرو، جایی که شاهراه خراسان از رود جیحون گذشته به سمت بخارا و ماوراءالنهر می‌رود، شهر آمل^۱ واقع بود. ابن حوقل (قرن چهارم هجری) در وصف آن می‌گوید: «شهرکی نیکو و بسیار مهم است، زیرا همه راه‌های خراسان که به طرف ماوراءالنهر می‌روند در این شهر مهم به هم می‌رسند» (۴۴۴). در زمان یاقوت (قرن هفتم هجری) آمل را آمویه و آموی نیز می‌گفتند و آنجا به همین نام در شرح حوادث جنگ‌های مغول و تیمور ذکر شده است. گاهی قلعه آمویه هم به آن گفته می‌شد (۴۴۵). در تاریخ بیهقی (قرن پنجم هجری) بارها از شهر آموی در کنار جیحون یاد شده است، به طوری که در تمام فصول این کتاب هر جا نام از آموی می‌رود، مراد شهر آموی یا آمویه است. رودکی سمرقندی نیز (اوایل قرن چهارم هجری) در شعر «ریگ آموی و درشتی‌های او / زیرپا چون پرنیان آید همی» منظورش آبادی آمویه در کنار جیحون است و نه رود جیحون، چون تا آن زمان رود جیحون به رود آمویا آمودریا شهرت نیافته بود. این نکته را نیز باید در نظر داشت که اعراب معمولاً رودها را به اسم شهرهای بزرگی که در ساحل آن‌ها واقع بود می‌نامیدند. بر همین اساس نام شهر آمویه یا آموی که بر کران چپ رود جیحون واقع بود، رفته رفته بر رود جیحون اطلاق شد. بدین ترتیب نام نهر جیحون از رواج افتاد و به جای آن رود آمویا آمودریا مروج شد. اما شهر آمل که در سده‌های پایانی قرون وسطی به آمویه و آموی معروف بود، از آن پس به چهارجوی معروف شد و تا هنوز به همین اسم خوانده می‌شود. در قرن یازدهم هجری «ابوالغازی جایی که از یورش چنگیز سخن می‌راند آن مکان را آمویه نامیده اما وقتی که از وقایع زمان خود گفتگو می‌نماید آن را چهار جوی می‌نامد» (۴۴۶).

سرچشمه رود جیحون، چنانچه ابن رسته (۲۹۰ ق) و جغرافی‌نویسان قدیم گفته‌اند، دریاچه‌ای است در تبت کوچک و در پامیر (۴۴۷). اما امروز واضح‌تر می‌دانیم که این رودخانه بزرگ از آب در رودخانه ایجاد می‌شود که یکی از ارتفاعات پامیر خُرد و دیگری از

۱. برای اینکه این آمل با آملی که در قرون وسطی کرسی طبرستان بر کران جنوبی دریای خزر بود اشتباه نشود، بنابر قول یاقوت آن را آمل جیحون می‌گفتند.

دریاچه زرکول (ویکتوریا) واقع در پامیرکلان سرازیر می‌شود. رودی که از پامیر خُرد سرچشمه می‌گیرد در نزدیک یک حوض طبیعی به نام چلاپ (که از آب‌های دره‌های متعدد پامیر خُرد تشکیل شده است)، در محل دشت مرزامراد، با آب دره واخجیر (در نزدیک مرز چین که از مناطق شمال غرب شیرین میدان می‌آید) یک جا می‌شود. این رود از آنجا تا گاز خان به نام رود واخان معروف است. در حصه گاز خان رود پامیرکلان که از دریاچه زرکول سرچشمه گرفته است، از کران راست با رودخانه واخان یکجا می‌شود. دریاچه زرکول به ارتفاع ۴۱۲۵ متری از سطح دریا، در فلات پامیر، بین افغانستان و تاجیکستان واقع شده و یکی از منابع آب رودخانه جیحون است. البته باید توضیح دهم رودخانه‌ای که از دریاچه زرکول سرچشمه می‌گیرد تا جایی که به رودخانه واخان ملحق می‌شود رود پامیر نامیده می‌شود. بعد از آنکه این دو رود یک جا شد از نزدیک قلعه پنج (پنجه) می‌گذرد و به نام دریای پنج یا آب پنج شناخته می‌شود.

بدین ترتیب تمام قسمت‌های علیای جیحون تا جایی که آب رودخانه وخش از سمت شمال به آن ملحق می‌شود، به نام دریای پنج شهرت دارد و از محل تلاقی و خشاب تا دریاچه اورال در گذشته به نام جیحون شناخته می‌شد و امروزه به نام آمودریا معروف است. در کتاب تاریخ بیهقی این تفکیک به خوبی لحاظ شده، یعنی قسمت علیای این رودخانه به نام آب پنج یا پنجاب و قسمت سفلی آن جیحون گفته شده است.

بعد از آنکه رود جیحون از ارتفاعات پامیر و واخان پایین می‌آید و قلعه پنج را پشت سر می‌گذارد، از اشکاشم ابتدا به سمت شمال، بعداً در جهت مغرب و سپس به طرف جنوب می‌پیچد. در این خمیدگی عظیم که مساوی سه چهارم دایره می‌شود، بدخشان را دور می‌زند و قبل از آنکه به محل تلاقی رود کوکچه برسد، از جانب شمال چهار رشته بزرگ آب به آن می‌پیوندند که مجموع آن‌ها را امروزه به زبان ترکی آق سویی سfidرود می‌گویند. اولین و پرآب‌ترین این چهار رودخانه رود مرغاب^۱ است. رود مرغاب از پامیر

۱. این رودخانه مرغاب در جنوب شرقی جمهوری تاجیکستان جدا از آن مرغابی است که در شمال غربی افغانستان، بادغیس را پشت سر گذاشته به مرو در کشور ترکمنستان منتهی می‌شود.

کلان، از نشیب شمالی کوهی که به سمت شمال زرکول واقع است سرچشمه گرفته، در قسمت مقابل شرقی بدخشان، در جایی که رود جیحون هنوز به شغنان نرسیده، از کران راست به آن میپیوندند. رود مرغاب را در قسمت سفلی به نام رود بارتنگ یاد می‌کنند، اما همین رودخانه مرغاب یا بارتنگ را جغرافیانگاران دوره اسلامی به نام رودخانه اندیجاراغ یاد کرده‌اند؛ چون گفته‌اند نزدیک ملتقای آن به رود جیحون شهری به همین نام، یعنی شهر اندیجاراغ وجود داشته و یقیناً نام این رودخانه نیز همانند آمودریا از نام شهر ساحلی آن گرفته شده است. بعد از این چهار رودخانه که از کران شمالی یکی بعد از دیگری به جیحون ملحق می‌شوند، از سمت چپ جیحون رود بدخشان که امروز به کوکچه معروف است و ضرغام نیز نامیده شده، به جیحون میریزد.

پایین‌تراز محل تلاقی رود کوکچه با جیحون، در جایی که امروز مربوط ولسوالی امام صاحب است، در قرون وسطی بر روی رودخانه جیحون معبری به نام معبر ارهن وجود داشت. در زمانی که ولسوالی امام صاحب ارهن نامیده می‌شد، این معبر نیز بر سر راه این آبادی و متصل به آن ارهن نام داشت. راجع به این معبر در مبحث تخارستان مختصر یادی شد.

اندکی پایین‌تر از معبر ارهن، شاخه بزرگ جیحون یعنی وخشاب یا رودخانه وخش از سمت راست جیحون به آن ملحق می‌شود که تقریباً به اندازه خود جیحون است. این وخشاب همان طوری که اشاره کردم همان است که یونانیان نام اکسوس را از آن گرفته‌اند. وخشاب از سلسله کوه‌های شمال پامیر از ارتفاع قریب پنج هزار متری سرچشمه می‌گیرد. بنا بر روایت گای لسترنیج ناحیه کوهستانی بزرگی که در زاویه بین وخشاب و جیحون واقع است، در قرون وسطی معروف بود به ختل و این اسم به طور کلی بر همه بلاد کفر که در سمت خاور و شمال خراسان واقع بودند اطلاق می‌شد. بنابراین ختل شامل قسمت شمالی بلاد وخش (که سرچشمه رود وخشاب بود) می‌شد (۴۴۸). رودخانه وخش ایالات ختل و وخش را که در سمت مشرق آن واقع‌اند، از ایالت قبادیان و چغانیان در مغرب جدا می‌سازد. وخشاب را امروز به زبان ترکی قزل سوی یعنی سرخ آب می‌گویند.

پایین‌تراز محل تلاقی رود وخشاب با جیحون، در محلی که رود جیحون ولایت تخار را

پشت سر گذاشته و از ساحل ولایت قندز به انتهای غربی خود نزدیک می‌شود، از سمت چپ، یعنی از ساحل افغانستان، دو رودخانه به آن ملحق می‌شوند، یکی طالقان و دیگری قندز که از تخارستان می‌آید. «این دو رودخانه را ابن رسته به ترتیب رود ختل آب و وترآب نامیده است» (۴۴۹). البته باید توضیح دهم رودخانه طالقان (تالقان) قبل از اینکه به جیحون بریزد به رودخانه قندز ملحق می‌شود.

اندکی در مغرب محل تلاقی رود قندز با جیحون، رودخانه قبادیان از سمت شمال جیحون به نزدیکی تخت قباد به آن ملحق می‌شود. این رودخانه که از کوه‌های حصار در شمال شهر دوشنبه سرچشمه می‌گیرد، امروزه به نام رود کافرناهن شناخته می‌شود. سلسله جبال حصار در شمال، آب‌های جیحون را از آب‌های زرافشان^۱ جدا می‌سازد. بالاخره آخرین آبی که به جیحون می‌ریزد، رودخانه چغانیان است که از سمت شمال جیحون در محل شهر ترمذ کنونی، درست مقابل بلخ به آن ملحق می‌شود. رود چغانیان یا رود ترمذ که ابن رسته آن را زامل نامیده است، از نشیب جنوبی قسمت‌های غرب کوه‌های حصار سرچشمه می‌گیرد. این آخرین شعبه رود جیحون است، زیرا در مغرب بلخ رودخانه دیگری به جیحون ملحق نمی‌شود.

در اینجا باید توضیح دهم که بنا بر روایت محمد اکبر شورماچ نورستانی هفتاد درصد آب جیحون از رودخانه‌های کران راست به آن اضافه می‌شود که همه این رودخانه‌ها از سرزمین کوهستانی تاجیکستان سرچشمه گرفته اند (۴۵۰). و سی درصد آب این رودخانه بزرگ از کران جنوبی این رودخانه واقع در شمال افغانستان به آن اضافه می‌شود.

همان طور که اشاره کردیم، در شمال رود جیحون، نزدیک ملتقای رود زامل به جیحون، شهر ترمذ مهم‌ترین بلاد ایالت چغانیان بوده است. ترمذ در قرون وسطی مرکز کالاهایی بود که از بلاد شمال به خراسان حمل می‌شد. بنا بر روایت گای لسترنج، در جانب راست جیحون، اندکی زیر ترمذ، در قرون وسطی شهر نویده واقع بود که هرکس می‌خواست از سمرقند به بلخ بیاید یا از بلخ به سمرقند برود، در آنجا از جیحون عبور می‌کرد و این شهر

۱. رودخانه زرافشان یا رودخانه سغد بزرگ‌ترین رودخانه ماوراءالنهر در بین سیحون و جیحون است که از شمال کوه‌های حصار و بعضی کوه‌های دیگر در مشرق سمرقند سرچشمه گرفته، سمرقند و بخارا را مشروب می‌سازد.

آخرین شهرایالت چغانیان در کنار رود جیحون بود (۴۵۱). پایین‌تر از ایالت چغانیان، رود جیحون در بیابان جریان یافته سوی غرب و شمال غرب پیش می‌رود و هیچ‌گونه نهر قابل اهمیتی از جانب راست و چپ به آن نمی‌رسد.

جیحون در شمال ولایت جوزجان، بعد از آنکه خمیاب را پشت سر می‌گذارد، از مرزهای افغانستان دور شده به سمت شمال غرب به داخل کشور ترکمنستان در بیابان پیش می‌رود. در امتداد این بیابان در دو کناره راست و چپ این رود، سوارهایی که از خراسان به ترکستان می‌روند، شهرهایی وجود دارد که غالباً رودخانه از میان آن‌ها می‌گذرد و ما در صفحات گذشته. تنها از شهر آمویه (آمل) که ظاهراً آمودریا نام خود را از آن گرفته است وصف کرده‌ایم.

«پس از اینکه جیحون از بین فربر و آمویه می‌گذرد، صد و چهل میل راه در بیابان جریان یافته به طاهریه می‌رسد و از آنجا اراضی زراعتی منطقه دلتای جیحون شروع می‌شود. از این محل رود جیحون به سمت دریای آرال پیش می‌رود. در قرون وسطی در طول سیصد میل مسیر این رود عظیم، نهرهای بسیار از آن جدا گردیده ایالت پهن‌اور خوارزم را مشروب می‌ساخت» (۴۵۲). یعنی رودخانه بزرگ جیحون (آمودریا) در جایی از آب آن بهره‌برداری آغاز می‌شود که صدها کیلومتر از مرزهای افغانستان دور شده است و در طول تاریخ نیز چنین بوده است.

فصل سوم

سیستان و زابلستان

سیستان، بهشتِ باستان‌شناسان

شهر سوخته، سرخ‌دک و سفیدک، آتشکدهٔ کرکویه، دهانهٔ غلامان، رام شهرستان،

دشت سار و تار

جنوب خراسان که پیرامون هیرمند و فراه‌رود واقع است، از گذشته‌های دور جای مناسبی بوده است برای گروهی از مردم تا دور از کوهستان در اینجا خانه کنند. سیستان در اطراف دریاچهٔ هامون، دشت پهناوری است که رود هیرمند، فراه‌رود، خاش‌رود و چند رودخانهٔ کوچک‌تر دیگر، از کوه‌های مرکزی افغانستان بدان می‌ریزد. ارتفاع این منطقه از سطح دریا، کمتر از هزار متر است و به سیصد متر هم می‌رسد. در بخش سفلی سیستان بادهای شدید موسمی (صد و بیست روزه) می‌وزند که در تابستان ریگ‌ها را در هم می‌ریزند و تپه‌های ریگی برپا می‌کنند. ولی بالا آمدن آب رودخانه‌ها در بهار، سبب مرداب‌های نزاری یا دریاچه‌های کم عمق می‌شود.

تغییر دایمی مسیر رودخانهٔ هیرمند در نزدیک مصب این رودخانه (جایی که به دریاچهٔ هامون می‌ریزد) همواره باعث به وجود آمدن آبادی‌های نشین‌های جدید در کنار بستر جدید و متروک و ویران شدن آبادی‌های قدیمی که دور از بستر جدید قرار گرفته‌اند می‌شود. این امر از دوره‌های ماقبل تاریخ تا امروز صادق بوده است. اگر لشکرکشی‌ها و جنگ‌های ویرانگری

را که از هوا و هوس انسانی ناشی شده و برمدنیت‌های گذشته سیستم‌های اثر مخرب داشته را برشماریم و آن را بر اثرات مخرب عوامل طبیعی و جغرافیایی سیستم بیفزاییم، سراسر ولایت نیمروز با ولسوالی‌های جوین و قلعه کاه ولایت فراه در اطراف دریاچه هامون، به اضافه قسمت‌هایی از ولایت هلمند تا بالادست‌های تلاقی هیرمند و ارغنداب و همچنین زابل ایران، پراز ویرانه‌هاست که هر گوشه آن حکایت از شکوه و جلال گذشته این مرز و بوم دارد.

هنری ماک‌ماهون (Henry Mac Mahon) انگلیسی که بین سال‌های ۱۹۰۳ و ۱۹۰۵ میلادی در سیستم تحقیق کرده می‌گوید: «در هیچ مملکتی این همه خرابه و ویرانه دیده نمی‌شود. تا چشم کار می‌کند، این خرابه‌ها نمایان است» (۱). این مطلب را لارد کرزن نایب‌السلطنه هند بریتانوی در آغاز قرن بیستم با مشاهده آثار و بقایای تاریخی در این سرزمین به گونه دیگری بیان کرده است: «هیچ نقطه‌ای در افغانستان مانند سیستم از هوا و هوس‌های انسانی صدمه ندیده است. زیرا در هیچ جای دیگر نمی‌توان در یک همچو محوطه کوچک این همه خرابه‌های شهر و قرا یافت» (۲).

بدون تردید هر گوشه از این ویرانه‌ها به یکی از دوره‌های تاریخی مربوط است. نباید تصور شود که تمام این ویرانه‌ها در یک زمان واحد یا در یک دوره تاریخی آباد و مسکون بوده است. در واقع هر گوشه از این خرابه‌هایی که در هزارها کیلومتر مربع گسترده است، گویای یک مقطع زمانی از تاریخ ۵۲۰۰ ساله سیستم است.

اول بار سراورل اشتین در سال ۱۲۹۵ ش / ۱۹۱۶ م و هرتسفلد در سال ۱۳۰۴ ش / ۱۹۲۵ م به سیستم سفر علمی کردند و به عظمت آثار باستانی پیش از تاریخ آن پی بردند و در مصب رود بیابان به کشف نقاط پیش از تاریخ و دوره‌های تاریخی متعددی همانند رام‌رود، شهر سوخته و... موفق شدند.

ریچارد نلستون فرای استاد دانشگاه هاروارد آمریکا در سال ۱۳۳۰ ش / ۱۹۵۱ م از سیستم بازدید کرده است، می‌گوید: «سیستم بهشت باستان‌شناسان است زیرا آثار تاریخی دست نخورده از تمام دوره‌ها در آنجا موجود است» (۳).

در تابستان ۱۳۲۸ ش / ۱۹۴۹ م هیئت باستان‌شناسی آمریکا متشکل از سه نفر

با سرپرستی مستر فیرسرویس به کابل آمدند. آرزوی این هیئت این بود که در سیستان افغانی در زمینه قبل از تاریخ مطالعاتی کنند. این گروه برای کاوش در طبقات تحتانی منطقه برنامه‌ای نداشت و صرفاً می‌خواست در حوضه سفلی رودخانه هیرمند نقاطی را بر سطح زمین مشخص کند که احتمال می‌دادند از گذشته‌های دور مدنیته را در سینه خود پنهان دارد. براساس روایت احمد علی کهزاد هیئت مذکور در حدود شش هزار مایل بین گرشک و فراه و چخان‌سور در دشت مارگو و پیرامون آن، با وسیله نقلیه‌ای که آن زمان در اختیار داشتند، یعنی موتر جیپ گردش کردند. آن‌ها در طی یک و نیم ماه گردش توأم با تفحص خود، از روی شواهد سطح زمین و وضع و ساختمان تپه‌ها و کشف بعضی ابزار سنگی، در نتیجه شصت محل را مشخص کردند که جزء محوطه‌ها و مکان‌های قبل از تاریخ محسوب شده می‌توانند (۴). با وجود آن که خیلی محتمل است کاوش در این وادی وسیع، از راز سربه‌مهر مدنیته‌های قدیم حوزه سیستان پرده بردارد، بعد از گذر حدود شصت و چند سال از بازدید این هیئت باستان‌شناس امریکایی، قدم بعدی برداشته نشده است.

قدیمی‌ترین آبادی باستانی سیستان که تا کنون شناسایی شده، مشهور به شهر سوخته در پنجاه کیلومتری جنوب غرب شهر زابل ایران، بر سر راه زاهدان است. هر چند هسته مرکزی این آبادی در زابل ایران است، دامنه آن تا پیچ بزرگ هیرمند در چهاربرجک ولایت نیمروز افغانستان، بالاتر از بند کمال خان، بر کرانه‌های رود خشکیده‌ای که امروز به نام رود بیابان یاد می‌شود، می‌رسیده است. این آبادی بین سال‌های ۳۲۰۰ تا ۲۲۰۰ پیش از میلاد، در زمانی که رود هیرمند از کنار آن می‌گذشته، آباد و مسکون بوده است. ولی در حدود سال‌های ۲۲۰۰ تا ۲۰۰۰ پیش از میلاد که رودخانه هیرمند به بستر دیگری افتاد، رو به ویرانی نهاده و کماکان تا حدود ۱۸۰۰ قبل از میلاد مسکون بوده است. چنین به نظر می‌رسد از این زمان به بعد، برای همیشه غیرمسکون شده است. توین بی در این باره می‌گوید: تا این اواخر، هیچ شواهد باستان‌شناسی در خصوص وجود تمدنی در ناحیه بین عیلام و حوضه سند در هزاره سوم قبل از میلاد به دست نیامده بود. مع الوصف امروزه شهری که تاریخ آن

با بررسی‌های مختلف علمی به ۲۹۰۰ ق م تا ۱۹۰۰ ق م می‌رسد^۱ در شهر سوخته، که یک زمانی به پایین‌ترین شعب رود هیرمند (قبل از اینکه مسیرش را تغییر دهد) متصل می‌شده، کشف شده است. ساکنین آن به امرزاعت، پرورش حیوانات اهلی، فلزکاری (مس)، سفال‌گری، بافندگی و رنگرزی مشغول بوده‌اند. گزارش‌های باستان‌شناسان نشان می‌دهد که تمدن شهر سوخته مستقل از تمدن سومر - اکد بوده، ولی شواهدی نیز وجود دارد که این تمدن با سومر و نیز با مناطقی که امروزه در افغانستان و ترکمنستان قرار گرفته، رابطه تجاری داشته است (۵).

شهر سوخته نام محوطه باستانی بزرگی است با یک سلسله تپه‌ها با مساحتی بالغ بر ۱۵۰ هکتار زمین، که حداقل ۱۲۰ هکتار آن آثار و بقایای باستانی را در بردارد. این منطقه از بزرگ‌ترین محوطه‌های باستانی دوران آغاز تاریخی فلات ایران و افغانستان به شمار می‌رود و با ۵۲۰۰ سال قدمت خود معاصر تمدن‌های سومر و مصر باستان است. از این نظر شهر سوخته تنها با شهرهای باستانی انگشت شماری چون شوش در ایران، موهنجودارو در حوضه سند پاکستان و گورستان معروف سلطنتی اور در بین‌النهرین قابل مقایسه است. به همین ترتیب از نظر زمانی (نه از نظر کیفیت و کمیت) با محوطه باستانی موندی‌گک قندهار و گنجینه فلول بغلان کماکان معاصر است. اگر تمدن‌های مصر را مدیون رود نیل و بین‌النهرین را مدیون دجله و فرات و بالاخره تمدن‌های حوضه سند را مدیون رودخانه سند هستیم، تمدن دشت سیستان را نیز مدیون رودخانه هیرمند هستیم.

نخستین کسی که محوطه‌های شهر سوخته را از نظر علمی بررسی و معرفی کرد، باستان‌شناس معروف انگلیسی، سر اورل اشتین (Sir Aurel Shtein) به سال ۱۹۱۶ بوده که اطلاعات مفیدی درباره آن به دست داده است. پس از سال ۱۹۶۹ م / ۱۳۴۸ ش

۱. توین بی عمر تمدن شهر سوخته را بین سال‌های ۲۹۰۰ تا ۱۹۰۰ ق م قرار می‌دهد. پروفیسور توژی که از سال ۱۹۶۹ تا انقلاب اسلامی ایران در شهر سوخته مشغول تحقیق و تفحص بوده، عمر این تمدن را از ۳۲۰۰ تا ۲۲۰۰ ق م می‌داند. براساس تحقیقات کارشناسان سازمان میراث فرهنگی کشور جمهوری اسلامی ایران به سرپرستی دکتر سید منصور سجادی که کار پژوهش در شهر سوخته را بعد از انقلاب اسلامی برعهده داشته است، با در نظر داشت آخرین کشفیات باستان‌شناسی در این محل عمر تمدن شهر سوخته بین سال‌های ۳۲۰۰ تا ۱۸۰۰ قبل از میلاد تعیین شده است.

تا زمان انقلاب اسلامی ایران، باستان‌شناسان ایتالیایی به سرپرستی ماریسیوتوژی (Maurizio Tosi) مجدداً در آنجا بررسی و کاوش کردند. پس از گذشت حدود ۱۹ سال از انجام آخرین پژوهش‌های میدانی، کارشناسان سازمان میراث فرهنگی کشور جمهوری اسلامی ایران به سرپرستی دکتر سید منصور سجادی، کار پژوهش در این تپه‌ها را مجدداً آغاز کردند. ماریسیوتوژی کاوشگر شهر سوخته راجع به چگونگی کاوش‌های خود می‌گوید: اولین مسأله‌ای که می‌بایست پاسخ داده می‌شد این بود که رود هیرمند در طول تاریخ چه مسیرهایی را طی کرده و مسیر حرکت آن چگونه بوده است. هنگام پاسخ‌یابی به این سؤال با مانعی سیاسی برخوردیم و آن تقسیم دلتای هیرمند میان ایران و افغانستان بود و طبیعتاً امکان عبور آزادانه به آن سوی مرز برای دنبال کردن موضوع میسر نبود. برای حل مسئله با گروه باستان‌شناسی بن (آلمان فدرال) که همین تحقیقات را در افغانستان انجام می‌دادند به همکاری شروع کردیم. متأسفانه پس از چندی ارتش سرخ امکان ادامه همکاری را از بین برد به ناچار بهره‌گیری از عکس‌های هوایی را آغاز کردیم (۶).

نتیجه تحقیقات باستان‌شناسی به ما می‌گوید شهر سوخته در طی تاریخ حیات خود دوبار و بنا بر روایتی دیگر سه بار دچار آتش‌سوزی شده و وجه تسمیه آن به خاطر وجود آثار سوختگی شدید و باقی‌مانده خاکسترهای بسیار زیاد در سطح آن است. شهر سوخته که بین سالهای ۳۲۰۰ تا ۲۰۰۰ پیش از میلاد، محل مسکونی بوده است، آثار تمدنی موجود در آن به چهار دوره تقسیم شده است که شامل یازده مرحله جداگانه است.

دوره اول: قدیمی‌ترین دوره استقرار، دوره اول آن است که لایه‌های زیرین ۱۰، ۹ و ۸ را در بر گرفته و از سال‌های ۳۲۰۰ ق م تا حدود سال‌های ۲۷۵۰ ق م را شامل می‌شود. این دوره از شهر سوخته مطابق با دوران آغاز نگارش در بین‌النهرین و عیلام (خوزستان کنونی در ایران) است که کهن‌ترین ادوار سکونتی شهر را در بر می‌گیرد. در کهن‌ترین لایه یعنی لایه دهم این دوره، یک گل‌نوشته پیدا شده که قدمت آن به حدود ۳۲۰۰ ق م می‌رسد. این متن گلی، تنها نوشته متعلق به این دوره تاریخ است که از سرزمین‌های مشرق دنیای متمدن آن روز در دلتای هیرمند پیدا شده است.

دوره دوم: دوره دوم استقرار شامل لایه‌های ۷، ۶ و ۵ می‌شود و مربوط به اواسط دوران مفرغ

است و تاریخ آن از ۲۷۰۰ تا ۲۶۰۰ ق م است. در دوره دوم، شهر سوخته به اوج شکوفایی و گسترش خود رسیده و حدود هشتاد هکتار مساحت داشته است. بناهای بسیاری در این دوره در شهر ساخته شده و امور گوناگونی چون پرورش حیوانات اهلی، زراعت، صنعت و تجارت در آنجا توسعه یافته است. این دوره مربوط به دوران آغاز شهرنشینی است.

دوره سوم: دوره سوم استقرار شامل لایه‌های ۴ و ۳ و زمانی بین ۲۵۰۰ تا ۲۳۰۰ ق م و به روایتی تا ۲۲۰۰ ق م است که دورانی موسوم به دولت شهر را در بر می‌گیرد. به هر حال اوج شکوفایی شهر سوخته تا حوالی سال‌های ۲۵۰۰ ق م با هشتاد هکتار مساحت پا برجا بوده است.

دوره چهارم: چهارمین دوره استقرار شامل لایه‌های ۱، ۲ و ۳ است که به اواخر دوره مفرغ تعلق دارد و مربوط به زمان‌های ۲۲۰۰ تا ۱۸۰۰ ق م است. آثار بسیار کمی از این دوره به دست آمده است و تنها اثر معماری که به این دوره نسبت می‌دهند بنای معروف کاخ سوخته است (۷).

پیداشدن گِل نوشته‌ای با علایمی شبیه به آنچه که خط دوران آغاز عیلامی خوانده شده است، نشان دهنده آشنایی جامعه شهر سوخته با نوشتن و ثبت وقایع و همچنین ارتباط این شهر با شهرهای غربی فلات بوده است. تعداد آبادی‌ها و روستاهای وابسته به شهر سوخته که در برخی از آن‌ها زراعت و پرورش حیوانات و در برخی نیز فعالیت‌های صنعتی رایج بوده، بسیار زیاد است. همچنین مردم ساکن در شهر سوخته متعلق به یک گروه قومی و یا فرهنگی خاصی نبوده‌اند، بلکه در آنجا ۵۰۰۰ سال پیش، اقوام و گروه‌های نژادی پیش آریایی مختلفی در عین مسالمت با یکدیگر می‌زیسته‌اند. به گفته سید منصور سجادی سرپرست کاوش‌های باستان‌شناسی شهر سوخته، در میان هزاران قطعه اشیای به دست آمده در این شهر، تا کنون هیچ‌گونه اثری از سلاح‌های تهاجمی و حتی تدافعی به دست نیامده است و کلیه اشیای برنده و کشنده‌ای که یافت شده از نوع ابزار موارد استفاده روزمره و یا مخصوص شکار جانوران و صید پرندگان بوده است (۸). ساختمان‌های شهر سوخته در هر چهار دوره استقرار، از خشت خام اند و تا کنون آثار ساختمانی از خشت پخته یا آجر دیده نشده است. سقف‌ها معمولاً صاف و

مسطح و از چوب و حصیر درست می شده است (۹). شهر سوخته با تمام وسعت خود فاقد معبد، دیوار دفاعی، دروازه و یا ساختمان عمومی است (۱۰). با اینکه بنا برگفته سید منصور سجادی حداقل در دوزمان مختلف ۱۸۰۰ و ۲۷۰۰ پیش از میلاد در شهر سوخته آتش سوزی اتفاق افتاده است (۱۱)، براساس شواهد باستان شناسی هیچ گونه لشکرکشی و یا جنگی در ویران شدن این آبادی باستانی نقش نداشته است. در هزاره دوم پیش از میلاد تقریباً در سراسر فلات ایران و افغانستان و حوضه سند، مراکز تمدن از میان رفته اند. فرضیه قدیمی دلیل این فعل و انفعالات را ورود قبایل آریایی به این مناطق می داند، اما این نظریه در مورد ویرانی شهر سوخته اعتبار چندانی ندارد، چون قبایل آریایی تا آن زمان به این مناطق وارد نشده بودند. تغییرات آب و هوا نیز یکی از مواردی است که بعضی از دانشمندان آن را عامل ویرانی شهر سوخته دانسته اند که این نظر هم چندان معتبر نیست.

چنین به نظر می رسد که متروک شدن این محل به دلیل تغییر بستر رودخانه هیرمند صورت گرفته که ساکنان شهر سوخته را به دنبال آب و خوراک به جاهای دیگر کوچانده است. قبلاً تصور می رفت که دلتای فعالی همزمان با شهر سوخته در کنار رود بیابان قرار داشته است، ولی مطالعات و تحقیقات جدید جغرافیایی روشن می کند که هرچند احتمال دارد دلتای رود بیابان نیز همزمان با رونق شهر سوخته در هزاره چهارم و سوم پیش از میلاد فعال بوده باشد، احتمال قوی تر این است که دلتای این رود در زمانه های بعدتر از رونق شهر سوخته فعال بوده باشد. «بررسی های جدید به کمک عکس های هوایی برای یافتن دلتای فعال هزاره چهارم پیش از میلاد در این منطقه نشان داد که دلتای قدیمی که کهن ترین دلتای شناخته شده رود هیرمند می باشد، نزدیک شهر سوخته بود اما چنان از خاک و ریگ و سنگریزه پر شده است که تشخیص آن به سختی امکان پذیر است» (۱۲).

با بررسی عکس های ماهواره ای و بازدید میدانی از منطقه می توان تغییر مسیر رودخانه هیرمند را (به غیر از دلتای قدیمی نزدیک شهر سوخته) در سه مقطع دید. قدیمی ترین بستر آن رود بیابان، دومین آن سنارود و سومین آن بستر مسیر حال حاضر هیرمند است (۱۳).

این‌ها حاصل تغییرات کلی در مسیر رودخانه هیرمند است و در کنار آن تغییرات اندک و جزئی هم هر چند وقت یک بار در این رود اتفاق می‌افتد، چنانچه «در سال ۱۸۹۶ هیرمند در اثر یک طغیان مد هشت از مجرای اصلی خود یعنی رود ناد علی کنار رفت و به طرف غرب به مجرای تازه‌ای افتاد که بعد به نام رود پریان معروف شد و همین دگرگونی، موجبات حکمیت ماک ماهون انگلیسی را در سیستان بر سر مسئله تقسیم آب و تعیین خط سرحدی بین افغانستان و ایران فراهم آورد» (۱۴). پس تغییر بستر هیرمند در سرنوشت شهر سوخته نقش اساسی داشته است. به این ترتیب شهر سوخته که زمانی یک تمدن درخشان و مهم در جنوب آسیای مرکزی، و ایستگاه بزرگ تجاری بین شرق و غرب بوده، سرانجام با تغییر بستر هیرمند، حوالی نخستین سده‌های هزاره دوم پیش از میلاد به کلی از میان رفته است.

شواهد باستان‌شناسی به ما می‌گوید که ساکنان شهر سوخته در آن زمان آرام آرام از کنار بستر خشکیده هیرمند کوچ کردند. اما راجع به محل بستر تغییر یافته هیرمند و محل کوچ‌نشینان سیستان بعد از شهر سوخته چیزی نمی‌دانیم. باستان‌شناسی هم راجع به اینکه هیرمند در این زمان در کجای سیستان جریان داشته است، دقیقاً چیزی به ما نمی‌گوید. یعنی معلوم نیست در هزاره دوم پیش از میلاد که همزمان با مهاجرت آریایی‌ها به فلات افغانستان و ایران، از جمله سیستان نیز هست، منطقه مسکونی سیستان در کجا بوده است. تا جایی که واضح است، از زمان متروک شدن شهر سوخته تا روی کار آمدن هخامنشیان، هیچ آبادی گسترده باستانی در سیستان شناسایی نشده است و ما با یک خلأ تاریخی ۱۴۰۰ ساله روبه‌رو هستیم که تنها با حدس و گمان می‌شود از آن دوره صحبت کرد.

در سال ۱۳۱۵ ش / ۱۹۳۶ م ژوزف هاکن سرپرست هیئت کاوشگر فرانسوی در افغانستان، به همکاری رومن گیرشمن باستان‌شناس شهیر فرانسوی که در آن وقت در ایران کار می‌کرد، برای نخستین بار برنامه کاوش را در زمینه قبل از تاریخ در حوضه هیرمند سفلی واقع در سیستان افغانی مطرح کردند و در اطراف ناد علی در خرابه‌هایی که ظاهراً از بقایای زرنج، پایتخت دوره اسلامی سیستان نمایندگی می‌کند، در دو تپه موسوم به سرخ‌دک و

سفیددک کاوش‌های مقدماتی را شروع کردند.^۱ براساس گزارشی که گیرشمن به موزیم کابل فرستاد و در مطبوعات افغانستان نیز در همان زمان نشر شد، در تپهٔ اول الذکر که در حدود سی متر از سطح جلگهٔ مجاور ارتفاع دارد، از عمق ده متری آثار و شواهد آبادی و مسکون بودن این محل در هزار سال پیش از میلاد پیدا شده است. البته انتظار می‌رفت با ادامهٔ کار کاوش آثار و شواهد بیشتری کشف شود ولی متأسفانه به علت مشکلات وضعیت بد آب‌وهوای منطقه یعنی گرما و باد شدید و کمبود آب که زمان مساعد برای کار را کمتر باقی می‌گذارد و به دنبال آن آغاز جنگ جهانی دوم، ادامهٔ کار کاوش و تحقیق در این محل به تعویق افتاد. در نتیجه آثار کشف‌شدهٔ سرخ‌دک و سفیددک نمی‌تواند آینهٔ تمام‌نمای تاریخ و تمدن سیستان در هزارهٔ دوم و نیمهٔ نخست هزارهٔ اول پیش از میلاد باشد. ما برای اینکه این خلأ ۱۷۰۰ ساله را پر کنیم، باید جغرافیای وسیع‌تری را در نظر داشته باشیم.

یکی دیگر از مکان‌های باستانی این دوره، آتشکدهٔ کرکوی یا کرکویهٔ سیستان است. کرکوی نام یکی از آتشکده‌های مشهور روزگار باستان است و بنا بر ثبت نام آتشکده‌ها در کتاب *اوستا* می‌توان قدمت آن را به هزارهٔ دوم و یا حداقل به هزار سال قبل از میلاد مربوط دانست. در کتاب *اوستا*، آتش بهرام نیایش پنجمین نیایش از پنج نیایش خرده *اوستا*^۲ است که بیست بند دارد. موبدان زرتشتی این نیایش را در هر پنج‌گاه شبانه روز در آتشکده‌ها می‌خوانند و در آذرروز (روز نهم) هر ماه نیز خوانده می‌شود. قسمتی از این نیایش به آتشکدهٔ کرکوی سیستان اختصاص یافته است:

«آتش بهرام^۳، آذران شهریار پیروز: آذر گشنسپ^۴، آذر قرن بَغ، آذر بُرَین مهر

۱. تپهٔ سرخ دک امروزه در حدود دو کیلومتری شمال شهر زرنج در منطقهٔ معروف به نادعلی، در مشرق خرابه‌های زرنج تاریخی، به فاصلهٔ تقریباً یک کیلومتری مشرق تپه یا قلعهٔ معروف به نادعلی واقع است. قریب چهارصد متر در جنوب سرخ دک تپهٔ دیگری موسوم به سفید دک قرار دارد که از حیث بزرگی و عظمت تقریباً مانند سرخ دک است. وجه تسمیهٔ این دو تپه به خاطر رنگ خاک آن‌هاست که یکی سفید و دیگری سرخ‌رنگ است.

۲. خرده *اوستا* پنجمین و آخرین بخش از کتاب *اوستا* است.

۳. بهرام در *اوستا* نام ایزد رزم و پیروزی، آتش بهرام (آذر بهرام) در پهلوی آتخشی و زُهران، بزرگ‌ترین و مقدس‌ترین آتشکده و برترین آتش زرتشتیان است.

۴. بنا بر گزارش مهرداد بهار در کتاب پژوهشی در *اساطیر ایران* سه آتش مزدایرستان، قرن بَغ، گشنسپ و بُرَین مهر از نوع آتش بهرام اند.

و دیگر آذران را که به دادگاه^۱ نشانده شده/اند، بزرگی و فریفتزایاد!

آتش مینوی دلیر و پیروز کرکوی^۲ را بزرگی و فریفتزایاد! (۱۵)

آتشکده کرکوی سیستان که اوستا با عظمت از آن یاد می‌کند، دو نکته را روشن می‌سازد. اول عظمت این آتشکده است و دوم قدمت آن. در روایت تاریخ سیستان که او نیز از روایت گرشاسب‌نامه ابوالمؤید بلخی اقتباس کرده، آمده است: «بنای این آتشکده در جای معبد گرشاسب، به دست کیخسرو گذاشته شده است» (۱۶). اگرچه گرشاسب اسطوره اوستایی سرسلسله قهرمانان اساطیری سیستان است و کیخسرو نیز پادشاه اساطیری و یا نیمه اساطیری دودمان کیانی است (که این دودمان نیز کماکان اساطیری اند) و داستان‌های مربوط به آن‌ها اعتبار تاریخی ندارد؛ به هر حال پیوند این آتشکده با چهره‌های اساطیری سیستان خود دلیل دیگری بر قدمت آن است. بعید نیست که طایفه اوستایی در زمان ورود نخستین شان به سیستان، در همان هزاره دوم قبل از میلاد، آتشگاه کرکوی (کرکویه) را به عنوان نخستین عبادتگاه زرتشتیان در سیستان بنا گذاشته باشند، و یقیناً زرتشتیان محل از همان زمان نخست در پیرامون این آتشکده اسکان یافته بودند.

شهر کرکوی سیستان که نام و شهرت خود را به احتمال قریب به یقین از نام این آتشکده گرفته است، اگرچه از زمان نخست آن چیزی نمی‌دانیم، حدّ اقل از قرن دوم قبل از میلاد شهر مهمی در زرنکا (سیستان) بوده است. ایزیدور (Isidorus) خاراکی در قرن یکم قبل از میلاد در درنگیانا (زرنکا) فقط از دو شهر مهم نام می‌برد که یکی از آن دو، کوروک (Coroc) است.^۳ بنا بر روایت کریستوفر برونر ویراستار دایرةالمعارف ایرانیکا، کوروک مذکور

۱. دروندیداد (بخش چهارم کتاب اوستا) دایتیو گاتو آمده که در گزارش پهلوی داتگاس (= دادگاه به معنی مطلق آتشکده) شده است.

۲. در اوستا مَینو کردو آمده؛ اما استاد ابراهیم پورداوود پیشگام و بنیان‌گذار دانش اوستاشناسی در ایران احتمال داده است که در این ترکیب، حرف «د» با حرف «ک» که در الفبای اوستایی همانندی دارد اشتباه شده و صورت اصلی و درست آن مَینو کرکو بوده است.

۳. برای آگاهی از این موضوع به کتاب تاریخ سیستان بعد از اسلام به قلم محمد اعظم سیستانی، صفحه ۴۱۸ مراجعه شود.

در آثار ایزدور، همان شهر کرکویه (Carcoe) است که در پیرامون آتشکده کرکویه رونق یافته بود.^۱ شهر و آتشکده کرکویه یا کوروک از مکان‌های خیلی قدیمی و مقدس سیستان است و نه تنها کتب مسالک و تمام جغرافیانگاران مسلمان اعم از عرب و غیرعرب از آن ذکر کرده‌اند، حتی در زمان ساسانیان نیز از آن یاد شده است.

درباره این آتشکده، سرودی پنج سطری از اواخر دوره ساسانی به گویش دری خیلی ابتدایی در تاریخ سیستان آمده است.^۲ «ظاهراً این آتشکده تا قرن هفتم هجری یعنی تا هجوم چنگیز خان بر آن دیار باقی مانده بود» (۱۷).

راجع به محل این شهر و آتشکده آن جغرافیانگاران دوره اسلامی راهنمایی‌های خوبی برای ما دارند. مهم‌ترین آن‌ها ابن حوقل جغرافیانگار قرن چهارم هجری است. او می‌گوید: «در نیمه راه بین جویین و زرنج پلی بود که زیاده آب‌های هیرمند از زیر آن جاری بود. یعنی این پل روی بزرگ‌ترین شاخه هیرمند کشیده شده بود. در چند فرسخی جنوب آن پل شهر مهم کرکویه در یک منزلی شمال زرنج قرار داشت»^۳ (۱۸). بر اساس گفته اکثر جغرافیانگاران دوره اسلامی دروازه شمالی زرنج نیز در آن زمان، دروازه کرکوی (یا کرکویه) نامیده می‌شد. امروزه گمانه‌زنی‌هایی صورت گرفته و خرابه‌های معبد باستانی این شهر تاریخی را در محل یک خاک‌توده عظیم با ارتفاع بیش از ۲۰ متر تصور کرده‌اند. این خاک‌توده میان مردم آنجا به نام تپه کرکوشهر معروف است و در حدود ۲۵ کیلومتری شمال غرب قلعه نادعلی (زرنج قدیم) و ۳ کیلومتری غرب ده دوست محمد و ۲۷ کیلومتری شرق شهرستان زابل ایران موقعیت دارد. این محوطه باستانی از مرز افغانستان پنج یا شش کیلومتر فاصله دارد و بومیان محل آن را به گونه کرکوشاه نیز تلفظ می‌کنند. محقق معاصر ما محمد اعظم سیستانی می‌گوید: «به همین جهت جی. پی. تیت (G.P. Tate) در ۱۲۸۴ ش / ۱۹۰۵ م آن را چنان که شنیده، به شکل کرکوشاه ضبط کرده است، آنجا که می‌گوید: خرابه‌های

۱. برای آگاهی بیشتر به کتاب تاریخ ایران کمبریج به قلم کریستوفر برنر، جلد سوم، قسمت دوم، صفحه ۱۸۲ - ۱۸۴ مراجعه شود.

۲. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب تاریخ سیستان تصحیح محمدتقی ملک الشعرا بهار، صفحه ۷۶ مراجعه شود.

۳. اصطخری کرکویه را شهری در سه فرسخی شمال زرنج نوشته است.

کرکوشاه به شکل یک خاک تودهٔ عظیم با علایم دیوارها و سنگربندی به طرز خاص به حیث یک خاطرهٔ مقدس زمان پیشین، هنوز هم نگهداری می‌شود» (۱۹).

اینکه جی. پی. تیت و سایرین تپهٔ کرکوشهر را همان آتشکدهٔ کرکوی یا کرکویه تصور کرده‌اند که اوستا از آن نام برده است، چه از نظر بُعد مسافت و موقعیت جغرافیایی آن و چه از نظر فقه اللغة و مقایسهٔ گویش‌های قدیم و جدید این واژه، احتمال صحیح بودن این انتخاب زیاد است. اما به همان اندازه نیز منطقهٔ کرکی، محلی در ولسوالی کنگ ولایت نیمروز که در مشرق تپهٔ کرکوشهر در داخل خاک افغانستان موقعیت دارد، برای تعیین محل شهر و آتشکدهٔ کرکویه مناسب است؛ چون به همان فاصله که جغرافیانگاران قرون وسطی فاصلهٔ کرکویه را از شهر زرنج ثبت کرده‌اند، این محل نیز به همان فاصله، حتی دقیق‌تر، از کرکوشهر در شمال شهر زرنج تاریخی موقعیت دارد. از نظر فقه اللغة نیز بین واژهٔ کرکی با واژهٔ کوروک که ایزدور خاراکی در سدهٔ یکم قبل از میلاد از این شهر نام برده است و همچنین با واژهٔ اوستایی کرکو که نام این معبد بوده است، وجه اشتراکی دیده می‌شود. منطقهٔ کرکی هفتاد هشتاد سال پیش، قسمتی از آن آباد و مسکون بود و به دنبال آن آب دریاچه هامون پوزک آن را به زیر گرفت و همهٔ آن منطقه را شست و رفت تا هنوز هم قسمت‌هایی از آن در بعضی از فصول سال زیر آب است. به هر حال شناسایی محوطه‌های باستانی در این منطقه به ویژه بعد از به زیر آب رفتن تمام اراضی و آبادی‌های کرکی کار دشواری است.

تا به حال دو محوطهٔ باستانی را ردیابی کردیم که ابتدای آبادی آن‌ها به هزارهٔ دوم قبل از میلاد می‌رسد. یکی تپه‌های سرخ‌دک و سفیددک شهر زرنج (هر چند در تپه سفیددک تا هنوز کاوشی صورت نگرفته است) بود و دیگری آتشکدهٔ کرکویه در کرکوشاه یا در کرکی. اما این دو آبادی باستانی نمی‌توانند خلأ تاریخی ۱۷۰۰ ساله یعنی از ۲۲۰۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد را پوشش دهند. چنین به نظر می‌رسد که تپه‌های مغرب دشت مارگو تا ریگستان داکو در مشرق شهر زرنج امروزه (که به طرف جنوب زیارت امیران صاحب به چشم می‌خورد) آبادی‌های سیستان در همین دورهٔ مورد بحث یا قسمتی از این دورهٔ ۱۷۰۰ ساله باشد. چون علاوه بر اینکه تپه‌ها و ویرانه‌های این نواحی نشانه‌هایی از گذشته‌های تاریخ فراموش شده

عصر باستان را با خود دارند، از نام داکو (= داکو = دخیو = دهیو) به معنای ده‌نشین یا زراعت پیشه نیز می‌توان فهمید که این اسم را آریاییان نخستین یا همان طایفه اوستایی در هزارهٔ دوم قبل از میلاد، زمانی که به فلات افغانستان و ایران آمدند و هنوز نیمه کوچ‌نشین و نیمه بیابانگرد بودند، برای کسانی که ده‌نشین شده و به شغل کشت و زرع اشتغال داشتند به کار می‌بردند. یعنی اصطلاح داکوواژهٔ بنیادی مفهومی است که امروزه از آن صفت دهگان یا دهقان به معنای صاحب ده یا مالک زمین را ساخته‌اند. پس احتمالاً داکومی تواند از آبادی‌های نخستین آریایی در هزارهٔ دوم یا اوایل هزاره اول پیش از میلاد در سیستان باشد.

یکی از محوطه‌های باستانی که در دوران سروری سال ۱۳۴۰ ش / ۱۹۶۱ م در اراضی ریگزار کشف شد، محوطهٔ دهانهٔ غلامان سیستان است. این منطقه با تپه‌های ریگی پوشیده شده و در حدود ۳۵ تا ۴۰ کیلومتری جنوب شهر زابل ایران است. «شهر دهانهٔ غلامان در عهد هخامنشی و زمانی که بستر هیرمند در سنارود یا در حوالی آن آب در جریان بود، دارای شکوه و عظمت والا بوده است و امروز در کنار بستر خشکیدهٔ هیرمند قرار گرفته است» (۲۰). دهانهٔ غلامان تنها شهر کشف شده از دوران هخامنشیان در سیستان است. ویرانه‌های این شهر را «باستان‌شناسان ایتالیایی در سال ۱۹۶۰ م مطابق ۱۳۴۰ ش کشف کرده و از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ م این محل را حفاری کردند» (۲۱). اهمیت شهر دهانهٔ غلامان از نظر مطالعات باستان‌شناسی در این است که این بنای تاریخی، تنها شهر باستانی است که ساختمان‌های آن بر اساس نقشهٔ قبلی در محلی طرح‌ریزی و بنا شده بود که «پیش از آن در آن آبادی نبود» (۲۲). خرابه‌ها و آثار بناهای این شهر در محوطه‌ای بسیار وسیع به طول تقریبی «یک و نیم کیلومتر و پهنای بین ۳۰۰ تا ۸۰۰ متر» (۲۳) واقع شده است. ساختمان شهر بر روی بلندی تپه‌ای که از سطح زمین‌های قابل کشت اطراف چند متر ارتفاع دارد ساخته شده است تا سیل‌های ناگهانی و فصلی رود هیرمند که زمین‌های پست را تهدید می‌کرده، به آن آسیب نزنند (۲۴).

مری بویس می‌گوید: اندک سفالینهٔ به دست آمده در محل نیز مؤید این است که بنا در پایان سدهٔ ششم یا آغاز سدهٔ پنجم پیش از میلاد عمارت شده است. او بر این باور

است که این ساختمان با اجازه مستقیم داریوش اول و یا فرزندش خشایارشا بنا شده است. ساختمان با آنکه از خشت خام است، از نظر نقشه و سبک معماری همانند کاخ‌های تخت جمشید است (۲۵). از ویژگی‌های دیگر دهانه غلامان نبود آثار برج و بارو و دیوارهای دفاعی و قلعه است که این خصوصیت از نشانه‌های ثبات سیاسی منطقه و قدرت نظامی هخامنشیان در زرنکا است که برای ایجاد این‌گونه بناهای دفاعی ضرورتی احساس نمی‌شده است.

راجع به نام باستانی شهر دهانه غلامان باید اذعان کرد که هیچ مدرک و شاهد کتبی که به طور مستقیم به نام این محوطه باستانی اشاره کرده باشد در دست نیست. اما اگر به کتیبه‌های هخامنشی، به ویژه کتیبه‌های داریوش اول و خشایارشا بسنده کنیم که از حوزه اطراف دریاچه هامون با نام زرنکا یا زرنکا یاد کرده، چنین به نظر می‌رسد شهر دهانه غلامان همان زرنکای مذکور در کتیبه‌های هخامنشی است که حداقل برای مدتی مرکز سیاسی نظامی یا به عبارت دیگر پایتخت زرنکا در دهه‌های نخست دوره هخامنشی بوده است. متأسفانه به صورت دقیق نمی‌دانیم این وضع تا کدام تاریخ ادامه داشته است و به تعقیب آن شهر دهانه غلامان در چه تاریخی به حال خود رها شده است. همین اندازه می‌دانیم که «بعدها در غرب آن روستای کشاورزی احداث شد» (۲۶). شواهد باستان‌شناسی همین اندازه نشان می‌دهند که «عمر شهر کوتاه بوده و همچنین آثار باقی‌مانده در شهر دلالت بر آن دارد که شهر سریع اما با آرامش و نظم و ترتیب نسبی تخلیه شده است. یکی از عوامل اصلی متروک شدن شهر را خشک شدن ناگهانی بستر رودخانه هیرمند می‌دانند که این فرضیه مورد قبول کاوشگران شهر نیز واقع شده است.» (۲۷).

این نیز گفتنی است که بعد از متروک شدن شهر دهانه غلامان، پایتخت زرنکا را باید در جایی دیگر جستجو کرد، چون از نیمه دوم قرن چهارم قبل از میلاد تا پایان فرمانروایی هخامنشیان و بعدتر از آن در اعصار اسکندر مقدونی و سلوکیان و حتی در زمان یونانیان باکتريا و پارت‌ها (اشکانیان) که ۴۵۰ سال سده‌های پایانی پیش از میلاد را شامل می‌شوند، محل آبادی‌های زرنکا، به ویژه کرسی آن باز هم در پرده‌ای از ابهام فرو رفته است. اگرچه در این اواخر از کوه خواجه در غرب شهر زابل ایران شواهد باستانی کشف شده که

از آثار فرمانروایی اشکانیان در آن محل نشانه‌هایی دارد، اما این‌ها در حدی نیست که بر اساس آن بتوان حکم کرد که محل کوه خواجه، تختگاه زرنکا (سیستان) در تمام زمان فرمانروایی اشکانیان بوده است. آثار کوه خواجه مدت زمان کوتاهی را از دوره حکومت طولانی اشکانیان (که چیزی کمتر از پنج قرن دوام داشت) نشان می‌دهند. به هر حال بعد از پایان یافتن شکوه و جلال شهر دهانه غلامان که عمر آن هم بیشتر از چند دهه نبوده است، ما از محل شهر باستانی زرنکا که بر جای شهر دهانه غلامان مطرح شده و نقش پایتخت آن را ایفا می‌کرده است، چیزی نمی‌دانیم. اما از روایت‌های جغرافیانگاران دوره اسلامی برمی‌آید که در زمان قبل از دوره اسلامی یا بهتر است گفته شود در زمان قبل از دوره ساسانیان رام شهرستان که به آن ابر شهر یار نیز می‌گفته‌اند، مرکز سیستان یا زرنکای قدیم بوده است.

اصطخری (قرن چهارم هجری) موقعیت رام شهرستان را در دو منزلی راه زرنج به کرمان سراغ می‌دهد (۲۸). ابو عبدالله احمد جیهانی از رجال ادب و سیاست اواخر قرن چهارم هجری که مدتی به وزارت منصور بن نوح سامانی انتخاب شد، در کتاب جغرافی *اشکال العالم* موقعیت رام شهرستان را در سه منزلی، بردست چپ مسافری که از زرنج به کرمان می‌رفت نشان می‌دهد (۲۹). گای لسترنج نیز به نقل از جغرافیانگاران عرب محل این پایتخت قدیم را همان جایی می‌داند که جیهانی سراغ داده بود^۱ اما آقای محمداعظم سیستانی محقق معاصر کشور ما که در کتاب *سیستان بعد از اسلام* (ص ۱۶۶) خرابه‌های گسترده معروف به شهرستان (در ۳۵ کیلومتری جنوب زرنج در حوالی بند سیستان) را همان بقایای رام شهرستان تاریخی دانسته است، به نظر می‌رسد دچار اشتباه شده باشد؛ چون خرابه‌های معروف به شهرستان در ۳۵ کیلومتری جنوب زرنج، همان شهرستان دوره اسلامی است که از دوره صفاریان تا زمان هجوم تیمور مطرح بوده و در مجاورت شهر زرنج یا زرنگ دوره اسلامی (که موقعیت آن با شهر زرنج کنونی فرق دارد) قرار داشته است. در حالی که رام شهرستان شهر باستانی دیگری است که در قرون نخستین میلادی یعنی

۱. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، نوشته گای لسترنج، ص ۳۶۴ مراجعه شود.

قبل از اسلام، حتی قبل از ساسانیان مطرح بوده است. خرابه‌های رام شهرستان هنوز در هردو طرف مرز افغانستان و ایران، دقیقاً در بین قلعه فتح (بخشی از ولسوالی چاربربک ولایت نیمروز) و تاسوکی (در حدود ۹۵ کیلومتری زابل ایران برکنار جاده زابل به زاهدان) موقعیت دارد که قسمتی از خرابه‌های آن را امروزه شهر رستم می‌نامند. رام رود نیز اینک رود خشکیده‌ای است در این محل که در زمان رونق رام شهرستان از جنوب شرق به شمال غرب جریان داشته و در آن زمان بستر فعال رودخانه هیرمند بوده است.

سرهانری راولین سون (Sir Hanri Rawlinson) محقق انگلیسی نیز که در قرن نوزده بارها از سیستان دیدن کرده، در سال ۱۸۷۳ محل رام شهرستان را در رام رود نزدیک سرشيله (در حدود ۹۰ تا ۹۵ کیلومتری جنوب غرب زابل، کنار جاده زابل به زاهدان) که در آنجا خرابه‌های پهناوری وجود دارد، دانسته و به وصف آن خرابه‌ها که امروز شهر رستم خوانده می‌شود پرداخته است (۳۰). اما نباید از نظر دور داشت که رام شهرستان در عصر شکوفایی خود خیلی وسیع و گسترده بوده و دامنه آن بر هر دو کران رود بیابان و در هر طرف مرز افغانستان و ایران از چهاربرجک تا سرشيله گسترش داشته است. بر اساس مدارک باستان‌شناسی و یادداشت‌های جغرافیانگاران دوره اسلامی، چنین به نظر می‌رسد شاخه اصلی و بزرگ هیرمند در زمان‌های قبل از ساسانیان از آن شهر می‌گذشت و شهر و دهات آنجا را سیراب می‌کرد. جغرافیانگاران قرون وسطی تغییر بستر رودخانه هیرمند را عامل ویرانی رام شهرستان ذکر کرده‌اند. اصطخری که رام شهرستان را کرسی دوره‌های قدیم سیستان دانسته است، می‌گوید: «چون آب از این شهر بیفتاد، مردم رام شهرستان از آنجا برخاستند و زرنج بنا کردند.» گای لسترنج نیز به نقل از جغرافیانگاران عرب به این موضوع پرداخته می‌گوید: «چون ناگهان بند آنجا شکسته شد و آب از آن نهر به نهر دیگری افتاد، روستاهای آن را به بیابانی مبدل ساخت و ناچار اهالی از آنجا مهاجرت کرده زرنج را ساختند و در آنجا توطن گزیدند» (۳۱).

اگر قول جغرافیانگاران دوره اسلامی را موثق بدانیم، تغییر بستر رود هیرمند از رام شهرستان به مجرای دیگری باید در قرون یکم و دوم میلادی اتفاق افتاده باشد؛ چون بنا بر روایت این جغرافیانگاران بعد از پیش آمدن این وضعیت بود که اردشیر بابکان بنیان‌گذار دودمان

ساسانی در قرن سوم میلادی شهرزنج را بنیان نهاد. اما بقایای ویرانه‌های رام شهرستان تا قرن چهارم هجری / یازدهم میلادی مشهود بوده است. گای لسترینج می‌گوید: «این شهر در قرن چهارم هجری زیر ریگ‌های کویر دفن گردید ولی هنوز تا آن زمان پاره‌ای ابنیه و خانه‌های آن پابرجا بوده است.» (۳۲).

اینکه عده‌ای از وقایع‌نگاران معاصر ایران قلعه رامرود در ۹۵ کیلومتری جنوب غرب زابل بر سر راه زاهدان در محدوده تاسوکی را بقایای رام شهرستان باستانی پنداشته‌اند اشتباه است؛ چون رامرود اسم شهری بوده است که در زمان صفویه در محل رام شهرستان موقعیت داشته است. این شهر بعد از آن زمان ساخته شد که شهرزنج مرکز سیستان، با تمام آبادی‌هایش به دست امیر تیمور گورکانی ویران شد و از آن زمان به بعد بود که برای بار دوم در گوشه‌ای از رام شهرستان باستانی، بر روی ویرانه‌های آن، شهر یا آبادی‌ای به نام رام رود در زمان صفویه برای مدتی رونق یافت. با در نظر گرفتن متون تاریخی و به دست آمدن قطعات ظروف و غیره از محل، می‌توان دریافت که قلعه رامرود از بقایای آبادی زمان صفویه است که برای بار ثانی بر روی ویرانه‌های گوشه‌ای از رام شهرستان تاریخی و باستانی آباد شده بود.^۱

یکی دیگر از مکان‌های باستانی سیستان دشت سار و تارد ولسوالی چهاربرجک ولایت نیمروز است که از شمال به زرنج، از مشرق به دشت مارگو، از مغرب و جنوب به رود هیرمند محدود می‌شود. سار و تار ۸۶ کیلومتر از زرنج و ۲۵ کیلومتر از قلعه فتح فاصله دارد. عبدالرحمان امیری که هیئت سمیت سونیون (Smith sonion) را به سال ۱۳۵۰ ش / ۱۹۷۱ م در سیستان همراهی می‌کرد، درباره سار و تار می‌نویسد: «آبده تاریخی سار و تار که نزد محل به شهر غلغله معروف است، برای اولین بار به وسیله هنری ماک ماهون رئیس هیئت تثبیت سرحد سیستان بین ایران و افغانستان به سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ م به نام سار و تار (Sar-O-Tar) ضبط شده که بعد از آن در نشرات انگلیسی به همین

۱. برای آگاهی از پیشینه قلعه رامرود به کتاب‌های سیستان بهشت باستان شناسان (ص ۲۳) نشر دانشگاه زابل و ماتیکان سیستان (ص ۲۰۲) به قلم جواد محمدی خمک و سیستان بعد از اسلام (ص ۶۲۰) به قلم محمد اعظم سیستانی مراجعه شود.

نام ثبت و تشریح شده است» (۳۳).

وقایع‌نگاران و جغرافیانویسان معاصر معمولاً محوطه باستانی دشت سار و تار را با شهر تاریخی طاق یا همان حصار تاق یکی دانسته‌اند. این مطلب را ضمن آنکه محقق معاصر سیستان محمد اعظم سیستانی در کتاب *سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها* (صفحات ۵۶ تا ۶۵) و دکتر محمد حسین یمین به روایت از عبدالرحمان امیری در کتاب *افغانستان تاریخی* (ص ۲۵۴) تأیید کرده‌اند، نقشه‌ای که هیئت باستان‌شناسی ایتالیایی از منطقه سیستان تهیه کرده نیز بر آن صحنه گذاشته است. اگر بپذیریم که دشت سار و تار همان شهر طاق یا حصار تاق بوده است، بنا بر روایات وقایع‌نگاران و کاتبان قدیم می‌توان دریافت که شهر طاق در قرون وسطی تا زمان حمله مغول مطرح بوده است. ابن حوقل در کتاب *صورت الارض* ضمن آنکه فراوانی انگور شهر طاق را می‌ستاید می‌گوید: «شهر طاق در یک منزلی زرنج و از پشت کسی است که از سیستان به خراسان آید» (۳۴). او در جایی دیگر از همین کتاب می‌گوید: «میان کش و سیستان از سمت کرمان سی فرسخ فاصله است. طاق در پنج فرسخی راه کش است» (۳۵). اصطخری نیز دقیقاً همین مطلب اخیر را در کتاب *مسالك الممالك* خویش (۳۴۰ ق) آورده است.^۱ تاریخ سیستان به ما می‌گوید که به سال ۳۹۳ ق سلطان محمود غزنوی از راه کش به پای حصار طاق حاضر شد و امیر خلف آخرین پادشاه دودمان صفاری را مجبور به بیرون آمدن از این حصار و وادار به تسلیم کرد.^۲ به همین ترتیب تاریخ سیستان راجع به وقایع قرن چهارم تا قرن هفتم هجری به تکرار از شهر طاق (حصار طاق) نام می‌برد.

امروز برای ورود به دشت سار و تار و محوطه باستانی حصار طاق (شهر غلغله) جاده ماشین‌رو وجود ندارد. تنها با قبول زحمت، از راه‌های بیابانی در میان ریگستان‌ها می‌توان خود را به آنجا رساند. در پاییز سال ۱۳۱۵ ش / ۱۹۳۶ م ژوزف هاکن باستان‌شناس فرانسوی در رأس یک گروه باستان‌شناسی وارد سیستان شد و همزمان با کاوش در سرخ‌دک

۱. برای آگاهی از این مطلب به حواشی کتاب *تاریخ سیستان* به تصحیح محمد تقی ملک‌الشعرا بهار، صفحه ۶۹ مراجعه شود.

۲. برای آگاهی بیشتر به صفحات ۳۳۰ و ۳۳۱ تاریخ سیستان مراجعه شود.

و سفیددک، کاوش‌های خود را در ناحیه سار و تار (۲۵ کیلومتری جنوب شرق قلعه فتح یعنی جایی که ۲۵ کیلومتر از آب و آبادانی دور بود) شروع کردند.

هاکن می‌نویسد: «به تاریخ ۱۵ اکتوبر از قلعه فتح به عزم سار و تار به راه افتادیم. بالا حصار قلعه از بس بلند و بزرگ بود که از فاصله خیلی دور در میان امواج توده‌های ریگ مشخص می‌شد. پس از طی مسافتی وقتی به قلعه نزدیک شدیم، در کج گردش یک توده ریگ خطوط خندق و یک سلسله استحکامات قلعه ظاهر شد. در قسمت داخلی حصار پایه‌های قوی به فاصله‌های خیلی نزدیک به هم بنا شده بود که در هر کدام آن گذرگاه‌های کم‌عرض ساخته شده که محافظین حصار هنگام ضرورت بتوانند از روی آن عبور کرده خود را به نقاط تهدید شده برسانند. حصار سومی که به صورت مستقیم از راه ورودی قلعه دفاع می‌کرد دارای سه دروازه است که مهاجمین می‌بایست برای رسیدن به آن، پهلوی خود را سپر کنند. این چیزها از مختصات مهم دفاعی عصر اسلامی نمایندگی می‌نمایند» (۳۶). ظاهراً شهر به وسیله سه حصار و سه خندق محافظت می‌شده است. تمام شهر تا حصار بیرونی آن به شکل یک دایره نامنظم تخمین یک کیلومتر مربع مساحت دارد و در طول دیوار حصار، برج‌های دفاعی اعمار شده است. هاکن می‌گوید: «یکی از همراهان موسیو کنزل قبلاً عمارت زیرزمینی قلعه را کشف کرده بود که در اثر فروریختگی و انهدام گنبدها و طاق‌های آن به صورت چاه‌های تاریک درآمد بود و فرود آمدن در آن بدون ریسمان، و تشخیص ساختمان آن بدون چراغ دستی و دوباره برآمدن از آن‌ها خیلی مشکل بود. برای ملاحظه این اتاق‌های بزرگ زیرزمینی که در تاریکی مطلق قرار گرفته بودند، از چراغ‌های برقی استفاده شد. طبقه تحتانی عمارت به صورت واضح قصری را که اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانی (۲۲۶ - ۲۴۱ م) در فیروزآباد بنا کرده بود به خاطر می‌آورد. پس از مشاهده عمارت زیرزمینی قلعه، گوشه شرقی قلعه برای کاوش انتخاب شد ولی کار به آهستگی پیش می‌رفت، زیرا کارگران این شهر خاموش را مسکن جن و پری تصور کرده، مخصوصاً شب هنگام از اقامت در آنجا ترس و وحشت داشتند. بالاخره در نتیجه یک هفته کاوش، چند پارچه نمونه‌های کاشی‌کاری دوره اسلامی و چند پارچه دیگر از زمان ساسانی‌ها به دست آمد» (۳۷).

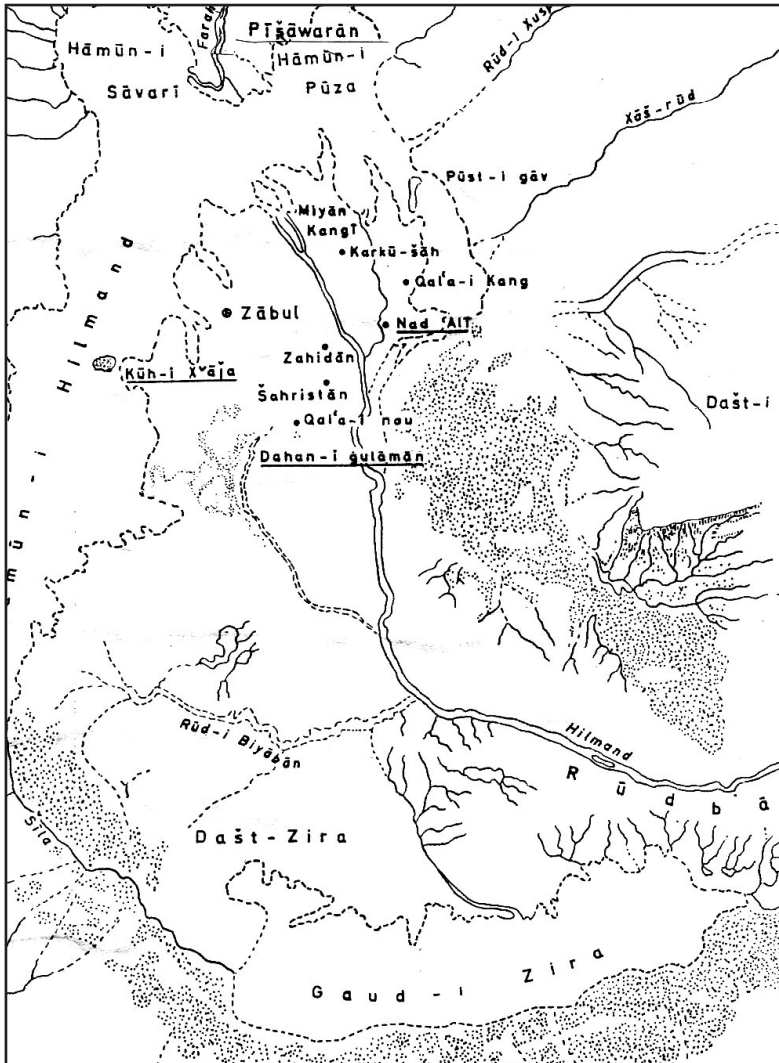
عبدالرحمان امیری که ۳۵ سال بعدتر از هاکن در معیت هیئت سمیت سونیون از این مکان باستانی دیدن کرده می‌گوید: «در درون حصار دومی ساختمان عظیم قصرشاهی دیده می‌شود که روی تپه‌ای مصنوعی اعمار شده است. در ساختمان قصرشاهی مواد مختلف ساختمانی چون خشت پخته و خشت خام به کار رفته است. در خارج دروازه قصری شاهی و در داخل حصار دوم، آثار و بقایای مسجدی به مشاهده می‌رسد که قسمتی از تزیینات محراب و علایم شش ستون آن تا هنوز دیده می‌شوند» (۳۸). عبدالرحمان امیری اضافه می‌کند که: «در بیرون شهر غلغله نیز یک تعداد زیادی آثار و بقایای تاریخی به نظر می‌آیند که اکثر آن‌ها تا گل‌ودر زیرش‌ها و ریگ‌های روان مدفون اند و نمی‌توان ارتباطات تاریخی آن‌ها را مشخص کرد. این خرابه‌ها تا حوالی چخان‌سور به طول تقریبی صد کیلومتر امتداد دارند» (۳۹).

در سال ۱۳۵۰ ش / ۱۹۷۱ م بازدید هیئت مؤسسه سمیت سونیون به همکاری انستیتوت باستان‌شناسی افغانستان، برای مطالعه قسمتی از نیمروز که در بخش جنوب زرنج موقعیت دارد صورت گرفت. این مؤسسه مطالعات وسیعی را در قسمتی سیستم افغانستان آغاز کرد و در حدود تقریباً ۱۴۰ ساحه را سروی و مطالعه کرد. رئیس این مؤسسه ویلیام تروزدل کوراتور (William Trausdel Corator) در مورد ساختمان‌ها و بناهای عظیمی که در این منطقه وجود دارد توضیحاتی با عنوان زادگاه رستم ارائه کرده است که فشرده آن راجع به سار و تار چنین است: «در حالی که امروز زندگی در آنجا در دشت سار و تار برای انسان محال می‌نماید، در حدود پنجصد میل مربع ساحه وسیعی از ویرانه‌ها افتاده است و این شاه‌دی از زندگی و شکوه گذشته این ناحیه هست.» او در ادامه می‌گوید: «تسلط و حیات انسان ممکن است در طول هزارها سال در وادی‌های اطراف رودخانه هیرمند ادامه داشته بوده باشد. نکته قابل تعجب آن است که در نقاط بسیار دور از رودخانه هیرمند، در دشت سار و تار بناهای متروکه و ویرانه‌های ساختمانی در ساحه وسیعی از زمین‌ها دیده می‌شود که یکی از این نمودهای معماری، شهر غلغله است که کلان‌ترین بخش ساختمانی این محدوده بوده و پیوست به ناحیه سار و تار است. این شهر در حدود ۲۰ میل از هیرمند فاصله دارد و آبی که در رودخانه به آنجا می‌رسیده از پشت یک بند بزرگ در روی

هیرمند، توسط کانال‌های عظیم که در حدود پنجاه میل طول داشته، بدان جا می‌رسیده و در سه خندق جمع می‌شده است. جایی که شهر غلغله در آن موقعیت دارد، تعداد زیادی از کانال‌های آبیاری نیز در آنجا وجود داشته است. این کانال‌ها ساحه‌ای را در عرض ده تا بیست میل آبیاری می‌کرده که درازای آن ساحه به پنجاه میل می‌رسیده است. در حدود ده هزار کارگر و دهقان، این ساحه ضرورت داشته تا ساختمان سیستم آبیاری آن را اکمال و نگهداری نموده بتواند.»

وادی رودخانه هیرمند مکرراً به اثر حملات و اشغال‌های پی‌درپی تخریب شده، که باید بسیار محتاطانه مورد مطالعه قرار گیرد تا کروئولوژی دوران رفاه و آرامش ساحه سار و تار مشخص شود. این ناحیه امروزه پوشیده از ریگ‌ها و توده‌های شن متحرک است که ارتفاع آن در بعضی ساحات تا بیست متر می‌رسد. از این رو مسئله روشن است که اگر در گذشته مثل امروز توده‌های شن به گونه دوام‌دار باعث خرابی و تباهی دارایی‌ها و املاک و زمین‌های زراعتی می‌شد، طبقاً امکان حیات را در اینجا مشکل می‌کرد. اکنون یک حقیقت روشن شده است که تمام سربندها و سیستم توزیع آب در سیستان و مهندسی ساختمانی آن مربوط به هزاره دوم قبل از میلاد است. بقایای این تمدن شناخته شده و مهندسی ساختمانی، در هر کجا از ساحه وسیع وادی هیرمند و من جمله در هر نقطه سار و تار به مشاهده می‌رسد. این مردم توانسته‌اند به کمک تکنیک و لیاقت مهندسی خود هزارها میل مربع این سرزمین ریگزار را با ساختن کانال‌های طویل تغییر شکل داده و آنجا را به سرزمین ثروت‌های افسانوی بدل کنند. شواهدی در میان است که این ساحه، زمانی هم بدون باشنده بوده است. البته این زمان مربوط به قرن پیش از میلاد و یک قرن بعد از آن می‌شود، زیرا در حدود دوره پارت‌ها (اشکانیان) سراسر این ناحیه دفعتاً از ریگ پوشیده شد و تا قرن سوم میلادی به همان شکل باقی ماند. باید گفت دوره‌ای که در اینجا سکنه وجود داشته است مربوط به قرن سوم میلادی می‌شود و شواهدی که در این ساحه وجود دارد توسط شهزادگان ساسانی تهیه دیده شده و به گونه اتاق‌های ذخیره در قلعه‌های بزرگ که حاوی کوزه‌های سفالین و مهرشده و نشانی داراست جلوه گراست و در آن میان تاج شاهزاده شاپور که به قرن سوم مربوط است، بیشتر از همه جلب توجه می‌کند.

این ناحیه از قرن نهم تا پانزدهم میلادی، به استثنای قرن سیزدهم که حملات لشکر چنگیز، مدت کوتاهی آنجا را به ویرانی کشانید، یک منطقه مسکونی بود. در واقعیت امر طوری معلوم می شود که از اواخر قرن نهم هجری / پانزدهم میلادی این منطقه خالی از سکنه شده است، طوری که امروز هم دیده می شود» (۴۰).



تصویر ۴. نقشه‌ای که هیئت باستان‌شناسی ایتالیایی در زمان کاوش از سیستان تهیه کرده است

محل شهر زرنج قرون وسطی در پرده‌ای از ابهام

یکی دیگر از مکان‌های باستانی مهم سیستان شهر زرنج یا زرنج است. البته باید توجه داشت که محل این شهر زرنج (زرنج) که در قرون وسطی مطرح بوده، غیر از محوطه باستانی زرنکا یا زرنکای دوره هخامنشی است. هر چند نام زرنج یا زرنج قرون وسطی شکل تطوریافته واژه زرنکا یا زرنکای پارسی باستان مذکور در کتیبه‌های هخامنشی است، اما محل زرنج یا زرنج که در قرون وسطی از زمان نخست ساسانیان در قرن سوم میلادی تا زمان امیر تیمور گورکان در قرن چهاردهم میلادی (نهم هجری) مطرح بوده، غیر از زرنکای عصر هخامنشی است. یعنی زرنج قرون وسطی و زرنکای عصر باستان عبارت از دو شهر، دو آبادی و دو پایتخت در دو زمان و دو مکان متفاوت سیستان است که ریشه لغوی مشترک دارد.

شهر زرنج که به دست اردشیر بابکان بنا نهاده شد یا بازسازی شد، در زمان پادشاهان ساسانی شهری عظیم به شمار می‌آمد و از آن، ضمن اخبار فتوحات اولیه مسلمین پس از سال ۲۰ هجری مکرر یاد شده است و در دوره نخست اسلامی از نظر جمعیت و آبادانی اولین شهر سیستان و کرسی آن نیز محسوب می‌شد. تعیین موقعیت و محل این شهر کار ساده‌ای نیست. یعنی دقیقاً نمی‌دانیم شهر زرنج که مسلمانان آن را فتح کردند و در قرن سوم هجری پایتخت یعقوب لیث صفار بود، در کجا بوده است. همین اندازه می‌دانیم که کرسی و مرکز ناحیه سیستان در قرون وسطی شهر بزرگ زرنج بود که به سال ۱۳۸۳ م به دست امیر تیمور ویران شد و هنوز خرابه‌های آن در سرزمین پهناوری دیده می‌شود.

محمد اعظم سیستانی محقق معاصر کشور ما از محقق دیگری به نام هنری ساوچ لندر نام می‌برد که در زمان دیدارش از سیستان به سال ۱۲۸۰ ش / ۱۹۰۱ م تمام خرابه‌های اطراف دریاچه هامون را مربوط به شهر مهم زرنج دانسته و طول آن را ۸۰ تا ۹۰ میل حساب کرده است.^۱ چنین به نظر می‌رسد وادی وسیعی که ساوچ لندر برای شهر زرنج قرون وسطی حدس زده است، عبارت از شهر زرنج و حومه دور و نزدیک آن بوده باشد، چون بعید به نظر

۱. برای آگاهی بیشتر به کتاب ماتیکان سیستان جواد محمدی خمک، صفحه ۱۹۲ مراجعه شود.

می‌آید شهرزرنج به تنهایی تا این اندازه وسیع و بزرگ بوده باشد. گذشته از آن، براساس آثار و شواهد به دست آمده از این جغرافیای وسیع، قسمتی از این ویرانه‌ها مربوط به زمان قبل از شکوفایی شهرزرنج و قسمتی دیگر مربوط به زمان بعد از ویرانی این شهر به دست امیر تیمور گورکانی است. با در نظر داشت این مطلب تردیدی نیست که بخش عمده‌ای از این خرابه‌ها مربوط به شهر مهم زرنج و حومه آن نیز هست که از قرن سوم تا چهاردهم میلادی تخته‌گاه سیستان بوده است. اما به هر حال شهرزرنج تاریخی را باید اندکی محدودتر از ناحیه‌ای که هنری ساوچ لندر در نظر گرفته بود تصور کرد.

در این مبحث نظریات و دیدگاه‌های متفاوت و گاهی حتی متضادی را که به ما کمک می‌کنند از راز سربه‌مهر محل شهر تاریخی زرنج پرده برداریم، پی می‌گیریم و یکی یکی آن‌ها را به بحث می‌نشینیم. یکی از این دیدگاه‌ها مربوط به محقق محترم ما محمد اعظم سیستانی است که خرابه‌های تل بزرگ نادعلی در دوسه کیلومتری شمال شهرزرنج کنونی را بقایای شهر و مرکز اصلی زرنج (زرنگ) قرون وسطی و زرنکا و یا زرنکای عصر باستان دانسته است.^۱ اما بدون تردید این محقق تاریخ و جغرافیای سیستان حداقل در این یک مورد دچار اشتباه شده است، چون از تپه نادعلی و پیرامون آن تا کنون هیچ اثری مربوط به زرنکای باستانی به دست نیامده است. براساس شواهد باستان‌شناسی و تاریخی، این محوطه باستانی مربوط به دوره اسلامی است که آن هم با قاطعیت نمی‌توان گفت این محل پایتخت سیستان در دوره اسلامی بوده یا مربوط به بقایای شهر دیگری در حومه پایتخت سیستان است.

بحث را با وضعیت جغرافیایی منطقه پی می‌گیریم: پیچ بزرگ هیرمند که به شکل یک نیم دایره است، از شهر بُست آغاز می‌شود، به طوری که مسیر رودخانه ابتدا به جنوب و سپس به مغرب و بعد شمال تغییر پیدا می‌کند. یعنی هیرمند با پشت سر گذاشتن این پیچ بزرگ بعد از شهر بُست، از رودبار، چهار برجک، رود بیابان، بند کمال خان و قلعه فتح می‌گذرد تا به زرنج می‌رسد و از آنجا دوباره به سمت باختری می‌پیچد و به دریاچه زره می‌ریزد. ابن حوقل در قرن چهارم هجری می‌گوید که در رودخانه هیرمند به فاصله

۱. برای آگاهی بیشتر از این مطلب به کتاب ماتیکان سیستان جواد محمدی خمک، صفحه ۱۹۱ مراجعه شود.

یک منزل، یعنی سی میل بالاتر از زرنج، چندین سد برای جدا کردن آب از رودخانه و آبیاری کشتزارها ساخته شده است. در این محل قسمت عمده آب رودخانه به پنج نهر بزرگ وارد شده به سمت زرنج و دریاچه جاری می شود. نهرهای مزبور عبارت اند از: اول، نهر طعام یا نهر خواربار که جنوبی ترین آن پنج نهر است و روستاهای بیرون دروازه خواربار را که از دروازه های زرنج بود، مشروب می ساخت. از جمله روستاها روستایی بود که به حد نیشک می رسید. دوم، نهر باشت رود. سوم، نهر سناورد که در یک فرسخی زرنج از هیرمند جدا می شد و آب مرکز ایالت از این نهر بود. چهارم، نهر شعبه. پنجم، نهر میله. بقیه هیرمند از این پس در نهر دیگری موسوم به کرک جاری می شد و در آنجا بندی بسته بودند که از رفتن آب به دریاچه زره جلوگیری می کرد (۴۱). ابن حوقل درباره شهر زرنج نیز به تفصیل صحبت کرده گوید: شهر دارای قلعه و پنج دروازه است و حومه پهناور دارد و این حومه نیز دارای قلعه و بارویی است و پیرامون حومه خندقی است که آب آن از داخل خود خندق بر می خیزد. به علاوه فاضلاب نهرهای دیگر هم به خندق وارد می شود. حومه شهر سیزده دروازه دارد. از پنج دروازه داخلی شهر دو دروازه مجاور یکدیگر است که هر دو به سمت جنوب باختری باز می شوند و چون راه فارس از آنجا آغاز می شود، موسوم اند به دروازه فارس. یکی را دروازه نو و دیگری را دروازه کهنه می نامند. یک دروازه دیگر به طرف شمال باز می شود و از آن به سمت خراسان می روند و به مناسبت شهر کرکویه که نزدیک آن است، دروازه کرکویه نامیده می شود. دروازه نیشک سر راه خاوری است که از آن به طرف بست می روند. پرتددترین دروازه ها دروازه پنجم است، موسوم به دروازه طعام که به راه جنوبی باز می شود و از میان بازارها و باغستان هایی که بیرون زرنج است می گذرد. مسجد جامع شهر در حومه نزدیک دروازه جنوب باختری، سر راه فارس واقع است. زندان نزدیک مسجد و مقر حاکم نیز در همان حوالی است. بین دروازه نیشک و دروازه کرکویه در شمال خاوری شهر ساختمان بزرگی است که به آن ارگ، یعنی قلعه می گویند و خزانه در آنجا است و ابنیه عمرو لیث دومین پادشاه سلسله صفاریان است. یعقوب برادر عمرو و مؤسس سلسله صفاریان در قسمتی از شهر داخلی بین دو دروازه جنوب باختری و دروازه خواربار (باب الطعام) قصر ساخته که مقر جدید حاکم شهر شده و حوالی قصر

عمرو لیث است. این ساختمان‌ها نیز مثل ساختمان‌های دیگر آن شهر، از خشت خام ساخته شده است (۴۲).

صحبت اصلی این است که با بودن شهر بزرگی مثل شهر زرنج که یعقوبی در قرن سوم هجری «محیط آن را چهار فرسخ می‌گوید» (۴۳)؛ با وجود این همه قلعه و برج و بارویی که پیرامون شهر کشیده بودند؛ با وجود مسجد جامع باشکوه و قصرهای باشکوهی که یعقوب لیث و عمرو لیث صفاری ساخته بودند؛ با وجود نهرهای زیادی که از رودخانه هیرمند به طرف شهر و حومه آن جاری بودند؛ با وجود خندق‌های زیادی که گرداگرد شهر را گرفته بودند؛ با وجود کشتزارها و باغستان‌هایی که تا کیلومترها در جنوب شهر گسترده بودند و با وجود راه‌هایی که این شهر را از طریق دروازه‌های چهار سمت شهر به خراسان، فارس و... وصل می‌کردند، جای شگفتی و تعجب است که چگونه ممکن است موقعیت این شهر تاریخی و با عظمت سیستان مورد اختلاف باشد؟

جی پی تیت انگلیسی زرنج را در زاهدان کهنه^۱ سراغ می‌دهد (۴۴). گای لسترنج نیز موقعیت این شهر را به روی نقشه بر کرانه^۲ چپ هیرمند یعنی به سمت زابل ایران نشان می‌دهد^۳. گای لسترنج می‌گوید: «این شهر در حوالی سنارود^۴، از نهرهای بزرگی که از هیرمند جدا می‌شد و به سمت غرب می‌رفت، واقع بود.» او توضیح می‌دهد «خرابه‌های زرنج در حوالی زاهدان کهنه و شهرستان^۵، کنار نهر بزرگی که از هیرمند جدا کرده بودند و در قرون وسطی خشک شد دیده می‌شود» (۴۵). گای لسترنج برای اطلاع از خرابه‌های زرنج

۱. خرابه‌های زاهدان کهنه در حدود ۲۷ کیلومتری جنوب شرق زابل، در مقابل بند کوهک در خاک ایران، در ۲۵ کیلومتری جنوب غرب نادعلی (زرنج) به نظر می‌آید. این مکان دوره اسلامی که در حدود چهارده کیلومتری جنوب بخشداری بنجار و حدود شش کیلومتری جاده بند زهک به زابل موقعیت دارد، نباید با زاهدان حالیه، مرکز استان سیستان و بلوچستان اشتباه شود.

۲. برای آگاهی از این مطلب به نقشه‌های سیستان در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی لیسترنج مراجعه شود.

۳. سنارود ظاهراً امروز به رود خشکیده‌ای بر کران چپ هیرمند در جنوب غرب زابل ایران گفته می‌شود که زمانی به دهانه غلامان و شاید زمانی دیگر به زاهدان کهنه و شهرستان، از هیرمند آب می‌آورده‌اند.

۴. شهرستان عبارت از شهر مهم دیگر سیستان مطرح در دوره اسلامی نزدیک زاهدان کهنه، در حوالی بند سیستان در گوشه‌ای از زابل ایران و در حدود ۳۵ کیلومتری جنوب غرب زرنج موقعیت دارد.

ما را به یادداشت‌های سرهنری راولین سون (Sir. H. Rawlinson) در کتاب J. R. G. S سال ۱۸۷۳ و جی پی تیت (G. P. Tate) در J. R. G. S سال ۱۹۰۴، صفحه ۱۷۱ و گولد سمید (Sir. f. Goldsmid) در کتاب Eastern Persia و سایکس در Persia و ساوج لندور (A. H. Savge Landor) در کتاب Across Covered Lands که این آخری نقشه‌ای نیز برای خرابه‌های مهم آنجا ترسیم کرده است / ارجاع می‌دهد و می‌گوید: «هنوز نزدیک زاهدان [کهنه] بقایای برجی دیده می‌شود به ارتفاع هشتاد پا که میل زاهدان به آن می‌گویند و پلکانی مارپیچ دارد و دو کتیبه کوفی روی آن است که می‌شود چیزی از آن‌ها را خواند. معروف است که این برج را امیر تیمور خراب کرد» (۴۶).

چنین به نظر می‌رسد که گای لسترینج در مورد تعیین موقعیت و محل شهر زرنج در قرون وسطی، از جی پی تیت پیروی کرده باشد. با وجود تحقیقات وسیع گای لسترینج و جی پی تیت بعید به نظر می‌رسد شهر زاهدان کهنه بقایای زرنج قرون وسطی باشد. زاهدان کهنه و شهرستان، دو آبادی مهم دیگر سیستان در قرون وسطی اند که آن‌ها نیز به دست امیر تیمور گورکانی ویران شدند. محمداعظم سیستانی در مقاله «جغرافیای تاریخی زرنج» و جواد محمدی خمک در کتاب ماتیکان سیستان، هر کدام جداگانه تحقیق کرده‌اند و برایشان محقق شده است که خرابه‌های زاهدان کهنه همان جالق قرون وسطی است که در پنج فرسخی شهر زرنج قرار داشته است. زالق یا جالق را بلاذری نیز در کتاب فتوح البلدان خود در پنج فرسخی زرنج و همچنین در پنج فرسخی کرکویه از سوی کرمان می‌داند. خیلی از تاریخ‌نویسان و پژوهشگران معاصر نیز که در قسمت تاریخ و جغرافیای سیستان تحقیق کرده‌اند، جالق یا زالق را در پنج فرسخی زرنج قرون وسطی دانسته‌اند.^۱

بستر خشکیده هیرمند که در زمان هخامنشیان دهانه غلامان را مشروب می‌ساخت، در دوره اسلامی برای بار دوم فعال شد و تا زمان امیر تیمور گورکانی زاهدان کهنه و شهرستان را سیراب می‌کرد و امروزه سنارود خوانده می‌شود. از آن جایی که بنا بر روایات خیلی از

۱. برای معلومات بیشتر به یادداشت‌های محمد تقی ملک الشعرا بهار در کتاب تاریخ سیستان ص ۱۱۲، جواد محمدی خمک، کتاب ماتیکان سیستان ص ۳۵۳، محمداعظم سیستانی کتاب ماتیکان سیستان ص ۲۲۰، و ادموند کلیفورد باسورت، کتاب تاریخ سیستان ص ۴۱ مراجعه شود.

جغرافیانگاران دوره اسلامی، سنارود مهم ترین نهر جدا شده هیرمند بود که شهرزرنج قرون وسطی و حومه آن را سیراب می کرد، بنائاً جی پی تیت شهرزرنج قرون وسطی را در کنار رود خشکیده ای که امروز سنارود خوانده می شود در محل زاهدان کهنه تصور کرد. برداشت و باور جی پی تیت و گای لسترنج که خرابه های زاهدان کهنه و شهرستان را شهرزرنج دوره اسلامی دانسته اند، از آنجا ناشی شده که اینها خواسته اند بین شهرزرنج قرون وسطی و نهر خشکیده سنارود همان ارتباطی را ایجاد کنند که جغرافیانویسان و وقایع نگاران قرون وسطی از آن صحبت کرده بودند. صحبت این است: اگر در نام گذاری این رود خشکیده (بستر سابق هیرمند) که امروزه به نام سنارود شهرت دارد اشتباهی صورت نگرفته باشد ظاهراً انتخاب این محل برای نام گذاری شهرزرنج قرون وسطی کماکان درست به نظر می آید. اما شواهد تاریخی دیگر در دست است که زرنج قرون وسطی را بر کران راست هیرمند قرار می دهد.

مؤلف گمنام تاریخ سیستان که خود از مردم سیستان بوده است، در کتابش مطلبی دارد که نه تنها محل شهرزرنج را در یک فاصله نه چندان نزدیک از جالق یا زاهدان کهنه نشان می دهد، بلکه در این بخش از کتاب روشن می شود که رود هیرمند نیز در بین جالق و شهرزرنج حایل شده است. داستان از این قرار است که در زمان خلافت حضرت عثمان^(رض) (به سال سی ام هجرت به روایت تاریخ سیستان و یا به سال سی و یکم هجرت به روایت تاریخ طبری)، ربیع بن زیاد با سپاهی عظیم از مسیر کرمان به عزم فتح سیستان و گرفتن شهرزرنج به راه افتاد و از آنجا به جالق رسید. در جالق (زاهدان کهنه) مهترآن با ربیع بن زیاد صلح کرد. در ادامه این اتفاقات تاریخ سیستان می گوید: «ربیع مهترآن را گفت: مرا سوی سیستان راه باید نمود. گفت: اینک راه! چون از هیرمند بگذری ریگ بینی و از ریگ بگذری سنگ ریزه بینی. از آنجا خود قلعه و قصبه پیدا است. ربیع رفت و سپاه برگرفت، هیرمند بگذاشت...» (۴۷). محمد اعظم سیستانی محقق معاصر افغان که آثار زیادی درباره تاریخ سیستان دارد، به استناد این یادداشت تاریخ سیستان راجع به تعیین محلی که ربیع بن زیاد از رودخانه هیرمند عبور کرد و تعیین محل شهرزرنج می گوید: «ریگ و سنگریزه که تا هنوز در سمت راست هیرمند از چهار برجک تا نادعلی به مشاهده

می‌رسد نشان می‌دهد زرنج متذکره مؤرخین و جغرافی نویسان، در محل نادعلی موقعیت داشته است» (۴۸).

باسورث براساس روایت‌های تاریخ طبری و تاریخ سیستان و پژوهش‌های جی پی تیت مطلبی را می‌آورد که با روایت تاریخ سیستان همخوانی دارد. او می‌گوید: «ربیع به زالق یا جالق در پنج فرسخی زرنج، کرسی ولایت رسید. دهقان آنجا را به اطاعت خویش در آورد... کرکویه، هیسون و ناشروذ را نیز تسلیم شدند. ربیع از هوک، یکی از ریزابه‌ها یا نهرهای هیرمند گذشت و در پای دروازه زرنج پدیدار گردید» (۴۹). براساس این روایت‌های تاریخی چنین به نظر می‌رسد شهر زرنج قرون وسطی بر کران راست هیرمند موقعیت داشته است. بارتولد خاورشناس روسی یکی از جمله کسانی است که به این باورند. او می‌گوید: «زرنج که در قرون وسطی شهر عمده سیستان بود، در سمت راست هیرمند قرار داشت. خرابه‌های زرنج میان نادعلی و روستای جهان‌آباد واقع است» (۵۰). ویرانه‌های شهر باستانی و معروف زرنج در جلگه‌ای پیرامون تپه نادعلی در نزدیکی شهر کنونی زرنج مرکز ولایت نیمروز که آن را از طرف شمال کرکوشاه، از طرف شمال شرقی قلعه کنگ و از طرف جنوب غربی زاهدان کهنه در میان گرفته‌اند، باقی مانده است. مهندس مخبر محقق ایرانی می‌گوید: «به فاصله تقریباً سه کیلومتر از مرز زابل ایران به خاک افغانستان شهر نادعلی و نزدیک آن دو تپه سرخ‌دک و سفیددک وجود دارد که بر فراز آن‌ها هنوز آثار خرابی‌های زرنج به علت حمله تیمور دیده می‌شود» (۵۱).

گرچه شهر زرنج در هجوم تیمور خراب شد، ایرج افشار سیستانی نویسنده کتاب سیستان نامه معتقد است: بیشترین ویرانی‌ها بر اثر جریان آب و گلی که هیرمند می‌آورد به بار آمده در حال حاضر فقط آثاری از درون شهر باقی مانده است. دیوارهای بزرگ به صورت ردیفی از تپه‌های پی‌درپی وجود دارد که در آن‌ها خرابه‌ای بی‌شکل محصور شده است و دارای خشت پخته و ظروف شکسته و ریخته است. دیوارهای شهر با اینکه

۱. راجع به تپه سرخ‌دک در صفحات قبل اشاره کردم که آثاری از هزار سال قبل از میلاد از این تپه به دست آمده است. اما راجع به اینکه از تپه‌های سرخ‌دک و سفیددک آثار دوره اسلامی نیز به دست آمده و یا شواهدی وجود دارد که این دو تپه در دوره اسلامی مسکون بوده‌اند، برای نگارنده این کتاب چیزی دانسته نیست.

بی قاعده‌اند به آسانی شناخته می‌شوند. خندقی به عرض حدود سی مترویرانه‌های شهر را از تپه بزرگ جدا می‌سازد. این تپه تقریباً ۲۵ متر ارتفاع دارد و جایگاه قدیمی ارگ یا قلعه شهر است. پیرامون تپه و خندق پراز خشت پخته است. بنا بر روایت جی پی تیت با این خشت‌های پخته علی خان سنجرانی قلعه کنونی را بر روی ویرانه‌های قدیمی آن بنا نهاده است. این قلعه در سال ۱۹۰۵ میلادی پایگاه فوجی از سربازان بود که به پایگاه نادعلی معروف شد (۵۲).

بدین ترتیب اگر این وجه تسمیه برای قلعه نادعلی درست باشد که نام خود را از نام علی خان سنجرانی گرفته است، در اصل محوطه‌ای باستانی و جایی قدیمی است که بدان نام جدید داده‌اند. اما برای وجه تسمیه نادعلی روایت دیگری نیز وجود دارد. گیرشمن یادآور می‌شود که این منطقه را بومی‌های آنجا دشت مرتضی علی می‌نامند. محمد اعظم سیستانی در این رابطه می‌گوید: ظاهراً مقصود گیرشمن از تذکر این اسم اشاره به وجه تسمیه نادعلی خواهد بود، ولی در دهه نخست قرن بیستم یکی از همراهان ماک ماهون ضمن نقشه برداری از شهر مخروبه زرنج و قلعه نادعلی، آنجا را به نام بنای کی (منسوب به کیانیان سیستان)^۱ ثبت کرده است (۵۳).

چنین به نظر می‌رسد قلعه فتح پس از ویرانی شهر باستانی زرنج در تهاجم تیمور، در چهاربرجک ولایت نیمروز بنا شد. این قلعه تا سال ۱۰۴۹ ق / ۱۶۳۹ م مرکز اقتدار ملوک نیمروز بوده ولی در حال حاضر ویران است. «احداث قلعه فتح به دستور ملک قطب‌الدین بن ملک‌شاه علی، امیر سیستان صورت گرفت» (۵۴). دیوار خارجی قلعه و سنگربندی‌ها را ملک معزالدین حسینی که در سال ۸۵۹ ق کشته شد در زمان حیاتش بنا کرد. در زمان حکمرانی فتح علی خان که تا سال ۱۱۳۴ ق / ۱۷۲۱ م حکومت کرد قلعه فتح متروک شد و پایتخت سیستان به کُندَرک (kondarak) در دلتای شمالی رودخانه هیرمند منتقل شد (۵۵). یعنی پس از بازگشت هیرمند به دلتای شمالی، به ناچار پایتخت سیستان از قلعه فتح به کندرک منتقل شد. چون مردم به ناحیه وسیعی

۱. کیانیان سیستان عبارت از ملوک سیستان، از اعقاب صفاریان مطرح در زمان صفویه‌اند. چنین به نظر می‌رسد مدت‌ها قلعه نادعلی نشیمنگاه شاهان و امرا و ملوک کیانی سیستان بوده است.

کوچ کردند که تغییر مسیر رودخانه آن را حاصلخیز می‌کرد، حکومت نیز ناگزیر به غرب حرکت کرد (۵۶). کندرک تا سال‌ها پس از مرگ فتح‌علی خان، دارالحکومه سیستان بود. ویرانه‌های شهر کندرک یا کندر در جنوب غربی زابل و جنوب دریاچه هامون و شمال رامرود و شرق شيله قرار دارد.

نام‌های سیستان (هئتومنت، نیمروز، زرنکا و سیستان)

نام سیستان نامی است با قدمت زیاد که پیشینه آن به سده دوم قبل از میلاد برمی‌گردد، یعنی به زمانی که قوم سک‌ها (سکا)^۱ به این وادی آمدند و نام خود را به این سرزمین دادند. اما با وصف آن هم این نام در مقایسه با نام‌های کهن و باستانی این حوزه جغرافیایی همچون هئتومنت، نیمروز و زرنکا چهارمین نام و نام نسبتاً جدیدی است که تا به امروز نیز رایج است. در اینجا لازم است بحث پیرامون چهارمین و آخرین نام حوزه جغرافیایی سیستان را به آخرین مبحث بگذاریم.

اگر بحث را از زمان قدیم پی بگیریم، باید گفت از نام سرزمین سیستان قبل از مهاجرت آریایی‌ها یعنی زمانی که از ۳۲۰۰ تا ۲۲۰۰ پیش از میلاد، شهر سوخته سیستان محل بودوباش اقوام ما قبل آریایی بود چیزی دانسته نیست. قدیم‌ترین نام آریایی سیستان به شهادت *اوستا*، این کتاب مقدس زرتشتیان که در هزاره دوم قبل از میلاد از آن نام برده است *هئتومنت* یا همان *هیرمند* است. گرچه از *هئتومنت در اوستا* به معنای «*رودخانه‌ای با آب بندهای بسیار*» بارها یاد شده است، اما در همین کتاب *اوستا* (وَنَدیداد، فرگرد یکم، بند ۱۴) به صورتی متفاوت از *هئتومنت* به عنوان یک سرزمین حوزه اطراف دریاچه هامون در ردیف شانزده سرزمین و کشور نیکی که اهورامزدا آفریده است نام برده می‌شود. در آنجا می‌گوید: «یازدهمین سرزمین و کشور نیکی که من [اهورامزدا] آفریدم، *هئتومنت رابیومند و فره‌مند بود*». با وجودی که حدود این سرزمین در این بخش *اوستا* مشخص نمی‌شود، با توجه به بخش‌های دیگر *اوستا* می‌توان دریافت که حداقل

۱. در کتیبه‌های هخامنشی *سکا* به معنای جمع واژه *سک* آمده است. با این وصف کاربرد *سکاها* به معنای جمع این واژه یعنی جمع بستن جمع درست نیست، اما به هر حال عمومیت یافته است.

تمام دره هیرمند به استثنای حوضه ارغنداب و تمام حوزه سفلی سیستان در اطراف دریاچه هامون را شامل می شده است. بدین ترتیب اولین و قدیمی ترین نام آریایی حوزه سیستان هئومنت بوده است.

نام دیگر سیستان که آن هم به عصر اوستایی در هزاره دوم پیش از میلاد برمی گردد، نیمروز است. نیمروز نامی است که در تاریخ ها، سفرنامه ها، شاهنامه ها، روایت ها و حتی افسانه ها مکرر ذکر شده است. اما در رابطه با وجه تسمیه آن نظریات و روایات مؤرخین با یکدیگر مغایرت دارد. برای مثال در افسانه های عامیانه سیستان چنین آمده است که در نیمروز دریاچه ای بوده که اجنه در نیمی از روز آن را خشک ساختند. بدین سبب آن را نیمروز خواندند. برخی می گویند؛ زمانی خاقان چین به این خطه قدم نهاد و برای نیمی از روز آن را لشکرگاه خود ساخت. بعضی نیز معتقدند چون رستم آن را در نیمی از روز فتح کرده، بدین نام موسوم گشته است. عده ای نیمروز را نام پرده ای از موسیقی می دانند و برخی می پندارند که این واژه از این باور و آگاهی کهن سرچشمه می گیرد که خط نیمروزان یا نصف النهار مبدأ از این ناحیه عبور می کند، یعنی هنگامی که سراسر جهان در روشنائی روز به سر می برد، در سیستان هنگام ظهر یا نیمروز است (۵۷). بومیان سیستان راجع به وجه تسمیه نیمروز این باور را نیز دارند که اطراف دریاچه هامون را بدان جهت نیمروز گویند که در نیمی از روز هوای آن کاملاً دگرگون می شود یعنی از گرما به سرما و یا از سرما به گرما روی می آورد و یا بادهای شدید به طور ناگهانی به وزیدن شروع می کند. این تغییرات ناگهانی آب و هوا که در کمتر از نیم روز حادث می شود، نام نیمروز را به آن داده است.

ولی وجه تسمیه های فوق، دور از واقعیات و عاری از حقایق ملموس تاریخی است. قدر مسلم این است که نام باستانی نیمروز بر بنیاد دیگری استوار است: نیمروز در زبان اوستایی و کتاب / اوستا که معتبرترین سند کتبی آریاییان نخستین است، به معنای جنوب است. در اساطیر و دین آریاییان، به ویژه کتاب / اوستا، نیمروز سمت و سوی اهورایی و ایزدی و جایگاه و سرزمین گرم و جای بهشت است؛ در تقابل با آپاخر که در / اوستا و زبان اوستایی به معنای شمال و جایگاهی سرد است. در اساطیر و دین آریاییان آپاخر جای

دوزخ و کنام اهریمن و دیوان و همهٔ آفریدگان و کارگزاران اهریمن است.^۱ ابراهیم پورداوود محقق فقید ایرانی در کتاب یشت‌ها نیز اشاره‌ای به این موضوع دارد: «وجه مناسبتی که در معجم‌البلدان و در فرهنگ‌های فارسی برای این اسم (نیمروز) ذکر شده، اساسی ندارد. نامیده شدن سیستان به نیمروز از این جهت است که این سرزمین در جنوب خراسان است» (۵۸). صاحب تاریخ سیستان نیز از نیمروز به معنای جنوب نام برده است.^۲ گای لسترنیج در کتاب جغرافیای تاریخی خود می‌گوید: سیستان به فارسی نیمروز هم نامیده می‌شد که به معنی سرزمین جنوبی است و چون در جنوب خراسان واقع است به این اسم نامیده شده است (۵۹).

علی‌رغم باور استاد ابراهیم پورداوود اوستاشناس فقید و گای لسترنیج خاورشناس انگلیسی باید اذعان کرد که نیمروز نه بدان جهت بدین نام شهرت یافت که در جنوب خراسان بود، بلکه بدون تردید بدان جهت اطراف دریاچهٔ هامون نیمروز نامیده شد که در جنوب گستره‌ای موقعیت داشت که طایفهٔ اوستایی در هزارهٔ دوم پیش از میلاد در آن استقرار یافته بودند. یعنی در هزارهٔ دوم قبل از میلاد، زمانی که آریاییان نخستین و طایفهٔ اوستایی در ماوراءالنهر، خوارزم و خراسان مسکون شدند یا کوچ‌نشین بودند، شمال ماوراءالنهر را که جایگاهی سرد بود و آریاییان نخستین از این سردی و زمستان‌های طولانی آن نفرت داشتند، به نام آپاختر (شمال) و جنوب خراسان در اطراف دریاچهٔ هامون را که جایگاهی گرم و برای آریاییان و طایفهٔ اوستایی به سان بهشت موعود بود، به نام نیمروز (جنوب) یاد کردند و این دو نام آپاختر و نیمروز را شهرت دادند.

در آن زمان با بودن آریاییان نخستین و طایفهٔ اوستایی در خراسان، ماوراءالنهر و خوارزم، این نام‌های آپاختر و نیمروز صرفاً مفاهیم شمال و جنوب را می‌رساند. اما در

۱. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب/اوستا (بخش پیوست‌ها) به مطالبی که زیر عناوین نیمروز و آپاختر به قلم جلیل دوستخواه (گردآورندهٔ کتاب/اوستا) نوشته شده مراجعه شود.

۲. در صفحهٔ ۶۶ کتاب تاریخ سیستان به تصحیح محمد تقی ملک‌الشعرا بهار آمده است: «هر چه حد شمال است باختر گویند و هر چه حد جنوب است نیمروز گویند».

زمانه‌های بعد حداقل اصطلاح نیمروز به عنوان اسم مکان اطراف دریاچه هامون شهرت عام یافت که تا امروز به همین نام شهرت دارد. همان‌گونه که اصطلاحات جغرافیایی خاور نزدیک، خاور میانه و خاور دور اول بار از طرف غربی‌ها برای تقسیمات جغرافیایی قاره آسیا به کار رفته است ولی امروزه ما که در مشرق خاور نزدیک و خاور میانه موقعیت داریم، این سرزمین‌ها را به همان نام‌ها یاد می‌کنیم. در واقع خاور میانه برای تمام مردم جهان خاور میانه هست، حتی برای آنانی که در خاور خاور میانه هستند. به همین ترتیب امروزه سه حوزه جغرافیایی به نام‌های جنوبی، شرقی و شمالی با مرکزیت کابل به عنوان پایتخت یا شهر مرکزی افغانستان، دارای مفاهیم جغرافیایی مشخصی اند اگر کابل از مرکزیت بیفتد و یا پایتخت به جای دیگری منتقل شود هم باز این جنوبی، شرقی و شمالی به عنوان اسامی این مکان‌ها به قوت خود باقی خواهند بود. کتاب *اوستا* (وندیداد، فردگرد ۱۹، بند یک تا پنج) تردیدی باقی نمی‌گذارد که نیمروز مذکور در این کتاب عبارت از همین نیمروز اطراف دریاچه هامون بوده و اصطلاح نیمروز در ابتدای امر مفهوم سمت جنوب را می‌رسانده است:

«اهریمن^۱ مرگ آفرین سالار دیوان^۲ از سرزمین آپاختر، از سرزمین‌های آپاختر پیش تاخت.
اهریمن مرگ آفرین نیزنگ باز تبهکار چنین گفت: ای درُوج!^۳ به سوی زرتشت اَشُون^۴
بتاز و او را تباه کن.»

۱. در *اوستا* و ادبیات دینی مزدایرستان (زرتشتیان)، اهریمن سرکرده و سالار و آفریدگار همه دیوان، پریان و برترین دشمن اهورامزدا است. دروندیداد گفته شده که گَنام و پایگاه اهریمن دراپاختر (= شمال) و در دوزخ است.

۲. دیو (در *اوستا*، دَیَو) : نام همگانی آفریدگان و کارگزاران و دستیاران اهریمن است که در برابر آفرینش اهورایی ایستاده و به پتیارگی با آن در ستیزند.

۳. در *اوستا* **دُرُوج** یا **دُرُوج** و در پهلوی **دُرُوز** به معنی **دروغ** نام ماده دیو دروغ و نادرستی و پیمان شکنی است. واژه **دروغ** فارسی از این واژه بنیادی **دُرُوج/اوستا** آمده است.

۴. اَشُون یعنی پیرو آشه. آشه را در گزارش‌های مختلف به معنای راستی، حق، حقیقت، دادگری، سامان آفاق، قانون ابدی آفرینش، نظم و ترتیب کامل، سامان مقرر مزدایی و تعبیرهای دیگری از این دست نوشته اند. با این حال هنوز کسی حرف آخر را نزده و نتوانسته است تعریف جامع و مانعی از این اصل و اصطلاح گاهانی به دست بدهد. از همین روست که برخی از گزارشگران ترجیح داده‌اند خود واژه‌های **اَشُون** و **آشه** را ترجمه ناکرده در گزارش خویش بیاورند.

دُرُوج نیزنگ باز، اهریمن را چنین گفت: ای اهریمن تبهکار! فر زرتشت چنان بزرگ است که من کشتن وی را هیچ راهی نمی یابم. زرتشت در نهاد خویش، دیوان و دُرُودان^۲ تبهکار را دید و با خود اندیشید. آنان کشتن مرا به هم سخنی نشسته اند.

زرتشت از جای برخاست و بی هیچ لرزشی از بیم اهریمن و دشواری چیستانهای بدخواهان^۳ او، سنگی (همچند خانه ای) را که از آفریدگار اهوره مزدا^۴ گرفته بود، در دست های خویش به چرخش درآورد.

اهریمن پرسید: تو که بر فراز کوهی در کرانه رود دَرِجا^۵ در خانه پوروشسپ^۶ ایستاده ای، این سنگ را از کجای این زمین پهناور گوی سان دور کرانه برگرفته و برای چه آن را به چرخش درآورده ای؟

زرتشت به اهریمن پاسخ داد: ای اهریمن تبهکار! من آفرینش دیورا فرو می گویم. من نَسو^۷ی دیوا آفریده را فرو می گویم. من پری خنثی^۸ تی^۹ دیوا آفریده را فرو می گویم. تا بدان هنگام که سوشیانت^{۱۰} پیروز دیوافکن از دریای کیانسیه (دریاچه هامون سیستان)، از سرزمین نیمروز، از سرزمین های نیمروز پا به پهنه زندگی بگذارد» (۶۰).

۱. فَر موهبتی است ایزدی که بنا بر باور مزداپرستان، هر کس از آن برخوردار شود، برازنده سالاری و فرمانروایی گردد و به شهریاری رسد و آسایش گستر و دادگر شود.

۲. دُرُود: پیرو دروج، دروغ پرست، دیوپرست، گمراه، ناپاک.

۳. اهوره مزدا: آفریدگار جهان در دین مزداپرستی.

۴. دَرِجا نام رودی است در ائیرینه و یجه و نیز نام کوهی یا پشته ای است بر کرانه آن رود که خانه پوروشسپ (پدر زرتشت) بر فراز آن جای داشته و زرتشت در آنجا زاده شده است.

۵. پوروشسپ: نام پدر زرتشت.

۶. نَسو به معنی مردار یا پیکر مرده؛ به اعتقاد مزداپرستان نام دیوی است که بر پیکر مردگان فرمان می راند. بنا بر اساطیر مزداپرستان نَسو همچو مگسی از آباختر (پایگاه اهریمن و دیوان) بر سر مرده می تازد. برخی از پژوهشگران بر آن اند که واژه نَمَش در عربی، شکل دگرگون شده ای از نَسو اوستایی است.

۷. خنثی تی یکی از پریان آفریده اهریمن که در روان گرشاسپ اسطوره اوستایی راه می یابد و او را می فریبد.

۸. سوشیانت در اوستا به معنی رهایی بخش. به باور مزداپرستان نام سومین و آخرین موعود مزداپرستان است که در پایان سومین هزاره پس از زرتشت، از تخمه یا فَرّه بازمانده وی در آب دریاچه کیانسیه (هامون) و از مادری به نام اِدَت فذری سومین دوشیزه پانزده ساله ای است که هنگام تن شویی در دریاچه کیانسیه بارور می شود و سوشیانت را خواهد زایید. سوشیانت کار نوکردن جهان و دین مزداپرستی را به پایان می رساند.

در این قسمت کتاب *اوستا* کاربرد سرزمین نیمروز و سرزمین‌های نیمروزیقیناً به همین سرزمین‌های اطراف دریاچه هامون اشاره دارد. از اینجا می‌توان فهمید نام نیمروز در کتاب *اوستا* و زبان اوستایی ریشه دارد. این نام برای نامیده شدن حوزه سفلی سیستان و اطراف دریاچه هامون، تنها به عصر باستان خلاصه نمی‌شود، بلکه در تمام دوره‌های تاریخی برای این منطقه مروج بوده است، چنانچه امیرانی که در عهد سلجوقیان تا اواخر دوره صفوی حکومت سیستان میراث آن‌ها بود (آن‌ها که نسبشان به شاهان صفاری سیستان می‌رسید و خودشان نسب خود را به شاهان افسانه‌ای کیانی منسوب می‌دانستند) روی سکه‌های این ملوک کیانی «نیمروز نقش شده است» (۶۱). به هر حال نیمروز نام باستانی و تاریخی گوشه جنوب غربی کشور ما بوده و گذاشتن این نام بر ولایت جنوب غربی افغانستان کار معقول و شایسته‌ای بوده است.

سومین نام سیستان، زرنکا (Zaranka یا Zranka) است. این نام (به عنوان یکی از سرزمین‌های مفتوحه امپراتوری هخامنشیان) برای نخستین بار به سال ۵۲۱ پیش از میلاد به فرمان داریوش اول هخامنشی در کتیبه بیستون ثبت شده است. کتیبه بیستون که به سه زبان پارسی باستان، عیلامی و بابلی (اکدی) است. در متن پارسی باستان و عیلامی، این نام به صورت زرنکا (Zranka) و در متن بابلی یا اکدی این کتیبه به صورت زرنگا (Zranga) ثبت شده و به دنبال آن، تا پایان دوره هخامنشی شاهنشاهان این دودمان، از زرنکا یا زرنگا مکرر نام برده شده است.

وجه تسمیه و واژه بنیادی این نام نیز به زمان ورود طایفه اوستایی به این منطقه در هزاره دوم قبل از میلاد برمی‌گردد و با دریاچه هامون ارتباط می‌گیرد. نام دریاچه هامون در *اوستا* به صورت کانس او یا (Kansoua) و کانسو (Kansua) یا کاسوا (Kasua) ثبت شده است. گاهی این اسم کانس او یا یا کانسوا در *اوستا* با کلمه زره (Zareh) یا زرایه (Zrayah) که به معنای دریا (= بحر) است یکجا شده و به صورت زره کانس او یا یا زره کانسوا آمده است. در عصر باستان دریاچه هامون به نام زره نیز نامیده می‌شد، چنانچه اصطلاح گودزره یعنی دریای عمیق یک واژه اوستایی یا حداقل قسمت دوم این اصطلاح یک واژه اوستایی بوده و یادآور عصر کهن این منطقه است. بنائاً «زرنکا از نظر زبان شناسی به معنی سرزمین دریا

توسط و. توماشک (W. Tomascheck) پیشنهاد شده که هرتسفلد هم از آن پیروی کرده است. ر. ن. فرای می‌گوید: امروزه زرنکا به این معنا بیشتر مورد قبول قرار گرفته است» (۶۲). این نام با دو واژه کهن زبان‌های ایرانی - آریایی یعنی واژه اوستایی زرایا (Zrayah) یا زره (Zareh) و واژه فارسی باستان درایا (Daryah) به معنای دریا (= بحر) از یک خانواده دانسته شده است.

وقایع‌نگاران و جغرافیانویسان یونان و روم باستان این نام را با تلفظ‌های متفاوت در آثارشان آورده‌اند. سارنکا در کتاب تواریخ هرودوت، درانگیانا (Drangeana) در آثار ایزیدور خاراکسی، درنگیانه یا درنگه در آثار استرابون، درانگی یا درانجی (Drangi) در آثار بطلمیوس، زارانجی (Zarangi) در آثار آریین و پلینی، همه تلفظ‌های گوناگون از همان زرنکا یا زرنگا در کتیبه‌های هخامنشی است که ناحیه بین هاریوا (هرات) در شمال و هراخواتیش (ارغنداب) در جنوب را در بر می‌گرفته است. در سده‌های میانه نام سرزمین زرنک خوانده می‌شد. در دوره اسلامی اعراب این اسم را معرب کرده زرنج خواندند. شهر زرنج امروزه (مرکز ولایت نیمروز) از همین نام گرفته شده است.

چهارمین و آخرین نام حوزه اطراف دریاچه هامون که تا امروز کماکان به این نام شناخته می‌شود سکستان (= سیستان) است. سیستان نام خود را از واژه سک (جمع آن سکا Saka) مردمی از گروه اقوام هند و اروپایی (شاخه ایرانی - آریایی) گرفته است که به گواهی سالنامه‌های چینی (که نخستین منابعی هستند که از آنان یاد می‌کنند) در ناحیه‌ای که از کاشغر^۱ و رود تاریم^۲ آغاز شده و در جهت غرب به باکتریا می‌رسیده، سکونت داشته‌اند. کتیبه‌های هخامنشی و منابع یونان باستان، از اوایل سده ششم پیش از میلاد از سک‌ها یاد می‌کنند (۶۳). آن‌ها که با حرکت قوم خویشاوند خود یوئه - چی از طرف مشرق تحت

۱. کاشغر شهر مرکزی ترکستان شرقی است و در ۱۷۰ کیلومتری شمال غربی یارکند (یارقند) در ساحل کاشغر دریا که تابع رود تاریم است موقعیت دارد. این شهر محاط به دشت‌های حاصلخیز است و در بین کوه‌های مرتفع واقع در میان سه کشور چین، تاجیکستان و افغانستان واقع است. امروزه این شهر در کشور چین موقعیت داشته و به زبان چینی به آن سین‌کیانگ گویند.

۲. تاریم رودی است در ترکستان شرقی که از قراقرم سرچشمه می‌گیرد و پس از مشروب ساختن شهر یارکند وارد دریاچه لب نور (Lob-nor) می‌شود.

فشار قرار گرفته بودند، به طرف مغرب رانده شده و به سوی جنوب در شمال جیحون فشرده شده بودند. این قوم خانه به دوش در سده دوم پیش از میلاد از باکتریا و سرزمین‌های بخش علیای جیحون به نواحی درنگیانای روزگار باستان و حوضه رودخانه‌های هیرمند و ارغنداب و ترنک کوچیدند. شمار زیادی از سک‌ها در جنوب افغانستان سکونت گزیدند و سرانجام نام خود را به بخش جنوب غربی این سرزمین دادند که سکستان نام گرفت. کلمه سکستان به فارسی به صورت سگستان و در زبان عربی به صورت سجستان آمده، تا بالاخره سیوستان و سیستان شد.

در اینجا باید توضیح داد که تغییر نام زرنج یا زرنج به سکستان به یکباره انجام نشد. از اواخر قرن دوم پیش از میلاد که قوم سکا قسمت‌های شرقی این سرزمین را اشغال کردند، تنها نیمه شرقی این سرزمین در دشت مارگو و پیرامون آن، به نام سکستان یا سکستانا نامیده شد. نیمه غربی یعنی اطراف دریاچه هامون هنوز هم تا آن زمان زرنج نام داشت. اندکی بعدتر که قوم سکا اطراف دریاچه هامون را نیز از آن خود کردند، تمام حوضه رودخانه‌های اطراف دریاچه هامون سکستان نامیده شد. اما تا مدت زمانی، هم نام زرنج و هم نام سکستان یا سیستان به موازات هم برای نامیدن این سرزمین به کار می‌رفت، با این تفاوت که به مرور ایام، سیستان برای نامیدن تمام منطقه و زرنج یا زرنج برای نامیدن شهر مرکزی سکستان کاربرد داشت. از اواخر قرون وسطی نام زرنج به عنوان شهر مرکزی یا پایتخت سیستان آرام آرام به فراموشی سپرده شد، به طوری که این نام به عنوان شهر مرکزی سیستان حتی قبل از یورش امیر تیمور دیگر از رواج افتاده بود. جغرافی نویسان عرب در قرون نزدیک به زمان حمله امیر تیمور به سیستان، «آن را فقط به عنوان مدینه السجستان می‌شناختند و این شهر زمانی که به دست امیر تیمور با خاک یکسان شد همین اسم شهر سیستان را داشت» (۶۴). و اسم زرنج (زرنج) دیگر برای مردم زمان امیر تیمور شناخته نبود.

جایگاه جغرافیایی سیستان در تاریخ قبل از اسلام

ظاهراً نخستین دولت‌های سازمان یافته آریایی در فلات افغانستان و ایران، در حوزه سیستان پدید آمدند. / اوستا کتاب مقدس زرتشتیان و نخستین سند مکتوب ایرانی

آریاییان، در این باره گواهی می‌دهد. در این کتاب از ارتباط دودمان نیمه‌تاریخی و نیمه‌اساطیری کیانیان با سرزمینی نام برده می‌شود که در کناره‌های رودخانه هئتومنت (هیرمند) و در ناحیه دریاچه کانس اويا (هامون سیستان) است. متأسفانه معلومات تاریخی ما درباره این دودمان اساطیری - تاریخی چنان اندک است که حتی نمی‌توان اطمینان داشت این دودمان از نظر زمانی متعلق به هزاره دوم پیش از میلاد است یا هزاره اول پیش از میلاد. ما به ناچار تا زمان به دست آمدن شواهد و مدارک تاریخی و کشف آثار باستانی حوزه اطراف دریاچه هامون، از تاریخ خیلی قدیم این حوزه چشم می‌پوشیم و بحث را از زمان هخامنشیان پی می‌گیریم.

زرنگا حوزه کم‌ارتفاع و پُربادی بود که در زمان هخامنشیان گاوداران در آن سکونت داشتند و محصول گندم خوبی داشت. زرنگا با دره کم ارتفاع هیرمند، تا بالای بُست (bust) بسیار حاصلخیز بوده و در دوران باستان بیشتر از امروز قابل کشت و زرع بوده است (۶۵). بنا بر روایت استرابون، در زمان هخامنشیان زرنگا ظاهراً از نظر پرداخت خراج پیوسته به آری یا (هرات) بود. اما هرودوت سارنگیان را با ساکنان بیابان مرکزی ایران تا بلوچستان و کرانه‌های اقیانوس هند در جنوب و تایمنی‌ها در مشرق زرنگا، در یک نوموس مالیاتی قرار می‌دهد. به هر حال در پایان روزگار امپراتوری هخامنشی دارانگیان به گفته آری‌ین با آراخوزی (حوضه ارغنداب) در یک ساتراپ بود، چنانچه در زمان لشکرکشی اسکندر مقدونی در حدود ۳۲۸ ق م زرنگا ضمیمه آری یا شد و هر دو با هم یعنی آری یا و زرنگا یک ایالت را تشکیل دادند.

در زمان سلوکیان (در حدود ۳۰۰ پیش از میلاد) سلوکوس بنیان‌گذار سلوکیان ایالت‌های زمان اسکندر را به واحدهای اداری کوچک‌تر تقسیم کرد. زرنگا نیز از آری یا جدا شد و ایالتی مستقل شد. در زمان نخست یونانیان باکتریا (اواسط قرن سوم پیش از میلاد) که دیودوتوس وارث سرزمین‌های شرقی امپراتوری سلوکی در افغانستان و ماوراءالنهر شد، زرنگا یکی از ایالت‌های یونانیان باکتریا بود.

مری بویس می‌گوید: در سده دوم قبل از میلاد به علت فقدان شواهد سکه‌شناسی، از تغییرات و اتفاقات سیستان اطلاع چندانی در دست نیست. بنا بر نظر نارین (Narian)

احتمالاً سیستان در این دوره نیز همانند نیمه دوم قرن سوم پیش از میلاد به سلطان نشین یونانی باکتریایی تعلق داشته است. لااقل در زمان یوکراتیدس (دوران پادشاهی: ۱۷۰ تا ۱۴۸ ق م) این سرزمین بنا بر نظر ژوستین در بین پارت‌ها و یونانیان باکتريا مورد تنازع بوده است (۶۶).

در اواسط قرن دوم قبل از میلاد که یونانیان باکتريا ضعیف شده بودند، پارت‌ها قسمت‌های غربی امپراتوری یونانیان باکتريا، از جمله زرنکا را ضمیمه قلمرو خود کردند. اندکی بعدتر یعنی در ۱۳۰ پیش از میلاد سک‌ها از شمال به باکتريا یا همان پایتخت یونانیان باکتريا هجوم آوردند. اما در پیشروی خود به طرف غرب باکتريا نتوانستند از سد دفاعی پارت‌ها بگذرند و هرات را تصرف کنند. بنائاً سک‌ها معبرهای دشوارگذر کوهستانی مشرق هرات را پشت سر گذاشته، تمام قسمت‌های میانی حوضه رودخانه‌های فراه‌رود، خاشرود و هیرمند را اشغال کردند که نام سکستان برای نخستین بار از اینجا به میان آمد. ایزیدور خاراکسی در سده یکم پیش از میلاد برای نخستین بار از ساکستان یا سکستانه (سیستان) نام می‌برد. اما او این اسم را به حوزه سفلی سیستان در اطراف دریاچه هامون (که در آن زمان به عنوان مرکز درانگیانا شهرت داشت) نمی‌دهد، بلکه آن را در محلی به نام پاراتاکنا یا پراتکین (paraetakena) بر کران راست هیرمند، بین درنگیانا و هند سفید قرار می‌دهد. ایزیدور خاراکسی در جایی که از جاده‌ای که درانگیانا را به بُست وصل می‌کند می‌گوید، از سکستانه این طور یاد می‌کند: «پس از بیرون آمدن از درنگیانا از طریق بیابان پاراتاکنا، رودخانه ارومندوس (Erymandus) (هیرمند) را دنبال می‌کرد. به عقیده ایزیدور خاراکسی اینجا همان سکستانه بود که با درانگیانا فرق داشت» (۶۷).

در اینجا یادآوری این مطلب لازم است که آلفرد فن گوتشمید از پراتکین به عنوان یکی از شش ایالت یونانیان باکتريا نام می‌برد که در قرون سوم و دوم پیش از میلاد مطرح بوده است. ایزیدور خاراکسی نشانی پراتکین را که بعد از پایان قرن دوم پیش از میلاد

۱. ولایتی را که امروز قندهار می‌نامیم به اضافه حوضه سفلی ارغنداب تا محل تلاقی هیرمند را ایزیدور خاراکسی در سده یکم پیش از میلاد، هند سفید نامیده است.

با سرازیر شدن سک‌ها به این سرزمین سکستانه نامیده شد، بر کران راست هیرمند، بین ولسوالی گرشک و شهر زرنج کنونی قرار می‌دهد، یعنی دقیقاً جایی که امروز آن را دشت مارگو می‌نامند. آیا احتمال دارد دشت مارگو در قرون پایانی قبل از میلاد آبادی مهمی بوده باشد؟

قابل یادآوری است که در سال‌های پایانی قرن چهارم پیش از میلاد، زمانی که قسمت علیای رود هیرمند تا تلاقی ارغنداب بین چندراگوپتا بنیان‌گذار امپراتوری موریای هند و سلوکوس اول بنیان‌گذار امپراتوری سلوکیان به عنوان مرز دو امپراتوری تعیین شد، چنین به نظر می‌رسد که دشت مارگو که در آن زمان پارائه‌تاکنه (پراتکین) نامیده می‌شد، در نزدیکی محل تلاقی دو رودخانه هیرمند و ارغنداب به عنوان یک ایستگاه مهم مرزی بر سر راه هند، طرف توجه سلوکیان قرار گرفته و مطرح شده باشد و از آن زمان به بعد رو به رونق و شکوفایی پیش رفته باشد. اما حرف آخر را در این مورد بعد از کاوش‌ها از سراسر منطقه، شواهد و یافته‌های باستان‌شناسی خواهند زد.

به هر حال در شمردن ایالت‌های نواحی علیای قلمرو سلطنتی پارتی توسط ایزیدور خاراکسی و پلینیوس (Plinius) (پلینی) می‌توان نتیجه گرفت که در این زمان (قرن یکم پیش از میلاد) زرنکای دوره‌های قبل به سه قسمت تقسیم شده بود: اول، ایالت زرنگ که شامل مناطق اطراف دریاچه هامون می‌شد و یک ایالت پارتی بود. دوم، «سرزمین انائون (Anauon) یا اناور» (Anauer) ها در قسمت جنوب ایالت هرات بود که گویا دامنه آن به کران شمال هامون می‌رسید» (۶۸). بنا بر روایت کریستوفر برونر اناورها بخشی از ایالت پارتی هریو (= آریا = هرات) دانسته شده و این در حالی است که آلفرد فن گوتشمید، اناور را یک ایالت مستقل پارتی دانسته است.^۱ این ایالت پارتی را می‌توان با مناطق کرانه شمال فراه‌رود، به ویژه ولسوالی‌های قلعه کاه، اناردره و قسمت‌هایی از ولسوالی جوبین که بر کران شمال فراه‌رود هستند، برابر دانست. احتمال دارد نام اورقلعه کاه یا داور شکل اختصار یافته اناور باشد که روزگاری محل شهر و محل قوم اناور بود.

۱. برای روشن شدن این موضوع به صفحه ۱۸۲ کتاب تاریخ ایران کمبریج جلد سوم، قسمت دوم و صفحه ۷۹ کتاب تاریخ ایران و ممالک همجوار آن نوشته آلفرد فن گوتشمید مراجعه شود.

احتمال دیگر هم این است که نام اناردره نیز از نام این قوم انائور گرفته شده باشد و اناردره در ابتدای امر **انائوردوره** بوده باشد.

سوم، پراتکین که ایزیدور خاراکی از آن با نام سکستانه یاد کرده است. محل پراتکین یا همان سکستان نخستین، دقیقاً همان جایی بوده است که امروزه دشت مارگونامیده می‌شود. اما راجع به اینکه در آن زمان مرز شمال پراتکین به کجا می‌رسیده است، چیزی دانسته نیست. ایزیدور خاراکی می‌گوید سکستانه (پراتکین) «از توابع حکومت پارت نبود و به سکاهای تعلق داشت» (۶۹).

این وضعیت خیلی دوام نیاورد. سرانیز شدن سک‌ها از اواخر سدهٔ دوم پیش از میلاد آغاز شد، در زمانی که پارت‌ها نتوانستند جلو پیشروی آن‌ها را بگیرند. ورود تازه‌واردان سک‌ها به اضافهٔ کوچ برخی از پارتیان، به ساختار جمعیتی کهن این ایالت شکلی تازه داد. این اقوام ایرانی - آریایی نخست بر کران چپ رود هیرمند فشار آورده وارد هند سفید شدند و تا کران غربی رودخانهٔ سند رخنه کردند. به دنبال آن در سمت غرب سک‌ها توانستند دیوار دفاعی پارت‌ها را برچیده و تمام اطراف دریاچهٔ هامون را از آن خود کنند و نام سکستان از نظر قلمرو سیاسی بر سراسر منطقه، از کران غربی سند تا کرانه‌های شمالی دریاچهٔ هامون، به شمول ولایت فراه کنونی تعمیم داده شد. یعنی در دوران فرمانروایی پادشاهان سکایی بر سیستان که پی‌ریزی آن را می‌توانیم از اواخر قرن یکم پیش از میلاد به بعد بدانیم، سیستان بزرگ در گستره‌ای به پهنای کرمان تا هند، به گونهٔ سرزمینی با حکومت مستقل از مشرق ایران تا مشرق افغانستان زیر فرمان فرمانروایان سکایی بود.

سکه‌های پادشاهان سکایی سیستان آن روز را از جنوب شرقی ایران کنونی تا پنجاب و شمال غربی هندوستان یافته‌اند.^۱ نامدارترین این شاهان گندوفارس بوده و از حدود سال بیستم میلادی به بعد سلطنت یافته است. چنین به نظر می‌رسد که تختگاه او در پیرامون قندهار کنونی بوده باشد. این امپراتوری سکایی که در تاریخ به نام هندوسکایی شناخته می‌شود، بعدها به دست کوشانی‌ها از هم پاشید و همزمان با پا گرفتن شاهنشاهی ساسانی در زمان اردشیر بابکان، سیستان زیر سلطهٔ کامل این دودمان درآمد. آنچنان که

۱. برای آگاهی بیشتر به کتاب *ماتیکان سیستان* نوشتهٔ جواد محمدی خمک، صفحهٔ ۵۱ مراجعه شود.

از کتیبه‌های ساسانی برمی‌آید «ایالت ساسانی سکستان مرکب بود از زرنکا (Zranka) و هاراخواتی (Haraxwati) (= حوضه ارغنداب) هخامنشی». بازسازی زرنگ به دست اردشیر بابکان بنیان‌گذار ساسانیان، از این شهر مرکز ارتباطات و کرسی ایالت ساخته بود. سگان شاه یا سکان شاه با سیادت که دامنه آن به محدوده‌های کوچ سکا‌های روزگاران کهن در ایالت‌های هند و توران می‌رسید، در شهر زرنک فرمانروایی می‌کرد. هر چند غرب سیستان را روی هم رفته می‌توان سرزمین باد و ریگ خواند، با وصف آن هم در زمان ساسانیان حوضه‌های رودخانه‌های فراه، خاش و هیرمند وسیعاً زیر کشت بودند و جمعیت فراوانی داشتند و با ساختن شبکه‌های آبیاری و نهرکشی فرآورده‌های گیاهی فراوانی به دست می‌آوردند. بر کران دریاچه هامون آبادی‌هایی نهاده بود و پیشه مردم آن ماهی‌گیری در دریاچه بوده است (۷۰).

فراز و نشیب سیستان بعد از اسلام

حوزه فرهنگی جنوب هندوکش را که بین خراسان و کرمان و سرزمین‌های هند واقع می‌شده است، تاریخ‌نگاران با نام **حوزه فرهنگی سیستان** می‌شناسند. قبلاً اشاره شد که سیستان نام خود را از نام قوم سکا، بعد از ورودشان به این سرزمین گرفته است. سکاها پیش از آنکه به سرزمین سیستان بیایند، در دشت‌های وسیع آسیای میانه و گوشه شرقی استپ‌های اوراسی^۱ آن نواحی زندگی می‌کرده‌اند و کامل‌ترین شرح زندگی قبل از ورودشان به سیستان را در کتاب **ارزشمند/مپراتوری صحرانوردان** اثر محقق و دانشمند شهیر فرانسوی رنه گروسه می‌توان دید. این کتاب، اسناد معتبر تاریخی را درباره جنگاوران این قوم، به‌ویژه در نبردهای پیگیرشان با زردپوستان بدوی صحرای گبی (اجداد مغول‌ها) ارائه می‌دهد و به صراحت عنوان می‌کند که اگر اجداد غارتگر مغول‌ها که پیوسته چین باستان را عرصه تاخت و تاز خود داشته‌اند، بر فلات افغانستان و ایران و سرزمین‌های غرب و شرق آن در آن

۱. استپ (steppe) واژه‌ای است روسی به معنای سرزمینی که در آن کم‌وبیش سبزه‌ای می‌روید و در نتیجه گرمای شدید یا بی‌آبی و سرمای فوق‌العاده آن، سبزه‌ها خشک و فاسد می‌شود و جز خار و خس چیزی باقی نمی‌ماند. امروزه به مناطق جنوب سیبری در شمال آسیای میانه از مرزهای چین تا اروپای شرقی که دارای این ویژگی‌هاست، استپ‌های اوراسی یعنی دشت‌ها یا مرزارهای اروپا - آسیا می‌گویند.

روزگاران، دستبردی هرچند اندک نزده‌اند، به جهت آن بوده است که همین قبایل ستیزنده سکایی، سنگرهای قبیله‌ای محکم تراز دیوار چین در برابرشان داشته‌اند و آنگاه که این زردپوستان بدوی، سد قبایل سکایی را دور زده‌اند، تهاجم بنیان برانداز آتیلارا در اروپا پدید آورده‌اند (۷۱).

کریستن سن درباره‌ی مقام لشکریان سیستانی در میان افواج ساسانی، ضمن اشاره به نقش سکاها در زمان هخامنشیان می‌نویسد: «در لشکرکشی‌های داریوش و خشایارشا، سکاها از بهترین افواج به شمار می‌آمدند. ساسانیان نیز در میان افواج کمکی، بیش از همه به سکستانی‌ان اطمینان داشتند، یعنی سکا‌هایی که در ولایت زرنگ مسکن گرفته بودند» (۷۲).

در وصف جنگجویان سیستان و ترس و وحشتی که خلفای اموی از این ناحیه داشتند، نوشته‌ی بلاذری از کتاب *فتوح البلدان* را می‌آورم که می‌نویسد: در زمان خلافت ولید بن عبدالملک (۸۶ - ۹۶ ق)، عمرو بن مسلم به برادرش قتیبه بن مسلم باهلی، والی خراسان و سیستان، در باب پرداخت خراج از سوی رتبیل پادشاه زابلستان، نوشت که رتبیل خراج را نه به خواست آن‌ها، که به اختیار خویش می‌پردازد و قتیبه در پاسخ عمرو نوشت: «آن متاع را از ایشان بپذیر که این مرزها ناحیتی شوم است» و عمال اموی به همان متاع اندک قناعت کردند (۷۳). در همین کتاب *فتوح البلدان*، در بخش فتوحات سند، وقتی سخن به نبردهای اعراب در سیستان، زابلستان و کابلستان (گندهارا) می‌رسد، مؤلف این شعر را از ابن مفرغ می‌آورد که مضمون آن گویای وحشت اعراب مهاجم از جنگاوران سیستان و مرزهای کنونی افغانستان در آن روزگاران است:

«چه بسا مردان دلیر که در سرزمین‌های گرم‌آبی و در سرزمین هند^۱ در افتادند.
در قندهار^۲ چه بسا جامه‌ی کشتگانی را توان یافت که در گوری جای نگرفته‌اند.
چون روزگار مرگ کسی را در قندهار مقرر نماید، دیگر نشانی از او باز نیاید» (۷۴).

۱. در این بیت منظور از هند، سیستان شرقی یعنی زابلستان و مناطق شرقی افغانستان تا کرانه‌های سند است.

۲. در این ابیات باید قندهار را به معنای کابلستان یعنی عبارت از همان گندهارا یا باستانی دانست.

همین مردان ستیزندهٔ سیستانی‌اند که به گفتهٔ مقدسی جغرافیای نویس عرب، مرکز ایالتشان زرنگ، مرکز مردان گردن فراز و پیشگام است و آشوبش وحشت‌انگیز. و مردانش دستارهای خویش را همانند افسرمی‌پیچند و آهنگ زبانشان با یورش دشمنانه، با صدای بلند، از سینه بیرون می‌آید و وزیر یکی از شاهان خراسان آن زبان را مناسب میدان جنگ می‌دانسته است (۷۵).

اعراب نخستین بار در سال‌های خلافت حضرت عثمان (رض) (۲۳ - ۳۵ ق برابر با ۶۴۴ - ۶۵۶ م) به فرماندهی عبدالله بن عامر که به داشتن اصالت خانوادگی و ثروت، بلندآوازه بود و یکی از برجستگان این عصر قهرمانی فتوح نخستین به شمار می‌آمد و ضمناً با خلیفهٔ وقت پیوند خونی داشت^۱ در سیستان پدیدار شد.

نیروهای عرب به سرداری سهیل بن عدی و عبدالله بن عتبان به کرمان در مشرق فارس حمله بردند؛ مرزبان سیستانی ولایت را کشتند و پس از جنگی خونین شهرهای عمده، از جمله سیرجان یا خود کرمان، بم، جیرفت و هرمز را به تصرف درآوردند. میان کرمان و سیستان ناحیهٔ بسیار لم‌یزرع و تقریباً خالی از جمعیتی نهاده است که بخش جنوبی کویر بزرگ ایران، دشت لوت است. این زمین‌های خشک و بی حاصل به کوه‌های برهنهٔ بلوچستان می‌رسند که کنام کوه‌نشینان غارتگر کوچی یا قفص بوده است. این کوچیان که بومیان ناحیه پیش از آمدن بلوچ‌ها بودند، مردم کرمان را در برابر تازیان یاری می‌دادند و مسلمانان تا چندین قرن نتوانستند ایشان را زیر فرمان خود درآورند. این منطقهٔ بیابانی و کوهستانی، سیستان را در برابر دست‌اندازی‌هایی که ممکن بود از جنوب و مغرب به این سرزمین بشود نگه می‌داشته و چون سد استواری مانع گذر سپاهیان انبوه و پراسازوبرگ بوده است.

مکران، یعنی جنوب بلوچستان در اواخر خلافت حضرت عمر (رض) (۲۳ ق / ۶۴۴ م) دستخوش تهاجم سپاهیان عرب شد. سپاه اعراب فرمانروای محلی را شکستند و تقریباً به کنار سند رسیدند و از جمله غنایمی که پیش حضرت عمر (رض) آوردند یک زنجیر فیل بود. دشواری‌های ارضی و فقر نسبی ناحیه، تا چندین دهه اعراب را از تاخت و تاز در

۱. عبدالله بن عامر از بنی امیه و پسر خالهٔ حضرت عثمان (رض) بوده است.

ناحیه سند به معنی واقع باز داشت. به گفته طبری، صحار عبدی که یک پنجم سهم خلیفه از غنایم مکران را برای حضرت عمر^(رض) آورد به او خبر داد که این ناحیه هیچ جاذبه‌ای ندارد که سپاهیان اسلام خود را در آنجا درگیر سازند. از این روی خلیفه دوم فرمان داد که اعراب از سند نگذرند. داستان مشابهی در فتوح البلدان آمده که این بار در خلافت حضرت عثمان^(رض) روی می‌دهد. به موجب این داستان حاکم بن جبلة عبدی (از سرداران عبدالله بن عامر) به خلیفه می‌گوید: «در آنجا (مکران) آب اندک ریزد؛ میوه‌ها بر درختان بلند آویزد و دزدان خود دلیری انگیزد. اگر سپاهی اندک بدان جا رود ره نیستی گیرد؛ چون بسیار شود از گرسنگی بمیرد.» به گفته بلاذری، از این روی بود که حضرت عثمان^(رض) تا هنگامی که زنده بود سپاهی به مکران و بلوچستان نفرستاد.

در واقع آسان‌ترین راه دسترسی به سیستان، از شمال غرب و شمال، یعنی از راه قهستان (کوهستان) یا هرات و اسفزار بود. یک جاده باستانی از هرات به سوی جنوب راه گشوده، به ناحیه سیستان و بست می‌رسد و اساساً همان راهی است که جاده کنونی هرات - سبزوار - فراه - گرشک - قندهار از آن می‌گذرد. اما در این ایام، هرات ناحیه مجاور بادغیس، هنوز دژ استوار نیروی هپتالیان بود. این نواحی محل بود و باش برگزیده پادشاهان هپتالی به شمار می‌آمد و گروه انبوهی از جنگاوران ایشان در آنجا استقرار داشتند. بنابراین، هرچند راهی که از کرمان به سیستان می‌رسید راهی دشوار بود، کهن‌ترین راه رسیدن به این ولایت نیز بود. اعراب مسلمان برای نخستین بار از این راه به سیستان لشکر کشیدند. گویند نخستین لشکرکشی به سیستان در سال ۳۰ ق / ۶۵۰ - ۶۵۰ م انجام گرفته که به روایت تاریخ سیستان عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود سلمی را به گرفتن این ولایت فرستاد. به روایت طبری، در سال ۳۱ ق / ۶۵۱ - ۶۵۲ م عبدالله بن عامر که در پی یزدگرد آخرین شاهنشاه مخلوع ساسانی به راه افتاده بود، از کرمان رهسپار خراسان شد و مجاشع را به ولایت داری کرمان گذاشت. در این هنگام به رهبری ربیع بن زیاد حارثی سفر جنگی تمام عیاری برای گرفتن سیستان آغاز شد. ربیع به زالق یا جالق در پنج فرسخی زرنگ (کرسی ولایت) رسید و دهقان آنجا را به اطاعت خویش در آورد. کرکویه، هیسون و ناشروذ نیز تسلیم شدند و ربیع از هوک، یکی از ریزابه‌ها یا نه‌رهای هیرمند گذشت و در پای دروازه

زرنگ پدیدار شد. در اینجا نبرد خونینی در گرفت و شمار فراوانی از مسلمانان در این نبرد کشته شدند. زرنگ گویا دارای پاره‌ای استحکامات دفاعی بوده است. با این همه سگزیان بر آن شدند تا با اعراب از در صلح درآیند. ربیع پیشنهاد صلح را پذیرفت و با مرزبان سیستان قرارداد نهاد که هر سال یک میلیون درهم خراج بپردازد، و هزار غلام که هر یک جام زرین به دست دارند، با آن همراه کند.

ربیع مدت دو سال ولایت دار سیستان بود و در سال‌های ۳۱ ق / ۶۵۱-۶۵۲ م و ۳۲ ق / ۶۵۲ م سکه‌هایی از گونه سکه‌های عربی - ساسانی در سیستان (گویا در زرنگ) ضرب شد. در سال ۳۳ ق / ۶۵۳-۶۵۴ م عبدالله بن عامر، ابوسعید عبدالرحمان بن سمره را که چون او از طایفه بنی امیه بود، به ولایت‌داری سیستان گماشت. این انتصاب اندکی پیش از گردن نهادن دوباره سیستان به فرمانبرداری از تازیان انجام گرفت. در دوره آمدوشدهای پی‌درپی ولایت داران، عبدالله بن عامر نایبی در زرنگ گماشت. اما در این فاصله مردم سر به شورش برداشتند و این نایب را از ولایت بیرون کردند. بلاذری می‌گوید که عبدالرحمان بن سمره مرزبان را در کهندژ شهر بندان کرد و مرزبان ناگزیر از وی زینهار خواست. پیمان صلحی که بسته شد مانند گذشته شرایط سنگین داشت و عبدالرحمان برای حمله به رتبیل، شاهزاده محلی زمین داور و زابلستان رهسپار مشرق شد. در آن روزها حکومت عرب در این ناحیه دوردست که در حاشیه مرزهای اسلام نهاده بود هیچ امنیتی نداشت. جنگ و تاخت و تاز محلی همچنان ادامه یافت و اسیرانی در این جنگ‌ها به دست مسلمانان می‌افتادند که آن‌ها را برای بردگی در خانه‌های فاتحان مسلمان می‌بردند و اقتصاد سرزمین‌های مرکزی اسلام، بنا بر تحلیل باسورث، نیاز فزاینده‌ای به این بردگان داشت.

رویدادهای مهم سرزمین‌های مرکزی خلافت، شهادت حضرت عثمان (رض)، جنگ جمل، رقابت میان حضرت علی^(ع) و معاویه، نبرد صفین و سرانجام رسیدن معاویه به مقام خلافت، همگی بازتاب‌هایی در سرزمین دوردست سیستان داشته‌اند. خلافت تازه حضرت علی^(ع) به اعتبار حکومت ولایت دارانی که حضرت عثمان (رض) آنان را به ولایت‌داری

فرستاده بود اعتراض کرد و بعدها کوشید تا ایشان را برکنار ساخته ولایت دارانی که خود برمی‌گزیند به نواحی گوناگون بفرستد. اما نیروی ناکاستی معاویه در سوریه و جنگ سر سخته‌انّه او در راه رسیدن به خلافت، اعرابی را که در ولایات بودند در تنگنای بلاتکلیفی قرار داد چنانکه نمی‌توانستند تصمیم بگیرند که از کدام یک از دو طرف پشتیبانی کنند. اما حداقل در مورد سیستان این بلاتکلیفی وجود نداشت چون هم عبدالله بن عمرو هم عبدالرحمان بن سمره هر دو از طایفه بنی‌امیه بودند، احتمال فراوان می‌رفت که به پشتیبانی از معاویه برخیزند، در واقع چنین نیز کردند.

با شهادت حضرت عثمان (رض) ۳۵ ق / ۶۵۶ م عبدالرحمان بن سمره سیستان را ترک گفت، اما بعدها از ولایت‌داری سیستان برکنار شده و به فرمان حضرت علی (ع) خلیفه تازه، عثمان بن حنیف به جای او فرستاده شد. هنگامی که جنگ صفین آغاز شد، معاویه عبدالرحمان بن سمره را به سیستان باز فرستاد، و او در آنجا به سال ۳۶ ق / ۶۵۷ م خطبه به نام معاویه خواند. حضرت علی (ع) در اواخر خلافت خویش کوشید تا عبدالرحمان بن سمره را از حکومت سیستان بردارد و یک بار دیگر ولایت‌داری که خود می‌خواهد به سیستان بفرستد. شهادت حضرت علی (ع) در رمضان ۴۰ ق / ۶۶۱ م به عبدالرحمان فرصت داد تا بار دیگر بر سیستان دست یابد. هنگامی که معاویه در خلافت بی‌معارض شد، عبدالله بن عمرو به حکومت عراق، خراسان و سیستان بازگردانده شد و عبدالرحمان دوباره رسماً به ولایت‌داری سیستان رفت. در آغاز سال ۴۵ ق / ۶۶۵ م معاویه عبدالله بن عمرو را به بهانه ملایمت او و پاشیدن بذر ناخرسندی و سرکشی در بصره از کار برکنار کرد و زیاد بن ابیه را بر جایش نشاند. پس از آنکه معاویه زیاد را (که ادعا می‌کرد برادر ناتنی اوست) به حکومت بصره گماشت، خراسان، سیستان، هند، بحرین، عمان و بعدها کوفه و مجاور آن را به حوزه فرمانروایی او بیفزود. یعنی تمام سرزمین‌های مشرق خلافت بزرگ اسلامی شامل عراق، ایران، افغانستان، آسیای میانه، پاکستان، هند، عمان و بحرین، تا جایی که به تصرف مسلمانان بودند، به حکومت‌داری زیاد بن ابیه داده شد و از بصره عراق اداره می‌شد.

چند ماه پس از آن عبدالرحمان بن سمره از ولایت‌داری سیستان برکنار شد و پنج سال

بعد در بصره دیده از جهان فرویست. وی با دوازده سال حکومت در سیستان بیش از هر کس دیگری موجب استواری پایه‌های استیلای عرب بر این سرزمین شد. با اینکه تصرف کامل خراسان و مهم‌تراز آن ماوراءالنهر به کندی و زحمت انجام می‌گرفت و سپاهیان اسلام چندین بار در این نواحی شکست‌های سخت خوردند، سلطه تازیان بر سیستان تا برآمدن صفاریان که نزدیک دوسده پس از آن پیش آمد هرگز سستی نگرفت. اعراب می‌دانستند که نواحی مشرق افغانستان و بلوچستان در کنار راه‌های دسترسی به هند (که از ثروت‌های آن آگاهی داشتند) نهاده است. بنابراین سیستان را در آن روزها تخته پرش فتوح آینده می‌دانستند.

در واقع عوارض زمین و ایستادگی مردم بومی تا مدت درازی از پیشروی اسلام در این ناحیه جلوگیری کرد. بنا بر تحلیل باسورث خراسان در این روزها اهمیت کمتری داشت. این سرزمین هنوز ناحیه‌ای نسبتاً فقیر و عقب مانده بود و دشمنان باعزم و استواری چون هپتالیان و فرمانروایان بومی سغد، فرغانه و خوارزم و ترکان غربی یا تورگش (که همه آن‌ها پیشروی تازیان را تا مدت‌ها سد کردند) راه‌های دست اندازی به فراسوی خراسان را بسته بودند. طبری به نقل از سیف بن عمر می‌گوید که در سال‌های نخست فتوح مسلمانان، سیستان مهم‌ترین ولایت مشرق بود و سرزمینی بود که بیشتر سپاهیان اسلام در آنجا مستقر بودند: «سیستان بزرگ‌تراز خراسان بود. مرزهای آن بیشتر بود که با قندهار و ترک و اقوام بسیار جنگ داشتند. ناحیه میان سند تا نهر بلخ (جیحون) مقابل آن بود و پیوسته از خراسان بزرگ‌تر بود و مرزهای آن دشوارتر بود و تا روزگار معاویه، سپاهیان که در آنجا استقرار داشتند بیش از جاهای دیگر بودند» (۷۶).

همزمان با خلافت معاویه بن ابی سفیان آغاز افول سیاسی سیستان آشکار شد. باسورث و ر. ن. فرای نیز به این موضوع اشاره کرده‌اند. در این مرحله سیستان دیگر یک ایالت برتر نیست، بلکه آرام آرام به سطح یک ایالت تابع خراسان تنزل پیدا می‌کند و پیوسته حاکم آن از سوی حاکم خراسان معین می‌شوند، به این دلیل که اعراب با تمام بلندپروازی‌هایشان نتوانستند سرزمین‌های مشرق افغانستان را فتح کنند و بدین ترتیب سیستان شرقی تا قرن سوم هجری پیوسته با مهاجمین عرب در جنگ و گریز بود؛ در حالی که قدرت اعراب در

خراسان تا آسیای میانه گسترش یافت و پیوسته رو به گسترش نیز بود. بنائاً مرکزیت در خراسان شکل گرفت نه در سیستان؛ تا جایی که سیستان تابع خراسان شد.

البته سیستان تا مدت ها از جهت منبع درآمد اعم از سیم و زر و تعداد برده و کنیزی که براساس قراردادهای صلح تحمیلی اعراب بر بومیان و حکام محلی نصیبشان می شد و نیز غنائیم جنگی که در میادین جهاد از مرزهای هند به دست می آوردند، یک منطقه سوق الجیشی با موقعیت یگانه اقتصادی محسوب می شد. مؤلف گمنام تاریخ سیستان مطلبی دارد که جایگاه سیستان را در زمان هارون الرشید بزرگترین خلیفه عباسی (۱۷۰ - ۱۹۳ ق) نشان می دهد: «لیث بن ترسل روزی هارون الرشید را که از شکار بازگشته بود خدمتی کرد و به موقع افتاد. پس او را بخواند و گفتا: تو را به مصر همی فرستم. اگر کار بر آن جمله کنی که ایزد تعالی و تقدس فرموده است، به سیستان تو را مسمی کنم تا کارت بزرگ گردد. پس مردمان مجلس گفتند که مصر بزرگوار شهری بود تا امروز که امیرالمؤمنین حدیث سیستان یاد کرد» (۷۷). نباید تصور کرد در آن زمان مصر جایگاه مهمی نبوده است. آنچه در اینجا مطرح است میزان درآمدی است که نصیب حاکم سیستان می شده و بیشتر از درآمدی بوده که در آن زمان از مصر به دست می آمده است. برای مثال امروزه که در افغانستان فساد اداری حاکم است برای کسی که سرپرست گمرک فلان ولایت می شود شاید ارزش این وظیفه از نظر مادی بالاتر از پُست وزارت باشد.

اگر چه زمان بعد از معاویه، سیستان آن ابهت و موقعیت قبل را نداشت؛ اما به هر حال چنین به نظر می رسد که حدود جغرافیایی آن کاستی نیافت. در دوره اسلامی تا ظهور صفاریان در سیستان، مرزهای این منطقه از شمال به خراسان، از باختر به قهستان یا کوهستان (خراسان جنوبی ایران) و دشت بزرگ کرمان و از جنوب تا مکران (بلوچستان) گسترده بود.^۱ مرز خاوری سیستان در این روزگار دستخوش تغییر و تحول وضعیت نظامی منطقه بوده و به موازات پیشرفت مسلمانان به سوی مشرق، مرزهای سیستان نیز به آن

۱. برای آگاهی بیشتر از حدود جغرافیایی سیستان در آن زمان به مقاله «سیستان» در *دائرة المعارف اسلام* به قلم v. f. Buchner که در اوایل قرن بیستم تحریر یافته، مراجعه شود. ترجمه این مقاله در صفحات ۱۲۵ تا ۱۳۸ کتاب *ماتیکان سیستان* موجود است.

سمت گسترش می‌یافت. تازمانی که اعراب مسلمان از مدینه، دمشق و بغداد در دو سه قرن اول هجری بر این سرزمین حکم می‌راندند، مرز شرقی سیستان که همان مرز شرقی خلافت اسلامی نیز بود، به سوی مشرق افغانستان، هم به کندی پیش می‌رفت و هم امنیت چندانی نداشت.

به تعبیر دیگر گستردگی حدود سیستان نیز همچون خراسان به میزان قدرت حکام آن بستگی داشته و دارای حدود تثبیت شده رسمی و قطعی نبوده است، یعنی نام سیستان همانند نام‌های آریانا و خراسان از لحاظ جغرافیایی معنایی متحرک داشته و حدود و ثغور آن ثابت نبوده است. تنها روزگاری که سیستان تکاپوی چشمگیری در تاریخ سده‌های میانه داشت و به وسیع‌ترین حدش از نظر جغرافیایی دست یافت، روزگار فرمانروایی پادشاهان صفاری در نیمه دوم قرن سوم هجری بود که بنیان‌گذار این فرمانروایی، یعقوب بن لیث، خود ریشه در سیستان داشت.

صاحب تاریخ سیستان یعقوب را از طریق دخالت دادن او در تصرف بست به دست صالح بن نصر، سرکرده عیاران وارد جریان اصلی رویدادها می‌کند.^۱ وی در شهر کوچک قرنین، که در شمال راهی که از زرنج به بست می‌رسید نهاده است از پدر و مادری تهیدست زاده شد. ویرانه‌های قرنین تا هنوز هم در محلی مربوط ولسوالی چخان‌سور ولایت نیمروز قابل شناسایی است. به گفته گردیزی یعقوب لیث در زرنج شاگرد رویگری بود و با گرفتن پانزده درهم در ماه رویگری می‌آموخت. او به زودی از پیشه حلال رویگری خسته شد و به دسته‌های عیاران پیوست که چیزی میان پاسداران خارجی ستیز و راهزنان صرف و ساده، از دیرباز عنصر مزاحم و پردردسری در زندگی سیستان بودند (۷۸).

یعقوب لیث پس از تسخیر زرنج و فتح بُست، قندهار، کابل و هرات، در سال ۲۵۲ ق زرنج را به پایتختی برگزید و بنابراین زرنج، شهر مرکزی سیستان، از این تاریخ به بعد کانون فرمانروایی خاندان صفاری بود. در این دوره سیستان در گسترده‌ترین اندازه‌اش، سرزمین‌های رخج، زابلستان^۲، غزنه و کابل را نیز در بر می‌گرفت و فراه و بست و داور و

۱. به صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲ تاریخ سیستان مراجعه شود.

۲. نباید این زابلستان یا زابل زادگاه رستم دستان که در مشرق قندهار کنونی موقعیت دارد با زابل، شهر مرکزی

جوین از شهرهای آن بودند. باسورث می‌گوید: «شناسایی اکراه‌آمیز یعقوب و عمرو بن لیث که گاهی در پاره‌ای موارد خلفای عباسی ناگزیر به پذیرفتن آن می‌شدند، واقعاً به زور به دست می‌آمد نه چیزی دیگر» (۷۹). تاریخ سیستان راجع به جنگ‌های بی‌امان و هیبت یعقوب لیث در زمان فتح هرات که ابراهیم بن الیاس سپاهسالار طاهری خراسان را سخت بکوفت، چنین آورده است: «و ابراهیم به هزیمت سوی محمد بن طاهر شد و گفت با این مرد [یعقوب] به حرب هیچ نیاید، که سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمی‌دارد و بی‌تکلف و بی‌نگرش همی حرب کنند و دون شمشیرزدن هیچ کاری ندارند. گویی از مادر حرب را زاده‌اند» (۸۰).

باسورث می‌گوید: بارتولد تأسف می‌خورد که تاریخ مستقلى درباره دودمان صفاری در دست نیست. اما این شکاف را تاریخ سیستان که البته وجود آن در ۱۹۰۹ م بر بارتولد ناشناخته بود، پرمی‌کند. تقریباً یک سوم کتاب به تاریخ سیستان و امرای صفاری در طی کمابیش ۱۴۰ سال میان به قدرت رسیدن یعقوب و تصرف سیستان به دست غزنویان در سال ۳۹۳ ق / ۱۰۰۳ م اختصاص دارد. باسورث در ادامه می‌گوید گرایش نویسنده ناشناخته این کتاب خنثی‌کننده سودمند نگرش دشمنانه تقریباً همه منابع دیگر است. این منابع دیگر که در محیط‌های اشرافی و سنی دودمان‌هایی چون سامانیان، غزنویان و سلجوقیان کار می‌کردند، صفاریان را راهزنانی می‌دانستند که درازدستی‌های آنان دودمان محبوبی چون دودمان طاهری در خراسان را برانداخت؛ بنیاد قدرت خلافت را سست و لرزان کرد و تنها تلاش بلندپروازانه ایشان برای براندازی دولت سامانیان در ماوراءالنهر پیشروی آنان را متوقف ساخت. نویسندگان وابسته به دستگاه خلافت اتهام همدلی صفاریان با خوارج و استفاده آنان از سپاهیان خارجی را بارها گفته‌اند. در این باره باسورث می‌گوید: اما دست‌کم این اتهام دومی راست است. وزیر بزرگ، نظام‌الملک طوسی که

سیستان ایران در نزدیک دریاچه هامون اشتباه شود. زابلستان یا زابل تاریخی در گسترده‌ترین اندازه‌اش شامل ولایات زابل و غزنی در جنوب شرق افغانستان است. در اساطیر و داستان‌های شاهنامه‌ها هر جا صحبتی از زابل و زابلستان است، مربوط به همین منطقه است، در حالی که زابل شهر مرکزی سیستان ایرانی همان روستای حسین‌آباد سابق است که در سال ۱۳۱۴ ش به این نام نامیده شد. برای معلومات بیشتر از پیشینه زابل ایران به کتاب فرهنگ لغات سیستانی نوشته جواد محمدی خمک مراجعه شود.

ذهنش را اندیشهٔ تهدید اسماعیلیان و فداییان ایشان به چهارچوب امپراتوری سلجوقی پرکرده بود، گام را فراتر نهاده حتی یعقوب را از پیروان مذهب اسماعیلی می‌خواند. اما تاریخ سیستان، صفاریان را تجسم غرور و میهن‌دوستی محلی می‌بیند، رهبرانی که برای مدتی کوتاه سیستان را مرکز امپراتوری پهناوری کردند که گسترهٔ آن از کابل در مشرق تا مرزهای عراق در مغرب می‌رسید (۸۱).

در زمینهٔ فرهنگی، گفتن این نکته خالی از اهمیت نیست که برخی از کهن‌ترین پاره‌های شناختهٔ ادب فارسی نوین، نه همان از محیط اشرافی دربار سامانیان در بخارا سربرآورد، بلکه قبل از آن، از محیط عامی و پست امیران صفاری برجوشید. به گفتهٔ تاریخ سیستان یعقوب در میان اطرافیان خود شاعرانی داشت که پس از آنکه وی در ۲۵۳ ق / ۸۶۷ م هرات و پوشنگ را از حاکم طاهری به نام محمد بن اوس انباری گرفت، امیر صفاری را در اشعار عربی مدح گفتند. یعقوب نمی‌توانست این اشعار را فهم کند و به یکی از کاربه‌دستان دیوان رسایل خود به نام محمد بن وصیف گفت «چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت؟» از این روی محمد بن وصیف به سردودن شعر فارسی روی آورد (۸۲). باسورث می‌گوید: پیدایی ادب بومی در میان صفاریان در این دوره از آنجا پیداست که تاریخ سیستان خود هنگامی که به ذکر تشویق یعقوب از ادب نو فارسی می‌پردازد، آن را با مدایح عربی شاعرانی که در خدمت حمزه بن آذرک خارجی بودند مقایسه می‌کند (۸۳)، چون شاعری که در آن زمان به زبان فارسی شعر بگوید هنوز وجود نداشت. بدین ترتیب سیستان از اوایل دورهٔ صفاری سهم فراوانی در زنده‌کردن فرهنگ نو فارسی دری در مشرق خلافت اسلامی و در داخل فلات افغانستان و ایران داشته است، در حالی که این زبان به اثر تهاجم و غلبهٔ زبان عربی، با آخرین رمق‌های خود تلاش می‌کرد. در واقع برآمدن صفاریان در سیستان، دورهٔ استیلای دوصد سالهٔ تازیان بر زندگی سیاسی و فرهنگی این سرزمین را به پایان می‌برد.

تنها برای مدت کوتاهی در اوایل سدهٔ چهارم هجری یعنی از ۳۰۱ ق / ۹۱۴ م تا ۳۰۴ ق / ۹۱۷ م صفاریان موقتاً گرفتار شکست شدند و فرمانروایان دست‌نشاندهٔ سامانی توانستند ولایت‌داری از خود به سیستان بفرستند. پس از آن کوشش‌های دیگری نیز

انجام گرفت که ولایت دارانی از بغداد به سیستان گسیل کنند، اما پس از ۳۰۴ ق / ۹۱۷ م هرگز قدرت خلافت به سیستان باز نگشت (۸۴). در سده چهارم هجری / دهم میلادی سیستان دیگر از سرزمین‌هایی که مستقیماً از خلفای بغداد فرمان می‌بردند جدا شد و پس از آن هرگز گردن به طاعت خلافت بغداد نداد. در عوض در چندین سده آینده، اعضای خاندان صفاری، اگرچه گهگاه فرمان‌گزار و دست‌نشانده همسایگان قدرتمند خود بودند، توانستند پاره‌ای قدرت و حاکمیت را در دست خود نگه دارند (۸۵).

پس از برافتادن فرمان‌روایی صفاریان، حاکمان سامانی و غزنوی بر سیستان فرمان می‌راندند. با این همه به روزگار فرمانروایی شهریاران نیرومندتر، سیستان فرمانروایان بومی خویش را که ملک نامیده می‌شدند، داشت. با این همه در این زمان نام سیستان همواره همه این سرزمین گسترده را در بر نمی‌گرفت. مقدسی در سال ۳۷۵ هجری / ۹۸۵ میلادی می‌گوید که پاره‌ای از فرمانروایی‌های کوچک بومی مانند بست و غزنه با نام کابلستان و نه سیستان یاد می‌شدند. مقدسی زرنج، زنبوک^۱، قرنین^۲ و کروادکان^۳ را از شهرهای سیستان برمی‌شمارد (۸۶). چنین به نظر می‌رسد که در آن زمان تمام شهرهای سیستان فراتر از اطراف دریاچه هامون نبوده است.

سیستان که با تهاجم مغول در نیمه نخست قرن هفتم هجری آسیب چندانی ندید، با یورش امیر تیمور گورکان در اواخر قرن هشتم هجری به کلی ویران شد. امیر تیمور پسر امیر ترغای که از طرف مادر از اعیان چنگیز بود به سال ۷۳۶ هجری در شهر کش از توابع ماوراءالنهر، نزدیک نسف متولد شد. تیمور مانند غالب بدویان راهزن که بعدها بر اثر تغلب و تسلط به ریاست و حکومت می‌رسند، در ابتدای جوانی با رفقای خود به دستبرد و دزدی روزگار می‌گذراند و هرچه را به دست می‌آورد میان یاران خود تقسیم می‌کرد و چون دست و دل باز و مهمان‌نواز بود به تدریج بر تعداد یاران او افزوده می‌شد و با این عده به

۱. زنبوک: آبادی‌ای قدیمی در حدود چخانسور ولایت نیمروز.

۲. قرنین: زادگاه یعقوب لیث در چخانسور ولایت نیمروز.

۳. کروادکان: آبادی‌ای قدیمی. جواد محمدی خمک (در صفحه ۱۳۴ کتاب *ماتیکان سیستان*) خرابه‌های قلعه تپه قاسم‌آباد زابل را مربوط به بقایای شهر کروادکان دانسته است.

کاروانیان دستبرد می‌زد و تا مدتی راه‌های ماوراءالنهر و آسایش مردم عابرو و بازرگانان را به خطر انداخت (۸۷). پس از نشیب و فرازهای زیادی که در زندگی اش اتفاق افتاد، تیمور ۲۸ ساله در سال ۷۶۴ هجری به سیستان آمد و به راهزنی پرداخت و از این طریق غنائم زیادی به دست آورد. کلاویخو در سال‌های بعد که سفیر اسپانیا در دربار تیمور بود و شخصاً او را دیده و با او معاصر بوده است، در این باره چنین می‌نویسد: «پس از آنکه تیمور به جنوب رفت و به ایالت سیستان رسید، گله‌های گوسفند و اسب مردم آنجا را غارت کرد. زیرا این ایالت از نظر اغنام و احشام و مواشی فوق‌العاده ثروتمند است. در این هنگام تیمور پانصد سوار داشت. چون مردم سیستان گرد آمدند شبی که تیمور گله‌ای گوسفند به غنیمت می‌برد بر یاران وی زدند و گروهی بسیار از آنان کشتند. او را نیز از اسب انداختند و پای راست او را زخم زدند. این زخم تا پایان زندگی با وی بود و نیز زخمی به دست راست وی زدند که انگشت کوچک و انگشت پهلوی آن بریده شد و بدین‌گونه سرانجام او را مرده به جای گذاشتند. اما چون به هوش آمد کشان‌کشان خود را به خیمه‌های آن حوالی رساند و در آنجا آنقدر پنهان ماند تا زخم‌هایش بهبود یافت. آنگاه به میهن خویش باز آمد و بار دیگر یاران را گرد آورد» (۸۸).

زخمی که بر پای راست تیمور وارد آمد به قدری شدید بود که هیچ وقت مداوا نشد. این امر سبب شد که او برای همیشه لنگ بماند و به تیمور لنگ معروف شود. در این میان سال‌ها گذشت تا کار تیمور سروسامانی گرفت و او در ماوراءالنهر (سمرقند) حکومتی تشکیل داد. تیمور پس از پیروزی بر بسیاری از دشمنانش، در سال ۷۸۵ ق که بیشتر از دو دهه از شکست نخستین او از سیستانی‌ها گذشته بود، بار دیگر به سیستان لشکر کشید. سیستانی‌ان دلیرانه پایداری کردند اما سرانجام شکست خوردند. تیمور سیستان را ویران کرد و حتی میخ‌های در و دیوار آن را غارت کرد. او پس از نابود ساختن سیستان، به بست رفت و قلعه طاق را تصرف کرد و آن را ویران ساخت و چون به ساحل هیرمند رسید چادر زد و فرمان داد تا بند رستم را که مایه آبادی سیستان بود چنان خراب کردند که اثری از آن باقی نماند (۸۹). سیستانی‌ان پس از قتل عام سیستان به دست تیمور، هرگز با او

جانشینانش دل یکی نکردند و در زمان حکومت پسرش شاهرخ هم مردم سیستان علیه یورش او نبرد کردند.

سیستان بعد از ویرانی‌های امیر تیمور نه تنها دیگر به آبادانی و عمران نرسید، که از آن پس هویت مستقل خود را برای همیشه از دست داد و ولایت مرزی امپراتوری صفوی شد. در زمان بعد از صفویه نیز همیشه بین پادشاهی‌های متخاصم منطقه‌ای دست به دست می‌شد. در سده‌های معاصر که سیستان سرزمین حایل و مورد اختلاف بین دو دولت افغانستان و ایران بود، آشفتگی‌های میان ایران و افغانستان سرانجام در سال ۱۲۸۹ ق / ۱۸۷۲ م به داوری و میانجیگری دولت وقت بریتانیای کبیر که هیئتی به این منظور تحت سرپرستی سر فردریک جی گلداسمیت به سیستان فرستاده بود موقتاً پایان پذیرفت. «سیستان بر بنیاد مرزی که از سوی گروه گلداسمیت در این سال نشانه‌گذاری شد، میان دو کشور افغانستان و ایران تقسیم گردید» (۹۰).

در سال ۱۸۹۶ م هیرمند در اثر یک سیلاب بزرگ از بستر اصلی خود یعنی رود نادعلی کنار رفت و به طرف غرب در یک مسیر دیگر جریان یافت که بعد به نام رود پریان معروف شد. در ضمن از طرف گروه گلداسمیت سراسر مرز سیستان به صورت دقیق نشانه‌گذاری نشده بود. این دو قضیه موجبات حکمیت هیئت دیگر بریتانیایی را به سال ۱۹۰۳ میلادی تحت سرپرستی ماک ماهون برای مسئله تقسیم آب و تعیین خط مرزی بین افغانستان و ایران فراهم آورد. خط مرزی از سوی گروه ماک ماهون انگلیسی در آن سال‌ها مشخص شد و تا امروز به عنوان مرز بین دو کشور افغانستان و ایران معتبر شناخته می‌شود. بدین ترتیب سیستان بین دو کشور افغانستان و ایران تقسیم شد.

دریاچه هامون و تقدس چند هزار ساله

نام دریاچه هامون در اوستا بنا بر قرائت‌های گوناگون به صورت کانس او یا (Kansoya) و کانسوا (Kansua) (۹۱) و یا به صورت کاس او یا (Kasaoya) و کاسوا (Kasua) (۹۲) و در زبان پهلوی به صورت کیانسه یا کیانسیه (Kyansih) و کانسیه (Kansih) و در بعضی از کتب فارسی میانه مانند بندهشن به صورت کانفسه ثبت

شده است. گاهی این اسم در *اوستا* با کلمه *زَرَه* یا *زَرَه* که به معنای دریاست یکجا شده و به صورت *زره کانس او یا* یا *زره کانسوا* آمده است (۹۳). این دریاچه را در عصر میانه *زره کیانسیه* می‌گفتند که به مرور کلمه *کیانسیه* از استعمال افتاد و فقط *زره* که به معنی دریاست باقی مانده است. واژه *زَرَه* در شاهنامه فردوسی و کتاب‌های جغرافی نویسان دوره اسلامی اسم دریاچه هامون است (۹۴). در مبحث نام‌های سیستان توضیح داده شد که نام سرزمین *زرنکا* (= *زرنک* یا *زرنج*) از واژه بنیادی *زره* اوستایی به معنای دریا گرفته شده است. اما هامون به معنای بیابان اسمی است که بعدها به این دریاچه داده شده است، چنانچه «*کلمان هوار* نیز در سال ۱۹۱۱ میلادی از این دریاچه با نام *هامون دشت* یاد کرده است» (۹۵).

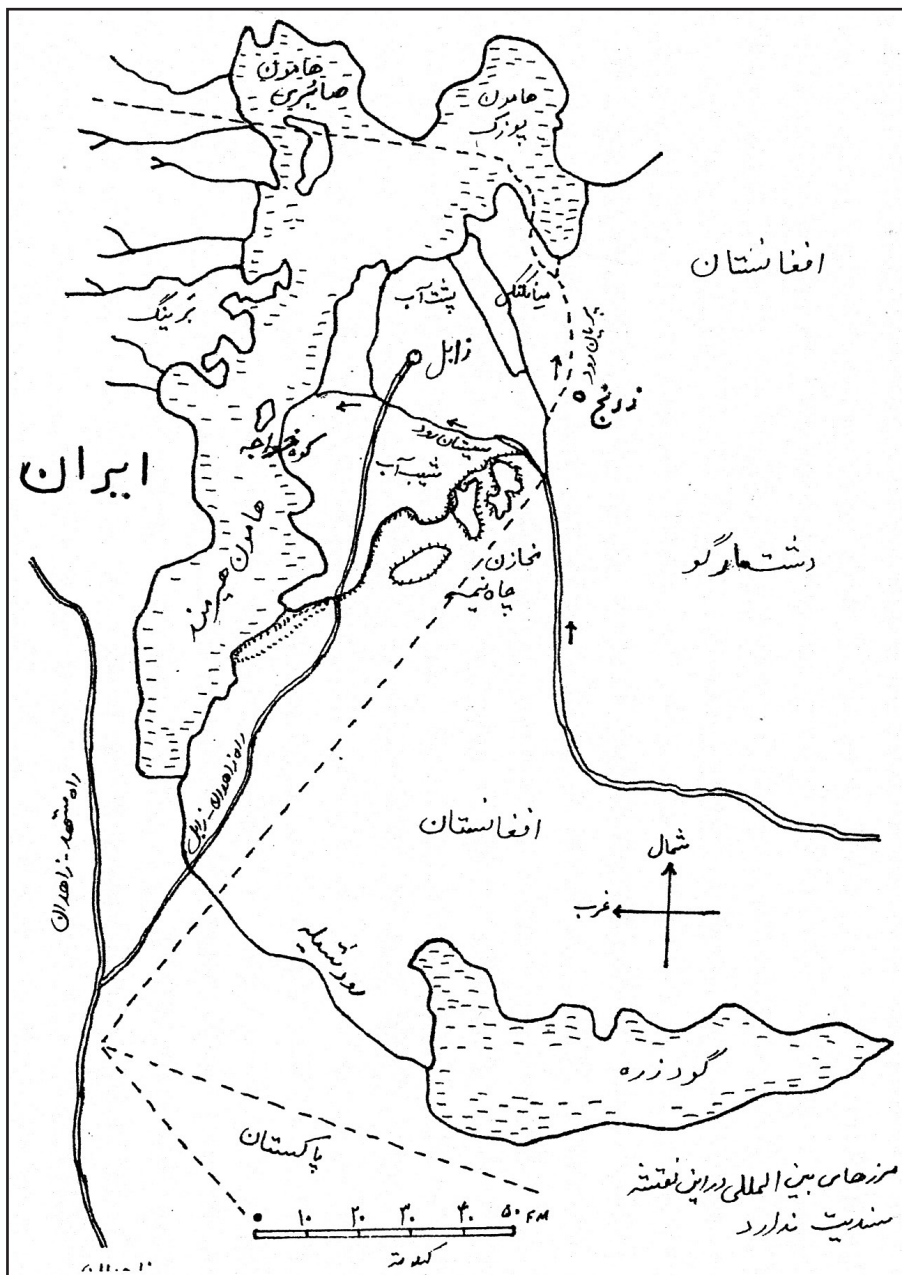
سابقه تاریخی نشان می‌دهد که این دریاچه در نزد مزدپرستان از لحاظ مذهبی و اعتقادات دینی مقدس بوده، چنانچه استاد ابراهیم پورداوود می‌گوید: «*شرافت هامون در این است که در آینده سه پسر از پشت پیغمبر (زرتشت) از کنار آن ظهور خواهند کرد که هریک به فاصله هزار سال از همدیگر، پا به عرصه وجود خواهند گذاشت*» (۹۶). در اساطیر دینی زرتشتیان که فره یا تخمه زرتشت را ایزدان زرتشتی، برای زاده شدن سه موعود مزدپرستان، در این دریاچه نگهداری می‌کنند و فروهرها^۱ برای نگهداری نسل آینده زرتشت به دریاچه هامون گماشته شده‌اند، یکی از ورجاوندترین آب‌های روی زمین است. سه موعود مزدپرستان، هر هزار سال بعد از زرتشت یکی یکی زاده خواهند شد و هریکی به نوبه خود دنیا را پراز عدل و داد خواهد کرد. در بندهشن می‌خوانیم: «این سه پسر زرتشت که اوشیدر، اوشیدر ماه و سوشیانس اند، یکی یکی چون ایشان را زمانه خود رسد، چنین شود که کنیزکی برای سرشستن بدان آب کیانسه شود و او را فره اندر تن آمیزد، آبستن شود. ایشان یکی یکی، به زمانه خویش چنین زاده شوند» (۹۷).

۱. فروهرها در آیین زرتشتی عبارت از همان فرشته‌های این آیین‌اند. در زمان باستان این فروهرها را به صورت زنان بسیار زیبا و در عین حال جنگجو مجسم می‌کردند.

در مورد تولد سوشیانت یا سوشیانس، موعود منتظر زرتشتیان، گفته شده است که در آخر دوازدهمین هزاره عمر جهان که برابر با پایان هزاره سوم بعد از زرتشت است، آخرین آفریده اهورامزدا روی به جهان خواهد نمود و چون به سن سی سالگی رسید امانت رسالت اهورامزدا به وی واگذار می شود. در آن روز خورشید در وسط آسمان بی حرکت می ماند و بدین وسیله ظهور سوشیانت به جهانیان بشارت داده خواهد شد (۹۸).

دریاچه هامون یا چنانکه در قرون وسطی می گفتند دریاچه زره، در گذشته از آنچه که امروز است بسیار پهناورتر بود. ولی باید دانست که وسعت این دریاچه همیشه بر اثر کم و زیاد شدن آب رودخانه ها در تغییر بوده است. ابن حوقل در قرن چهارم هجری درباره آن گوید طول آن سی فرسخ است از ناحیه گوین (جوین) سر راه قهستان تا پل کرمان سر راه فارس در مرز سیستان در سومین منزلگاه سر راه زرنج به نرماشیر و عرض آن دریاچه یک مرحله است (یعنی یک روز راه که تقریباً معادل سی میل است). آبش گوار است و نی فراوان در آن می روید و ماهی بسیار دارد و حول و حوش آن تماماً دهستان است، جز طرفی که در سمت کویر است (۹۹).

دریاچه هامون، شامل هامون های هیرمند، صابری و پوزک است. بیشتر قسمت های دو هامون صابری و پوزک در خاک افغانستان قرار دارد و تنها قسمتی از هامون صابری به اضافه تمام هامون هیرمند در خاک ایران است. دریاچه هامون و باتلاق های آن قسمت اعظم آب های افغانستان را به سوی آبگیر خود جذب می کند. به طور کلی رودخانه هایی که منبع تغذیه هامون های سه گانه به حساب می آیند از یکدیگر مجزا و عبارت از رودخانه های هیرمند، فراه رود، خاشرود، هاروت (رود ادرسکن) و بعضی رودخانه های کوچک تراند. آب هامون ها که در فصل آب خیزی با هم وصل می شوند، در فصل خشک با هم ارتباطی ندارند و به صورت سه دریاچه جدا از هم در می آیند و کیلومترها از هم فاصله می گیرند. «سطح کل سه دریاچه در مواقع پرآبی برابر ۴۰۰۰ کیلومتر مربع است» (۱۰۰).



تصویر ۵. نقشه دریاچه های سیستان

و در این حالت مسیر جریان آب از سوی هامون پوزک و هامون صابری به طرف هامون هیرمند است و به دیگر سخن، آب در جهت عکس عقربه ساعت، دریاچه هامون را دور می زند. کانال طولی که از منتهی الیه جنوبی دریاچه هامون هیرمند منشعب شده است و پس از دور زدن زابل ایران وارد خاک افغانستان می شود و به گودال طبیعی گودزره متصل می شود شیله نامیده می شود. آب مازاد دریاچه هامون از طریق این نهر به گودزره وارد می شود. «گودزره گودال عظیمی است که ۱۶۰ کیلومتر طول و ۴۱ کیلومتر عرض داشته» (۱۰۱) و در منتهی الیه جنوب غربی ولایت نیمروز موقعیت دارد. در گذشته آب هیرمند مستقیماً بدین گودال می ریخت.

هیرمند، بزرگ ترین رودخانه فلات

بزرگ ترین رودخانه ای که آب آن به دریاچه هامون می ریزد هیرمند است. در اوستا از هیرمند به نام «هتومنت (Heatumant) یاد شده است که به دریاچه کانس او یا (=هامون) می ریزد» (۱۰۲). «هتومنت به معنای دارای سد و بند» (۱۰۳) یا رودخانه ای با سد و بندهای زیاد، نام یکی از ورجاوندترین رودخانه ها در اساطیر دینی زرتشتیان است که تقدس آن در نزد پیروان این آیین چیز کمی از دریاچه هامون نداشته است.

یونانیان باستان و رومیان، از این رودخانه، بسته به روایت های متفاوتی که از خاورشناسان معاصربه دست ما رسیده، به صورت های اتوماندروس (Etumandros)، اتیمانندوس، اتیماندر و ارومندوس (Erymandus) یاد کرده اند که این آخری در آثار ایزیدور خارا کسی آمده است. فردوسی در شاهنامه (قرن چهارم هجری) و اسدی طوسی شاعرو حماسه سرای زبان پارسی قرن پنجم هجری در گرشاسپ نامه نام این رودخانه را به صورت هیرمند نوشته است. اما استخری در قرن چهارم هجری آن را هندمند گفته است. یاقوت حموی نیز در قرن هفتم هجری درباره آن شرح مفصلی نوشته و اسم آن را به صورت هیرمند و همچنین هندمند ضبط کرده است. حمدالله مستوفی (قرن هشتم هجری) نام این رودخانه را با تلفظ های هیرمند، هرمند و هریمند نوشته و آن را آب زره نیز نامیده است و برخی نیز هیلمند یا هلمند گفته اند.

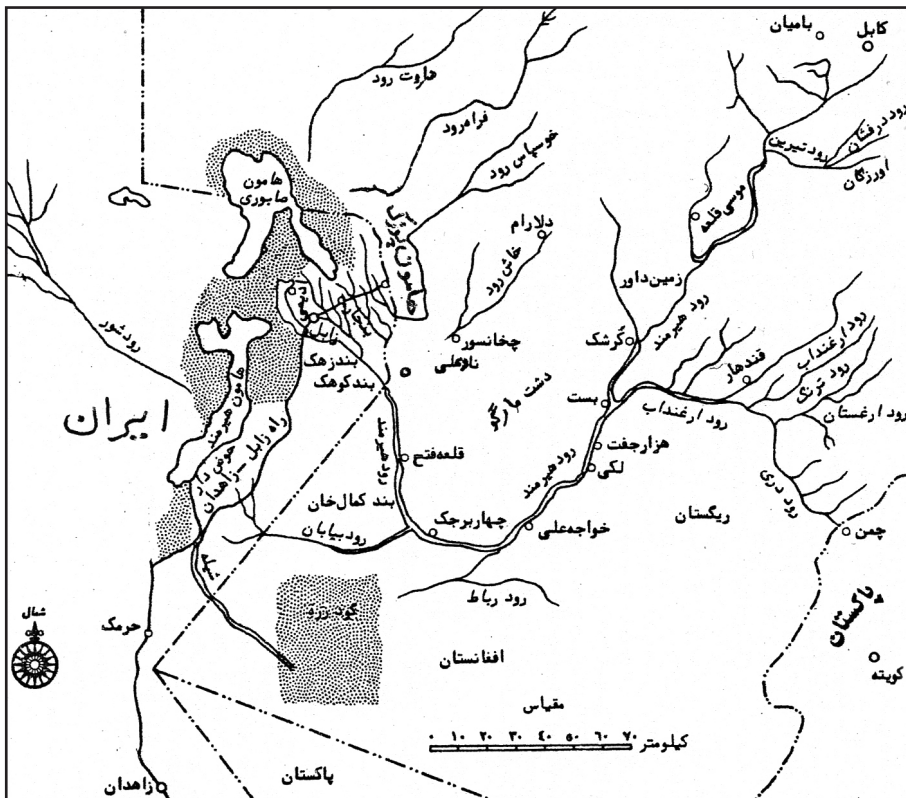
هيلمند و هلمند تلفظ‌های نسبتاً جديد از نام اين رودخانه است که اين آخري در خاک افغانستان از همه شايع تر است. تغيير نام هيرمند و هيرمند به هلمند و هيلمند حاصل ابدال حرف «ر» به «ل» است که در گویش‌های بومی و عامیانه در فلات شرقی یعنی افغانستان معمول است. به عنوان نمونه می‌توان از تغيير واژه‌های دیوار و سوراخ به صورت دیوال و سولاخ ذکر کرد. هيرمند نه تنها یکی از رودهای مهم و پرآب افغانستان است، بلکه بزرگ‌ترین و در عین حال پرآب‌ترین رودخانه داخلی تمام فلات افغانستان و ایران نیز به حساب می‌آید. وجود این رود عظیم و خاک حاصلخیز و امکانات طبیعی منطقه، سبب شکل‌گیری مدنیت‌ها و شهرنشینی کهن پیرامون حوضه سفلی آن شده است. شهرهای زرنج و زابل و حتی بُست و قندهار با صدها اثر باستانی موجود که آشکار و یا مدفون شده در زیر لایه‌های ریگ و رسوبات رودخانه‌اند، شهرت، آبادانی و تاریخ خود را مدیون این رودخانه بزرگ و شعبه‌های آن هستند.

ساحه اصلی این رودخانه بزرگ داخل فلات که ۱۳۰۰ و بنا بر بعضی روایات‌ها ۱۴۰۰ کیلومتر درازا دارد، از شمال شرق کوتل اونی^۱ در غرب کوه پغمان (چهل کیلومتری غرب کابل) و مشرق کوتل حاجی‌گک^۲ آغاز شده از شمال شرق به جنوب غرب در بین دره‌های کوهستانی جاری می‌شود. قبل از آن که از این جبال به طرف بست فرود آید و در آن جاری شود، از نواحی مختلف هزاره‌جات عبور کرده در دره پهن‌آوری معروف به زمین‌داور سرازیر می‌شود و پس از الحاق رودهای کوچک و بزرگ متعددی به آن همانند نره باتور (Nareh - batur)، تیرین (Tirin)، ارزگان، موسی‌قلعه و نوزاد، باز هم به سمت جنوب غرب به جریان خود ادامه می‌دهد. قبل از اینکه این رودخانه به گرشک برسد، در بالادست مشرق گرشک، آب آن در پشت سد کجکی ذخیره می‌شود؛ اما آب مهار شده به میزان مورد نیاز مجدداً در رودخانه جاری می‌شود. بند مشهور بغرا در قسمتی که هنوز

۱. کوتل اونی در جنوب شرقی کوه بابا. از مغرب آن رودخانه هيرمند و از مشرق آن رودخانه کابل سرچشمه می‌گیرد.

۲. کوتل حاجی‌گک در قسمت‌های میانی کوه بابا در جایی موقعیت دارد که دو ولایت بامیان و میدان را با هم متصل می‌سازد. ضمناً این کوتل حوضه رودخانه هيرمند را از حوضه رودخانه‌هایی که به طرف بامیان جاری می‌شوند جدا می‌کند. معدن معروف افغانستان نیز در همین حاجی‌گک است که آهن فراوان دارد.

این رودخانه به گرشک نرسیده بر روی بستر اصلی آن اعمار شده است. از این قسمت به بعد بیشترین آب هیرمند به داخل نهرا اعمار شده بغرا هدایت می شود. نهرا بغرا و نهرا سراج مناطق مختلف ولایت هلمند را بر کران چپ و راست آن مشروب می کنند. در نزدیکی قلعه بست، رود ارغنداب که از جاغوری غزنی سرچشمه می گیرد و تقریباً به موازات شاخه اصلی هیرمند، در جنوب آن جریان دارد، از کران چپ هیرمند به آن ملحق می شود. رود ارغنداب قبل از اینکه به جریان اصلی هیرمند بپیوندد، شعبه هایی مانند ارغستان و ترنگ (که این آخری از کوه های شمال مقرر سرچشمه می گیرد) هم به آن ملحق می شوند. رودخانه هیرمند قبل از رسیدن به بست، در حد شرقی دشت مارگو شیب نسبتاً اندکی می یابد و سپس ضمن فرسودن رسوبات آبرفتی دشت مارگو، از شیب آن کاسته می شود.



تصویر ۶. نقشه رود هیرمند

رودخانه هیرمند بین بُست و چهاربرجک به مسافت تقریبی ۳۰۰ کیلومتر به سوی جنوب غربی افغانستان جریان می‌یابد و پس از چهاربرجک به بند کمال خان می‌رسد. بند کمال خان جایی است در داخل خاک افغانستان نزدیک مرز ایران که دولتمردان افغانستان از چهار دهه قبل دست‌اندرکار ساختن سدی برای مهار کردن آب هیرمند در آنجا بودند و تا به حال کار به جایی نبرده‌اند. اگرچه دولت‌های وقت ایران اعم از دولت شاهنشاهی و دولت جمهوری اسلامی راضی به اعمار این سد و مهار آب هیرمند در این سوی مرز نبوده و نیستند، اما شاید دلیل اصلی پیشرفت نکردن کار و ساخت این سد آبگردان، در این باشد که دولت افغانستان از نظربنیة اقتصادی قادر به انجام این امر مهم نیست.

در قسمت بین چهاربرجک و بند کمال خان در جایی که رودخانه هیرمند از غرب به شمال می‌پیچد، بر کران چپ این رودخانه بستر خشکیده رودخانه‌ای مشاهده می‌شود که امروزه رود بیابان نامیده می‌شود. براساس شواهد تاریخی و مدارک باستان‌شناسی، زمانی که در قرون میانه، رام‌شهرستان پایتخت سیستان بود، بستر اصلی هیرمند در رود بیابان قرار داشت. حتی چنین به نظر می‌رسد در ۳۲۰۰ سال قبل از میلاد، زمانی که شهر سوخته رونق داشت، بستر هیرمند در رود بیابان فعال بود. رودخانه هیرمند بعد از رود بیابان سریعاً به طرف شمال تغییر جهت می‌دهد و در میله‌های ۵۱ و ۵۲ به مرز افغانستان و ایران وارد می‌شود. هیرمند در حال حاضر در محل ورود به ایران به دو شاخه به نام‌های سیستان و پریان تقسیم می‌شود. رودخانه پریان مسیر خود را در امتداد خط مرزی ایران و افغانستان به سمت شمال ادامه می‌دهد و در نزدیکی شهر زرنج مجدداً به خاک افغانستان باز می‌گردد و سرانجام به هامون پوزک می‌ریزد. رودخانه سیستان در زابل ایران و به سوی شمال غرب تا هامون جریان دارد.

معضل سیستان بین افغانستان و ایران و حقایق ایران از هیرمند

سیستان از زمان به قدرت رسیدن احمد شاه بابا جزء دولت ابدالی بود. اما از آنجا که دولت احمد شاه و اخلافش ماهیت فیودالی و قبیله‌ای داشت، ولایت سیستان نیز همانند ولایات دیگر به دست حاکمان محلی اداره می‌شد. در زمان نسل‌های بعد از

احمد شاه و تیمور شاه، با آشکار شدن ضعف در فرمانروایی ابدالی‌ها، حاکمان محلی سیستان با استفاده از تعدد مراکز قدرت و دست به دست شدن این مراکز، نیمه استقلالی به هم رسانیده و مالیات و خراج، گاه به قندهار می‌فرستادند و گاه به هرات؛ و گاه نیز از فرستادن مالیات و خراج خودداری می‌کردند. میر محمد صدیق فرهنگ در مورد زمانی که ولایات افغانستان در بین سرداران محمدزایی تقسیم شده بود و به صورت ملوک الطوایفی اداره می‌شد، می‌گوید: یک نفر از حاکمان محلی سیستان به نام علی خان سرابندی که رابطه‌اش با زمامدار قندهار خراب بود، سراز طاعت دولت افغانستان برداشته، اطاعتش را از ایران اعلام کرده به دربار تهران پیوست و با یکی از شاهدخت‌های خانواده سلطنتی ازدواج کرد. این امر موجب بروز اختلاف در بین دو کشور شد، اما چون خان مذکور بر تمام سیستان تسلط نداشت حاکمیت افغانستان بر قسمت بزرگ سیستان ادامه یافت (۱۰۴).

در قرن نوزده دولت‌های قاجاری ایران و درانی افغانستان صلاحیت آن را نداشتند که اختلافشان را خود بر سر میز مذاکره و یا حتی در میدان نبرد حل و فصل کنند. برای حل کوچک‌ترین معضل در منطقه، پای قدرت‌های بزرگ یعنی انگلیس و روسیه تزاری کشیده می‌شد. چنانچه پس از جنگ‌های هرات بین حکومت قاجاریه ایران و دولت درانی افغانستان (که این شهر سال‌های سختی را پشت سر گذاشت) در سال ۱۲۳۶ ش / ۱۸۵۷ م در رابطه با مناسبات افغانستان و ایران، بین ایران و انگلستان قراردادی در پاریس منعقد شد. این قرارداد به وضوح قیم بودن دولت وقت بریتانیای کبیر و محجور بودن هر دو دولت ایران و افغانستان را نشان می‌دهد. به موجب ماده شش آن مقرر شد: «در صورتی که اختلافی بین دولت ایران و ممالک هرات و افغانستان به ظهور رسد، دولت ایران تعهد می‌کند که اصلاح آن را به اهتمامات دوستانه دولت انگلیس رجوع نموده و قوای جبریه به کار نبرد...» (۱۰۵).

سؤال این است آیا دولت وقت بریتانیای کبیر در آن زمان از دولت‌های وقت افغانستان حمایت می‌کرد یا از ایران؟ شاید پاسخ صحیح این باشد: حمایت دولت انگلیس از این یا آن، صرفاً با در نظر داشت منافع خودش صورت می‌گرفت، با توجه به وضعیت و رویدادهایی که در افغانستان، ایران، آسیای میانه و روسیه تزاری اتفاق می‌افتاد. در سال‌های ۱۸۶۱ تا

۱۸۶۳ م در حالی که امیر دوست محمد خان مشغول پس زدن تهاجمات قبلی قاجارها از هرات بود، دولت ایران با اتکا به معاهده ۱۸۵۷ پاریس بارها «از انگلستان تقاضا نمود در مسئله اختلاف افغانستان و ایران در سیستان مداخله کرده، و به قول آن‌ها از تجاوزات افغانستان در آنجا جلوگیری نماید» (۱۰۶). تا زمانی که امیر دوست محمد خان در قید حیات بود، دولت وقت انگلستان به این مراجعات اعتنا نکرد اما در عین حال مراقب نیز بود که این بی‌اعتنایی به جایی نرسد که به نفع روسیه تزاری تمام شود. در دوره فترت بین مرگ امیر دوست محمد خان تا تثبیت یک فرمانروایی قدرتمند در افغانستان، انگلیسی‌ها از یک طرف برای دور کردن روسیه تزاری از دربار تهران، خواهان راضی‌نگه داشتن دربار ایران بودند و از طرف دیگر اوضاع آشفته افغانستان بهترین فرصتی بود که انگلیسی‌ها در آن می‌توانستند با ترفند، شاهزاده‌های مدعی تاج و تخت افغانستان را وادارند تا بر مدار سیاست‌ها و منافع امپراتوری بریتانیا قرار گیرند. این ترفند چراغ سبزی بود که انگلیسی‌ها به دربار تهران نشان دادند. آنان که با یک تیر دو هدف را نشانه رفته بود، در پاسخ به درخواست‌های قبلی دولت ایران مبنی بر موافقت بر لشکرکشی به سیستان، با این تقاضا موافقت کردند. لرد راسل (Lord Russell) نخست‌وزیر و به روایت دیگر وزیر خارجه وقت انگلستان در نوامبر ۱۸۶۳ م با ارسال نامه به کارگزاران دولت ایران، موافقت خود را با لشکرکشی ایران به سیستان و با استناد به مفاد عهدنامه پاریس مبنی بر به‌کاربردن مساعی دولت انگلیس برای حل منازعات بین ایران و افغانستان این چنین نوشت: «مفتخرم در پاسخ آن جناب به اطلاع برسانم که دولت علیا حضرت [ملکه ویکتوریا] ضمن آگاهی از دعاوی ارضی بر سیستان که مورد بحث دو کشور ایران و افغانستان است، مایل نیست در موضوع مداخله کند و آن را به دو طرف ذی‌نفع وامی‌گذارد تا مسایل فی‌مابین را به بهره‌گرفتن از نیروی نظامی حل و فصل نمایند» (۱۰۷).

این مطلب که دکتر یوسف متولی حقیقی در کتاب پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی افغانستان و ایران، میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر و سید قاسم رشتیا در کتاب افغانستان در قرن نوزده آورده است، مصداق درست سیاست‌های استعماری انگلیس، یعنی سیاست‌های تفرقه‌اندازی برای حکومت کردن

در قرن نوزده است و این بار قرعه سیه‌روزی به نام سیستان بالا آمده بود. در این زمان که افغانستان از یک اقتدار ملی و دولت منسجم محروم بود و این کشور در بین مدعیان سلطنت و بازماندگان امیر دوست محمد خان به سوی هرج و مرج پیش می‌رفت، ایران قاجاری حداکثر استفاده را از اوضاع آشفته افغانستان کرده «در سال ۱۸۶۵ م به بهانه تأدیب یک نفر به نام آزاد خان از امرای محلی سیستان که به قائنات حمله برده بود، از سه طرف به سیستان لشکر کشیدند و قسمت بزرگ آن را اشغال کردند» (۱۰۸).

با دست‌یابی امیر شیرعلی خان به کابل، در سال ۱۸۶۸ م امیر عبدالرحمان خان برای جلب و دریافت کمک‌های روسیه، از طریق ایران به ترکستان رفت. حمایت روس‌ها از عبدالرحمان خان و روابط حسنه این امیر با ایران، در گرایش امیر شیرعلی خان به انگلیسی‌ها تأثیر زیاد داشت. انگلیسی‌ها نیز در آن زمان به نزدیکی با امیر شیرعلی خان تمایل زیادی داشتند. «یکی از دلایلی که باعث اهمیت دادن انگلیسی‌ها به دوستی با امیر شیرعلی شده بود، مسئله پیش‌روی روس‌ها در ترکستان بود. پیش‌روی روس‌ها و نزدیک شدن آن‌ها به مرزهای افغانستان می‌توانست منافع انگلیسی‌ها در هندوستان را تهدید کند. روس‌ها در سال ۱۸۶۸ م یعنی اندکی بعدتر از دست‌یابی امیر شیرعلی خان به کابل، توانسته بودند بخارا را بگیرند» (۱۰۹).

از یک طرف امیر شیرعلی خان در سفر خود به هندوستان خواهان حمایت انگلیسی‌ها از افغانستان در مورد سیستان شد و از طرف دیگر او برای بازپس گرفتن سیستان تصمیم به جنگ گرفته بود. انگلیسی‌ها اکنون در میان دربار ایران با نخست‌وزیری میرزا حسن خان سپهسالار که سرسپرده و مهره خاص آنان در ایران بود و امیر شیرعلی خان پادشاه افغانستان که تمایل به روابط حسنه با انگلیسی‌ها داشت قرار گرفته بودند. از یک سو امکان سوءاستفاده روس‌ها از این اختلاف وجود داشت و از سوی دیگر ادامه هرگونه جنگی در سیستان بین دو کشور ایران و افغانستان، اگرچه تا کنون به نفع انگلیسی‌ها بوده، دیگر به سود انگلیس نبود. پس در این زمان بود که انگلیسی‌ها برای راضی نگه داشتن دو کشور، بر اساس قرارداد ۱۸۵۷ پاریس به حکمیت در مسئله سیستان تصمیم گرفتند و نظر قبلی خود مبنی بر مختار بودن ایران و افغانستان در تأمین حقوق خود در سیستان را مردود شمردند.

«لرد کلارندون وزیر امور خارجه انگلستان به استناد ماده ششم قرارداد سال ۱۸۵۷ پاریس، در سال ۱۲۴۹ ش / ۱۸۷۰ م برای رفع اختلاف های موجود بین ایران و افغانستان درباره خطوط مرزی و آب هیرمند، پیشنهاد حکمیت کرد و جنرال فردریک گولد سمیت (Ferdric Gold Smith) به ریاست هیئت انگلیسی و به عنوان حکم انتخاب شد» (۱۱۰). گولد سمیت که قبلاً سرحد ایران - بلوچستان را تعیین کرده بود، در اوایل سال ۱۸۷۲ در معیت هیئتی متشکل از ریچارد پولوک (Richard Pollock) یا همان جنرال پالک مشهور، کلنل هنری ماک ماهون (Henry Macmahon) و... از طریق ایران به سیستان آمدند. از طرف افغانستان سید نور محمد شاه قندهاری صدراعظم زمان امیر شیرعلی خان و از طرف ایران شخصی به نام میرزا معصوم خان (و بعد میرزا ملکم خان) به عنوان نماینده تعیین شدند تا هیئت حکمیت انگلیسی را در اجرای وظیفه اش کمک کرده معلومات لازم را در اختیار آن هیئت بگذارند.

هیئت حکم انگلیسی و نمایندگان افغانستان و ایران جدا از هم وارد سیستان شدند و در این میان بنا بر روایت فرهنگ، «ورود نماینده افغانستان به سیستان با چند روز تأخیر صورت گرفت» (۱۱۱). گولد سمیت در بدو ورود به سیستان از دو طرف خواست که دلایل و مدارک خود را در مورد ادعاهای مالکیتشان بر سیستان ارائه کنند (۱۱۲). در سیستان هیچ دیدار رسمی بین نمایندگان افغانستان و ایران و بین هیئت حکم و نمایندگان جانبین صورت نگرفت. در تهران نمایندگان هر دو کشور کتباً دلایل خود را در مورد ادعاهای مالکیتشان بر سیستان، به گولد سمیت تسلیم کردند. با وصف این که بعضی ها با نظریات متضاد، هیئت حکم انگلیسی را به جانبداری از ایران و یا افغانستان متهم کرده اند، چنین به نظر می رسد که گولد سمیت و هیئت همراه، با توجه به سیاست کشور مطبوعشان در راضی نگه داشتن دو طرف می کوشیده اند و می خواسته اند بین ادعاها و انتظارات دو طرف موازنه ای ایجاد کنند. گولد سمیت در حالی که سیستان در گذشته های دورتر را به لحاظ تاریخی با ایران پیوسته می دانست، به لحاظ جغرافیایی، آن را بخشی از افغانستان قلمداد می کرد و افغانستان را در ادعاهای آن نسبت به سیستان به مراتبی دارای رجحان می دانست، چون در مدت ۱۰۸ سال، در تمام مواقعی که افغانستان یک دولت به تمام

معنی مستقل بوده است، سیستان بدون تردید قسمتی از آن محسوب می شده است. با وجود رجحان و اولویت هایی که از جانب افغانستان وجود داشت، بالاخره هیئت حکم انگلیسی برای راضی نگه داشتن دو طرف تصمیم گرفت به جای حکمیت، به تقسیم سیستان اقدام کند.

هیئت حکمیت انگلیس در ۱۷ آگست ۱۸۷۲ م رأی خود را که حاکی از تقسیم سیستان بین ایران و افغانستان بود، به امضای گولد سمیت صادر کرد. براساس این رای، رودخانه هیرمند مرز ایران و افغانستان قرار داده شد، یعنی از بند کوهک (بند سیستان) تا دریاچه هامون خط مرزی به موازات مجرای اصلی هیرمند تعیین شد. پس از آن نیز خط سرحدی طوری معین شد که قلعه نادعلی و هردو کران رودخانه هیرمند و قسمت شمالی دریاچه هامون متعلق به افغانستان و قسمت جنوبی آن مال ایران شد. در نتیجه این تقسیمات، ولایت کنونی نیمروز که قسمت کم جمعیت سیستان بود و از نظر عمران نیز تعریفی نداشت به افغانستان تعلق گرفت، اما قسمت معمور و پرجمعیت سیستان که امروز زابل نامیده می شود به صورت یک نیم دایره که از سه طرف با افغانستان محاط است از پیکره سیستان بزرگ جدا شده به ایران داده شد.^۱

لرد کرزن معروف، که اول خبرنگار روزنامه تایمز لندن بود سپس نایب السطنه هندوستان و بعدترویزیر خارجه بریتانیا شد، در کتاب خود به نام ایران، فصلی دارد با عنوان «مسئله سیستان». او بعد از شرح حکمیت سردار انگلیسی (گولد سمیت) در حل اختلاف ایران و افغانستان بر سر تقسیم سیستان چنین می نویسد: «سردار چنین مقتضی دانست که دو سیستان تشخیص بدهد که یکی را سیستان مطلق (خاص) و دیگری را سیستان خارجی نامید. سیستان خاص را به ایران و سیستان خارجی را به افغانستان داد» (۱۱۳).

گولد سمیت در آخر حکمیت خود درباره استفاده از آب هیرمند نیز این عبارت را ذکر کرده است: «به علاوه این مسئله باید به خوبی معلوم باشد که هیچ نوع اقدامی از هیچ

۱. عبدالحی حبیبی طی مقاله ای در کتاب ماتیکان سیستان، صفحه ۹۳ می گوید: براساس آمار جمعیتی سیستان در حدود سال ۱۹۰۰ میلادی که توسط جی بی تیت انجام شد: در هر میل مربع سیستان افغانی ۱۶ خانوار و در هر میل مربع سیستان ایرانی ۲۶ خانوار سکونت داشتند.

طرف نباید بشود که مقصود مداخله در جلوگیری از آب لازم برای آبیاری سواحل هردو طرف هیرمند باشد...» (۱۱۴). چون رأی حکمیت گولد سمیت و هیئت همراه، مستلزم ملاحظات و امضا‌های وزیر امور خارجه انگلیس و نایب السلطنه هندوستان نیز بود، آن‌ها بعد از مشوره با گولد سمیت عبارت مربوط به آب هیرمند را تفسیر کرده و حاشیه ذیل را بر آن افزودند: «فقره مندرجه در فوق شامل انهار موجود و انهار قدیم و متروک که بخوانند تحت تعمیر قرار دهند نمی‌شود و همچنین حفر انهار جدید مشمول آن نیست، مشروط بر اینکه آب لازم برای آبیاری هردو کنار کسر نگردد» (۱۱۵).

به محض آگاهی دولت‌های افغانستان و ایران از نتیجه حکمیت گولد سمیت، هردو کشور آن را رد کردند. ایرانی‌ها تجزیه سیستان را نتیجه تلاش انگلستان برای به نوا رساندن افغانستان به عنوان دولت دست‌نشانده خود تلقی کردند. دکتر یوسف متولی حقیقی محقق معاصر ایرانی و نویسنده کتاب پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی افغانستان و ایران می‌گوید: با آنکه اسنادها و استدلال‌های نماینده ایران، ریشه دار و محکمه‌پسند بود و انتظار می‌رفت که نتیجه حکمیت به سود ایران باشد، اما گولد سمیت در عمل، تاریخ حاکمیت ایران بر سیستان را تا قبل از دوره نادر شاه افشار، افسانه تلقی کرد و رویارویی نادر شاه افشار با ملک محمود کیانی (سیستانی) حکمران سیستانی را نیز دلیلی بر عدم پیوستگی بین سیستان و ایران دانست و در مقابل اسنادی که نماینده افغانستان ارائه کرده بود و استدلال‌های آن را، با نظر مساعد نگریست (۱۱۶). اما تاریخ‌نویسان و وقایع‌نگاران افغانستان نظر دیگری دارند. سید قاسم رشتیا مورخ فقید افغانستان در رابطه با حکمیت گولد سمیت در کتاب *افغانستان در قرن نوزده* می‌گوید: هیئت انگلیسی‌ها فیصله را طوری اعلام کرد که حصه زیاد خاک افغانی را به ایران سپرده و بر علاوه در قسمت آب نیز ایران را بدون هیچ حق تاریخی و یا حقوقی، در آب هلمند سفلی شریک گردانید (۱۱۷). میر غلام محمد غبار نیز به این موضوع اشاره‌ای دارد می‌گوید: چون در این وقت دولت ایران زیر نفوذ انگلیس واقع و صدراعظم آن میرزا حسین خان سپهسالار مستقیماً جیره‌خوار این کشور بود، در حالی که پادشاه افغانستان امیر شیرعلی خان، نقطه مقابل سیاست‌های استعماری انگلیس بود (۱۱۸) و در نتیجه حکمیت را به نفع ایران

به پایان رسانید. اما در مورد این ادعای اخیر غبار، دکتر یوسف متولی حقیقی می‌گوید: اگرچه در وابستگی سپهسالار به سیاست‌های انگلیس تردیدی وجود ندارد، اما شیرعلی نیز، مطابق اسناد و شواهد، در زمان انجام حکمیت، در وابستگی به انگلستان دست کمی از سپهسالار نداشته است. وی که با حمایت انگلیس‌ها ادعای حاکمیت خود بر سیستان را طرح کرده بود، توقع داشت که انگلیس‌ها تمام سیستان را متعلق به افغانستان اعلام کنند (۱۱۹). مک‌گریگور افسرانگلیسی که سه سال بعد از اعلام این حکمیت به ایران سفر کرده بود، در سفرنامه خود، عدم رضایت ایران و افغانستان از نتیجه حکمیت را منطقی‌ترین نتیجه داوری دانسته است (۱۲۰).

اگرچه دولت ایران در آغاز به این حکمیت تن در نداد، ولی انگلیس‌ها در جریان مسافرت ناصرالدین شاه قاجار پادشاه وقت ایران به انگلستان در سال ۱۸۷۳ م، او را به پذیرش نتیجه حکمیت متقاعد کردند. امیر شیرعلی خان نیز به رغم اینکه انگلیس‌ها را در قضیه حکمیت به طرفداری از ایران متهم کرده بود، با توجه به تصرف خیوه (خوارزم) توسط روس‌ها و نگرانی از حمله روس‌ها به خاک افغانستان، بار دیگر به حکومت بریتانوی هندوستان متوسل شد و ضمن درخواست کمک در مقابل حمله احتمالی روسیه به افغانستان، از نتیجه حکمیت گولد سمیت اظهار نارضایتی کرد. امیر شیرعلی خان که انتظار داشت تمام سیستان به افغانستان تعلق گیرد، برای نیل به این هدف، وزیر خود سید نورمحمدشاه را در سال ۱۸۷۳ م به هندوستان فرستاد، اما در هندوستان به این فرستاده گفتند که دولت ایران حکمیت را بدون قید و شرط پذیرفته است و افغانستان نیز باید آن را قبول کند و دولت افغانستان نیز آن را پذیرفت (۱۲۱).

امیر شیرعلی خان بعد از ناموفق بودن در جلب حمایت انگلیسی‌ها، سیاست نزدیک شدن به روس‌ها را در پیش گرفت (۱۲۲). میر غلام محمد غبار می‌گوید: این

۱. جنرال مک‌گریگور کسی بود که در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس (۱۸۷۹م) در ارتش هند بریتانوی خدمت می‌کرد. وی اثر خود را در روزهای داغ جنگ تالیف کرد و کلیه موادی که وی در اثر خویش مندرج ساخته، از طریق شبکه‌های جاسوسی بریتانیا گردآوری شده بود.

حکمت انگلیس تا اندازه‌ای سبب انزجار دولت افغانستان شد که بعدها یکی از عوامل جنگ دوم افغان و انگلیس محسوب شد (۱۲۳).

تعیین خط مرز سیستان بین ایران و افغانستان با حکمت گولد سمیت حل و فصل شد. البته در جزئیات آن که عبارت از همان دقیق نبودن خط مرزی است، در بعضی نقاط ابهاماتی وجود داشت. اما معضل تقسیم آب و حقایق ایران از رودخانه هیرمند مسئله‌ای مهم و پیچیده بوده و هست. این مسئله از اواخر سده نوزدهم میلادی به بعد برای دولتمردان هر دو کشور یکی از بزرگ‌ترین چالش‌ها بوده و هر چند گاه سبب اختلافات و مشاجرات سیاسی بین دو دولت افغانستان و ایران می‌شده است. چنین به نظر می‌رسد که تقسیم آب هیرمند هنوز هم یک معضل حل نشده باشد.

همزمان با حکمت گولد سمیت (۱۸۷۲ م) در رودخانه هیرمند به اضافه بستر اصلی آن، یک نهر فرعی دیگر به نام رود سیستان وجود داشت که از کران چپ بستر اصلی جدا شده، در جهت مغرب جریان می‌یافت و سیستان ایران را مشروب می‌کرد. در محلی که رود سیستان و بستر اصلی هیرمند از هم جدا می‌شد، بند گزی بر روی رودخانه هیرمند احداث شده بود که معروف به بند کوهک یا بند سیستان بود. بستر اصلی هیرمند از اینجا در جهت شمال جریان یافته از نادعلی می‌گذشت و به امتداد مجرای که به سیخ سر معروف است به نیزار و هامون داخل می‌شد. در سال ۱۸۹۶ م به علت جاری شدن سیلاب‌های شدید، رود هیرمند بسترش را به سوی غرب تغییر داد و در نزدیک منطقه شاه‌گل، از بستر قدیمش جدا شد. این بستر جدید به نام رود پریان معروف شد.

بر اساس حکمت گولد سمیت بستر اصلی رودخانه هیرمند در پایین دست بند کوهک تا نزدیکی‌های نادعلی به عنوان خط مرزی بین ایران و افغانستان پذیرفته شده بود. حالا تغییر بستر اصلی هیرمند از کنار نادعلی به رود پریان، به اضافه خشکسالی سال ۱۲۸۱ ش / ۱۹۰۲ م (که باعث کمبود آب در سراسر سیستان شد)، باعث بروز اختلافاتی بر سر تعیین مرز دقیق دو کشور و میزان سهم آب طرفین از هیرمند شد. این اختلافات و مشاجرات سیاسی در خلال سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۲ م جدی شد. در ابتدای امر دولتمردان افغانستان و ایران خواستند اختلافاتشان را از طریق مذاکره مستقیم، خود

حل کنند و قرار بر این شد که «نمایندگان جانبین - موسی خان هراتی از طرف افغانستان و یمین نظام از طرف ایران - در این باره با هم مذاکره کنند» (۱۲۴). اما در این زمان بنا بر روایت وقایع نگاران افغانی، نماینده ایران به تحریک کنسول روسیه از مذاکره با نماینده افغانستان خودداری ورزید (۱۲۵). وقایع نگاران ایرانی نیز ادعا کردند که افغان ها به تحریک انگلیس ها، قلعه میان کنگی را که ایرانی ها مدعی مالکیت آن بودند، تصرف کردند (۱۲۶). به هر حال دولتمردان دو کشور و نمایندگان شان در آن زمان نتوانستند اختلافاتشان را، خود حل و فصل کنند و بنائاً دست به دامن انگلیسی ها شدند. بنا بر پیشنهاد و مراجعات جداگانه مظفرالدین شاه قاجار پادشاه وقت ایران و امیر حبیب الله خان پادشاه افغانستان به انگلیسی ها، یک بار دیگر حکمیت انگلیس را در سیستان می بینیم.^۱

نماینده انگلستان برای حل اختلافات، هنری ماک ماهون (Henry macmahon) افسر مهندس انگلیسی بود که به عنوان حکم تعیین شده بود. این همان شخصی است که به سال ۱۸۷۲ م عضو هیئت حکمیت گولد سمیت نیز بود و مهم تراز آن، این شخص در خلال سال های ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۶ میلادی به اتفاق عمر خان نورزایی، نماینده افغانستان، خط سرحدی افغانستان و بلوچستان را از کنار رود گومل تا کوه ملک سیاه به طول تقریبی ۸۰۰ میل تعیین کرده بود که همان بخش غربی خط مشهور و پُرسروصدای دیورند است. هیئت حکمیت مرکب از ۱۵۰۰ نفر سواره نظام و پیاده نظام تحت ریاست ماک ماهون، در اوایل جنوری ۱۹۰۳ م وارد منطقه سیستان شد و مدت دو سال و سه ماه با تجهیزات و پرسنل فنی کامل، تحقیقات وسیعی را درباره مساحت سیستان و میزان برداشت آب نهرهای افغانستان و ایران از رودخانه هیرمند به عمل آورد. اما اولین کار ماک ماهون شناخت بستر کنونی و بستر قدیم هیرمند بود، چون منازعه افغانستان و ایران بر سر همین موضوع بود. جانب افغانستان که تغییر بستر هیرمند را به نفع خود می دید، «عمدتاً بر نقشه ای که توسط گولد سمیت در عصر امیر شیرعلی خان ترتیب یافته بود، اصرار ورزیده مسیر کنونی هیرمند را سرحد دو کشور می شمردند» (۱۲۷). اما جانب ایران «بر تفصیلات

۱. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب *افغانستان در قرن نوزده* (سید قاسم رشتیا) و کتاب *پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش های مرزی افغانستان و ایران* نوشته دکتر یوسف متولی حقیقی، صفحه ۳۲۱ مراجعه شود.

کتبی حکمیت گولد سمیت اتکا می‌کردند و با این صورت بستر سابق هیرمند را که حالا خشک بود سرحد قرار می‌دادند» (۱۲۸). هیئت پس از بازدید و بررسی اراضی، مسیر رودخانه را برای تعیین مرز آینده دو کشور در این قسمت مورد منازعه کنار گذاشته «خط سرحدی در تپه‌ای که در بین بستر سابق و بستر جدید واقع بود به شکلی تثبیت شد که تغییرات احتمالی آینده مسیر رودخانه بر آن بی‌تأثیر بماند» (۱۲۹).

علاوه بر آنچه راجع به تعیین خط مرزی بین افغانستان و ایران نوشته آمد، ماک ماهون و هیئت همراه راجع به مساحت سیستان نیز اظهار نظر کرده چنین نوشت: مساحت اراضی کنونی سیستان ۷۰۰۶ میل مربع است که از آن جمله ۴۱۵۳ میل مربع زمین در دست افغانستان است و ۲۸۴۷ میل مربع به ایران تعلق دارد (۱۳۰). ماک ماهون در مدت دو سال و چند ماه اقامت خود در سیستان، مقدار آب هیرمند را نیز اندازه‌گیری کرد و علاوه بر آن از اطلاعات مردم و آثار موجود نسبت به وضع هیرمند، در مدت ۲۷ سال قبل از توقف خود در سیستان، مدارکی جمع‌آوری کرد. او گذشته از آب رودخانه اصلی، در فصل‌های مختلف از آب نهرهای منشعب شده از هیرمند (که اراضی سیستان را آبیاری می‌کردند) هم اندازه‌گیری کرد و براساس آن، یک سوم متوسط آب سالیانه هیرمند برای آبیاری، وارد نهرهای ایران می‌شده است. کلنل ماک ماهون در دهم اپریل ۱۹۰۵ (= ۱۲۸۴ ش) حکمیت خود را در یک مقدمه نه فقره‌ای و یک قرارداد هشت فصلی صادر کرد. وی در حکمیتش آب لازم برای آبیاری سیستان ایران را یک سوم آب هیرمند (بی ذکر مقدار آب) تعیین کرد (۱۳۱).

ماک ماهون در فصل دوم حکمیت خود آورده است: «مقدار آبی که لازم است از برای مشروب کردن زمین‌های ایران که از بند کوهک یا پایین‌تر از آن آب می‌گیرد، یک ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند که داخل سیستان می‌شود. سیستانی که قرارداد گولد سمیت راجع به آن است، مشتمل بر تمام زمین‌هایی است که به هر دو طرف هیرمند از بند کمال خان و پایین‌تر واقع است» (۱۳۲).

نماینده افغانستان نتیجه حکمیت ماک ماهون را پذیرفته آن را امضا کرد، نماینده ایران هم پس از اندازه‌ای تعلل، آن را امضا کرد. دولت ایران نسبت به قسمت اول حکمیت

که مربوط به خط سرحدی بود از خود حساسیت چندانی نشان نداد؛ اما نسبت به مسئله تقسیم آب هیرمند به این دلیل که اساس کار ماک ماهون، قرارداد گولد سمیت بوده و وی برخلاف این قرارداد و بیرون از حدود اختیارات خود رأی داده است اعتراض کرد. وزارت خارجه ایران در سال ۱۹۰۶ م طی تلگرام رمزی از یمین نظام خواست که جلوفغان‌ها را بگیرد و مانع اجرای حکمیت ماک ماهون شود. یمین نظام طی مراسله‌ای به دولت افغانستان، خواهان عدم اقدام آن‌ها در مورد نتیجه حکمیت شد. ضمناً دولت ایران عدم رضایت خود را به سرداروارد گری (Sir Edward Grey) وزیر امور خارجه وقت انگلستان اطلاع داد. سفارت انگلستان نیز طی نامه‌ای به وزارت خارجه ایران، ضمن اعتراض به درخواست یمین نظام اعلام کرد: «چون دولت ایران رسماً از دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان خواهش نموده‌اند در مسئله آب سیستان... حکمیت نمایند، دولت ایران نمی‌تواند فقط به واسطه عدم رضایت از حکمیت ماک ماهون مراجعه به اسطاطاقور؟! [نماید؛ زیرا صحیح این است که ایراداتی که در این حکمیت دارند، به نظر نماینده انگلیس مقیم تهران برسانند و هرگاه پس از مذاکرات مذکور اعتقادشان این باشد که این حکمیت مضر مصالح ایران است، آن وقت به دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان استیناف نمایند. در این ضمن که مراتب فوق را به اطلاع جناب مستطاب اجل عالی می‌رسانم، باید تصریح نمایم که اگرچه دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضرند تجدید نظر در حکمیت نمایند و... در صورتی که دولت علیه در مدت موجهی به دولت اعلیحضرت استیناف ننمایند، دولت مزبور حکمیت کلنل ماک ماهون را قطعی دانسته، اقدامات مؤثر خواهند نمود که حکمیت مزبور به موقع اجرا گذارده شود» (۱۳۳).

چنین به نظر می‌رسد که حکمیت ماک ماهون نیز علی‌رغم آنکه نماینده افغانستان در آن زمان بدون تعلل آن را تأیید و امضا کرد، همانند حکمیت گولد سمیت در میان محافل ناسیونالیستی دوره‌های بعد افغانستان بازتاب‌های منفی داشته است، تا جایی که ایران را از آب هیرمند صاحب هیچ حقی نمی‌دانند و می‌گویند این انگلیس‌ها بودند که ایران را به ناحق از آب هیرمند حق دار کردند. میر غلام محمد غبار و سید قاسم رشتیا دو مورخ ناسیونالیست افغانستان می‌گویند: «هیرمند یک رودخانه داخلی افغانستان است و ایران

از آب آن هیچ حقی ندارد.^۱

به هر حال در این مرحله موضوع تقسیم آب هیرمند بین افغانستان و ایران به عنوان یک معضل حل نشده باقی ماند. از طرف دیگر در زمان همین امیر حبیب الله خان بود که نهر سراج در بالا دست گرشک بر کران چپ رودخانه احداث شد و بخش کوچکی از اراضی را زیر آبیاری گرفت. چند دهه بعد تر سردار محمد هاشم خان در دورهٔ اخیر صدارت خود به حفر نهر بزرگی بالاتر از آن به نام نهر بغرا اقدام کرد و این کار را در زیر نظر متخصصین جاپانی با نیروی بشری و وسایل محلی تا حدی پیش برد. اما در پایان جنگ دوم جهانی چون معلوم شد که تکمیل نهر مذکور بدون وسایط تکنیکی و مدرن امروزی امکان پذیر نیست، حکومت با یک شرکت امریکایی به نام موریس ندسن داخل مذاکره شد و قراردادی در مورد احداث دو بند آبگردان بر رودخانه‌های هیرمند و ارغنداب و حفر نهرهای اصلی و فرعی وابسته به آن امضا کرد. سال بعد کمپنی به کار آن آغاز کرد و دستگاه عریض و طویل و پُرمصرفی را در افغانستان بنیان گذاری کرد که مردم افغانستان قبلاً نظیر آن را ندیده بودند. کمپنی هم که قرارداد آن بر اساس مصارف تمام شد به اضافهٔ مفاد آن عقد شده بود، این جریان را غنیمت شمرده دایرهٔ کار خود را در هر سمت گسترش داد. در نتیجه وجوهی که دولت جهت انجام کار نهر بغرا و وادی ارغنداب در نظر داشت به زودی فروکش کرد، بدون آنکه هیچ یک از کارهای مورد نظربه سر رسیده و یا به بهره‌برداری نزدیک شده باشد. این امر موجب بروز اختلافات بین حکومت و کمپنی شد و شورای ملی دورهٔ هفت در قضیه مداخله کرده سوابق موضوع و نحوهٔ کار را مورد بررسی قرار داد. بالاخره حکومت امریکا که پای حیثیت آن در میان بود، در قضیه داخل شد و قرار بر آن شد که جهت انجام کار، افغانستان از امریکا اعتبار حاصل کند. برای این منظور در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ م امریکا دو قرضه به مبالغ ۲۱ میلیون و ۱۸/۵ میلیون دالر را منظور کرد و مدرک آن کار ساختن بند دهله بر رودخانهٔ ارغنداب و بند کجکی بر رودخانهٔ هیرمند به تکمیل رسیده نهرهای اصلی ظاهرشاهی و بغرا حفر شد (۱۳۴).

۱. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب *افغانستان در قرن نوزده* نوشتهٔ سید قاسم رشتیا، صفحه ۲۸۰ و کتاب *افغانستان در مسیر تاریخ* میر غلام محمد غبار، جلد اول، صفحه ۷۳۲ مراجعه شود.

سد کجکی در مشرق گرشک و به همین ترتیب در مشرق شاهراهی که هرات و قندهار را به هم وصل می‌کند، «تقریباً در پنجمصد کیلومتری دلتای هیرمند واقع شده است و یکصد متر ارتفاع دارد که قریب سه میلیارد مترمکعب آب ذخیره» (۱۳۵) و ۱۲۰ میگاووات برق ظرفیت تولید آن است.

در همین سال‌های نخست پادشاهی ظاهرشاه که افغانستان تکاپوی زیاد برای مهار کردن آب‌های هیرمند و ارغنداب و استفاده بهینه از آن را داشت، مذاکراتی نیز بین افغانستان و ایران برای حل مسئله هیرمند صورت می‌گرفت. در دوره صدارت سردار محمد هاشم خان در پایان یک سلسله کشیدگی‌ها، وزیر خارجه ایران به افغانستان مسافرت کرد و قراردادی را با وزیر خارجه افغانستان در تاریخ ۱۶ دلو ۱۳۱۷ ش امضا کرد (۱۳۶) که به موجب مواد این قرارداد «دولت‌های ایران و افغانستان موافقت می‌کنند که همه ساله مقدار آبی که به بند کمال خان می‌رسد بین ایران و افغانستان بالمناصفه تقسیم شود» (۱۳۷).

چون به نظر دولتمردان ایرانی در این قرارداد امضا شده، در تخصیص سهمیه ایران از هیرمند ابهامی وجود داشت و بنا بر گفته آن‌ها شرطی برای مقدار آب قید نشده بود، اعلامیه الحاقی به شرح زیر، به صورت یک جانبه از طرف دولت ایران به قرارداد اضافه شد: «دولت پادشاهی افغانستان اعلام می‌دارد که به هیچ وجه مقصودی در تضییق و فشار و نرسیدن آب به سیستم ندارد. از این رو اجازه اقدامی که موجب شکست آب سهمی ایران در بند کمال خان بشود و از این راه ضرری به زراعت و آبیاری سیستم نزنند نخواهد داد» (۱۳۸). دولت ایران اعلام کرد که قرارداد هیرمند و اعلامیه الحاقی آن در حکم یک قرارداد هستند. این قرارداد و اعلامیه یک جانبه الحاقی آن در شور ۱۳۱۸ ش به تصویب مجلس نمایندگان ایران رسید (۱۳۹)، اما می‌بایست این قرارداد و ضمایم آن از تصویب مجلس نمایندگان افغانستان نیز می‌گذشت. مجلس نمایندگان افغانستان قراردادی را که بین وزرای خارجه دو دولت افغانستان و ایران به امضا رسیده بود تصویب کرد، اما اعلامیه

۱. در اینجا منظور از سیستم همان سیستم ایرانی، برابر با زابل کنونی است.

الحاقی دولت ایران را رد کرد و مراتب را در سلطان سال ۱۳۱۸ ش رسماً به دولت ایران اعلام کرد و حقایق ایران را فقط بر اساس رأی حکمیت ماک ماهون پذیرفتند.

در سال ۱۹۴۶ م / ۱۳۲۵ ش که آب هیرمند به علت خشکسالی های پیهم به کلی خشک شد، مطالبی در جراید تهران مبنی بر حفر چندین نهر از سوی افغان ها منعکس شد. اگر چه در واقعیت امر حفر دو نهر سراج و بغرا از سوی افغان ها دور از واقعیت نبود؛ اما حداقل بی آبی رود هیرمند به سال ۱۳۲۵ ش هیچ ربطی به این نهرها نداشت. نهر سراج که در زمان امیر حبیب الله خان احداث شده بود آب زیادی را از هیرمند نمی گرفت و کانال یا نهر بغرا که از سال ۱۳۲۱ ش کار حفاری آن آغاز شده بود در سال ۱۳۲۵ ش هنوز به بهره برداری نرسیده بود که خشک شدن آب هیرمند از آن ناشی شده باشد. به هر حال خشک شدن آب هیرمند به سال ۱۳۲۵ ش نتیجه خشک سالی بوده است.

در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ ش (= ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ م) نیز در سیستان خشکسالی بود. از سال ۱۳۲۶ ش مسئله آب هیرمند بحرانی تر شد. احمد حسین عدل وزیر کشاورزی ایران اعلام داشت «متأسفانه ایجاد نهار سراج و بغرا از یک سو و عدم تصویب اعلامیه ضمیمه قرارداد ۱۳۱۸ ش از سوی دیگر مؤید این نکته است که افغان ها نمی خواهند این مشکل با حسن نیت حل و فصل شود» (۱۴۰). در این زمان به منظور حل مشکل آب سیستان، سفیر وقت ایران در کابل، گفتگوهایی درباره سهم آب ایران از هیرمند با وزیر امور خارجه وقت افغانستان انجام داد، ولی در مجموع نتیجه ای حاصل نشد.

در سال ۱۳۲۹ ش / ۱۹۵۰ م سازمان ملل متحد مأمور رسیدگی به این مسئله شد و بلافاصله کمیسیونی بی طرف یا کمیسیون دلتا، مرکب از رئیس اداره آبیاری شیلی و مهندس مشاور ایالات متحده آمریکا و مهندس شعبه منابع آب کانادا تشکیل داد و به منطقه فرستاد. این کمیسیون پس از مدتی تحقیق، در ۱۳۳۰ ش / ۱۹۵۱ م گزارشی تهیه کرد که در آن اراضی زیر کشت زمستانی - تابستانی و مقدار آب لازم در ماه های مخصوص سال کلاً در آن ذکر شده بود. بنا بر روایت ایرج افشار سیستانی هیئت نمایندگی افغانستان بر اساس گزارش کمیسیون بی طرف، موافقت کرده بود که به مقدار ۲۲ متر مکعب آب در ثانیه به سیستان ایرانی برساند. دولت افغانستان در تاریخ هفتم عقرب ۱۳۳۱ ش

پیشنهادهای کمیسیون مزبور را قبول و آمادگی خود را جهت شروع مذاکرات بعدی بر پایه نظریات کمیسیون دلتا به دولت ایران اعلام کرد. ولی دولت ایران در پاسخ به نامه دولت افغانستان اعلام داشت که چون کمیسیون مزبور به علت ضیق وقت نتوانسته است تمام مسائل مورد اختلاف را بررسی کند، بهتر است دو طرف مستقیماً مذاکرات خود را آغاز کنند. دولت افغانستان، پیشنهاد مجددی به دولت ایران فرستاد و اعلام داشت که حاضر است گفتگوهای دو طرف بر اساس حکمیت گولد سمیت، ماک ماهون و گزارش کمیسیون دلتا شروع شود و محل آن هم در واشنگتن، پایتخت امریکا باشد. ایران با این پیشنهاد موافقت کرد. اولین جلسه مذاکره در بیستم حمل ۱۳۳۵ ش در سفارت ایران در واشنگتن آغاز شد و مواد مورد اختلاف تحت بررسی قرار گرفت، ولی به علت عدم توافق دو طرف در تعیین میزان حقابه ایران، نتیجه مطلوب به دست نیامد (۱۴۱).

در سال ۱۳۳۶ ش / ۱۹۵۷ م دولت ایران هیئتی را مأمور کرد که با افغان‌ها برای حل مشکل هیرمند مذاکره کند. با اینکه هیئت مذاکره‌کننده ایرانی در جریان مذاکرات ابتدا از مقدار ۵۱،۷ متر مکعب در ثانیه آب مورد نیاز ایران صحبت کرده، به ۳۵ تا ۳۰ متر مکعب آب در ثانیه نیز رضایت داده بود، ایرج افشار سیستمی می‌گوید: ولی طرف افغانی مذاکره‌کننده حاضر شدند به سهمی که کمیسیون مشورتی بی طرف سازمان ملل متحد برای ایران تعیین کرده (۲۲ متر مکعب آب در ثانیه) چهار متر مکعب در ثانیه اضافه کنند (۱۴۲). در این دور از مذاکرات نیز توافق نهایی به دست نیامد.

در ۲۲ حوت ۱۳۵۱ ش برابر با سیزدهم مارچ ۱۹۷۳ م امیر عباس هویدا نخست وزیر دولت شاهنشاهی ایران و محمد موسی شفیق صدراعظم دولت پادشاهی افغانستان با حضور هیئت‌های دو طرف، در مورد حقابه ایران از هیرمند مذاکرات ظاهراً نهایی را کردند و پس از توافق کامل در این روز معاهده‌ای مشتمل بر یک مقدمه و دوازده ماده توأم با دو پروتکل (توافق نامه) امضا و منعقد کردند که فشرده آن چنین است: «ایران در سال‌های آبی معمولی، حقابه‌ای برابر ۲۶ متر مکعب در ثانیه یا ۸۰۹ میلیون متر مکعب در سال از رودخانه خواهد داشت. سال آبی از اول اکتبر تا ۳۰ سپتامبر سال بعد است و سال آبی معمولی به معنای سالی است که ایستگاه اندازه‌گیری دهرآود در هیرمند بالاتر از مدخل بند

کجکی آبگذری بیش از ۷۱۵,۰۰۰,۶۶۱ مترمکعب را نشان دهد. آب در دهانه رودخانه سیستان و در دو محل که بین نقاط مرزی ۵۱ و ۵۲ انتخاب خواهد شد، تحویل ایران داده می‌شود. تأسیساتی که برای تحویل آب لازم است، باید با توافق متقابل دو کشور احداث شود. در صورتی که آبگذر ماهانه رودخانه کمتر از آبگذر سال‌های معمولی باشد، تحویل آب در ماه بعد به تناسب آن تقلیل داده می‌شود و هنگامی که وضع آبگذر ماهانه هیرمند به حال سال عادی بازگشت، مقدار آب به صورت عادی تحویل داده خواهد شد.

شرایط و مشخصات هرگونه بنیاد که احداث آن به منظور استحکام بستر رودخانه ضروری تشخیص داده شود باید مورد موافقت دو طرف قرار گیرد. طبق این معاهده، کشور ایران حق دارد که در ماه‌های دسامبر، ژانویه، فوریه و مارس بترتیب ۲۸، ۴۲، ۷۳ و ۲۶ درصد از میزان آبگذر ماهانه رودخانه هیرمند را دریافت کند» (۱۴۳).

این معاهده نیز مانند توافقات قبلی و حکمیت‌های گولد سمیت و ماک ماهون در محافل سیاسی و روشنفکری هر دو کشور عکس‌العمل‌های متفاوتی را به دنبال داشت. فرهنگ می‌گوید: هرچند موسی شفیق موفق شد که از راه مذاکره سرراست با اعضای شورا و توضیح جنبه‌های مثبت قرارداد اکثریت اعضای مذکور را قانع ساخته قرارداد را از هر دو مجلس بگذرانند (۱۴۴). اما توافق مجلس سنای ایران به این معاهده با تأخیر صورت گرفت، یعنی حدود چهارماه بعد از امضای این معاهده، درست مطابق روز به قدرت رسیدن سردار محمد داوود خان (که سردار موصوف یکی از مخالفان جدی این معاهده بود) و اعلام جمهوریت در افغانستان، در جلسه ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ش مجلس سنای دولت شاهنشاهی ایران به تصویب رسید.

محافل ناسیونالیستی ایران طبق معمول همیشگی نارضایتی خود را از امضا و مفاد این معاهده نیز نشان دادند. به نظرایرج افشار سیستانی وقایع‌نگار ناسیونالیست ایرانی: افغانستان این حق را برای خود محفوظ نگاه داشت که مقادیر اضافی آب را به هر طریقی که خود صلاح می‌داند به مصرف برساند و ایران هیچ‌گونه ادعایی بر مازاد آب رودخانه نداشته باشد. ایرج افشار سیستانی در کتاب سیستان‌نامه می‌گوید: «معاهده ۲۲ حوت ۱۳۵۱ ننگین‌ترین معاهده‌ای است که حتی بی‌توجه به نظریات استعماری گولد اسمیت

و ماک ماهون تهیه شد؛ و به دیگر سخن: از آن تصمیم‌های غیرعادلانه مأموران انگلیس نیز ننگین تراست.

بر اساس معاهده پاریس و حکمیت گولدا سمیت، دو سوم سیستان ما در افغانستان و یک سوم آن که کلاً منطقه کشاورزی است، در ایران قرار دارد. بنابراین آبی که در گذشته این سرزمین را آبیاری می‌کرد، می‌بایست حداقل به همین نسبت تقسیم می‌شد. چنانچه عامل انسانی و اراضی کشاورزی مطرح باشد، حقابه ایران از هیرمند، باید بر اساس تعداد نفوس و اراضی مزروعی دو طرف محاسبه و تحویل گردد» (۱۴۵).

در این طرف قضیه میر محمد صدیق فرهنگ این معاهده را به صلاح افغانستان دانسته می‌گوید، بر مبنای آن آبی که افغانستان عبور آن را از نقطه سرحدی تضمین می‌کرد از نصف و یک ثلث به کمتر از بیست درصد کاهش یافت و مقرر شد تا برای هر مقدار آب اضافی که از سرحد بگذرد، ایران بهای آب را تأدیه کند (۱۴۶). اما در محافل سیاسی افغانستان بازتاب این معاهده بیشتر منفی بود تا مثبت. فرهنگ می‌گوید اساساً گفتگو بین دو دولت در این موضوع در دوره حکومت (صدارت) نوراحمد اعتمادی (۱۳۴۵ - ۱۳۴۹ ش / ۱۹۶۷ - ۱۹۷۱ م) آغاز یافته بود. اما در جریان مذاکرات، محمد اسحاق عثمان وکیل کابل در مجلس نمایندگان، توسط دوستان خود مسوده مذاکرات را از وزارت خارجه به دست آورده مطلب را در مجلس به شکل ناگهانی و هیجان‌انگیز مطرح ساخت و چنان وانمود کرد که گویا یک دسیسه بزرگ ضد ملی در وزارت خارجه در جریان است. چون وکیل مذکور و دوستان او در وزارت خارجه از هواداران سردار محمد داوود خان سردسته جناح مهم اپوزیسیون دولت پادشاهی افغانستان قبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ شناخته می‌شدند، اعتمادی اقدام ایشان را اراده سردار شمرده از دنبال کردن موضوع صرف نظر کرد. هنگامی که شفیق دوباره این کار را روی دست گرفت، با مخالفت شدید سردار و گروهی از قشر حاکم روبه‌رو شد که بعضی، از هواداران سردار بوده، از امر او پیروی می‌کردند و برخی دیگر بنا بر روایت میر محمد صدیق فرهنگ به دلایل زبانی و فرهنگی می‌کوشیدند تا از هر اقدامی که به بهبود مناسبات بین افغانستان و ایران کمک می‌نماید، جلوگیری کنند. گروه‌های چپ خط مسکون نیز با منظور

همانند به ایشان پیوستند و هنگامی که میوندوال هم به این اتحادیه ملحق شد، صف گسترده‌ای تشکیل شد که با عنوان جبهه متحد در برابر اقدام حکومت در حل مسئله آب هیرمند قد علم کرد. مخالفان قرارداد استدلالتشان را بریکی از مواد آن که بررسی مقدار آب را توسط مأموران ایرانی در داخل افغانستان پیش بینی می‌کرد، متمرکز ساخته آن را ناقض حاکمیت ملی افغانستان وانمود کردند. فرهنگ می‌گوید این در حالی بود که وظیفه مأموران مذکور تنها مشاهده و گزارش دادن بود، نه مداخله و تحکم. در عین حال در بین عوام مسئله فروش آب را مرادف با فروش خاک جلوه داده، چنین تبلیغ کردند که این اقدام مرادف با وطن‌فروشی است. میرمحمد صدیق فرهنگ می‌گوید: شگفت‌آور این است که بعضی از اشخاص که در این وقت سنگ مخالفت را با قرارداد به نام وطن‌پرستی به سینه می‌زند، مثل میوندوال، از کسانی بودند که در مذاکرات گذشته در زمان صدارتش (۱۳۴۳ - ۱۳۴۵ ش / ۱۹۶۵ - ۱۹۶۷ م) با واگذاری مقدار بیشتر آب موافقه کرده بودند. فرهنگ بر این باور است که تبلیغاتی که در این هنگام علیه موسی شفیق و پادشاه وقت افغانستان صورت گرفت، زمینه را برای کامیابی کودتای سال ۱۹۷۳ م / سرطان ۱۳۵۲ ش که عده‌ای آن را در حکم اقدام برای جلوگیری از خیانت ملی وانمود کردند، مساعد گردانید (۱۴۷). به هر حال در این مرحله نیز معضل تقسیم آب هیرمند با چالش‌هایی روبه‌رو بود اگر چه ظاهراً توافق کامل صورت گرفته است.

چنین به نظر می‌رسد که این مقدار سهمیه به عنوان حقه ایران از رودخانه هیرمند در آینده پایدار نماند. در طی سده‌های اخیر در افغانستان، بروز جنگ‌های استعماری، جنگ‌های داخلی، نبودن دولت‌های کارآمد و عوامل دیگری از این قبیل، باعث شد که مردم افغانستان توانایی لازم برای انجام کارهای بنیادی از جمله اعمار آب‌بندها و مهار آب‌ها را از دست بدهند و امکانات استفاده بهینه از آب رودخانه‌ها را نداشته باشند. آب این رودخانه‌ها که تا امروز هم بیشتر آن‌ها در درون مرزهای افغانستان قابل دسترسی نیست، به بیرون از مرزهای افغانستان جاری می‌شوند. سرازیر شدن بی حساب و کتاب آب این رودخانه‌ها به کشورهای همسایه، توقع تمام همسایگان افغانستان را زیاد کرده و گمان برده‌اند که همیشه همین آس خواهد بود و همین کاسه. اما در این اواخر وقتی

می‌بینند افغانستان خواهی نخواهی برای مهارکردن این آب‌ها راهکارهای جدیدی خواهد اندیشید، بعضی از کشورهای همسایه اصرار می‌ورزند که هرطوری که شده، افغانستان روی پای خودش نایستد و تلاش مداوم دارند تا اگر هم نتوانند توانایی انجام این‌گونه کارها را از مردم افغانستان سلب کنند، حداقل هرچه بیشتر آن را به تأخیر اندازند.

رودخانه هیرمند یکی از رودخانه‌های بزرگ افغانستان است و تا هنوز هم به مراتب بیش از مقدار حقابه سیستم ایران، آب آن به طرف ایران جاری است. تردیدی نیست که افغانستان برای سیستم ایرانی (زابل کنونی) حقابه‌ای قایل است، اما جانب ایرانی، اکثراً از آب مورد نیاز سیستم ایرانی صحبت می‌کنند، تا میزان و مقدار حقابه ایران. در اینجا باید بین حقابه ایران و میزان آب مورد نیاز سیستم ایرانی تفاوت قایل شد. ایرج افشار سیستمی در کتاب سیستم‌نامه می‌گوید: «الگوی حقابه ایران به هیچ وجه با خواستاری آب کشاورزی مورد نیاز مردم سیستم (زابل) مطابقت ندارد» (۱۴۸). در سال ۱۳۳۶ ش زمانی که دولت ایران هیئتی را مأمور کرد تا با دولت افغانستان برای حل مشکل هیرمند مذاکره کنند، هیئت مذکور مقدار آب مورد نیاز ایران در بند کوهک را ۵۱،۷ مترمکعب در ثانیه برآورد کرده بود که از طرف این هیئت ایرانی در آن دوره از مذاکرات مطرح شد. هرچند شاید این برآورد درست بوده باشد، اما این نیازمندی ایران چیز دیگری است و حقابه ایران از هیرمند چیزی دیگر؛ و این دو با هم فرق دارد. مشکل کمبود آب سیستم قبل از اینکه به اقدامات افغانستان مبنی بر حفرنهرهای سراج، بغرا، ظاهرشاهی و احداث سدهای آبگردان کجکی، دهله و کمال خان مربوط باشد (جدا از آنکه این اقدامات حق مشروع و قانونی افغانستان است) بیشتر به طبیعت خشک و خشن سیستم مربوط است که هوای گرم و بادهای شدید موسمی، آب‌های آن را با سرعت سرسام‌آوری می‌خشکانند.

«بر اساس اندازه‌گیری‌هایی که شده است، مقدار تبخیر در ایستگاه‌های تبخیرسنج زابل ایران وضع خاص و منحصری به خود گرفته، زیرا در قبال ۵۰ میلی‌متر باران متوسط سالانه در سال‌های دیده‌بانی (۱۳۴۲-۱۳۴۴ ش) بیشتر از پنج هزار میلی‌متر یا صد برابر تبخیر نشان داده است، زیرا یکی از عوامل تبخیر که شاید اثر مداوم داشته باشد، باد است. باد شمالی و شمال غربی ۱۲۰ روزه سیستم در ماه‌های گرم از جوزا تا سنبله

فعالیت مداوم دارد و از علل از میان رفتن دریاچه هامون سیستان نیز همین تبخیر فوق العاده است» (۱۴۹). آنچه معمولاً باعث کمبود آب در سیستان می شود و اکوسیستم منطقه را به هم می زند، تبخیر بالای آب در خود سیستان است. قبلاً نیز اشاره کردم که با وجود احداث سد های آبگردان بر روی رودخانه های هیرمند و ارغنداب در افغانستان، تا هنوز هم مقدار آبی که به زابل ایران می رسد شاید به مراتب بیشتر از حقابه ایران باشد، اما یقیناً در آینده چنین نخواهند ماند. حوضه سیستان با مساحت بیشتر از سیصد هزار کیلومتر مربع که ۴۶،۲ درصد از خاک افغانستان را به خود اختصاص داده است، مطمئناً در آینده ای نه چندان دور با دارا بودن زمین های مرغوب برای کشت و زرع، به عنوان شریان حیاتی این کشور مطرح خواهد بود. افغانستان با احداث آب بندها و ذخیره و هدایت آب، این حق را برای خود محفوظ خواهد داشت که از آب رودخانه هیرمند متناسب با اراضی قابل کشت که بر دو کرانه این رودخانه در ولایات هلمند و نیمروز وجود دارند استفاده بهینه کند.

مساحت حوضه آبریز سیستان تا جایی که متعلق به افغانستان است، حدود ۳۰۴۸۰۰ کیلومتر مربع است که ۴۸ درصد از کل مساحت ۶۳۵۰۰۰ کیلومتر مربع افغانستان می شود. از این مساحت ۴۸ درصدی افغانستان تقریباً نصف آن یا مربوط به حوضه رودخانه های دیگر سیستان مانند فراه رود، خاش رود، هاروت و غیره است و یا به علت وضع خاص جغرافیایی این حوضه، عملاً تأثیری در تأمین آب رودخانه هیرمند ندارد. جمع کل مساحت مفید حوضه آبریز رود هیرمند، برابر ۱۵۱۳۰۰ کیلومتر مربع یعنی ۲۳،۸ درصد از مساحت کل کشور افغانستان را تشکیل می دهد. در این ۲۳،۸ درصد مساحت افغانستان، اراضی زیر کشت و قابل کشت زیادی وجود دارد. اما در مقابل «سیستان ایرانی (زابل) با مساحت ۸۱۱۷ کیلومتر مربع» (۱۵۰) در قسمت سفلی رودخانه هیرمند، این الزام را برای دولت های آینده ایرانی به وجود می آورد که توقع خود را از حقابه این رودخانه، متناسب با اراضی قابل کشت حوضه این رودخانه در افغانستان و با در نظر داشت میزان بارش برف و باران در ارتفاعات کوه های مرکزی افغانستان لحاظ کنند.

فراه، دیار حاصلخیز، با تاریخ پر از ابهام

فراه نامی قدیمی است با سابقه‌ای چند هزار ساله که از گذشته‌های خیلی دور، از جایی که حافظه تاریخ عصر باستان به ما اجازه می‌دهد تا کنون، با همین نام (با گویش‌های متفاوت) و با همین سرزمین بوده است. هیچ‌گاه به نام دیگری که با واژه بنیادی *فرادا* یا *فراداثا*ی اوستایی ارتباطی نداشته باشد نامیده نشده است. در ابتدا *فرادا*، به دنبال آن *فراو* *فرو* نامیده شده و امروز هم *فراه* نامیده می‌شود.

چنین به نظر می‌رسد که نام این سرزمین از نام رودخانه فراه که در این وادی جاری است گرفته شده باشد. قدیمی‌ترین سندی که از ذکر نام فراه داریم، کتاب *اوستا* است که در هزاره دوم قبل از میلاد، از رود فراه به صورت *فراداتا* یا *فراداثا* نام می‌برد. هر چند بعید است در آن زمان کرانه‌های فراه رود به حد شهرنشینی رسیده باشد، اما همین که در سه هزار یا سه هزار و چند صد سال قبل از امروز، اقوام آریایی در کرانه‌های فراه رود اسکان یافته‌اند زمان دوری است. به هر حال بیشتر احتمال دارد که این اسکان یافتگان نخستین طایفه اوستایی، ابتدا در قسمت سفلی رود فراه در مغرب جویین بر کران‌های شمال و شمال شرق دریاچه هامون ده‌نشین شده باشند. چنین به نظر می‌رسد که ساکنان نخستین کرانه‌های سفلی رود فراه تا نیمه نخست هزاره یکم قبل از میلاد مراحل ابتدایی و ده‌نشینی را پشت سر گذاشته‌اند. پس حداقل می‌توان باور داشت که مردم این ناحیه تا اواسط دوره هخامنشی در قرن پنجم پیش از میلاد شهرنشین شده بودند.

۱. ت. اومستد به استناد آثار استیفان بیزانسی مورخ قرن دوم پیش از میلاد می‌گوید: «پایتخت *زرنکا* در زمان هخامنشیان *فرادا* بود» (۱۵۱). تردیدی نیست که فرادای مذکور در آثار استیفان بیزانسی که در زمان هخامنشیان پایتخت *زرنکا* بود، در جای دیگری غیر از همین حوضه سفلی رود فراه نمی‌تواند بوده باشد. وقایع قبل و بعد این تاریخ و روایات دیگر، بردرست بودن پایتخت *زرنکا* در قسمت سفلی رود فراه، حداقل در سده پایانی فرمانروایی هخامنشیان مُهر تأیید می‌گذارد و نشان می‌دهد که با به قدرت رسیدن اسکندر مقدونی و زمان سلوکیان نیز این پایتخت همچنان پابرجا بود. کاوشگران ایتالیایی که به سال ۱۳۴۰ ش / ۱۹۶۱ م پایتخت نخستین *زرنکا* در زمان نخست هخامنشیان را در دهانه

غلامان زابل ایران کشف کردند، در کاوش‌های مرحله بعد (۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ م) معلوم شد عمراین شهر به علت خشک شدن و تغییر بستر هیرمند خیلی کوتاه بوده است. بنائاً پایتخت زرنکا به محل دیگری نقل مکان کرده است. بعید نیست که در همان قرن پنجم قبل از میلاد با از رونق افتادن شهر دهانه غلامان، پایتخت زرنکا به یکی از دو کران مصب رود فراه در گوشه شمال شرقی دریاچه هامون منتقل شده باشد. چون از نظر فقه اللغة و تلفظ بین این افراد به عنوان پایتخت زرنکا در زمان هخامنشیان و فراداتا نام رود فراه در اوستا نیز تفاوت چندانی دیده نمی‌شود. وقایع نگاران اسکندر مقدونی نیز اسکندریه مرکز درانگیانا (زرنکا) را افراد یا پرادا نوشته‌اند. وقایع نگاران اسکندر می‌گویند که زمانی که اسکندر قصد تعقیب و سرکوب بسوس حاکم هخامنشی بلخ را داشت (که در آنجا نیروی عظیمی را بر ضد اسکندر گرد آورده بود)، برای رسیدن به بلخ از راه نزدیک و در عین حال پُرخطر شمال صرف نظر کرد و لازم دید از هرات به جنوب برگردد و تمام جبال مرکزی افغانستان را دور بزند. او برای اینکه ارتباط با پشت جبهه خویش را تأمین کند دستور داد در چهار گوشه این جبال، چهار اسکندریه بسازند که دومین آن‌ها بعد از هرات الکساندریا پروفتازیا یا اسکندریه فرادا بود.

وقایع نگاران اسکندر در این رابطه نوشته‌اند: در پاییز سال ۳۳۰ ق م که اسکندر در فرادا، شهر مرکزی درانگیانا بود، در این شهر مورد خیانت واقعی یا فرضی فیلوتاس (Philotas)، سردار سواره نظام مقدونی و پسر ارشد پارمنیون^۱ واقع شد. یعنی در فرادا توطئه‌ای علیه اسکندر مقدونی در شرف وقوع بود که اسکندر به موقع آن را فرو نشاندد. او بعد از فرونشانی و سرکوب این توطئه، دومین شهر از این شهرهای مستحکم با قابلیت‌های مطمئن نظامی را بر کرانه فراه رود بنیاد نهاد. آ. فوشه می‌گوید: «اسکندر برای نشان دادن خوش اقبال خود و توفیق در دفع توطئه پیش از وقت، این شهر را پروفتازی (Prophthasie)، یعنی پیش‌گویی

۱. پارمنیون یا پامنیو نزدیک‌ترین و معتمدترین شخص به اسکندر در زمان لشکرکشی به امپراتوری هخامنشیان بود. بعد از فتح آکباتان (همدان کنونی) وی از طرف اسکندر به عنوان فرمانده نیروهای نظامی مقدونی در این پایتخت پیشین هخامنشی منصوب شد. زمانی که فیلوتاس فرزند ارشد پارمنیو در فرادا اعدام شد، اسکندر مأموری به آکباتان اعزام کرد تا ترتیب قتل پارمنیو را نیز بدهد و بدین ترتیب در این توطئه، پسر و پدر هر دو اعدام شدند.

نام نهاد» (۱۵۲). این شهر را استرابون، بطلمیوس و استیفان بیزانسی به اسم پروفتازیا یا پروفتازی نام برده‌اند. ژوگی نام پروفتازیا را با پیشوند پرادا که همان فرادای عصر هخامنشی و فراداتای عصر اوستایی و در اصل نام باستانی شهر و رود فراه بود به صورت پرادا پروفتازیا (Parada Prophthasia) نوشته است.^۱

گرچه باستان‌شناسی راجع به راز و رمز این شهر باستانی و محل این فرادای زمان هخامنشی و اسکندریه پرادا پروفتازیا که گمان می‌رود هر دو عنوان متعلق به یک مکان و یک محل باشد چیزی به ما نمی‌گوید؛ عده‌ای گمان کرده‌اند محل این اسکندریه بر کران چپ نزدیک مصب رود فراه، در شمال شرق دریاچه هامون در جایی به نام پیشاوران (که بخشی از جنوب غربی ولسوالی جوین نزدیک مرز ایران است) قرار داشته است. احمد علی کهزاد به روایت از ویلسن^۲ و محمد اعظم سیستانی به پیروی از این دو، به این محل به عنوان اسکندریه اشاره کرده است. شاید این گمان به علت ویرانه‌های کاوش نشده قدیمی در محل و تشابه تلفظ نام پیشاوران با نام پروفتازیا (هر چند تشابه چندانی ندارند) به وجود آمده باشد. بادیان استاد سابق تاریخ در دانشگاه هاروارد و نویسنده تاریخ اسکندر، در جلد دوم تاریخ ایران کمبریج (صفحه ۳۱۷) همین اندازه اشاره می‌کند که «فرادا» (Phrada) را معمولاً همان فراه (Farah) / مروزی می‌دانند. آرنولد توین بی در کتاب بررسی تاریخ تمدن (صفحه ۴۹۸) این اسکندریه را به نام الکساندریا پروفتازیا، به روی نقشه در نزدیکی‌های مصب رود فراه در شمال شرق دریاچه هامون نشان داده است که این محل توین بی کماکان با منطقه پیشاوران قابل انطباق است. اما عده‌ای هم این اسکندریه را در محل شهر فراه کنونی می‌دانند که از آن جمله یکی پرسی سایکس^۳ است که مرکز منطقه درانگیانا یا زرنکا را فراه می‌داند.^۴ هیچ یک از روایت‌های اخیر با اطمینان ما را به محل فرادا پایتخت زرنکا در زمان

۱. برای آگاهی بیشتر به کتاب‌های تاریخ باستانی ایران نوشته ر. ن. فرای، ص ۱۸۴ و ماتیگان سیستان، مقاله محمد اعظم سیستانی، ص ۲۸۷ و تاریخ افغانستان نوشته احمد علی کهزاد، ص ۲۴۷ مراجعه شود.

۲. این شخص برای مؤلف کتاب حاضر ناشناس است.

۳. پرسی سایکس (sykes, Percy) جنرال انگلیسی متوفای ۱۹۴۵ م / ۱۳۲۴ ش نویسنده کتاب‌های زیادی درباره ایران و افغانستان که مهم‌ترین آن‌ها کتاب ده هزار میل در ایران است.

۴. برای آگاهی از این موضوع به کتاب تاریخ افغانستان نوشته احمد علی کهزاد، صفحه ۲۴۷ مراجعه شود.

هخامنشیان و اسکندریه یونانیان در زمان اسکندر و جانشینان او نمی‌برند. بنائاً محل این شهر باستانی فراه تا هنوز ناشناخته مانده است. گرچه پلینی مورخ لاتین سده یکم میلادی از رودخانه فراه به نام «*افرادوس* و بعضی هم به اسم *فرادوس* یاد کرده اند» (۱۵۳) اما راجع به شهر فراه اطلاعی به دست نمی‌دهد. ایزیدور خاراکسی (Isidorus) جغرافیانگار آسیای صغیر، حدود یک قرن قبل از پلینی، از فراه این طور یاد می‌کند: «*منطقه انبان* (Anban) ولایت آری (هرات) مربوط به درانگیانا بوده و شهر عمده آن *فرا* (Phra) است» (۱۵۴). در اینجا این توضیح را باید اضافه کنم که در تشکیلات جغرافیایی اسکندر، درانگیانا (فراه و نیمروز) بخشی از ایالت هرات بود. اما ایزیدور خاراکسی که از شهر فراه یاد می‌کند، از محل آن چیزی نمی‌گوید. بارتولد نیز به این موضوع اشاره کرده می‌گوید: «*ایزیدور خاراکسی از کوه فرا اسم می‌برد، ولی راجع به محلی که شهر در آن واقع بود، اطلاعات صریح نمی‌دهد.*» (۱۵۵).

با وجود تمام این ابهامات، چنین به نظر می‌رسد که شهر فرا که ایزیدور خاراکسی در قرن یکم قبل از میلاد از آن نام می‌برد، در نزدیک شهر کنونی فراه، بر کران راست یا چپ رود فراه بوده است و این فرا با فرادا، شهر مرکزی زرنکا که در زمان هخامنشیان بریکی از کرانه‌های سفلی رود فراه بوده است فرق داشته است. اما هر دو شهر در دوزمان مختلف بر کرانه‌های رود فراه بوده است. فرادا در قسمت سفلی و فرا در قسمت میانی رودخانه موقعیت داشته است. به هر حال محل دقیق این آخری که بر کران چپ یا راست رودخانه بوده است تا هنوز هم رازی است سربه‌مهر.

جغرافیانویسان عرب و فارسی زبان دوره اسلامی نیز راجع به شهر فراه و رودخانه آن، راجع به راه‌ها و آبادی‌های آن، راجع به حاصلخیزی کشتزارها نخلستان‌های آن، راجع به باغستان‌ها و فراوانی میوه‌ها و مرغوبیت خرماي آن مطالبی نوشته‌اند. این جغرافیانویسان راجع به رود فراه می‌گویند که: «*از کوهستان غور برمی‌خیزد. پس از عبور از کوهستان غور به ایالت سیستان وارد گردیده، به شهر فراه می‌رسد*» (۱۵۶).

ابن حوقل (۳۶۷ ق) درباره شهر فراه گویند: «*در جلگه‌ای واقع و محلی پهناور است.*

خانه‌هایش از گل ساخته شده و شصت دهکده جداگانه، باغستان و کشتزارهای بسیار دارد که از آن‌ها میوه فراوان، مخصوصاً خرما به دست می‌آید» (۱۵۷). اصطخری (۳۴۰ ق) که از نخیل و میوه فراوان فراه ستایش کرده، گوید: «فراه شهر بزرگ است» (۱۵۸). ابوعبدالله احمد جیهانی وزیر دانشور منصور بن نوح سامانی که از رجال ادب و سیاست و جغرافیانگار اواخر قرن چهارم هجری است، راجع به فراه به همان مواردی اشاره می‌کند که ابن حوقل و اصطخری نیز آن را نوشته‌اند و می‌افزاید که: «فراه شهر بزرگ و معروف است» (۱۵۹). همزمان این آخر، مؤلف گمنام کتاب *حدود العالم* (تألیف ۳۷۲ ق) می‌نگارد: «فراه شهرکی است گرمسیر و اندر روی خرماست و میوه‌های بسیار» (۱۶۰). مقدسی به سال ۳۷۵ ق می‌گوید: «در یک منزلی جنوب فراه، پل فراه روی رودخانه فراه بسته شده و راه زرنج از جانب راست به جانب چپ از روی این پل می‌گذرد. این پل که شهری نزدیک آن است به مسافت چهار روز راه بالای جوین واقع است» (۱۶۱). یاقوت حموی نیز در کتاب معروف خود *معجم البلدان* که به سال ۶۲۳ ق آن را تألیف کرده، از شهر فراه و محل آن یاد کرده گوید: «فراه، شهری بزرگ است در نواحی زرنج شامل بیش از شصت دهکده. نهرش به طرف دست راست کسی که از سجستان به هرات می‌رود واقع است» (۱۶۲).

از یادداشت‌های مقدسی جغرافیانگار قرن چهارم و یاقوت حموی سیاح و جغرافیانگار قرن هفتم هجری این طور استنباط می‌شود که شهر فراه در طی آن قرون، نه در محل همین شهر فعلی فراه در کران چپ رودخانه قرار داشته، بلکه شهری در شمال این رودخانه بوده است. بارتولد خاورشناس و پژوهشگر معاصر روسی عقیده دارد که «این شهر ابتدا به کران چپ به سمت جنوب رودخانه واقع شده بود، ولی در قرن دهم میلادی در هر دو کران رودخانه قرار گرفت» (۱۶۳).

با وجود باور بارتولد که شهر فراه قبل از قرن دهم میلادی بر کران چپ به سمت جنوب رودخانه واقع شده بوده، هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای اثبات این موضوع وجود ندارد. به هر حال این شهری که در قرن دهم میلادی در شمال رود فراه قرار گرفته یا قبل از قرن

دهم میلادی در آنجا قرار داشته است، احتمالاً در حوالی قریه شهر کهنه ولسوالی پشت رود بوده باشد و نام شهر کهنه بر این محل، یادآور دورانی است که در آنجا روزگاری شهر مرکزی فراه بوده است. اما از آثار و بقایای به جامانده این شهر، چنین به نظر می‌رسد که در آن زمان، شهر چندان بزرگ نبوده است. کوچک بودن شهر فراه در آن زمان از آنجا نیز پیداست که مؤلف کتاب *حدود العالم* از شهر فراه به صورت شهرک فراه یاد می‌کند و جغرافیایانویسان عرب نیز شهر فراه را به اندازه شهرچه جیزه^۱ نوشته‌اند^۲. مهم‌تر از همه، مؤلف *تاریخ سیستان* که خودش از اهالی سیستان بوده است، در کتابش مطلبی را می‌آورد و نشان می‌دهد که فراه در قرن چهارم هجری شهری به حساب نمی‌آمده است. او در جایی که راجع به روزهای نخست جلوس امیر خلف پادشاه سیستان از خاندان صفاری صحبت می‌کند، می‌گوید: «سنه ۳۵۲ ق امیر بوالحسین طاهر بن ابی علی التمیمی از بُست به فراه آمد که آن ناحیت به اسم او بود. آنجا مردم بسیار با او جمع شد و بر شهر آمد. امیر خلف پذیرد او بیرون شد و یکدیگر را در کنار گرفتند و امیر خلف گفت: تو اندرین مملکت ما با من شریکی و او را به قصر یعقوبی فرود آورد» (۱۶۴). در اینجا شهری که از آن صحبت می‌شود شهر زرنج است و قصر یعقوبی نیز همان قصر یعقوب لیث صفاری در این شهر است. یعنی در آن زمان در سراسر سیستان وقتی صحبت از شهر می‌شد، برای تمام بومیان سیستان از جمله بومیان فراه، واژه شهر مفهوم شهر زرنج را داشت^۳ و فراه تا دوره مغول در حد و اندازه‌ای نبود که بتوان به آن شهر نامید.

۱. شهر جیزه در قرون نخستین اسلامی آبادی مهمی بود که بین قرن‌ن (کرنین) زادگاه یعقوب لیث صفاری و شهر فراه قرار داشت و در آن زمان تقریباً به اندازه فراه بود. ابن حوقل درباره آن گوید دهکده‌ها و کشتزارهای فراوان دارد، زیرا در میان ولایتی حاصلخیز قرار گرفته و آبش از قنات‌های متعدد است. یاقوت گوید در زمان وی مردم آن را گیزه می‌نامیدند. امروزه از محل این آبادی که بین ولسوالی چخانسور ولایت نیمروز و شهر فراه موقعیت داشت، چیزی دانسته نیست.

۲. برای آگاهی بیشتر از این مطلب به کتاب *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی* گای لسترینج، صفحه ۳۶۷ مراجعه شود.

۳. امروزه در ولایات قندهار، زابل، ارزگان، هلمند و بعضی از قسمت‌های ولایت فراه وقتی صحبت از شهر می‌شود به مفهوم شهر قندهار است. یعنی اگر کسی از بومیان این ولایات بگوید فلان کس به شهر رفته و یا از شهر آمده، معنایش این است که به شهر قندهار رفته و یا از شهر قندهار آمده است.

قلعه فریدون، قلعه لاش جوین و کافرقلعه از ماندگارهای فراه

قلعه فراه، مشهور به قلعه فریدون در یک زمین نسبتاً پایین به مساحت تقریبی ۴۵ تا ۵۰ هکتار به صورت کماکان مستطیل شکل^۱ با دیوارهای^۲ گلی خیلی ضخیم که به ۳۵ متر می‌رسد، با ارتفاع تقریبی ۲۰ متر و تعبیه حدود ۹۹ برج دفاعی کوچک و بزرگ در گرداگرد این قلعه، با دوراه ورودی و خروجی در شمال و جنوب آن اعمار شده بود. گرداگرد این قلعه خندقی نیز به عرض تقریبی ۴۰ متر حفر شده بود. عمق زیاد این خندق این امکان را به وجود آورده بود که خندق از آب زیرزمینی بهره داشته باشد (به طوری که عبور کردن از آن در تمام فصول سال بدون وسایل شناور شدن بر روی آب غیرممکن بود) اما آب افزودنی دیگری نیز برای این خندق وجود داشت که به نام شاه جوی شناخته می‌شود و به اضافه آبیاری تمام زمین‌های اطراف شهر، امروز قرایزده، ریگی و قلعه زمان را مشروب می‌کند. احتمالاً نام شاه جوی به این معناست که این جوی در آن زمان به شاهی تعلق داشته که از ارگ این قلعه فرمان می‌رانده است. در قسمت فوقانی این قلعه، از گل و هم از خشت خام استفاده شده و چنین به نظر می‌رسد که کار آن با عجله به پایان رسیده است. از اینجا می‌توان حدس زد که یک حمله قریب الوقوع پیش‌بینی می‌شده است. آثار خرابی در قسمت بیرونی گوشه شمال شرقی این قلعه که دارلاماره یا ارگ شهر در داخل آن موقعیت داشته و ارتفاع آن نیز بیشتر است، زیادتر به چشم می‌خورد. روشن است که این قسمت قلعه از طرف مهاجمین بیشتر تحت فشار قرار داشته است، چنان که آثار بازسازی نیز در این قسمت بیشتر به چشم می‌خورد.

فریه سیاح قرن ۱۹ که در سال ۱۸۴۶ از فراه دیدن کرد، قلعه قدیمی شهر فراه را که تا آن زمان معمور و تنها شهر فراه بود و امروز خرابه‌های آن در شمال شهر کنونی فراه کماکان سرپا به به نظر می‌رسد قدیم‌ترین شهر فراه می‌داند. محمد اعظم سیستانی به نقل از فریه می‌گوید

۱. طول دیوارهای شرقی و غربی این قلعه حدود یکصد متر بیشتر از دیوارهای شمالی و جنوب آن است.
 ۲. ساختمانی که در گوشه جنوب غربی قلعه، متصل به دیوار قلعه، نزدیک باغ کافی احداث شده و در بنای آن از سنگ، خشت پخته و گچ نیز کار گرفته شده است، یک آبادی جدید بوده که حتی بعضی از موی سفیدان فراه زمان آبادی آن را به فرمان یکی از حاکم‌های شهر فراه به یاد دارند.

«این شهر مدت ها قبل از اسکندر بنا شده است» (۱۶۵).

قابل یادآوری است بنا برگفته سالمندان فراه، تا هشتاد و چند سال قبل، شهر فراه در داخل این قلعه بوده است. این قلعه به سال ۱۳۰۹ ش تخلیه شد و شهر جدید در قسمت جنوبی این قلعه ایجاد شد، در همان جایی که شهر فراه همین اکنون قرار دارد. این قلعه بزرگ و مشهور فراه که امروز در بین مردم به نام شهر کهنه شهرت یافته است، اخیراً به نام قلعه فریدون نیز یاد می شود. این نام، کاملاً جدید است و در هیچ یک از منابع تاریخی گذشته به آن اشاره ای نشده است. شاید هیچ آبادی ای از زمان فریدون در جهان وجود نداشته باشد که بنای آن از گل بوده و هنوز هم بر پا و استوار باشد. از طرف دیگر نام فراه برگرفته از نام رود آن است و از نظرفقه اللغه نیز بین دو واژه اوستایی فریدون و فراه رود که این اولی در اوستا به صورت تَرِیْتَوَن و دومی به صورت فرادانا یا فرادانا آمده است، اشتراکی دیده نمی شود.

اسطوره فریدون، همان طوری که در مبحث «بلخ و روایت های گمراه کننده» در این کتاب بدان اشاره کردم بخشی از اساطیر هند و ایرانی است که خاستگاه آن را جنوب دریایچه آرال دانسته اند. بنائاً هیچ محوطه باستانی در افغانستان و یا ایران نمی تواند از یادگارهای فریدون و یما (جمشید)، این دو شخصیت هند و ایرانی باشد. اگر قرار باشد یادگارهایی از شخصیت های هند و ایرانی اجداد ما همانند یما (جمشید) و فریدون اساطیری پیدا شود، باید آن ها را در آسیای میانه سراغ گرفت.

حالا سؤال این است که آیا قدمت این قلعه، این اجازه را به ما می دهد که احداث آن را بنا برگرفته فربه در زمان قبل از اسکندر یعنی حداقل در چهارصد یا پنجصد سال پیش از میلاد تصور کنیم؟ آیا استحکام این قلعه در حد و اندازه ای است که بنا بر عقیده فربه دو هزار و پنجصد سال روی پای خودش ایستاده باشد؟ آیا باور و عقیده فربه مبتنی بر شواهد تاریخی و یافته های باستان شناسی است؟ یا او صرفاً یک رهگذر بوده است؟ ژان پل فربه شهروند فرانسوی در پیاده نظام آفریقا درجه جگرنی (سروانی) داشت. او طبق خواهش دولت ایران در زمان لویی فلیپ به آن کشور رفته بود و سمت جنرال نظامی تشریفاتی در قشون ایران به او داده بودند. ولی در نتیجه فشار سفیر روسیه در تهران، مجبور

شد از شغل خود کناره‌گیری کند. به این ترتیب در سال ۱۸۴۵ م تصمیم گرفت از راه افغانستان به کشور هندوستان مسافرت کند. وی در حین مسافرت از مسیر فراه، این قلعه را نیز از نزدیک مشاهده کرده و در ضمن ثبت گزارش از مسافرت‌های خود از این قلعه نیز مطالبی نوشته است. آ. بازن. فوشه در کتاب *تمدن ایرانی*، ص ۳۲۵ می‌گوید «اطلاعاتی که کاپیتان فریه راجع به آثار قدیم افغانستان داده چندان مورد استفاده نیست، چون چیزی بالاتر از یادداشت‌های راه او نیست.» اینکه مردم فراه بر مبنای روایت فریه، قلعه فراه را به زمان قبل از اسکندر نسبت دهند، دلخوش کردن به یادداشت‌های یک رهگذر است.

به هر حال محمد اعظم سیستانی این قلعه را از نگاه وسعت و عظمت خیلی بزرگ‌تر از بقایای شهری می‌داند که تنها در حد مرکز قدیمی این ولایت تصور کنیم. او می‌گوید: «ساختمان‌های شهر کهنه عموماً از گِل و به طرز مخصوصی ساخته شده. ولی چیزی که مهم است این که دیوارها را خیلی ضخیم گرفته‌اند و از جانبی هم خاصیت محکمی گل آنجا بر استحکام خانه‌ها افزوده، چنان‌که قرن‌ها از تعمیر این قلعه می‌گذرد ولی در برابر همه تأثیرات جوی آن قدر مقاومت کرده که اکثراً سالم و قسماً قابل استفاده اند» (۱۶۶).

تردیدی نیست که خاصیت محکمی گِل فراه بر استحکام این قلعه و دوام آن افزوده است. اما ضخامت زیاد دیوارها مربوط به قسمت تحتانی آن است. برج‌های فوقانی این قلعه از دیوارهای گلی و خشت خام ساخته شده که تنها اندکی از دیوارهای معمولی (که معمولاً یک متر عرض دارند) ضخیم‌تر است. بعید به نظر می‌رسد که یک دیوار معمولی ساخته شده از گِل، تا جایی که به قسمت‌های فوقانی و برج‌های آن مربوط می‌شود، بعد از دوهزار و چندصد سال در مقابل باد، باران، زلزله، گرما، سرما و عوامل دیگر طبیعی و غیرطبیعی، بتواند تا این اندازه سالم و استوار بماند. من به عنوان نگارنده این سطور که بومی این سرزمین هستم، می‌گویم تفاوت میان آنچه در حدود پنجاه سال پیش از نمای ظاهری این قلعه به یاد دارم با آنچه از این قلعه امروز در برابر دیدگان ما قرار دارد چشمگیر است. یعنی با میزان فروپاشی و آسیبی که این قلعه در طی حدود نیم قرن دیده است، می‌توان عمر نسبی آن را حدس زد. به این قیاس، حتی با وجود مرمت و بازسازی‌هایی که برای استحکام و نگهداری آن در قرون گذشته انجام می‌شده است، بعید است عمر این

قلعه به هزار سال هم برسد. از طرفی هم ویژگی‌های ساخت و مشخصات دفاعی قلعهٔ فراه، این قلعه را بیشتر به دورهٔ متأخر اسلامی مرتبط می‌سازد.

می‌توان گفت که قضاوت دربارهٔ عمر این قلعه بیشتر به باستان‌شناسی مربوط می‌شود و نظرفریه که یک مسافراست و دلیلی هم برای درست بودن عقیده‌اش نمی‌آورد، اعتبار چندانی ندارد. مسکوت بودن وقایع‌نگاران و جغرافیانویسان قبل از تهاجم مغول‌ها و ناشناخته بودن این قلعه تا آن زمان، دلیل دیگری است که پیش از قرن هفتم هجری وجود نداشته است.

جغرافیانویسان و وقایع‌نگاران قرون نخستین اسلامی که از قلعهٔ نسبتاً کوچکی مثل لاش جوین این همه با آب و تاب صحبت می‌کنند، چگونه ممکن بود اگر قلعهٔ بزرگ و با عظمتی مثل قلعهٔ فریدون فراه در آن زمان وجود می‌داشت، به آن توجه نکنند و نسبت به آن خاموش بمانند؟ تاریخ‌نویسان قلعهٔ لاش جوین را از سدهٔ سوم تا هفتم هشتم هجری با نام‌های قلعهٔ سپهبد، کوه سپهبد، قلعهٔ اصفهبد، قلعهٔ سفیدکوه، اسپهبد کوه، سپیددژ و سفیددژ یاد کرده‌اند. این بنا دژ استوار و قلعهٔ محکمی در زمان مورد بحث بوده است و هرچند به مراتب کوچک‌تر از قلعهٔ فریدون فراه است، از نظر قدمت و سابقهٔ تاریخی حداقل چهار قرن جلوتر از آن، در تاریخ مطرح و شهرهٔ آفاق بوده است. البته بعید است قلعهٔ لاش جوین نیز قبل از اسلام ساخته شده باشد.

ابونصر محمد عتبی نویسندهٔ معروف نیمهٔ دوم قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری و مؤلف کتاب تاریخ‌یمینی قلعهٔ لاش جوین را به املائی اصفهبد ثبت کرده می‌گوید: «آن قلعه، حلیف سماک و الیف افلاک است. ابر در دامن حسیضش خیمه زند و ستاره پیرامن او جش طواف کند. هلال چون ماهیچه بر شرف برجش و زحل چون کوکبی بر آستانهٔ قصرش. از بلندیش فرق نتوان کرد / آتش دیده‌بان ز جرم زحل» (۱۶۷).

صاحب تاریخ سیستان ضمن وقایع سال ۲۵۹ هجری می‌نویسد که یعقوب لیث صفاری پس از برانداختن آخرین امیری طاهری، محمد بن طاهرا در نیشابور دستگیر کرد و او را با خویشاوندانش به کوه اسپهبد فرستاد. «باز فرمان داد تا هرچه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند، بند کردند و به کوه اسپهبد فرستاد» (۱۶۸). قلعهٔ اسپهبد در

تمام مدت زمانی که صفاریان بر سر قدرت بودند، ضمن آن که یکی از قلاع نظامی خیلی مهم پادشاهان صفاری به حساب می آمد، یکی از محل های خزاین و گنج خانه های این دودمان نیز بود^۱.

صاحب تاریخ سیستان در جای دیگری از کتاب می گوید، «امیرخلف^۲ به کوه اسپهبد شد با حرم و خدمت کاران به شغلی، و سبب افتاد که سلطان محمود بن سبکتگین آنجا بگذشت با سپاه انبوه و پیلان بسیار و خبر شنید که امیرخلف اینجا با حرم و زنان به کوه هست. سلطان محمود به پای کوه شد، سنه ۳۹۰ ق، و بر امیرخلف هیچ کسی نبود الا زنان و خادمان. و عُدت سلطان را قیاس نبود، و کوه را فرو گرفتند. آخر امیرخلف بر صلح فرو ایستاد و صد هزار درم او را پذیرفت و خطبه بر نام محمود کرد» (۱۶۹). میرخواند نیز درباره این قلعه اشاره ای دارد می گوید: «سلطان محمود در سال ۳۹۰ به سوی خلف و هسپار شد و او در قلعه اصفهبد که دژ استوار و بلند بود متحصن گردید» (۱۷۰). خواند میر نیز در کتاب حبیب السیر، قلعه لاش جوین را محکم تر از سد سکندر دیده می گوید «خلف در حصن اصفهبد که از سد سکندر محکم تر بود تحصن نموده سلطان محمود او را محاصره فرمود» (۱۷۱).

اینها نمونه ای چند از صدها مورد ذکر نام قلعه نسبتاً کوچک اسپهبد در آن زمان است که همزمان با آن، از قلعه فریدون فراه هیچ کس چیزی نمی گوید. جغرافیانگاران دوره اسلامی که تا سده ششم هجری از فراه دیدن کرده و یا راجع به آنجا مطالبی نوشته اند، تا جایی که آگاهی دارم هیچ اشاره ای به قلعه موجوده فراه نداشته اند. از اینجا باید پذیرفت که قلعه فریدون فراه در قرون نخستین اسلامی تا پایان فرمانروایی خوارزم شاهیان (اوایل قرن هفتم هجری) ساخته نشده بوده است. هم زمان با تاخت و تاز مغول تاج الدین ینالتگین خوارزمی پسر عم سلطان محمد خوارزم شاه بر سیستان مسلط شد (۶۲۲ ق) و از آن پس فرزندان و فرزند زادگان این شخص، چند نسل به نام ملوک فراه بر تمام فراه و مضافات آن

۱. برای آگاهی از این موضوع به صفحه ۲۵۳ تاریخ سیستان مراجعه شود.

۲. امیرخلف بن احمد از خاندان صفاری، امیر سیستان. جلوس ۳۵۲ ق، خلع به فرمان سلطان محمود غزنوی ۳۹۲ ق، فوت ۳۹۹ ق.

حکمروایی داشته‌اند. به احتمال قریب به یقین این ملوک بعد از تاج‌الدین ینالتگین برای دفاع از خود در مقابل مغول‌ها و ملوک زرنج که از اعقاب یعقوب لیث و گماشتگان مغول بوده‌اند در نیمه دوم قرن هفتم هجری قلعه فراه را که در آن زمان به نام قلعه داوری و امروزه قلعه فریدون نامیده می‌شود ساخته باشند.

آگاهی از چگونگی چیره‌شدن تاج‌الدین ینالتگین بر سیستان و زمینه‌های حکومت‌کردن جمعی از نسل او بر فراه و پیرامون آن در زمان فرمانروایی مغول‌ها و نیز ساختن قلعه فراه، مستلزم نگاهی گذرا بر تاریخ سیستان و تاریخ ولایت فراه و پیرامون آن در زمان استیلای مغول است که به صورت فشرده چنین است:

در آستانه ظهور خوارزم‌شاهیان، پادشاه سیستان امیر تاج‌الدین حرب بن محمد بود. او بنا بر روایت تاریخ سیستان از سال ۵۶۴ ق بر سیستان فرمانروایی داشت، اما از سال‌های اول قرن هفتم هجری متحد محمد خوارزم‌شاه و به نوعی تحت سلطه خوارزم‌شاهیان بود، چنانچه لشکر سیستان به مدد سلطان محمد خوارزم‌شاه در سال ۶۰۴ ق در فتح هرات حضور فعال داشت. بعد از وفات یافتن ملک تاج‌الدین حرب به سال ۶۱۰ ق تمام ملک سیستان در ید قدرت فرزندش یمین‌الدوله بهرام شاه قرار گرفت. بهرام شاه بن حرب همان کسی است که ابونصر فراهی مداح وی بود. ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان ممدوح خود را باری چنین ستوده است:

شه نیمروزی و در روز ملکت	خجسته هنوز اول بامداد است
در این حرب کاندر قهستان نمودی	جهانی پراز عدل و انصاف و داد است
بمان در جهان تا جهان را طراوت	ز آب و ز آتش، ز خاک و ز باد است
نماند فراموش بریاد خسرو	ثنای فراهی اگر هیچ یاد است

زمانی که حمله قریب الوقوع مغول بر امپراتوری خوارزم‌شاهیان پیش‌بینی می‌شد، سلطان محمد خوارزم‌شاه از سیستان نیرو طلب کرد. بهرام شاه حاکم سیستان به سال ۶۱۵ قمری به تعداد ۶۰۰۰ مرد به مدد وی به لب آب جیحون، نزدیک ترمذ فرستاد. تمام این لشکر سیستان در زمان هزیمت سلطان محمد خوارزم‌شاه کشته و یا در آب غرق شدند (۶۱۶ ق) (۱۷۲).

به سال ۶۱۸ ق بهرام شاه به دست فداییان پیرو حسن صباح در بازار سراجان کشته شد. زمانی که به سال ۶۱۹ قمری لشکر مغول از راه بُست به سیستان تاختند، دوتن از فرزندان و جانشینان بهرام شاه به نام‌های رکن‌الدین و نصرت‌الدین نیز کشته شدند. لشکر مغول پس از ویرانی بسیار در سیستان، سیستان را بلا تکلیف گذاشته بازگشتند. شهاب‌الدین محمود^۱ (شاه محمود) پسر حرب که در گوشه‌ای پنهان شده بود بیرون آمد و خود را پادشاه سیستان خواند. اما چون مملکت ویران و جمعیت اندک بود، حکومت او رونق نیافت. در این میان یکی از خویشان او به نام شاه عثمان از براق حاجب، یکی از سرداران سپاه خوارزم‌شاه (که حکومت کرمان را در دوره فترت بین انقراض خوارزم‌شاهیان و استقرار مغول به خود اختصاص داده بود) یاری خواست و او تاج‌الدین ینالتگین را که در آن زمان در کرمان بود به یاری او فرستاد.

تاج‌الدین ینالتگین خوارزمی پسر عم سلطان محمد خوارزم‌شاه بود. هنگامی که غوریان شادیاخ را گرفتند، تاج‌الدین و پسر عمش ایلتمش به هندوستان رفتند و روزی چند به خدمت ملک کریم‌الدین که حاکم سَوَالک بود شتافتند. آن‌ها به هنگام فرصت ملک کریم‌الدین را کشتند و با چند فیل و اسب نزد ناصرالدین قباچه رفتند. چون جلال‌الدین خوارزم‌شاه از چنگیز شکست خورده و به هندوستان رفت، تاج‌الدین ینالتگین به او پیوست. هنگامی که جلال‌الدین از هند به کرمان آمد، تاج‌الدین ینالتگین در رکاب او بود و به هنگام عزیمت جلال‌الدین به عراق، ینالتگین در کرمان ماند. به هر حال در این زمان بود که همان طوری که قبلاً نیز اشاره کردم، شاه عثمان از براق حاجب یاری خواست و او تاج‌الدین ینالتگین را به یاری شاه عثمان به سیستان فرستاد. شاه محمود حاکم سیستان در جنگ با ایشان کشته شد. ینالتگین بر سیستان مسلط شد و به شاه عثمان که او را به سیستان خوانده بود توجهی نکرد (۶۲۲ قمری) (۱۷۳).

تاریخ سیستان می‌گوید در همین سال ینالتگین ابتدا به نیه (نهبندان) لشکر کشید و در آن سامان پیروان حسن صباح که قدرتی به هم رسانده بودند، به مصاف وی آمدند که ینالتگین همه را در هم شکست و سپس به تختگاه خویش سیستان بازگشت. به سال

۱. شهاب‌الدین محمود برادر یمین‌الدوله بهرام شاه بود.

۶۲۴ ق ینالتگین، اسد منجنیقی را به نیابت از خود در سیستان گذاشت و بالشکری به جانب فراه روانه شد. در این زمان آن عده از بزرگان سیستان که با ینالتگین دل یکی نکرده بودند در غیبت او پسر امیرخلف از بزرگان سیستان را علم کرده ارگ شهرزنج را به محاصره گرفتند. در این زمان ینالتگین از جانب فراه به سمت نیمروز حرکت کرده و مهاجمان را از پای ارگ پراکنده کرده به شهرزنج داخل شد. اما مهاجمان به جانب اوق (قسمت شمال ولسوالی جوین برکران راست رود فراه) رفته، قلعه کوهگه را قرارگاه خود قرار دادند که ینالتگین بالشکری به مصاف آن‌ها شتافت و همه بردست وی کشته شدند.

در سال ۶۲۶ ق ینالتگین به جانب هلمند، غور، و اسفزار (شیندند) لشکر کشید و موفق شد در جنوب تا انتهای گرمسیر، در مشرق تا تولک و در شمال تا انتهای اسفزار را به قلمرو خود اضافه کند. به سال ۶۲۷ ق جُرماعون که از طرف اوکتای قآن (پسر و جانشین چنگیز خان مغول) امیر خراسان بود، برای بار دوم به سیستان لشکر کشید و ملک ینالتگین را در کوه اسپهبد یا همان قلعه معروف لاش جوین به مدت چهل روز محاصره کرد، اما نتوانست این قلعه را فتح کند. به سال ۶۳۰ ق لشکر مغول به بهانه تعقیب شخصی به نام قراجه (یکی از نوکران جلال الدین خوارزمشاه) برای بار سوم به سیستان تاختند و این بار ملک ینالتگین را در شهرزنج مرکز سیستان به مدت دو سال به محاصره گرفتند (۱۷۴).

این مطلب که میرخوند در کتاب *روضة الصفا* و خواند میر در کتاب *حبیب السیر* و مؤلف گمنام *تاریخ سیستان* در کتاب خویش آورده‌اند، خلاصه آن چنین است: لشکر تاتار بار دیگر به سیستان تاختند و تاج الدین ینالتگین در قلعه‌ای محصور شد. محاصره دو سال طول کشید. لشکریان غوری، تولکی و سگری و غیرهم از اتراک که با وی در قلعه بودند، اکثر هلاک شدند و تیری برچشم او رسید که بینایی‌اش از آن زخم زایل گشت. سرانجام مغولان قلعه را گرفتند و باقی ماندگان را از دم تیغ گذرانیدند و ینالتگین را به قلعه اسپهبد برده کشتند^۱ (۱۷۵).

۱. صاحب *تاریخ سیستان* سقوط شهر را در رمضان ۶۳۱ و گرفتن قلعه ارگ و اسیر کردن ملک ینالتگین و کشتن مردم رادر جمادی الاول سال ۶۳۲ قمری نوشته است. اما میرخوند آغاز تاختن لشکر تاتار را به سیستان در این مرحله به سال ۶۲۵ ق نوشته است.

از این تاریخ به بعد بود که از نسل تاج‌الدین ینالتگین جمعی در قصبهٔ فراه به حکومت اشتغال داشتند و برفراه و ولایات پیرامون آن تا شرق و شمال دریاچهٔ هامون و ولایات نهبندان، اسفزار (شیندند) و غورتا حوالی آن طرف تولک و در جنوب تا هلمند و آن طرف رودخانهٔ هیرمند و گرمسیر فرمان می‌راندند و کماکان استقلال خود را مدت‌ها در مقابل مغول‌ها حفظ کرده بودند، گاه با زور شمشیر و گاه با خویشتنداری و نیرنگ. اما در زرنج مرکز سیستان حاکمیت به گونه‌ای متفاوت با آنچه در فراه بود، با الگویی دیگر شکل گرفت و آن، سرسپردگی حاکمان نیمروز به ایلخانان مغول بود که باعث جدایی فراه و مضافات آن از سیستان شد.

بعد از آن که مغول‌ها سیستان سوخته و ویران را پشت سر گذاشتند، مردم نیمروز با ملک شمس‌الدین علی بن مسعود خلف مهربانی بیعت کردند (۶۳۳ ق). سه سال بعد ملک شمس‌الدین علی به دیدار اوکتای قاآن ایلخان بزرگ مغول شتافت و بیعت سیستان را به وی پیشکش کرد (۶۳۶ ق) به دنبال این رویدادها نمایندگان مغول برای اخذ مالیات به سال ۶۳۹ ق به سیستان آمدند.

چنین به نظر می‌رسد که در دو دههٔ ۳۰ و ۴۰ قرن هفتم هجری ملوک نیمروز که از حمایت حاکمان مغول برخوردار بودند، تهدیدی جدی برای ملوک فراه بوده باشند. از طرفی هم تجمع و قدرت روزافزون نیروهای مخالف مغول در فراه و اطراف آن برای ملوک نیمروز چالشی بزرگ بود. تخریب و ویران کردن قلعهٔ اسپهبد (قلعهٔ لاش جوبین) به سال ۶۴۰ ق به فرمان یکی از امرای مغول که تاریخ سیستان نام او را امیرترمغی می‌خواند، بدون تردید در راستای این هدف بوده است که قلعهٔ موصوف مورد استفادهٔ ملوک فراه قرار نگیرد و از این سنگردفاعی در آینده خطری متوجه ملوک نیمروز و حاکمان مغول نشود. اما از سال ۶۴۹ ق که ملک شمس‌الدین گُرت با یرلیغ^۱ و پایزه^۲ مبنی بر حکمروایی مستقل

۱. یرلیغ به زبان مغولی یعنی حکم و فرمان پادشاه.

۲. پایزه لوحه‌ای بوده است از طلا یا نقره یا مس (برحسب اختلاف رتبهٔ اشخاص) که نام خدا و پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاه مغول آن را به کسانی که لطف مخصوصی در حق ایشان داشته عطا می‌کرده است.

ممالکی که از هر طرف به مراتب فراتر از جغرافیای کنونی افغانستان بود و سیستان را نیز در برمی گرفت از قراقروم برگشت، سناریویی که ملوک زرنج در مخیله خود برای دست یابی به سیستان ترسیم کرده بودند به هم ریخت. گرچه در این جا از بحث اصلی خارج می شویم، اما اگر اندکی به کارنامه ملک شمس الدین کرت قبل از این تاریخ توجه شود این موضوع با وضاحت بیشتری فهمیده می شود.

ملک شمس الدین محمد سردودمان آل کرت (۶۴۳ - ۶۷۶ ق / ۱۲۴۵ - ۱۲۷۷ م) در سال دوم پادشاهی اش به همراهی یکی از سرکردگان مغول در حمله به ولایت سند شرکت کرد و از جانب او با حکام لاهور و مولتان برای گرفتن ایلی از ایشان داخل مذاکره شد. او چون در این مذاکرات توفیق یافت و آن حکام را با گرفتن خراجی وافی مطیع مغول کرد، از طرف ایشان به حکومت لاهور منصوب شد. ولی سران سپاهی مغول براو حسد بردند و ملک شمس الدین به همدستی با مسلمانان هند متهم شد. اما ملک شمس الدین به طایر بهادر فرمانده کل قوای مغول در خراسان و ایران پناه برد و او شمس الدین را تحت حمایت خود گرفت.

پس از مرگ طایر بهادر که در سال ۶۴۵ اتفاق افتاد، رؤسای مغول ملک شمس الدین را به حضور جغتای فرستادند تا آن شاهزاده او را به یرغو^۱ بنشانند؛ ولی در همین آوان جغتای وفات یافت و ملک شمس الدین به همراهی پسر جغتای به اردوی خان مغول روانه شد. و او مقارن قوریلتایی^۲ که برای انتخاب منگوقاآن تشکیل یافت به اردو رسید. گروهی از رؤسای مغول شمس الدین را به وجهی خوش به منگوقاآن معرفی کردند و از خدمات سابق او و خاندانش نسبت به مغول در خدمت خان تقدیر کردند. منگوقاآن هم به پاس این سوابق، حکومت تمام ولایات هرات و جام و باخرز و پوشنگ و غور و خیसार و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و مروالرو و فاریات را تا کنار جیحون و اسفزار و فراه و سیستان و کابل و قسمتی از افغانستان شرقی تا کنار سند به ملک شمس الدین واگذاشت و او را از این

۱. یرغو واژه‌ای مغولی به معنای مجلس محاکمه و یا رسیدگی به جرایم است.

۲. قوریلتای: اجتماعی عظیم یا شورایی بزرگ از عموم شاهزادگان و ارکان مملکت که مغول‌ها در موقع تعیین و نصب یکی از اعضای سلطنتی به سلطنت یا امری مهم، منعقد می‌کرده‌اند.

تاریخ که مقارن سال ۶۴۹ ق است حکمران مستقل ممالکی به این وسعت ساخت. منگو قآن علاوه بر این التفات به او یرلیغ و پایزه و خلعت نیز داد و او را پیش ارغون آقا حکمران کل خراسان فرستاد تا در مساعدت او سعی کند. ملک شمس الدین از قراقرم به خراسان پیش ارغون آقا آمد و یرلیغ و پایزه را بدو نشان داد و از جانب او مورد نوازش قرار گرفت و با قدرت تمام به هرات برگشت. وی پس از اطمینان خاطر از جانب مغول به دفع دشمنان داخلی پرداخت که از آن جمله رسیدگی به وضعیت سیستان بود.

ملک شمس الدین علی بن مسعود حاکم وقت سیستان که نسبت به ملک شمس الدین کرت به درجات کمتری از حمایت امیران مغول برخوردار بود و از سال ۶۵۱ ق در رکاب تکودر (تکودار) مغول در نیه (نهبندان) و حالا در رکاب امیر بغانویین نامی از امیران مغول در نواحی دور و نزدیک سیستان به تاخت و تاز مشغول بود، با ملک شمس الدین کرت میانه خوبی نداشت. شمس الدین کرت به سال ۶۵۳ ق به تبعیت از فرمان منگو قآن، خان بزرگ مغول به سیستان لشکر کشید. در سیستان ملوک فراه را که از اخلاف ملک تاج الدین ینالتگین خوارزمی بودند، زیر پوشش حمایت خویش قرار داد و در نتیجه از همراهی آنها نیز برخوردار شد.

در زمانی که هنوز ملک شمس الدین کرت در سیستان بود، ملک شمس الدین علی بن مسعود حاکم وقت سیستان، به زرنج (مرکز سیستان) بازگشت و بلافاصله به دستور ملک شمس الدین کرت به قتل رسید. در این زمان ملک شمس الدین محمد کرت ارسی شاه ینالتگین (یکی از اعقاب تاج الدین ینالتگین) را به نیابت از خویش در سیستان گذاشت و خود به دیدار هلاکو امیر خراسان و ایران شتافت. ملک نصیرالدین محمد بن ابی الفتح برادرزاده ملک شمس الدین علی بن مسعود حاکم مقتول سیستان به خونخواهی عمش و به دست آوردن امارت سیستان تا سال ۶۵۷ ق دو بار به هلاکوشکایت برد و هر دو بار برای امارت سیستان فرمان آورد که فرامینش از طرف ملک شمس الدین محمد کرت و نایش ارسی شاه ینالتگین پذیرفته نمی شد.

بالاخره به سال ۶۵۹ ق ملک نصیرالدین موفق شد ملک ارسی شاه ینالتگین، نایب ملک شمس الدین کرت را از زرنج مرکز سیستان بیرون کند و عده ای از کسانی را که در

کشتن عم وی با ملک شمس الدین کرت همکاری بودند به قتل رسانید. ملک ارسی شاه ینالتگین و خیلی از کسانی که در نیمروز خطر آن‌ها را تهدید می‌کرد، به اضافه فرزندان آن عده از کسانی که در زرنج به قتل رسیده بودند، به فراه پناه بردند (۶۶۱ ق). از این تاریخ به بعد فراه مرکز اقتدار گروهی از مخالفین ملوک سیستان و امرای مغول شد. در این سال ملک شمس الدین کرت از ولایات فراه، غور، نیه و خراسان نیرویی فراهم آورد و به سیستان لشکر کشید که برای هر دو طرف تلفات سنگین به همراه داشت (۱۷۶)، اما پیروزی‌ای که ملک شمس الدین کرت انتظارش را داشت حاصل نشد. بنائاً او به سال ۶۶۳ ق با نیروی بیشتری به سیستان حمله کرد. این بار نیمروزی‌ها تلفات بیشتری را متحمل شدند. بالاخره ملک نصیرالدین حاکم سیستان با پادرمیانی ملک نیه تسلیم ملک شمس الدین کرت شد و به او بیعت کرد.

از مطالب تاریخ سیستان بر می‌آید که در این زمان بین ملوک سیستان و ملوک فراه نیز توافقی حاصل شد، مبنی بر اینکه ملک تاج الدین ارسی شاه، منطقه اوق واقع در شمال رود فراه در ولسوالی جوین را تختگاه خویش سازد. ولی این صلح بین ملوک فراه و ملوک زرنج دوام چندانی نیاورد. از سال ۶۶۶ ق جنگ‌های ملوک فراه و زرنج مجدداً آغاز شد. در این دوره بیشتر جنگ‌ها در حومه جوین متمرکز بود. به سال ۶۶۶ در قلعه کوه‌گه و به سال ۶۶۷ در دیه سمور و قلعه آن جنگ‌های خونینی اتفاق افتاد.

تیرگی روابط بین آبا قآآن (۶۶۳ - ۶۸۱ ق) ایلخان مغول (پسر و جانشین هلاکو) و ملک شمس الدین کرت از سال ۶۶۷ ق (که بر اثر آن ملک در قلعه خیسار در دو منزلی مشرق هرات بر سر راه غور متحصن شد) بر روابط ملوک فراه و ایلخانان مغول آشکارا اثرگذار بود. از این زمان به بعد ملک شمس الدین کرت که درگیر منازعات و مشکلات خودش با ایلخانان مغول بود، دیگر توان آن را نداشت که ملوک فراه را در برابر ملوک زرنج حمایت کند و یا آن‌ها را از خطرات و تهدیدات ایلخانان مغول حفظ کند. این بار ملوک زرنج با استفاده از فرصتی که پیش آمده بود، با حمایت مغول‌ها هر روز عرصه را بر ملوک فراه تنگ‌تر می‌کردند. در این سال لشکر مغول به همکاری ملوک زرنج توانست ملک کبیر تاج الدین ارسی شاه را از حومه شهر زرنج و جوین و قلعه کاه به طرف فراه به عقب براند. پس احتمالاً یک حمله

قریب الوقوع از طرف ملوک زرنج و لشکریان مغول به شهر فراه پیش بینی می شد. شاید از همین زمان ملوک فراه به فکر احداث قلعه داوری فراه افتادند.

چون تکودار احمد (سلطان احمد) پسر هلاکوبه سال ۶۸۱ ق به عنوان ایلخان بزرگ مغول در ایران و خراسان جلوس کرد، با ملک نصیرالدین حاکم سیستان نظر نیک داشت و دو سال بعد فرمانی مبنی بر امارت سیستان، نیه، فراه، قلعه کاه، بُست، تکین آباد (قندهار) و تمامی نواحی رود هیرمند به وی عطا کرد. قابل یادآوری است که در آن زمان قسمت کمی از ساکنان این نواحی از مغول و ملوک سیستان فرمان می بردند. از این لحاظ دستیابی به هریک از این ولایات مستلزم لشکرکشی و جنگ بود. ده سال از این فرمان گذشت، البته توأم با جنگ های زیاد، تا نوبت لشکرکشی به فراه رسید. تاریخ سیستان می گوید امیر نوروز یکی از امرای بزرگ مغول در رأس لشکری به سال ۶۹۳ ق به فراه تاخت؛ اهالی آن بقعه را اسیر کرده و به قتل رسانید؛ قلعه داوری را فتح کرد. ملک جلال الدین بن ملک تاج الدین حاکم فراه را اسیر کرده به هرات بردند و ملک رکن الدین نامی را به امارت فراه در قلعه داوری نشانادند. شاید این نخستین ذکری باشد از قلعه فراه که در آن زمان به نام قلعه داوری شهرت داشت. به هر حال سال بعد ملک ینالتگین بن ملک تاج الدین ارسی شاه با درپیش گرفتن سیاست مدارا و سازش از جانب عراق به راه قهستان به ولایت فراه آمد و در قلعه داوری، با سر تعظیم فرود آوردن در برابر ایلخانان مغول و ملک نصیرالدین حاکم سیستان حکومت آبایی خود را بر ولایت فراه از سر گرفت (۱۷۷).

حدود یک قرن بعد، در زمان لشکرکشی امیر تیمور گورکان به سیستان، پادشاه یا حاکم فراه شاه جلال الدین فراهی بود. راجع به وقایع این زمان خواند میر در کتاب حبیب السیر می گوید: «القصه چون خاطر خطیر صاحبقران کشورگیر امیر تیمور گورکان از ممر هرات و اسفزار فارغ شد، عنان عزیمت به صوب ملک نیمروز تافت و شاه جلال الدین فراهی به پای دولت خواهی از قلعه بیرون آمده به موجب پادشاهی پیوست» (۱۷۸). اما در زرنج سیستانیان در مقابله با تیمور از شهر بیرون ریختند و آغاز جنگ کردند. میر خوند در کتاب روضة الصفا می گوید: «سرانجام در برابر لشکر تیمور تاب مقاومت نیاوردند و شهر سیستان

تسلیم شد. به دستور تیمور اماکن و مساکن سیستان را ویران کردند و هرچه در شهر بود به تاراج رفت. این واقعه در زمستان ۷۸۵ ق اتفاق افتاد. به دستور تیمور شاه، قطب الدین وکلانتر آن ناحیه را به سمرقند فرستادند و سادات و علما و اکابر ولایت سیستان را کوچانده به حصار فراه بردند» (۱۷۹).

بیست و سه سال بعد از این وقایع، یعنی به سال ۸۰۸ ق شاه قطب الدین ملک سیستان برای سرکوب کردن علی شاه و غیاث الدین پسران شاه جلال الدین که در فراه عصیان کرده بودند، از شاهرخ میرزا (پسر و جانشین امیر تیمور گورکان) تقاضای کمک کرد. میرخوند میگوید «شاهرخ، امیر حسین جان داد را به فراه فرستاد و شاهان سرکش را به یاسا^۱ رسانید» (۱۸۰). ظاهراً از این تاریخ به بعد، از شاهان و ملوک فراه در کتب قدیم چیزی به نظر نخورد یا شاید ذکری به میان نیامده است؛ اما قلعه فراه «در متون عهد تیموری و صفوی و حتی در متون عهد نادر شاه افشار به نام قلعه داوری یاد شده است» (۱۸۱). این مطلب را نیز باید اضافه کنم که در متون زمان احمد شاه بابا و بعد از آن تا سال ۱۳۰۹ ش که سال تخلیه این قلعه است، صرفاً به نام قلعه فراه از آن یاد شده است. از سال ۱۳۰۹ ش که شهر فراه به محل کنونی آن در چند صد متری جنوب قلعه منتقل شد، این قلعه به نام شهرکهنه شهرت یافت که تا امروز به این نام یاد می شود. از نامیدن آن به نام قلعه فریدون در تمام متون تاریخی قدیم و جدید ثبتي وجود ندارد، جز اینکه مردم فراه اخیراً این نام را در مکالمات و مکاتبات خویش به کار می برند.

کافر قلعه

یکی دیگر از آثار قدیم و محوطه های باستانی فراه که حیرت و شگفتی مردم این ولایت را برانگیخته است. ساختمان عظیمی معروف به کافر قلعه است. این محوطه باستانی در حدود ده کیلومتری جنوب شرق شهر فراه بر فراز کوه بچه ای آباد شده است. این کوه کوچک که مساحت آن در سطح زمین از چند هکتار تجاوز نمی کند، در یک سطح تقریباً زمین هموار بیابان، به شکل یک سنگلاخ هرم مانند با ارتفاع چند صد متری از دل زمین

۱. به یاسا رساندن در زبان مغولی به معنای مجازات کردن و کشتن است.

بیرون آمده است. این کوه در قسمت فوقانی به دو تیغه، یکی کوچک تر و دیگری بزرگ تر از هم جدا شده و بره‌ریک از تیغه‌های مذکور قلعه‌ای جداگانه اعمار شده است. بعضی چنان می‌پندارند که این دو بنای قدیمی در داخل یک حصار واقع شده‌اند و به باور آن‌ها بقایای این حصار در پای بناها بر بالای این کوه هنوز به مشاهده می‌رسد. اما آنچه در بالای این کوه ظاهراً آثار یک حصار را به نمایش می‌گذارد، در اصل آبگردانی بوده که آب بالای این کوه را به سمت چاه این قلعه یعنی همان چاه معروف کافرقلعه هدایت می‌کرده است. صعود به این قلعه به سبب شیب تند کوه برای همه آسان نیست، ولی آن‌هایی که بر بالای کوه و قلعه آن صعود کرده و بناهای آن را از نزدیک دیده‌اند می‌گویند: «ساختمان‌های داخل قلعه، بدون رواق‌ها و کمان‌ها که از خشت پخته و چونه درست شده، بقیه تماماً از چونه و سنگ اصلی کوه که رنگ سیاه دارد ساخته شده‌اند» (۱۸۲).

آنچه از همه دیدنی‌تر و تماشایی‌تر است، چاه خیلی عمیقی است که در کمر کوه در عرض راه قلعه در دل سنگ‌لاخ‌های سیاه‌رنگ کوه وجود دارد. گرچه عموماً گمان کرده‌اند این چاه خیلی عمیق به وسیله همان کسانی که ساختمان‌های بالای کوه مذکور را ساخته‌اند کنده شده است، بعید است چنین باشد و این چاه به دست انسان حفاری شده باشد. چنین به نظر می‌رسد که به صورت طبیعی وجود داشته و یا به وجود آمده است. زمانی که در سال‌های گذشته من از این محل باستانی دیدن کردم، یکی از موی سفیدان فراه در صد دوصد متری شمال غرب این چاه به روی زمین هموار، محلی را نشان داد و گفت در سال‌های قدیم که منقذهای این چاه مسدود نشده بود اگر بارندگی زیاد می‌بود آبی که از بالای کوه به درون چاه سرازیر می‌شد از این محل به بیرون جاری می‌شد. از اینجا می‌توان فهمید ساکنان قدیمی این محل (به‌ویژه که این محل جایی خشک و خیلی کم‌آب است) زمانی که متوجه این موضوع شده‌اند به فکر استفاده از این ویژگی چاه برای ذخیره کردن آب مورد نیاز خود شده‌اند. آنان آب باران بالای کوه مذکور را به داخل چاه هدایت می‌کرده‌اند تا در موقع لزوم از این آب ذخیره شده، از طریق گودال یا چاه دیگری که در زمین هموار نزدیک این کوه وجود داشت یا حفاری شده بود، استفاده شود.

به هر حال کوه کافرقلعه با دارا بودن تمام این اوصاف، دور از آبادی و دور از رودخانه و آب قرار داشته و حتی نمی‌توان تصور کرد که روزی روزگاری بستر رودخانه‌ای به این محل نزدیک بوده باشد و یا کانال آبی از رودخانهٔ فراه به این محل هدایت شده باشد. پس گمان اینکه این محل زمانی مرکزیک مدنیت بزرگ بوده باشد منتفی است. احتمال قریب به یقین این است که این محل در زمان ناشناختهٔ قدیم متعلق به یک گروه نه چندان بزرگ در عین حال منزوی بوده باشد. مردم فراه که خاطره و یادبود ساکنان این محل و زمان آن را از یاد برده‌اند، از میان اساطیر و افسانه‌ها کک کوهزاد را بانی این بناها دانسته‌اند. آنان در تصورات خود بنایی را که بر یک تیغ کوه اعمار شده، متعلق به کک و بنایی را که بر تیغ دیگر اعمار شده متعلق به دختر کک پنداشته‌اند «که توسط پل متحرکی به هم وصل می‌شده‌اند» (۱۸۳).

قبل از اینکه دربارهٔ صحت و سقم منسوب بودن کوه کافرقلعه به کک کوهزاد صحبت کنم، ابتدا به چهرهٔ اساطیری کک کوهزاد می‌پردازم که در داستان‌ها حریف و هم‌اورد رستم و زال پدر رستم شناخته می‌شود.

ابتدا باید این مطلب را اضافه کنم که دربارهٔ رستم تنها همان داستان‌هایی که در شاهنامه فردوسی می‌بینیم مشهور نبوده است، بلکه داستان‌های کوچک و بزرگی از این پهلوان در سیستان و خراسان زبان به زبان می‌گشته و همیشه با افزوده‌های جدیدی آرایش تازه می‌یافته است. فردوسی تنها قسمتی از آن‌ها را به نظم آورده و شاید از میان همهٔ داستان‌های رستم، آنچه را که بیشتر برای تدوین تاریخ اساطیری آریانای بزرگ و جنگ‌های پهلوانی ایران و توران جالب و جذاب می‌دیده، انتخاب کرده و در شاهنامه گرد آورده باشد. به همین دلیل هم پس از وی شاعرانی به فکر نظم آن عده از داستان‌های رستم افتادند که جای آن‌ها در شاهنامه خالی بود. این داستان‌ها را شاعران دیگری به صورت منظومه‌هایی به محور متفاوت در شرح پهلوانی‌های وی سرودند. شاعری که نام و نشان او معلوم نیست و ظاهراً در قرن بعد از فردوسی یعنی قرن ششم هجری می‌زیسته است، قسمتی و یا شاید همهٔ این داستان‌های بازماندهٔ رستم را برای یکی از سلاطین معاصر خود به نظم می‌آورد و این سروده‌ها امروزه به نام ملحقات شاهنامهٔ فردوسی شناخته می‌شود.

از آن میان یک داستان که گاه جزء ملحقات شاهنامه و گاه به صورت دفتر علیحده دیده می شود. به نام داستان کک کوهزاد موسوم است (۱۸۴) «که شماره ابیات آن به هشتصد می رسد» (۱۸۵).

از اینکه داستان کک کوهزاد مبتنی بر روایات شفاهی است یا از کتابی مستند بر روایات راویان سیستان و خراسان اخذ شده، چیزی دانسته نیست. اما آنچه از مطالب این داستان مغشوش استنباط می شود این است که حکایت هایش گاه به عصر پهلوانی سک ها در سده های دوم و یکم پیش از میلاد پهلومی زند و گاه به نام ها و نشانه هایی برمی خوریم که به قرون پنجم و ششم هجری مربوط است. به همین علت است که «داستان کک کوهزاد را بعضی، از مجموعه لات عهد مغول و غیر قابل ذکر می دانند و می گویند مأخذ صحیحی ندارد» (۱۸۶).

خلاصه داستان کک کوهزاد چنین است: به فاصله سه روز راه نزدیک زابلستان بر سر راه هندوستان، کوه بلندی بود که در آن گروهی بسیار از افغان و... گرد آمده بودند و در قلعه ای بلند و استوار بر بالای آن کوه که مرید نامیده می شد، تحت قیادت و فرمانروایی کک کهزاد می زیستند. ظاهراً کک مرد جنگ آور و در عین حال راهزنی مشهور بود که زال پادشاه زابلستان از دستش به ستوه آمده بود. برای آنکه راه های تجارتی مخصوصاً راه زابلستان به هندوستان از دست درازی های او ایمن بماند، زال باج و خراج هنگفتی متقبل شده بود، تا آنکه رستم فرزند برومند وی به دنیا آمد.

یکی کوه بُد سرکشیده به ماه	به نزدیک زابل به سه روز راه
که آن حصن، از مردم انبوه بود	یکی قلعه بالای آن کوه بود
از او جان نابخردان شاد بود	مرآن حصن را نام، «مرباد» بود
که در رزم با اژدها پای داشت	به دژ در، یکی بدکنش جای داشت
همه ناوک انداز و ژوبین گذار	نژادش زاوغان، سپاهش هزار
به گیتی بسی رزم بودش به یاد	ورا نام بودی کک کوهزاد
بسی بیم او در دل زال بود	هزار و صد و هژده اش سال بود
پراز زر گرفتگی همی باژ و ساو	چنان بُد که هر سال ده چرم گاو
دگر، مَه به مَه هدیه های شمر	همی داد این باژ را زال زر

که بر زابلستان نبندند راه زند تا در هندوان با سپاه زال تا دوازده سالگی رستم، او را از وجود کک کوهزاد بی خبر گذاشت. اما رستم روزی در بازار از حدیث کک کوهزاد آگاهی یافت و با اطلاع از موضوع، به یاری کشواد و میلاد به عزم رزم با کک کمر بست. او همان شب پنهانی از شهر بیرون رفت و سرانجام کک را که مردی نیرومند و رزم آور بود با برادرزاده اش بهزاد از پای درآورد (۱۸۷).

جدا از آنکه داستان کک کوهزاد در تاریخ ردیابی نشده و در طبقه بندی اساطیر و افسانه ها جای دارد، همین اساطیر نیز جایگاه و خاستگاه این اسطوره را در مشرق زابلستان بر سر راه هند قرار می دهد. تصور اینکه کوه کافر قلعه همراه همان کوه مرید مقرر کک کوهزاد بوده است نه تنها توجیهی تاریخی ندارد که حتی در اساطیر نیز به این محل اشاره نشده است. اگر در آینده رد پای کک کوهزاد در تاریخ پیدا شود، یقیناً جایگاه و محل اقتدار او را باید در کوه های مشرق زابلستان، در محدوده غزنین و کابلستان سراغ گرفت. اما از راز سربه مهر کوه کافر قلعه و چند و چون زمان رونق و آبادی این مکان باستانی، صرفاً باستان شناسی می تواند در آینده پرده بردارد.

ابونصر فراهی، صاحب نصاب الصبیان

مردم فراه علاقه ای وصف ناشدنی به ابونصر فراهی دارند. مکتب ابونصر فراهی قدیمی ترین کانون آموزشی و فرهنگی فراه از حدود هشتاد سال قبل است و بیشتر تحصیل کرده های ذکور فراه این افتخار را دارند که خود را فارغ التحصیل لیسه ای بدانند که بر تابلو آن نام ابونصر فراهی می درخشد. به همین ترتیب ده ها مکان آموزشی و کانون فرهنگی و اجتماعی دیگر در گوشه و کنار این ولایت به نام ابونصر فراهی یا شیخ ابونصر فراهی به چشم می خورد. وقتی در فراه یک مجتمع یا کانون فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و یا آموزشی افتتاح می شود، برای نام گذاری آن اولین نامی که به ذهن مردم خطور می کند و مطرح می شود نام ابونصر فراهی است. به این ها بیفزایید نامیدن شهرک مرزی و گمرک فراه در مرز این ولایت با بیرجند ایران به نام ابونصر فراهی را که حکایتگر علایق شدید مردم فراه نسبت به اوست.

ابونصر فراهی که بود؟

«بدرالدین محمد فرزند ابوبکر فرزند حسین بن جعفر فراهی سجزی ملقب به ابونصر فراهی ادیب، لغت شناس و شاعر قرن ششم و هفتم هجری، از مردم فراه بود» (۱۸۸). خواند میر می گوید: «ابونصر فراهی نابینای مادر زاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود» (۱۸۹). تاریخ تولد وی دانسته نیست و تنها این را می دانیم که وی در اوایل یورش مغول در سیستان می زیست. در واژگان عربی و حدیث مهارت فراوان داشته و ظاهراً به زبان های هندی و ترکی نیز آشنا بوده است. ابونصر فراهی معاصرو مداح ملک غازی یمین الدوله بهرام شاه بن تاج الدین حرب، امیر سیستان (۶۱۰ - ۶۱۸ ق) بود و در آن زمان که فراه بخشی از امارت سیستان به حساب می آمد، ابونصر به دربار وی پیوستگی داشت. وی با سلاطین غور نیز رابطه و نزدیکی داشته و از آن ها صله ها گرفته و نوازش بسیار یافته است (۱۹۰). بنا بر نوشته دکتر محمد معین در فرهنگ فارسی معین (بخش اعلام) تاریخ درگذشت ابونصر فراهی ۶۱۸ ق و بنا بر نوشته دایرة المعارف آریانا ۶۳۴ ق و بنا بر نوشته شیدا مرادی در جلد سوم دانشنامه ادب فارسی ۶۴۰ ق است. آرامگاه ساده و بی آلاش این دانشمند فراهی در قریه رج، واقع در ده یازده کیلومتری شمال غرب شهر فراه زیارتگاه عام و خاص است. مردم فراه از آرامگاه وی با احترام و به نام زیارت شیخ صاحب یا شیخ ابونصر یاد می کنند.

از ابونصر فراهی چند اثر به جا مانده است. او جامع الصغیر فی الفروع محمد بن حسین شیبانی (۱۳۵ - ۱۸۹ ق) را با نام لمعة البدر در ۶۱۷ ق به نظم درآورده که علاء الدین محمد بن عبدالرحمان خجندی شرحی به نام ضوء اللمعة بر آن نوشته است. از وی رساله منظومی نیز به عربی با نام شرح ذات العقدین در شرح پاره ای از مسایل فقه حنفی به جا مانده است که نسخه ای از آن در کتابخانه برلین نگهداری می شود. اما برجسته ترین اثر ابونصر فراهی نصاب الصبیان نام دارد. این کتاب، نخستین لغت نامه یا فرهنگ منظوم عربی به فارسی است و مدت ها در مدارس ایران، هندوستان و آسیای صغیر تدریس می شد (۱۹۱).

زمان نگارش این فرهنگ به درستی دانسته نیست، اما گمان می رود که در سال های پایانی سده ششم یا سال های آغازین سده هفتم هجری سروده شده باشد. فراهی قصد

داشته که با سرودن *نصاب الصبیان*، فرهنگی منظوم پدید آورد که یادگیری زبان عربی را برای دانش‌آموزان جوان فارسی‌زبان آسان سازد. زیرا مدرسان مدرسه‌های قدیم از دیرباز دریافته بودند که از برکردن نظم برای شاگردان از نثر آسان‌تر است. *نصاب الصبیان* دوصد بیت دارد و علت آن به گفته خود فراهی در مقدمه *نصاب* که در یکی از نسخه‌ها موجود است، این بوده که در اسلام *نصاب* وجوب زکات دوصد درهم نقره بود و فراهی با این کار، هم نام کتاب خود را از واژه *نصاب* برگرفته و هم ارزش آن را با نقره سنجیده است. اشعار *نصاب الصبیان* در بحرهای گوناگون سروده شده است. گویا بدان سبب یک بحر را برگزیده که می‌خواسته است برای ترجمه واژه‌های عربی که برخی از آن‌ها در پاره‌ای بحرهای می‌گنجد و در پاره‌ای نمی‌گنجد، آزادی داشته باشد و نیز می‌خواسته است که اوزان و بحور عروضی را به شکل تقطیع، ضمن ترجمه واژه‌ها به نوآموزان یاد دهد. در *نصاب*‌هایی که اکنون در دست است، هر بند با ابیاتی لطیف آغاز می‌شود که به آن رنگ تغزل و تشبیب می‌دهد. اما این ابیات سروده ابونصر نیست و دیگران آن‌ها را به روزگاران، بر کتاب افزوده‌اند. از این رو، برخی با احتساب آن ابیات، شمار بیت‌های منظومه را بیش از دوصد بیت دانسته‌اند، در حالی که اگر آن بیت‌ها را برداریم همان دوصد بیت می‌ماند و این عددی است که خود فراهی بر آن تصریح کرده و در مقدمه منظومه گفته است: «و چون مجموع دو یست بیت آمد، او را *نصاب الصبیان* نام کردم» (۱۹۲). در این باره، شرح‌کنندگان پیش از سده دوازدهم هجری *نصاب الصبیان* نیز توافق دارند، چنان که در *دیباچه کنزالفنون* که یکی از شرح‌های *نصاب الصبیان* است، آمده: «گر طلبی مجمل ابیات آن / در ورق فرد، فقط و بخوان» و می‌دانیم که حرف «ر» در حساب ابجد، برابر دوصد است (۱۹۳).

اشعاری که خود فراهی برای ترجمه واژه‌های عربی سروده است، برخلاف تغزل‌های آغازبندها، از لطافت و ظرافت شعری بی‌بهره است، زیرا آن‌ها را به اقتضای کاربرد سروده و فقط به جنبه علمی و کاربردی آن‌ها نظر داشته است، نه هنرنمایی در سرایش شعر، اما در ریختن واژه‌های عربی و فارسی در قالب شعری استادی و مهارت داشته است. ابونصر فراهی از استادان متبحر ادب فارسی و عربی بوده و فرهنگ وی منبع باارزشی برای

مطالعهٔ زبان فارسی به شمار می‌رود. از این روی اهمیت *نصاب‌الصبيان* تنها در واژه‌های ترجمه شدهٔ آن نیست، بلکه در واژه‌ها و نام‌های کهن نیز هست که در آن ثبت و نگهداری شده است. در این منظومه، افزون بر واژه‌های کهن فارسی، نام‌های تاریخی، اسامی دردها، سن جانوران، ماه‌های رومی و ایرانی و عربی و اطلاعات بسیاری از دانش‌ها و علوم مختلف مردمان روزگار مؤلف، در زمینه‌های گوناگون آمده است. این کتاب از آغاز سدهٔ هفتم تا سدهٔ چهاردهم هجری یعنی نزدیک به هفتصد سال، یک واژه‌نامهٔ شناخته و مشهور بود و در مدرسه‌ها برای آسان کردن آموزش زبان عربی به کار می‌رفت (۱۹۴).

از سوی دیگر به علت موفقیت *نصاب‌الصبيان* و اقبال که مدرسان و نوآموزان مدارس قدیم به آن داشته‌اند، در حوزهٔ نفوذ زبان فارسی، شرح‌های بسیاری بر آن نوشته شده و بسیار کسان نیز به تقلید آن، منظومه‌هایی سروده‌اند. مدت‌ها، بسیاری از نصاب‌نویسان به پیروی از ابونصر فراهی، نصاب‌های عربی و فارسی می‌سرودند. پس از روی کار آمدن دولت تیموریان، بر اثر از کوشش‌های امیر علی شیر نوایی (وزیر دانشمند و ادب‌پرور آن خاندان)، به منظور گسترش و رواج زبان ترکی، کسانی پیدا شدند که نصاب‌های «عربی به ترکی» نیز سرودند و در شبه‌قارهٔ هند نیز که زبان فارسی نفوذ و گسترش داشت، نصاب‌هایی برای ترجمهٔ واژه‌های عربی و فارسی به هندی پدید آمد. در عثمانی نیز که فارسی زبان دوم بود، منظومه‌هایی به پیروی از ابونصر فراهی سروده شد. از سدهٔ سیزدهم هجری که فارسی‌زبانان با زبان‌های اروپایی آشنا شدند و آموختن آن زبان‌ها ضروری به نظر رسید، کسانی به پیروی از ابونصر فراهی نصاب‌هایی را برای ترجمهٔ واژه‌های فرانسوی و انگلیسی به فارسی سرودند (۱۹۵). خلاصهٔ کلام این که شرح‌های بسیاری بر *نصاب‌الصبيان* نوشته شده و آثار زیادی به پیروی از آن سروده شده است که نام بردن تک تک آن‌ها از حوصلهٔ این بحث خارج است.

زمین‌داور و بُست (هلمند)

زمین‌داور نام نسبتاً جدیدی است که قبل از دورهٔ اسلامی، هیچ یک از وقایع‌نگاران و جغرافی‌نویسان از آن نام نبرده است. در دورهٔ اسلامی «قدیمی‌ترین مورخی که از این

سرزمین یادآور شده احمد بن یحیی بغدادی معروف به بلاذری است که در ۲۵۵ هجری در جمله فتوحات مسلمانان در سیستان، نام داور را در کتاب فتوح البلدان خود ذکر کرده است» (۱۹۶). مقدسی نیز در قرن چهارم هجری از این سرزمین با نام شهر داور ذکر کرده است. اما جغرافی نویسان عرب به صورت عموم این اسم را به صورت زمین داور برای تمام این ولایت که بین فراه، غور، دهر اوود و بست قرار داشت، اطلاق کردند. در دوره اسلامی ولایت زمین داور که بخشی از سیستان آن دوره بود شامل تمام سرزمین مشرق ولایت هلمند کنونی تا بُست (که محل تلاقی ارغنداب با هیرمند بود) می شد. معرب زمین داور، ارض داور یا بلد داور است. معنای این هردو صورت (تلفظ فارسی و عربی) یکی است و مراد از آن به گفته گای لسترینج معبرهای کوهستانی است. این بلاد در قرون وسطی بسیار حاصلخیز و آباد و پرجمعیت بود و چهار شهر بزرگ به نام های درتل، درغش، بغنین^۱ و سروان داشت. این شهرها دارای آبادی ها و قریه های بسیار بود. مهم ترین شهر این ناحیه درتل یا چنان که اصطخری نقل کرده، تل بود و ظاهراً با شهر داور که مقدسی ذکر کرده است تطبیق می کند. این شهر بنا بروصف مقدسی، شهری بزرگ است و قلعه ای دارد که گروهی سواره نظام از آن محافظت می کند؛ زیرا قلعه مزبور در قرن چهارم به منزله یکی از استحکامات مرزی بود که جلو کوهستان و در ساحل رود هیرمند سه منزل بالای بست قرار داشت (۱۹۷).

ابن حوقل آنجا که از این سرزمین به صفت اقلیم فراخ نعمت در مرز غور نام برده می گوید: شهر مهم آن درتل است و دیگرش درغش است که هر دو در کناره رودخانه هیرمند قرار دارند و بغنین و خلیج و بشلنگ ناحیه هایی جداگانه هستند و حاکم نشین هریک به نام خود ناحیه است (۱۹۸). گای لسترینج می گوید: در کنار هیرمند و در همان ساحلی که درتل واقع بود، به فاصله یک منزل بالاتر از آن شهر درغش قرار داشت. ولی بغنین در یک منزلی باختر درتل، در بلادی که قبایل ترک معروف به بشلنگ مسکن داشتند، واقع بود. در میان این قبایل قبیله خلیج نیز ساکن بودند (۱۹۹). ابن حوقل در قرن چهارم هجری ضمن تأیید اینکه خلیج ها از سرزمین داور هستند گوید: خلیج ها در روزگاران قدیم میان هند^۲ و نواحی

۱. مؤلف حدود العالم بغنین را به صورت بغنی ضبط کرده است که با تلفظ امروزی نام این محل یکی است.

۲. در اینجا منظور از هند که ابن حوقل از آن صحبت می کند، یقیناً همان هندی که ما امروز بدان نظر داریم نیست.

سیستان در پشت غور درآمده‌اند و مردمی صاحب نعمت‌اند و سرووضع و خلق و خوی آن‌ها مثل ترک‌هاست (۲۰۰). گای لسترینج می‌گوید خلیج‌ها در زمان‌های بعدتر به سمت باختر مهاجرت کردند (۲۰۱). مهاجرت خلیج‌ها به جانب غرب از آنجا فهمیده می‌شود که اکنون هم به همین نام خلیج، اسم مکانی در نزدیکی شهر لشکرگاه مرکز ولایت هلمند هست که بعد از مهاجرت خلیج‌ها، این قبیله ترک تبار نام خلیج را به این محل داده است. گای لسترینج می‌گوید: اکنون هیچ‌یک از شهرهای زمین داور باقی نیستند؛ ولی ظاهراً درتل، مرکز بلاد مذکور در محل گرشک کنونی قرار داشته است (۲۰۲). اما عبدالرئوف بی‌نوا از یک علاقه‌داری به نام زمین داور مربوط حکومت محلی موسی قلعه (که در آن زمان زیر اثر حکومت کلان گرشک بوده) نام می‌برد و اضافه می‌کند: گرچه نامی از این شهرها باقی نمانده، اما خرابه‌هایی در آن نواحی دیده می‌شود که احتمالاً بقایای شهرهای تل و درغش باشد (۲۰۳). چنین به نظر می‌رسد شهر درتل مرکز بلاد زمین داور در نزدیکی‌های تلاقی رود موسی قلعه و رود هیرمند بر کران راست هیرمند بوده باشد.

بعد از زمین داور، رودخانه هیرمند به شهر بُست می‌رسد. بست بر کران چپ هیرمند، در محل التقای آن با رود ارغنداب (که از جانب قندهار جریان دارد) بر روی تپه‌ای در هشت کیلومتری جنوب شرق لشکرگاه (مرکز کنونی ولایت هلمند) واقع شده است. این شهر اولین شهر سیستان است که از هیرمند مشروب می‌شود و پیوسته جایی مهم بوده است. جان مانوئل کوک در جلد دوم تاریخ ایران کمبریج در جایی که از حاصل‌خیزی بسیار بست صحبت می‌کند، در ادامه می‌گوید: این محل که پلینی آن را در آراخوزیا (رخج) می‌داند پشته بزرگی است که فرمانروایان یونانیان باکتريا و جانشینان آن‌ها سکه‌های خود را از اینجا تأمین می‌کرده‌اند و کتیبه‌های هخامنشی اخیراً گزارشی در این باره به دست داده است. اینجا که در امتداد هیرمند قرار دارد احتمالاً به آریاسپه تعلق داشته و این آریاسپه دوست کوروش پادشاه بزرگ هخامنشی بوده است. وقتی کوروش خسته و فرسوده از بیابان عبور می‌کرد و به آنجا می‌رسید، این مردمان مورد قدردانی او قرار می‌گرفتند (۲۰۴).

هند مورد بحث این حوقل عبارت از همان هند سفید است که تا آن زمان از کرانه چپ رودخانه هیرمند تا رود سند به این نام نامیده می‌شد.

۱. ت. اومستد در کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی می‌گوید: آریاسپیان در بُست بر کنار هیرمند با فراهم کردن خوراک به کوروش کمک کردند و از آن پس از دادن باج آزاد گشتند و در شمار نیکی‌کنندگان به شاه درآمدند (۲۰۵). به آریاسپه مذکور، لقب نیکوکار داده شده بود. بنا بر نوشته ک. کنولی در کتاب *زمان و زادگاه زرتشت* حتی قرن‌ها قبل از هخامنشی‌ها این‌ها یکی از اقوامی بودند که زرتشت به گسترش آموزش‌های خود در میان ایشان پرداخت (۲۰۶).

اسکندر کبیر نیز از رود هیرمند از همین محل بُست عبور کرد و در امتداد رود آرخوتوس (Archotos) (ارغنداب امروزی) به شهر آراخوزی در قندهار و یا در نزدیک قندهار امروزی رسید.^۱ در زمان سلوکوس اول، جانشین اسکندر، بست مرزد و امپراتوری سلوکیان و موریای هند بود. سلوکوس اول که وارث سرزمین‌های شرقی امپراتوری اسکندر بود، تمام سرزمین بین رود سند و رود هیرمند تا تلاقی ارغنداب را (که بست را نیز شامل می‌شود) به بهای پنجصد فیل جنگی به چاندرا گوپتا سردودمان سلسله موريا فروخت و از این زمان به بعد بست نیز یکی از شهرهای امپراتوری موریای هند بود. آشوکا نواسه همین چاندرا گوپتا بود که دین بودا را در زمان فرمانروایی خود به سرزمین افغانستان گسترش داد و احتمال دارد در زمان‌های بعدتر آیین بودایی تا همین بست نیز رسیده باشد. به سبب همین گسترش فرهنگ هندی و دین بودا بود که در دوره‌های بعد کران چپ هیرمند تا رود سند به نام هند سفید و شهر بست اولین شهر هند سفید شناخته شد. ایزیدور خاراکسی در قرن یکم پیش از میلاد زمانی که ایالت‌های پارتی را بر می‌شمرد از آراخوزیا به نام *هند سفید* نام می‌برد^۲ که شهر بُست یا همچنان که او نام می‌برد بیوت (Biyt) نخستین شهر هند سفید بود.^۳

این محل که پلینی مورخ رومی در قرن یکم میلادی آن را به نام *بست خوانده* و موقعیت آن را در کنار هیرمند در آراخوزیا می‌داند، پشته بزرگی است که نه تنها فرمانروایان یونانی - بلخی و جانشینان آن‌ها سکه‌های خود را در عصر باستان از اینجا تأمین

۱. برای آگاهی بیشتر، به کتاب *تمدن ایرانی* نوشته آ. فوشه، صفحه ۲۶۰ مراجعه شود.

۲. به کتاب *تاریخ ایران و ممالک همجوار آن* نوشته آلفرد فن گوتشمید، صفحه ۷۹ مراجعه شود.

۳. به کتاب *تاریخ ایران* کمبریج، جلد ۳، قسمت دوم، صفحه ۱۸۳ مراجعه شود.

می‌کرده‌اند (۲۰۷) بلکه تا عصر صفاریان و غزنویان پیوسته جایگاه مهمی بوده است. سرسلسله دودمان صفاری در همین شهر بست به اقتدار خود رسید، چنانچه در سال ۲۳۷ ق صالح بن نصر طاهری که از خراسان فرمان می‌راند، یعقوب لیث صفاری را به حکومت بُست گماشت و او هم چندی بعد صالح را شکست داده زمام امور سیستان را به دست گرفت و بالاخره یک حکومت مستقل ملی را در سیستان، به مقابل خلافت بغداد تشکیل داد. قلعه بُست و به خصوص طاق تاریخی آن که در تاریخ سیستان به اسم (خضرا) یاد شده و در نشریات سال‌های میانه قرن بیستم به نام طاق بُست شهرت یافته، یادآور این دوره تاریخی است. این کمان زیبا یکی از آثار معماری اواخر عصر صفاری و شاید یگانه یادگار این دوره باشد (۲۰۸). ابن حوقل در قرن چهارم هجری یعنی در زمان قبل از غزنویان که فراوانی انگور و خرما می‌بست را می‌ستاید، در ادامه می‌گوید: «شهر بُست پس از زرنج دومین و بزرگ‌ترین شهر مهم سیستان بود» (۲۰۹). به همین دلیل غزنویان بست را پایتخت دوم خود بعد از غزنی قرار دادند. بقایای یک سلسله آبادی‌های دامنه دار و بسیار بزرگ و با عظمت که معمولاً امروز به نام لشکری بازار یاد می‌شود و بیهقی در تاریخ مسعودی آن را به نام لشکرگاه خوانده (۲۱۰) یادآور تاریخ و عصر شکوفایی بست در زمان غزنویان است. این ویرانه‌ها آن برکران چپ هیرمند به فاصله ۹ کیلومتری شمال شرق خرابه‌های قلعه بُست، رخ به جانب دشت پهناوری افتاده است. برخلاف آنچه از ظاهر اسم این محل معلوم می‌شود، لشکرگاه تنها محل اردوگاه و لشکریان نظامی غزنویان نبوده، بلکه مقر کاخ سلطنتی سلطان محمود و سلطان مسعود در همین جا در مجاورت شهر بست بوده است. مجموع آبادی‌های لشکرگاه یا لشکری بازار که هسته مرکزی آن را همان کاخ سلطنتی یا به عبارت بیهقی کوشک دشت لگان تشکیل می‌داد (۲۱۱) به فرمان سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی آباد شده بود.

کشف و مراحل اساسی کاوش‌های لشکری بازار در سال ۱۹۴۹ به وسیله هیئت باستان‌شناسی فرانسه با تشویق و همکاری ریاست موزیم کابل انجام گرفت و به موفقیت‌های چشمگیر در زمینه کشف آثار عصر غزنوی، دوره اعتلای فرهنگی و ادبی کشور ما رسید. در این کاوش‌ها شلوم برژه (مدیر وقت دافا) و کوریل، لوبرو خانم و آقای کزل

اشتراک داشتند. حفریات در لشکرگاه صورت گرفت و سه مجموعه خرابی‌ها در جنوب و شمال و مرکز تشخیص شد. کاخ بزرگ (کوشک سلطانی)، حرمرسا، پایگاه نظامی، تالار دربار شاهان غزنوی (سلطان محمود و سلطان مسعود)، مقصوره یا مسجد کوچک داخل تالار و مسجد جامع (مسجد آدینه) لشکرگاه کشف شد و دامنه کاوش‌ها تا خزان سال ۱۳۳۰ ش / ۱۹۵۱ م ادامه داشت (۲۱۲).

مدارک تاریخی نشان می‌دهد که شهر بست و لشکرگاه (لشکری بازار) از زمان سلاطین غور در سراسیمبی افول قرار گرفت. علاءالدین غوری معروف به علاءالدین جهانسوز به سال ۵۴۷ ق به بست حمله می‌کند و آن را ویران می‌سازد. یاقوت در قرن هفتم هجری روی هم‌رفته بست را خراب و ویران توصیف کرده، اما از آب فراوان و باغ‌های اطراف آن به نیکی یاد کرده و آن را از بلاد گرمسیر دانسته است. گای لسترنیج می‌گوید در پایان قرن هشتم هنگام لشکرکشی امیر تیمور این شهر نسبتاً خراب، و حول وحوش آباد آن یکجا ویران شد. در همین لشکرکشی بند عظیم هیرمند نیز که بند رستم نام داشت خراب شد. این بند تمام دهات و آبادی‌های باختر سیستان را مشروب می‌کرد.

قندهار در گذر زمان

آن سوتر از بُست بالای شعبه‌های جنوبی هیرمند در محل قندهار کنونی، رخج دوره اسلامی فراخ جایی پر ثروت بود برای سکونت گروهی که در آنجا خانه کردند. در اوستا می‌خوانیم: «دهمین سرزمین و کشور نیکی که من (اهوره مزدا) آفریدم هراهوایتی (ارغنداب) زیبا بود» (۲۱۳). در روزگار کهن این سرزمین هراهوایتی (harahvaiti) یا به گفته یونانیان آراخوسیا یا آراخوزیا (Arachosia) و به قرائتی آراخوتوی (Arachotoi) نامیده می‌شد.

هراهوایتی در اصل ایزد بانوی باستانی آریاییان هند و فلات افغانستان، ایران و آسیای میانه بود که او را مظهر رود و سرچشمه همه آب‌های گیتی می‌دانستند. بنابراین ایزد بانوی باروری و تولید مثل نیز بود (۲۱۴). می‌گویند این ایزدبانوی هندو-ایرانی ابتدا نامش سراسواتی (آنکه صاحب آب است) بوده و در هندوستان پرستش او با همین نام سراسواتی ادامه یافت (۲۱۵) این اسم را مهاجرین اولیه هند و آریایی به روی رودخانه مقدس ولی

نه چندان پهناور مژیدسا (Madhyadesa) در پنجاب گذاشتند که ناحیه نسبتاً مهمی را برای مهاجران اولیه سیراب می‌کرد (۲۱۶). این ایزدبانو که در بین آریاییان هند با نام سانسکریت سراسواتی عبادت می‌شد، در میان ایرانی آریاییان فلات و آسیای میانه در اثر تغییرات معمولی گویشی به هراوایتی تبدیل یافت. در اوستا این نام به ناحیه‌ای که هراوایتی خوانده می‌شود یعنی ناحیه‌ای که رودخانه‌های فراوان دارد و حوضه رودخانه‌های ارغنداب، ترنک و ارغستان است، اطلاق شد (۲۱۷). به ایزدبانوی هراوایتی در عصر باستان آناهیتا نیز می‌گفتند. مری بویس می‌گوید حدس و گمان بر این است که در زمان هخامنشیان این واژه آناهیتا را بر نام این ایزدبانو افزوده باشند (۲۱۸). مری بویس می‌گوید: طبیعی بود در کشوری با شرایط اقلیمی فلات افغانستان و ایران به درگاه ایزد صاحب آب حیاتبخش، تضرع و التماس فراوان شود. بعید نیست در همان سده پنجم پیش از میلاد اسم خاص هراوایتی از نظرها افتاده و در حال فراموش شدن بوده است. زیرا اسم آیینی اردوایسورا (به معنای مرطوب، زورمند، نیالوده) را نیز برای این ایزدبانو در ادعیه به کار می‌بردند (۲۱۹).

اما شوارتس استاد مطالعات خاور نزدیک دانشگاه برکلی کالیفرنیا در جلد دوم تاریخ ایران کمبریج (ص ۵۷۲) از زاویه دیگری به این موضوع نگریسته و می‌گوید: خاستگاه هند و ایرانی این ایزد قابل اثبات نیست. وجود رود این الهه به نام ساراس واتی (Sarasvati) در هند و کلمه هم‌ریشه آن هاراواتی (دارای رودها) به عنوان نام یک مکان (آراخوزیا = رخیج) مؤید وجود الهه‌ای ایرانی - آریایی به نام هاراواتی نیست و شباهت هاراواتی به هرا (برج دیده‌بانی)، یعنی مقر کوهستانی ناهید، امری تصادفی است. آنچه مسلم است این است که داریوش یکم هخامنشی به سال ۵۲۱ پیش از میلاد در کتیبه بیستون و به دنبال آن در تمام سنگ نبشته‌های فارسی باستان در دوره هخامنشی این ناحیه را به صورت هراوواتی (harauvati) (۲۲۰) و به روایتی هرا اوواتیش (Harauvatis) (۲۲۱) ثبت کرده است. در کتاب‌های جغرافیانگاران یونان باستان با دگرگون شدن نام اوستایی و نام پارسی باستان این ناحیه، در کتاب استیفان بیزانسی و کتاب پلینی به صورت آراخوزیا (Arachosia)، در کتاب استرابون به صورت آراخوتی (Arachoti)، در کتاب بطلمیوس به صورت آراخوتوس

(Arachotus)، در کتاب ایزیدور خاراکسی به صورت خوروخوآد (Chorochoad) (۲۲۲) و در متون پهلوی به صورت رخوت آمده است (۲۲۳). نخستین جغرافیایان عرب نیز این ناحیه را باز هم با تحریف و دگرگون کردن بیشتر نام باستانی با عنوان‌های **جلگه رخد**، **رخد**، **رخواد** یا آنچه بیشتر شایع است **رخخاد** یا **رخج** شناخته‌اند (۲۲۴) به‌هرحال تمام این نام‌ها برگرفته از واژه بنیادی **هراهویتی** (Harahvaiti) مذکور در کتاب *اوستا* و واژه *هراهوواتی* harahuvati پارسی باستان مذکور در کتیبه‌های هخامنشی می‌باشند.

رود ارغنداب / هراهویتی واقعی از کوه‌های سربه‌فلک‌کشیده جنوب - مرکزی افغانستان سرچشمه گرفته، مسیر رو به جنوب غربی داشته و از کران چپ در منطقه بست به رود هیرمند می‌پیوندد. آب‌های روی هم انباشته در رود هیرمند جریان می‌یابد و سرانجام به دریاچه هامون در سیستان (کیانسیه باستانی) می‌ریزد، دریاچه‌ای که از همان اوایل در کیش زرتشت قداست یافته، زیرا روزی نطفه سوشیانت در آنجا بسته خواهد شد (۲۲۵). در اسطوره‌های دینی آریاییان در اصل هراهویتی مظهر رودخانه عظیم اساطیری‌ای است که از بلندی‌های هرا سرازیر شده به دریای فراخکرت می‌ریزد و سرچشمه تمام آب‌های دنیاست. همان‌گونه که ایرانی - آریاییان گله‌دار و بیابانگرد هرکوه بزرگی را که در کوهپایه آن خیمه زده بودند هرا و هر دریای پهناوری را فراخکرت می‌خواندند، هر رودخانه حیات بخشی را نیز به اسم **هراهویتی** نامزد می‌کرده‌اند. پسرعموهای هندی آنان نیز همچنان که یادآور شدیم همین رسم را داشتند (۲۲۶). ظاهراً نخستین مهاجرین آریایی که به قندهار امروزی پای نهادند (شاید در حوالی هزار سال قبل از میلاد) ارغنداب را به نام بزرگ‌ترین رود اساطیری خود **هراهویتی** که تصور می‌کردند از کوه بزرگ گیتی یعنی هرا سرازیر شده و سرچشمه تمام آب‌های دنیاست، نام‌گذاری کردند. تمام ناحیه‌ای را که از این رود (ارغنداب و شاخ آبه‌های ترنک و ارغستان آن) سیراب می‌شد، با تعمیم معنا، **هراهویتی** نامیدند. بدین ترتیب آریاییان باستانی که در **ارکوزیا** (حوضه ارغنداب) می‌زیستند، آنجا را **هراهویتی** می‌خواندند (۲۲۷).

چنین به نظر می‌رسد این تعمیم نام **هراهویتی**، هم برای نامیدن شهر و هم برای نامیدن رود به صورت همزمان، حتی تا قرون نخست بعد از میلاد مسیح مطرح بوده

است. چون پلینی در قرن یکم میلادی می‌گوید: «آراخوزیا دارای شهر و رودی به همین نام بوده است.» (۲۲۸). ر. ن. فرای می‌گوید: استیفان بیزانسی و دیگر منابع یونانی کهن می‌دانستند که نام این سرزمین از نام رود گرفته شده بود (۲۲۹). ناحیه، تحت تسلط پایگاهی بود که ظاهراً آریاییان در آغاز آن را دژ هراوایتی می‌خواندند و سپس هراوایتی تنها. و این گونه بود که همین یک اسم را هم بر رود و ناحیه و دژ گذاشتند. مری بویس در جلد سوم تاریخ کیش زرتشت می‌گوید: جای اصلی دژ را در سه کیلومتری مغرب قندهار امروزی، در محلی که شهر کهنه نامیده می‌شود تشخیص داده‌اند، شهری که نادر شاه افشار آن را در سال ۱۷۳۷ میلادی خراب کرد. این منطقه را سلسله جبال قیتول که ارغنداب از کنار آن می‌گذرد در پناه دارد. کاوش باستان‌شناسی آنجا نشان داده است که محل، حتی پیش از آمدن آریاییان مسکونی بوده است. اما جلگه حاصلخیز و آب‌دار اطراف، آریاییان را به خود جذب کرده و سبب شده است که تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنان در آنجا رحل اقامت افکنده و ساکنان بومی را به ارتفاعات اطراف برانند. پس از این اقامت‌گزیدن آریاییان، هراوایتی در جنوب غرب افغانستان کنونی، شامل بخشی پهناور در آریانای آن روز (جنوب شانزده سرزمین اوستایی آفریده اهورامزدا) می‌شود که کیش زرتشت در آنجا ریشه می‌دواند و مدت‌های مدید نشو و نما می‌نیکویی می‌کند.

پایگاه هراوایتی موقعیتی بسیار مناسب داشت. نه تنها به نواحی اطراف مسلط بود، بلکه شاهراه‌های باستانی که ایران را با شبه جزیره هند مربوط می‌ساخت، از آنجا می‌گذشت. یکی از این شاهراه‌ها از سیستان می‌آمد و پس از عبور از دره‌های رودهای هیرمند و ارغنداب در قندهار دو شاخه می‌شد. یکی از طریق سلسله جبال سلیمان رو به مشرق یعنی پنجاب می‌رفت و دیگری رو به جنوب شرقی به سند می‌رسید. شاهراه سومی از طریق ارتفاعات دره ارغنداب به دره رود کابل (پاروپامیزادی یونانیان) وصل می‌شد. راهی که از پاروپامیزادی می‌گذشت همان بود که رخیج را با باکتریا مرتبط می‌ساخت. راه دیگر که طولانی‌تر بود از هرات و دامنه غربی کوه‌های مرتفع افغانستان عبور می‌کرد. حتی در عصر حجر (هزاره چهارم تا دوم پیش از میلاد) ساکنان بومی نواحی آراخوزیا با شمال غربی هندوستان، شرق ایران و مراتع آسیای مرکزی ارتباط تجاری برقرار کرده بودند (۲۳۰).

موندی گک و تپه موراسی، آبادی‌های قبل آریایی

کاوش‌های باستان‌شناسی در موندی گک و تپه موراسی وجود این دادوستد و تجارت باستانی را ثابت کرده است. گذشته از آن در آبادی پیرک واقع در ۲۵۰ کیلومتری جنوب شرق قندهار، در حوالی گذار بولان از معادن بدخشان لاجورد وارد می‌شده، آن هم در تمام طول دوره‌ای که تخمین می‌زنند از ۱۷۵۰ تا ۸۰۰ پیش از میلاد طول کشیده است (۲۳۱). این روابط دادوستد تجاری ظاهراً حتی پس از مهاجرت آریایی‌ها نیز ادامه یافته بود. بنابراین از همان روزهای اول مهاجرت و اقامت در این مناطق، جوامع زرتشتی محل از نظر داشتن ارتباط دایم با یک دیگر گرفتاری و مشکل عمده نداشتند (۲۳۲).

قبلاً به این موضوع اشاره کردم که کاوش‌های باستان‌شناسی در قندهار (تپه موندی گک) نشان داده است که آنجا حتی پیش از آمدن آریاییان مسکونی بوده است. تپه موندی گک در ۵۰ کیلومتری شمال غرب شهر قندهار به ولسوالی کشک نخود در مجاورت کوه شاه مقصود (به فاصله ۳۲ کیلومتری شاهراه قندهار - هرات) موقعیت دارد. این تپه باستانی با ارتفاع تقریبی سی متر از سطح جلگه که از رودخانه‌های ارغنداب و هیرمند دور افتاده است، به فاصله چند صد متری رودخانه کوچک کشک نخود قرار گرفته است، رودخانه‌ای که به استثنای هنگام باران، آن هم برای مدت چند ساعتی، آب در آن جاری نمی‌شود. از آنجایی که موندی گک معرف مدنیت دوره برونز افغانستان و نخستین جایگاه شناخته شده از انسان‌های اولیه قبل آریایی است که در این سرزمین ده‌نشین شده بودند، در بین مدنیت‌های پیش آریایی این مرزوبوم چون ستاره‌ای می‌درخشد. این محوطه یکی از قدیمی‌ترین مکان‌های باستانی افغانستان است و کشف آن یک پیروزی بزرگ باستان‌شناسی در این کشور. «خرابه‌ای که در اینجا باستان‌شناسان بدان مواجه شده‌اند، بقایای عمارت بزرگی است از خشت خام که روی هم رفته شکل مخروطی داشته و فیل پایه‌هایی در نمای خارجی خود داشت» (۲۳۳). کاوش‌های موندی گک در بهار سال ۱۳۲۹ ش / ۱۹۵۰ م زیر نظر ژان ماری کزل باستان‌شناس فرانسوی آغاز شد و به مدت هفت سال تا عقرب ۱۳۳۷ ش در یازده مرحله انجام یافت (۲۳۴).

ژان ماری کزل درباره این آبادی باستانی می‌گوید: این حوزه متشکل از کوه‌بچه‌های زیاد

است که بلندترین آن از سطح زمین ۲۰ متر ارتفاع دارد. رود کشک نخود که چند ساعت بعد از باران خشک می شود، در قسمت سفلی خود عریض شده، با یک دره محاط به تپه های صخره ای و لامزروع پایان می یابد. دهکده های حالیه این حوزه با کاریزی که از دامن کوه ها سرچشمه می گیرد آبیاری می شود. این شهر ساحه یک کیلومتر مربع را اشغال کرده است (۲۳۵).

در اثر خاک برداری ها در تپه موندی گک، هفت دوره سکونت طی سیزده مرحله آبادی یعنی انباشته شدن سیزده لایه خاک مشخص شد که هر لایه نماینده یک مرحله اسکان داشتن انسان های نخستین آنجا بود. بر اساس آزمایش های مبتنی بر کاربن ۱۴ روی زغال های طبقات مختلف، این محل از اواخر هزاره چهارم پیش از میلاد تا آغاز هزاره اول قبل از میلاد مسکون بوده است. مردمان موندی گک طی این مدت از مراحل ابتدایی نیمه کوچ نشینی و نیمه بیابانگردی (که معمولاً مال دار و دام پرور بودند) تا مرحله رسیدن به ده نشینی توأم با بهره جستن از کشت و زرع، که مستلزم آن است، مدارج و پله های پیشرفت را طی کردند و به جامعه شهری و شهرنشینی رسیدند. آثاری که تا کنون از عمارت مذکور به دست آمده این احتمال را قوت می بخشد که بنای مذکور به منظور نظامی ساخته نشده است.

چنین به نظر می رسد که مدنیت موندی گک همانند تمدن مصر و تمدن حوضه سند ناگهانی آغاز شده باشد. اگر چنین باشد از مهاجرت ساکنان اولیه آن از جایی دیگر حکایت می کند. بر اساس کاوش ها آشکار شد که باشندگان اولیه موندی گک مردمانی مال دار و دام پرور و نیمه کوچ نشین بوده اند. این شیوه زندگی از روی زمین تا ۹ طبقه از مراحل حیات در تپه موندی گک مداومت داشته است. ما این را به خوبی می دانیم که باشندگان موندی گک اصول زراعت گندم را می دانسته اند، اما دقیقاً نمی دانیم این دانش را در کدام مرحله از حیات خود در این محل به دست آورده بودند. احتمالاً به دوره های میانی حیات در این مکان مربوط است. آنان قدیمی ترین وسیله زراعتی را که یک نوع کج بیل بود به کار می بردند. این کج بیل از مفرغ، به شکل تیشه ساخته شده است. تیغ آن به درازای ۱۴ سانتی متر و عرض ۷، ۵ سانتی متر است. بنا بر گفته محمد اعظم سیستانی

این کج بیل اکنون در موزیم کابل در اتاق قبل از تاریخ نگهداری می شود (۲۳۶). بناهای باشندگان اولیه موندی گک کلبه های گلی خیلی ابتدایی بوده است. پس از آن خشت خام ظاهر می شود و تا سه طبقه فوقانی ادامه می یابد. ظروف سفالی در طبقات پایین ساده و ابتدایی بوده، بعدتر قشنگ تر می شود و به تدریج به ظروف گلی منقوش می رسد و اشکال حیوانات و پرندگان و گل ها روی جام های پایه دار ظاهر می شود. ظروف گلی منقوش از طبقه هشتم به بعد کثرت پیدا می کند و در طبقه نهم خیلی زیاد می شود (۲۳۷). باشندگان موندی گک آهن را نمی شناختند. «استفاده مفرغ و مس از طبقه ششم شروع می شود. با آزمایش هایی که بر آثار طبقه پنجم در امریکا به عمل آمد تاریخ طبقه مذکور سال ۲۶۲۵ پیش از میلاد را به دست داد» (۲۳۸). این تاریخ ۳۵ سال جلوتر از خوفو فرعون مصر (۲۵۹۰ - ۲۵۶۸ ق م) است که اولین هرم بزرگ را در مصر ساخت. اما مقایسه مدنیت موندی گک با تمدن باستانی مصر به این می ماند که امروز افغانستان با یکی از کشورهای غربی مقایسه شود.

البته این تاریخ و تاریخ های دیگری که به وسیله ژان ماری کزل بر اساس آزمایش های کاربن ۱۴ بر روی اشیای کشف شده به دست آمده مورد اختلاف است. محمد اعظم سیستانی از محقق دیگری به نام شیفر نام می برد که گفته است: در اثنای کاوش، کزل تاریخ هایی را بر اساس آزمایش کاربن ۱۴ برای دوره های اول و سوم به دست داد، اما اکثر تاریخ های تعیین شده مورد تأیید قرار نگرفت، زیرا روش گردآوری مواد، امکان ملوث بودن و بالاخره مقایسه آن ها با فرضیه های دیگر، غیر معمول و استثنایی بودند. دالس در ۱۹۷۳ مقداری از زغال چوب را از قشر دوره اول موندی گک جمع آوری کرده و با استناد به نتیجه آزمایش کاربن ۱۴، تاریخ مرحله پنجم حیات در موندی گک را سال ۳۳۷۵ ق م تعیین کرد. تاریخ هایی که بر اساس آزمایش های دالس به دست آمده حاکی از آن است که ساحه مسکونی مراحل ابتدایی موندی گک (مراحل اول تا پنجم دوره اول) از اوایل تا اواسط هزاره چهارم پیش از میلاد بوده است (۲۳۹).

آثار آخرین دوره اشغال تپه به شکل انبارخانه ای ظاهر شده است. محل انبارهای حبوبات به شکل محوطه های مستطیل شکل از گل بنا یافته است. این انبارخانه ها روی

هم دوسه طبقه را اشغال کرده و بریک دوره طولانی اشغال تپه دلالت می‌کند. بالاتر از طبقات انبار، در جریان روزگاران طولانی اثری از دوره فعال زندگی در این تپه دیده نمی‌شود. از روی پاره‌ای شواهد آخرین دوره اشغال تپه موندی‌گک را آغاز هزاره اول قبل از میلاد یعنی سه هزار سال قبل از امروز می‌توان حدس زد. چنین می‌نماید که این تپه از آن زمان به بعد متروک بوده است. باستان‌شناسان معتقدند که «آخرین ساکنان تپه موندی‌گک در اثر یک تهاجم خصمانه از بین رفتند» (۲۴۰). اگر این طور باشد مهاجمین و ویران‌کنندگان مدنیت موندی‌گک، بربری‌های تازه از راه رسیده آریایی بوده‌اند که همزمان با آن، تمدن موهنجودارو در سند را نیز به شکلی شدید و ناگهانی نابود کردند. به هر حال چنین می‌نماید که موندی‌گک بعد از آن ویرانی متروک بوده است.

در قندهار مکان‌های باستانی دیگری نیز شناسایی شده که از نظر قدمت آثار مدنیت، هم عصر و هم زمان با موندی‌گک بوده است. از آن مکان‌ها نیز آثاری از عصر حجر جدید کشف شده است. در دهه ۵۰ قرن بیستم میلادی فیرسرویس امریکایی بعد از تحقیق و کاوش در یکی از تپه‌های پنجوایی به نام *موراسی غندی* در دوازده مایلی جنوب غرب قندهار، ظروف گلی و ابزار عصر حجر جدید را به دست آورد. علاوه بر آن از این تپه «تندیسی از گل پخته به نام *رب النوع مادر (الهه حاصلخیزی و فراوانی)* را از عمق چهارده متری کشف نمود» (۲۴۱) که این الهه در عصر حجر جدید در واقع در بخش وسیعی از آسیا تا افریقا پرستش می‌شده است. نمونه‌هایی از این ایزدبانو در بخش وسیعی از سرزمین‌های آسیا و افریقا به دست آمده است، از قبرس بگیرد تا سواحل دریای مدیترانه و از آنجا تا حوضه سند (موهنجودارو و هاراپا) و تا دور دست‌های آسیای میانه.

راجع به قوم و نژاد باشندگان تپه‌های موندی‌گک و موراسی جزاینکه می‌دانیم آریایی نبودند، با قاطعیت نمی‌توان چیزی گفت. اما از آن جایی که خاورشناسان، باشندگان آن زمان سند و پنجاب در موهنجودارو و هاراپا و باشندگان شهر سوخته سیستان را از نژاد دراویدیان جنوب هند تصور کرده‌اند، بعید نیست که باشندگان موندی‌گک نیز از اقوام دراویدی بوده باشند. نباید تصور کرد دراویدیان از جنوب هند به پنجاب و سند و سیستان و آرخوسیا آمده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که دراویدیان قبل از مهاجرت آریاییان،

در سراسر پنجاب، سند، سیستان، بلوچستان، و جنوب افغانستان مسکون بودند. اگر مهاجرتی برای دراویدیان پیش آمده باشد باید در جهت عکس، یعنی از سیستان و سند و جنوب افغانستان به جنوب هند اتفاق افتاده باشد. به باور نژادشناسان و زبان‌شناسان، براهویی‌های بلوچستان و اقوام تامیل جنوب هند از شاخه‌های قوم دراویدی‌اند و از بازماندگان و ساکنان پیش از ورود آریایی‌ها در این نواحی.

قندهار در سپیده دم تاریخ

وجود آثار هخامنشی در قندهار دلیل بر این است که این محل مرکزاداری هخامنشی بوده است. از دیدگاه هخامنشیان که بر تمام این نواحی تسلط یافته بودند، هرا اوواتی دهلیز مهم ارتباطی با ساتراپ نشین گاندارا (ویئه‌کرته veakerta اوستایی) بوده است. علاوه بر این، هرا اوواتی دروازه ساتراپ نشین هند نیز به شمار می‌آمد. به همین سبب مرکز ساتراپ بااهمیتی بود که شاید برزنکا و ساتاگیدیا (Sattagydia) نیز حکومت می‌کرد. در تمام سنگ‌نبشته‌های هخامنشی، حتی در کهن‌ترین این نبشته‌ها، از جمله در مقدمه سنگ‌نبشته بیستون (۵۲۱ ق م) داریوش اول این سرزمین را به صورت هرا اوواتیش (آراخوزیا = رخج) در فهرست ۲۳ دهیواز سرزمین‌های امپراتوری هخامنشی نام برده است که یک دهیواوش خوانده می‌شود.^۲ گرچه بارها در تمام کتیبه‌های دیگر هخامنشی در پرسپولیس، نقش رستم، شوش و جاهای دیگر از هرا اوواتیش (هرا اوخواتیش) به عنوان مملکت یا ساتراپ مهم امپراتوری هخامنشیان یاد شده، ولی در فهرست ساتراپی‌های هرودوت، از هرا اوواتی یا آنچنان که یونانیان باستان نام می‌بردند نام آراخوزیا دیده نمی‌شود. هرودوت دو فهرست ارائه می‌دهد. یکی شامل ملل و اقوامی است که در ۴۸۱ - ۴۸۰ پیش از میلاد ارتش خشایارشا را تشکیل می‌داده‌اند. فهرست دیگر، فهرست Nomoi یا ساتراپی‌هایی است که در آن اسامی ملل گوناگون ثبت شده است. تعداد ۵۰ تا ۵۳ نام قوم

۱. ساتاگیدیا، ناحیه‌ای وسیع در زمان هخامنشیان، در سرچشمه‌های هیرمند و ارغنداب بین قندهار و کابل است، یعنی کماکان برابر با زابلستان قرون وسطی که به مراتب نسبت به آن گسترده‌تر بود.

۲. دهیو واژه‌ای است که داریوش اول هخامنشی به معنای بخش‌ها یا سرزمین‌ها مورد استفاده قرار می‌دهد به طوری که داهیوا با کسانی مطابقت دارد که لباس و ظاهر جسمانی متفاوتی با سایر داهیوا داشته‌اند. این داهیوا که به معنای مملکت و کشور است، با ساتراپی که واحد استاندارد اداری ایالات دوره هخامنشی بود فرق داشت.

وجود دارد که در هر دو فهرست مشترک است. جای تعجب است که در هر دو فهرست، هرودوت از آراخوزیا نام نمی‌برد و این، سؤال‌های زیادی را مطرح کرده است. احتمال دارد قوم اوتی‌ها (Outioi) که با چند قوم و سرزمین نزدیک آراخوزیا در فهرست هرودوت یک نوموس (Nomos) مالیاتی را تشکیل می‌دادند، در زمان هخامنشیان قوم ساکن در آراخوزیا بوده باشد و بدین ترتیب این قوم در فهرست هرودوت از آراخوزیا نمایندگی کند.

از دیدگاه ر. ن. فرای، هرا اوواتی ساتراپی مهمی بود که شاید جایگاه و قرارگاه مهم نظامیان هخامنشی بود برای دفاع از مرزهای جنوب شرقی امپراتوری، به‌ویژه در پایان روزگار هخامنشیان که قسمتی از سرزمین‌های شرقی امپراتوری از کشور جدا شده بود (۲۴۲). در کتیبه ساختمانی داریوش یکم در شوش گفته می‌شود که هرا اوواتی یکی از جاهایی بوده که از آنجا عاج برای ساختن کاخ‌های هخامنشی حمل می‌کرده‌اند (۲۴۳).

حالا به این می‌پردازیم که شهر مرکزی یا تختگاه هرا اوواتیش در زمان هخامنشیان در کجا بود. کرسٹوفر برونر در جلد سوم تاریخ ایران کمبریج می‌گوید: شهر پنجوایی در محل تلاقی دورودخانه ترنگ و ارغنداب کرسی ساتراپی آراخوزیا در دوره هخامنشی بوده است.^۱ این مطلب قابل قبول به نظر نمی‌آید، با توجه به اینکه هیچ اثری از زمان هخامنشیان در پنجوایی کشف نشده و پنجوایی در دوره قبل از اسلام مطرح نبوده است. چنین به نظر می‌رسد که پنجوایی از آغاز دوره اسلامی تا پایان عصر غزنویان مطرح بوده باشد. بنا بر متن عیلامی سنگ نبشته بیستون (۵۲۱ ق م) محل ساتراپ هرا اوواتی در آرشادا (Arshada) بوده که به گفته جان مانوئل کوک چه بسا همان محل کنونی قندهار باشد که در آن آبادی حاصلخیز بزرگی در جاده اصلی به سوی هند وجود داشته و کتیبه‌های قرن سوم قبل از میلاد آشوکا (Ashoka) آن را روشن کرده‌اند. قندهار ظاهراً مهم‌ترین مرکز سکونت منطقه بوده و گزارشی که از آنجا در سال ۱۹۷۴ میلادی داده شده، حاکی از آن است که از زمان هخامنشیان آثاری از استحکامات در آنجا باقی مانده است (۲۴۴). مری بویس و فرانز گرنر در جلد سوم تاریخ کیش زرتشت می‌گویند: «حدس زده می‌شود که یکی از

۱. برای آگاهی از این مطلب به کتاب تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، نوشته کرسٹوفر برونر، قسمت دوم، صفحه ۱۸۳ مراجعه شود.

کاخ‌های مقرساتراپ هرا اوواتی در قندهار کهنه که آثار هخامنشی در آنجا پیدا شده است قرار داشته و بعید نیست که در همان روزگار ارگ و استحکامات شهر را توسعه فراوان داده باشند» (۲۴۵).

به هنگام هجوم اسکندر، یعنی در پایان دوره هخامنشی، هرا اوواتی و زرنکا یک ساتراپ بود. اسکندر از زرنکا از طریق دره‌های هیرمند و ارغنداب به هرا اوواتی لشکر کشید و آنجا را تصرف کرد. او ساتراپی مقدونی در آنجا گماشت و قرارگاه مهم نظامی ای مرکب از ۴۶۰۰ نفر سرباز مقدونی در آنجا مستقر ساخت. شهر هرا اوواتی را دوباره به صورت شهریونانی پی افکند که بعدها به اسم اسکندریه آراخوزیا مشهور شد. ایزیدور خاراکسی گزارش می‌کند که این شهر در روزگار پارتیان *الکساندریا پولیس* (شهر اسکندر) خوانده می‌شده است. در عصر خود ایزیدور هنوز شهر آباد و بارونقی بوده است (۲۴۶). اسکندر در حدود ۳۲۸ پیش از میلاد زرنکا را از ساتراپی آراخوزیا جدا کرده به هریوا (هرات) ملحق کرد. در ضمن گدروزیا را که با مکران و بلوچستان امروزی قابل تطبیق است ضمیمه آراخوزیا کرد.^۱ شاید به دلیل همین وابستگی اداری گدروزیا با آراخوزیا است که در دوره‌های بعد استرابون (کتاب یازدهم، ۵۱۶) می‌گوید «سرزمین آراخوزیا تا رود سند پایین می‌رود» (۲۴۷). در این قسمتِ مبحث، این سؤال مطرح است که آیا کرسی آراخوزیای زمان اسکندر و دوره‌های بعدتر از آن، در محل همان کرسی دوره هخامنشی بود یا در جای دیگری قرار داشته است؟

جان مانوئل کوک در این باره می‌گوید: از جاده پیاده‌روی که پلینی در قرن یکم میلادی از سواران اسکندر ذکر می‌کند، آراخوزیاها احتمالاً در «*قلاط غلزیایی* بوده‌اند که پشته بزرگ ۹۰ مایلی آن در شمال شرقی قندهار هنوز در انتظار کاوش‌های باستان‌شناسی است» (۲۴۸). تارن خاورشناس دیگر غربی، اسکندریه آراخوزیا را از این هم از قندهار کنونی دورتر می‌برد. تارن بر آن است که اسکندریه واقع در آراخوزی که نویسندگانی چون ایزیدور خاراکسی و بطلیمیوس و دیگران از آن یاد کرده‌اند، باید غزنه امروزی باشد (۲۴۹).

۱. برای روشن شدن بیشترین موضوع به صفحات ۲۹ و ۴۲ کتاب *تاریخ ایران و ممالک همجوار آن* نوشته آلفرد دنفن گوتشمید و صفحه ۲۳۳ کتاب *تاریخ باستانی ایران* نوشته ر. ن. فرای مراجعه شود.

از برداشت و ارزیابی‌های جان مانوئل کوک و تارن راجع به محل اسکندریه آراخوزیا (که ظاهراً متکی به روایات جغرافیانویسان یونان و روم باستان است) از طرف خاورشناسان معاصر استقبال چندانی نشد، چون باستان‌شناسی چیزی دیگری می‌گوید. ر. ن. فرای دربارهٔ پیشنهاد تارن می‌گوید: این سخن با توجه به کاوش‌های قندهار باستانی که در آن قسمتی از یک آبادی هخامنشی و یک شهر هلنستی پیدا شده است، تردیدآمیزی نماید^۱ شهر Gauzaka یا Ganzaka در بطلمیوس (۴، ۱۸، VI) باید همان غزنه روزگار اخیرتر باشد (۲۵۰).

به همین ترتیب شهر قلات ولایت زابل نیز نمی‌تواند اسکندریه آراخوزیا باشد. اگر کاوش‌های باستان‌شناسی در ولایت زابل آثاری را از تاریخ گذشته کشف کنند، یقیناً شهر کوچک‌تری از شهر آراخوزیا خواهد بود و یا به زمان بعدتر تعلق خواهد داشت، چون طبق اشاراتی که در شواهد تاریخی وجود دارد، باید مطرح‌بودن ولایت زابل را به دوره‌های بعد مربوط دانست، یعنی قرن یکم قبل از میلاد و زمان‌های بعدتر از آن که مصادف با زمان ظهور سکاه‌ها و کوشانی‌ها در منطقه است. اما به هر حال چنین به نظر می‌رسد ساتراپی هخامنشی هرا اوواتی و اسکندریه آراخوزیا در محل قندهار کهنه، ظاهراً در یک محل و یا در جوار هم یعنی در فاصلهٔ نه‌چندان دور از هم قرار داشتند.

آراخوزیا از زمان چندراگوپتا (Chandragupta) امپراتور بزرگ هند (۳۱۵ - ۲۹۱ ق م) و مؤسس سلسلهٔ موری‌ها (Maurya) بخشی از این امپراتوری بود. دقیقاً معلوم نیست که مرز غربی امپراتوری موری‌ها در کجا بوده است، اما از سکه‌های کشف‌شده آشکار است که تمام آراخوزیای اصلی تا آنجایی که ارغنداب به هیرمند می‌پیوندد یعنی تا شهر بست، تسلیم چندراگوپتا شده بوده است (۲۵۱). آشوکا سومین فرمانروای موریایی (حدود ۲۷۳ - ۲۳۲ ق م) نواسهٔ چندراگوپتا تعداد قابل ملاحظه‌ای فرمان بر سنگ‌نقش می‌کند که از نظر محتوا اصولاً دربارهٔ اخلاقیات و امور اجتماعی بوده و رابطهٔ تنگاتنگی با کیش

۱. مری بویس در جلد سوم تاریخ کیش زردشت، ص ۱۶۸ می‌گوید: بخشی از کتیبهٔ یادگاری یونانی که بر پایه‌ای از مرمرسفید مجسمهٔ حک شده است، در خرابه‌های قندهار باستانی کشف شد. تاریخ کتیبه به سال‌های ۳۰۰ تا ۲۷۵ ق م مربوط می‌شود و مجسمه‌های مربوط ظاهراً در محوطهٔ مقدس شهر یونانی آراخوزیا نصب بوده‌اند.

بودایی دارند، کیشی که این شاه از همان آغاز سلطنت به آن گرویده بود. چهارده فرمان از این گونه شناسایی شده که هشت فرمان آن کامل است. از آنجایی که آشوکا اراده کرده بود که همه اتباع وی از اظهاراتش آگاه شوند، اینها را نه تنها به زبان سانسکریت، بلکه به هر زبان محلی که مورد استفاده دستگاه اداری او بود کتابت کرده اند. «امروزه حدود سی و نه سنگ نبشته اوشناخته است» (۲۵۲). گاندهارا (دره کابل) و آراخوزیا (قندهار) در افغانستان از جمله مکان های هستند که در آن ها اخیراً نمونه های از این فرمان ها که بر روی سنگ نقر شده بودند شناسایی و کشف شده اند.

یکی از این سنگ نبشته ها (تنها سنگ نبشته آرامی که کاملاً سالم مانده بود) سنگ نبشته دوزبانۀ مشهوری است که در سال ۱۹۵۹ کشف شد. این سنگ نبشته بر صخره ای در کوهپایۀ یکی از قلعه های جبال قیتول یا همان کوه سرپوزه در مجاورت چهل زینه که اسکندریۀ آراخوزیا (قندهار کهنه) را در پناه گرفته حجاری شده است. سنگ نبشته مذکور به جاده ای که از شهر موجودۀ قندهار طرف ارغنداب می رود بسیار نزدیک است و شاهراه قندهار - هرات از نزدیک آن می گذرد. «صخره هایی که کتیبه روی آن حجاری شده مستطیل شکل است به طول دو متر و پنجاه سانتی متر و عرض یک متر و ده سانتی متر» (۲۵۳). کتیبه حاوی دو متن است، یکی در چهارده سطر به زبان یونانی و دیگری در هشت سطر به زبان آرامی. این ها ترجمۀ مستقل اما موازی عباراتی از فرمان های آشوکا هستند. امروز متن این کتیبه را به نام قندهار یک می شناسند. به سبب خصلت الفبایی که در این کتیبه نوین آرامی به کار رفته است، این ها هر چند جای کمتری نسبت به متن یونانی اشغال کرده اند، محتوای اندکی مفصل تر دارند و نخستین متن خط و زبان آرامی نوشته شده در آن دوره به دست دبیران آراخوزیا و گاندهارا هستند.

از مشاهدۀ کتیبه های آشوکا در آراخوزیا (قندهار) و گاندهارا (دره کابل) به این نتیجه می رسیم که دو قرن پس از شاهان بزرگ هخامنشی در آراخوزیا و گاندهارا، همان عبارات، همان القاب و همان اسلوب کلام که با واژه های پارسی باستان و زبان اوستایی زینت یافته و در گذشته به کار رفته است، هنوز رواج داشته است. اما از نظر خط نویسی شاهد هستیم که شکل حروف هخامنشی به گونه خطی تحول یافته است. آشکار است که

آموزش شیوه خط‌نویسی در مدارس کاتبان آراخوزیا و گاندهارا، هم در دوره تسلط مقدونیان و هم در عصر مورایی‌ها پیوسته و بی‌انقطاع ادامه داشته است. اما تحولاتی هم رخ داده بود. کتیبه‌ها نشان می‌دهد که این تحول در نواحی رنج و گاندهارا مشترک بوده است. تحولات نوشتاری این امکان را فراهم ساخت که زبان این متن‌های سده سوم پیش از میلاد را به جای آرامی معمولی، ایرانی - آرامی بخوانند، زیرا تنها وسیله ارتباط، نوشتن بود که به گونه انحصاری به وسیله دبیران حرفه‌ای به کار برده می‌شد، دبیرانی که زبان مادری‌شان یکی از گویش‌های متعدد ایرانی - آریایی بود. مری بویس می‌گوید: اصطلاح آرامی - ایرانی تناسب بیشتری دارد، زیرا هنوز بی‌تردید، هم زبان و هم خط، آرامی است و کاربرد واژه‌های ایرانی - آریایی آنقدر گسترش نیافته است که بگوییم دبیران تماماً سعی می‌کرده‌اند «تا خود را از قید آرامی آزاد ساخته و به زبان خود کتابت کنند» (۲۵۴).

مجموع لغات زبان ایرانی - آرامی بالطبع محدود بود، زیرا از هنگامی که هخامنشیان این زبان را به عنوان وسیله مکاتبه پذیرفتند، آن را فقط برای رفع نیازهای عملی خود مثل مکاتبات اداری، ثبت و ضبط اسناد، مطالب حقوقی و نامه‌های تجاری و خصوصی به کار می‌بردند. زبان آرامی که دبیران کامبوژی^۱ نسل‌های بعد به کار می‌بردند زبانی بود کاملاً مرده، با ساختاری بیگانه که طوطی‌وار در آموزشگاه‌ها یاد گرفته بودند. آنان در موقعیتی نبودند که بتوانند امکانات بالقوه زبان را بیروانند و نیازهای زبان‌شناسی را که از مضامین اخلاقی و معنوی فرمان‌های آشوکا پیدا شده بود، برآورند. پس به هنگام ترجمه این فرمان‌ها چاره‌ای نداشتند جز آنکه در مجموع به کرات در جستجوی واژه‌های مناسب دست به دامان زبان مادری خود شوند. از اینجاست که می‌بینیم هشت سطر قندهار یک شامل تعدادی واژه‌های ایرانی - آریایی است که چند عدد از آن‌ها جای دیگری ضبط نشده است، هرچند که ریشه‌های آن‌ها شناخته شده است.

ترجمه کامل متن قندهار یک، شاید چنین مفهومی دارد: «اینک که ده سال می‌گذرد، چنان شد که خداوندگار ما شاه پریا داری رستگاری را برقرار کرده است. از آن زمان شقاوت

۱. کامبوژی‌ها یا کمبوجه‌ها (kambojas) در قرن سوم و چهارم قبل از میلاد، معمولاً به بومیان ناهندی آراخوزیا و گاندهارا که پیرو زرتشت بودند گفته می‌شد.

و شرارت در میان همه مردم روبه کاستی نهاده و سبب شد تا بدبختی و سیاه‌روزی از میان رخت برنهد. زمین را آرامش و شادی فرا گرفته است. در زمینه غذا چنین شد؛ به سبب خداوندگار ما شاه تعداد محدود [حیوانات] کشته می‌شوند. مراقبت شده است تا همه مردم از کشتن حیوانات دست بردارند. حتی آنان که پیشه ماهیگیری داشتند را قلع‌غن کرده‌اند که دیگر چنین نکنند. در ضمن آنان که سرخود بوده‌اند دیگری بندوبار نیستند. در راستای وظایفی که سرنوشت بردوش هر کس نهاده از مادر و پدر وریش سفیدان فرمانبرداری رسم شده است. دیگر بر صاحبان تقوی کسی داوری نمی‌کند. این [یعنی عمل کردن به دهرم] برای همه سودمند بوده است و از این هم سودمندتر خواهد شد» (۲۵۵).

چند سال بعد در سال ۱۹۶۳، تخته سنگی در بازار قندهار به فروش رسید که ظاهراً از خرابه‌های شهر کهنه قندهار به دست آمده بود. کتیبه‌ای ناقص داشت که اکنون با نام قندهار دوشهرت دارد و به دوزبان هند و آرامی است. این کتیبه از نمونه کتیبه‌ای است که در پل درونته پیدا شده بود. با اینکه تنها هفت سطر درازا دارد، متن آن از کتیبه پل درونته مفصل‌تر است و به سبب شباهت‌هایی که با آن دارد خواندنش آسان‌تر بوده و بهتر درک شد. کتیبه قندهار دوشهرت کاملاً با حروف آرامی نوشته شده است. یکی از خط‌شناسان درباره این کتیبه می‌گوید: «خط کتیبه درونته رسمی است. خط کتیبه‌های تکسیلا و قندهار یک، حالت میانه و متوسط دارد. خط کتیبه قندهار دوشهرت شکسته است. کتیبه‌ای است که با شتاب و بی‌دقتی حجاری و تراشیده شده است. از این رو خواندن آن با دشواری همراه است. بعضی از اشکال دال (dal)، واو (waw)، نون (unu) و ریش (resh) شبیه یکدیگرند. با آنکه این کتیبه نخستین گام به سوی تحول خط آرامی شرقی است، اما نتیجه مستقیم تحول خط آرامی رایج دوره هخامنشیان است. اغلب خصیصه‌های

۱. دهرم (Dharma): این واژه که روی آن پژوهش‌های فراوان صورت گرفته و بحث فراوان شده است، معمولاً به سبب کاربرد بعدی آن، انگاره قانون را ایفا می‌کند. اما در کاربردی که آشوکا از آن می‌کند نه تنها هیچ معنای حقوقی درک نمی‌شود، بلکه مراد از آن چنان روش و منشی است که در آن واحد هم اجتماعی و هم به شدت اخلاقی باشد. منش و روشی که آشوکا اطمینان داشت مراعات آن سبب «رفاه و سعادت تمام گیتی خواهد شد». «دهرم نیکی است. پس دهرم چیست؟ عیب و نقص اندک داشتن؛ کارنیک فراوان انجام دادن، مهربانی، خیرخواهی، راستی و درستی، پاکیزگی» «دهرم مراعات کردن احوال بردگان و بندگان است. احترام گزاردن به آموزگاران و...»

آن را می‌توان در کتیبه‌های آرامی مصر سده‌های چهارم و سوم پیش از میلاد ریشه‌یابی کرد» (۲۵۶).

تشخیص داده شده که متن کتیبه دوزبانی قندهار دو ترجمه بخش پایانی هفتمین فرمان آشوکاست و عمدتاً در تأکید پاره‌ای از همان فضیلت‌های اجتماعی است که ذکر آن‌ها در عبارت‌های چهارمین فرمان بزرگ صخره‌ای آشوکا در کتیبه‌های تکسیلا و قندهار یک ترجمه شده است. ترجمه پراکریتی متن می‌گوید: «آنچه کارنیک انجام داد دنیا پذیرفته و از آن‌ها پیروی می‌کند. به همین سبب است که فرمانبرداری از مادر و پدر و آموزگار و احترام به سالخورده‌گان و بزرگان و برهمنان و شرامنان و توجه به تهیدستان و بیچارگان و بردگان و نوکران رو به فزونی نهاده و از این بیشتر خواهد شد» (۲۵۷).

گذشته از این کتیبه‌ها، نسخه‌های ترجمه شده از فرمان‌های آشوکا به زبان یونانی نیز یافت شده است. دو نسخه از این گونه ترجمه شناسایی شده است. اولی در سال ۱۹۵۸ کشف شد و در بالای کتیبه قندهار یک حجاری شده است. اما این واقعیت که هر دو را همزمان بر روی یک صخره و با دقت همانند و برجستگی همسان حجاری کرده‌اند، از جمعیت قابل ملاحظه مقدونیان در آراکوزیا در دوره آشوکا حکایت می‌کند. از سوی دیگر خصلت‌های متفاوت دو ترجمه و استقلال کامل آن دو از یکدیگر، دوگانگی اساسی موجود میان دو فرهنگ را به وضوح مبرهن ساخته و از پایداری هر دو طرف در جدایی از یکدیگر، علی‌رغم هم محل بودن، حکایت می‌کند.

همانند کشف کتیبه دوزبانی هندی-آرامی، کتیبه دوم یونانی نیز در سال ۱۹۶۳ میلادی توسط دانشمند آلمانی به نام داکتر سرجنیر (Dr. Sergener) پیدا شد. کتیبه بر روی سنگ آهکی حجاری شده و از خرابه‌های شهر کهنه قندهار به دست آمد. متن از ۲۲ سطر تشکیل یافته اما ناقص بود. حدس می‌زنند که تمام کتیبه را روی سنگ حجاری کرده و بر دیواره بنایی نصب کرده بودند و تخته سنگ یافت شده، فقط یکی از اجزایی است که کتیبه را تشکیل می‌داده است. این متن نسخه‌ای از بخش متصل به دوازدهمین و آغاز سیزدهمین فرمان بزرگ صخره‌ای است. چون این فرمان‌ها به صورت مجموعه حجاری می‌شده‌اند؛ حدس می‌زند که ترجمه یونانی تمام فرمان‌ها بر دیوارهای

بنای مزبور نصب شده بوده است. سرانجام نیز آشوکا در عبارت بسیار مشهوری که در سیزدهمین فرمان صخره‌ای وجود دارد، ادعا می‌کند که پیروزی دهرم را تا آن سوی مرزهای خود گسترش داده است (۲۵۸).

اگرچه سلطه سیاسی دودمان موری بر آراخوزیا به صد سال هم نرسید، تأثیر فرهنگی این رویداد خیلی عمیق و همه‌جانبه بود. دودمان موری نه تنها دین بودا را به افغانستان داد و راه ورود ادیان و فرهنگ هندی را به سوی گندهارا و آراخوزیا و بلخ و بامیان باز کرد، بلکه تا مدت هزار سال دیگر بعد از آشوکا، تمام دودمان‌های محلی که در این سرزمین به قدرت رسیدند تحت تأثیر مستقیم آیین‌ها و فرهنگ هندی قرار داشتند. حتی مرز هند که تا آن زمان فراتر از رود سند به این طرف نرسیده بود، گاهی تا کران هیرمند و ارغنداب نیز رسید. از اینجا است که ایزیدور خاراکسی در قرن یکم پیش از میلاد در تعریف ولایات پارتی، آراخوزیا را هندوستان سفید نامیده است.

رخج و تگین آباد، دو آبادی دوره اسلامی قندهار

ولایت رخج دوره اسلامی نیز مانند آراخوزیای عصر باستان، از بلاد اطراف قندهار کنونی، یعنی آنچه در خاور بُست در امتداد کناره‌های در رودخانه معروف ترنک و ارغنداب واقع است، تشکیل می‌شد. بلاد رخج در دوره اسلامی غایت آبادی و حاصلخیزی را داشت و مردم آنجا زراعت پیشه، مال‌دار (دام پرور) و پشم‌باف بودند و از دسترنج آن‌ها مال فراوان به خزانه دولت وارد می‌شد. ابن حوقل گوید: «رخج نام اقلیم (وحاکم‌نشین آن بنجوا و شهر دیگر آن کهک است)، و میان بلدی داور [زمین داور] و بالش قرار دارد و شتر و گاو و گوسفند آن فراوان است، و مال انبوهی از آنجا به بیت‌المال می‌رسد و مردم آن نواحی، عواید بسیاری دارند» (۲۵۹). بدون تردید هر زمان جغرافیانگاران عرب از کرسی رخج نام می‌بردند، منظور همان پنجوایی است. پنجوایی به معنای پنج رودخانه و معرب آن بنج‌وای است و هنوز این اسم بر ناحیه باختری قندهار، نزدیک ملتقای در رودخانه ترنک و ارغنداب، به عنوان ولسوالی پنجوایی باقی مانده است. دقیقاً معلوم نیست پنجوایی از چه زمانی کرسی رخج بوده است. این را می‌دانیم که «آراخوزیا در زمان ساسانیان رخود (Rakhwad) گفته می‌شد» (۲۶۰)، اما آگاهی نداریم کرسی آن کجا بوده است. به هر حال

پنجوایی حداقل در چهار قرن اول هجری کرسی و شهر مرکزی رنج بود. پوهاند میرحسین شاه که زمانی استاد دانشگاه کابل بود می نویسد: «شهرت پنجوایی و ذکر آبادانی این شهر از اوایل ظهور اسلام تا دوره غوری هاست. قبل از اسلام ذکری از پنجوایی به حیث جای مهمی در ایالت آراخوزیا به عمل نیامده و بعد از غوری ها نیز از اهمیت پنجوایی کاسته می شود و قندهار بیشتر شهرت پیدا می کند. دلیلی هم برای اثبات این ادعا موجود است و آن اینکه پنجوایی بر سر راه بست و غزنه واقع بوده، کاروان های تجارت را از غرب به غزنه و از آنجا به هند می رسانده. علاءالدین جهانسوز به سال ۵۴۵ ق به بست حمله می کند و آن را ویران می سازد. با ویرانی بست، خط ارتباط تجارت بین آن شهر و پنجوایی برهم می خورد و از آن تاریخ به بعد شهر پنجوایی اهمیت خود را می بازد و قندهار در مجاورت آن، معروف تر می گردد. بنا بر آن عصر ترقی و عظمت پنجوایی را می توانیم بین اوایل ظهور اسلام و دوره علاءالدین جهانسوز محدود کنیم» (۲۶۱).

علیرغم روایت پوهاند میرحسین شاه چنین به نظر می رسد که خیلی زودتر از حمله علاءالدین جهانسوز به بست، پنجوایی از شهرت افتاده باشد. هرچند معلوم نیست چه عامل یا عواملی پنجوایی را از رونق انداخت، آنچه دانسته است این است که حداقل ۱۲۵ سال قبل از حمله علاءالدین غوری به بست، تگین آباد (شهر دیگری در نزدیکی قندهار کهنه) جای پنجوایی را گرفته بود. گذشته از آنکه آخرین باری که تاریخ سیستان از رخ نام می برد مربوط به وقایع سال ۳۱۶ ق است.

ابوالفضل بیهقی دبیر سلطان محمود و مسعود غزنوی، در تاریخ بیهقی که مربوط وقایع زمان مسعود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲ ق) است، هیچ گاه حتی یک بار هم از رنج نام نمی برد. اما در این کتاب در ضمن سفرها و لشکرکشی های سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی از شهری به نام تگین آباد در محل یا نزدیکی های قندهار کنونی به تکرار یاد می شود. به هر حال پنجوایی از آغاز دوره غزنویان، دیگر یک مکان فراموش شده است و تگین آباد جای آن را گرفته است. تاریخ سیستان نیز دو بار از تگین آباد با نام تگناباد نام برده است که به وقایع سال های ۶۸۳ و ۶۹۵ ق دوره مغول ها مربوط شود. این آبادی زمان غزنویان، به پندار بیشتر جغرافیایان گاران معاصر، می باید در نزدیکی قندهار

کهنه بوده باشد. پوهاند عبدالحی حبیبی مورخ مشهور و فقید ما نشانی یا محل آن را در مشرق گرشک، بر کران چپ هیرمند در نزدیکی محلی که نهر سراج از هیرمند جدا می‌شود حدس زده است که به نظر بنده خیلی بعید می‌نماید این شهر تا این اندازه از قندهار کنونی دور بوده باشد.

تگین‌آباد نام آبادی مهمی است که ظاهراً از زمان غزنویان تا مغول و اندکی بعدتر از آن مطرح بوده است. این نام ظاهراً واژه‌ای ترکی است که قسمت نخست آن در پسوند اسامی الپتگین، سبکتگین، ینالتگین و غیره دیده می‌شود. به هر حال محل تگین‌آباد را نمی‌توان خیلی دورتر از شهر کهنه قندهار تصور کرد.

پیشینه نام قندهار

چنین به نظر می‌رسد که نامیده شدن حوضه ارغنداب به نام قندهار، مربوط به زمان مغول و یا اندکی دوره‌های بعدتر از آن باشد. البته وقایع‌نگاران و جغرافیانویسان قرون نخستین هجری در رابطه با لشکرکشی‌ها و فتوحات مسلمانان از قندهار یا القندهار مطالبی نوشته‌اند که در ابتدای امر چنین پنداشته می‌شود مراد قندهار کنونی در حوضه ارغنداب باشد، ولی چنین نیست. هرگاه جغرافیانویسان و وقایع‌نگاران قرون نخستین هجری از قندهار یا القندهار نام می‌برند، بدون تردید منظورشان همان گندهارا است یعنی حوضه علیای رودخانه سند در جنوب هندوکش. بعضی روایت‌های خاورشناسان غربی و وقایع‌نگاران معاصر کشور ما حاکی از آن است که گویا جغرافیانگاران عرب در دوره اسلامی، خطا می‌کرده‌اند و این دو قندهار را از هم تشخیص نمی‌داده‌اند. ولی با بررسی موشکافانه مدارک تاریخی و جغرافیایی وقایع‌نگاران دوره اسلامی که راجع به قندهار مطالبی نوشته‌اند، درمی‌یابیم که آن‌ها خطا نکرده‌اند. اشتباه خاورشناسان غربی و وقایع‌نگاران کشور ما از آنجا ناشی شده که راجع به محل و پیشینه نام قندهار شناخت کامل و دقیق نداشته‌اند. در واقع در هیچ دوره تاریخی به صورت همزمان، دو مکان مختلف به نام قندهار وجود نداشته است که چنین اشتباهی رخ دهد. در قرون نخستین هجری که جغرافیانگاران عرب از گندهارا (دره کابل در جنوب هندوکش) به نام قندهار یا القندهار یاد کرده‌اند، حوضه ارغنداب یعنی قندهار کنونی به نام رخج یاد می‌شده است. از قرن هفتم هجری

که دره ارغنداب به نام قندهار شهرت یافت، شاید چند قرن بود که نامیده شدن دره کابل به نام گندهارا یا قندهار از رواج افتاده و از یادها فراموش شده بود، چنانچه در دوره‌های بعد نیز تا امروز دره کابل به نام گندهارا یا القندهار هرگز نامیده نشد. به همین ترتیب مدارک تاریخی نشان می‌دهد که تا قرن ششم هجری دره ارغنداب به نام‌های رخیج و تگین آباد یاد می‌شده است. تا اکنون مدرکی که دال بر اشتها دره ارغنداب به نام قندهار یا القندهار در قبل از قرن هفتم هجری باشد مشاهده نشده است. اگر به روایت‌های تاریخی وقایع‌نگاران و جغرافیایانویسان قرون نخستین هجری که حاوی مطالبی راجع به قندهار است به دقت توجه شود، به وضوح فهمیده می‌شود که قندهار مذکور در روایات، عبارت از همان گندهارای جنوب هندوکش (دره کابل) در حوضه سند است که اعراب به علت نبودن حرف «گ» در زبان عربی، آن را به صورت قندهار یا القندهار ثبت کرده اند. احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی) راجع به وقایع سال ۱۴۴ ق می‌گوید: «ابو جعفر منصور عباسی (۱۳۶ - ۱۵۱ ق) هشام بن عمرو تغلبی را حکومت سند داد. هشام سپس رهسپار منصوره^۱ شد و در آن شهر اقامت گزید و لشکری را به ناحیه هند فرستاد و غنیمت گرفتند و بردگانی به دست آوردند و به هشام گفته شد منصوره گنجایش تو را ندارد و بلاد ملتان، از جمله معری با وسعت است. پس بدان جا رهسپار گشت و برادر خود بسطام بن عمرو را بر منصوره جانشین گذاشت. و چون نزدیک ملتان رسید، مهتر آن با گروهی به جلوگیری او بیرون آمدند و با هم روبه‌رو شدند و میان آن دو جنگی سخت روی داد. سپس مهتر ملتان هزیمت یافت و هشام پیروز شد و به شهر درآمد و اسیران بسیار گرفت. آنگاه کشتی‌ها ساخت و آن‌ها را به رودخانه سند انداخت و تا قندهار پیش رفت و آن را فتح کرد و اسیر گرفت و بد^۲ را ویران ساخت و به جای آن مسجدی بنا نهاد. سپس با غنیمت‌های که هیچ کس از سند نیآورده بود نزد منصور آمد» (۲۶۲).

روایات یعقوبی شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد که قندهاری که هشام بن عمرو تغلبی فتح کرد همان گندهارای حوضه سند بوده است. در این مورد مدارک دیگری نیز وجود دارد.

۱. منصوره: یکی از شهرهای حوضه سند.

۲. بُد: بت و بتخانه هر دو را گویند.

صاحب تاریخ سیستان راجع به وقایع زمان معاویه می‌گوید: «چون خبر وفات زیاد بن ابیه حاکم بصره به معاویه رسید، معاویه خراسان را به عبیدالله بن زیاد داد و او برادر خود عباد بن زیاد را به سیستان فرستاد. عباد به سیستان آمد. پس این جا خلافتی برپا کرد و خود برفت و به کابل شد و آنجا به قندهار شد و سپاه هند پیش آمدند و حربی سخت کردند» (۲۶۳). روایات تاریخ سیستان نیز قندهار را از طرف سیستان به آن طرف کابل، در هند یا در نزدیکی آن نشان می‌دهد و با اطمینان می‌توان گفت همان گندهارای جنوب هندوکش بوده است، زیرا تاریخ سیستان از حوضه ارغنداب به نام رخج یا رخد و دوبار هم طوری که قبلاً گفته شد به صورت تگناباد یاد کرده است.

مسعودی در جلد دوم مروج الذهب از قندهار و رخج به عنوان دو سرزمین جداگانه با تفکیک نام برده می‌گوید: «عیسی بن علی بن ماهان در ایام رشید (هارون الرشید) به تعقیب خوارج به سند و کوهستان آنجا و قندهار و رخج و زابلستان رفت و کشتار کرده و فیروزی‌های بی سابقه به دست آورده است.» (۲۶۴). در توضیحی که مسعودی در جلد اول مروج الذهب می‌دهد، قندهار را از جمله مناطقی بر می‌شمارد که رود سند از آن سرچشمه می‌گیرد. او می‌گوید: «رود سند از چشمه‌های معروف از مناطق علیای سند، از دیار قنوج و سرزمین کشمیر و قندهار و طافن مایه می‌گیرد تا به دیار مولتان می‌رسد» (۲۶۵).

بدین ترتیب دیده می‌شود که شهر قندهار یا القندهار که مکرر در اخبار فتوحات اولیه مسلمین در جمله اماکن نزدیک به حدود هند از آن یاد شده است، گندهارای حوضه سند در دره کابل و در جنوب هندوکش بود که غربی‌ترین آبادی آن شاید به کابل هم نمی‌رسید. چنین به نظر می‌رسد نام گندهارا (قندهار) برای نامیدن دره کابل در حوضه سند، پس از قرن سوم هجری کماکان از رواج افتاده باشد. گای لسترینج می‌گوید: «پس از این دوره دیگر اسم قندهار به میان نیامده، مگر به طور اتفاقی در کتب مقدسی و ابن رسته و یعقوبی که گفته‌اند در هند یا در حدود هند واقع است» (۲۶۶).

ولی نام قندهار پس از اینکه چند قرن بود در دره کابل فراموش شده بود، این بار نه در حوضه سند، بلکه در حوضه ارغنداب در دو مورد در تاریخ ظاهر می‌شود؛ نخست

هنگامی که در نیمه اول قرن هفتم هجری به دست مغول ویران شد و سپس موقعی که در پایان قرن هشتم به حکم تیمور خراب گشت. این قندهار که نامش بعد از دوره مغول ظاهر گشت، دیگر آن گاندهارای حوضه سند نبود، بلکه این بار شهر قندهار کنونی در حوضه ارغنداب بود که تا قبل از دوره مغول به نام رخج یا رخد شناخته می شد. میرخوند در کتاب *روضه الصفا* زمانی که راجع به وقایع حوضه ارغنداب در زمان غزنویان صحبت می کند، از این سرزمین با نام رخج^۱ یاد می کند، اما زمانی که راجع به وقایع زمان تیمور صحبت می کند با نام قندهار از آن یاد می کند.^۲ چون میرخوند نیک می دانست که حوضه ارغنداب در زمان غزنویان رخج یا رخد و در زمان تیمور گورکانی قندهار نامیده می شد. قابل یادآوری است که لفظ **قندهار** که جدیداً مطرح شده است، گویشی پشتوا از نام قندهار است، چون در زبان پشتو حرف «ق» وجود ندارد.

اگرچه منشأ نام قندهار یا گاندهار را برای نامیدن حوضه علیای رود سند در جنوب هندوکش کاملاً روشن است (در فصل چهارم این کتاب راجع به آن خواهیم نوشت) اما منشأ نام قندهار برای نامیدن حوضه ارغنداب روشن نیست؛ چون مدرک قانع کننده ای برای انتخاب میان چند وجه اشتقاقی که مطرح شده است، در اختیار نداریم.

اول آنکه گویند نام قندهار با اسکندریه آراخوزیا مرتبط است، بدین معنی که پس از اعمار اسکندریه (الکساندریا) در کنار ارغنداب، بنای این شهر نهاده شده است و بدین گونه الکزنדרه، کندهاره و به دنبال آن کندهار شده که معرب آن قندهار است (۲۶۷). دوم آنکه ساکنین گاندهار (دره کابل به اضافه بعضی از دره های علیای رود سند) در تمام دوره های تاریخ به صفت خاک خود گذاری یا گاندهاری یاد شده اند. چون باشندگان گاندهار از قدیم ترین زمانه هایی که سراغ داریم به طرف غرب، از جمله سیستان و حوضه ارغنداب مهاجرت ها کرده اند، خالی از امکان نیست که به موازات این مهاجرت ها اسم گندهار را نیز از حوضه سند به حوضه ارغنداب انتقال کرده باشد. از اینجاست که بعضی در

۱. برای آگاهی بیشتر در این موضوع به کتاب *روضه الصفا*، نوشته میرخوند، جلد دوم، صفحه ۵۸۷ مراجعه شود.

۲. برای آگاهی بیشتر در این موضوع به کتاب *روضه الصفا* نوشته میرخوند، جلد دوم، صفحه ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ مراجعه شود.

کلمه قندهار اسم قدیم گندهار یا گندهارا را می‌بینند. یکی از طرفداران این نظریه احمد علی کهزاد است.^۱

سوم آنکه گویند قندهار از نام گندوفار بزرگ‌ترین پادشاه دودمان پارتی - سکایی به میان آمده است. گندوفار در قرن یکم میلادی امپراتوری بزرگی را در جنوب هندوکش بنیان نهاد. شواهد سکه‌شناسی حاکی از آن است که پایتخت این شاه قدرتمند در تکسیلا، بر کرانه‌های شرقی رود سند بوده است، که گستره امپراتوری او تمام مناطق سیستان در غرب افغانستان کنونی را نیز شامل می‌شده است. بعضی می‌پندارند پایتخت گندوفار در آراخوزیا بوده است. به هر حال روایت‌ها می‌گویند گندوفار به اسم خود شهری در حوضه ارغنداب بنا کرده است. به همین لحاظ عده‌ای گمان کرده‌اند نام قندهار برگرفته از نام گندوفار است.

چهارم آنکه جان مانوئل کوک می‌گوید: «گاندارا را اخیراً همان قندهار دانسته‌اند» (۲۶۸). او اضافه می‌کند «اما روشن است که قندهار نمی‌توانسته همان گاندارای مذکور در کتیبه‌های هخامنشی باشد، چون محل قندهار کنونی در این کتیبه‌ها به نام هرا اوواتیش در کنار رود ارغنداب واقع بود که دهیوی جداگانه‌ای بوده است» (۲۶۹). «حال آنکه در روایت بایلی کتیبه بیستون نام گاندهارا حاکی از آن است که این منطقه در جنوب هندوکش واقع شده است» (۲۷۰).

در اینجا به وضوح دیده می‌شود چهار گزینه‌ای که برای وجه تسمیه قندهار (حوضه ارغنداب) مطرح است هیچ‌کدام موجه به نظر نمی‌رسد. به هر حال ریشه و دلیل نامیده شدن حوضه ارغنداب به نام قندهار تا هنوز هم در پرده‌ای از ابهام قرار دارد.

ماندگارهای متأخر قندهار

یکی از جالب‌ترین بناهای تاریخی قندهار، بنای چهل‌زینه است. محوطه تاریخی چهل‌زینه در سه کیلومتری شمال غرب قندهار در محل سرپوزه در کنار شاهراه اصلی قندهار - هرات برفراز تپه سنگی قرار گرفته است. در این محل رواقی مستطیل شکل به

۱. برای آگاهی از این مطلب به کتاب تاریخ افغانستان، نوشته احمد علی کهزاد، جلد اول، صفحه ۶۸ مراجعه شود.

طول ۵، ۳ مترو عرض ۲ متر در دل سنگ حجاری شده و در مقابل آن محوطه‌ای به طول ۵ مترو عرض ۴ متر است. ورودی ایوان به طرف شمال، مشرف بر وادی سرسبز ارغنداب، چشم‌اندازی نهایت زیبا دارد. در دو گوشه بیرون ایوان، متصل به دیوار، مجسمه‌های دو شیر حجاری شده قرار دارد که به گردن آن‌ها زنجیر آویخته‌اند. در دیواره غربی کتیبه‌ای در دو سطر به خط زیبای نستعلیق است که نشان می‌دهد بانی این بنا امپراتور ظهیرالدین محمد بابر است. برای این کتیبه چنین نقش شده است: «به تاریخ ۱۳ شوال سال ۹۲۸ ق محمد بابر شاه فتح قندهار نموده و در همین سال به بنای این ایوان شرف نفاذ یافت» (۲۷۱).

ظهیرالدین محمد بابر دستور ساخت این بنای یادبود تاریخی را در سال ۹۲۸ ق داده بود. برای ساخت این بنا به مدت ۹ سال ۸۰ نفر سنگ تراش و استادان ماهر کار کردند تا اینکه در سال ۹۳۷ ق بنا تکمیل شد. برای رسیدن به این ایوان سنگی زیبا باید از چهل زینه بالا رفت. ارتفاع هریک از این زینه‌های سنگی کمتر از نیم مترو پهنای آن یک و نیم متر است. به احتمال قوی چهار زینه آخری بعدها بر آن افزوده شده است. به همین جهت این ایوان به چهل زینه معروف شده است (۲۷۲).

اگر از شهر قندهار، شاهراه هرات را ادامه داده و از چهل زینه عبور کنیم به بولوار تماشایی و زیبا می‌رسیم باردیفی از درختان بلند کاج. در دوراهی پنجوایی، گنبدی درخشان و زیبا از میان درختان نمودار می‌شود که مربوط به آرامگاه میرویس خان هوتکی است. میرویس خان هوتکی بنیان‌گذار دودمان سلطنتی هوتکی در سال ۱۲۲۷ هجری دیده از جهان فرو بست و در غرب شهر قندهار در قریه کوکران به خاک سپرده شد. ساختمان فعلی این آرامگاه حدود هشتاد سال پیش از امروز، در زمان سلطنت نادر شاه (۱۹۲۹-۱۹۳۳ م) ساخته شد. قبل از آن آرامگاه میرویس نیکه پوششی نداشت و تنها با دیواری کوتاه احاطه شده بود و جناح پستی دیوار با تعبیه شاخ‌های بزمین گشته بود. آرامگاه فعلی میرویس خان نیکه نیز عاری از تزئینات داخلی بوده و خیلی ساده است. محل باغ‌های بزرگ کوکران، جایی که میرویس خان هوتک، گرگین بیگلربیگی حاکم وقت صفوی را به قتل رساند در عقب آرامگاه وی قرار دارد. در نزدیکی آرامگاه ساده و بی‌آلایش میرویس نیکه باغ پل واقع شده که از تفرجگاه‌های بسیار دیدنی و مطبوع شهر قندهار است (۲۷۳).

در سال ۱۹۲۵ م از جوار مقبره میرویس خان نیکه دیگی خیلی بزرگ و جالب از سنگ مرمر سیاه به دست آمده است. بر اساس یادداشت موزیم ملی افغانستان، این دیگ به خاطر دارا بودن تزئینات گل لوتوس در بخش تحتانی، به عنوان ظرف خیرات بودا شناخته شده است و قدمت آن به قبل از اسلام می‌رسد. بعداً بر روی آن دو کتیبه اسلامی نیز افزوده شده است. کتیبه جدار داخلی که در سال ۱۴۹۰ م بر روی آن حک شده بیانگر استفاده این ظرف در توزیع شربت برای زائرین مسلمان در قرن پانزده میلادی است و کتیبه جدار بیرونی در قرن شانزده میلادی بر روی ظرف علاوه شده است. این دیگ عصر بودایی در حال حاضر در موزیم کابل نگهداری می‌شود.

یکی دیگر از ماندگارهای متأخر قندهار، شهر کنونی قندهار است که به دست احمد شاه بابا بنیاد نهاده شد. دقیق‌ترین روایت از بنای این شهر نوشته محمود حسینی جامی منشی و وقایع‌نگار دربار احمد شاه بابا است که در کتاب تاریخ احمد شاهی با تفصیل از آن صحبت کرده است. او ابتدا راجع به اینکه چگونه قندهار کهنه موقعیت خود را به محل قندهار کنونی داد این طور یاد می‌کند: «چنانچه قلعه قندهار با آنکه متوسط است به کوهی بلند و نارین آن که مشهور است به قیطور، بر قلعه جبللی فلک پیوند واقع شده، از تغییر احوال روزگار و تقلب اوضاع لیل و نهار به تصرف نادر شاه درآمد و عمارتش از نهمت و غارت، صورت ویرانی و انهدام به اقصی الغایت پذیرفت و او در جایی که لشکرش سنگرزده، لشکر اقامت انداخته بود. قلعه محقری نامستقیم که در وسعت و فراخی ربع قلعه قدیم نمی‌شد، احداث نموده نادر آباد نام نهاد و باشندگان شهر را از مساکن مألوف برآورده در آن سکنا داد» (۲۷۴).

بعد از انقراض زمان او، در زمان دولت احمد شاه بابا تا سال دهم از جلوس او همان مکان مختصر تختگاه وی بود. در این سال که مطابق ۱۱۶۹ هجری می‌شود احمد شاه بابا مصمم شد شهر قندهار را بنا نهد. او ابتدا با مقامات عالی کشور مشورت کرد. «هریک از حاضران صواب‌اندیش، موافق فهم و درایت خویش چیزی معروض می‌داشت. رأی بعضی بر اینکه قلعه قدیم پیرایه ترمیم پذیرد و بنای کهن تازگی از سرگیرد و صواب دید برخی آنکه تعمیر تازه بهتر از تجدید کهنه و دلپذیرتر از مرمت شکسته و ریخته است» (۲۷۵).

آخر الامر رأی احمد شاه بابا بر آن قرار گرفت که: «خود به نفس نفیس متوجه تعمیر و تشخیص این امر مختلف فیه شوند. حکم شد که اسب سواری مبارک مهیا سازند و امرای ذی شوکت و وزرای فلاطون فطرت نیز حاضر شوند. اول به طرف قلعه قدیم توجه فرمودند. چون مرمت آن بنای کهن مناسب به نظر رسید، از آن جانب عطف عنان فرموده، به تفحص جای دیگر متوجه شدند. ناگاه قطعه زمینی معروف به ده خواجه، به نظر فیض اثر درآمد که رودخانه‌ای موسوم به پاتاب، متصل آن خط در جریان بود. آن مکان دلپذیر لایق به تعمیر و پسند خاطر خطیر افتاد و غلامان غلمان طلعت که با بیرق‌های الوان حاضر به رکاب سعادت بودند، به هر جایی از آن ارض میمنت مشحون که اشاره همایون می‌شد بیرق نصب کرده و صورت بروج و دروازه و دیوار برآورده، شکل مرتب از حصار نمودار ساختند و موافق همان ترتیب و ترکیب، معماران مهارت پیشه و مهندسان درست اندیشه، زمین را حفر نموده، نشانی برای تعمیر مقرر می‌کردند. بتایان پاک‌دین و کارگران تقوی‌گزين به فرّخی و فرخندگی شروع به کار کردند... الحاصل، حضرت اعلی به مقتضای شوقی که در ترخیص این بنای همایون به خاطر فیض مشحون جا کرده بود، تا چند روز اوقات فرخنده ساعات، صرف آن شغل مبارک آیات نمود» (۲۷۶).

احمد شاه بابا ادامه عمران شهر قندهار را آن طوری که محمود حسینی جامی می‌گوید «برامرا و اعیان و عظماء و ریش سفیدان و خوانین و سران ایلات و بیگلربیگیان و ولایات و دیگر عمله و سکنه شهر مذکور که واقف از کار و دستور بودند، تقسیم نموده، سرگرم اهتمام و مأمور به اتمام تعمیر آن مقام فرموده، نام سابقش که شهر مقصود مقرر شده بود، موقوف داشته به اشرف البلاد احمدشاهی موسوم ساختند و نارین قلعه مشتمل بر عمارات ملوکانه و منازل شاهانه و باغات فراخ دلگشا طرح انداخته، مساجد و حمامات و کاروان سرا و بازار و چهارسوق و چهار رسته با فضایی که کشش هریک به نیم فرسخ می‌شود، مقرر ساخته و در هر بازار خیابان وسیع و دو طرف خیابان دکان‌ها در کمال زیب و حسن ترتیب قرار داده و در کنار خیابان از دو طرف پیش دکان، جوی آبی روان و بر لب هر جوی، یمین و یسار، اشجار سایه‌دار و میوه‌دار و به پای درختان آب صافی در جریان بوده است. علاوه این همه زیب و ترتیب و رفعت بنا و حسن ترکیب، آوردن نهري بزرگ سوای جوی پاتاب از

دریای ارغنداب است که از اشرف البلاد به فاصله چهار فرسنگ واقع بود» (۲۷۷). حفرنهر عریض و عمیق از طریق زمین‌های پست و بلند که آب فراوان در شهرقندهار (اشرف البلاد احمدشاهی) جاری شد موجب کمال رونق و شادابی شهر، باغات و زمین‌های بایر اطراف شهر شد. شهر اشرف البلاد احمدشاهی همین شهر کنونی قندهار است که در حال حاضر چهارمین شهر بزرگ افغانستان است و چهارراهی مشهور به چهارسود در این شهر تاریخی یادآور زمان احمد شاه ابدالی است که موصوف آن را چهارسوق نامیده بود.

در دوازدهمین سال بنای شهرقندهار (اشرف البلاد احمدشاهی) که مصادف با بیست و دومین سال فروانرویای احمد شاه بابا بود، شهرقندهار این افتخار را نصیب خود کرد که خرقه مبارک پیامبر بزرگوار اسلام در آن جای گرفت و میمنت و برکت را با خود به این شهر آورد. این خرقه ضخیم و پشمینه‌ای حضرت پیامبر (ص) که از پشم خالص شتر و به رنگ آسمانی است، بنا بر روایت کتاب سراج الاخبار: «اهل بیت آن حضرت به دست خود دوخته بودند» (۲۷۸). طوری که محمود حسینی جامی در کتاب تاریخ احمدشاهی معلومات می‌دهد این خرقه متبرکه را «آن حضرت در ایام حیات بابرکات خود به خواجه اویس قرنی نورالله مرقده مرحمت فرموده بود» (۲۷۹). اما روایت‌های دیگر حاکی از آن است که خرقه مبارک پس از رحلت پیامبر اسلام و به وصیت ایشان، توسط حضرت علی (ع) به اویس قرنی داده شد، کسی که نادیده سودای عشق پیامبر اسلام را در دل پرورانده بود.

پس از شهادت اویس، خرقه مبارک در کوه حرا (جایگاه وحی) یعنی جایی که نخستین آیات آسمانی را جبرئیل امین در گوش آخرین فرستاده خدا (ج) زمزمه کرده بود جای گرفت. پس از مدتی خرقه مبارک را از غار حرا به بغداد مرکز خلافت اسلامی آوردند. هنگامی که امیر تیمور گورکان به بغداد لشکر کشید خرقه مطهره را به تختگاه خویش سمرقند آورد. بعداً به بخارا انتقال داده شد. از سال ۱۰۷۴ تا ۱۱۰۹ قمری یعنی به مدت ۳۵ سال بلخ مهماندار مفتخر خرقه مبارک بود. در محرم ۱۱۰۹ در وقت میریاری بیگ بدخشی خرقه شریف به جوزگون دره مرکز بدخشان انتقال داده شد که به میمنت آن جوزگون دره به فیض آباد مسمی شد (۲۸۰).

در سال ۱۱۸۲ ق که شاه ولی خان بامیزی به فرمان احمد شاه بابا برای تنبیه و تأدیب سلطان شاه، والی بدخشان مأموریت یافت، محمود حسینی جامی می گوید: «فرمان قضا به سرفرازی شاه ولی خان مقرر شد که خرقه متبرکه سرورانبیا که از زمان اویس قرنی الی الان به تداول در مملکت ترکستان به ولایت بدخشان رسیده بود، با اعزاز و اکرام تمام برداشته، در دارالسلطنه کابل آورد» (۲۸۱). خرقه مبارک مدت هشت ماه در کابل ماند. بعد از آن به دستور احمد شاه بابا از طریق میدان، غزنی، مقر، قلات و شهر صفا به قندهار آورده شد و در محل شهر قندهار کنونی احمد شاه بابا بر آن عمارتی ساخت و در عهد تیمور شاه تزئینات چوبی بسیار نفیس بر آن افزوده شد. به هر حال مردم قندهار از سال ۱۱۸۲ تا کنون این افتخار را دارند که در جوار این یادگار پیامبر^(ص) روزگار بگذرانند.

یکی دیگر از محوطه های باستانی قندهار آرامگاه احمد شاه بابا بنیان گذار دودمان ابدالی در افغانستان است. نام احمد شاه بابا بدون نام قندهار و نام قندهار بدون نام احمد شاه بابا در هیچ جای دنیا شناخته نیست. احمد شاه بابا بانی شهر قندهار در سال ۱۷۷۳ میلادی به عمر پنجاه سالگی درگذشت و پیکر این مرد بزرگ در این شهر در مقبره مشهورش به خاک سپرده شد. بنا بر بعضی روایت ها آرامگاه وی در زمان حیاتش تعمیر شده که نقشه آن اقتباسی از تاج محل در آگره هند است.

بر مزار احمد شاه بابا، بر روی کتیبه ای بزرگ به رنگ سفید و بر زمینه ای از کاشی های آبی چنین نگاشته شده است: «شاه والانشان احمد شاه درانی در فرمان فرمایی و تدبیر و سیاست همتای کسری بود. در عهد او و از خوف عظمت و جلال او، گاونراز پستان شیر ماده شیر می مکید و به گوش دشمنانش از زبانه خنجر آبدارش هزاران نکوهش از هر سوی فرو نشسته و بدین ترتیب دشمنانش را گوشمالی داده است. تاریخ رحلت به خانه فنا ۱۱۸۶ هجری بوده» (۲۸۲).

مقبره احمد شاه ابدالی با سنگ مرمر قندهاری پوشش یافته و با پارچه مخمل زerkوب تزئین شده است. یک جلد کلام الله مجید نفیس در کنار قبر وی قرار دارد و در داخل یک قفسه شیشه ای، کلاه خود مزین به طلا و دستکش ها و شمشیر نقره آگین منقش به سر پرنده که از وسایل و تجهیزات شخصی احمد شاه بابا بوده مشاهده می شوند.

زابلستان، موطن رستم و تختگاه دودمان غزنوی

ارتفاعات مشرق ولایت قندهار را که در امتداد اقلیم کوهستانی رود هیرمند علیا و رودهای ارغنداب و ترنک واقع‌اند، در قرون وسطی زابلستان می‌گفتند که غالباً بر نواحی ولایات زابل، ارزگان و حول و حوش غزنه کنونی اطلاق می‌شد. شهر زاولستان یا زابلستان که مشرف بر جادهٔ رنج - کابل بود، جایی در شمال مشرق قندهار در قلات، مرکز ولایت زابل کنونی نهاده بود و دامنهٔ ناحیهٔ آن در شمال تا رود هیرمند و جادهٔ زرنج - بامیان و در مشرق تا وادی کابلستان^۱ می‌رسید و حداقل ولایات زابل و غزنی کنونی به اضافهٔ قسمت اعظم ولایت ارزگان را شامل می‌شد.^۲

در تقسیمات جغرافیایی ساسانیان، زابلستان بخشی از سیستان محسوب می‌شد. در این زمان «مرز شرقی سیستان بلندی‌ها ورشته‌کوه‌هایی بود که ساکنان مستقل حول و حوش غزنه را از بخش بالایی حوضهٔ رودخانهٔ سند در حوالی کابل جدا می‌کردند» (۲۸۳). موقعیت این منطقه بیشتر به خاطر جاده‌ای بود که از شمال شرق قندهار در مسیر بالای رودخانهٔ ترنک به زابلستان و از آنجا به کابل می‌رسید و بدین ترتیب خراسان و سیستان را به کابلستان و گاندهارا متصل می‌ساخت که از گذشته‌های خیلی دور، یکی از راه‌های مهم ارتباطی هند محسوب می‌شد.

چنین به نظر می‌رسد که قدیمی‌ترین ذکری که از وادی غزنه یا زابلستان ثبت شده، در کتاب *اوستا* باشد. ظاهراً در هزارهٔ دوم پیش از میلاد از این منطقه با نام *ایشکاتا* یا *ایشکاتا* (Ishkata) یاد شده است، یعنی همان جایی که در دوره‌های بعدتر در کتیبه‌های هخامنشی در قرون ششم و پنجم پیش از میلاد، *ساتاگو* (Satago) یا *ساتاگوش* (Satagush) و در کتاب *تواریخ هرودوت* *ستگیدی* یا *ساتاگیدیا* (Sattagydia) نامیده شده است. در کتاب *اوستا* (مهریشت، کرده چهارم، بند ۱۴) سرودی بدین مضمون آمده است: «آنجا که شهریاران دلیر، رزم‌آوران بسیار بسیج کنند. آنجا که چارپایان را کوهساران بلند و

۱. مقدسی توضیح می‌دهد که تمام منطقهٔ میان غزنین و کابل، معروف است به کابلستان.

۲. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب *تاریخ ایران* کمبریج، جلد سوم، نوشتهٔ کرسٹوفر برنر، قسمت دوم، صفحهٔ ۱۸۴ مراجعه شود.

چراگاه‌های فراوان هست. آنجا که دریاهاى ژرف و پهناور هست. آنجا که رودهای پهناور و ناوتاک با انبوه خیزاب‌های خروشان، به ایشکت و پُوروت می‌خورد و به سوی مَروهرات و سُغد و خوارزم می‌شتابد» (۲۸۴).

بنا بر تحلیل ایلیا گرشویچ، ایشکاتای مذکور در *اوستا* می‌بایست در دشت هیرمند علیا و پیرامون کوه بابا واقع شده باشد، یعنی سرزمینی که بعدها به ساتاگیدیا و به پارسی باستان به ساتاگو مشهور شد (۲۸۵). داریوش اول هخامنشی در کتیبه بیستون به سال ۵۲۱ ق م در جمع ۲۳ مملکتی که به امپراتوری هخامنشی ملحق شده بود از ساتاگوش (ثاتاگوش Thatagush) به عنوان یکی از این مملکت‌ها یاد کرده است که به زبان پارسی باستان از هریک از آن‌ها با نام دهیوه معنای کشور یا مملکت یاد شده است. اما هرودوت (کتاب سوم، ۹۱) می‌گوید «ساتاگیدیاها (Sattagydiens) با آپارتیه‌ها (Aparytai)، گاندهارایی‌ها و دادیکه‌ای‌ها یک نوموس (nomos) مالیاتی را در زمان هخامنشیان تشکیل می‌داده‌اند». شوارتس استاد مطالعات خاور نزدیک دانشگاه کالیفرنیا، برکلی می‌گوید: آپارتیه‌های هرودوت نیز احتمالاً همان پوروته یا پاروتیان (Parutian) مذکور در مهریشت (کرده ۴ بند ۱۴) *اوستا* و پاروته‌هایی (Paroutai) بطلمیوس در شمال ساتاگیدیا هستند که بنا به گزارش بطلمیوس (چهارم، ۱۷، ۳) بخشی از آریه (هارایوا) ی آن زمان در نزدیک هندوکش یعنی سرچشمه‌های هریرود در ولایت غور را اشغال کرده بود (۲۸۶). گاندهارایی‌ها نیز عبارت از مردمان دره کابل در جنوب هندوکش‌اند و «مرکز گاندهارا به احتمال زیاد جایی در پایین رود چارسده (Charsadda)، پوکلا (Peukela) و رود سند بوده است» (۲۸۷).

ایلیا گرشویچ (سرود *اوستا* به میترا) از سه قوم همسایه گاندهارا در متن نام می‌برد که ساتاگوش و آپارتیه در غرب گاندهارا و دادیکه، به نظر مارکورات، احتمالاً اجداد قبایل داردیک کنونی در نورستان بوده‌اند^۱ (۲۸۸). بدین ترتیب ساتاگوش دوره هخامنشی جای

۱. در مورد آپارتیه یعنی مردم ذکر شده در نوموس هفتم هرودوت، جان مانوئل کوک که احتمال داده است همان قوم افریدی در منطقه خیبر است، دچار اشتباه شده است و همچنین در مورد *دادیکه‌ای‌ها* نیز که آن‌ها را همین تاجیک‌های امروزی دانسته‌اند به خطا رفته است. چون تا صدها سال بعدتر از قرن پنجم پیش از میلاد که هرودوت کتاب تواریخ خود را نوشته است، اقوام افریدی و تاجیک هنوز به جغرافیای کنونی افغانستان پا نگذاشته بودند.

دیگری غیر از منطقه ولایات کنونی زابل، ارزگان و غزنی نمی تواند بوده باشد. از اینکه مرز جنوبی ساتاگوش تا کجا می رسیده است چیزی دانسته نیست اما به هر حال باید خیلی گسترده تر از این سه ولایت کنونی بوده باشد.

راجع به محل تختهگاه ساتاگوش چیزی دانسته نیست. اما از معنی نام ساتاگوش (ساتاگیدیا = ساتاگو) این طور فهمیده می شود که این نام از دو واژه ترکیب یافته است: ساتا به معنای عدد «صد» و قسمت دوم آن عبارت از «گوش = گو = گیدیا» به معنای گاو و یا ماده گاو است که از ترکیب آن صدگاورا ساخته اند. معنای دیگری نیز برای این اسم مکان متصور است، چون در بعضی از گویش های سانسکریت ساتا به معنای عدد «شش» است، با ترکیب قسمت دوم این اسم مکان می تواند به مفهوم شش گاو باشد. به هر حال بعید نیست محل شش گاو بالاتر از غزنی بر سر راه کابل، یادآور ساتاگوش یا ساتاگیدیای عصر و زمان هخامنشیان باشد. با وجودی که کرسٹوفر ورنویر استار دایرة المعارف ایرانیکا در دانشگاه کمبریج باور دارد که «غزنه (شهر زابلستان) در دوره اسکندر به نیز مانند زمان استیلاي هپتالیان تختهگاه مناسبی بوده است» (۲۸۹). اما این نکته نیز در خور توجه است که هیچ آثار باستانی از زمان هخامنشیان و دوره اسکندر مقدونی از غزنی و پیرامون آن کشف نشده است. تنها چیزی که می توانیم در مورد ساتاگوش حدس بزنیم این است که این سرزمین در عصر باستان از نظرونق و شکوفایی به پای همسایه های غربی و شرقی خود یعنی حوضه ارغنداب و حوضه رودخانه کابل نمی رسیده است.

چنین به نظر می رسد که این سرزمین قبل از پایان دوره هخامنشی از تحت سلطه امپراتوری بیرون آمده و مستقل شده بوده است. چون بنا بر گفته ر. ن. فرای: «بعد از ساتاگیدیا از زیر فرمان هخامنشیان گسست و به هنگام رسیدن اسکندر در اینجا هیچ ساتراپی نبود که با او پیکار کند» (۲۹۰). گفتنی است که بعد از زمان اسکندر نیز تا سه چهار قرن دیگر نامی از غزنه و زابلستان در میان نیست. تا جایی که از منابع به جامانده استنباط می شود، برای نخستین بار بطلمیوس در زمان کوشانی ها (قرن دوم میلادی) از غزنه به اسم گائوزکه (Gauzaka) و گنزکه (Ganzaka) نام می برد (۲۹۱). یقیناً گنزکه (شهر گنج) بطلمیوس در این زمان نیز شهر مهمی در حد و اندازه اسکندریه آراخوزیا و یا

اسکندریه قفقاز (پاروپامیزوس) نبوده است. براساس شواهد تاریخی و باستان‌شناسی، چهار یا پنج قرن بعد از آنکه این وادی به نام گنزکه (غزنه) شناخته می‌شد نام زابلستان به میان آمد. در طی دو سده پنجم و ششم میلادی منابع ساسانی از یک رشته تاخت و تاز در مغرب هند (که مراد از جنوب و مشرق افغانستان تا پنجاب است)، یاد می‌کنند که مردمی به نام هون‌ها انجام می‌دادند. اینان از قرار معلوم شاخه‌ای از هون‌های شرقی بودند، اما ماهیت پیوستگی آنان به هپتالیان باکتريا کاملاً روشن نیست. نقوش سکه‌های آنان که از مناطق مختلف افغانستان و مغرب هند کشف شده شهادت می‌دهد که غالباً به پادشاهان این هون‌ها لقب زابل‌شاه می‌دهند و زابل ظاهراً نام یک گروه یا قبیله‌ای بوده که در اسامی محل دوره اسلامی نام ناحیه زابلستان، آن رازنده نگهداشته است (۲۹۲). از این دوره دو کتیبه در غزنی و دو کتیبه نیز در ارزگان به دست آمده است که حداقل بر روی هر دو کتیبه ارزگان و یکی از دو کتیبه غزنی نام زابل و یا زاول دیده می‌شود. راجع به این کتیبه‌ها مختصر شرحی داده می‌شود:

در حدود بیست کیلومتری شمال غرب غزنی در دامنه غربی کوه بادآسیا، در نزدیکی رودخانه افتاله، جایی که به نام کوه بهارگل جغتویاد می‌شود، در سطح مرتفع بی‌آبی که در مسیر راه کاروان روی غزنی موقعیت دارد، بر سنگ‌های بزرگ، دو کتیبه به خط شکسته یونانی وجود دارد. باستان‌شناسان ایتالیایی در سال ۱۹۵۷ در این ساحه کاوش کرده و در اثر این کاوش‌ها، آبادی‌های کهن، دیوارهای گلی و سنگی و مسکوکات منسوب به نیکی ملک را کشف کرده‌اند. کتیبه اول که به سنگ نبشته‌های ارزگان شباهت دارد، به روی سنگ گرانیث هموار و در سه سطر نقر شده است. طول سطر اول آن ۷۷ سانتی متر، سطر دوم ۱۱۵ سانتی متر و سطر سوم ۸۳ سانتی متر است. حروف آن خوانا و روشن بوده، به استثنای حرف اول سطر آخر، کتیبه آسیبی ندیده است. این کتیبه نسبت به کتیبه‌های ارزگان و وزیرستان خوش خط‌تر تحریر شده است. در محتوای کتیبه کلمه تری‌رتنا (Triratna) بودایی حک شده است و در متن آن احترام به سه جوهر و داشتن تقوا و حفظ وحدت سفارش شده است (۲۹۳).

کتیبه دوم غزنی حاوی پنج سطر بر صخره بزرگی به سمت چپ راه کاروان رو غزنی - کابل

نقر شده است. این کتیبه ۶۷ سانتی متر طول و ۶۰ سانتی متر عرض دارد. در قسمت تحتانی آن هم کلماتی وجود دارد که اکنون تقریباً نابود شده و خواندن آن مشکل شده است. هیلמות هومباخ و گوبل این کتیبه را چنین خوانده‌اند:

Boko Ba Zabolo	بکوبا زابلو
Gola Tiro	آن که تور را بستایند
Caro FaRR	عظمت فر
Olcidosha	ویما شاه
Glogi Oluogi	الغ

هیلמות هومباخ کلمه اول را مطابق کتیبه‌های ارزگان، بگه پنداشته است اما گوبل به این باور است که حصه اول سطر اول این کتیبه آسیب دیده، بنابراین کلمه زاول است، که در اکثر مسکوکات مهرآگولا نیز تحریر شده است. گوبل در سطرهای دو و پنج کلمه گولو (Golo) را پیشنهاد می‌کند که بخش پایانی نام مهرآگولا است و او را گولاس (Golas) هم گفته است. در سطر چهارم به عوض ویماشاه نام نگین‌شاه را هم پیشنهاد می‌کند و می‌گوید که در یکی از نوشته‌های وزیرستان هم همین نام آمده است و بر سکه‌ها هم دیده شده است. ولی در این سطر اونیوشاه را نیز می‌توان خواند. اگر در این کتیبه خواندن اونیوشاه درست باشد، باید این سنگ نبشته را مربوط یفتلی‌ها ندانیم، بلکه به دوره ترکان بعدی تعلق می‌گیرد که کلمه الغ به معنی بزرگ نیز این برداشت را تأیید می‌کند (۲۹۴).

در اثر اطلاعاتی که به سال ۱۳۳۵ ش انجمن تاریخ افغانستان راجع به کتیبه‌ها و مکان‌های باستانی ولایت ارزگان به مستربیوار، یکی از باستان‌شناسان انگلیسی داد، آقای بیوار شخصاً به ارزگان رفت و دو کتیبه‌ای را که قبلاً در ارزگان مردم بومی آنجا کشف کرده بودند شناسایی کرد و واضح شد که این دو سنگ نبشته که به فاصله نیم مایل از یکدیگر قرار دارند، متعلق به دوره یفتلی هستند. کتیبه اول عبارت از دو سطر است که به رسم الخط شکسته یونانی تحریر شده است. سنگ‌هایی که نوشته‌های مطلوب روی آن نقر شده، یک نوع قشر سیاه‌گونه دارد که شاید در اثر ریزش باران ایجاد شده باشد. کسانی که این نوشته‌ها را حک کرده‌اند همان قشر سیاه را حین نقر کردن حروف برداشته‌اند. بدین

ترتیب عمل نقر حروف عمق زیاد ندارد ولی واضح خوانده می شود. آقای بیوار چه در کتیبه اول و چه در کتیبه دوم نام زابل و اسم می هیراکولا را خوانده است و بر علاوه کلمه بغ (بگ) به معنی خدا و کلمه شاه را قرائت کرده است (۲۹۵). ظاهراً قرائت این دو واژه به صورت بغو و شاوو بوده است. می هیراکولا یا مهراگولا مهم ترین و معروف ترین پادشاه یفتلی بود که در حوالی ۵۰۰ میلادی در جنوب هندوکش دولت مقتدری تشکیل داد. طوریکه از سکه های مهراگولا بر می آید او خود را شاوو زابل یعنی پادشاه زابل خوانده است.

زابلستان (زاولستان) بیشتر از این جهت شهرت و اهمیت دارد که در اسطوره ها موطن رستم زال، جهان پهلوان نامور باستانی است. با وجودی که نمی توان زمان زندگی رستم را به طور دقیق معین کرد، احسان یارشاطر می گوید: «افسانه زال و رستم احتمالاً خاستگاه سکایی دارد» (۲۹۶). در این صورت برای اینکه از یک طرف بین زندگی رستم و سرزمین سیستان و زابلستان ارتباطی برقرار شود و از طرف دیگر بین رستم و سکایی ها نیز همین ارتباط را از نظر پیشینه قومی و نژادی حفظ کنیم، باید زمان حیات و زندگی رستم را در حدود قرن یکم پیش از میلاد تا قرون نخستین میلادی بدانیم. ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه رستم و زادگاهش زابلستان را جاودانه کرده است. در شاهنامه رستم به گونه ای اساطیری فرمانروای زابلستان، غزنه، کابل، بست و سیستان در گسترده ترین پهنه اش شناسانده می شود، اما بانگاه تاریخی به این موضوع، زمان و مکان رستم جای بحث زیاد دارد.

گذشته از آنچه گفته شد در زابلستان، به ویژه غزنی، قبل از ظهور اسلام آیین بودایی رواج داشت که نه تنها منابع تاریخی به آن شهادت می دهند، آثار به جا مانده از معابد و استوپه های بودایی نیز بر آن صحه می گذارند. در جنوب غرب آرامگاه سلطان محمود غزنوی دشت فراخ و وسیعی به چشم می خورد که همانا دشت معروف شابهار عصر غزنویان است. درست در وسط این دشت فراخ، در سه کیلومتری آرامگاه سلطان محمود، در کنار جنوبی شاهراه اصلی کابل - قندهار تپه سنگی به چشم می خورد که مردم بومی، امروزه آن را به نام تپه سردار می شناسند. منابع تاریخی به ما می گویند که سلطان محمود و مسعود غزنوی لشکریان بی شمارشان را قبل از لشکرکشی به هندوستان و ایران یا خراسان و ماوراءالنهر از فراز این تپه ای که امروز به نام تپه سردار شناخته می شود نیروهای

آماده به رزمشان را سان می دیدند و بعد از برگشت پیروزمندانه نیز، از فراز این تپه، جشن پیروزی را به نظاره می نشستند. اما کاوش های باستان شناسی کاوشگران ایتالیایی در سال ۱۳۳۸ نشان داد که قدمت آبادی های این تپه به قرن های قبل از سلاطین غزنوی برمی گردد. یعنی آنان لشکریان شان را از فراز تپه ای سان می دیدند که در دل خود ویرانه های یک معبد بودایی یا همان معبد شاهی (شاویهاره) را پنهان داشت. «با کشف نبشته های برهمی مربوط به قرن ۳ و ۴ میلادی و دیگر مجسمه های کوچک بودایی از گل پخته و پیداشدن شواهد تندیس های بزرگ ۱۰ تا ۱۲ متری و آشکارشدن استوپه بزرگ معبد شابهار با چندین استوپه کوچک» (۲۹۷) فهمیده می شود تپه سردار قبل از اسلام در عصر بودایی افغانستان جایگاهی داشته است و امروز می تواند به عنوان یک مکان تاریخی در فهرست محوطه های مهم باستانی، جایی برای خود باز کند. چنین به نظر می رسد که این معبد در اواخر دوره کوشانیان بزرگ و یا اوایل دوره به قدرت رسیدن ساسانیان یعنی اوایل قرن سوم میلادی ساخته شده باشد. این آبادی حداقل تا پایان قرن هفتم میلادی رونق داشته است. محمد عظیم عظیمی در کتاب *افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن* در این باره می گوید: «به غیر از رسم الخط های برهمی مربوط به قرن سه و چهار میلادی، سایر رسم الخط های مربوط به دوره های اخیر بودایی به دست آمده که از اواخر قرن هفت تا اوایل قرن هشتم میلادی را شامل می شده است» (۲۹۸).

آثار به دست آمده از این معبد چیزی به دست نمی دهد که به وضوح نشان دهد این معبد عبارت از *معبد شاهی* (شاویهاره = شابهار) بوده یا نام دیگری داشته است. ما بر این اساس این معبد را معبد شاهی می دانیم که دشت پیرامون این معبد حداقل از زمان غزنویان به بعد به نام *دشت شابهار* یاد می شود. در تاریخ بیهقی بارها از دشت شابهار نام برده شده است. شابهار اسم ترکیبی از دو جزء است، یکی *شا* (= شاه) و دیگر *بهار* (= ویهار = ویهاره) که کلمه ای سانسکریت است به معنای معبد. در پسوند نام معابد بودایی دیگر چون *نگاره ویهاره* (= نگاراهارا = ننگرهارا) و *نواویهاره* (= نوبهار) در نام های ننگرهارا و نوبهار بلخ نیز به کار رفته است. چنین به نظر می رسد که نام *دشت شابهار* از نام *شاویهاره* یعنی معبد شاهی که بر فراز تپه سردار اعمار شده است گرفته شده باشد.

غزنویان در غزنه

شهر باستانی غزنه یکی از شهرهای مهم افغانستان است و در دامنهٔ سلسله جبال گل کوه در حدود ۱۳۵ کیلومتری جنوب غرب کابل قرار دارد. این شهر به عنوان پایتخت فرهنگی و مدنی جهان اسلام در سال ۲۰۱۳ اعلام شده بود. سرزمین‌های رنج و زمین‌دور که امروز در جنوب باختری افغانستان در حوزهٔ رودخانه‌های ارغنداب و هیرمند واقع است، نخستین بار در اوایل سال ۳۳ ق / ۴ - ۶۵۳ م به فرماندهی عبدالرحمان بن سمره والی سیستان مورد هجوم سپاهیان اسلام قرار گرفت. در اواخر سدهٔ سوم هجری صفاریان متصرفات خود را به سوی مشرق تا زابلستان، غزنه و کابل توسعه دادند. در سال ۲۸۷ ق / ۹۰۰ م این مناطق شرقی و جنوبی افغانستان به دست امیر اسماعیل بن احمد سامانی افتاد و از آن پس بخشی از قلمرو امپراتوری سامانی شد.

شهر کوچک غزنه در جنوب مرکزی افغانستان که بعداً مرکز قدرت سبکتگین شد، اسماً جزو قلمرو سامانی بود، اما در عمل با فاصلهٔ دوری که این شهر از بخارا داشت، سامانیان جز نفوذی اندک نمی‌توانستند بر آن داشته باشند. با وجودی که جغرافیادانان قرن سوم هجری، غزنه را یکی از انبارهای موقت کالای ترانزیتی توصیف می‌کنند که خراسان و ماوراءالنهر را به هند متصل می‌کرد، نقش اقتصادی این شهر از این حیث هرگز به پای کابل نمی‌رسید. به گفتهٔ باسورث در واقع این سلاطین غزنوی بودند که غزنه را که شهرکی واقع در حاشیهٔ عالم سیاسی و فرهنگی هند بود، به مرکزیک امپراتوری تبدیل کردند (۲۹۹). اصطخری یک نسل پیش از سلطان محمود از این شهر ذکری کرده گوید: «مانند بامیان است. نه‌ری دارد اما باغستان ندارد و از همهٔ شهرهای حول و حوش بلخ پرکالا و تجارت آن با رونق تراست، زیرا بندر هند است» (۳۰۰).

پیش از آن که سبکتگین در غزنه و زابلستان قدرت را در دست گیرد والیان چندی که از غلامان ترک بودند از جانب سامانیان بر این شهر حکومت کردند. غزنویان غیرمستقیم از آشفته‌گی دولت سامانی که گرفتار تجزیه، انقلابات دربار و توطئه‌ها و اعدام‌های ناگهانی بر سر جانشینی بود، استفاده کرده و از سال ۳۵۰ ق / ۹۶۱ م به بعد آرام آرام پا به عرصهٔ

ظهور گذاشتند. الپتگین حاجب درگاه و سپاهسالار ترک نیروهای سامانی در خراسان به همدستی ابوعلی محمد بلعمی وزیر سامانی، در زمان مرگ امیر عبدالملک بن نوح در سال ۳۵۰ ق / ۹۶۱ م توطئه‌ای کردند تا امیرزاده‌ای را که خود می‌خواستند، بر سریر پادشاهی بنشانند. کودتای وزیر و سالار ترک عقیم ماند و پیروزی گروه مخالف، موقعیت الپتگین را به دشواری انداخت. از این رو او بر آن شد که به مرزهای جنوب شرقی امپراتوری عقب بنشیند. الپتگین با نیروی کوچکی مرکب از غلامان خاص خود و غازیان به راه افتاد. بر سر راه خود پادشاه هندوشاهی کابل را مغلوب ساخت و پس از چهار ماه محاصره دژ غزنه، سرانجام شهر را از دست ابوعلی یا ابوبکر لویک بیرون کرد (۳۵۱ ق / ۹۶۲ م). به گفته منابعی که در دست داریم الپتگین در آغاز قصد تسخیر غزنه نداشت و تنها زمانی بدان دست زد که حاکم محل مانع عبور او شده بود.

دودمان لویک (که سلسله‌ای محلی بود) از طریق ازدواج با سلسله هندوشاهی کابل پیوند داشتند و از حمایت محلی بسیار برخوردار بودند. اصل و نسب لویک‌ها که در غزنه پادشاهی می‌کردند تا کنون ناشناخته مانده است، اما پیوندهای نزدیک آنان با کابل نشان می‌دهد که فرهنگ هندی نفوذ زیادی در آنجا داشته است. لویک‌ها در طی پانزده سال آینده بارها برای پس گرفتن غزنه باز گشتند.

بنابر روایت جوزجانی در کتاب *طبقات ناصری*، الپتگین با دریافت منشوری از منصور بن نوح سامانی موقعیت خود را در غزنه سامان داد. اما نظام‌الملک وزیر و دانشمند دوره سلجوقیان در سیاست نامه خاطر نشان می‌کند که اردویی از بخارا برای سرکوبی الپتگین گسیل شده بود که بیرون دروازه‌های غزنه با شکست مواجه شد. باسورث می‌گوید: به نظر می‌رسد که حالت مشکوک و نیم‌شورش الپتگین بر سکه‌های او انعکاس دارد. از دو عدد سکه‌ای که در پروان (حوالی کابل) ضرب کرد، اجازه او از سامانیان در ضرب سکه به نحوی غیرمستقیم بیان شده است (۳۰۱).

الپتگین به هنگام مرگش در سال ۳۵۲ ق / ۹۶۳ م فرزندش ابواسحاق ابراهیم را نامزد جانشینی خود کرد. ابواسحاق سه سال در حکومت غزنه باقی ماند؛ سفری به بخارا کرد و از خطاهای پدر پوزش خواست و امیر در عوض به او لقب عطا کرد. هنگامی که در سال

۴- ۳۵۳ ق / ۵- ۹۶۴ م لویک موقتاً بار دیگر غزنه را مسخر ساخت، ابواسحاق به بخارا گریخت و به کمک نظامی سامانیان مجدداً به غزنه بازگشت.

با مرگ ابواسحاق در سال ۳۵۵ ق / ۹۶۶ م افواج ترک غزنه یکی از فرماندهان به نام بلگتگین (بلگاتگین) را که از غلامان سابق الپتگین بود به فرماندهی خود برگزیدند. او نیز مانند سلف خود به بخارا اظهار اطاعت کرد و توضیح داد که گزینش او به حکومت غزنه بنا بر آرای عمومی ترکان بوده است. شبانکاره‌ای^۱ می‌نویسد که در بخارا سپاهسالار فایق به شدت مخالف «مشتی اتراک» بود که در غزنه به حال خود رها شده و در معنی مستقل بودند. او می‌افزاید که فایق سپاهی به غزنه اعزام کرد تا بر آنان نظارت مستقیم داشته باشد، اما بلگاتگین سپاه اعزامی را درهم شکست و دیگر هرگز سپاهی از بخارا به غزنه فرستاده نشد. بلگاتگین پس از ده سال حکومت بر غزنه، در سال ۳۶۴ ق / ۹۷۵ م درگذشت و پس از او یکی دیگر از غلامان الپتگین به نام پیری تگین (بوری تگین) به مدت دو سال قدرت را در غزنه در دست داشت. او نیز خود را والی سامانیان می‌خواند، زیرا نشان‌هایی از نوع نشان‌های اداری سامانی، از قبیل کلاه، قبا و کمر داشت که بعدها علامت مشخصه والیان در عصر غزنوی شد.

بی‌لیاقتی بوری تگین در امر حکومت سبب شد که مردم از لویک دعوت کنند تا دیگر بار به غزنه بازگردد؛ اما سبکتگین با کاردانی او را دفع کرد. در سال ۳۶۶ ق / ۹۷۷ م سربازان ترک غزنه به ضدیت با بوری تگین برخاستند و سبکتگین را به جای او نشاندد. سبکتگین نیز از غلامان الپتگین بود. خاستگاه ترکی و ایام و آوان زندگی او از سه منبع عمده بر ما معلوم است. اولاً دیباچه پندنامه او که در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده و دیگر کتاب طبقات ناصری جوزجانی که به نقل از بخش از میان‌رفته تاریخ بیهقی، از پادشاهی سبکتگین تحت عنوان تاریخ ناصری^۲ گفتگومی‌کند؛ ثالثاً در سیاست‌نامه

۱. محمد بن علی شبانکاره‌ای (متوفی ۷۵۹ ق / ۱۳۵۸ م) کتاب مجمع‌الانساب فی‌التواریخ خود را که تاریخ عمومی به فارسی است، در عصر ایلخانان مغول نوشته است. بخش غزنویان اثر مذکور، اطلاعاتی به دست می‌دهد که در منابع دیگر یافت نمی‌شود. مؤلف نامی از منابع آن نمی‌برد. محتمل است که مطالبی از بخش‌های از میان‌رفته تاریخ بیهقی یا از برخی منابعی که منبع آن‌ها بیهقی بوده است گرفته باشد.

۲. ناصرالدین و الدوله لقبی بود که امیر سامانی در سال ۳۸۴ ق / ۹۹۵ م پس از غلبه سبکتگین بر سپاهسالاران

خواجه نظام الملک طوسی نوشته شده است (۳۰۲).

پندنامه وصیت نامه‌ای است به صورت کلمات قصار و دربارهٔ اعمال قدرت پادشاهی. این متن تنها در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده است. آن را از قرار معلوم سبکتگین برای پسرش محمود به جا گذاشته و طبق این پندنامه، سبکتگین از مردم برسخان کران ایسغ‌گول بوده که اکنون جزء کشور قرقیزستان است. بنابراین شاید سبکتگین از مردم قبایل بوده که ترکیب آن‌ها گروه ترکان قرق را می‌ساخته است (۳۰۳). تبارنامه نویسان متعلق نتوانستند این حقیقت را که سبکتگین در میان ترکان کافر متولد شد، نادیده بگیرند. اما ترتیبی دادند که قوم او به یزدگرد سوم، آخرین امپراتور ساسانی مرتبط شود (۳۰۴).

سبکتگین در جنگی که میان قبایل ترک درگرفت، به اسارت آمد و به برده‌فروشی از اهالی چاچ^۱ فروخته شد. او سبکتگین را با دیگر بردگان به برده‌خانه‌ای در نخشب^۲ منتقل ساخت و در آنجا به بردگی فروخت. سبکتگین پس از مدتی عاقبت در نیشابور به الپتگین حاجب فروخته شد و او سبکتگین را به جمع نگهبانان شخصی خود درآورد. سبکتگین در عزیمت الپتگین به غزنه همراه وی بود و پس از مرگ الپتگین او نیز همچون بخشی از میراث پدر به ابواسحاق ابراهیم رسید و در میان ترکان غزنه اتباعی برای خود فراز آورد. وی در ایام فرمانروایی بلغاتگین، به هنگامی که شهرگردیز برای نخستین بار مورد تهاجم ترکان غزنه قرار گرفت (۳۶۴ ق / ۹۷۴ م) شخصیتی برجسته بود. در سال ۳۶۶ ق / ۹۷۷ م ترکان غزنه بوری تگین، حاکم خمار و بی‌کفایت را از فرمانروایی برکنار کردند و سبکتگین را به امیری و رهبری خود برداشتند. از این تاریخ سبکتگین فرمانروایی بیست ساله خود را تحت عنوان ظاهری والی سامانیان آغاز کرد. وی بر سکه‌هایی که ضرب کرده، نام امیران سامانی را پیش از نام خود آورده و لقب حاجب‌الحجابی که بر سنگ گورش در غزنه نقش شده، هنوز گواه فرودستی پایگاه وی است (۳۰۵).

شورش سامانی در خراسان به او عطا کرده بود. نامیده شدن کتاب جوزجانی به نام طبقات ناصری یا تاریخ ناصری از همین لقب سبکتگین آمده است.

۱. چاچ (مغرب آن شاش): شهری از ماوراءالنهر در کنار سیحون که اکنون تاشکند نامیده می‌شود و مرکز جمهوری ازبکستان است.

۲. نخشب و مغرب آن نسف، و شهری بوده است در ماوراءالنهر به مسافت چهار روز راه از بخارا.

سبکتگین کوشید تا از طریق به زنی گرفتن دختر یکی از محتشمان زابلستان، احساسات مردم محل را به سوی خود بکشانند. بر اثر این پیوند بود که محمود زاده شد. گهگاه در منابع با اشاره‌ای به این پیوند، سلطان محمود را محمود زاوی می‌خواندند. سبکتگین حکومت بیتوز را در بست برانداخت و همچنین قصدار (شمال شرقی بلوچستان) را بر متصرفات خود بیفزود. او سبکتگین با تصرف بست، ابوالفتح بستی، یکی از بزرگ‌ترین ادبای عصر را که در گذشته دبیر بیتوز بود به خدمت خود درآورد. ابوالفتح بستی با پیوستن به سبکتگین نوشتن فتح‌نامه‌ها و سازمان‌بندی دیوان رسایل خداوند جدیدش را به عهده گرفت. اما مهم‌ترین حادثه‌ی مربوط به تاریخ آینده‌ی غزنویان، آغاز توسعه‌ی طلبی دولت غزنه به سمت جلگه‌های هند بود. سرحدات دارالکفرچندان از مشرق غزنه دور نبود و دره‌ی رود کابل از لحاظ جغرافیایی امتداد نظام رودخانه‌ای هند شمالی است. این ناحیه گهگاه بخشی از عالم فرهنگی و دینی هند نیز بوده است و نشانه‌هایی از بوداگرایی و هندوگرایی در زمان‌های پیش از اسلام، در آنجا باقی است. در سده‌ی چهارم هجری / دهم میلادی بخش سفلی دره‌ی کابل تا لغمان (لغمان) و خود کابل مرکز سلسله‌ی قدرتمند هندوشاهی و یهند (نزدیک اتک کنونی در ملتقای رودهای سند و کابل) بوده است. و این پادشاهان راه جهانگشایی مسلمانان به درون شمال هند را سد کرده بودند. در حدود سال ۳۶۵ ق / ۷-۹۸۶ م در محلی میان کابل و لغمان جنگ سختی میان دو طرف در گرفت که عاقبت هندوشاه راجا شکست یافت و موجب شد سبکتگین دره‌ی کابل را پیموده، به سمت پیشاور پیش براند و نخستین بذر اسلام را در آنجا بپراکند.

تثبیت پیروزمندان سبکتگین بر سریر قدرت در غزنه و پیروزی‌هایش بر هندیان موجب شد که وی در سیاست‌های داخلی دولت سامانی (که تا این ایام در سرآشیب سقوط افتاده بود) وزنه‌ای شود. کشمکش‌های داخلی قدرت، امیران سامانی را چنان ضعیف کرده بود که در سال ۳۸۲ ق / ۹۹۲ م نوح بن منصور قادر نبود هجوم بغرا خان هارون، رهبر قراخانیان را که مدتی بخارا، تخت‌گاه سامانیان را اشغال کرده بود متوقف کند. اتحاد دو دولتمرد برجسته‌ی دولت بخارا، یعنی ابوعلی سیمجوری و فایق خاصه، سپاهسالار ترک برضد پادشاه، امیر نوح را به امید برقراری مجدد توازن بر آن داشت از سبکتگین دعوت

نماید که علیه ابوعلی و فایق در خراسان مداخله کند (۳۸۴ ق / ۹۹۴ م)، در این هنگام سبکتگین و محمود در خراسان پدیدار گشتند (۳۰۶).

سبکتگین پس از آنکه در سال ۳۸۴ ق / ۹۹۴ م برآن دو غالب آمد، حکومت بلخ، تخارستان، بامیان، غور و غرجستان را به دست آورد و امیر سامانی او را لقب ناصرالدین و الدوله و محمود را منصب «سپاهسالار خراسان» (منصب سابق ابوعلی) و لقب سیف الدوله اعطا کرد. از آن هنگام محمود نیشابور را مرکز فرماندهی خود قرار داد و به سبب فشارهای قراخانیان بر دولت سامانی (که از آن هنگام همه بخش های علیا و وسطای حوضه سیردریا را به تصرف گرفتند)، محمود توانست نفوذ خود را در خراسان تقویت کند. باسورث می گوید اگر بر مبنای آخرین آرزوهایی که سبکتگین در سرداشت قضاوت کنیم، او هرگز خیال نمی بست که خاندانش روزی سلسله مستقلی بنیاد کند (۳۰۷). هنگامی که سبکتگین در سال ۳۸۷ ق / ۹۹۷ م درگذشت قلمرو خود را به صورت میراث تقسیم شده ای که رسماً اعلام نشده بود، برای برادر و سه فرزندش باقی گذاشت. برادرش بغراچوق (بغراچوق) در حکومت هرات و پوشنگ و محمود به فرماندهی سپاه نیشابور باقی ماند. نصر حکومت بُست را گرفت و غزنه و بلخ سهم اسماعیل شده بود.

چون سبکتگین پسر جوانترش اسماعیل را نامزد جانشینی خود در غزنه کرده بود (شاید از آن جهت که مادر اسماعیل دختر الپتگین بود)، ادعاهای محمود که کارآمدترو با کفایت تر از اسماعیل بود، نادیده گرفته شد. محمود پیشنهاد کرد که متصرفات غزنویان میان وی و اسماعیل تقسیم شود، اما اسماعیل این پیشنهاد را رد کرد و متعاقب آن طرفین به شمشیر متوسل شدند. اسماعیل در برابر کاردانی و وجهه نظامی محمود قادر نبود سرزمین هایی را که به ارث برده بود حفظ کند و پس از چند ماه حکومت در غزنه، از فرمانروایی برکنار شد (۳۸۸ ق / ۹۹۸ م). در این سال محمود خود را فرمانروای تمامی قلمرو پدر خواند. در این هنگام امیر ابوالحارث منصور بن نوح سامانی حکومت محمود را بر غزنه، بست و شهرهای مشرق خراسان یعنی بلخ، ترمذ و هرات تأیید کرد؛ اما مغرب خراسان را می بایست محمود خود از تصرف بگتوزون سپهسالار دولت سامانی بیرون می کرد (۳۰۸).

منازعات بر سر جانشینی سبکتگین، محمود را به ترک خراسان مجبور کرده بود. در

غیبت او دولت سامانی سپهسالار خود بگتوزون را به ولایت خراسان فرستاد، اما به محض آنکه محمود از کار برادر فارغ شد بگتوزون را از خراسان بیرون راند (۳۰۹) و بدین ترتیب در سال ۳۸۹ ق / ۹۹۹ م خراسان به طور قطع ضمیمه قلمرو غزنویان شد.

باید توجه داشت که سبکتگین خود همیشه در مقام یکی از تیول داران وفادار سامانیان عمل کرده بود. اما محمود این وابستگی را بسیار کمتر احساس می کرد. اندیشه کاملاً مستقل شدن از سامانیان ظاهراً بلافاصله بعد از مرگ پدر در ذهن او خطور نکرد. اکنون که محمود خود را در قلمرو پدرش بلامنازع و قدرت سامانیان را رو به زوال می دید، احترام او به امیران سامانی آرام آرام سستی می گرفت. وفاداری ظاهری به مخدومی که هر روز ضعیف تر می شد، دیگر برای محمود لزومی نداشت. از قضا، رویداد حادثات او را از دشمنی با سامانیان نجات داد.

با پیشروی ایلک نصر قراخانی به جانب بخارا در سال ۳۸۹ ق / ۹۹۹ م عاقبت ایام فرمانروایی دودمان سامانی به سر آمد. سلطان محمود مناسبات حسنه با ایلک نصر قراخانی برقرار کرد و دو دولت غزنوی و قراخانی موافقت کردند که قلمرو سابق دولت سامانی را میان خود تقسیم کنند. قرار شد که رود جیحون سرحد میان دو قدرت ترک باشد. اما مهم ترین سمت گیری سیاست دولت غزنوی در آینده، اشتیاق او در گرفتن تصدیق مشروعیت قدرت خود از القادر خلیفه عباسی بوده است (۳۱۰). سلطان محمود دستور داد تا دوباره در خراسان به نام خلیفه القادر خطبه بخوانند و از بغداد نیز منشور حکومت خراسان و القاب ولی امیر المؤمنین و یمین الدوله و امین المله برای او فرستاده شد (۳۱۱). با سورت می گوید: غزنویان پیوسته دقت داشتند تا با گرفتن موافقت خلیفه و حمایت ظاهری از مذهب سنت، پایه های قدرت خود را تحکیم بخشند (۳۱۲). به هر حال سلطان محمود اکنون سرور و صاحب خراسان بود که تجارتی شکوفا، واحه های زراعتی حاصلخیز و شهرهای پر سکنه داشت. بی تردید این ثروت مادی ولایات خراسان بود که سلطان محمود را که اشتباهات سیری ناپذیری برای به دست آوردن ثروت و سازو برگ جنگی داشت، به سوی خود کشانید. سلطان محمود در سال ۳۹۳ ق / ۱۰۰۲ م خلف بن احمد صفاری امیر سیستان را شکست داد و سیستان و قهستان را ضمیمه قلمرو خویش ساخت. در سال ۴۰۱ ق / ۱۰۱۰ م

خوارزم را به تصرف در آورد. دشمنان عمده سلطان محمود در مغرب امپراتوری غزنوی، آل بویه و قدرت های کوچک تردیلمی بودند و چون فرمانروایان اخیر مذهب تشیع داشتند، باسورث می گوید: احتمالاً لشکرکشی محمود در سال ۴۲۰ ق / ۱۰۲۹ م به مغرب ایران به عنوان جهادی برای استقرار مجدد مذهب تسنن در آن به مردم معرفی شده است (۳۱۳). در سال ۴۱۹ ق / ۱۰۲۸ م مجدالدوله دیلمی صاحب اختیار مطلق ری و اصفهان شد. مجدالدوله قادر به حفظ انتظام لشکر نبود و ابلهانه به سلطان محمود استعانت جست. شاید محمود خود زمینه را برای مداخله آماده کرده بود. هنگامی که سپاه سلطان به ری درآمد، او مجدالدوله را از حکومت خلع کرد و شهر را به کلی دستخوش نهب و غارت کرد. سلطان دریافت که ناگزیر است این تجاوز آشکارا توجیه کند و در فتح نامه ای که به خلیفه بغداد فرستاد از پاک شدن جبال از «باطنیۀ کافرو مبتدعان مفسد» که تحت حکومت سهل انگار مجدالدوله سربرآورده بودند سخن گفت. بی گمان آن هایی که تصور می رفت شیعیان غالی باشند و آرای معتزلی دارند بی رحمانه تعقیب و قتل عام شدند و کتب بسیاری را به بهانه نشر فساد و الحاد به کام آتش انداختند (۳۱۴).

تا کنون از توسعه طلبی دولت غزنوی در آسیای میانه و عالم ایران سخن گفته ایم. اما در همین ایام سلاطین غزنوی به عملیات نظامی پردامنه ای نیز در هند دست زده بودند. در زمستان هر سال لشکریانی از افواج منظم که با غازیان و داوطلبان سراسر عالم شرقی اسلام تقویت می شدند، برای تاختن به جلگه های هند در جستجوی معابد هندوان، جهت غارت کردن و گرفتن برده فراهم می آمدند. نخستین مانع بزرگ رخنۀ غزنویان در هند ادامه حیات سلطنت هندوشاهی و یهند بود که سبکتگین در گذشته راجا جیپال پادشاه این دودمان را مغلوب کرده بود. در سال ۳۹۲ ق / ۱۰۰۱ م محمود جیپال را نزدیک پیشاور بشکست و گرفتار کرد و چنان بروی تحقیر روا داشت که جیپال تاب نیاورده خودکشی کرد. پادشاهان بعدی هندوشاهی به جنگ با محمود ادامه دادند، اما رفته رفته از سراسر پنجاب به شرق رانده شدند و با مرگ بهیم پال در سال ۴۱۷ ق / ۱۰۲۶ م سلسله هندوشاهی که زمانی سلسله ای نیرومند بود منقرض شد.

محمود در دو سفر جنگی که در سال های ۳۹۶ ق / ۱۰۰۶ م و ۴۰۱ ق / ۱۰۱۰ م به مولتان

کرد، ابوالفتح داوود، پادشاه مولتان را مغلوب کرد و سرانجام وی را از سریرشاهی برداشت و قرامطه شهر را قتل عام کرد. اما بیشتر لشکرکشی‌های محمود به هند متوجه پادشاهان هند و راجپوت بود. محمود دوبار کوشید تا به کشمیر رخنه کند (۴۰۶ ق / ۱۰۱۵ م و ۴۱۲ ق / ۱۰۲۱ م)، اما هر دو بار به واسطه مقاومت قلعه لوه کوت، پیشروی وی متوقف شد و از آنجایی که کوه‌های منطقه سد محکمی در برابر مهاجمان بودند، تا سده هشتم هجری / چهاردهم میلادی که دودمان شاه میرزا سواتی در کشمیر به فرمانروایی رسیدند، مسلمانان نتوانستند به آن منطقه دست یابند.

تلاش عمده غزنویان متوجه عبور از پنجاب و رفتن به دو آب میان گنگ و جمنا بود. در شهرهای این ناحیه چندین معبد هندوان بود که از آن جمله بودند معبد چکر سوامی در تانیسر (در سال ۴۰۵ ق / ۱۰۱۴ م مورد حمله قرار گرفت) و معبد ماثوره که معروف بود کریشنا قهرمان در آنجا به دنیا آمده بود (محمود در سال ۴۰۹ ق / ۱۰۱۸ م برای این معبد حمله برد). اما بی‌گمان اوج سفرهای جنگی محمود به هند لشکرکشی به سومنات بود که در سال ۱۷ - ۴۱۶ ق / ۲۶ - ۱۰۲۵ م اتفاق افتاد. در سومنات معبد معروفی بود و در معبد بتی قرار داشت که نماد آلت رجولیت مهاودا، خداوندگار ماه بود و هزار برهمن و سیصد و پنجاه آوازخوان و رقصنده در آنجا خدمت می‌کردند و درآمد ده هزار روستا وقف این معبد بود. سلطان محمود پس از جنگی خونین معبد را به تصرف در آورد و بیش از بیست میلیون دینار غنائم از آنجا به چنگ آورد و معبد را به آتش کشید (۳۱۵).

سرانجام سلطان محمود، مقتدرترین سلطان غزنه، چهار سال بعد از فتح بزرگ سومنات به عمر ۵۱ سالگی به اثر بیماری سل در غزنین چشم از دنیا بریست. پادشاهی ۳۲ ساله سلطان محمود (۳۸۸ - ۴۲۱ ق / ۹۹۸ - ۱۰۳۰ م) سال‌های لشکرکشی‌ها و جنگ‌های بی‌وقفه در سراسر بخش پهناوری از آسیای جنوبی بوده است. امپراتوری غزنوی به هنگام مرگ محمود از مرزهای آذربایجان و کردستان در مغرب تا بخش علیای دره گنگ هند در مشرق، و از خوارزم در آسیای میانه تا کرانه‌های اقیانوس هند امتداد داشت و از غزنه بر آن فرمان رانده می‌شد. از روزهای نخست خلافت عباسی تا زمان فرمانروایی محمود، چنین مجموعه پهناوری از سرزمین‌های گوناگون به دست یک تن اداره نشده بود. چنین

امپراتوری پهناوری آفرینشی کاملاً شخصی و بالنتیجه بی دوام بود، زیرا مسعود پسر محمود کارایی و استعداد پدر را نداشت و قادر به نگهداری امپراتوری نبود.

با این همه باسورث می‌گوید: اوج اقتدار امپراتوری محمود در مسلمانان نسل‌های آینده اثربخشیده، و به‌ویژه تحسین آن‌هایی را که سنی راسخ اعتقادی بودند و خلفای عباسی را امام جامعه مومنان می‌دانستند، برانگیخت. باسورث در ادامه می‌گوید: از بخت خوش محمود، عملیات جنگی وی در هر دو جناح امپراتوری در موارد بسیار می‌توانست و انمودی از موافقت با نظر دینی باشد. محمود در مشرق امپراتوری غزنوی به عنوان سلطان غازی و کوبنده هندوان کافر برای خود کسب شهرت کرده بود. معاصران محمود تمایلی به قبول این حقیقت نداشتند که انگیزه مادی به اندازه انگیزه معنوی در لشکرکشی‌های وی به هند تأثیر داشته است، زیرا آن‌ها تنها از این آگاه بودند که محمود خانه‌های پلیدی نظیر بتکده بزرگ سومنات را از اصنام خالی کرده بود، چنانکه حضرت محمد (ص) کعبه را از ۳۶۵ بت پالوده بود. بالاخره دستاوردهای محمود کلاً باید در متن عالم اسلام آن عصر بررسی شود. پیروزی‌های وی در طرفداری از مذهب تسنن زمانی روی داد که طالع آن مذهب در بیشتر بلاد غربی ایران رو به ادبار داشت. فاطمیان که عقاید شیعی داشتند، خلافت رقیبی پی افکنده بودند که از شمال افریقا تا سوریه امتداد داشت و قاهره تختگاه خلیفه فاطمی، می‌رفت که در شکوه و شکوفایی اقتصادی و فرهنگی، بغداد را تحت الشعاع خود قرار دهد. گذشته از خطر توسعه طلبی دولت فاطمی که از طریق بیابان شام، عراق را تهدید می‌کرد، خلافت بغداد از خطر دیگری بیرون از عالم اسلام نیز تهدید می‌شد. بیزانسی‌ها به رهبری دودمان نیرومند مقدونی به بازگرفتن بلادی آغاز کرده بودند که سه قرن پیش اعراب از کف‌شان بیرون کرده بودند. قبرس، کرت و بیشتر نواحی شمال سوریه از مسلمانان گرفته شد و سپاهیان یونانی تقریباً تا دمشق و بیت المقدس پیشروی کردند. این قضیه ضربه سختی بر اعتماد به نفس مسلمانان زده بود. در این حال، پیشرفت‌های سلطان محمود در هند قوت قلبی به آن‌ها داد و سلطان برای آن که دستاوردهایش معروف همگان گردد، دقت داشت تا فتح‌نامه‌های مفصل برای خلیفه عباسی در بغداد بفرستد.

سلطان محمود در تمام این فعالیت‌ها همچون پادشاهی کاملاً مستقل عمل می‌کرد،

جز آنکه به خاطر قبول ظاهری سیادت روحانی خلفا، بر روی سکه‌هایی که از سال ۳۸۹ ق / ۹۹۹ م ضرب کرده لقب **ولی امیرالمؤمنین** را نقش کرده است (۳۱۶). از آنچه در بالا گفته آمد کاملاً پیداست که فعالیت نظامی دولت غزنه در هند اساساً تهاجماتی به قصد به دست آوردن غنایم بوده است. شمش‌های زرو سیمی که از خزاین معابد هند به دست می‌آمد و همچنین بردگانی که از هند می‌آوردند اندوخته اقتصادی مهمی به شمار می‌آمدند. بنا بر گفته عتبی در لشکرکشی به قنوج (۴۰۹ ق / ۱۰۱۸ م) ۵۳۰۰۰ اسیر به غزنه آورده شد و سوداگران برده از مشرق عالم اسلام متوجه تختگاه غزنویان شدند (۳۱۷).

چنین به نظر می‌آید که ملاحظات مالی بیشترین اهمیت را در نظر سلطان داشت. از این رو پذیرفتن این که محمود مسلمانی متعصب و مایل به نشر اسلام در هند به زور شمشیر بوده، سخت دشوار است. هدف عمده محمود از لشکرکشی‌هایش به هند خراج‌گزارکردن شاهزادگان هند و دوشیدن آن‌ها بود. وی از آن جهت معابد هند را ویران می‌کرد که در آن‌ها ثروت سرشاری اندوخته شده بود. سلطان به خوبی می‌دانست که اگر بکوشد تا قبول آیین اسلام را به عنوان شرط صلح به شاهزادگان هند تحمیل کند، به ناچار می‌بایست از غنایم سرشاری که با غارت و چپاول سرزمین‌های هند به دست می‌آمد چشم‌پوشد. ظاهراً حتی برای هندیانی که به استخدام سپاه غزنوی در می‌آمدند، قبول اسلام شرط نبود. تجاوزات سربازان هندی کافر داخل لشکر سلطان محمود در زرنج سیستان در سال ۳۹۳ ق / ۱۰۰۳ م از سوی مؤلف تاریخ سیستان که تاریخ محلی این ولایت است تقبیح و سرزنش شده است.^۱ نیت سلطان محمود درباره سرزمین‌های هند از آنجا فهمیده می‌شود که تا پایان پادشاهی خود برای دایرکردن حکومت کشوری در پنجاب هیچ‌گونه کوششی نکرد. چون اگر حکومت کشوری از طرف سلطان محمود در آنجا و جاهای دیگر هند ایجاد می‌شد، برای لشکرکشی‌های دوازه‌گانه سلطان غزنه به آنجا بهانه و توجیهی وجود نداشت.

۱. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به صفحه ۳۳۳ تاریخ سیستان مراجعه شود.

دوران عظمت غزنویان، دوران کوتاهی بود و این ناشی از اشتباهات محمود و مسعود بود، به ویژه یک اشتباه بزرگ سلطان محمود یعنی کوچ دادن سلجوقیان از ماوراءالنهر به این طرف آمو دریا و جایگزین کردن آن‌ها در نیشابور. از ابتدای به قدرت رسیدن ترکان ایلک خانی در ماوراءالنهر، سلطان محمود با این دودمان افراسیابی روابط دوستانه داشت. در سال ۳۸۹ ق / ۹۹۹ م سلطان محمود دختری ایلک خان را به زنی گرفت. هر چند در سال ۳۹۵ ق / ۱۰۰۵ م کشمکش‌هایی بین محمود و ایلک خان بر سر تسلط بر بلخ و هرات پیش آمد، اما روابط دوستانه محکم تراز آن بود که در درازمدت خللی بر آن سایه افکند. صحبت این است که سلطان محمود «در سال ۴۱۴ ق ۱۰۲۴ م از جیحون بگذشت و قدر خان برادر ایلک خان نزد او آمد و قراردادی دوستانه بیست. در همین ملاقات بود که قدر خان از سلطان خواهش کرد تا پسر سلجوق ترکمان را که اسباب دردسر دولت ایلک خانی شده بود، از ماوراءالنهر به خراسان ببرد. سلطان مغرور بی آن که نیازی به این کار داشته باشد، او را با چهار هزار از اتباع او به افغانستان آورده، خودش را در مولتان فرستاد که در آنجا با دو پسرش بمیرد، و اتباع او را در نیشابور جا داد و از حمل اسلحه منع کرد» (۳۱۸). اما به تدریج بقیة السیف پسر سلجوق ترکمان نیز از ماوراءالنهر به این طرف آمو دریا گردهم آمده، به مرور زمان قدرتی را به صورت آتشی زیر خاکستر در خراسان به وجود آوردند و شعله‌های این آتش زمانی زبانه کشید که دیگر محمود غزنوی از جهان رفته بود.

مسعود اگرچه دلیر بود، اما شراب‌خواری و عیاشی و سوء تدبیر و بدگمانی بیش از حد وی، سلطنت او را از میان برد. مسعود می‌بایست با مشکل پیشروی سلجوقیان در خراسان و ایران مقابله می‌کرد اما نتوانست این کار را به خوبی به انجام برساند. در روزگار پادشاهی سلطان مسعود ثابت شد که سیاست لشکرکشی‌های مکرر به هند از علل ضعف سوق الجیشی در مواجهه با ترکمانان و دیگر تهدیداتی بود که از غرب می‌شد. «باری سلجوقیان که در اثر موفقیت‌های خود در مغرب خراسان قدرت یافته بودند، دوباره در مشرق نیز به حمله دست زدند. مسعود ناگزیر شد با قشونی که در اثر راه‌پیمایی طولانی در مناطق لم‌یزرع بسیار خسته شده بود به جنگ ایشان بشتابد و البته جای تعجب نبود

که وی در دشت دند/نقان (تاش رباط) مرو مقهور سلجوقیان گشته، با شتاب از آنجا گریخت و خود را نجات داد ۴۳۱ ق / ۱۰۴۰ م» (۳۱۹). مسعود به سرعت به جانب غزنین عقب نشست. شکست غزنویان به دست سلجوقیان در دند/نقان نشانگر پایان حاکمیت غزنویان بر خراسان، خوارزم و ایران بود.

اندکی پس از آن، موقعی که مسعود به سوی هند در حال حرکت بود بلافاصله در آن طرف غزنی، دستخوش حوادث ناگواری شد. یعنی قسمتی از سپاهیان محمد برادر کوروی را برضد او به رهبری و سرداری برگزیدند. پس از چند روز مسعود در ضمن جنگی از برادرش شکست خورد و در قلعه‌ای که خود او انتخاب کرده بود، زندانی شد. اما به زودی در پی توافق عده‌ای از خویشاوندانش به قتل رسید و اموالش غارت شد (۴۳۲ ق / ۱۰۴۱ م) (۳۲۰). مودود پسر مسعود نیز بلافاصله به خون‌خواهی پدرش برخاست و عمویش را در ۴۳۲ ق / ۱۰۴۱ م در جنگی نزدیک غزنه شکست داد و قبل از آنکه به سوی پایتخت روانه شود عمو و تقریباً تمام بستگان قاتل پدر خویش را به قتل رسانید. اما دیگر ادعا و شایستگی حق سیادت خاندان غزنوی در خراسان و ایران از میان رفته بود، زیرا برادرکشی، این سلسله را ضعیف‌تر از آن کرده بود که بتواند از گوشه شرقی افغانستان، خراسان و کشور ایران را نیز همچنان در اختیار داشته باشد (۳۲۱). اما آن‌ها ترتیبی دادند که سرزمین‌های اصلی خود را در افغانستان و فتوحات خود را در شمال هندوستان حفظ کنند. بدین‌گونه دوره دوم حکومت غزنویان آغاز شد که از سال ۴۳۲ تا ۵۸۳ ق یعنی ۱۵۰ سال ادامه یافت. در این دوره از مودود تا تاج‌الدوله خسرو ملک سیزده پادشاه بر جای محمود غزنوی تکیه زدند.

شاهان غزنوی پس از شکست مسعود از سلجوقیان تنها به افغانستان و سیستان و ولایت سند اکتفا کردند. لیکن به تدریج دایره حکومت ایشان تنگ‌تر شد؛ خاصه که سلاطین غوری در این میان قوت می‌گرفتند و قلمرو حکومتشان وسعت می‌یافت. غوریان حتی غزنین را نیز در اواخر عهد غزنویان یعنی در پایان سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه (۵۴۷ - ۵۵۵ ق) از دست آنان بیرون آوردند. بنا به بعضی اقوال پایتخت غزنویان بعد از این واقعه به لاهور انتقال یافت تا آن شهر را نیز به سال ۵۸۳ ق غیاث‌الدین غوری تسخیر

کرد و خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی را از سریر قدرت به زیر آورده محبوس کرد و سپس او و همه شاهزادگان غزنوی را از میان برد و بدین ترتیب قدرت غزنویان پایان یافت و به تاریخ سپرده شد.

میراث مادی غزنویان در غزنه

غزنه که مدتی در قرون چهارم، پنجم و ششم هجری پایتخت سلاطین غزنوی بود و این شهر در قرن پنجم هجری خیلی پرآوازه شد، امروز شهر کوچکی است که دوران را دیوارهای گلی بلندی احاطه کرده و در اطراف آن بقایای ابنیه قدیم پراکنده است. عده ای بدین باورند که اهمیت این شهر در قرن پنجم هجری به علت این نبود که مانند غالب شهرهای مشرق زمین، در نقطه منتخبی از راه بزرگ بازرگانی یا نظامی واقع شده باشد؛ بلکه تنها علت اینکه غزنه پایتخت کشور وسیعی شد، این بود که محمود غزنوی پسر سبکتگین، خراسان، خوارزم، سیستان و قسمت مهمی از هندوستان و ایران را به تصرف خود درآورد. آنگاه غزنه پایتخت سلطان محمود شهر پر شکوه و جلالی شد و در آنجا صنعت مخصوصی به وجود آمد که می توان آن را صنعت غزنوی نامید و بعدها پایه و اساس صنعت اسلامی هندوستان شد. سلطان محمود در حدود سال ۴۱۵ ق هنگام بازگشت از سفر هند و آوردن غنیمت های بسیار از آن سرزمین، به تجدید بنای غزنه همت گماشت. این شهر در زمان وی به اوج عزت و شکوه و جلال رسید و این حال بیش از یک قرن دوام یافت. اما سلطان علاءالدین غوری به انتقام مرگ برادرش که به دست بهرام شاه غزنوی کشته شده بود به غزنه تاختن آورده پس از تسخیر آن در سال ۵۴۴ هجری به فرمان او آن شهر سراسر به باد غارت رفت و سپس آن را سوزانیدند. از آن پس دیگر غزنه رونقی نیافت. ظاهراً در این حادثه قبر سلطان محمود غزنوی که در مسجد جامع جای داشت از این ویرانی مصون ماند و یا اینکه مجدداً تعمیر و ساخته شد، زیرا وقتی که ابن بطوطه در قرن هشتم هجری غزنه را دیده است قبر محمود را مشاهده کرده گوید «شهری است ویران و با اینکه در سابق شهری بزرگ و معمور بوده، جز اندکی از آن باقی نمانده است» (۳۲۲). بابر که در قرن دهم هجری یعنی در زمانه بی رونقی غزنه از آن دیدن کرد، متعجب از این تغییر، در بابرنامه می گوید: «غزنه خیلی مهجور است و مایه شگفتی است که پادشاهانی

که هندوستان و خراسان را در دست داشتند، آنجا را به پایتختی برگزیدند» (۳۲۳). ولی شاید در حقیقت غزنویان در شهر غزنین از همان ابتدا آثار باارزشی که قابلیت ماندگاری داشته باشد به میراث نگذاشتند.

تردیدی نیست که سلاطین غزنوی، به ویژه محمود و مسعود، بناهای بسیاری ساختند. ولی بلاهای طبیعی از قبیل سیل و زمین لرزه، تأثیر باد، باران و آب و هوا، خرابی های ناشی از جنگ های ویرانگر، استفاده از مصالح بی کیفیت و کم دوامی مانند خشت خام (چون از سنگ و خشت پخته به ندرت استفاده می شد) و به سرقت رفتن مصالح ساختمان ها و تخریب شدن این ساختمانها به دست ساکنان محل، همگی باعث شده اند که بیشتر بناهایی که در زمان بناشدن با شکوه و تحسین برانگیز بوده اند دوامی نکرده از میان بروند. ادmond Cliford Basworth محقق و خاورشناس معاصر غربی که درباره تاریخ غزنویان تحقیقات وسیعی انجام داده و در این زمینه آثار باارزشی دارد، ساخت لاقیدانه بناهای عصر غزنوی در غزنه را تأیید کرده می گوید گاهی مؤلفی از ساختمانی یاد می کند که چند دهه قبل از تألیف کتاب بنا شده بوده، اما در ایامی که آن مؤلف اثرش را می نوشت یا رو به ویرانی می رفت یا به کلی از میان رفته بود (۳۲۴).

م. ناظم در کتاب زندگی و روزگار سلطان محمود غزنوی برخی آثار و بناهای عمومی زمان سلطان محمود را ذکر می کند که مشتمل است بر پل ها، قنوات و آبروهای آبیاری. از آن جمله است بند محمودی در شمال غزنه که باقی مانده و هنوز تا دوره جدید از آن استفاده می شده است. از معماری های عصر غزنوی مقابر سبکتگین و محمود هنوز بر جای است. از آثار دیگر محمود در غزنه کاخ و باغ پیروزی بود که سلطان محمود را پس از مرگش در آنجا به خاک سپردند (۳۲۵).

بر اساس حفاری هایی که در شهر غزنه صورت گرفته، منازل اعیان و رجال دربار غزنوی در دامنه کوه شرقی شهر قرار داشته است. دو منار زیبا که از خشت پخته ساخته شده و نیز بقایای کاخ سلطان محمود در این حوالی به مشاهده رسیده است.

بیقهی در تاریخ مسعودی می گوید: «محمود قصری ساخته بود و باغ صد هزاره و قصر فیروزه ای در محلی قرار داشتند که فعلاً تربت محمود در آنجا واقع است» (۳۲۶). مزار

سلطان محمود در مکانی واقع شده که آن را روضه می‌نامند که همان چمن سیب‌زار کاخ پیروزی است. مع‌الاسف از آنجا که در حوالی باغ، خانه‌هایی ساخته شده است، نمی‌توان محدوده باغ پیروزی را مشخص کرد. مقبره سابق سلطان محمود تخریب شده و امیر حبیب‌الله خان پادشاه وقت افغانستان مقبره فعلی را در سال چهارم جلوس خود (۱۳۲۳ ق) با خشت پخته اعمار کرد (۳۲۷). دروازه گنبد سلطان محمود غزنوی که اثر بی‌مانندی بوده و با نقوش برجسته و خطوط کوفی تزئین شده بود، در اصل دروازه معبد سومنات هند بود که سلطان محمود هنگام فتح این معبد، آن را به غزنه منتقل کرده بود. انگلیسی‌ها در قرن نوزدهم میلادی که کماکان بر افغانستان تسلط یافته بودند، مجدداً این دروازه را به معبد سومنات هند بردند و اکنون آن دروازه در شهر آگره هند موجود است. «دروازه فعلی آرامگاه محمود، درب چوبی بزرگی است که به دست هنرمندان با ذوق به نقوش زیبایی مزین گشته است. در سمت غربی آرامگاه محمود، گنبدی از خشت پخته به چشم می‌خورد که به گفته مردم محل قبر ایاز غلام سلطان محمود می‌باشد» (۳۲۸). بیهقی راجع به معماری‌های دیگر زمان سلطان محمود می‌گوید: «در شهر غزنه با ثروت‌های به دست آمده از هند، مسجدی بی‌نظیر بنا کرد که به نام عروس ملک لقب یافت و در جنوب این مسجد مدرسه‌ای اعمار گشت و کتابخانه‌ای غنی نیز به آن علاوه گردید» (۳۲۹). امروزه از بناهای این مسجد، مدرسه و کتابخانه‌ای که بیهقی از آن صحبت می‌کند اثری نمانده است.

یکی دیگر از بناهای ماندگار غزنی آرامگاه حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی عارف بلند پایه و شاعر گرانمایه پارسی‌گوی است که در نیمه دوم قرن پنجم هجری در غزنین چشم به جهان گشود و در سال ۵۴۵ ق / ۱۱۵۰ م چشم از جهان فرو بست. آرامگاه این شاعر و عارف بزرگ در منطقه معلولان، در قسمت شمال بازار و مشرف بر رودخانه غزنی واقع شده است. بنای قبلی مقبره که محقرو کوچک بود تخریب گشته و بنای فعلی در عصر حاضر و در دوره پادشاهی محمد ظاهر شاه (۱۳۱۲ - ۱۳۵۲ ش) ساخته شده است (۳۳۰).

از بناهای بسیار باشکوه عصر سلاطین غزنوی، آنچه به جامانده، دو مناره‌ای است که در سمت شرقی شهر غزنی از خشت پخته بنا شده است. این مناره‌ها در حدود ۲۶ متر

ارتفاع دارد و به فاصله ۳۰۰ متر از یکدیگر واقع شده است. عکس‌های قدیمی این مناره‌ها نشان می‌دهد که این‌ها از دو قسمت تشکیل می‌شده است. بخش تحتانی آن به صورت هشت ضلعی و قسمت فوقانی به صورت استوانه‌ای بوده است. ارتفاع مناره‌ها به بیش از دو برابر ارتفاع امروزی آن و در حدود ۶۵ تا ۷۰ متری رسیده است که متأسفانه به اثر فرسایش و زمین‌لرزه‌ها قسمت فوقانی آن فرو افتاده و اکنون از آن یادگار عصر غزنوی تنها قسمت هشت ضلعی آن باقی مانده است. این دو مناره به یادبود موفقیت‌های نظامی دوتن از شاهان غزنوی، یکی در زمان مسعود بن ابراهیم مشهور به مسعود سوم (۱۰۹۹ - ۱۰۹۸ م) و دیگری در زمان یمین‌الدوله ابوالمظفر بهرام شاه (۱۱۱۵ - ۱۱۱۴ م) اعمار شده است. این مطلب را ما از آنجا می‌دانیم که در حاشیه‌های بالای هریک از این دو مناره به خط کوفی علاوه بر اسماء حسنی، نام بانی مناره نیز کنده‌کاری شده است. در مناره اول که به شهر غرنی نزدیک تر است، این مضمون به چشم می‌خورد: «السلطان الاعظم ملک الاسلام یمین‌الدوله و امین‌المله ابوالمظفر بهرام شاه خلد الله تعالی ملکه» و در مناره دوم کتیبه‌ای با این مضمون نگاشته شده که: «السلطان الاعظم ملک الاسلام علاءالدوله والدین ابوسعید مسعود بن ظهیرالدوله امیر المؤمنین ابراهیم خلد الله ملکه» (۳۳۱).

غزنه در زمان خود پر قدرت‌ترین شهر از نگاه نظامی بود و دارالملک و پایتخت سیاسی یک امپراتوری بزرگ، امپراتوری‌ای باشکوه که از کوه‌های زاگرس کردستان تا وادی گنگ گسترده بود. سرمایه‌های عظیمی از گوشه و کنار این امپراتوری فراخ و وسیع به عناوین مختلف به غزنه می‌رسید. با این وصف، این آثار به جامانده و همه‌آثاری که تصور می‌شود به دلایل مختلف تخریب شده است، با موقعیت و جایگاه تاریخی غزنه تناسبی ندارد. در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری، زمانی که سلطان محمود غزنوی از این پایتخت در مشرق بر هندوستان، در شمال بر خوارزم و در مغرب به صورت غیرمستقیم بر بغداد مرکز خلافت اسلامی حکومت می‌کرد، ساخته شدن بناهای گلی سلطان محمود در غزنه (که بنا بر روایت‌های موثق، اندکی بعد از آبادی آن، آثار ویرانی بر آن مشهود می‌شده)، تحقیری بر این پایتخت معظم و پرآوازه است. به هر حال در حقیقت از شهر غزنین زمان غزنویان که آوازه‌اندوخته‌های شخصی سلاطین غزنه و درباریان آن اوراق تاریخ را پر کرده است،

آثار زیادی برای آیندگان به میراث نمانده است و این کوتاهی سلاطین غزنوی را تاریخ نمی‌بخشد که با مکیدن شیرۀ جان و خون آن‌ها صرفاً به فکر اندوخته‌های شخصی بودند. سلاطین غزنوی، به‌ویژه سلطان محمود غزنوی (که توقع بیشتر از او می‌رود)، اگر این شعور، آگاهی و بینش را نداشتند که با این سرمایه‌های هنگفت در غزنه دانشگاهی را پی‌ریزی کنند که به تدریس علوم متداول روز بپردازند (مانند فاطمیان مصر که دانشگاه الازهر^۱ را در آن زمان بنیان نهادند و یا همانند معاصران اروپایی خود که ده‌ها دانشگاه را در اروپا راه انداختند که تا امروز اروپا از آن سرفراز^۲ است)، حداقل می‌توانستند از سنگ کوه‌های نزدیک غزنه بناهای ماندگاری که متناسب با نام و شهرت سلطان محمود و دودمان غزنوی باشد به آیندگان میراث بگذارند. اما با تأسف جای این میراث در شهری که در سال ۲۰۱۳ پایتخت فرهنگی جهان اسلام شد، خالی است.

آیا سلاطین غزنوی حامی فرهنگ و دانش بودند؟

بررسی تفصیلی حمایت سلاطین غزنوی از فرهنگ و دانش ادبی، مستلزم مروری کوتاه در حوزه تاریخ ادبیات دوره غزنوی خواهد بود. باید همواره به خاطر داشته باشیم که سلاطین غزنوی ترک‌نژاد بودند و تنها یک یا دو نسل آن‌ها را از دشت‌های آسیای میانه جدا می‌کرد. سلاطین غزنوی تا زمان مسعود به ترکی تکلم می‌کردند، اما روی هم‌رفته نمی‌توان این موضوع را ندیده گرفت که دربار محمود و مسعود در غزنه از مراکز درخشان فرهنگی بود. دولتشاه سمرقندی از رجال قرن نهم هجری در کتاب معروف خود تذکرة الشعرا که در حدود

۱. به سال ۳۷۹ ق / ۹۸۸ م (یعنی حدود ده سال پیش از آنکه سلطان محمود در غزنه به قدرت برسد)، یعقوب بن قلیس وزیر مالیۀ عزیز پنجمین خلیفۀ فاطمی مصر (۳۶۵ - ۳۸۶ ق) را وادار کرد تا خرج تعلیم ۳۵ شاگرد را در جامع الازهر بپردازد. بدین سان قدیمی‌ترین دانشگاه جهان به وجود آمد. وقتی این دانشگاه بزرگ شد و وسعت یافت، طالبان علم از همه اقطار جهان اسلام رو سوی آن کردند (۳۳۲).

۲. در سال ۱۹۲۵ دانشگاه پاویا (Pavia) در ایتالیا هزار و صدمین سالگرد تأسیس خود را به دست لوتار اول (Lothaire I) شاه آلمان (۸۴۳ - ۸۴۰ م) و امپراتور امپراتوری مقدس روم جشن گرفت. محتملاً این مرکز علمی در ابتدا بیشتر جنبه یک دانشکده حقوق داشت تا دانشگاهی به معنی اعم؛ و در سال ۱۳۶۱ م بود که به دریافت منشور رسمی و عنوان ستودیوم گنراله (Studium generale) (مکتب عمومی) یا نامی که در قرون وسطی به دانشگاهی متشکل از دانشکده‌های مختلف اطلاق می‌شد نایل آمد. دانشگاه پاویا یکی از مکاتب متعدد اروپایی بود که در آن از قرن نهم میلادی به بعد تدریس و تحصیل حقوق رومی احیا شد. (۳۳۳).

۸۹۲ ق تألیف شده می‌گوید همواره چهار صد شاعر ملازم سلطان محمود بودند و مقدم شعرای دربار، امیرالشعرا عنصری بود که خود در اشعار خویش غارت‌ها و سفرهای جنگی خداوندگار خود را به افتخار یاد می‌کند. باسورث می‌گوید اصولاً سنت ادبی قابل توجهی در غزنه و زابلستان وجود نداشت که بر مبنای آن بنایی ادبی ساخته شود، و می‌بینیم که شعرای برجسته دربار غزنه از بیرون بدانجا آمده بودند. عنصری از بلخ بود؛ عسجدی از مرو؛ غضایری از ری؛ فرخی از سیستان و منوچهری از دامغان.

مینورسکی (Minorski) دانشمند و خاورشناس روسی که از سال ۱۹۳۶ م به بعد استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه لندن بود عقیده داشت که فکر بازآفرینی فارسی نو، از غزنه به دیگر نقاط سرایت کرد و دربارهای کوچک تر نظیر دربارهای گوزگان، سیستان و ری از مراکز مهم علوم ایرانی بودند. اما محمود یا این مراکز را از میان برداشت یا به ضعف و انحطاط کشاند. و به عکس، آبروی اشاره کرده است که به وجود آمدن اندیشه‌های التقاطی در دربار محمود و مسعود با سیاست سخت‌آنان در مذهب سنت و برقرار کردن پیوندهای نزدیک با خلافت عباسی، موجب تأثیر زبان عرب در علم و ادب شده بود. این تأثیرات سبب تغنن و تصنع در سبک ادبی شد و سرمشقی گذاشت برای رواج نظم و نثریش از پیش مصنوع اواخر عصر غزنوی و دوره سلجوقی. و آبروی نتیجه می‌گیرد که «غزنه به یکی از مراکز بزرگ علوم عربی تبدیل گردیده و از این حیث بر بخارا پیشی گرفته بود» به گفته ملک الشعرا محمدتقی بهار، (۱۲۶۶ - ۱۳۳۰ ش / ۱۸۶۶ - ۱۹۵۱ م) رسوخ تأثیر عربی در ادبیات فارسی نشانگر آغاز دوره پُراهمیت دوم در نثر نوین فارسی شد که سبک آن آشکارا با سبک عصر سامانی تفاوت دارد (۳۳۴).

دیوید مورگان (David Morgan) استاد تاریخ خاورمیانه و خاور نزدیک دانشگاه لندن، در کتاب *ایران در سده‌های میانه*، دو اثر ماندگار شاهنامه فردوسی و تاریخ بیهقی را از دستاوردهای مهم دوره غزنوی می‌داند. او می‌گوید: فردوسی در زمان محمود شاهنامه خود را که بازگوکننده مشخص سنن و اسطوره‌های ایرانی است به رشته نظم در آورده است. دوران غزنوی همچنین شاهد خلق یکی از عالی‌ترین آثار تاریخی زبان فارسی دری بود، هم از دیدگاه علمی و هم از دیدگاه ادبی، یعنی تاریخ بیهقی. تنها بخش کوچکی از این اثر

تاریخی بزرگ باقی مانده است که آن هم مربوط به دوره پادشاهی مسعود (۴۲۱ - ۴۳۲ ق / ۱۰۳۰ - ۱۰۴۱ م) است. به همین دلیل به آن تاریخ مسعودی نیز می‌گویند. هیچ‌یک از نوشته‌های فلات افغانستان و ایران در دوران قرون وسطی با تاریخ بیهقی برابری نمی‌کند (۳۳۵).

دیوید مورگان تاریخ بیهقی را از دستاوردهای مهم دوره غزنوی می‌داند و در این جای تردید نیست. اما نسبت دادن شاهنامه فردوسی به دوره غزنویان جای بحث دارد، چه رسد به اینکه شاهنامه را از دستاوردهای این دوره بدانیم. چون شاهنامه اوج حماسه فتودالی بوده است که از محیط سامانی الهام گرفته بود. فردوسی متولد میان سال‌های ۳۲۰ و ۳۳۰ ق / ۹۳۲ تا ۹۴۱ م و درگذشته به سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ ق / ۱۰۲۱ یا ۱۰۲۵ م، دهقان حوالی طوس، اثر ماندگارش شاهنامه را حدود سال ۳۶۵ ق / ۹۷۵ م آغاز کرد و احتمالاً آن را در سال ۴۰۰ ق / ۱۰۱۰ - ۱۰۰۹ م به پایان برد. زمانی که سلطان محمود به سال ۳۸۸ ق / ۹۹۸ م به قدرت رسید، ۲۳ سال بود که فردوسی سرودن این حماسه ملی را با برخورداری از حمایت و کمک شماری از اشراف شهرزاد بومش آغاز کرده بود و اینک به پایان اثر سترگ خود نزدیک شده بود. شاید در حدود سال ۴۰۰ ق / ۱۰۱۰ - ۱۰۰۹ م به هنگامی که سلطان محمود غزنوی قدرتمندترین پادشاه عصر خود شد، فردوسی هفتاد و چند ساله در صدد برآمد تا حمایت سلطان را بجوید. بیشتر اخبار و اقوال و اشارات موثق، از ناموفق ماندن این تلاش شاعر حکایت می‌کند. دلیلش هم واضح است: سلطان محمود مسلمان متعصب و متحجر از یک طرف و فردوسی حماسه‌سرای وطن پرست و ناسیونالیست متعصب از جانب دیگر که هر دو در عقیده خود راسخ بودند، به صورت دو قطب متضاد، دلالت بر عدم قبول همدیگر دارند. این معنی از پیشکش کردن صله و انعام ناچیزی سلطان که در برابر رنج سی ساله شاعر حقیر می‌نمود.

در ارزیابی فرهنگ غزنویان دوره نخست، دو نظر متضاد وجود داشته است. بسیاری از ستاینندگان محمود، از میان علمای مسلمان هند، نقش او را در مقام حامی سخاوتمند هنرها و خالق فرهنگ اسلامی در حاشیه شرقی عالم اسلام و نفوذ او در راه یافتن آیین اسلام به شبه جزیره هند تأکید کرده‌اند. بدین ترتیب محمود نخستین قهرمان مسلمانان

هند شد. از سویی دیگر، برخی از محققان اروپایی این فرهنگ را به عنوان فرهنگ تقلیدی و ریایی محکوم کرده‌اند. دربار سامانیان در بخارا که نویسندگان و شعرایی چون رودکی، بلعمی^۱ و دقیقی^۲ تربیت کرده بود نمونه برجسته‌ای برای هم‌چشمی به محمود عرضه داشت و خاورشناسانی چون آگوست مولر^۳، بارتولد و براون^۴ و اخیراً رپیکا اظهار داشته‌اند که حمایت سلطان از فرهنگ ناشی از عشق بی‌غرضانه او به دانش نبوده است. محمود در جریان فتوحات خود تمام کتابخانه‌ها را به غزنه آورده بود (مثلاً از اصفهان وری) و به نظر می‌رسد که علاقه مفروطی به گرد آوردن شعرا و علما به دور خود داشت و در صورت لزوم با زور و تهدید به این کار دست می‌زد. براون می‌گوید: «سلطان محمود را غالباً از بزرگ‌ترین حامیان ادب می‌دانند. لکن در حقیقت، وی مردان علم و ادب را به زور یا فریب می‌ربوده و سرانجام رفتاری دنائت‌آمیز با آنان در پیش می‌گرفته است.» بیهقی در گفتگو از انتقال دادن خاندان تباری (که از فقهای حنفی بودند) از نیشابور به غزنه می‌نویسد: «هر کجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی اینجا [غزنه] می‌فرستاد» (۳۳۶).

هنگامی که محمود اتمام حجت خود را برای ابوالعباس مأمون خوارزم‌شاه فرستاد، درخواست هایش را کاملاً بی‌پرده بیان کرد: «شنیدم که در مجلس خوارزم‌شاه چند کس اند از اهل فضل که عذیم‌النظیرند چون فلان و فلان. باید که ایشان را به مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و از معلوم و کفایت ایشان مستظهر شویم، و آن منت از خوارزم‌شاه داریم.» اساس خرده‌گیری‌های بارتولد مبتنی بر زمینه‌های سیاسی و اجتماعی این فرهنگ است. محدودیت دایره دربار و بهره‌کشی بی‌رحمانه مالی که به تنهایی مسعود را قادر می‌ساخت فی‌المثل در آیین مهرگان هزار دینار به عنصری، پنجاه هزار درهم به زینبی علوی و بیست هزار به شاعرانی که منظمأ در دربار نبودند صله

۱. ابو علی محمد بلعمی (فوت ۳۶۳ ق / ۹۹۶ م) وزیر منصور بن نوح سامانی. او به امر این پادشاه به ترجمه و تألیف تاریخ بلعمی که اقتباسی از تاریخ طبری است مبادرت ورزید.

۲. ابومنصور محمد دقیقی از شاعران عهد سامانی که بر دین زردشتی بود.

۳. آگوست مولر (Ogust Muler) مستشرق آلمانی (۱۸۹۲ - ۱۸۴۸ م).

۴. ادوارد گرانویل براون (Edward G. Brawn) خاورشناس انگلیسی (۱۹۲۶ - ۱۸۶۲ م). مؤلف اثر معروف تاریخ ادبیات ایران در چهار جلد که به فارسی ترجمه شده است.

دهد (۳۳۷). به نظر می‌رسد در برابر آن گروه از پژوهشگران که از دانش دوستی بی‌غرضانه محمود جانبرداری کرده‌اند، نگرش انتقادی پژوهشگرانی مانند براون و بارتولد، بیشتر با واقعیت همخوانی دارد. برخورد نامناسب سلطان بزرگ غزنه با ابوالقاسم فردوسی بزرگ‌ترین حماسه‌سرای پارسی‌زبان به این نگرش انتقادی بیشتر قوت می‌بخشد. افسانه جهان تاب در کتاب *دانش‌نامه ادب فارسی در افغانستان* می‌گوید واکنش بدسگالانه پادشاه در برابر رنج سی‌ساله سخنسرای توس را می‌توان از بزرگ‌ترین و تلخ‌ترین جستارهای تاریخ ادبیات فلات افغانستان، ایران و آسیای میانه دانست که از آن بسیار گفته‌اند (۳۳۸).

دانشمند بلندپایه و ریاضی‌دان بزرگ، ابوریحان بیرونی نیز چندین سال در دربار محمود بوده است. وقتی محمود بر خوارزم دست یافت، وی را با خود به غزنین آورد. بیرونی در لشکرکشی‌های محمود به هند، از همراهان وی بود و این همراهی‌ها سبب شد تا وی زبان سانسکریت و لهجه‌های محلی هند و دانش‌ها و سنن آن‌ها را فراگیرد. حاصل این سفرها و این آگاهی‌ها کتاب *تحقیق ماللهند* بود که تألیف آن را در ۴۲۳ ق پس از درگذشت محمود به پایان برد. با این حال، جهان تاب می‌گوید که رفتار محمود با بیرونی، چندان در خور مقام این دانشور بنام نبوده است (۳۳۹). زاخائو (Zaxao) خاورشناس آلمانی (۱۸۴۵ - ۱۹۳۰ م) که دو کتاب *آثار الباقیه و ماللهند* بیرونی را تصحیح و منتشر کرده است، خاطرنشان ساخته است که در کتاب *تحقیق ماللهند* در جاهایی که بیرونی از نام سلطان یاد می‌کند گستاخانه و از سزاگراهِ است و افزوده است که در طول سیزده سالی که او در پادشاهی مسعود به سربرد «برای این تحقیق [یعنی ماللهند] رسماً او را تشویق و تشجیع نکردند و او نیز هیچ امیدی از بخشش شاهانه نداشت» (۳۴۰).

محمود در مذهب متعصب بود. او با تمام مذاهب، به غیر از مذهب تسنن شدیداً مخالفت داشت. ابن سینا به همین جهت به غزنی نیامد. به همین سبب قرمطی‌ها در قلمرو غزنویان تعقیب، سرکوب و با قساوت و بی‌رحمی از بین برده شدند. باسورث می‌گوید: «دیگر مخالفان مذهب رسمی، خصوصاً طرفداران غلات شیعه، نظیر اسماعیلیه به عنوان واژگون‌کننده وضع موجود مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند. و از تعصب سلاطین غزنوی در آثار ادبی منشور و منظوم عصر ستایش می‌شود. مثلاً فرخی در مرثیه مرگ محمود

می‌گوید که اکنون روافض می‌توانند بی‌هراس بخوابند؛ آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند / ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار» (۳۴۱).

اگرچه سلاطین غزنوی به نظرات کارگزاران خود توجه می‌کردند، اما ملزم به کاربردی آن‌ها نبودند، زیرا نظراً هیچ انسانی دیگر نمی‌توانست قدرت سلاطین را محدود کند. منصب وزیر شغل رشک‌انگیزی نبود، زیرا هرگونه استقلال اندیشه و عمل وزیر، موجب رنجش خاطر خداوندگارش می‌گشت. بیشتر وزرای محمود و مسعود گرفتار خشم شدند یا حتی طعمه زندان و مرگ گشتند (۳۴۲). وزارت محمود را نخست ابوالعباس اسفراینی و سپس احمد بن حسن میمندی داشته‌اند و در آخرین حسنک را به وزارت خود برکشید. اما این وزیران به سبب خودکامگی سلطان، هرگز عنصر کارآمد چون خواجه نظام الملک طوسی در اداره کشور نبوده‌اند. «یک بار محمود بر سر محدث معروفی که بی‌اجازه سخن گفته بود کوفت و برای همیشه او را کرکرد» (۳۴۳).

وقتی از لابه‌لای اوراق تاریخ به شیوه حکومت‌داری سلاطین غزنوی، به‌ویژه سلطان محمود خیره شویم، با وجود تمام ادعاهای به ظاهر فریبنده، به وضوح درمی‌یابیم که در دربار غزنه و سراسر امپراتوری غزنوی فقط شخص سلطان است که وجود دارد. وزیر، دبیر، شاعر، نویسنده، مورخ، دانشمند، محدث، فقیه و... که در دربار سلطان پایین و بالا می‌شوند، در خدمت سلطان، برای نمایش شکوه و جلال دربار او و در یک کلام غلام و برده اویند. دار و ندارشان از آن سلطان و حیات و مماتشان در دست و اراده سلطان است. در چنین وضعیتی شاعر، نویسنده و محدثی حمایت سلطان را خواهد داشت که در اظهار عجز و بندگی نسبت به او و تملق‌گویی در وصفش و بیان کارروایی‌های او، استادی و مهارت خود را هر صبح و شام به نمایش بگذارد و به گونه‌ای سخن بگوید که هم سلطان را پسند آید و هم با مذهب رسمی کشور تبیینی نداشته باشد؛ مذهبی که مفسران و فقیهان متأثر از قرائت دینی سلاطینی‌اند که یکی دو نسل پیش مسلمان شده‌اند. از اینجا به این نتیجه می‌رسیم که با وجود پیشرفت ادبیات فارسی در دوره غزنویان، حمایت سلاطین غزنه، به‌ویژه محمود و مسعود غزنوی از فرهنگ و دانش، ناشی از علاقه بی‌غرضانه آن‌ها نبوده است.

فصل چهارم

گاندهارا (کابلستان)

گاندهارا؛ حکایت‌هایی از هزارهٔ دوم پیش از میلاد

فصل چهارم این کتاب به آن مناطق افغانستان تعلق دارد که پیرامون کوه‌های مشرق این کشورند؛ از جایی که این کوه‌ها در سرراشویی رودخانهٔ سند قرار گرفته است، تا انتهای مرز شرقی افغانستان. این‌ها مجموعاً بخشی از حوضهٔ رودخانه سند است. این بخش شامل ولایات کابل، میدان، کاپیسا، پروان، پنجشیر، نورستان، کنر، لغمان، ننگرهار، پکتیا، پکتیکا، خوست و لوگر است که در عصر باستان در حاشیهٔ دورافتادهٔ شمال غربی تمدن هند قرار داشت و کماکان بخشی از این تمدن محسوب می‌شد. این منطقه در عین حال نیز بخشی از مملکت گاندهارا بود. بخش دیگری از مملکت گاندهارای باستانی را باید در جغرافیای پاکستان کنونی جستجو کرد.

اگرچه گاندهارا در طول تاریخ از جهات مختلف بیشتر وابسته به تمدن هند بوده است، اما نباید فراموش کرد که این حوزهٔ جغرافیایی، به‌ویژه بخش‌هایی از آن که در افغانستان کنونی است، در گذشته‌های دور از جهاتی نیز در حد فاصل تمدن‌های نیم قارهٔ هند، آسیای میانه و خاورمیانه قرار گرفته بود. بنائاً وقتی وقایع‌نگاران و جغرافیانویسان وقایع تاریخی و وضعیت جغرافیایی هریک از این حوزه‌های تمدنی را بررسی و ثبت می‌کردند، حوضهٔ رودخانه کابل در حاشیهٔ آن قرار گرفته از نظرها دور می‌ماند و یا کمتر به آن توجه می‌شد. از این رو در رابطه با تاریخ و جغرافیای تاریخی این مناطق، معلومات و

مدارک اندک است و به ناچار باید با همه کمی و کاستی های موجود، گوشه ای از زوایای پنهان تاریخ و جغرافیای تاریخی این حوزه دورافتاده از تمدن های منطقه ای را روشن کرد. راجع به ساکنان دره کابل و تمام مشرق افغانستان، قبل از مهاجرت یا ورود آریایی ها هیچ مدرک تاریخی و یا شواهد باستانی وجود ندارد که براساس آن بتوان مستند صحبت کرد. اما براساس روایت کتاب /وستا دره رود کابل از جمله آن نواحی بود که آریاییان اوستایی شاید در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد در آن رحل اقامت گزیده و آن را وئه کرته (Vaekereta) نامیده بودند.

در /وستا (وندیداد یکم) آمده است: «هفتمین سرزمین و کشور نیکی که من (اهورامزدا) آفریدم وئه کرته بدسایه بود.» گرچه معنای لغوی وئه کرته دقیقاً فهمیده نمی شود، اما بین این واژه اوستایی و نام یکی از شهرهای اسکندریه پاروپامیسادی به نام (بگرده) (Bagarda) که بطمیوس در قرن دوم میلادی از آن نام برده و نام شهر کنونی وردک از نگاه تلفظ شباهت هایی دیده می شود. بعید نیست که وردک کنونی یادآور وئه کرته، آبادی اوستایی در دره کابل باشد. درباره صفت بدسایه برای دره کابل بیشتر گزارشگران و پژوهشگران /وستا همان معنای متداول سایه را در نظر داشته و در نتیجه دچار سردرگمی شده اند. به هر حال برای بیشتر صاحب نظران جای این پرسش باقی مانده است که «چرا هفتمین سرزمین و کشور نیک آفریده /اهوره مزدا، باچنین صفتی یعنی بدسایه توصیف می شود؟» (۱)

گندهارا ظاهراً نام هندی دره کابل است. این واژه ریشه ودایی دارد و در اصل نام یکی ازخدایان برهمنی در کتاب ودهاست. خانم مری بویس در کتاب تاریخ کیش زرتشت، گندهاروای یا گندهارا را بنا براساطیرودایی چنین وصف می کند: «گندهاروای ودایی موجود سودمندی است که در آسمان ها زندگی کرده، از سومای بهشتی محافظت می کند. گندهاروای ودایی ظاهراً همتایی در /وستا به نام گندروزرین پاشنه دارد» (۲).

حالا ببینیم که در اساطیر اوستایی گندهاروای ودایی که به واژه گندرو ذکر شده، چگونه توصیف شده است. گرچه گندروزرین پاشنه /وستا درست همان گندهاروای ودایی است، اما در /وستا برخلاف ودها، موجود سودمندی شناخته نمی شود. در اساطیر اوستایی گندرو به صورت دیو و موجودی زیانبار و اهریمنی مجسم می شود. در دنیای اساطیری وقتی قبایل

متخاصم رودرروی هم قرار می‌گیرند، خدایان آن‌ها نیز در سودرساندن و حمایت کردن از قبیله خودی و ضرررساندن و تخریب قبیله دشمن در صف اول صحنه پیکار قرار دارند و از این لحاظ برای خدایان قبیله خود چهره‌ای مقدس، سودمند و شکست‌ناپذیر دارند و برای خدایان قبیله دشمن چهره‌ای زیانبار، زشت و اهریمنی. در *اوستا* گندرو نام دیوی است اهریمنی که به نوشته آبان یشت بند ۳۷ تا ۳۹ گرشاسپ^۱ او را در کرانه دریای فراخ کرت^۲ از پای در می‌آورد و می‌کشد.

زمانی که در هزاره دوم پیش از میلاد برای نخستین بار طایفه ودایی و به دنبال آن طایفه اوستایی به وادی دره کابل رود (که بعدها گاندهارا نام گرفت) پا گذاشتند، بدون شک اولین نگاه‌ها به طرف مراتع و چراگاه‌های دامنه کوه‌ها خیره شد که دست‌یابی به آن‌ها برای پرورش حیوانات اهلی‌شان به مثابه دست‌یابی به آب حیات بود. تردیدی نیست که برای این عموزادگان مال‌دار و دام‌پرور عصر باستان، بالاترین هدف دست‌یابی به چراگاه‌ها و مراتع اطراف کوه‌های گاندهارا بود و هر کدام از آن‌ها مایل بودند در دامان آن کوه‌ها خیمه و خرگاه خود را برپا داشته و به دام‌پروری بپردازند. افزایش میزان جمعیت در هر دو طایفه، به مرور زمان باعث بالا رفتن نیازمندی به مراتع و چراگاه‌های بیشتر شد و تلاش برای رفع این نیاز، با توجه به محدودیت‌های که برای دست‌یابی به آن وجود داشت، مهم‌ترین عامل نزاع و اختلافات و مهم‌ترین بهانه برای مشتعل شدن جنگ‌های قبیله‌ای بوده که اختلافات قومی، زبانی و مذهبی را در دوره‌های بعد به دنبال داشت.

گاندهارا^۳ و حول و حوش آن یک ویژگی خاص و استثنایی دیگر نیز برای هر دو طایفه

۱. گرشاسپ در اوستا به منزله رستم شاهنامه یا هرکول اساطیر یونان است. گرشاسپ/اوستا به عنوان قهرمان آریاییان اوستایی در مقابل گندهاروای با گاندهارا قهرمان آریاییان هند قرار داشت. گرچه امروزه ماجراهای گرشاسپ و گاندهارا با نگاه افسانه و اسطوره نگریسته می‌شود، احتمال قریب به یقین این است که این داستان‌ها وقایعی بوده که با اساطیر درهم آمیخته شده است. چنین به نظر می‌رسد صحنه برخورد و کشمکش و رویدادهای بین دو طایفه اوستایی و ودایی درست به موازات مرزی که امروزه منشأ اختلافات بین دو دولت افغانستان و پاکستان است اتفاق افتاده است.

۲. دریای فراخ کرت که به تکرار در *اوستا* از آن نام برده می‌شود، در اصل دریایی اساطیری است. اما بعضی از مفسرین *اوستا* این دریا را همان اقیانوس هند دانسته‌اند.

۳. اگرچه در این مبحث از واژه **گاندهارا** برای جغرافیای دره کابل و کوهستان‌های جنوب هندوکش (که بعدها به

اوستایی و ودایی داشته که می‌توانسته این منازعات و اختلافات را قوت بخشد یا بهانه‌ای باشد برای اینکه نظر حسرت به چراگاه‌ها و مراتع همسایه بیندازند و همین که دیدند آسان به دست می‌آید، نزاعی برپا کرده و داروندار همسایه را تصاحب کنند. این عموزادگان عصر باستان به اساطیر و افسانه‌هایی اعتقاد داشتند که از اجداد مشترکشان به ارث برده بودند. آن‌ها بر اساس روایات کتب مقدسشان (وداها و اوستا) برای این اعتقاد بودند که در آسمان‌ها و برستیغ و دامنه کوه‌های اساطیری‌شان، گیاه مقدس و معجزه‌آسایی می‌روییده است. این گیاه در کتاب وداها *سوما* و در کتاب *اوستا* *هَومَ* یا *هوما* نامیده شده است. آن‌ها باور داشتند که نوشیدن عصاره این گیاه مقدس نه تنها شفابخش در برابر امراض و دفع شر و بلیات و نیرودهنده در برابر دشمن و دلیری‌آفرین و پیروزی‌بخش در کارزارهاست، حتی حیات و زندگی جاودان را هم نصیب می‌سازند. به اعتقاد ودایی‌های هند این گیاه مقدس را عقابی (۳) و به اعتقاد آرییان اوستایی مرغی پاک و آزموده (۴) از آسمان آورده، به هر سودر میان کوه‌های گاندهارا و حول وحوش آن می‌پراکنده است. آن‌ها یکی از گیاهان کوهی را که در میان این کوهستان‌ها می‌رویید، به تصور خودشان گیاه مقدس *سوما* یا *هوما* پنداشته به همین نام، نام‌گذاری کردند و نه تنها این گیاه را تقدیس می‌کردند، بلکه تمام کوهستان‌هایی که این گیاه مقدس در آن می‌رویید به نظر آریاییان ودایی و آریاییان اوستایی مقدس بود. برای هر دو طایفه اوستایی و ودایی دست‌یابی به سرزمین گاندهارا و اطراف آن درست دست‌یابی به این گیاه مقدس نیز بود. تردیدی نیست که جنبه‌های مادی و اقتصادی جلگه‌ها و کوه‌های گاندهارا برای هر دو طایفه دام‌پرور که این وادی و کوهستان‌های آن به عنوان چراگاه‌های حیوانات اهلی‌شان حائز اهمیت بود، در تقدس‌بخشیدن به این کوه‌ها نقش برانده‌ای داشته است. به هر حال این ویژگی‌های گاندهارا و جلگه‌های پُر نعمت آن باعث تشدید خصومت‌ها و درگیری‌ها بر سر دست‌یابی بر این سرزمین در آن زمان می‌شد.

در *اوستا* آمده است:

نام *گاندهارا* شهرت یافت) استفاده شده، اما واضح است که در هزاره دوم پیش از میلاد هنوز *گاندهارا* به عنوان اسم مکان مطرح نبود.

«ای هوم! می ستایم ابرها و باران را که پیکر تو را به چکاد کوه می رویاند. می ستایم ستیغ کوهی را که تو بر آن رویدی.

ای هوم پاک! می ستایم زمین فراخ بار آوری بخشنده در برگیرنده ترا. می ستایم سرزمینی را که تو بر آن همچون پهلوان گیاهان خوشبو و گیاه خوب مزدا می رویی.

ای هوم! مرا از آن درمان هایی بخش که تو [خود] بدان ها درمان کنی.

ای هوم! مرا از آن پیروزی هایی بخش که تو خود بدان ها دشمن را شکست دهی. تو را ای دلیر آفریده دادار، خداوند گار هنر پدید آورد.

تو را ای دلیر آفریده دادار، خداوند گار هنر بر فراز کوه هرا برزیتی^۱ فرو نشانند.

پس آنگاه مرغی پاک و آزموده تو را به هرسو پیرا کند: در میان ستیغ های کوه اوپایی سَئِن (هندوکش)، بر فراز کوه سَرو سار^۲ (سلسله کوه غوربند)، در پرتگاه کوه ویش پَث^۳ و در کوه سپیت گونَه (کوه سپیت گون = سفید کوه = سپین غر) (۵).

به همین ترتیب بخش نهم سروده های ریگ ودا نیز در ستایش سوما سروده شده است. به هر حال آریاییان اوستایی و آریاییان ودایی از آغاز ورودشان به جنوب کوه های هندوکش، بر سر دست یابی به دره کابل و کوه های پیرامون آن، قرن ها با هم نبرد و درگیری داشته اند. راجع به جزئیات این خصومت ها چیزی زیاد دانسته نیست و ما نمی دانیم در آن قرن های دوره اساطیری بین این عموزادگان آریایی چه گذشته است؛ اما بر اساس روایت وندیداد یکم کتاب/اوستا می توان حکم کرد که طایفه اوستایی در آن زمان موفق شده است طایفه ودایی هند را از دره کابل و پنجاب بیرون کند. گفتنی است که ظاهراً قبل از زمان تسخیر دره کابل به دست هخامنشیان، طایفه ودایی کماکان بر این دره تسلط داشت؛ چون در زمان ورود هخامنشیان، این دره به نام هندی گاندارا (که از نام گاندهاروای یکی از خدایان ودایی گرفته شده بود) نامیده می شد.

۱. کوه هرا یا کوه هرا برزیتی کوهی اساطیری در کتاب/اوستا است.

۲. سَرو سار یعنی کوهی که سر به ستاره می کشد. دارمستتر این کوه را سلسله غوربند می شمارد (۶).

۳. دارمستتر واژه اوستایی ویش پَث را به معنای گذرگاه گرفته و نام یکی از تنگه های هندوکش شمرده است (۷).

پیشینه نام، محل و جغرافیای تاریخی گندهارا و پیوند آن با کوه‌های هندوکش

مبحث قبلی را با این نکته پایان بخشیدیم که قبل از تسلط هخامنشیان به دره کابل، این دره و مناطق پیرامون آن در جنوب کوه‌های هندوکش به نام گندهارا شناخته می‌شد. بنائاً داریوش اول هخامنشی هم این دره را با نام گاندارا یاد کرده است. او در مقدمه سنگ نبشته بیستون (حدود ۵۲۰ ق م) که به سه زبان بابلی، عیلامی و پارسی باستان تحریر یافته، ضمن یادآوری از نام‌های ملل و سرزمین‌هایی که شاهنشاهی را تشکیل می‌دادند، در متون بابلی و عیلامی این سنگ نبشته از نام پارسی باستان گندهارا به صورت پاروپارائسانا (Paru-Paraesana) (۸) یعنی سرزمین آن طرف کوه^۱ (۹) در ردیف هجدهمین سرزمین یا دهیو، جزء امپراتوری هخامنشیان نام می‌برد. اما در متن پارسی باستان این سنگ نبشته که اندکی بعدتر از متون بابلی و عیلامی تحریر یافته، این سرزمین به جای نام پارسی باستان، به نام هندی آن گاندارا نامیده می‌شود. یعنی بنا بر گفته پی یر بریان «روایت بابلی و عیلامی سنگ نبشته بیستون معلوم می‌کند که پاروپارائسانا مملکتی است که در متن پارسی باستان این سنگ نبشته گاندارا نامیده شده است» (۱۰). از این تاریخ به بعد تا پایان دوره هخامنشی در تمام سنگ نبشته‌های این سلسله این سرزمین به نام بومی آن گاندارا نامیده شده است.

جکسن در صفحه ۳۲۷ جلد یکم کتاب تاریخ هندوستان کمبریج (Cambridge history of India) می‌گوید: «نام پارسی باستان گندهارا یعنی پاروپارائسانا از واژه اوستایی اوپایی سئن است» (۱۱). اوپایی سئن (Upairi Saena) به معنای بالاتراز حد پرواز شاهین یا سیمرغ نام اوستایی کوه هندوکش است.

در سنای دهم اوستا این کوهستان به صورت اوپایی سئن آمده است. احتمالاً هندوکش شرقی مد نظر بوده که آب رودخانه‌ها و دره‌های آن به جانب رود سند جاری است. اما در بند سوم زامیاد یشت اوستا واژه اوستایی ایشکاتا (Ishkata) پیش از نام اوپایی سئن آمده و «بارتولومه با قید احتیاط و تردید، آن را سنگ خارا معنی کرده است» (۱۲). بنا بر تحلیل گرشویچ، ایشکاتای مذکور در اوستا، می‌بایست در دشت هیرمند علیا و پیرامون کوه بابا واقع

۱. منظور آن طرف کوه هندوکش است.

شده باشد، یعنی سرزمینی که بعدها در نزد یونانی ها به ساتاگیدیا و در سنگ نبشته های پارسی باستان به ساتاگویا ساتاگوش مشهور شد (۱۳). بدین سان می توان گفت که ایشکاتا اوپایی سئن، بخش باختری هندوکش یعنی سلسله کوه باباست که بلندترین قله آن ۵۴۹۰ متر بلند دارد و سنگ های خرازی آن با دندان ها و شکاف ها و تیغه هایی که در آن پدیدار و همیشه برف پوش است، در سرچشمه های هیرمند و حول وحوش غزنی، یادآور واژه اوستایی ایشکاتا است. در بُندِهَشَن بارها از این کوه که آپارسن خوانده شده سخن به میان می آید. در این کتاب آمده است: آپارسن بزرگ ترین کوه است؛ آغازش از سکستان (سیستان) و انجامش در سینستان (چین) است. در همان کتاب می خوانیم که هریرود از آپارسن جاری است و هیرمند رود سرچشمه اش در آپارسن است. مرورود (مرغاب) از آپارسن می آید. بلخ رود (بلخاب) از کوه آپارسن به بامیکان (بامیان) می آید (۱۴). بدین ترتیب دیده می شود که در اوستا و ملحقات آن، از هندوکش شرقی و هندوکش غربی به تفکیک یاد می شود.

و اما جغرافیای گاندهارا: در زمان کوروش هخامنشی، گاندهارا شرقی ترین سرزمینی بود که هخامنشیان گشوده بودند. ظاهراً مرکز این ناحیه جلگه حاصلخیز سفلی کابل رود بوده است که در روزگار هخامنشیان شهر پوشکالاواتی (pushkalavati) پایتخت آن محسوب می شد. یعنی در پنجاه کیلومتری شمال غربی پیشاور و حوالی شهر چارسده (charsadda) امروزی بر کران شمالی رود کابل، سرراهی باستانی که باکتریا (بلخ) را از طریق کابل به جلگه سند مربوط می ساخت (۱۵). پوشکالاواتی عصر هخامنشی عبارت از همان آبادی نشین باستان پوشکالا (pushkala) در حماسه رامای است که کهنگی این نام هندی و این محل را ثابت می کند (۱۶).

از این پایتخت گاندهارا استرابون به صورت peukolatis؛ پلینی به عنوان یک شهرستان سلوکی به صورت peukelaitis و آریین به صورت پوکلائوتید (peukelaitis) و پوکلائوتیس (peukelaotis) که برای یونانیان معمول تر است یاد کرده است (۱۷). قابل یادآوری است منابع غربی از این شهر باستانی به صورت پوکلا (peukela) (۱۸) و پروکلائید (proklaide) (۱۹) نیز یاد کرده اند.

ایالت گاندارای هخامنشی علاوه بر تمام سرزمین وسیع دره کابل تا پیشاور، شامل نواحی آن سوی دره سند نیز می‌شد که از جمله آن‌ها شهر مهم تاکسیلا (taxila) بود؛ شهری که بر سرهمین راه باختر به جلگه سند، منتها در نواحی شرقی تفرار داشت و از زمان آغاز مهاجرت آریایی‌ها، آریاییان بی‌شماری از طایفه اوستایی به آنجا مهاجرت کرده بودند (۲۰). ر. ن. فرای می‌گوید که بسیاری از دانشمندان، گنداره را شامل سراسر پنجاب می‌دانند اما به احتمال بیشتر گنداره تنها شامل مرزهای امروزی پنجاب بود، ولی مشتمل بود بر تاکسیلا (۲۱). ج. مارشال حدس می‌زند که این شهر شرقی گاندهارایی به دست هخامنشیان بنیادگذاری شده بود. مری بویس و فرانتز گرنر می‌گویند با اینکه اثر نفوذ ایرانی آریاییان در آنجا زیاد است، اما حال آشکار شده که تاریخ بنای شهر پیش از فتح آن ناحیه به دست هخامنشیان بر می‌گردد (۲۲). به نظر می‌رسد شهر تاکسیلا در اواخر روزگار هخامنشی داشت جای پایتخت پیشین گاندارا، پوکلارا می‌گرفت. ا. ت. اومستد می‌گوید: زمانی که اسکندر از آن دیدن کرد تاکسیلا ثروتمندترین و بارونق‌ترین شهر، یا ناحیه‌ای بارآور میان رودخانه‌های هیداسپس و سند بود. تپه‌ای که ویرانه‌های خانوار نشین پیش از یونانی را در تاکسیلا پوشانده است، شناخته شده و در آن کاوش شده است. در بستره دوم، چیزهای از دوره هخامنشی به دست آمده، که بازنماینده اواخر هخامنشی و اوایل دوره مقدونی است. در آنجا گنج بزرگی از سکه یافت شد (۲۳).

در زمان اسکندر مقدونی ساتراپی گاندارای هخامنشی به دو ساتراپ نشین تقسیم شد. یکی مملکت پاروپامیسادی که بنا بر روایت آریان سراسر دره کابل را تا کوفن (کابل) شامل بوده است و از آنجا مملکت مردمانی آغاز می‌شود که آری‌ین تقریباً به صورت مبهم آن‌ها را هندیان این سوی رودخانه سند نامیده است و در میان این ممالک از تاکسیلا و هیپارک نشین‌های دیگر مانند پوکلائوتید نام برده است (۲۴). چنین به نظر می‌رسد که مرز دو مملکت پاروپامیسادی و هندیان این سوی رودخانه سند در زمان اسکندر، احتمالاً به موازات مرز کنونی افغانستان و پاکستان قرار داشته که در حال حاضر شرق افغانستان

۱. تکسیلا یا تاکسیلا (به هندی محلی تاکهاسیلا، سنسکریت تاکهسیلا) شهری باستانی در ۳۲ کیلومتری شمال غربی راولپندی امروزی.

را از شمال غربی پاکستان جدا می‌سازد. یعنی ساتراپی پاروپامیسادی اسکندر عبارت از بخش غربی گاندارای هخامنشی در علیای کابل رود است که امروزه در خاک افغانستان قرار گرفته و ساتراپی هندیان این سوی رودخانه سند اسکندر نیز بخش شرقی از گاندارای هخامنشی در سفلی کابل رود و کمی دورتر از آن است که امروزه در خاک پاکستان قرار گرفته است.

پاروپامیسادی در قلب کوه‌های هندوکش و مدنیت ۲۵۰۰ ساله

قبلاً یادآور شدیم که اوپایری سَئِن نام اوستایی کوه هندوکش است. به همین ترتیب پاروپارائسانای پارسی باستان در متن بابلی و عیلامی کتیبه بیستون به سرزمین آن طرف کوه‌های هندوکش اطلاق می‌شد. واژه پاروپارائسانا از دو قسمت تشکیل شده است: پاروبه معنی آن طرف و پارائسانا عبارت از همان نام بومی یا نام پارسی باستان کوه هندوکش است که با گویش اوستایی نام این سامانه کوهستانی اندکی تفاوت دارد. زمانی که اسکندر مقدونی به سال ۳۲۸ پیش از میلاد در کاپیسا و پروان به پای کوه‌های هندوکش رسید، وقایع‌نگاران هم‌رکاب او در یادداشت‌های خود، از این کوه با نام پاروپامیسوس (paropamisos) یا پاروپانیسوس (paropanisos) یاد کرده‌اند^۱ که باز هم کماکان با گویش پارسی باستان و اوستایی آن تفاوتی را نشان می‌دهد. به همین دلیل ایالتی را که اسکندر در قلب این کوهستان‌ها یعنی در پروان کاپیسا ایجاد کرد، وقایع‌نگاران یونانی با نام پاروپامیسادی (paropamisadai) (۲۵) یا پاروپانیسادا (paropanisada) (۲۶) یاد کرده‌اند که نام این اسکندریه ریشه در نام اوستایی و نام بومی کوه هندوکش دارد.

با وصف آنکه آپارسن در کتاب بُندِ هِشن و پاروپامیسادی یونانیان از پارائسانا پارسی باستان و اوپایری سَئِن / اوستا گرفته شده، اما هر کدام جغرافیایی نسبتاً متفاوتی را به دست می‌دهد. چنین به نظر می‌رسد که آپارسن مذکور در بُندِ هِشن عبارت از سامانه غربی

۱. استرابون به نقل از ارتوستن این مطلب را آورده است. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی نوشته ا. ت. اومستد، صفحه ۶۶ و کتاب تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، نوشته جان مانوئل کوک، صفحه ۷۲ مراجعه شود.

هندوکش و سلسله کوه‌های بابا باشد که تمام رودخانه‌های آن به جانب غرب و شمال جاری بوده و دره‌های آن نیز در سراشیبی غرب و شمال غرب است. بلخاب، مرغاب، هریرود و هیرمند رودخانه‌هایی است که بنا بر روایت بندهشن از کوه اپارسن سرچشمه می‌گیرد. اما اسکندریه پاروپامیسادی سرزمینی است حاوی ولایات پروان، پنجشیر، کاپیسا، کابل، میدان، لوگر^۱، پکتیا^۲، پکتیکا، خوست و احتمالاً لغمان، ننگرهار، نورستان و کوهستان‌های حول وحوش آن‌ها که کلاً رودخانه‌ها و دره‌هایشان رو به جانب مشرق داشته و در حوضه رودخانه سند قرار می‌گیرد و در یک کلام عبارت از همان هندوکش شرقی است که در زمان هخامنشیان بخش غربی گاندارا محسوب می‌شد. در عین حال این نکته را نباید از نظر دور داشت که قسمت غربی فیروزکوه یا سفیدکوه در مغرب کوتل سبزک، در جایی که این کوه بین هرات و بادغیس واقع شده نیز در حال حاضر به نام کوه پاراپامیزوس یاد می‌شود.

حالا فهمیدن این مطلب برای ما مهم است که آیا هخامنشیان در پروان، کاپیسا و یا کابل تختگاهی داشته‌اند؟ جان مانوئل کوک و ا. ت. اومستد دوتن از خاورشناسان معاصر غربی که در قسمت تاریخ هخامنشیان تحقیقات گسترده‌ای انجام داده و کتب گرانبهایی دارند، طرفدار این نظر هستند که هخامنشیان در قلب کوه‌های هندوکش تختگاهی داشته‌اند. با وجودی که هیچ اثری از زمان هخامنشیان در پروان، کاپیسا و کابل به دست نیامده، جان مانوئل کوک احتمال می‌دهد «کاپیسا» (Capisa) در دشت کوه دامن به عنوان مرکز اصلی آن بوده است» (۲۷).

این در حالی است که ا. ت. اومستد محل دیگری را به عنوان پایتخت هخامنشیان در نظر دارد. او راجع به نام و محل پایتخت هخامنشیان در پای کوه‌های هندوکش می‌گوید: «نام پایتخت آن‌ها اوپی بوده که [بعضی خاورشناسان غربی] هنوز جای آن را در تپه‌های

۱. بطلمیوس در ایالت پاروپامیسادی از شهرهای لوکرن (loucarna) و باگارد (bagarda) نام می‌برد که بعضی از وقایع نگاران معاصر، تصور کرده‌اند این دو شهر عبارت از لوگر و وردک امروزی است.

۲. در روایات قدیمی، پکتیا به صورت پکتیکه گندهارا و پاکتیانای گاندارا آمده که نشان می‌دهد پکتیا و پکتیکا در زمان هخامنشی‌ها بخشی از مملکت گندهارا بوده است. برای آگاهی بیشتر از این مطلب به کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، نوشته ا. ت. اومستد، صفحه ۱۹۶ مراجعه شود.

اوپیان نزدیک چاریکار می‌دانند» (۲۸). همچنان ا. ت. اومستد اسکندریه پاروپامیسادی را که استیفان بیزانسی از آن نام می‌برد و شهرستان سلوکی اوپیان را نیز در همین محل قرار می‌دهد. به هر حال با وجود تمام پژوهش‌ها و کاوش‌های پراکنده‌ای که تا کنون در این وادی انجام شده، محل پایتخت هخامنشیان در پای کوه‌های هندوکش هنوز هم رازی است سر به مهر.

حالا این موضوع را مورد بحث قرار دهیم که اسکندریه پاروپامیسادی یا اسکندریه زیر قفقاز در کجا موقعیت داشته است. از حدس و گمانه‌زنی‌ها که بگذریم، براساس روایت‌ها و یادداشت‌های وقایع‌نگاران تاریخ اسکندر آنچه واقعیت دارد این که اسکندر مقدونی آنگاه که تسلطش بر آراخوسیا کامل شد، پس از راهپیمایی‌ای سخت و طولانی از طریق دره ارغنداب به سرزمین کوهستانی پاروپامیسادی رسید. در آنجا دید شهر کاپیسا که هنگام کوروش و یا احتمالاً در زمان جنگ‌های داریوش اول خراب شده بود، رو به آبادی می‌رفت. برای مراقبت این شهر، اسکندر بنا برگفته مری بویس در بگرام و بنا بر روایت آ. فوشه در اولین شیب‌های جبل سراج کنونی شهر یا اسکندریه‌ای به نام اسکندریه زیر قفقاز (alexandrie sous caucase) بنا کرد (۲۹).

اسکندریه زیر قفقاز همان است که وقایع‌نگاران یونان باستان از آن به نام اسکندریه پاروپامیسادی نیز یاد کرده‌اند. باستان‌شناسان برای یافتن ویرانه‌های این اسکندریه به طرف خرابه‌های باستانی بگرام چشم دوخته بودند اما نتایج کاوش‌های بگرام چنین چیزی را نشان نداد. ر. ن. فرای در این رابطه می‌گوید: به سبب یافته‌نشدن سکه‌های کهن در بگرام که در آن کاوشگران فرانسوی کار کرده‌اند، چنین می‌نماید این شهری که آن را کاپیسا انگاشته‌اند همان نیست که اسکندر پایه نهاده بود، بلکه باید در نزدیکی آن باشد، زیرا دره شمالی کابل که امروزه به نام کوه‌دامن شناخته شده است، با آنکه چندان پهناور نیست، گنجایش چند شهر را دارد. در این وادی مکانی که سرای خواجه نام دارد و از طرف مردم محل اسکندریه خوانده شده است، شاید جایگاه اسکندر بوده باشد (۳۰).

۱. یونانیان باستان کوه‌های هندوکش را به نام قفقازیه هند نیز گفته‌اند.

باستان‌شناسان وقتی از کشف محل اسکندریه پاروپامیسادی در کابل، کاپیسا و پروان مأیوس شدند به محل ساتراپی‌نشین‌های جانشینان اسکندر یعنی به محل ساتراپی‌نشین‌های سلوکی‌ها توجه کردند.

قبلاً اشاره کردم که جغرافیایانویسان قدیم از اسم پاروپانیسادا ناحیه هندوکش را مراد کرده‌اند که حدّ اقل وادی کابل، کاپیسا و پروان را در خود جای داده بود. ت. نولدکه می‌گوید: در دوره سلوکی‌ها پاروپانیسادا به ساتراپ‌نشینی اطلاق می‌شد که هر دو دامنه این رشته جبال را در بر میگرفت و اورتسپنه یا اورتسپانا (ortaspana) حاکم‌نشین آن بود (۳۱).

گرچه باستان‌شناسان و وقایع‌نگاران راجع به شناسایی محل ساتراپی‌نشین یا شهر اورتسپانا تمام سعی خود را کردند، باز هم تا کنون اورتسپانا به عنوان محل ناشناخته‌ای در محدوده کابل، کاپیسا و یا پروان باقی مانده است. واقعیت امر این است که اسکندر مقدونی به سال (۳۲۸ ق م) از راه پغمان، بدون آنکه داخل کابل شده باشد مستقیماً از روی کوه‌ها به کاپیسا و پروان آمد. او عجله داشت که به جنگ بسوس حاکم هخامنشی باکتريا (بلخ) به شمال هندوکش برود. از این رو تنها یک زمستان را به علت برف باری‌های زمستانی که عبور از کوه‌های هندوکش را دشوار کرده بود، در کاپیسا و پروان توقف کرد. به این لحاظ بعید به نظر می‌رسد اسکندر شهری را در کابل، کاپیسا و یا پروان بنیان نهاده باشد. اگر اسکندریه‌ای هم در آن زمان ایجاد شده باشد بیشتر احتمال دارد یک قرارگاه یا مرکز نظامی بوده باشد. بعید نیست بنای این مرکز نظامی از گل اعمار شده باشد که امروزه اثری از آن نیست.

راجع به ماندگارهای جانشینان اسکندر مقدونی باید اضافه کنم که این سرزمین‌های واقع در مرزهای دور از مرکز قدرت مقدونیان، پس از اندک زمانی از به قدرت رسیدن سلوکوس بنیان‌گذار سلوکیان، یعنی قبل از آغاز قرن سوم پیش از میلاد، به تحت‌الحمایگی چندراگوپتا بنیان‌گذار شاهنشاهی موریای قرار گرفت. از این لحاظ فرصت آنکه بتوانند بناهای ماندگاری از خود بر جای بگذارند وجود نداشته است. اگرچه ادامه کاوش‌های باستان‌شناسی را در این زمینه در وادی مورد بحث رد نمی‌کنم، اما از به دست آمدن شهر یا بنای تاریخی مهم زمان اسکندر مقدونی و دوره سلوکیان در وادی کابل، کاپیسا و یا پروان

انتظار زیادی نباید داشت.

اما دربارهٔ آثار باستانی زمان موریای هند در وادی کابل، کاپیسا و پروان باید بگویم همان‌گونه که ساتراپی نشین پاروپامیسانی در زمان سلوکیان دور از مرکز قدرت سلوکیان در شرقی‌ترین منطقهٔ مرز امپراتوری قرار گرفته بود، در زمان تسلط دودمان موریای هند نیز، در غربی‌ترین منطقهٔ مرز این امپراتوری و دور از مرکز قدرت بود. چندراگوپتا ظاهراً به همین قانع بود که اینان را تحت الحمايهٔ خویش داشته باشد و اجازه داد که به صورت امیرنشین‌های باج‌گزار، نیمه‌استقلالی داشته باشند، زیرا ساختار کلی شاهنشاهی موریای عبارت بود از دولت مرکزی نیرومندی که تعدادی از دولت‌های کوچک‌تر را زیر حمایت خود داشت. «دولت‌هایی که بنا به شرایط زمان و مکان از درجات مختلف خودمختاری برخوردار بودند» (۳۲). از این لحاظ از چنین حکومت‌هایی که به صورت قبایلی اداره می‌شود، توقع نمی‌رود بناهای ماندگاری را در مناطق دوردست متعلق به امیرنشین‌های نیمه‌مستقل اعمار کنند و نه از امیرنشین‌های باج‌گزار چنین چیزی ساخته است. به همین لحاظ از مجموع آثار باستانی که در محدودهٔ ساتراپ نشین پاروپامیسانی در آن دورهٔ زمانی به جامانده، می‌توان از سکه‌های حکمرانان شاهنشاهی موریای نام برد «از سکه‌های کشف شده آشکار است که تمام ساتراپ نشین پاروپامیسانی تحت حکمرانی هندی‌ها درآمده است» (۳۳). آشوکا از همین سلسلهٔ موریای هند در اواسط قرن سوم پیش از میلاد، دین بودا را به بالای فلات به وادی کابل، کاپیسا و پروان آورد. اما هیچ بنای تاریخی و یا معبد بودایی در محدودهٔ کابل، کاپیسا و پروان از زمان آشوکا و جانشینان بلافصل او که حامی دین بودا بودند کشف نشده است. چنین به نظر می‌رسد که تا زمان کوشانیان بزرگ (قرن یکم میلادی) هیچ معبد بودایی بر بالای فلات اعمار نشده است. لهذا تمام آثار باستانی امپراتوری موریای هند در وادی کابل، کاپیسا و پروان منحصر به سکه‌های این دودمان است که در آن زمان رایج بوده است.

اندکی بعد از مرگ آشوکا که امپراتوری موریای در سرایشی سقوت افتاده بود، یونانیان باکتریا از شمال سلسله جبال هندوکش به جنوب این سامانه رخنه کرده و آرام آرام تمام سرزمین‌هایی را که حدود صد و اندی سال قبل، اسکندر کبیر در مرزهای هند فتح

کرده بود، مجدداً تسخیر کردند. ایالت پاروپامیسانی اسکندر قلب این ناحیه محسوب می‌شد. یونانیان باکتریا حتی زمانی که به وسیلهٔ سکاها از باکتریا بیرون رانده شدند (حدود ۱۳۰ ق م)، حدود دو قرن دیگر در پاروپامیسانی پا برجا ماندند. سکه‌های کشف شده به ما می‌گوید که حتی زمانی که سکاها از کشمیر در مشرق، تا سیستان در مغرب و اقیانوس بزرگ هند در جنوب گسترش یافته بودند، یونانیان باکتریا در پاروپامیسانی تا دهه‌های نخست میلادی، دو امپراتوری سکایی را از هم جدا کرده بودند، یکی در کشمیر و تکسیلا و سوات و دیگری در سیستان و آراخوزیا و سواحل اقیانوس هند.

چنین به نظر می‌رسد هرمائیوس آخرین شاه یونانیان باکتریا در منطقه پاروپامیسانی است که تختگاهش در کاپیسیا بود. قابل یادآوری است که پادشاهان یونانیان باکتریا که در جنوب هندوکش حکمروایی داشته‌اند در منابع تاریخی معاصر معمولاً به نام پادشاهان هندو-یونانی شناخته می‌شوند. کاوش‌های بگرام سکه‌هایی از دورهٔ هرمائیوس آخرین فرمانروای هندو-یونانی منطقهٔ کاپیسیا و کابل به دست دادند. هرمائیوس شاید قدیم‌ترین پادشاهی باشد که سکه‌های بگرام با وی مناسبت می‌رسانند. دریغ که که زمان دقیق فرمانروایی هرمائیوس معلوم نیست. برخی معتقدند که او تا سال ۷۰ پیش از میلاد بروادی کابل حکومت می‌کرد. مارشال در گزارش اول خود (تاکسیلا، مطالعات باستان‌شناسی در هند، ۱۹۱۲-۱۹۱۳ م) تا جایی پیش می‌رود که از الحاق وادی کابل در حدود سال ۳۰ میلادی به وسیلهٔ خود گوندوفارس که گویا باعث سقوط هرمائیوس شد سخن می‌گوید. جورج وودکاک در اثرش *یونانیان هند* می‌گوید: سقوط هرمائیوس ممکن است به سال ۳۰ پیش از میلاد برگردد. سقوط وی «کار مشترک کوشانی‌ها که تا آن زمان سکاها را از باختر رانده بودند و نیروهای پارت که با سوقيات انبُرمانند از شرق و غرب به طرف هندوکش پیش آمده و او را در محاصره قرار دادند، بود» (۳۴). بدین ترتیب هرمائیوس واپسین پادشاه یونانیان باکتریا یا همان‌گونه که در منابع از آن نام می‌برند واپسین پادشاه هندو-یونانی بود. با پایان فرمانروایی وی دورهٔ ۲۵۰ ساله‌ای که در آن ۳۹ پادشاه و دو ملکه از یونانیان باکتریا در شمال و جنوب هندوکش سلطنت کردند، به پایان رسید.

کاپیسا، پایتخت هزارساله پیش از اسلام

در شمال وادی کابل، جلگه سرسبز، شاداب و شامل اراضی زراعتی حاصلخیزی است که حصار کوهستانی زیبایی آن را احاطه کرده است. از طرف شمال و مغرب کوه‌های پوشیده از برف پنجشیر و پغمان و از طرف مشرق کوه‌های سیاه رنگ صافی، در بیشتر ایام سال چشم‌انداز زیبایی از مناطق طبیعی این جلگه را به نمایش می‌گذارد. اگر زیبایی جاری شدن چهار رودخانه خروشان و سیلابی غوربند، شتل، پنجشیر و سالنگ را (که از دامنه‌های جنوبی هندوکش فرود می‌آیند و از گوشه شمال غرب وارد این وادی زیبا می‌شوند) بر آن بیفزاییم این جلگه منظره زیبا و یگانه‌ای دارد. وقتی این رودخانه‌ها داخل جلگه می‌شود، رودخانه‌های شتل و غوربند به هم پیوسته به نام رودخانه غوربند و دورودخانه سالنگ و پنجشیر با هم یکجا شده به نام رودخانه پنجشیر جریان می‌یابد. این دورودخانه غوربند و پنجشیر نیز با فاصله کمی پایین تر به هم می‌پیوندند و به نام رودخانه پنجشیر به طرف شرق جریان می‌یابد و به رودخانه کابل می‌ریزد. قسمت نسبتاً همواری که به طرف جنوب و جنوب غربی کرانه راست این رودخانه بزرگ قرار گرفته است، امروز به نام کوه‌دامن شناخته می‌شود و کوهستانی که در امتداد شمال آن یعنی کران چپ رودخانه واقع است به نام کوهستان یاد می‌شود. در دوره‌های پیش از اسلام هر دو کران رودخانه یعنی کوه‌دامن و کوهستان را معمولاً کاپیسا می‌گفتند.

کاپیسا همان طوری که امروز ولایتی آباد، حاصلخیز و پرجمعیت است، در گذشته‌های دور هم چنین بوده است. آثار به جا مانده از آبادی‌های قدیم، معابد و استوپه‌های بودایی که حکایت از شکوفایی و آبادانی این سرزمین در روزگاران قدیم می‌کند، به اضافه شهادت منابع مکتوب تاریخی نشان می‌دهد که کاپیسا در دامنه‌های جنوبی کوه‌های هندوکش، منطقه‌ای با طبیعت زیبا، آباد و پرجمعیت بود و شهرها، معابد و آبادی‌های متعددی در اینجا وجود داشته است. وسیع‌ترین خرابه‌ای که به وجود شهری در کوهستان و کوه‌دامن شهادت می‌دهد خرابه‌های بگرام است که به فاصله هشت کیلومتری مشرق چاریکار روی جلگه طوری افتاده است که شمال آن به رودخانه پنجشیر منتهی می‌شود. «به دو کیلومتری مشرق این خرابه‌ها، کوه پهلوان به شکل مخروطی افتاده که در

پیرامون دامنه‌های این کوه بقایای هفت تا هشت معبد بودایی مشهود است. خرابه‌های دیگری هم در «کوه‌دامن - کوهستان» هست مانند سار سکندری یا حصار سکندری در نزدیکی‌های سرای خواجه، و خرابه‌ای در اوپیان در زاویه شمال غرب چاریکار و خرابه‌های دیگری در ریزه کوهستان در نقطه‌ای موسوم به کره تار موجود است. ولی هیچ‌کدام از نظر وسعت و ساحه‌ای که احاطه کرده به بگرام نمی‌رسد. از طرف دیگر کشف شصت هزار سکه مختلف النوع فرمانروایان یونانیان باکتریایی، کوشانی و غیره توسط چارلز ماسون انگلیسی در بگرام و کشف آثار باستانی دیگر از این منطقه در سال‌های پیش از جنگ دوم جهانی توسط کاوشگران فرانسوی ثابت ساخت که خرابه‌های بگرام از مهم‌ترین شهرها و آبادی‌های باستانی این منطقه نمایندگی می‌کند. این آبادی‌های مهم در طول تاریخ باستان فقط با نام کاپیسی یاد شده و بگرام با اینکه نامی است قدیمی ولی انتساب آن به این نقطه تازگی دارد» (۳۵).

احمد علی کهزاد به نقل از آلفرد فوشه باستان‌شناس و خاورشناس فرانسوی می‌گوید: اولین کسی که نام کاپیسی را به گوش ما می‌رساند پانی‌نی عالم صرف و نحو سانسکریت است که در قرن چهارم پیش از میلاد در مجاورت اتک امروزه، حوالی پیشاور می‌زیست. ولی علی‌رغم نظر کهزاد، روایت‌هایی موجود است که حتی پیش از زمان هخامنشیان، کاپیسا یک شهر مهم تجاری بر سر راه هند بوده است. ماکس مالووان در جلد دوم تاریخ ایران کمبریج می‌گوید: «پلینی گزارش می‌دهد که کاپیسا توسط کوروش هخامنشی ویران شده است» (۳۶). به همین ترتیب در رابطه با ویرانی کاپیسا توسط کوروش هخامنشی آ. فوشه در کتاب تمدن ایرانی اشاره کرده و می‌گوید «یک کتیبه نصفه خطی به لاتین، که اتفاقاً به دست ما رسیده، نشان می‌دهد که کوروش کبیر هنگام تسخیر این ناحیه، شهر کاپیسی را خراب کرد؛ ولی این شهر به علت وضع جغرافیایی خوبی که داشت، به زودی اعتبار سابق خود را باز یافت» (۳۷).

وقتی گفته می‌شود که کاپیسا یا کاپیسی در قرن ششم پیش از میلاد توسط کوروش هخامنشی ویران شد، یقیناً این شهر قبل از آن تاریخ نیز وجود داشته است. به هر حال ما جز همین گزارش مبهم از ویران شدن این شهر، هیچ آگاهی تاریخی از وجود آن نداریم. اما چنین

به نظر می‌رسد که در کتیبه بیستون هم به صورت ابهام‌آمیز از کاپیسا نام برده شده است: داریوش اول هخامنشی به سال ۵۲۱ پیش از میلاد در کتیبه بیستون از شهر یا آبادی نشینی به نام کاپیشی کاناش یاد کرده است. روایت کتیبه بیستون نشان می‌دهد که به سال ۵۲۲ پیش از میلاد پای لشکریان داریوش اول هخامنشی برای سرکوب مخالفانی که علیه او قیام کرده بودند به کاپیشی کاناش کشیده شد. این کتیبه از جنگ‌های سخت و شکست قیام‌کنندگان به تاریخ ۲۹ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد در کاپیشی کاناش روایت می‌کند.

بعید نیست این کاپیشی کاناش که داریوش او را در هراهوواتی (حوضه ارغنداب) نشان داده است همین کاپیسا یا کاپیسی دره کابل رود باشد. اگر چنین باشد این اتفاقات نشانه‌های ویران شدن کاپیسا در زمان هخامنشیان برای بار دوم است. به هر حال همان طوری که قبلاً نیز اشاره کردم، تا کنون با وجود کاوش‌های انجام شده هیچ آثار باستانی عصر هخامنشی و قبل هخامنشی، از کابل، کاپیسا و پروان به دست نیامده است. البته مدنیت باستانی این منطقه تنها به زمان هخامنشیان خلاصه نمی‌شود. مدنیت‌های دوره‌های بعد، به ویژه عصر کوشانیان بزرگ نام کاپیسا را در تاریخ پرآوازه کرده است.

فردریک هیبرت عضو مؤسسه آمریکایی نیشنل جیوگرافیک راجع به کشف گنجینه بگرام که متعلق به زمان کوشانی‌هاست می‌گوید: بزرگ‌ترین گنجینه‌های باستانی که در افغانستان یافت شده از ساحات بگرام و طلا تپه است که شاید مانند آن در تمام آسیای مرکزی نباشد (۳۸). موجودیت گنجینه در جریان کاوش دافا در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۹ در محل شهر کاپیسی پایتخت کاپیسا برملا شد. بخشی از این گنجینه در موزیم کابل و بخشی دیگر در موزیم گیمی پاریس است (۳۹).

در زمان کوشانی‌های بزرگ، از دهه‌های نخست میلادی کاپیسا پایتخت امپراتوری بزرگ این دودمان محسوب می‌شد. محل این کاپیسی پایتخت کوشانی‌ها، شصت کیلومتر به طرف شمال کابل کنونی موقعیت داشت که خرابه‌های بگرام امروزی از آن نمایندگی می‌کند. چنین به نظر می‌رسد: «این شهر کوشانی یعنی کاپیسا را شاپور اول ساسانی ویران کرده باشد» (۴۰). و این در حالی است که ر. ن. فرای می‌گوید: «از روی شواهد باستان‌شناسی تباهی شهر کاپیسا را نه می‌توان به شاپور نسبت داد و نه می‌توان منکر

آن شد. ولی شاید ویرانی آن پیش از شاپور روی داده باشد» (۴۱). به هر حال شهر کاپیسا با یورش ساسانیان ویران شد. «همان طوری که شهرهای بازرگانی در چهارراه‌های بزرگ قرار گرفته و بر اثر موقعیتی که دارند روبه آبادی می‌روند، به همین دلیل در موقع هجوم قبایل دشمن هم اولین نقاطی هستند که منهدم می‌شوند؛ زیرا راه‌های که در موقع صلح مورد استفاده کاروان‌های تجار واقع می‌شود همان راه‌هایی است که کشورگشایان می‌پیمایند.» (آفوشه، تمدن ایرانی ص ۲۶۱) اما باید اذعان کرد که در طول تاریخ، دو کشور افغانستان و سوریه بیشتر از هر کشور دیگری در جهان، لگدکوب کشورگشایان بوده‌اند. به همین علت هیچ‌گاه ضربات وارده بر پیکر شان التیام نیافته است. این سرنوشت تاریخی و همیشگی این دو کشور بوده و هست.

از موضوع اصلی خیلی دور نشویم. ایالت پاروپامسادی اسکندر که از زمان شاپور یکم ساسانی (جلوس ۲۴۱ م) بخشی از کوشان شهر ساسانی بود، در قرن پنجم میلادی با یورش مهاجران خانه به دوش یفتلی سردر فرمان یفتلی‌ها نهاد. اندکی بعد از این زمان که هرج و مرج سراسر جنوب هندوکش تا اقیانوس هند و در مشرق تا کشمیر را فرا گرفت، این سرزمین نیز دچار هرج و مرج شد. از اوایل قرن هفتم میلادی، یعنی در آستانه ظهور اسلام در عربستان، جنوب هندوکش به دست حکومت‌های محلی اداره می‌شد. از روی سکه‌های کشف شده در محل فهمیده می‌شود که وادی جنوب هندوکش با مرکزیت کاپیسا از اوایل قرن هفتم تا اواخر قرن هشتم میلادی دارای اقتدار زیادی بوده و به قلمرو وسیعی حکمروایی داشته است. حدود حکومت محلی کاپیسا از یادداشت‌های هیوان تسانگ زائر و جهانگرد چینی که به سال ۶۳۲ میلادی کاپیسا را از نزدیک دیده و چهارده سال بعد نیز در موقع برگشت از هند، همین جهانگرد از قلمرو حکومتی که از کاپیسا اداره می‌شده دیدن کرده، مشخص می‌شود. او از امارت نشین‌های لغمان، ننگرهار و پیشاور در شرق و وزیرستان، دره گومل، دره ژوب تا دیره اسماعیل خان در جنوب و غزنه و زابلستان در غرب نام می‌برد که در آن زمان تحت اداره پادشاهی کاپیسا بوده است.

کاوش‌های باستان‌شناسی در بگرام

عرصه باستان‌شناسی افغانستان را کشف گنجینه‌ها در میان محوطه‌های باستانی مشخص می‌سازد. با وجودی که کشف گنجینه‌های نهانی غنای قلمرو افغانستان را نشان

می‌دهد و بر جهان پیرامون آن روشنائی بیشتری می‌افکند و در یک کلام گوشه‌ای از تاریخ این کشور را بیان می‌کند، آنچه هویت ملی افغانستان را به نمایش می‌گذارد تا افغانان در فراسوی سده‌های فراموش شده بتوانند خود را در آن باز بینند، همان محوطه‌های باستانی با دیوارهای شکسته و بناهای گلی است، هرچند به صورت تلی از خاک درآمده باشد. خوشبختانه بعضی از این مکان‌های باستانی نشان داده‌اند که گنجینه‌هایی را نیز در دل خود پنهان داشته است.

هریک از این گنجینه‌ها صرف نظر از اینکه چگونه و از کجا به دست آمده، خارق‌العاده و استثنایی است و می‌تواند از گوشه‌ای پنهان از تاریخ این سرزمین پرده بردارد و بر آن روشنی اندازد، «از گنجینه اکسوس گرفته که در سال ۱۸۸۰ به جهانیان شناسانده شد و بخش‌هایی از آن، اکنون در موزیم بریتانیا موجود است، تا گنجینه میرزکه که اخیراً از زیر خاک کشیده شده و فکر می‌شود قسمت بیشتر آن اکنون در جاپان باشد» (۴۲) و گنجینه طلا تپه که در سال ۱۹۸۷ از زیر خاک کشیده شد و در حال حاضر قسمت بیشتر آن در کاخ ریاست جمهوری نگهداری می‌شود. اما گنجینه بگرام یک ویژگی و برتری نسبت به بیشترین گنجینه‌های کشف شده افغانستان دارد و آن کشف شدن آن در محلی است که امروزه از طرف بیشتر کاوش‌گران و باستان‌شناسان غربی و افغانی به عنوان پایتخت کوشانیان بزرگ پذیرفته شده است. یقیناً این ویژگی بر ارزش گنجینه بگرام در محل کاپیسای باستانی می‌افزاید. اگر تمام این مطلب را در یک جمله خلاصه کنیم، باید گفت که این گنجینه بر معلومات تاریخی ما نیز می‌افزاید، در حالی که محوطه‌های باستانی فقط هویت تاریخی ما را نشان می‌دهند.

وقایع‌نگاران عصر باستان راجع به آبادی‌ها، شهرها و پایتخت‌های وادی کابل - کاپیسا و پروان روایت‌هایی دارند و باستان‌شناسان و کاوش‌گران معاصر راجع به محل این آبادی‌ها، شهرها و پایتخت‌های قدیمی بر اساس همان روایت‌های قدیم گمانه‌زنی‌های داشته‌اند. خاورشناسان حدس زده‌اند برج عبدالله واقع در بگرام همان محلی است که اسکندر مقدونی در سال ۳۲۸ ق م در آن فرود آمد و شهری را در این محل بنا نهاد. این در حالی است که روایت‌های دیگر حاکی از آن بود که خرابه‌های بگرام در پنجصد متری جنوب

برج عبدالله پایتخت تابستانی کوشان‌ها بوده است. قابل یادآوری است که کوشانی‌ها در سده نخست میلادی سلطه یونانیان، هندو- سکایی‌ها و هندو- پارتی‌ها را در این منطقه برانداختند و امپراتوری بزرگی را از قسمت‌های میانی هند تا بیابان مرکزی ایران، در هر دو طرف کوه‌های هندوکش ایجاد کردند. بعدتر در جریان سده دوم میلادی، کیش بودا (که بنیاد آن توسط آشوکا در سده سوم پیش از میلاد در این سرزمین گذاشته شده بود) در این زمان در نیمه شرقی این سرزمین گسترش یافت. هیوان تسانگ باور داشت که صومعه کنیشکا قدرتمندترین امپراتور کوشانی (جایی که گروگانان یا اسرای چینی نگهداری می‌شدند)، در محلی بود که ما امروز از آن به نام بگرام یاد می‌کنیم. بنائاً به نظر اغلب باستان‌شناسان و کاوش‌گران غربی بگرام در عصر باستان جایگاه مهمی بوده است. در همین بگرام بود که چارلز ماسون انگلیسی (۱۸۵۳ تا ۱۸۰۰ م) گردآوری مسکوکات و آثار باستانی را در سال‌های (۱۸۳۳ - ۱۸۳۷) که مصادف سال‌های فرمانروایی و پادشاهی امیر دوست محمد خان بود آغاز کرد. وفور و تنوع سکه‌های گوناگون در نوشته چارلز ماسون انگلیسی که گماشتگانش به صورت منظم برای تفحص از ساحه بگرام دیدن می‌کردند تذکر یافته است. او می‌نویسد: «پیش از شروع زمستان یعنی زمانی که جلگه پوشیده از برف طبعاً بر روی تفحص بسته است، من علاوه بر چند سکه نقره‌ای، تعداد زیادی انگشتر، مهرهای شخصی و دیگر آثار و یادگارهای باستانی، ۱۸۶۵ سکه مسی را نیز جمع‌آوری کرده بودم. مجموعه‌ای که در سال بعد یعنی سال ۱۸۳۴ به دستم افتاد علاوه بر آثار دیگر، به ۱۹۰۰ سکه مسی بالغ می‌شد. در سال ۱۸۳۵ کلکسیون به تقریباً ۲۵۰۰ سکه مسی و در سال ۱۸۳۶ به ۱۳۴۷۴ سکه مسی می‌رسید. در سال ۱۸۳۷، زمانی که جلگه کاملاً زیر تسلط و اداره خودم بود و می‌توانستم افراد خود را پیوسته در آنجا مستقر سازم، ۶۰۰۰۰ سکه مسی به دست آوردم. این دستاورد مرا بس خشنود ساخت، زیرا در آغاز تجسسات خود حدس می‌زدم که شاید سالانه تا ۳۰۰۰۰ سکه به دست آرم. همه سکه‌ها و دیگر آثار تاریخی بگرام یکجا با چندین هزار سکه دیگر که از مناطق مختلف افغانستان کشف شده بودند به مقام محترم کمپنی هند شرقی فرستاده شدند» (۴۳).

ماسون در ادامه می‌گوید: «با وجود تعداد بی‌شمار آثاری که در بیابان به دست آمدند،

شواهد دیگری که نشان دهد زمانی در آن نقطه شهری وجود داشت، زیاد به چشم نمی‌خورد. فقط موقعیت و شرایط کشف گنجینه‌های بی‌شمار شگرف باستانی به موجودیت شهری در آن ناحیه اشاره می‌کنند. در واقع ثابت شده است که در بسا جاها با کندن زمین به عمق حدوداً یک متر خطوط ترسیمی از سمنت که نقشه ساختمان‌ها و اتاق‌های مربوطه آن‌ها را می‌رسانند کشف می‌گردند. «ماسون می‌افزاید: «اگر از من خواسته شود موقعیت ساحه شهر را تعیین کنم، من با قرار دادن حصار عظیم مربع شکل در جنوب برج عبدالله به عنوان بالاحصار، شهر را میان آن خرابه‌ها و بخش غربی جلگه، و یا هم به طرف قلّه بلند و ماهیگیر، جایی که سکه به تعداد بسیار کمتر یافت می‌شود ولی تفاله‌های فلز، چراغ‌های آهنی و پارچه‌های سفال جلادار از هر نقطه دیگری به وفور یافت می‌گردند تعیین خواهم کرد» (۴۴).

عصر باستان‌شناسی در افغانستان با ایجاد هیئت باستان‌شناسی فرانسوی در سال ۱۹۲۲ آغاز شد و آلفرید فوشه با مطالعه دوباره منابع و تعقیب گام به گام متقدمینی که به این ناحیه آمده بودند، چه یونانی یا چینی و یا هم انگلیسی، ساحه بگرام را در سال ۱۹۲۳ شرح کرد. در گزارش اپریل ۱۹۲۴ مطابق با ثور ۱۳۰۲ ش، وی بگرام را همان شهر کاپیسی پایتخت کاپیسا شناسایی کرد که زائر چینی از آن یاد کرده بود. مگر فوشه باور نداشت که کاپیسا همان اسکندریه قفقاز باشد چون وی اسکندریه قفقاز را جایی در پروان می‌دانست. فوشه آن ساحه را چنین معرفی می‌دارد: «در جانب شمال غرب، امواج رود بزرگی که از باهم آمیزی دو رود غوربند و پنجشیر تشکیل می‌شود، خود را به پای باروهای چهار ضلعی (حدود ۲۰۰ × ۱۰۰ متر) شهری که امروزه برج عبدالله نامیده می‌شود می‌کوبند. ۵۰۰ متر پس‌تر، چهار ضلعی وسیع‌تری (۴۵۰ × ۱۵۰ متر) محل یک شهر شاهی دوم را نشان می‌دهد که از جانب جنوب شرق با دیوارهای ستبر ساخته شده از خشت‌های خام بزرگ (۳۵ × ۳۵ × ۱۲ سانتی‌متر) با شهر اولی متصل است. در بیرون این دیوارها که محیط دورادور آن به ۲۵۰۰ متر می‌رسد، محله‌های حومه‌ای، گورستان‌هایی که هنوز مملو از کوزه‌های تدفینی بودند و تأسیسات مذهبی شهر باستانی قرار داشت» (۴۵). فوشه پس از یادآوری از ساحات بودایی دورادور شهر و آثار باستانی دیگری که در جلگه ملاحظه کرده

بود، گزارش خود را چنین پایان داد: «باید کارهای کاوشی را به زودی ممکنه، به خصوص در بگرام کاپیسا آغاز کنیم، چون مطمئنم بهترین دستاورد را خواهیم داشت» (۴۶).

ما در بگرام در این محل مورد نظر دو محوطه باستانی داریم که تقریباً هردو به هم پیوسته است. امروزه یکی را به نام برج عبدالله و دیگری را به نام بگرام یاد می‌کنند. چنین به نظر می‌رسد محل قدیمی و آبادی‌های اولیه این منطقه همان برج عبدالله باشد که بقایای خرابه‌های آن بر کرانه راست رودخانه پنجشیر به صورت دایره‌ای بزرگ به بلندای تقریبی ۲۰ متر از سطح آب‌های این رودخانه افتاده است. به فاصله تقریباً پنجمصد متر به طرف جنوب برج عبدالله، در حاشیه دشت بگرام، خرابه‌های وسیع‌تری به چشم می‌خورد که بیشتر جلب توجه می‌کند. همان طوری که قبلاً اشاره کردم، با وجودی که فوشه احتمال می‌داد محل اسکندریه زیر قفقاز در محدوده پروان باشد، باستان‌شناسان و کاوشگران دیگر فرانسوی بیشتر به دنبال اسکندریه قفقاز و آثاری از یونانیان باکتریا در محل بگرام بودند. ژوو دو بروی که در بلخ کاوش می‌کرد و فوشه او را نیز در جولای ۱۹۲۵ به بگرام فرستاد، پس از مطالعه خط‌السیرها و نقشه‌های راه‌ها، قبل از اینکه کاوشی در محل انجام داده باشد، خوش بینانه در گزارش ماموریت خود چنین نتیجه‌گیری کرد: «دیگر هیچ شک و تردیدی در مورد محل شهری که اسکندر بنا نهاده بوده نمی‌تواند وجود داشته باشد. شهر شاهی که توسط آقای فوشه در ۵۰۰ متری جنوب برج عبدالله کشف گردیده است، چیزی جز همان اسکندریه قفقاز نیست.» این کاوشگر فرانسوی چند سطر بعدتر در گزارش خود با لحن تقریباً ناسیونالیستی در مورد دورنمای باستان‌شناسی این ساحه چنین اضافه می‌کند: «برای ما خیلی مهم است تا از کشفیات خود بهره‌برداری کنیم و دیگر به چند دانشمند انگلیس و آلمانی فرصت ندهیم تا این شهر هندو-یونانی و به خصوص پایتخت باستانی کاپیسا را زیر و رو کنند. فرانسه نباید هیچ فرصتی را برای تقویت آبرو و اعتبار خود از دست دهد. بسیار مهم است که به این نکته توجه شود که همه تاریخ‌گذاشته‌ها هند می‌تواند بسته به کاوش‌هایی باشد که در دامنه هندوکش جریان دارد. بر خرابه‌های کاپیسا باید یک دفتر باستان‌شناسی اساس گذاریم. بیهوده خواهد بود جای دیگری برای آن سراغ کنیم. باید متوجه بود که پول باستان‌شناسی هند، همه در مدت چند سال در

تاکسیلا به مصرف رسید. باید از برج عبدالله چیزی ساخت که انگلستان از تاکسیلا ساخته است» (۴۷).

ماموریت ژوو دو بروی را شورش قبیله منگل کوتاه ساخت و کاوش های بگرام ناتمام ماند. ده سال بعد یعنی در سال ۱۹۳۶ هیئت باستان شناسی فرانسوی در محلی که فوشه آن را دومین شهرشاهی می نامید، کنده کاری شماره یک را که مسئولیت آن به ژان کارل سپرده شد افتتاح کرد. ساحه کنده کاری شماره دو که مسئولیت آن به عهده ریه هکن گذاشته شد (در سال ۱۹۳۷) نیز در همین ساحه بود و بعد گنجینه بگرام که با دقت زیاد در دو اتاق پهلوی هم چیده شده بود، به ترتیب در سال های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۹ کشف و بیرون کشیده شد (۴۸).

کار کاوش و تفحص در ساحه بگرام در این مرحله که زیر نظر کاوشگران و باستان شناسان مشهور فرانسه ژان کارل، ریه هکن، ژاک موورومن گیرشمن انجام شد، مجموعاً ده سال (از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۶ میلادی) را در بر گرفت. اگر نتیجه کاوش های بگرام را در چند جمله خلاصه کنیم این است که از شهر قدیم بگرام، دو باب گدام حاوی اجناس تجملی به دست آمد که زمان ساخت آن ها را در سده اول تا چهارم میلادی حدس زده اند. همچنین در نتیجه کاوش های بگرام ده هزار سکه گوناگون به دست آمد که قدیمی ترین آن متعلق به هرمائیوس آخرین پادشاه هند و یونانی وادی کاپیسا - کابل است که بنا بر روایت های مختلف، پایان فرمانروایی او را سال ۷۰ پیش از میلاد، سال ۳۰ پیش از میلاد و سال ۳۰ میلادی حدس زده اند.

اما بیشترین سکه های کشف شده بگرام متعلق به پادشاهان کوشانی سده های یکم و دوم میلادی است. باستان شناسان و کاوشگران محل، بر اساس تجزیه و تحلیل اشیا و سکه های کشف شده بگرام به این نتیجه رسیدند که شهر قدیم بگرام یعنی محلی که گنجینه بگرام از آن کشف شد، همان کاپیسی یا کاپیسا پایتخت کانیشکا است. به هر حال از بگرام هیچ آثاری از زمان اسکندر مقدونی و یا جانشینان وی به دست نیامده است که طبق آن ها بتوان حکم کرد این محل زمانی اسکندریه زیر قفاز یا اسکندریه پاروپامیسادی بوده است.

پی یرکامبان سرپرست عمومی موزیم ملی هنرهای آسیایی گیمی پاریس چکیده و فشرده ارزیابی خود را از کاوش های بگرام چنین بیان می کند: «کشف گنجینه بگرام با آنکه پراوازه بود در واقعیت امر تقریباً گورکورانه و به گونه تصادفی، بدون درک واقعی از مجموع ساحه انجام یافت. کار کاوش ها در واقع ناتمام باقی ماند و ادامه کاوش ها به هیچ وجه به پرسش هایی که مطرح می شدند پاسخ نمی داد، بلکه برعکس بیشتر به ساختار شهر، مانند حصار و یا خیابان شهر و اتصال یکی با دیگری می پرداخت... موضوع اسکندریه قفقاز در مجموع به دلایل ذیل هنوز مورد جرو بحث است: نخست اینکه کار کاوش ناتمام باقی ماند. تیم باستان شناسان سال ۱۹۳۷ در جنگ نابود شد و اگرچه مرگ نابهنگامشان در اوج نام آوری به کارشان وجهه حماسی و افسانوی داد، گزارش هایشان ناتمام ماند و همان گونه ناتمام توسط دیگران به چاپ رسید. کارهای کاوشی به صورت منظم از سال ۱۹۳۸ تا سال ۱۹۴۶ در طی سال های جنگ جهانی دوم جریان داشت ولی هیچ نقشه عمومی که شیوه های مختلف کار را خلاصه کرده و دید کلی از کارهای کاوشی بگرام را به دست دهد به نشر نرسید» (۴۹). «بدین ترتیب کلید حل معما بدون شک به دلیل عدم موجودیت اسناد کتبی و هم به سبب ویژگی کاوشات برای همیشه از دست رفته است. کارهای کاوشی به اثر جنگ ناتمام ماندند و از سر گرفته نشدند. آرشیف های به جا مانده از هکن همانند رسم های کارل اکثر نامکمل و به شکل مخفف نویسی بوده و خواند نشان دشوار است. از این رو کاوشات را بایست به همان شکلی که هستند با گذاشتن در متن زمانی سال های ۳۰ پذیرفت و پی برد که چه چیزهایی را بیان می کنند و چه چیزهایی را مسکوت نگه می دارند» (۵۰).

زمان بندی و ویژگی های هنری گنجینه بگرام

وقتی راجع به زمان بندی گنجینه بگرام، به خصوص زمان شکوفایی شهرشاهی کاپیسا اظهار نظر می کنیم، پاسخ دادن به چند پرسش لازم است:

اشیای گنجینه بگرام به چه زمانی تعلق دارد؟ یعنی در چه زمانی و یا در چه زمان هایی این اشیا ساخته شده است؟ گنجینه به چه زمانی پنهان شده است؟ پرسش آخرین که آیا محوطه باستانی بگرام یا شهرشاهی کاپیسا که این گنجینه از آنجا به دست آمده و امروزه

پذیرفته شده که تخته‌گاه کوشانی‌ها بوده، بنای اولیه آن به چه زمانی تعلق دارد؟ آیا در زمان کوشانی‌ها ساخته شده و یا اینکه بنای آن به زمان هرمائیوس آخرین پادشاه هندو-یونانی برمی‌گردد و یا هم به زمان قبل از هرمائیوس مربوط است؟

در نیمه قرن سوم میلادی پایتخت کوشانی‌های بزرگ در فاصله پنجاه شصت کیلومتری شمال شهر کنونی کابل و در محلی واقع بود که از آنجا برف‌های دائمی قتل کوه‌های هندوکش دیده می‌شد و به منزله کلید تمام معابر این جبال بود. این شهر کاپیسی نام داشت. آ. فوشه باستان‌شناس فرانسوی که کاوش‌های بگرام را نظارت می‌کرد می‌گوید: «کاپیسی در جنوب محل تلاقی رود غوربند با پنجشیر ساخته شده بود. حصار کاخ سلطنتی آن برج‌های مکعب شکل داشت و در اطراف آن کاروانسراها و کوچه‌ها و بازارهای فراوان ساخته بودند، زیرا این شهر که در حاشیه شرقی فلات ایران واقع بود، همان وصفی را نسبت به شهر هندی تاکسیلا داشت که امروز کابل نسبت به پشاور دارد. البته اهمیت آن در موقعی که هنوز راه دریاها باز نبود و عبور مسافران و مال‌التجاره‌ها از راه زمینی انجام می‌گرفت، بی‌نهایت بیش از امروز بود. این شهر شرق را به غرب متصل می‌کرد. در زمانی که اکنون مورد بحث ماست، شهر کاپیسی پایتخت کوشانی‌ها، شهر آبادی بود و از دو قرن پیش در صلح و آرامش به سر می‌برد و سلسله کوشانیان بر آن حکومت می‌کردند. علت آبادی آن بیشتر تجارتی بود که با امپراتوری روم داشت. مع‌هذا از ده سال قبل، اخباری به گوش می‌رسید که باعث ناراحتی مردم کاپیسی می‌شد، زیرا ساسانیان از ابتدای سلطنت خود این آرزو را پنهان نمی‌داشتند که مایل اند سرزمینی را که هشت قرن پیش، هخامنشی‌های کبیر تصرف کرده بودند مجدداً به دست آورند. در حدود سال ۲۴۱ میلادی نزدیک شدن لشکریان شاپور اول ناگهان ترس و اضطرابی در کاپیسی برپا کرد. پادشاه وقت، دومین جانشین کانیشکا، وازو دوا (Vasoudeva) صلاح را در فرار دید، ولی کوشش کرد تا اشیای قیمتی خود را در محل امنی بگذارد.» به هر حال چنین به نظر می‌رسد که تمام اشیای قیمتی مانند طلا و نقره را با خود بردند و «اشیائی که قابل حمل نمی‌نمود در یکی از اتاق‌های مخفی زیرزمینی (۶ متر در ۸ متر) روی هم ریختند و مدخل آن را تیغه کردند و مقابل آن دیوار اضافی دیگری کشیدند. بدون شک فکر می‌کردند که پس از ختم واقعه

برمی‌گردند. ولی برنگشتند؛ فقط زحمت و احتیاط آن‌ها بی‌فایده نماند. این گنج به دست ساسانی‌ها نیفتاد و حتی مسلمانان هم که از اواخر قرن هشتم شهر کاپیسی را به باد غارت دادند و شهر جدید کابل را که در عقب یک رشته‌کوه قرار داشت، به جای آن ساختند، به این خزانه دست نیافتند. از آن به بعد، مردم به تدریج خاک کاپیسی را ترک کردند و این سرزمین به صورت خرابه‌ای درآمد که هنوز سکه‌های قدیم در آن پراکنده است» (۵۱). فقط در ماه اپریل ۱۹۳۷ بود که آقا و خانم هاکن به حفاری زمینی در نزدیکی دیوار شهر سلطنتی پرداختند و این گنج را پیدا کردند.^۱ بدین معنی که گنج‌خانه را در دو اتاق سر بسته حاوی ظروف شیشه‌ای قدیمی، اقلام هنری، اشیای قیمتی و تزئینات اثاثیه جات کشف کردند که روی خاک افتاده و مستقیماً زیر جاهایی بودند که ساختمان‌های مزین چوبی آن از زمان طولانی شکل خود را از دست داده بود (۵۲).

در میان اشیای کشف‌شده این گنج، از آب‌خوری شیشه‌ای ساخت سواحل فنیقیه و اشیای شیشه‌ای کار سوریه و اسکندریه مصر و صندوقچه و صندلی‌های هندی که روی آن با عاج منبت‌کاری‌هایی شده تا برنزهای قدیم و لاک‌های چینی و بسیاری اشیای دیگر به دست آمده است. اما جایگاه هنر و صنعت بومی در میان اشیای کشف‌شده این گنج، کمرنگ و یا اندک به نظر می‌رسد. تردیدی نمی‌توان داشت که آمد و رفت دائمی کاروان‌های تجاری که از هندوستان می‌آمدند یا از آسیای علیا سرازیر می‌شدند و یا از سواحل مدیترانه طی طریق می‌کردند، هدایای مختلفی به کاخ سلطنتی می‌آورده‌اند، به طوری که این هدایا می‌توانسته‌اند از مجموعه عجیب و غریبی تشکیل شده باشند.

در پهلوی اشیای ساخته شده از عاج که از هند آمده بودند (و کهن‌ترین آثار این گنجینه‌اند که تا کنون شناخته شده‌اند) و در پهلوی کاسه‌های شیشه‌ای لاک‌کاری‌شده چینی آثار شیشه‌ای، تندیس‌های برنجی و نقش‌ها و نمادهای گچی وجود دارند که آمیزش و داد و ستدهای مختلف بین اسکندریه مصر و امپراتوری روم شرقی را هویدا

۱. موجودیت گنجینه در جریان همین کاوش‌ها که زیر نظر دافا انجام می‌شد در سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ ش در محل بگرام کنونی (کاپیسی باستانی) برملا شد. بخشی از این گنجینه در موزیم ملی کابل و بخش دیگری در موزیم گیمی پاریس است.

می‌سازد. مجسمهٔ مفرغی ما را به یاد تندیسچه‌های یافت شده در تاکسیلا (پاکستان امروزی) می‌اندازد. نقش‌ها و نمادها به حفريات چرسونیزوس (در شبه جزیرهٔ کریمهٔ اوکراین) مناسبت می‌رسانند؛ در حالی که اشیای شیشه‌ای که کهن‌ترین نمونه‌های نوع خود هستند، به سبب تنوع شگفتی‌آور و صناعت پیچیده‌شان خیلی شبیه اشیای دست‌ساخت یونانی رومی‌اند. اشیای دست‌ساخت یونانی، رومی و چینی بدون شک از آغاز عصر مسیحیت‌اند، اما زمان‌بندی اشیای عاجی هنوز هم بحث‌برانگیز است (۵۳). ژوزف هاکن در آثار نشرکردهٔ خود دیدگاه‌های مختلفی را در مورد تثبیت زمانی گنجینهٔ بگرام پیش کشید. او در کتاب *تحقیقات باستان‌شناسی در بگرام* (۱۹۳۸)، با اتکا بر آثار باستانی غربی و عاج هندی، تاریخ گنجینه را بین قرن اول و قرن چهار میلادی تثبیت زمانی کرد: «اشیای شیشه‌ای بی‌شمار، بدون شک از کارگاه‌های شیشه‌گران ساحل فنیقیه که تولیداتشان از شهرت بزرگی در جهان باستان برخوردار بودند به دست آمده‌اند. می‌توانیم در این ارتباط از مثال‌های ذیل یاد کنیم: بشقاب زیبای *میلفیوری* (قرن اول میلادی)، شیشه‌های شیاردار (قرن اول یا دوم)، جام با پیمانه‌ها (قرن سوم)، بوتل‌های ماهی‌شکل (قرن سوم)، جام‌ها و قلدح‌های مزین (ختم قرن سوم یا آغاز قرن چهارم)، کاسه‌های مفرغین و اوزان ترازو می‌توانند از قرن دوم یا حتی قرن سوم میلادی باشند. باید یادآوری کرد که یک سکهٔ مفرغین کنیشکا در کنار یک ظرف برنجی و دو سکهٔ دیگر کوشانی (تصریح نمی‌دارد کدام کوشانی) در خالینگاه یکی از این ظروف کشف گردید» (۵۴). هاکن با یقین کامل چنین نتیجه می‌گیرد: «بدین صورت این بخش دست‌آوردهای ما که منشأ امپراتوری روم شرقی دارند، از نظر زمانی از قرن اول تا آغاز قرن چهارم میلادی را در بر می‌گیرد. گنجینهٔ بگرام ثابت می‌سازد که روابط میان این بخش آسیا و امپراتوری روم شرقی الی آغاز قرن چهارم میلادی ادامه داشته است. این امر به وضوح این واقعیت را برجسته می‌سازد که صنعتگران کاپیسا یعنی پیکرتراشان و مجسمه‌سازان هیچ‌گاه‌ای تماس خود را با منابع الهام غربی هنر یونانی-بودایی از دست ندادند» (۵۵). وی با تکیه بر تزئینات صندوقچهٔ شماره ۹ همین استدلال را در مورد عاج به کار می‌برد و به نتیجه‌گیری صریح و قاطعی می‌رسد: «هیچ تردیدی ندارم مجموع تزئینات صندوقچهٔ شماره ۹ یعنی اشکال حیوانات

وانسان‌های روی لوحه‌های بزرگی را که اخیراً مطالعه کرده ایم در حاشیه قلمرو خاص هنر گویتا قرار دهیم. در این صورت ختم قرن سوم یا سال‌های آغازین قرن چهارم را به عنوان تاریخ تقریبی پیشنهاد کرده می‌توانیم چون هنر این عاج‌تراشان آشکارا پیشکش شکوفایی فوق‌العاده هنر گویتا هستند» (۵۶).

اما هاکن یک بار دیگر در سال ۱۹۴۰ این کرونولوژی خود را تغییر داد. وی در تحقیقات جدید باستان‌شناسی بگرام با اطمینان کامل تجدید نظر کرده و گنجینه را به آغاز دوره کوشانی پیوند می‌دهد و می‌گوید: «اشیای کشف شده بگرام، تندیس‌های گچی هلنیستی، آثار مفرغین یونانی- رومی یا اسکندری، ظروف خانگی رومی، عاج هندی و لاک چینی همزمانی چشمگیری نشان می‌دهند که عمدتاً دوره میان قرون اول و دوم میلادی را در بر می‌گیرد». هاکن با پیوند دادن آشکار گنجینه بگرام با عصر کجولا کد فیزس بنیان‌گذار دودمان کوشانی (احتمالاً بین سال‌های ۴۰ تا ۸۰ میلادی) در این مورد چوکات زمانی دقیقی ارائه می‌دارد. وی متذکر می‌شود که هیچ سکه‌ای مؤخرتر از وازودیاوا (حدود ۲۰۰ میلادی) نیست چون سده سوم سرآغاز انحطاط دودمان کوشانی و لغزش آن به حضيض انقیاد به اربابان ساسانی بود (۵۷).

پژوهش‌های بعدی پرسش‌هایی در مورد گنجینه بگرام پیش می‌کشد: آیا گنجینه می‌تواند از زمان هرمائیوس (آخرین شاه هندو- یونانی منطقه کابل) باشد؟

کاوش‌های بگرام سکه‌هایی از دوره هرمائیوس به دست دادند. هرمائیوس شاید قدیم‌ترین پادشاهی باشد که سکه‌های بگرام با وی مناسبت می‌رسانند. به همین سبب قدیم‌ترین زمان بندی سکه‌ها به دوره او بر می‌گردد. ولی دوره کمی بعدتری هم ممکن است، چون شاهان بعد از هرمائیوس سکه‌های او را مورد استفاده مجدد قرار دادند. با تأسف که زمان دقیق فرمانروایی هرمائیوس معلوم نیست. برخی معتقدند که هرمائیوس تا سال ۷۰ پیش از میلاد بروادی کابل حکومت می‌کرد.

اگر چنین باشد تثبیت تاریخ گنجینه به زمان کانیشکا، براساس تثبیت تاریخ عمارات بگرام، نمی‌تواند درست باشد، چون گنجینه از مدت‌ها پیش از کانیشکا است؛ چه تاریخ دوره کانیشکا را سال‌های ۱۰۰ تا ۱۲۰ م تعیین کنیم (براساس روایت کتیبه رباطک)، یا

۷۸ م (براساس فرضیه سینارت) و یاهم ۱۴۴ میلادی (براساس فرضیه گیرشمن). بدین ترتیب منشأ گنجینه تا اندازه زیادی مبهم باقی می ماند.

پرسش دوم این است که مخفیگاه گنجینه به چه زمانی برمی گردد؟ یک پاسخ این است: به عصر کوشانی ها در زمان سلطنت شاپور اول و در هنگام تهدید هجوم این شاه ساسانی که در ۲۴۱ میلادی به بگرام لشکر کشید، آن گونه که فوشه، هاکن و گیرشمن ادعا دارند (۵۸). گنجینه بگرام از نظر رولاند یکی از بزرگ ترین گنجینه ها در تاریخ باستان شناسی آسیای است و به سبب غنای و تنوع غیر قابل توضیح آن، باعث سردرگمی می شود. به گفته این دانشمند امریکایی این گنجینه که «در مرئوسات قصر کانیشکا که ظاهراً به تهدید مهاجمی خطرناک دور آن دیوار افراشته شده بود» کشف شد، بیرون از هر گونه سیاق و قرینه ای به نظر می رسد.

رولاند فرضیه لشکر کشی سال ۲۴۱ م را با استدلال منطقی رد می کند. اگر آثار غربی و چینی از آغاز قرن اول (یا هم کمی مقدم تر) باشند و اگر آثار عاجی از قرن دوم یا بعد تر باشند، پس از قریب یک قرن، ذخیره و پنهان کردنشان عجیب و نابهنجار به نظر می رسد، چه این ذخیره کلکسون شاهی باشد و چه گدای اشیای بازرگانی. رولاند حدس می زند که معضله میراث تاج و تخت در دوره هوویشکا (جانشین کانیشکا، ۱۲۴ - ۱۶۴ میلادی) در کار بوده است (۵۹).

پرسش سوم راجع به ترتیب و انتظام گنجینه است. گنجینه در دو اتاق بر روی درازچوکی هایی گذاشته شده که به امتداد دیوارها با نظم منطقی چیده شده اند. آثار مفرغین با مفرغین، شیشه ای با شیشه ای، عاج با عاج چیده شده است. آثار شیشه ای حتی از روی رنگ و تراش آن ها، به ترتیب چیده شده اند. پییر کامبان می گوید دلیل این نظم و ترتیب دانسته نشده است (۶۰). فردریک هیبرت عضو مؤسسه امریکایی نیشنل جیوگرافیک نیز راجع به اینکه اشیای گنج بگرام گنجینه شاهان کوشانی باشد یا دیده شک و تردید می نگرد. او می گوید: از زمان کشف این گنج، مورخین هنر و باستان شناسان متحیر و سرگیج بدین شدند که چطور این اشیای فوق العاده و متنوع در این اتاق های مسدود جای گرفته اند. آیا این یک گنجینه شاهانه از امپراتوری کوشانی بوده که به مرور

زمان در اینجا گردآوری شده یا مجموعه‌ای از انبار اجناس تجارتي بوده است.

ثبوت این را که این اشیاء از گنجینه شاهانه بوده باشد، تفاوت یک یا دو قرن بین تاریخ‌های یک یا دو پارچه انفرادی از این اشیاء می‌تواند به مخالطه بکشاند. دانشمندان دیگر، تفاوت در تاریخ‌ها را دست کم گرفته و به این اشاره می‌کنند که مصنوعات دریافت شده از بگرام سبک متعارف قرن اول میلادی را می‌رساند. اگر این تاریخ‌ها به شکل معاصر دیده شوند، اموالی که در این دو اتاق جمع‌آوری شده‌اند، می‌توانند انبار تجارتي و بازرگانی تعبیر شوند تا گنجینه شاهان.

در پرتو این، پس بگرام نه تنها یک محل مسکونی شاهانه خوانده شده، بلکه به حیث یک مرکز مهم تجارتي در کناره شمال غربی امپراتوری کوشانی که در مسیر خطوط تجارت بین چین، آسیای جنوب مرکزی و جهان یونان و رومی فعالیت می‌کرد نیز، محسوب می‌شود. بنابراین اشیاء متذکره یک نگاه اجمالی را به داخل قلب راه ابریشم به هم می‌رساند، آن هم در زمانی که تبادلات شدید تجارتي در جریان بود (۶۱).

قابل یادآوری است آنانی که مایل‌اند به منشأ هنرگندها را پی ببرند و از ارتباط و تأثیرپذیری هنرگندها را با سبک‌های هنری کوشانی، رومی، هندی و پارتی آگاهی یابند، لازم است به سیر آثار بگرام به لحاظ هنری توجه کنند. بعضی‌ها گنجینه بگرام را اساس نگارش معینی بر هنرگندها قرار داده‌اند چون این گنجینه اکثراً با امپراتوری کوشانی مرتبط دانسته می‌شود. گیرشمن عقیده داشت که با استناد به گنجینه بگرام می‌تواند منشأ و مشخصه کامل هنرگندها را تعیین کند، چون به نظر او هنرگندها را هیچ چیزی را مدیون کوشانی‌ها، هندی‌ها یا پارتی‌ها نیست. «هنرگندها را عمدتاً از هنر امپراتوری روم شرقی نشئت کرد. کوشانی‌ها با آن به یمن شکوفایی فوق‌العاده تجارتي که در نیمه دوم قرن اول رشد کرد و در قرن دوم میلادی به معراج خود رسید، آشنا شدند. این هنر که توسط هنرمندان محلی اقتباس گردید و در آثاری شماری بازآفرینی شد، رفته رفته از نمونه اصلی خود دور و صبغه ملی به خود گرفت تا اینکه در زمان دودمان گوپتا من حیث شکل هنر نمونه وار هندی به رشد رسید.» وی قاطعانه اظهار می‌کند که سرستون‌های کورنتی با بودای هنرگندها به آن سوتر از ثلث اول قرن سوم بر نمی‌گردند. در میان آثار یافته شده در

بگرام که در موزیم کابل نگهداری می‌شوند، ستون کوچکی از مفرغ وجود دارد که سر آن با مجسمه‌ای مزین است. هاکن کشف اثر همسان آن را از پامپنی خبر می‌دهد. بنابراین اگر بحث سرستون‌های تندیس دار را ادامه دهیم، در روشنی آنچه از کشفیات بتکره، قروه‌تپه و یا هم از کاوش‌های هیئت باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان می‌دانیم، به این نتیجه می‌رسیم که در اینجا با تکامل تمام عیار هنری سروکار داریم که به شیوه کاملاً منطقی از نوعی سرستون کورنتی آسیایی به اقتباس بس ساده آن در هنر گندهارا می‌گذرد و با سرستون‌های سرخ کوتل به نقطه اوج تکامل می‌رسد. یک ستون کوچک برنجی که از کاوش‌های بگرام به دست آمده و اکنون در موزیم ملی افغانستان نگهداری می‌شود، از نمونه اصلی کورنتی آنقدر فرق دارد که می‌توان آن را طلیعه ستون‌های سرخ کوتل دانست. در نتیجه می‌توان گنجینه بگرام را گواه تکامل هنر گندهارا دانست (۶۲).

تپه موندی گک قندهار، شهر سوخته سیستان، تپه فلول بغلان، قلعه اختیارالدین هرات، شهر باستانی زرنج سیستان، شهر کهنه قندهار، آی خانوم تخار، طلا تپه شیرغان، سرخ کوتل بغلان، معابد و مجسمه‌های بودایی بامیان و گنجینه بگرام، تاریخ باستانی افغانستان پیش از اسلام را به دوش می‌کشند و بر قامت برافراشته و گذشته پراز شگفتی و فوق العاده این سرزمین روان تازه و حیات دوباره می‌دمند. تپه فلول، شهر سوخته و تپه موندی گک بر دوره قبل از تاریخ افغانستان روشنی می‌اندازند. قلعه ارگ اختیارالدین در حوضه هریود، شهر کهنه قندهار در حوضه ارغنداب و شهر باستانی زرنج در اطراف تپه نادعلی در حوضه هیرمند بر باستانی‌ترین بخش‌های تاریخ افغانستان که در طی آن مراکز قدرت، سیاست و فرهنگ در غرب و جنوب غرب افغانستان قرار داشت روشنی می‌اندازند. به همین ترتیب آی خانوم، طلا تپه و شهر باستانی بلخ در حوضه آمودریا بخش‌هایی از تاریخ باستانی افغانستان را که در آن زمان مراکز فرمانروایی و اقتدار سیاسی در شمال هندوکش قرار داشت نشان می‌دهند. در این میان گنجینه بگرام مربوط به زمانی است که مرکز اقتدار سیاسی، نظامی و فرهنگی با به قدرت رسیدن دودمان کوشانی بیشتر به سمت جنوب هندوکش در وادی کاپیسا - کابل انتقال یافت. بنائاً بگرام در حوضه رودخانه کابل باستانی‌ترین بخش‌های تاریخ افغانستان را که مرکز اقتدار سیاسی، نظامی و فرهنگی در جنوب هندوکش قرار داشت تصویر می‌کند.

جغرافیای تاریخی و پیشینه نام کابل

وادی پهناور و کوهستانی حوضه رودخانه کابل، بخشی از حوضه رودخانه سند در جنوب هندوکش شرقی است که گستره وسیعی را از سرچشمه‌های رودخانه کابل و تمام شاخ‌آبه‌های آن^۱، بین کوه‌های بابا و گل‌کوه در مغرب، هندوکش در شمال و سپین‌گرد در جنوب، تا جایی که این رودخانه در اتمک به سند ملحق می‌شود، شامل می‌شود. این سرزمین، مناطق و ولایات پروان، پنجشیر، کاپیسا، کابل، میدان، لوگر، لغمان، ننگرهار، کنر، نورستان، چترال^۲، سوات^۳ و چارسده را در بر می‌گیرد و مجموع این مناطق در گذشته‌های دور بخشی از گاندهارای باستانی را تشکیل می‌داده است. اما کابل که امروزه پایتخت افغانستان است دیده می‌شود که بخش کوچکی از وادی بزرگ دره کابل است.

از طبیعت زیبای کابل در گذشته سخن‌ها گفته‌اند، روایت‌ها مانده است و حکایت‌ها شنیده‌ایم. طبیعت زیبای کابل ظهیرالدین محمد بابر مؤسس دولت گورکانی هند یا همان مؤسس امپراتوری مغولی هند را در اوایل قرن شانزدهم میلادی چنان مسحور زیبایی‌های خود کرد که او وصیت کرد بعد از مرگش او را در کابل دفن کنند. تیمور شاه ابدالی تحت تأثیر همین زیبایی‌های کابل به سال (۱۷۷۳ م) پایتخت حکومت ابدالی را از قندهار به کابل منتقل کرد. صائب تبریزی (۱۶۰۷ - ۱۶۷۵ م) شاعر قرن هفدهم، ملک الشعرای دربار شاه عباس دوم صفوی، مدتی را به دعوت ظفر خان نایب‌الحکومه کابل در این شهر مقیم شد. زیبایی‌های کابل این شاعر بلندپایه را چنان مجذوب و شیفته خود کرد که اشعار زیبا و ماندگاری را در وصف کابل سرود.

باری جنرال کلود اوگوست کورت فرانسوی (۱۷۹۳ - ۱۸۶۱ م) در خاطرات خود از سفرش به مناطق مرکزی ایران و افغانستان (میان سال‌های ۱۸۲۶ و ۱۸۴۳ م) راجع به کابل

۱. شاخ‌آبه‌ها و یا معاونین رودخانه بزرگ کابل شامل رودهای لوگر، پنجشیر، الینگار، الیشنگ، سرخ‌رود، هزارناو، کنر، لندیسین، دره پیچ، پنج‌کوره و رود سوات هستند.

۲. چترال (chitral) در مشرق نورستان، به دره‌های کنر علیا و نه‌رهایی که به آن می‌ریزد اطلاق می‌شود و قلّه اصلی هندوکش، آن را از بدخشان و نواحی یامیر جدا می‌کند. این سرزمین امروزه بخشی از کشور پاکستان است.

۳. سوات (Svat) در مشرق کنر، بین چترال در شمال و پیشاور و راولپندی در جنوب موقعیت دارد. آب دره‌ها و رودخانه‌های آن به رود کابل می‌ریزد. امروزه سوات بخشی از ایالت سرحدی شمال غربی پاکستان است.

و کابلستان نوشت: «در آسیا کمتر خطه‌ای وجود دارد که با زیبایی و سرسبزی کابلستان همسری کند. در کابلستان، با ارتفاع حدود دوازده هزار فوت از سطح بحر می‌توان پاک‌ترین هوا را تنفس کرد. کوه‌های غول‌آسا و شامخی را در آنجا می‌بینیم که طبیعت دست‌نخورده آن، زیبایی خشن و بی‌پیرایه‌ای را در برابر چشم می‌گستراند. مرغزارهای روی تپه‌های آن، چراگاه‌های پر بار و خوشبویی برای چارپایان بی‌شمار پیشکش می‌کنند. جلگه‌ها و وادی‌های آن انواع فراورده‌های اقلیم ملایم را بار می‌دهند و جوی بارهای زلال بی‌شمار هر سوسناظر طبیعت را جان می‌بخشد.» وی ادامه می‌دهد: «چیزی شکوهمندتر از منظره هندوکش پوشیده از برف دایمی که در روزهای آفتابی بهار و پاییز، آسمان صاف و آرام آن را در بر می‌گیرد، نیست. صحنه‌هایی چنین را در کمتر جای دیگری می‌توان دید.» این افسر فرانسوی می‌افزاید: «گذشته از آن، با دست طبیعت در این کشور به یکی از هولناک‌ترین نقاط استراتژیک از نظر نظامی بر می‌خوریم که با کمین دسته‌ای سپاهی منظم و پافشار، آبدیده‌ترین لشکرها در آنجاها در جا می‌زنند. نبوغ اسکندر، که به این ممیزه نظامی منطقه‌ای پی برده بود، او را بر آن داشت تا شهر اسکندریه را که بعداً پایتخت پاروپامیزاد شد در آنجا بنا نهد. اسکندر این کشور را چنان مشابه به سرزمین خود یافت که هفت هزار از سال‌خورده‌ترین سربازان مقدونی را در آنجا مستقر ساخت و به اساس نوشته دیودور مورخ یونانی این وظیفه به اوکسی‌آرت پدر رخسانه که قبلاً عهده‌دار آن بود واگذار شد.» کورت راجع به موقعیت سوق الجیشی کابل در ادامه می‌گوید: «کابل نقطه پیوند دوشاهراهی است که از روزگاران دور بدین سواز ایران و توران یعنی از فارس و ترکمنستان به هندوستان ره می‌برد و از همین جهت بایست جاده هند و نقطه سوق الجیشی‌ای پنداشته شود که از آن، همه گروه‌های مسلمانی که قصد ویرانی و یا فتح هند را داشتند بدانجا سرازیر شده‌اند... کابل در دامنه جنوبی هندوکش قرار دارد. کوه‌های هندوکش به طرف راست و کوه بابا به طرف چپ آن، قد برافراشته‌اند و با هم تمامی ساحه کوهستانی را در چنبره نعل مانندی گرفته‌اند که کابل در دهانه آن قرار دارد.» وی نتیجه می‌گیرد: «اگر کابل، آن‌گونه که من می‌پندارم، اسکندریه قفقاز نیست، چندان دور از آن هم نباید باشد» کورت اضافه می‌کند که اگر موقعیت اسکندریه قفقاز هنوز کشف نشده است «کم از کم ثابت است که

تعیین موقعیت آن به تعیین موقعیت رود کوفن که سرچشمه‌های آن رودخانه‌های کابل و پنجشیر می‌باشند بستگی مستقیم دارد» (۶۳).

در اینجا باید این نکته را وضاحت دهم که بنا بر تحقیقات وقایع‌نگاران تاریخ اسکندر، چنین به نظر می‌رسد که موصوف در خط سیر خود، چه موقعی که از طریق اسکندریه پاروپامیسادی عازم شمال هندوکش بود و چه موقع برگشت که از این طریق عازم هندوستان بود به کابل نیامد. احمد علی کهزاد راجع به خط سیر اسکندر در افغانستان، به ویژه در ایالت پاروپامیسادی تحقیقات قابل قبولی را انجام داده است. او می‌گوید: «خط سیر اسکندر از آراخوزیا (شهر کهنه قندهار) تا غزنی را می‌توان از پای کوه‌هایی که به طرف شمال شاهراه موجوده قندهار - کابل واقع است تعیین کرد. از غزنی به بعد خط سیر اسکندر باز از مناطق نزدیک به کوه‌ها از وردک و میدان وارغنده عبور کرده و از ارغنده مستقیم از پای کوه‌های پغمان به حوزه کاپیسا وارد شده است. اسکندر زمستان سال ۳۲۷ پیش از میلاد را در کاپیسا و پروان سپری کرد. حرکت اسکندر به طرف شمال کوه‌های هندوکش در بهار سال ۳۲۷ ق م از راه دره پنجشیر و کوتل خاواک صورت گرفته و اولین آبادی همراه او در شمال سلسله جبال هندوکش، اندراب بود که در روایات کتب یونانی به نام دراپساکا ثبت گردیده است» (۶۴). از اینجا به بعد مسیر حرکت اسکندر تا باکتريا (بلخ) به صورت دقیق معلوم نیست، چون تا کنون محل شهر باکتريا (بلخ) در زمان هخامنشیان و زمان ورود اسکندر به درستی معلوم نشده است. به هر حال بعد از مراجعت اسکندر از ماوراءالنهر و باکتريا به پروان و کاپیسا، چنین به نظر می‌رسد که خط سیر او به طرف مشرق افغانستان و هند، در امتداد رود پنجشیر و از پای کوه‌های نجراب و تگاب صورت گرفته و از لغمان و قسمت سفلی دره کنگر گذشته و از نزدیکی‌های اسمار فعلی به سوی دره سوات پیش رفته، تا جایی که بعد از پشت سر گذاشتن سوات در ادامه مسیر به رودخانه سند رسیده است.

نیامدن اسکندر مقدونی به کابل (چه در زمانی که عازم بلخ و سغدیانا بود و چه بعد از برگشت از آنجا که عازم هندوستان بود) و کم‌توجهی او به این شهر، این حدس را به یقین تبدیل می‌کند که کابل هنوز تا زمان اسکندر مقدونی شهر مطرح و مهمی نبوده و یا

شاید تا آن زمان در محل کنونی کابل اصلاً زندگی شهری به وجود نیامده بود. اگر چه کشف سکه‌های غیرمروج یونانی در تپه مرنجان که متعلق به قرن پنجم و چهارم پیش از میلاد است، احتمال ضعیفی را مبنی بر مسکون بودن کابل در قرن پنجم قبل از میلاد پیش می‌کشد. اما به دلیل آن که براساس کاوش‌های باستان‌شناسی، بیشتر آبادی‌های تپه مرنجان از قرون چهارم و پنجم میلادی است و از طرفی هم کشف سکه‌های پادشاهانی که سکه‌هایشان در زمان رونق تپه مرنجان در کابل مروج بوده است از قرون نخستین میلادی دورتر نمی‌رود، نمی‌توان تصور کرد که تپه مرنجان در قرون قبل از میلاد مسکون بوده باشد.

اینکه در کتاب وداها (قدیمی‌ترین اثر مکتوب آریاییان هند) در ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد، از رودخانه کابل به صورت **کوبهویا کوبها** یاد شده است، دلیلی بر آن نیست که کابل در آن زمان شهر بزرگی بوده است و یا حتی دلیلی بر این هم نیست که کابل در آن زمان آبادی نشین بزرگی نیز بوده باشند. چون کوبهویا کوبهای مذکور در وداها می‌تواند یک یا چند آبادی کوچک در دره علیای کابل رود، بر کرانه‌های این رودخانه در زمان ورود نخستین آریایی‌ها بوده باشد. خیلی هم محتمل است که تا آن زمان این دره به عنوان مسکن دایمی آریاییان نخستین در نیامده بوده باشد. یعنی ممکن است صرفاً محل اُتراق شبانان خیمه‌نشین و دام‌پروران نخستین آریایی بوده باشد که از این وادی به عنوان چراگاه بهره‌برداری می‌کردند. این احتمال هم موجود است که چه بسا این اشاره کتاب وداها به محل کنونی کابل مربوط نباشد. شاید اشاره به یکی از شاخ‌آبه‌های رودخانه کابل (مثلاً رودخانه پنجشیر) باشد، که در آن صورت باید توجه خود را به منطقه کاپیسا و پروان معطوف کرد. آن سرزمین هم مانند کابل می‌تواند زیر عنوان **کوبها** یا **کوبهویا** شناخته شود.

قدیمی‌ترین سندی که به مسکون شدن دره کابل توسط آریان‌ها یا طایفه اوستایی اشاره می‌کند کتاب *اوستا* است، آنجا که در سرودهای وندیداد یکم، دره کابل را به ترتیب بعد از شش سرزمین (آریانا وئیجه، سُغد، مرو، بلخ، نسایه^۱ و هرات) در ردیف هفتمین کشور و سرزمین نیکی قرار می‌دهد که توسط آریان‌ها یا طایفه اوستایی اشغال و مسکون شده

۱. نسایه سرزمینی باستانی است بین بلخ و مرو.

است. با توجه به اینکه زمان زرتشت را بین ۱۷۰۰ تا ۱۱۰۰ پیش از میلاد حدس زده‌اند، زمان مسکون شدن دره کابل توسط آریان‌ها نیز باید بین سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۱۰۰ پیش از میلاد باشد. اگر بر اساس روایت *اوستا* بپذیریم که کابل در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد مسکون بوده است، این روایت می‌تواند صرفاً مسکون بودن آریان‌ها را در آن زمان در محدوده کابل نشان دهد. البته روایت‌های وجود دارد که *وئەکرته/اوستا* عبارت از همان گندهارای منابع هندی و یا گندهارای منابع هخامنشی است که مرکزیت آن در قسمت سفلی دره کابل در محل پوکلای باستانی و یا همان چهارسده کنونی است که این شهر باستانی حداقل تاریخ سه هزار ساله دارد. اما بیشتر روایات و شواهد تاریخی بر بودن *وئەکرته* در قسمت علیای دره کابل دلالت دارد. همان طوری که قبلاً نیز در این مورد اشاره کردم اگرچه *وئەکرته/اوستا* با *بکرده* بطلمیوس و وردک کنونی از نظر تلفظ و تطور زبانی شباهت‌هایی را به هم می‌رساند اما این شباهت نمی‌تواند به ما این اطمینان را بدهد که *وئەکرته/اوستا* همین وردک کنونی است. به هر حال وادی کابل از زمانه‌های خیلی قدیم مسکون بوده است. تردیدی نیست آن‌هایی که امروز در مشرق افغانستان به زبان‌های اورمری، پراچی، داردی^۱ و سایر زبان‌های نورستانی^۲ تکلم می‌کنند، یقیناً بقایای نخستین آریان‌هایی هستند که به عنوان پیش قراول مهاجرت آریایی‌ها از اواسط هزاره دوم پیش از میلاد در مشرق و مرکز افغانستان اسکان یافتند. چنین به نظر می‌رسد که اجداد نورستانی‌ها و اقوام داردی تا قبل از آنکه توسط اقوام مهاجم تخاری و سکایی در دو هزار سال قبل از امروز به کوه‌های نورستان، چترال و سوات رانده شوند، وادی کابل را در اختیار داشتند. ر. ن. فرای در این باره می‌گوید: «دو هزار سال پیش مردم هند و ایرانی که امروزه به بلندی‌های کوه‌های نورستان و چترال و سوات پناهنده شده‌اند، گویا در سوی جنوب تا رود کابل و از مغرب تا بامیان را در تصرف داشتند» (۶۵). در اینجا به این موضوع می‌پردازیم که کابل از چه زمانی به مرحله شهرنشینی رسید. اولین ذکری که از نام شهری در محدوده کابل به دست آیندگان رسیده است «*دراواسط* قرن سوم پیش از میلاد است که *اراتوستنس* یکی از مؤرخان و جغرافیه‌نگاران یونانی، از

۱. زبان‌های داردی شامل پشه‌ای (pashai)، گورباتی (gawar-bati) و تیرو (tiro) یا تیراهی (Tirahi) اند.

۲. زبان‌های نورستانی شامل کتی، ویگلی (waygali)، اشکون (Ashkun) و پرسون (parsun) هستند.

شهری در این حوالی به اسم اورتسپنا یا اورتسپنه (ortospa) نام می‌برد» (۶۶).

خاورشناسان معاصر غربی به کمک یکی از متون بطلمیوس جغرافیه نگار یونانی قرن دوم میلادی شهر اورتسپانا را در محدوده کابل تصور کرده‌اند. البته برخی موقعیت این شهر را در جاهای دیگری تا کاپیسا و پروان هم پیشنهاد کرده‌اند. ریشه لغوی اورتسپنه دقیقاً دانسته نیست اما دوکتور عبدالحی حبیبی می‌گوید: «در سنسکریت، اورد هسته‌خانه (urddhasthana) به معنی شهر بلند است» (۶۷). آیا بین شهر اورتسپنه و اصطلاح سنسکریت اورد هسته‌خانه میتوان پیوندی برقرار کرد؟ به هر حال دو قرن بعد از اراتوستنس، استرابون یونانی در قرن یکم پیش از میلاد از رودخانه کابل به نام رود کوفن (kophen) یاد کرده است. به همین ترتیب در قرن یکم میلادی پلینی رومی نیز از این رودخانه به همین نام رود کوفن^۱ یاد کرده است. این در حالی است که منابع چینی در همان زمان به تکرار از سرزمینی در جنوب رشته‌کوه‌های هندوکش به نام کی‌پین یاد کرده است. آلفرد فن گوتشمید در آثارش کی‌پین منابع چینی^۲ را با دره کابل رود یا همان کوفن مذکور در آثار استرابون و پلینی یکی می‌داند.

قدیمی‌ترین ذکری که از نام کابل در محل کنونی این شهر ثبت شده، متعلق به قرن دوم میلادی است. بطلمیوس در آن زمان از شهر کابل با نام کابورا (kaboora) و از مردم آن با نام کابولیتی یا کابولیتای (kabolitae) یاد می‌کند. بنا بر روایات کهزاد و حبیبی این شهر کابورا را بطلمیوس، اورتسپانه هم گفته است. حبیبی می‌گوید که هیوان تسانگ از کابل نام نمی‌برد ولی در زمان برگشت از هند (۲۴ ق / ۶۴۴ م) «پایتخت این سرزمین را هو-فی-نه (Hu-Phi-Na) می‌نامد که به عقیده جنرال کنگهم، کوفن مؤلفان دیگر، همین هو-فی-نه هیوان تسانگ است» (۶۸).

نام کابل هر چند با تلفظ‌های متفاوت، نه تنها در منابع یونانی، رومی و چینی ثبت شده، بلکه در منابع فارسی میانه نیز بارها ذکر شده است. ر. ن. فرای می‌گوید: در منابع

۱. برای آگاهی بیشتر به کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، نوشته ا. ت. اومستد، صفحه ۶۶ مراجعه شود.

۲. برای آگاهی بیشتر به کتاب تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، نوشته آلفرد فن گوتشمید، صفحات ۴۷ و ۸۵ مراجعه شود.

فارسی میانه از جمله در کتاب بندهشن در بخش فهرست نام شهرهای اران شهر و در منابع پهلوی ساسانی نیز بارها از وادی کابل با نام کاپل (kapwl) یاد شده که همسان با کابورای بطلمیوس^۱ است. بالاخره تلفظ نام کابل به صورت کاول از گویش زبان‌های پراچی و اورموری است که گونه دیگری از تلفظ وادی کابل است. اما اعراب مسلمان از روزهای نخست دوره اسلامی شاید برای نخستین بار از این وادی با نام کابل یاد کرده‌اند، نامی که تا امروز مروج است. اگرچه یعقوبی در قرن سوم هجری می‌گوید: «شهر بزرگ کابل را جُروُس گویند» (۶۹)، با توجه به اینکه این مطلب در هیچ یک از منابع دیگر یاد نشده، این روایت جای تأمل دارد. عبدالحی حبیبی هم به این قول یعقوبی با شک و تردید نگرسته و می‌گوید: «چون به قول بیهقی جُروُس قلعتی در غور بود و در سال (۴۱۱ ق / ۱۰۲۰ م) مسعود غزنوی از هرات بر آن حمله برده بود، و یاقوت نیز جُروُس را شهری در غور بین غزنه و هرات می‌شمارد، بنا بر آن باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است» (۷۰). به همین ترتیب اصطخری در قرن چهارم هجری گوید: «اسم شهر کابل طابان است، ولی ظاهراً اسم معمولی آن که رواج دارد همان کابل است. اما کابل بیشتر بر ولایات آن اطلاق می‌شود» (۷۱). اگرچه نام شهر طابان هم مانند جُروُس غیر معمول و گمنام به نظر می‌رسد، اما از قول اصطخری این طور بر می‌آید که طابان نام شهر و کابل نام ولایت یا مملکت بوده است.

کابل از قرن سوم هجری مرکز مبادلات و تجارت با هندوستان بود. علاوه بر این، مقادیری از پارچه‌های گرانبهای هندوستان و چین در اینجا انبار می‌شد. یعقوبی در قرن سوم هجری درباره شهر کابل گوید تجار به این شهر بسیار می‌روند و از آنجا هلیله‌های بزرگ کابلی صادر می‌کنند. بنا بر روایت‌های زیاد، از اوایل قرن چهارم هجری مسلمین و کلیمیان و بت پرستان هر کدام در کابل محله‌ای مخصوص به خود داشتند و بازارهای معمور و پرمایه در آن شهر وجود داشت (۷۲). شریف ادیسی در سال ۵۴۸ ق / ۱۱۵۴ م می‌نویسد: «کابل شهر بزرگ و دارای ابنیه نیکوست. در کوه‌های آن عود خوب و نارگیل و هلیله کابلی و زعفران پیدا می‌شود که آن را به بلاد دیگر می‌برند. در کابل نیل فراوان و

۱. برای معلومات بیشتر از این مطلب به کتاب تاریخ باستانی ایران، نوشته ر. ن. فرای، صفحه ۵۵۱ مراجعه شود.

بی نظیر زرع می شود که به آفاق زمین برده می شود و شهرت تام دارد. جامه های نخی نیکو از آن به چین و خراسان و سند برده می شود» (۷۳). ابن بطوطه که کابل را در قرن هشتم هجری دیده، در سفرنامه خود (۷۵۰ ق / ۱۳۵۵ م) مطالب مهمی را راجع به کابل بیان کرده است. گای لسترنیج به نقل از او می گوید: «کابل در زمان گذشته شهر بزرگ بوده و اکنون فقط به صورت دهکده ای است که به قول او یک قبیله معروف به افغان در آنجا زندگی می کنند» (۷۴).

قبیله افغانی یا قبیله پشتونی که ابن بطوطه در قرن هشتم هجری از بودن آن در کابل صحبت می کند، احتمالاً همان افغانی هایی اند که در اوایل قرن پنجم هجری از طرف سلطان محمود غزنوی برای آن ها در چند جا، از جمله کابل اراضی واگذار شد. سنی ساروف محقق روسی در کتاب *افغانستان در این باره می نویسد*: «محمود غزنوی در تهاجمات و لشکرکشی های خود جانب هندوستان، فوجی را از افغان ها تشکیل داده بود و در چپاول گری و غارت هندوستان از آن ها استفاده کرد. بنا به خدمات نظامی که افغان ها انجام داده بودند، سلطان محمود غزنوی اراضی مربوطات غرب کابل و پیشاور را به آن ها واگذار شد» بنا بر روایت این محقق «این نخستین باری بود که افغان ها در میان اکثریت تاجیک و هندو در دره ها اقامت اختیار کردند» (۷۵).

قبیله خاخی (یوسف زایی، ترکانی و گاگیانی) موج دیگری از قبایل افغانی را تشکیل می داد که حدود چهارصد سال بعدتر از سلطان محمود غزنوی از استقامت غرب وارد دره کابل شد. ظهیرالدین محمد بابر درباره این مرحله از مهاجرت قبایل افغان چنین گزارش می دهد: «در حوالی سال ۱۴۱۷ میلادی عصر شاه رخ میرزا تیموری از موجودیت آنان [افغان ها] در بین قندهار، گرم سیر، آب سند و غزنی تذکری داده شده است.» بابر در ادامه می گوید: «اندکی بعد، از فشار تیموریان، بخشی که در وادی ارغنداب ساکن شده بودند به سوی کابل سرزیر شدند» (۷۶). این قبایل افغانی که بابر از آن ها نام می برد عبارت از همان قبیله خاخی است که در قرن پانزدهم میلادی از شمال ترنک (سرچشمه ارغنداب)

۱. در اینجا به این نکته توجه شود: واژه **افغان** امروز برای تمام شهروندان افغانستان اطلاق می شود اما در زمان مورد بحث این واژه تنها برای نامیدن قبایل پشتون اطلاق می شد.

به وادی کابل کوچ کردند.

میرزا الغ بیگ حکمران تیموری کابل، در حوالی ۱۴۷۰ میلادی بنا بر نگرانی هایی که از قبیله خاخی داشت، سران قبیله مذکور را که از حدود ۶۷۰ نفر بالغ می گشت طی یک ضیافتی از تیغ کشید. پس از این حادثه ظالمانه و کشتار دسته جمعی آنان، قبیله یوسف زایی یکجا با قبایل خویشاوند خود ترکانی، گاگیانی و قبایل متحد خود اتمان خیل و محمدزایی نواحی کابل را ترک کرده به شرق نقل مکان کردند (۷۷). در اینجا قابل یادآوری است که این قبیله محمدزایی که در قرن پانزدهم میلادی از کابل به طرف مشرق رانده شد و اکنون در نواحی غرب رود سوات سکونت دارد، غیر از قبیله مشهور محمدزایی است که از حاکمان متأخر افغانستان بوده که به قبایل ابدالی مربوط می شود.

چگونگی گسترش آیین بودا در افغانستان

از یادداشت هایی که راجع به کابل در منابع و روایات تاریخی آمده، چنین پیداست که در وادی کابل به عصر باستان، آبادی های نه چندان بزرگ اما زیادی وجود داشته است. از زمان قبل از هخامنشیان، شاید از اواخر هزاره دوم پیش از میلاد، قبل از آنکه دین بودا در کابلستان برای خود جایی باز کند، طایفه اوستایی یا طوایف ایرانی آریایی خویشاوند آن به این مناطق پا گذاشتند و آیین زرتشتی را نیز یکجا با زبان اوستایی یا یکی از زبان های خویشاوند آن با خود به اینجا آوردند، یعنی به سراسر وادی کابل تا رود سند و حتی فراتر از آن در جاهای دورتر، جانب مشرق تا تکسیلا و پنجاب کنونی. یکی از همراهان اسکندر به نام آریستوبولوس نقل می کند که در تکسیلا «مردگان را در هوای آزاد می گذارند تا لاشخواران آن ها را ببلعند». از این شهادت می توان استنباط کرد که در آن هنگام تعداد زرتشتیان در آن شهر بزرگ و پررونق، بی شمار بوده است (۷۸).

مری بویس در جلد سوم تاریخ کیش زرتشت می گوید: در سرزمین هایی که یونانی باکتریایی ها به هنگام فرود از دره کابل درنوردیدند، زبان هندی رواج نداشت. این سرزمین ها از جمله نواحی ای بودند که ذکر آن ها در جغرافیای مبشرین زرتشتی و ندیداد اول آمده است، وئه کرته (= گندهارا = دره کابل)، ورنه (= بونر)، هپته هندو (= پنجاب).

سرزمین‌هایی که به نظر می‌آید ارثیه کهن کیش زرتشتی خود را حفظ کرده و یا در آن هنگام که در شاهنشاهی هخامنشی ادغام شده بودند، سنت زرتشتی‌گری را از نوزنده کرده بودند (۷۹). اگرچه در فصل‌های گذشته اشاره کردم که دین بودا از زمان آشوکا (سده سوم پیش از میلاد) راه خود را به سوی افغانستان باز کرد، اما در تمام نیمه شرقی این کشور که امروزه در آن آثار بودایی مشهود است، به یکباره و زمان کوتاهی راه نیافت، بلکه در طی قرن‌ها، آرام آرام و قدم به قدم دین بودا جای آیین زرتشتی را گرفت. ##

بودای تاریخی (به سنسکریت Buddha یعنی بیدار، آگاه و خردمند) به نام سیدارتا گوتمه (Siddharta Gautama) مشهور به ساکیامونی (Sakyamuni) (حکیم قبیله ساکیا) در شمال شرقی هند زندگی می‌کرد. پدر بودا سودودنه (Suddhodana) راجه (پادشاه) بود و بر قبیله ساکیا (جنوب غربی نپال در هند شمالی) حکومت می‌کرد و مادر بودا نیز دختر یکی از راجه‌های هند شمالی بود. بنابراین بودا از طبقه نجبا و امرا (Kshatriya) بود و در حدود ۵۶۰ ق م متولد شد. اگرچه بودا تقریباً ده سال مسن تراز داریوش اول هخامنشی و به همین ترتیب ده سال بزرگ‌تر از کنفسیوس حکیم چینی بود، اما زمانی که در حدود سال ۴۸۰ پیش از میلاد بودا در جلگه شمال ناحیه گنگ درگذشت، شش سال از زمان مرگ داریوش اول هخامنشی گذشته بود و به همین ترتیب کنفسیوس نیز در همان سال وفات بودا یا سال بعد‌تر در چین درگذشت. یعنی بودا دقیقاً معاصر داریوش و کنفسیوس است و این در حالی است که سقراط، حکیم یونانی، ده سال بعد از مرگ بودا در آتن متولد شد.

بودا یک مُرتاض خانه به دوش بود که مانند هزاران مرتاض دیگر از این شهر به آن شهر می‌رفت و موعظه می‌کرد، ولی استثناء اصولی که موعظه می‌کرد باقی ماند و چون او را بودا (یعنی حکیم و دانشمند) می‌نامیدند، ما طریقه و مذهب او را آیین و طریقه بودایی می‌نامیم. بودا هیچ گزارش‌نوشته‌ای از آموزه‌های خود به جا نگذاشته است.

در روزگاری که بودا زندگی می‌کرد شمال هند در دست پادشاهی‌های کوچک اَوْتی (Avanti)، کوسالا (Kosala)، وتسه (Vatsa) و مکدمه (Magadha) بوده است. در شمال غرب، گاندهارا از ایالت‌های امپراتوری هخامنشی بود. سلطه اسکندر بر این نواحی

که وی آن‌ها را در سال‌های ۳۲۷ - ۳۲۴ ق م گشوده بود، زودگذر بوده است. امپراتور هند چاندرا گوپتا سرسلسله دودمان موريا (Maurya) در سال ۳۱۷ ق م پادشاهی‌های هندی پنجاب را ضمیمه قلمرو خود کرد. سلوکوس نیکاتور وارث سرزمین‌های شرقی امپراتوری اسکندر مقدونی، کوشید تا همه متصرفات از دست رفته را پس گیرد، اما وی چنانچه باید در کار خویش توفیقی نیافت و در سال ۳۰۴ ق م ناگزیر شد که با چاندرا گوپتا به گفتگو پردازد. در طی این گفتگوها سلوکوس پذیرفت که بر علاوه متصرفات هندی چاندرا گوپتا، پادشاهی‌های گاندهارا، پاراپامیزاد و آراخوسیا را که برابر با مشرق و جنوب افغانستان کنونی تا تلاقی دو رودخانه هیرمند و ارغنداب می‌شود نیز به او واگذارد. (۸۰).

اگرچه رویدادهای سیاسی سرزمین‌های شمال هند، تا حدود چند دهه بعد از چاندرا گوپتا در مسیر جدایی از آموزه‌های بودایی قرار داشت، منابع تاریخی می‌گویند که در طی این دوره تقریباً دوصد ساله پس از مرگ بودا، پیروان او می‌کوشیدند تا نوشته‌های شرعی و قوانین دینی برای زندگی روزمره جوامع بودایی فراهم آوردند. برجسته‌ترین این منابع آن‌هایی هستند که به رویدادهای مربوط به دوشورایی می‌پردازند که برای به دست آوردن پاره‌ای موافقت در میان پیروان بودا برپا شده بود. این دوشورایکی شورای راجه‌گرها (Rajagrha) در تختگاه مگده (Magadha) بوده و دیگری شورای ویشالی (vaishali). بنا بر روایت، شورای راجه‌گرها در همان سال درگذشت بودا برپا شد، اما شورای ویشالی ۱۰۰ یا ۱۱۰ سال پس از آن تشکیل یافت که تا این زمان تدوین بنیادی آموزه‌های بودا ظاهراً به انجام رسید.

از ۳۲۴ تا ۱۸۷ ق م بیشتر سرزمین هند زیر فرمانروایی دودمان موريا بوده که نخستین پادشاه آن چاندرا گوپتا است. هم چاندرا گوپتا و هم پسر جانشین وی بندو ساره (Bindu Sasra) به آیین بودایی پیوندی نداشتند. روایت‌های تاریخی می‌گویند که پدر و پسر از برهمنان پشتیبانی می‌کرده‌اند (۸۱)، اما به هر تقدیر شکوه و بزرگی پسر و جانشین بندو ساره به نام آشوکا (که حدود ۲۶۸ یا ۲۶۴ پیش از میلاد به تخت برآمد)، برای آیین بودایی در روزگار خود آشوکا و برای تاریخ آیین بودایی در روزگاران پس از آن اهمیت فراوان داشته است. در واقع تا اندازه زیادی در نتیجه حمایت آشوکا بود که آیین بودایی به جای

اینکه به صورت فرقه هندویی کوچکی بماند، سرانجام یک دین بزرگ جهانی شد. مطالعه این مطلب که در چه موقع قانون خوب (به قول بودایی‌ها) به ناحیه آریان یا افغانستان کنونی وارد شد موضوع این مبحث است. براساس روایت‌های تاریخی می‌دانیم که تا دو قرن بعد از مرگ بودا، آیین بودایی هنوز از هند مرکزی خارج نشده بود. آشوکا در هندوستان زمانی به پادشاهی رسید که دودمان موریان از حدود نیم قرن قبل قسمت مهم آریان را به تصرف خود در آورده بود. «آشوکا پس از اتمام جنگ‌هایی که برخلاف میل خود ناچار شده بود در هند شرقی بنماید. اوقات خود را صرف فتوحات معنوی کرد و مذهب بودا او را فریفته خود کرد. ده سال بعد از تاج‌گذاری خود، به تمام نقاط قلمرو خود از هندوستان تا افغانستان مبلغانی فرستاد و آن‌ها را مأمور ترویج قانون خوب گردانید» (۸۲). کشف چهار کتیبه در جنوب و مشرق افغانستان که در هریک از آن‌ها عباراتی از فرمان‌های آیینی آشوکا بر صخره‌ای از یک کوهستان حجاری شده است، تلاش‌های او را برای گسترش دین بودا در افغانستان کنونی نشان می‌دهد. از این کتیبه‌ها اولی در اسکندریه باستانی آراخوزیا (قندهار کهنه) در کوهپایه یکی از قله‌های جبال قیتول است، دومی در نزدیکی پل درونته ولایت ننگرهار بر روی صخره کنار جاده کابل - جلال‌آباد و دو کتیبه دیگر در ولایت لغمان که با عنوان‌های لغمان یک و لغمان دو شناخته می‌شوند. در اینجا لازم است ذکر این نام مناندر قدرتمندترین پادشاه یونانیان باکتریا در جنوب هندوکش بکنیم که در نیمه پایانی سده دوم پیش از میلاد، امپراتوری او تا پاتالی پوتراختگاه دودمان موریان در مشرق هند می‌رسید. کتیبه‌های به دست آمده و سکه‌ها نشان می‌دهد که اگرچه خود پادشاه شاید پیرو دین بودا نبوده،^۱ لاقلاً طرفدار و حامی آن بوده است. «وقتی در یکی از رسالات بودایی که با مناندر بر سر مهر است می‌خوانیم که یکی از اخلاف اسکندر کبیر به مذهب بودا گرویده است حیرت نمی‌کنیم. چون هنگامی که مناندر چشم از جهان فرو بست، همه احتراماتی که یک فرد بودایی در حق مردی بزرگ به جای می‌آورد در مورد او معمول شد. در شهرهای مملکت او، برای به دست آوردن استخوان‌هایش اختلاف پدید

۱. تصویر آتانه (الهه یونانی)، بر سکه‌های مناندر روشن می‌سازد که حمایت مناندر از دین بودا از روی تساهل و تسامح بوده است.

آمد و سرانجام چنین توافق شد که خاکستر او را همچون خاکستر بودا بین شهرها تقسیم و در هر شهر به احترام او مزاری برای یاد بود برپا کنند» (۸۳). به هر حال شواهد تاریخی نشان می‌دهد مناندر بزرگ‌ترین حامی دین بودا بعد از آشوکا بوده است.

تاریخ کانیشکا که چهار قرن بعد از آشوکا و سه قرن بعد از مناندر امپراتوری وسیع کوشان را به ارث برد طور دیگری است. چنین به نظر می‌رسد که تمام پادشاهان کوشانی از جمله کانیشکا با وجود سیاست مدارا و تساهل و تسامح در برابر ادیان، هر کدام به یک دینی اعتقاد داشته یا از خود تمایل نشان می‌دادند. کجولا کدفیزس اولین پادشاه کوشانی «با وجودی که به صفت دین‌دار یاد شده، واضح نمی‌توان گفت پیرو چه دیانتی بوده است» (۸۴). در سکه‌هایی که در پادشاهی ویمه کدفیزس دومین پادشاه کوشانی زده شده‌اند، تصاویر شیوا و اسکنده کومره (Skanda kumara) را که به حلقه شیوا تعلق دارد می‌بینیم (۸۵). بنائاً می‌توان حدس زد که این پادشاه پیرو آیین شیوایی بوده است. در درستی برداشت‌هایی که از مهم‌ترین کتیبه کانیشکا، یعنی کتیبه سرخ کوتل بغلان می‌شود، ر. ا. امریک در جلد سوم تاریخ ایران کمبریج می‌گوید «این محل گویا هیچ ربطی به آیین بودایی نداشته» (۸۶)، درباره شعاعیری که در آنجا به جا می‌آوردند، احتمالاً این شعاعیر به میترا باوری نازرتشتی کانیشکا در سال‌های نخست فرمانروایی وی اشاره دارد و به آن صحنه می‌گذارد؛ تا اینکه کانیشکا در دوره‌های بعد به تدریج بزرگ‌ترین حامی دیانت بودایی شد.

به استثنای واسودوای یکم آخرین پادشاه کوشانیان بزرگ که تصاویر سکه‌های وی نشان می‌دهد نامبرده از پرستندگان کریشنا - ویشنو بوده است، بقیه کوشانی‌های بزرگ اخلاف کانیشکا پایبند دین بودایی بودند، اما به هر حال کانیشکای کبیر بیشترین نقش را در ترویج و گسترش دین بودا داشته است.

بنابراین پیروان آیین بودا، کانیشکا را آشوکای دوم نامیده‌اند. اگر به وسیله آشوکا دین بودا توانست خود را با یک خیز از هند مرکزی تا حدود افغانستان برساند، کانیشکا توانست از دیوار پوشیده از برف هندوکش عبور کرده، راه آسیای شرقی را به روی پیروان آیین بودا باز کند.

آ. فوشه در مورد گسترش آیین بودا می‌گوید: به چه علت مبلغان دین بودا ترجیح داده‌اند که در آن زمان راه شرق دور را انتخاب کنند؟ به چه علت دین مسیح، که در همین موقع به وجود آمده بود، برای تبلیغ راه مغرب را در پیش گرفت؟ به هر حال این دو واقعه هر دو در یک موقع اتفاق افتاد و باید توجیهی یافت که بر هر دوی آن‌ها تطبیق کند. این توجیه را تاریخ و جغرافیا به ما نشان می‌دهد. اگر در قرن دوم میلادی این دو دین بزرگ جهان‌گیر برخلاف جهت یکدیگر حرکت کرده‌اند، از این روی بوده که بین آن دو، مانعی قرار گرفته و آن مانع ایران ساسانی است. این کشور که در طبیعت به منزله پلی در میان خاور نزدیک و خاور دور قرار گرفته، در این موقع، به خصوص بر اثر بیدار شدن احساسات ملی آن، به صورت مانعی در میان آن دو واقع شده است. در ایران ساسانی سلطنت و مذهب زرتشتی دست به دست هم داده‌اند و مانع پیشرفت دین مسیح در آسیا و دین بودا در اروپا شده‌اند. نباید فراموش کرد که امپراتوری کوشان به هر دو سمت بام دنیا مسلط بوده است. راه‌هایی که از آن عبور می‌کرد، هندوستان را به چین متصل می‌کرد و مانعی برای رفت و آمد بین این دو کشور وجود نداشت. بنابراین مبلغان مذهب بودا، مانند تجار در جهت آسیای علیا به راه افتادند و همانطور که می‌دانیم **قانون خوب** از راه ترکستان به چین رسید؛ بعد به کره مسافرت کرد و در مقابل جزایر جاپان متوقف شد.

مطالعه باقی مانده آثار باستانی بودایی که امروز در افغانستان برجاست، به ما اجازه می‌دهد پیشرفت مذهب بودا را از نزدیک بررسی کنیم. وقتی ما تبلیغات بودایی را مطالعه می‌کنیم، در می‌یابیم که هر قدم از پیشرفت آن، مدت‌ها بیش از آنچه دانشمندان تاریخ‌نویس فرض می‌کنند وقت لازم داشته است. این نویسندگان مایل‌اند با یک اشاره قلم، تمام ناحیه جنوب و شمال هندوکش را پیرو مذهب بودا سازند. ولی عملاً مذهب بودا طی سه مرحله به افغانستان وارد شده و هر کدام از این مراحل طی چندین نسل انجام گرفته است. در مرحله اول، در زمان سلطنت آشوکا، مذهب بودا از روابط سیاسی مناسب استفاده کرده و در دشت گندارا و دره‌های شعب راست رود سند تا نگاراهارا (ننگرهار) مستقر شده است. ولی حملات سک‌ها و پارت‌ها پیشرفت آن را متوقف ساخته و فقط در قرن دوم میلادی، در زمان کوشان‌ها متوجه کاپیسا یعنی ناحیه علیای ایالت کابل می‌شود.

در این موقع لازم بود این دین یک خیز دیگر بردارد تا از هندوکش عبور کند و در ایالت بلخ مستقر شود. در حقیقت دین بودا پنج قرن وقت لازم داشته است که در تمام نیمه شرقی افغانستان پخش شود. مدارک ما در اینجا فقط خرابه‌ها هستند، ولی این خرابه‌ها می‌توانند به دقت به ما اطلاعاتی بدهند چون سیزده قرن پیش، وقتی که برپا بوده‌اند، زائری چینی به نام هیوان تسانگ، غالباً آن‌ها را دیده و آن‌ها را به حرف آورده است. این مسافرو متجسس بزرگ اولین کسی بود که یادداشت کرده است که در ناحیه بلخ فقط آثاری دیده است که متعلق به دوره اخیر کوشان بوده است. وی اضافه کرده که ابنیه کاپیسا همگی به کانیشکا نسبت داده می‌شده و ابنیه‌ای را که ممکن بود به امپراتور آشوکا نسبت دهند، فقط در ابتدای دره‌های پست رود سند یعنی ننگرهاار دیده است.

ولی ما چه دلیلی داریم که به گفته‌های اشخاصی که این اطلاعات را به زائر چینی داده‌اند اعتماد کنیم؟ در اینجا است که سنگ‌های کهن کمک شایانی به ما می‌کنند. ما فقط یادآوری می‌کنیم که بنای مذهبی بودایی، به تمام معنا، همان معبد آرامگاه یا محل حفاظت اشیای مقدس و غیره، همان استوپا (stoupa) است. در زمان آشوکا، استوپا مرکب بود از گنبدی نیم دایره‌ای شکل و درونش پروانباشته که بر روی سکویی مدور قرار می‌گرفت. این نمونه را روی جاده شمال شرقی هندوستان و شهرهای میان راه، مانند تاکسیلا و پوشکراواتی (pouchkravati) (چارسده کنونی) تا نگاراهارا (Nagarahara) (ننگرهاار کنونی) می‌توان یافت (۸۷). پرستشگاه‌های دوران آشوکا و جانشینان بلافصل او در سبک و شیوه بنا با آن‌هایی که بعدها در دوره کوشانی‌ها ساخته شده تفاوت آشکاری داشتند. این تمایز را هیوان تسانگ زائر بلندآوازه چینی در سده هفتم میلادی نیز دریافت کرده بود. وی شمار زیادی پرستشگاه به سبک معماری آشوکا در تاکسیلا، اودیانه (uddiyana)، گاندهارا و نگاراهارا دیده بود (۸۸). ولی در آنجا همین که به حاشیه فلات می‌رسد، ناگهان آثار پرستشگاه‌ها به سبک معماری آشوکا محومی شود و این قطع ناگهانی باید دلیلی داشته باشد. از نگاراهارا صد کیلومتر بالاتر به طرف مغرب که بیابیم به فلات می‌رسیم. نزدیک پایتخت قدیم و جدید، در حومه کاپیسا و در حومه کابل، باز هم تعداد زیادی استوپا می‌بینیم، ولی شکل آن‌ها فرق کرده است. در اینجا همان طوری که برج ناقوس‌ها

و کلیساهای مسیحی و مناره‌های مساجد مسلمانان سر به آسمان برده‌اند، استوپاها هم سر به فلک کشیده‌اند. این نوع جدید استوپا از ابتکارات دوره کانیسکا و به سهولت از استوپاهای کوتاه زمان آشوکا تشخیص داده می‌شود. این اختلاف سبک فقط در نتیجه زمان به وجود آمده است (۸۹).

اگرچه ر. ا. امریک در جلد سوم تاریخ ایران کمبریج، به روایت از هیوان تسانگ نقل می‌کند که این زائر چینی یک پرستشگاه بودایی به سبک معماری آشوکا، در کاپیشی (کاپیسا) و بسیاری از این نوع پرستشگاه‌ها در جاگوده (Jaguda) (محل ناشناخته‌ای در یکی از دو ولایت غزنی و یا زابل) دیده بود، این روایت با توجه به اینکه تا کنون هیچ یک از آثار کشف شده باستانی و هیچ باستان‌شناسی به بودن پرستشگاهی با سبک معماری معابد زمان آشوکا در کاپیسا و همچنین در مناطق غرب کابل تا قندهار مهر تأیید نگذاشته است، جای تأمل است. لهذا صحت و سقم این روایت را به نتایج کاوش‌های باستان‌شناسی در این دو محل مورد بحث به آینده موکول می‌کنیم. ولی به هر حال ما هنوز به انتهای تفحصات خود نرسیده‌ایم. عجلتاً، ما در دامنه کوه‌های هندوکش هستیم، ولی در خود کوه‌های هندوکش سبک استوپاها متفاوت است. بر روی دو دیواره غار بامیان نقوشی از استوپاها خواهیم دید که نظیر آن‌ها را در زیر خاک‌های تپه رستم در بلخ نیز حدس خواهیم زد. این بار نیز گذشت مدتی از زمان، باعث شده که سبک سوم استوپاها به وجود آید. در این سبک اخیر که از اصول دو سبک قدیم به وجود آمده است، سکوها و اصل بنای استوانه‌ای شکل بر روی هم قرار گرفته و در بالای آن یک تاج بلند نوک تیز قرار دارد که از نه یا سیزده یا بیست و پنج یا حتی سی شیارانی، شبیه به چتر آفتابی، ترکیب یافته و در میان آن یک میله آهن است که به طرف آسمان می‌رود و غالباً تا حدود دوصد متر ارتفاع پیدا می‌کند.

باید اضافه کرد که این سه طریقه یا این سه دوره یا این سه ناحیه به وسیله دیواری از هم جدا نشده‌اند و الا کار تاریخ‌نویس بسیار آسان می‌شد. استوپاهای سبک آشوکا هیچ‌گاه به بالای فلات یعنی بعد از ننگرهار به طرف کابل نیامده‌اند، ولی استوپاهای کانیسکا و جانشینانش به آسانی به طرف جلگه هند راه یافته‌اند و حتی در حومه جنوب شرقی

پایتخت جدید پوروشاپورا (pourouchepoura) (پیشاور امروزی) امپراتور بزرگ، بزرگ‌ترین بتخانه هندی را بنا کرده است. این بتخانه چندین بار طعمه حریق شده و امروز خرابه‌ای بیش نیست که در وسعت زیادی پراکنده شده و ما در نتیجه خواندن یادداشت‌های مسافران چینی توانسته‌ایم خطوط اصلی آن بنا را بشناسیم، ولی در آثار ویرانه‌ای آن، به صورت معجزه‌آسایی، یکی از اشیای مقدس، که امضا و تصویر کانیشکا روی آن دیده می‌شود، به وسیله اداره باستان‌شناسی هندوستان کشف شده است (۹۰).

درباره اینکه آیین بودایی در مغرب تا کجای خاک افغانستان پیش رفت، چیزی نمی‌دانیم. برپایه پژوهش‌های باستان‌شناختی، گویا می‌توان استنتاج کرد که این آیین هرگز در غرب خطی که از بلخ به قندهار می‌رسید و به خط فوشه شهرت دارد گسترش نیافت. کشف یک پرستشگاه بودایی به دست روس‌ها در گئورقلعه (gyaur kala) نزدیک سرام‌علی در بیش از چهارصد کیلومتری مغرب بلخ در غرب واحه مرو کشور ترکمنستان کنونی، هیچ مدرک محکمی نیست که بدان فریفته شویم و گمان بریم که آیین بودایی در دوردست‌های مغرب نیز اهمیتی داشته است. از این گذشته پس از اینکه آیین زرتشتی در ۲۲۴ میلادی دین رسمی ساسانیان شد، چنانکه از کتیبه کرتیر در کعبه زرتشت می‌دانیم، ادیان دیگر را تحمل نمی‌کرد. بنابراین تنها می‌توان چشم آن داشت که آیین بودایی می‌بایست در شرق خط فوشه گسترش یابد نه در غرب آن. در واقع چنین می‌نماید که ساختمان پرستشگاه گئورقلعه در سده سوم میلادی نیمه‌کاره رها شد و در سده پنجم میلادی دستخوش ویرانی شد (۹۱).

در واقع ساسانیان در سده سوم میلادی بیشتر خاک افغانستان را دستخوش تاخت و تاز خود کردند؛ اما بوداییان با اینکه در تعقیب و آزار بودند و بسیاری از جایگاه‌های مقدس‌شان به آتش کشیده شد، آشکارا تا دوره‌های اخیر به زندگی خود ادامه دادند. گویا فعالیت بوداییان در جاهایی چون بامیان تا سده نهم میلادی / سوم هجری و در هده تا سده دهم میلادی / چهارم هجری ادامه یافته است. اما ساسانیان تنها تعقیب‌کنندگان بوداییان نبودند. ویرانگرتر از آن‌ها هپتالیان یا هون‌های سفید بودند که پس از تصرف سغدیان در حدود (۴۴۰ م) برگنده‌ها دست یافتند و در پایان سده پنجم میلادی در افغانستان جنوبی

و هند مرکزی به تاخت و تاز پرداختند. آن‌ها به نوبه خود بر دست تو - چوئه‌ها (Tu-chueh) (ترکان) که بیشتر اهل تسامح بودند شکسته شدند.

براندازی نهایی آیین بودایی در افغانستان را پیدایی اسلام و تاخت و تاز تازیان از سده هفتم میلادی / یکم هجری سبب شده است. فرمانروایان بامیان در نیمه دوم سده هشتم میلادی / نیمه دوم سده دوم هجری از اسلام پیروی کردند و در پایان سده نهم میلادی / پایان سده سوم هجری آیین بودایی در بامیان به کلی برافتاد (۹۲). به همین ترتیب آخرین بقایای بودایی‌ها در مشرق افغانستان در اواخر سده دهم و اوایل سده یازدهم میلادی / چهارم و پنجم هجری به دست سبکتگین و محمود غزنوی برچیده شد.

طلوع کابل در افق تاریخ

قبلاً اشاره کردم که بعد از عصر باستان، از سده یکم پیش از میلاد یعنی از زمانی که اقتدار پادشاهان یونانی باکتریا به جنوب هندوکش خلاصه می‌شد، پایتخت این پادشاهان متأخر یونانی به احتمال قریب به یقین کاپیسا بود. آنچه قطعی است این است که کاپیسا از سده یکم تا سوم میلادی تختگاه تابستانی کوشانی‌های بزرگ نیز بود. چنین به نظر می‌رسد که بعد از دوره کوشانی‌ها، چه در زمان ساسانی‌ها (که از ۲۴۱ م وادی کابل - کاپیسا را ضمیمه امپراتوری ساسانی کردند) و چه در زمان هپتالی‌ها (که از قرن چهارم میلادی حضورشان را در جغرافیای افغانستان می‌بینیم)، کاپیسا و به دنبال آن کابل دو جایگاه مهم و مرکز اقتدار دودمان‌های مختلف تا زمان ظهور اسلام و دو سده نخست هجری بوده است. به هر حال از سده ششم میلادی به بعد، کابل کماکان چه به عنوان یک شهر مهم و به دنبال آن به عنوان تختگاه، به‌ویژه از سده نخست هجری جای کاپیسا را می‌گیرد. از آن زمان کابل مورد توجه پادشاهان یفتلی بوده است، هر چند نمی‌توان اطمینان حاصل کرد که کابل تختگاهشان بوده باشد.

هفتالی‌ها پس قراول اردوی هون‌ها بودند که استپ‌ها را به موازات بخش جنوبی استپ در بین فلات پامیر و دریای مازندران درنور دیده بودند. این طلایه داران، در سال ۴۵۵ میلادی به هند هجوم آوردند. گرچه هون‌ها بالاخره در سال ۵۲۸ میلادی عقب زده شدند، ولی در امپراتوری هند پراکنده گشتند و تمدن هند را که تحت حمایت امپراتوری گوپتا

عصر طلابی خود را می‌گذرانند، به تاراج بردند (۹۳). اردوی هفتالیت‌ها که در سال ۴۸۴ میلادی فیروز شاهنشاه دودمان ساسانی را شکست داد، نخستین حضور خود را در تاریخ به عنوان متحدین شاهپور دوم ساسانی در جنگ سال ۳۵۹ میلادی به ثبوت رسانیده بود، که به استیلای ساسانیان بر قلعه رومی آمیدا (دیار بکر) انجامیده بود. این اردو یعنی هفتالیت‌ها در سال ۴۸۴ میلادی قسمت علیای حوضه سیحون - جیحون در شمال هندوکش و حوضه علیای کران راست سند را در جنوب هندوکش متصرف شدند. تمام مناطق و ایالت‌هایی که هفتالیت‌ها از زیر سلطه امپراتوری ساسانی بدر آوردند، قسمتی از امپراتوری کوشان بود که احتمالاً وقتی امپراتوری کوشان در زمان شاهپور اول مغلوب ساسانی‌ها شد (۲۴۱ م) ضمیمه امپراتوری ساسانی شده بود. آرنولد توین بی می‌گوید: در اینکه آیا ایالات قبل از این که هفتالیت‌ها بر آن‌ها مسلط گردند از تحت سلطه ساسانی‌ها بدر آمده‌اند یا اینکه هفتالیت‌ها قبل از زورآزمایی‌ای که در سال ۴۸۴ میلادی مصیبتی بر سرایران آوار کرد، آن‌ها را مستقیماً از دست امپراتوری ساسانی گرفته‌اند، اطلاعی در دست نیست. به هر حال امپراتوری ساسانی پس از این مصیبت مجبور شد به هفتالیت‌ها باج و خراج بپردازد و این باج‌گزاری تا زمان سلطنت خسرو انوشیروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م) ادامه یافته است (۹۴). م. م. دیاکونوف می‌گوید: در تاریخ سلطنت ساسانیان چنین شکست مفتضحانه‌ای نظیر نداشته است. دولت مقتدری که حدود دوصد سال در نهایت موفقیت، قدرت و سرفرازی با امپراتوری روم می‌جنگید، اکنون خراج‌دهنده کوچ‌نشینان هفتالیت شده بود (۹۵).

به هر حال در نیمه اول قرن پنجم میلادی، دوباره نام هفتالیان در منابع تاریخی بر سرزبان‌ها می‌افتد. در نیمه دوم همین قرن، این قوم امپراتوری مقتدری داشتند و قلمرو سلطه و اقتدارشان از واحه‌های ترکستان چین تا دشت‌های هند در جنوب و متصرفات ساسانیان در مغرب گسترش داشت.

اما این امپراتوری بزرگ یا بهتر است گفته شود این اقتدار هفتالیت‌ها دیری نپایید. امپراتوری ساسانی در عهد سلطنت خسرو انوشیروان (خسرو اول) در حدود سال‌های ۵۶۳ تا ۵۶۷ م انتقام خود را از آنان گرفت. در این زمان خسرو اول متحدینی در میان ترکان پیدا

کرده بود، جانشینانی که پشت سرهون‌ها صاحب و ارباب استپ‌ها شده بودند. ساسانیان و ترکان با همدستی هم، امپراتوری هفتالیت‌ها را منقرض کردند و مناطق سابق آن را به موازات بستر رودخانه جیحون بین خود تقسیم کردند (۹۶). از این رو امپراتوری ساسانی قسمت تخارستان، بلخ و سایر مناطق در جنوب و غرب جیحون را به دست آورد. ولی بقایای هفتالیت‌ها در آراخوزیا، زابلستان و کابلستان در جنوب رشته‌کوه‌های هندوکش باقی ماندند. صحبت این است که در زمانی که هفتالیت‌ها از شمال به جنوب کوه‌های هندوکش رانده شدند، همانند دوره پایانی یونانیان باکتریا مرکز اقتدارشان وادی کابل و کاپیسا بوده است. ا. د. ه. بیوار در جلد سوم تاریخ ایران کمبریج می‌گوید: سکه‌هایی از یک شاهزاده احتمالاً هپتالی در دست است که نامش به نوشتار پهلوی **نپکی ملک** (Npky Milk) است. بر برخی از نمونه‌ها ظاهراً نام سکه خانه اندراب نقش شده است و بقیه که نام سکه خانه را ندارند احتمالاً در کابل ضرب شده‌اند. پیداشدن این سکه‌ها در گنجینه‌ای که شمار زیادی از سکه‌های خسرو یکم انوشیروان، پادشاه ساسانی در آن یافت می‌شود، حکایت از آن می‌کند که احتمالاً **نپکی ملک** معاصر انوشیروان بوده است. اگر چنین باشد، می‌توان گفت در طی سال‌های آخر حیات دودمان ساسانی، رؤسای نیمه مستقل چندی که خاستگاه هپتالی داشتند، شاید با لقب **کابل شاه** در ناحیه کابل همچنان به فرمانروایی ادامه می‌دادند (۹۷).

علی‌رغم باور بیوار و با وجودی که اوضاع سیاسی در مشرق و جنوب جغرافیای افغانستان کنونی در ایام موضوع بحث ما هنوز تاریک‌تر و مبهم‌تر است، بعید به نظر می‌رسد در زمان پادشاهی خسرو انوشیروان که امپراتوری ساسانی به اوج اقتدار خود رسید تا پایان دوره ساسانیان، قدرت سیاسی این دودمان به صورت مستقیم به کابل و کاپیسا رسیده باشد. در سال ۶۳۲ م / ۱۱ ق آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم به تخت برآمد. در همان سال پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمد مصطفی (ص) دیده بر جهان فرو بست و شاید در همین سال بود که خالد بن ولید سردار عرب، جنوب بابل را که بخشی از سرزمین‌های امپراتوری ساسانی بود، تصرف کرد. به دنبال این اتفاقات، ساسانیان در سه جنگی که روی داد از اعراب مسلمان شکست خوردند. در اولین نبرد، به سال ۶۳۶ میلادی اعراب

مسلمان به فرماندهی سعد بن وقاص به سرزمین ایران روی آوردند. سلطنت ساسانیان که در این زمان همانند مجسمه‌ای کاغذی بر روی پایه‌های گلی استوار بود، در برابر هجوم آنان توانست تاب مقاومت بیاورد. حکومتی که در اثربروز اختلافات و مناقشات داخلی و عدم موفقیت در جنگ با بیزانس از پا درآمده بود قادر نشد تا نیروی دفاعی خویش را در برابر اعراب مسلمان تجهیز کند. نبرد نهایی و قطعی در ناحیه قادسیه، در نزدیکی شهر کوفه واقع در مغرب فرات به وقوع پیوست. سپاه ساسانیان در اثر حمله اعراب در هم شکسته شد؛ مسلمانان حیره را گرفتند بعد به جانب تیسفون پایتخت ساسانیان رو نهادند. در سال ۶۳۷ م، وهاردشیر (سلوکیه سابق) در ساحل راست دجله، واقع در مقابل تیسفون بعد از دو ماه محاصره به تصرف اعراب درآمد. چیزی نگذشت که تیسفون نیز که جانب چپ دجله بود سقوط کرد.

آخرین جنگ میان مسلمانان و ایران ساسانی به سال ۶۴۲ م در نهاوند (جنوب همدان) روی داد که در این بار نیز شکست با سپاه ساسانی افتاد. آنگاه کشور پهناور ساسانی در برابر حملات و تاخت و تاز مسلمانان بی‌مانع گشت و اثری از لشکر شاهنشاهی نماند. دفاع ایالات به عهده مرزبانان و سایر امرای محلی قرار گرفت. به هر حال امرای محلی که یا از قبل آزادی خود را به دست آورده بودند و یا با فروپاشی امپراتوری ساسانی خود را مستقل احساس کردند، آزاد بودند که در برابریورش‌های بعدی اعراب مسلمان، خود تصمیم بگیرند که چگونه از خود دفاع کنند. در اینجا ما به سایر امرای محلی و یا پادشاهان مناطق مختلف امپراتوری فروپاشیده ساسانی کاری نداریم. موضوع مورد بحث ما بررسی وضعیت سیاسی جنوب هندوکش، به ویژه حوضه رودخانه کابل در آستانه ظهور اسلام است؛ چون در این زمان است که برای نخستین بار کابل را در افق تاریخ می‌بینیم.

در این مورد در قدم اول باید به این سه سؤال اساسی پاسخ درست داشته باشیم: سؤال اول اینکه ترک‌های غربی که پس از انقراض هپتالی‌ها به سال ۵۶۷ میلادی مالک تمام آسیای علیا، از کوه‌های آلتایی تا جیحون شدند و بر اساس توافقی که در این زمان با خسرو انوشیروان ساسانی داشتند، مرز غربی و جنوبی امپراتوری ترک‌های غربی، رودخانه جیحون بود. این ترک‌های غربی چه زمانی قدرت یافتند که به جنوب جیحون

رخنه کنند و مهم‌تر از آن، چگونه و در چه زمانی از معبرهای کوهستانی هندوکش و پامیر گذشتند و هپتالی‌ها را در جنوب هندوکش مطیع خود ساختند؟

سؤال دوم که آ. فوشه خاورشناس فرانسوی نیز آن را مطرح کرده، این است که معلوم نیست به چه حقی، بین سال‌های ۴۰ و ۱۳۳ هجری، پسرآسمان (امپراتور چین) از پایتخت خود سین‌گان‌فو (singan-fou) برای راجه‌های کشمیر و رؤسای ممالک واقع بین جیحون و سند در هر دو طرف کوه‌های هندوکش (یعنی افغانستان و پاکستان کنونی که آفوشه از این نواحی به نام سرزمین‌ها یا ایالات هند و ایرانی یاد می‌کند) فرمان‌هایی صادر می‌کنند؟ سؤال سوم اینکه اعراب مسلمان از ابتدای سده یکم هجری مالک تمام ایران شدند. از دهه دوم و سوم هجری تا یکصد سال بعد از هجرت با یک خیز از مرزهای فرانسه و دوردست‌های افریقا تا رودهای جیحون و سیحون را در اختیار خود در آوردند و از طریق کویر بلوچستان به سند و ملتان رسیدند و بدین طریق از شمال و جنوب، افغانستان را دور زدند. پس چگونه است که مسلمانان فقط در اواخر قرن سوم هجری در کابل مستقر می‌شوند و آن‌هم به زور پیکار بی‌امان و شمشیر فرزند بومی این سرزمین یعنی یعقوب لیث صفار سیستانی؟ علت این توقف در پیشرفت فاتحان ایران، سوریه و مصر در مرزهای افغانستان چه بود که بین هجرت پیامبر تا ساختن مناره‌های بزرگ مساجد دهلی ششصد سال فاصله افتاد؛ آن‌هم به دست لشکریان سبکتگین و محمود غزنوی بود که اسلام از طریق افغانستان به سرزمین هند راه یافت، لشکریانی که مرکب از افغان‌ها، ترک‌ها و مغول‌ها بودند نه اعراب.

برای پاسخ به این سؤالات، مدارک عربی، ایرانی، چینی و هندی بسیار در دست داریم، اما هیچ‌کدام آن‌ها به تنهایی قادر به پاسخ‌گویی این سؤالات نیستند. با توجه به پیچیده بودن وضعیت این قلمرو در زمان مورد بحث، باید تمام مدارک چینی، هندی، عربی و ایرانی، تا جایی که مربوط به همین زمان است، مورد توجه قرار گیرند تا تصویر روشنی از وضعیت تاریخی حوضه رودخانه کابل و مناطق پیرامون آن داشته باشیم. قبلاً اشاره کردم که در زمان خسرو انوشیروان رود جیحون مرز مشترک دو امپراتوری ساسانی و ترکان غربی بود. بعد از وفات انوشیروان به سال ۵۷۹ م امپراتوری ساسانی دچار اختلافات

درونی و به دنبال آن در زمان خسرو دوم (خسرو پرویز) (۵۹۰ - ۶۲۸ م) درگیر نبردهای سخت با امپراتوری بیزانس بود؛ تا جایی که هراکلیوس (Heraclius) امپراتور بیزانس که در منابع فارسی و عربی به هرقل معروف است، در سال ۶۲۸ م کاخ سلطنتی خسرو دوم را در دستگرد به تصرف درآورد و مهیای محاصره و تصرف تیسفون پایتخت ساسانیان شد. در این اوضاع و احوال که خسرو در جستجوی پناهگاهی برای خود بود، از پایتخت فرار کرد، اما به دست اطرافیان دستگیر شد و به قتل رسید. حتی بعد از این، اوضاع سیاسی امپراتوری ساسانی به حدی آشفته شد که به مدت چهار سال بین مرگ خسرو دوم تا به قدرت رسیدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی، ده شاهنشاه بر تخت سلطنت ایران تکیه زدند، تا بالاخره همه چیز زیر هجوم اعراب مسلمان فرو ریخت. یعنی واقعیت امر این است که قبل از آنکه اعراب مسلمان ایران ساسانی را فتح کنند، هرقل امپراتور بیزانس آن را به زانو درآورده بود.

با در نظر داشت چنین اوضاع و احوالی می توان دریافت که بین سال های مرگ خسرو انوشیروان (۵۷۹ م) تا فروپاشی امپراتوری ساسانی (۶۴۲ م) یعنی به مدت ۶۳ سال از سال های پایانی عمر این امپراتوری، فرمانروایان ساسانی که از یک طرف درگیر منازعات داخلی خود بوده و از طرف دیگر در مرزهای غربی خود از جانب امپراتوری بیزانس با تهدیدهای جدی دست و پنجه نرم می کردند، نه فرصت و مجال و نه توانایی این را داشتند که از مرزهای شرقی خود حراست کنند. پس ترکان غربی که در شمال جیحون مترصد فرصت بودند، شاید خیلی زود، بعد از مرگ خسرو انوشیروان جنوب جیحون را تسخیر کردند. مدارک تاریخی به ما می گویند که ترکان غربی بر سر ترانزیت جاده ابریشم با ایران ساسانی اختلاف پیدا کردند. ترکان به بهانه حق ترانزیت آزاد مال التجاره خود «دراوا» خرقن ششم میلادی ساسانیان را از ایالات جنوب جیحون، از بدخشان تا میمنه به جانب غرب عقب زده و جای آنان را اشغال کردند» (۹۸). چون بر اساس شواهد تاریخی مطمئن هستیم که بلخ به سال ۵۹۰ م در دست ترکان غربی بوده است،^۱ شاید از همین زمان یا اندکی بعدتر

۱. در منابع تاریخی آمده است که زمانی که سپاه بهرام چوبین به سال ۵۹۰ م در حوالی آذربایجان از خسرو دوم منهزم شد، بهرام به ترکان پناه برد و در بلخ بیاسود. این مطلب می رساند که بلخ به سال ۵۹۰ میلادی تحت سیطره ترکان

هپتالی‌های جنوب هندوکش نیز دست‌نشانده‌ترکان غربی بوده‌اند. زمانی که لشکریان خسرو پرویز ساسانی به سال ۶۱۶ م به مناطق جنوب افغانستان کنونی در جنوب هندوکش لشکر کشیدند، بنا بر روایات و منابع تاریخی، این جنگ در مقابل ترک‌ها تلقی شد. پس تردیدی نیست که هپتالی‌های جنوب هندوکش تا این زمان دست‌نشانده‌ترک‌های غربی شده بودند. بنائاً ترک‌های غربی علاوه بر سرزمین‌های آسیای میانه در ماوراءالنهر (که از اوایل قرن ششم میلادی بر آن مسلط شده بودند) و جنوب جیحون (که از دهه‌های ۸۰ و ۹۰ سده ششم میلادی بر آن دست یافته بودند) جنوب هندوکش را نیز اگر نه از سال‌های قبل، از آغاز قرن هفتم میلادی (حدّ اقل از سال ۶۱۶ میلادی) در سیطره خود داشتند.

و حالا پاسخ سؤال دوم: صدور فرمان‌هایی به عنوان حکام و پادشاهان ایالات افغانستان کنونی، به ویژه کابل و کاپیسا، از طرف امپراتورهای چین در سده اول و دوم هجری از آن جهت جالب توجه و غیرمنتظره است که براساس شواهد، در هیچ دوره تاریخی پای لشکریان و فرمانروایان چینی به افغانستان کنونی، به ویژه جنوب هندوکش کشیده نشده است. آ. فوشه خاورشناس فرانسوی با استفاده از منابع تاریخی چینی برای این سؤال پاسخی به دست می‌دهد. او می‌گوید: هنگامی که هیوان تسانگ مشغول زیارت معابد و ترجمه کتب بودایی بود، امپراتور چین تای تسونگ، مطابق معمول سلاطین قدیم سلسله هان، تمام آسیای مرکزی را به تصرف خود درآورد و از سال نهم هجری به بعد، ترک‌های شمالی را مغلوب خود کرد. در سال ۳۹ هجری نوبت به ترک‌های غربی رسید که خودشان و متصرفاتشان تحت حکومت چین درآمدند و دفاتر حکومتی چین، بدون تأخیر، صورتی از متصرفات ترک‌ها تهیه کردند. ایالات هندوایرانی^۱ هم که تازه به دست ترک‌ها افتاده بود، جزء آن صورت بود. بنابراین از طرف امپراتور چین فرمان‌هایی به عنوان حکام و پادشاهان آن صادر شد. اما صدور این فرامین از سال ۱۳۳ هجری به بعد قطع

غربی بوده است.

۱. خاورشناسان غربی تمام ایالات جنوبی هندوکش را که بین دو رودخانه هیرمند و سند موقعیت دارد تا تقاطع هیرمند و ارغنداب، با نام ایالات **هند و ایرانی** یاد می‌کنند. البته این عنوان مربوط مباحث تاریخی و جغرافیایی عصر باستان و قرون وسطی است که تا آن زمان هنوز کشورهایی به نام افغانستان و پاکستان وجود نداشت.

شد، چون در سال ۱۳۴ هجری، در نتیجه شکستی که در کنار رود تالاس از طرف اعراب مسلمان به لشکریان چین وارد آمد حکومت چین در مغرب، برای دومین بار، به کلی لغو شد (۹۹). اما پیروزی مسلمانان در کنار رود تالاس بر امپراتوری چین، باعث نشد سلطه آنان بر ایالات هندوایرانی در جنوب هندوکش تحقق یابد.

باید اذعان داشت بعد از گذشت حدود یک و نیم قرن از زمان نخستین ورود ترکان غربی به جنوب هندوکش، آنان از سال ۳۹ هجری به مدت ۹۵ سال زیر فرمان امپراتوری چین قرار گرفتند. در این مدت در ناحیه هندوایرانی یعنی ایالات جنوب هندوکش تغییرات زیادی رونما شده بود. آن عده از ترک‌ها یا هفتالی‌ها یا کوشانی‌های کوچک و یا چه می‌دانم شاید ترکیبی از اختلاط و امتزاج این اقوام و نژادها که در صلح و آرامش در دامان هندوکش به سر می‌بردند، از وادی کابل بر تمام ناحیه هندوایرانی (با عنوان کشور شاهی که نام ایرانی - آریایی است) حکومت می‌کردند. آنان که در زمان مورد بحث ما مذهب بودا داشتند، ادعا می‌کردند که از اولاد کانیشکا هستند. بنائاً تردیدی نیست که پیروان دین بودا نمی‌توانستند سلطه مسلمانان را به راحتی بپذیرند.

اکنون موضوع مورد بحث ما پاسخ به سؤال سوم یعنی مسئله پذیرش اسلام در نواحی مرکز، جنوب و مشرق افغانستان است که چرا سه قرن طول کشید. اعراب، همین که ایران غربی را به تصرف خویش درآوردند، حملات بعدی خود را متوجه افغانستان کنونی کردند، اما به زودی دریافتند که دستیابی به منطقه‌ای که اکنون افغانستان نامیده می‌شود چندان هم آسان نیست. اهداف بعدی اعراب پیشروی به جانب مشرق از راه‌های خراسان، بلوچستان و سیستان بود. به استثنای جبهه سیستان که می‌بایست از قلب افغانستان می‌گذشت، اعراب در دوجبهه دیگر پیشرفت‌ها و دستاوردهای مهمی داشتند. در سال ۹۴ هجری، زمانی که طارق افریقا را دور زد و از محلی که بعدها به نام وی جبل الطارق نامیده شد وارد اسپانیا شد و مسلم بن قتیبه در ماوراءالنهر قدم نهاد، سردار دیگر عرب، که سنش هنوز به بیست نرسیده بود و محمد بن قاسم نام داشت، تصمیم گرفت یا شاید فرمان یافت حوضه سند را در جهت مخالف خط سیر اسکندر یعنی از غرب به شرق پییماید و آن را مسلمان کند. وی در همه جا فاتح بود و موفق شد که به ناحیه ملتان برسد.

به این طریق کشور شاهی یا کابل شاهان در جنوب هندوکش از شمال و جنوب مورد تهدید واقع شد، ولی اقبال با کابل شاهان همراهی کرد. اختلافات داخلی اعراب مسلمان باعث شد که فاتح سند در عین پیروزی متوقف شود. این سردار بر اثر دسیسه‌های درونی دستگاه خلافت اموی معزول، تنبیه و زندانی شد و بالاخره در زندان به قتل رسید.

کمی بعد جنگ بین خاندان اموی و عباسی مشتعل شد و باز چند سالی از آغاز خلافت عباسیان نگذشته بود که با کشته شدن ابومسلم خراسانی به دست منصور عباسی به سال ۷۵۵ م / ۱۳۷ هجری، عباسیان با قیام‌های خونینی در مشرق خلافت اسلامی به ویژه خراسان روبه‌رو شدند. در نیمه دوم قرن دوم هجری قدرت روزافزون خوارج در سیستان، عباسیان را سخت به خود مشغول کرده بود. یعنی سرزمین صعب‌العبور افغانستان که دستیابی به آن سخت نیز بود و در قرن اول هجری برای اموی‌ها قربانگاه خونینی بود، در قرن دوم هجری پناهگاه خوبی برای دشمنان عباسی‌ها محسوب می‌شد.

اینها عواملی بود که با عوارض طبیعی و جغرافیایی؛ بیگانه‌ستیزی و باورمندی مردم افغانستان به دیانت خودشان؛ بی‌انگیزه‌بودن مسلمانان بعد از خلفای راشدین (که اگر انگیزه‌ای هم بود برای غارت و غنیمت بود) دست به دست هم داد و مانع دستیابی مسلمانان طی دو قرن نخست هجری بر قسمت اعظم افغانستان شد. معهذ این دو قرن نخست هجری هم برای مشرق افغانستان که کابل در قلب آن موقعیت داشت، بدون حادثه نگذشت. اولین حمله اعراب مسلمان به کابل سال ۴۲ هجری^۱ به فرمان معاویه بن

۱. اگرچه عبدالحی حبیبی در کتاب *تاریخ افغانستان بعد از اسلام*، در صفحه ۱۵۹ این حمله را به سال ۳۶ ق و در صفحات ۱۶۰ و ۱۶۲ این کتاب، حمله مذکور را به سال ۴۴ هجری گفته است و محمدعظیم عظیمی در کتاب *افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن*، در صفحه ۱۲۶ این حمله را به سال ۳۷ هجری می‌داند، اما من روایت تاریخ یعقوبی را که تاریخ این نبرد را به سال ۴۲ هجری ثبت کرده است درست دانستم، چون کتاب تاریخ سیستان هم همین تاریخ ۴۲ هجری را به دست می‌دهد. تاریخ سیستان به این مطلب اشاره دارد که عبدالرحمان بعد از فتح کابل به سیستان آمد و سه سال بدین دیار بماند. این مطلب با توجه به روایت باسورث که در آغاز سال ۴۵ ق / ۶۶۵ م معاویه، زیاد بن ابیه را به حکومت عراق، خراسان و سیستان نشانده و چند ماه بعد از این زمان عبدالرحمان بن سمره بعد از دوازده سال خدمت در این دیار، از طرف زیاد بن ابیه از ولایتداری سیستان برکنار شد، بنائاً تلفیق این دو مطلب بر فتح کابل به دست عبدالرحمان بن سمره به سال ۴۲ هجری و بودن عبدالرحمان بن سمره بین سال‌های ۴۲ و ۴۵ هجری در سیستان و دوازده سال دوره خدمت عبدالرحمان از زمان خلیفه سوم یعنی از سال ۳۳

ابی سفیان و با سپهسالاری عبدالرحمان بن سمره انجام شد که از زمان خلیفه سوم (سال ۳۳ هجری) والی سیستان بود. تاریخ سیستان دومین ورود عبدالرحمان بن سمره را بعد از زمان خلیفه سوم، سال ۳۶ هجری می‌گوید که از طرف معاویه همزمان با جنگ صفین به حیث والی سیستان فرمان یافته بود. تاریخ سیستان می‌گوید: عبدالرحمان یک چند به سیستان ببود. بعد از راه خاشرود و بیابان آن، بُست و رُخْد را فتح کرد و از این طریق به کابل لشکر کشید و با بردگان بسیار از آنجا بازگشت (۱۰۰). تاریخ سیستان این نبرد را خیلی خونین توصیف کرده، می‌گوید: پس چون به حرب کابل شد و سپاه‌ها برابر گشتند، شاه کابل حرب به نفس خویش همی کرد. مردی بود که هیچ‌کس بر او برابری نکرد. بسیاری بکشت تا بیست و اندی هزار مسلمان به دست او شهید گشت (۱۰۱). اما تاریخ یعقوبی این پیکار را به گونه‌ای دیگر شرح داده گوید: عبدالرحمان بن سمره چند شب کابل را محاصره داشت. سپس دروازه‌بان شهر دروازه را گشود و جنگ به داخل شهر کشیده شد، سپس خواستار صلح شدند. پس بن سمره با آنان صلح کرد (۱۰۲).

عبدالحی حبیبی می‌گوید: یکی از مشاهیر و فضلاء صحابه بصره که در این جنگ‌ها اشتراک داشته و در کابل کشته شده، ابورفاعه عبدالله بن حارث عدوی است که به صحبت حضرت پیامبر (ص) رسیده و از او احادیثی را روایت کرده است. وی در جنگ‌های سیستان با عبدالرحمان ابن سمره همراهی داشته و در کابل قتل شده است. نام او را ابورفاعه تمیم بن اسید هم آورده‌اند، که کنیت وی ابوقتاده عدوی نیز ضبط شده است. این همان شخصی است که مزار او در کابل تا کنون شهرت دارد و آن را شهدای صالحین گویند (۱۰۳). بعید نیست بعد از آنکه پایان جنگ‌های عبدالرحمان بن سمره با کابل شاه به صلح انجامید، شهدای مسلمانان در کابل با احترام به خاک سپرده شده باشند.

چنین به نظر می‌رسد که در طی دو قرن بعد از خلفای راشدین تا زمان به قدرت رسیدن صفاریان که این بازی پایان یافت، هم گماشتگان خلافت اموی و عباسی و هم کابل شاهان برای گسترش قدرت و قلمرو خود مترصد فرصت بودند که بردیگری غلبه یابند. اما تا زمان

یعقوب لیث صفار این غلبه برای هیچ‌کدام از دو طرف به دست نیامد. بعد از نبرد سال ۴۲ هجری، در زمان ربیع بن زیاد حارثی (که بین سال‌های ۴۶ تا ۵۱ هجری از طرف معاویه حکمران سیستان بود)، کابل شاه از حضور روزافزون مسلمانان در قلمروش احساس خطر کرد و با استفاده از فرصت مسلمانان را از کابل بیرون کردند. بلاذری گوید: چون کابل شاه^۱ مسلمانان را از کابل بیرون راند، رتبیل^۲ بر زابلستان و رُخج تا بُست دست یافت و ربیع بن زیاد او را در بُست هزیمت داد و بعد از آنکه در رُخج با او جنگ کرد، بلاد داور را هم بگرفت (۱۰۴).

باز هم در زمان همین معاویه به سال ۵۱ هجری عبیدالله بن ابی بکر حاکم جدید عرب در سیستان از مسیر بُست و رُخج با رتبیل شاه رزم داد و بالاخره بنا بر روایت تاریخ سیستان و فتوح البلدان بلاذری، رتبیل با او از طرف کشور خویش و بلاد کابل به قبول یک میلیون درهم صلح کرد. تاریخ سیستان این مطلب را نیز دارد که به دنبال این پیمان صلح،

۱. اکثر مورخین، رتبیل شاهان را از بقایای دودمان‌های کوشانی و یفتلی شمرده و آن‌ها را با کابل شاهان خلط کرده اند. اما دلایلی موجود است که می‌توان رتبیلان زابلستان و رُخج در حوضه ارغنداب و ترنگ را از کابل شاهان در حوضه رودخانه کابل که به طرف جنوب و مشرق از پکتیا تا وزیرستان و پنجاب گسترده بودند، به عنوان دو دودمان مستقل از هم تفکیک کرد.

۲. هیوان تسانگ در زمان بازگشت از هند (۶۴۴ م / ۲۴ ق) قلمرو شاهی کابل - کاپیسا را با ولایت زابلستان که پایتخت آن غزنه بود، دو مملکت جداگانه یاد می‌کند و می‌گوید هر کدام پادشاهی داشت و حتی زبان این دو ولایت نیز با هم فرق داشت. هیوان تسانگ تصریح می‌کند که اسلاف شاه زابلستان از مدت‌ها قبل در این سرزمین حکمرانی داشته‌اند. چنین به نظر می‌رسد که دودمان‌هایی که در دوره اسلامی یکی به نام رتبیل شاهان در زابلستان و رُخج و دیگری به نام کابل شاهان پیرامون کابل و کاپیسا فرمانروایی داشتند بقایای دودمان‌های جداگانه‌ای باشند که به سال ۲۴ هجری هیوان تسانگ از آن یاد کرده است. اما متأسفانه تا کنون نام رتبیل بر سکه‌ها و یا کتیبه‌هایی که از محل فرمانروایی این شاهان به دست آمده، دیده نشده و به همین ترتیب در سفرنامه‌های زائران چینی و مورخان هندی نیز تا کنون به نام رتبیل بر نخورده‌ایم. برعکس در روایات عربی و فارسی جز نام دودمانی رتبیل که از قرن یکم تا سوم هجری به تکرار آمده، نام هیچ یک از شاهان این دودمان ثبت نشده است. اما آنچه صراحت دارد این است که مورخین قدیم عرب دوره اسلامی رتبیل شاهان را پادشاهان سیستان تا حدود غزنی شمرده‌اند در حالی که کابل شاهان را همان طوری که از نامشان پیداست فرمانروایان پیرامون کابل دانسته‌اند. البته در آن زمان به دلیل فشاری که از طرف مسلمانان مهاجم به حریم فرمانروایی این دو دودمان وجود داشت، شاید رتبیل شاهان و کابل شاهان در مقابل دشمن مشترک به حدی به هم نزدیک شده باشند که تفکیک آن‌ها برای بعضی از وقایع‌نگاران دشوار بوده است.

رتبیل شخصاً به سیستان آمد و از آنجا به منظور دیدار با زیاد بن ابیه امیر عراق، خراسان و سیستان به بصره رفت.

در سال ۵۳ هجری معاویه فرمان حکومت عراق، خراسان و سیستان را به عبیدالله بن زیاد داد و عبیدالله برادر خود عباد را به حکومت سیستان گماشت. عباد در سیستان کارنامه درخشانی نداشت. همین که معاویه به سال ۶۰ هجری در دمشق از دنیا رحلت کرد، مردم سیستان از طاعت خلافت اموی سرپیچی کرده، عباد را به ترک سیستان مجبور کردند.

عبیدالله بن زیاد به سال ۶۲ هجری یعنی سال بعد از فاجعه کربلا همین که از جنگ کربلا فارغ شد، با موافقه یزید بن معاویه خلیفه اموی، برادر خویش به نام یزید بن زیاد را امارت سیستان داد و برادر دیگرش بوعبیده بن زیاد را به عنوان سپهسالار لشکر عرب در سیستان برگزید که بلافاصله هر دو به سیستان آمدند. تاریخ سیستان می گوید: اندکی بعدتر مردمان کابل سر برتافتند. یزید امیر سیستان با سپاه آنجا شد و آنجا سپاه بسیار جمع شده بود و حربی صعب کردند و مسلمانان بسیار کشته شدند و اسیر کرده شدند و بعضی برستند (۱۰۵). بوعبیده سپهسالار لشکر سیستان اسیر ماند و برادر دیگرش یزید ابن زیاد والی سیستان در این جنگ کشته شد. تاریخ سیستان عده ای از جماعت بزرگ عباد و بزرگان عرب را که در این پیکار کشته شدند برمی شمارد. در زمان بعدتر امیر جدید سیستان، «بوعبیده زیاد را و اسیرانی که با او بودند به پنجمصد هزار درهم از نزد کابل شاه باز خرید» (۱۰۶).

بعد از مرگ معاویه بن یزید (۶۴ ق) مردم شام با مروان بن حکم اموی به عنوان خلیفه مسلمانان بیعت کردند و در همین زمان عبدالله بن زبیر بن عوام که از طرف مادر نسبش به حضرت ابوبکر صدیق خلیفه اول مسلمانان می رسید در مکه معظمه اعلام خلافت کرد. بنا بر روایت تاریخ سیستان: اهل عراق او را بیعت کردند. چون کار بر او مستقیم شد، بصره و خراسان و سیستان را به حارث بن عبدالله بن ابی ربیع المخرومی داد و او عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر را به سیستان فرستاد (۱۰۷). بلاذری در فتوح البلدان می گوید: چون در سیستان بین قبایل عربی نزاع افتاد، رتبیل خواست آنجا را ضمیمه

قلمرو خویش سازد (۱۰۸). یعنی با کشمکش‌هایی که در سیستان بین طرفداران مروان حکم و عبدالله بن زبیر تحت تأثیر اختلافات این دو مدعی خلافت اسلامی در شام و مکه اتفاق افتاد، رتبیل چشم طمع به فتح سیستان دوخته بود. چنین به نظر می‌رسد در این زمان عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر حاکم سیستان که از طرف عبدالله بن زبیر فرستاده شده بود، بر اوضاع سیستان فایق آمده باشد چون هم تاریخ سیستان و هم فتوح البلدان صراحت دارند به این موضوع که عبدالعزیز حاکم سیستان به سوی بُست و کابل به جنگ رتبیل رفت. تاریخ سیستان در ادامه می‌گوید: رتبیل لشکری از ترکان فراهم کرده بود. حربی صعب‌بکردند، چنان که مسلمانان فرو ماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان. نهایتاً عبدالعزیز یکجا با جمعی حمله کرد و رتبیل هزیمت شد، و بکشت از ترکان بسیار و هزیمت کردند، و مسلمانان بسیار غنایم یافتند و بردگان بسیار واسپ و سلیح، و کار کابل و زابل او را مستقیم گشت و مظفر به سیستان باز آمد (۱۰۹). با وجودی که تاریخ سیستان از قتل رتبیل چیزی نمی‌گوید اما بلاذری در فتوح البلدان و ابن اثیر در کامل التوایخ راجع به قتل رتبیل در این جنگ تصریح دارند.

در سال ۷۴ هجری زمانی که عبدالله بن زبیر در مکه کشته شد، عبدالملک بن مروان خلیفه وقت اموی، امیه بن عبدالله را به خراسان فرستاد و امیه پسر خویش به نام عبدالله را حاکم سیستان ساخت. عبدالله بن امیه یک‌چندی در سیستان بود و باز به بُست شد و با رتبیل دوم حرب کرد. فتوح البلدان بلاذری که مأخذ عمده مؤرخین قدیم است چنین می‌نویسد: «رتبیل دوم پسر رتبیل مقتول چون از مسلمانان بی‌مناک بود یک میلیون درهم و هدایا و بندگان از برای عبدالله که به بُست نزول کرده بود فرستاد مصالحه را، و عبدالله از پذیرفتن آن ابا کرد و گفت هرگاه این اوراق را پراز زر کند صلح خواهد بود، ورنه جنگ است. پس رتبیل از پیش عبدالله برخاست و پس نشست و راه بگشاد تا عبدالله در آن راه‌ها و جاها در آمد، رتبیل سر راه‌ها و گریوه‌ها فرو گرفت. عبدالله حاضر شد که بی هیچ مال الصلحی برگردد ولی رتبیل ابا کرد و گفت سیصد هزار درهم بستان به مال صلح و بدان نوشته‌ای بسیار که تا تو در سیستان هستی با ما جنگ نکنی و خرابی و سوختن روانداری، و عبدالله این عهد بکرد و چون خبر به عبدالملک مروان رسید وی را معزول ساخت» (۱۱۰).

رتبیل دوم مردی بسیار دلیر و با تدبیر بود و برای اعراب یک تهدید بسیار جدی به شمار می‌رفت. این بار حجاج بن یوسف که حاکم عراق، خراسان و سیستان بود، عبیدالله بن ابی بکره را با سپاهی بزرگ به سیستان فرستاد و سپهسالاری این لشکر را حریش بن بسطام التمیمی بر عهده داشت. عبیدالله به سال ۷۸ ق وارد سیستان شد. حریش سپهسالار نیروهای عرب در زمان ورود به سیستان با مقاومت سخت گروه خوارج مقابل شد و تلفات سنگینی را تحمل کرد. بعد از این رویدادها عبیدالله به بُست لشکر کشید و رتبیل شاه به جنگ سختی پیش آمد. مؤرخین اسلامی که این جنگ را یاد کرده‌اند می‌نویسند که به فرماندهی عبیدالله بن ابی بکره در مملکت رتبیل و به قُرب کابل بوده است. این بار نیز رتبیل دوم عبیدالله را به درون مناطق دشوارگذر خود کشیده و گذرگاه‌ها و گردنه‌ها را بر او بست و بدین ترتیب لشکر او را به تباهی کشاند. عبیدالله مجبور شد هفتصد هزار درهم خسارت جنگ و تجاوز را به رتبیل پرداخت کند تا خود و بقیه السیف لشکر عرب را از پرتگاه مرگ نجات دهد. در این جنگ خیلی از بزرگان سپاه عرب کشته شدند که افسر پیر و دلیر عرب شریح بن هانی الحارثی و عبدالله بن العباس بن ربیع به بن عبدالمطلب از این جمله‌اند. عبیدالله بن ابی بکره تحت فشار آثار روانی این شکست در همان وقت به درد گوش در بُست از دنیا رفت.

چون خبر شکست این لشکر کشی که اعراب آن را جیش الفنا نام نهاده بودند در بصره به حجاج حاکم عراق و خراسان و سیستان رسید، به قول ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰ ق) مؤرخ مشهور دوره اسلامی: حجاج به خلیفه عبدالملک اطلاع داد که اگر لشکر قوی و فراوان بدین دیار فرستاده نشود، هر آینه رتبیل و یارانش بر آن غالب آیند. چون این نامه حجاج به دربار اموی رسید، عبدالملک به جواب آن چنین نوشت: «از آنچه در سیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آن‌هایی که کشته شدند اجرشان برخداست. اما درباره فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان در آن چنین سرنوشتی را دیدند، رأی ما همان است که رأی تو بر آن قرار گیرد.» (۱۱۱).

حجاج در سال ۸۰ یا ۸۲ هجری^۱ عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را با ده هزار و بنا بر

۱. یعقوبی در البلدان و تاریخ طبری ورود عبدالرحمان اشعث را به سیستان، سال ۸۰ هجری و تاریخ سیستان آن را

روایتی با چهل هزار لشکر به سیستان گسیل کرد. تاریخ طبری می‌گوید: عبدالرحمان در سیستان از سرمنبر، مردم را به انتقام از رتبیل برانگیخت. لشکری سخت مجهز فراهم شد که دو میلیون درهم برای تجهیز آن صرف شده بود. بدین سبب آن لشکر را جیش الطواویس (لشکر طاووسان) می‌گفتند. چون رتبیل خبر یافت نامه‌ای عذرآمیز نوشت و صلح خواست. ولی عبدالرحمان آن را نپذیرفت و با لشکر نیرومند خویش به دیار رتبیل روی آورد. رتبیل عقب نشست و اعراب قسمت بزرگی از سرزمین رتبیل را با غنایم گاو و گوسفند و غیره به دست آورد (۱۱۲). یعقوبی در البلدان این موضوع را به گونه‌ای دیگر آورده و می‌گوید: عبدالرحمان از نیروی رتبیل ترسید و از بلاد او پس به بُست بازگشت و با رتبیل صلح نامه‌ای امضا کرد و از امر حجاج سرپیچید و یاغی شد و برای پیکار با حجاج به طرف اهواز حرکت کرد که بعد از جنگ‌های متعدد شکست خورد و روی به سیستان آورد؛ و این هزیمت عبدالرحمان در سال ۸۳ هجری بود که بعد از این، مطابق صلح نامه گذشته با چهار هزار نفر از همراهان خویش به رتبیل پناه برد. ولی حجاج عماره بن تمیم را پیش رتبیل فرستاد تا عبدالرحمان را بدو سپارد (۱۱۳). تاریخ سیستان این موضوع را با تفصیل بیشتری بیان کرده، علت سرپیچی عبدالرحمان از اوامر حجاج را این گونه بیان می‌کند: چون عبدالرحمان به سیستان فرا رسید عبدالله بن عامر را طلب کرد و هرچه کردی به رأی و تدبیر او کردی. عبدالله بن عامر از بزرگان سیستان بود و مردمان سیستان همه پیرو او بودند. هنگامی که عبدالرحمان به حرب رتبیل رفت، سیستان به عبدالله بن عامر سپرد و به آخر سال ۸۲ ق به بُست داخل شد و با رتبیل حربی صعب کرد و بسیار کفار کشت و غنایم بسیار به دست آورد و لشکر آبادان کرد و به سیستان باز آمد. باز نامه حجاج آمد به سوی وی که مال‌ها بستان از مردمان و سوی هند و سند تاختن‌ها کن و سر عبدالله بن عامر در وقت نزدیک من فرست. عبدالرحمان چون نامه بخواند، نامه حجاج جواب کرد که تاختن هند و سند کنم، اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم، و نامه سوی حجاج فرستاد. باز نامه

سال ۸۲ هجری ثبت کرده است.

۱. تاریخ سیستان و کتاب البلدان لشکر عبدالرحمان اشعث راده هزار تن ذکر کرده است و این در حالی است که تاریخ طبری لشکر طاووسان را چهل هزار ذکر کرده است.

آمد به سوی وی به تهدید. برخاست و به کابل شد و در آنجا گاه‌گاه به رتبیل جنگ کردی و اندر نهان دوستی همی داشت (۱۱۴). تاریخ سیستان در ادامه به چگونگی تیره شدن رابطه عبد الرحمان با حجاج و عبد الملک مروان می‌پردازد و اینکه چگونه نیروهای عبد الرحمان در برابر حجاج شکست می‌خورد و در ادامه می‌گوید: عبد الرحمان اشعث به زابلستان شد به زینهار رتبیل. خبر سوی حجاج رسید. حجاج عماره بن تمیم را به رسولی فرستاد سوی رتبیل و پیامد با رتبیل خلوت کرد و عهدها فرستاده بود او را که نیز اندر ولایت تولشکر من نیاید و از تو مال نخواهم و میان ما دوستی و صلح باشد بر آن جمله که عبد الرحمان اشعث را و فلانی را از یاران وی سوی من فرستی. عبد الرحمان دو سال به بُست و ناحیت زاول بماند (۱۱۵). در تاریخ طبری آمده است: در آخر رتبیل به مقابل فروگذاری خراج هفت ساله، عبد الرحمان را به گماشتگان حجاج سپرد (۸۵ ق) (۱۱۶).

بلاذری در فتوح البلدان می‌گوید: در عصر ولید بن عبد الملک، قتیبه بن مسلم باهلی به امارت خراسان و سیستان آمد (۸۶ ق). چون برادرش عمرو بن مسلم به سیستان رسید، از رتبیل خراج خواست. ولی رتبیل جواب داد که سراز طاعت بر نداشتیم، اما همان مبلغی را می‌دهیم که حجاج تعیین کرده بود (حجاج به سال ۸۵ ق با رتبیل تا مدت ۹ سال به این شرط صلح کرده بود که در هر سال هزار درهم عوارض بپردازد). چون این خبر به قتیبه رسید، امر داد که به همان مبلغ قناعت کنند، زیرا این کشور برای عرب سرزمین مشئومی است.

بعد از این چون در عصر سلیمان بن عبد الملک، مدرک بن مهلب به سیستان آمد (۹۷ ق)، رتبیل به او چیزی را نداد و تا آخر عهد بنی امیه و ابومسلم، به عمال اسلامی خراجی را نپرداخت، تا که در عهد منصور خلیفه عباسی، معن بن زائده شیبانی بر سیستان والی شد و به رتبیل نوشت که مبلغ معین کرده حجاج را بفرستد. رتبیل متاع ناچیزی را فرستاد که معن را از دیدن آن خشم آمد و قصد رنج کرد. ولی رتبیل از آنجا به زابلستان پس نشست و سه هزار اسیر در دست لشکر عرب افتاد. ولی معن از خوف زمستان پس به بُست برگشت. والیان خلیفه مهدی ورشید نیز بعد از این مبالغی را از رتبیل به اندازه توان و ناتوانی خود می‌گرفتند (۱۱۷).

آخرین حمله جدی اعراب بر کابلستان حمله‌ای است که به فرماندهی ابراهیم بن جبرئیل والی وقت سیستان در زمان هارون الرشید خلیفه عباسی صورت گرفت. تاریخ سیستان فتح کابل توسط ابراهیم بن جبرئیل را به سال ۱۷۹ ق و از طریق بُست و رخد می‌داند.

گرچه در زمان هارون الرشید سد دفاعی کابلستان شکسته شد و اعراب تختگاه کابلستان را به باد تاراج دادند، اما این یک حمله موقتی و فقط به منظور غارت و چپاول بود. چنین پیداست که پس از این زمان، به ویژه بعد از مرگ هارون الرشید (۱۹۳ ق) کابل شاهان و مرکز اقتدارشان کابل، با تهدید جدی اعراب روبه‌رو نبود. یعنی بعد از این تاریخ، اعراب دیگر از آن حالت تهاجمی قرون اول و دوم هجری که هر روز در گوشه و کنار سرزمین‌های خلافت بزرگ اسلامی سرزمین‌های تازه‌ای را می‌گشودند، بیرون آمده بودند. کشمکش‌های درونی اعراب و مبارزات آزادی خواهانه ملت‌های مسلمان علیه ناسیونالیسم عربی، خلافت اموی و عباسی را هر روز بیشتر از پیش محافظه‌کار می‌کرد. در کنار این‌ها، آنچه بیشتر از همه اموی‌ها را بعد از سال ۷۸ ق و به دنبال آن عباسیان را در افغانستان زمینگیر می‌کرد پناه گرفتن گروه تندرو خوارج در سیستان و بعضی جاهای دیگر افغانستان بود که بر مقاومت مردم این سرزمین افزوده شده بود. از این روی اموی‌ها و عباسی‌ها به حفظ دستاوردهای گذشته در این سرزمین راضی بودند.

به هر حال، شکست کشورهای شاهی جنوب هندوکش نیز در دو مرحله، اما نه به دست اعراب، بلکه به دست بومیان مسلمان این سرزمین انجام گرفت. در سال ۲۵۷ هجری رویگری به نام یعقوب بن لیث حاکم سیستان و خراسان شد و وظیفه محاصره جبال دشوارگذر افغانستان را بر عهده گرفت و از راه‌های هرات و سیستان تا بلخ و تخارستان و تارخج و زابلستان، جبال فوق‌الذکر را دور زد و بامیان و غزنین و کابل را متصرف شد. از آن به بعد سه شهری که در سر راه او واقع شده بودند، یعنی کابل و غزنه و قندهار، در تاریخ اهمیت فوق‌العاده پیدا کردند.

انتقال پایتخت از کاپیسا به کابل، اعمار بالا حصار و دیوارهای قدیم کابل

بنا بر روایت یعقوبی در *البلدان*، به سال ۱۷۶ ق هارون الرشید، فضل بن یحیی برمکی را

والی خراسان کرد و سیستان را هم ضمیمه ولایت او کرد. فضل ولایت سیستان را به ابراهیم بن جبرئیل داد. در همین زمان بعد از لشکرکشی مسلمانان به کابل یا کاپیسا که به سال ۱۷۶ ق (روایت یعقوبی) یا سال ۱۷۹ ق (روایت تاریخ سیستان) به فرماندهی ابراهیم بن جبرئیل صورت گرفت، به باور آ. فوشه «همین امر باعث شد که پایتخت از کاپیسا به کابل انتقال یابد.» اگر به این مطلب با دقت بیشتری نگاه شود، این روایت فوشه جای بحث دارد و به آن باید به دیده تردید نگریست، چون شواهد تاریخی می‌گوید که انتقال پایتخت از کاپیسا به کابل باید خیلی زودتر از این تاریخ اتفاق افتاده باشد.

هیوان تسانگ زائر چینی که به سال ۹ ق / ۶۳۰ م از بامیان به کیا - پی - شی (کاپیسا) وارد می‌شود، محیط این قلمرو را حدود ۱۲۰۰ مایل ذکر کرده می‌گوید: کیا - پی - شی پادشاهی ای مستقل است که سرزمین‌های همجوار را نیز به دست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم می‌راند. او تصریح می‌کند، لان - پو (Lan-po) (لغمان) و نا - کی - تو - لو (Na-Kie-To-Lo) (ننگرهار) و کین - تو - لو (Kien-To-Lo) (گندهارا) از پشاور تا مجاری رود سند، در تحت تسلط پادشاه کاپیسا بود. هیوان تسانگ چهارده سال بعد در هنگام بازگشت از هند به سال ۲۴ ق / ۶۴۴ م چون به فلنه (Fa-La-Na) (بنون، جایی در نزدیک پکتیای کنونی) می‌رسد، این ولایت را نیز تابع کاپیسا می‌گوید (۱۱۸).

هیوان تسانگ در موقع سفر هند از کابل نام نمی‌برد، اما در زمان برگشت از هند (۲۴ ق) در ادامه سفرش بعد از فلنه و چند شهر دیگر، از شهر هو - فی - نه (Hu-Phi-Na) در بین هو - سی - نا (غزنه) و کاپیسا نام می‌برد. بنا بر عقیده جنرال کنگهم که خط سیر هیوان تسانگ را مشخص کرده، این شهر هو - فی - نه مذکور در سفرنامه هیوان تسانگ، همان کوفن منابع قدیم یونانی و یا کابل کنونی است. به هر حال از این یادداشت‌های هیوان تسانگ بر می‌آید که تا سال ۲۴ ق / ۶۴۴ م با وجودی که کابل به عنوان شهری وجود داشته است، اما هنوز تا آن زمان پایتخت حوضه علیا و سفلی رودخانه کابل، در کاپیسا بوده است. شواهد تاریخی بعد سال ۲۴ هجری به ویژه از آغاز دهه چهل هجری همه حکایت از این دارند که پایتخت کابل شاهان در کابل بوده نه در کاپیسا. از عامل یا عوامل انتقال پایتخت از کاپیسا به کابل بین سال‌های ۲۴ تا ۴۰ هجری به صورت شفاف چیزی دانسته

نیست، اما احتمال دارد کابل شاهان به دلیل نزدیک شدن لشکریان مهاجم عرب، به ویژه بعد از فتح خراسان و سیستان، کابل را در پشت کوه‌های آسمایی و شیردروازه برای دفاع در برابر مسلمانان مناسب‌تر دیده و آنجا را تختگاه خود قرار داده باشند.

به هر حال دلایلی وجود دارند که طبق آن‌ها بعد از سال چهل هجری، کابل شهرهٔ آفاق است و از کاپیسا هیچ‌کس چیزی نمی‌گوید. منابع چینی در آن زمان از کی پین نام می‌برند، ولی کی پین منابع چینی با کاپیسا به همان اندازه قابل انطباق است که با کابل نیز. یعنی کی پین گویش چینی لفظ کوفن منابع یونانی و رومی است که معمولاً به مفهوم رودخانهٔ کابل اطلاق می‌شود. ثانیاً گذشته از آنکه دودمان حاکم بر کاپیسا و کابل در زمان مورد بحث به نام کابل شاهان یاد می‌شوند و این پیوند این دودمان با کابل را نشان می‌دهد، تمام شواهد تاریخی که از جنگ‌های مسلمانان با کابل شاهان از قرن یکم هجری برجای مانده، بدون استثنا همه در محدودهٔ جغرافیایی کابل است.

لشکرکشی مسلمانان به سال ۴۲ هجری با سپهسالاری عبدالرحمان بن سمره به کابل رخ داد و بنا بر روایت تاریخ سیستان، بیست هزار نفر از مسلمانان در کابل شهید شدند. عبدالحمی حبیبی شهدای صالحین کابل را همان شهدای عرب مسلمان سال ۴۲ یا ۴۴ هجری می‌داند که در کابل شهید و مدفون شدند. جنگ مسلمانان به سال ۴۲ در کابل و برجای گذاشتن شهدای عرب که شهدای صالحین شاهد آن است، دلیلی است بر اینکه در آن زمان باید کابل پایتخت کابل شاهان بوده باشد که از یک طرف مسلمانان اهرم فشار خود را روی آن متمرکز کرده بودند و از طرف دیگر کابل شاهان نیز خود را به دفاع از تختگاهشان ملزم دیده‌اند. و الا چگونه می‌توان توجیه کرد که پایتخت در کاپیسا بوده باشد و این جنگ‌های خونین در کابل اتفاق افتاده باشد.

وجود آرامگاه لیث بن قیس بن عباس (مشهور به شاه دوشمشیره) در محل ورودی دروازهٔ غربی کابل قدیم، شاهد دیگری است که نشان می‌دهد کابل در سال ۸۱ ق تختگاه کابل شاهان بوده است. او بر اساس روایات تاریخی به سال ۸۱ ق در همین محل به شهادت می‌رسد و درست در مشرق جایی که دو کوه آسمایی و شیردروازه راه داخل شدن به کابل را تنگ‌تر می‌کنند (محل کنونی مسجد شاه دوشمشیره) دفن می‌شود.

اگر به جزئیات لشکرکشی اعراب مسلمان که کابل شاهان را به سال ۸۱ یا ۸۲ ق هدف قرار داده بودند توجه شود، با وضاحت بیشتری می‌توان فهمید که در آن زمان تخته‌گاه کابل شاهان، کابل بوده است. روایت‌های تاریخی حاکی از آن است که لشکرکشی سال ۷۸ اعراب مسلمان به حومه کابل با شکست مفتضحانه و تلفات خیلی سنگین همراه شد، به حدی که این لشکرکشی را جیش الفنا نامیدند. حجاج بن یوسف حاکم عراق، خراسان و سیستان وقتی خبر این شکست را از بصره به عبدالملک بن مروان اموی به شام خبر داد، عبدالملک او را مأمور کرد که برای گرفتن انتقام از کابل شاهان، لشکر قوی و مجهزی را تدارک بیند. چون کابل شاه خبر هجوم قریب الوقوع اعراب مسلمان را شنید هراسان شد و برای حراست و دفاع از حریم کابل «دستور داد بر در و درو شهر دیوار ببلند ساخته و شهر کابل را با برج‌های عظیم و دروازه‌های محکم احاطه نمایند» (۱۱۹)، و این دیوار همان است که تا امروز بقایای آن بر روی دو کوه آسمایی و شیردروازه به وضوح قابل مشاهده است.

بالاخره به سال ۸۱ یا ۸۲ ق عبدالرحمان بن اشعث سردار سپاه اسلام به دستور حجاج حاکم بصره که او هم از طرف عبدالملک اموی فرمان یافته بود، مأمور فتح و تسخیر کابل شد. در این لشکرکشی که تعداد جنگجویان عرب را تا چهل هزار نفر هم نوشته‌اند، سردار دیگر عرب به نام لیس بن قیس بن عباس یعنی نواده حضرت عباس عموی پیامبر نیز عبدالرحمان بن اشعث را همراهی می‌کرد. همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره کردم این لشکر از نگاه قدرت و تجهیزات آن چنان بود که اعراب مسلمانان آن را جیش الطواویس (لشکر طاووسان) لقب داده بودند. هنگامی که لشکر عرب تحت قیادت عبدالرحمان بن اشعث به دروازه‌های شهر کابل رسید جنگی سخت در گرفت. چنین به نظر می‌رسد که سد دفاعی کابل از ناحیه غرب محل باریکه‌ای که دو کوه شیردروازه و آسمایی را با رودخانه کابل از هم جدا می‌کند شکسته شده باشد. چنانچه پیداست، دامنه جنگ در آن هنگامه تا محل فعلی مسجد شاه دوشمشیره بر کران شمالی رودخانه کابل کشیده شد. «در گیر و دار این نبرد تاریخی، لیث بن قیس بن عباس کشته شد و عبدالرحمان بن اشعث در همین مکان فعلی مسجد شاه دوشمشیره، او را دفن کرد. و چون آن بزرگوار در آن روز با دوشمشیره

می جنگید، لذا القیش شاه دوشمشیره شد و مسلمانان در کنار شهادتگاه و مزارش مسجدی بنا کرده و به خاطر اینثار و فداکاری های آن فرمانده این مسجد به شاه دوشمشیره مسمی گشت. مسجد شاه دوشمشیره از نخستین و قدیمی ترین بناهای دوره اسلامی در شهر کابل به شمار می آید. در طی قرون گذشته مسجد شاه دوشمشیره بارها مرمت و بازسازی شده است که آخرین بار در آن عمارتی زیبا در دو طبقه در عصر امان الله خان، توسط مادرش مشهور به سراج الخواتین در سال ۱۳۰۶ ش ساخته شد» (۱۲۰).

از شاه دوشمشیره برگردیم به این موضوع که کابل از چه وقت پایتخت کابل شاهان بود. مهم ترین چیزی که به ما کمک می کند زمان انتقال پایتخت از کاپیسا به کابل را دریابیم یا حدس بزنیم، تعیین زمان ساخت دیوارهای قدیم یا همان حصار قدیمی اطراف کابل است. بدون شک بین دیوارهای قدیم کابل و پایتخت دولت شاهی کابل ارتباط مستقیم وجود داشته است. یقیناً حصار قدیمی کابل برای ایجاد یک سد دفاعی محکم، در زمانی ساخته شده است که کابل پایتخت دولت قوی و قدرتمندی بوده و این حصار برای حراست از آن پایتخت بوده است. بنائاً اگر زمان ساخت یا اعمار دیوارهای قدیم کابل به دست آید، به موازات آن می توان زمانی را که کابل پایتخت بوده به درستی حدس زد.

دیوارهای قدیم کابل که زمانی در اطراف شهر کابل اعمار شده، هنوز هم آثار و بقایای شان برستیغ دو کوه شیردروازه و آسمایی، یکی افق جنوب و جنوب غربی و دیگری افق غرب و شمال غربی کابل برجای مانده است که از گوشه و کنار کابل جلب توجه می کند. محمد عظیم عظیمی در کتاب افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن می گوید: «استحکامات بزرگی به شکل برج دفاعی متصل به دیوار، در پنجصد متری جنوب پل هارتن هم اکنون قابل مشاهده است. یکی دیگر از این برج ها، بالای قلعه شیردروازه به تخت زنبورک شاه شهرت دارد، همچنین در دامنه شرقی آسه مایی نیز برجی به نام کاسه برج واقع شده است» (۱۲۱).

در قسمت شرقی کابل، چون این دیوار از روی جلگه ها و اراضی هموار عبور کرده، امروزه آن اراضی، یا به زمین های زراعتی تبدیل شده و یا مسکونی شده است. لهذا مشخص کردن و تعیین خط سیر این دیوار دفاعی در مشرق کابل کار آسانی نیست. اما

آنچه از بقایای دیوار قدیم کابل در بالای کوه شیردروازه و آسه مایی برجای مانده است، نشان می‌دهد این دیوار از سنگ‌های نتراشیده و ناهموار، خشت‌های پخته و خام که در لابلای آن از گِل نیز کار گرفته شده به عرض یا ضخامت یک متر و بیست سانتی‌متر ساخته شده است. اگرچه بنای این دیوار در گرداگرد شهر کابل که قسمت بیشتر آن از ارتفاعات و قلل کوه‌ها می‌گذشته کاری بس دشوار بوده است، از مواد و مصالح و شیوه ساخت آن می‌توان استنباط کرد که با عجله و شتاب زیاد ساخته شده است. چنین به نظر می‌رسد که دست‌اندرکاران بنای این دیوار در زمان ساخت آن نگران حمله احتمالی قریب‌الوقوع دشمن بوده‌اند. بنده با این روایت احمدعلی کهزاد که می‌گوید: «اگر به طول کار و عظمت بنا و دقتی که در عمران آن به کار رفته دقت شود منطق چنین حکم می‌کند که این دیوارها به عجله ساخته نشده و مفکوره عمران آن سابقه قدیم‌تری داشته» (۱۲۲)، کاملاً مخالفم. چون باور دارم علی‌رغم آنکه ممکن است برنامه عمران حصار دفاعی اطراف کابل در افکار مدافعان شهر در آن زمان از قبل به وجود آمده باشد، این دیوار با سرعت و عجله زیاد و دقت کمتر، در زمان کوتاهی ساخته شده است.

دانشمند ایتالیایی به نام پادرگسپانی که در اواسط قرن بیستم میلادی تقریباً ۱۸ سال در کابل می‌زیست، کتابی دارد به نام *افغانستان چهارراه آسیا*. محمدعظیم عظیمی به نقل از این کتاب پادرگسپانی و احمدعلی کهزاد به نقل از مقاله‌ای که در شماره دوم مجله افغانستان به سال ۱۹۴۶ میلادی در کابل از طرف پادرگسپانی نشر شده آورده است که «دیوارهای روی کوه‌های کابل محتملاً در زمان یفتلی‌ها در قرن پنجم میلادی آباد شده است.» طبق نظر این محقق ایتالیایی نه تنها دیوارهای قدیم کابل، بلکه قلعه مستحکم کابل در محل بالا حصار فعلی نیز در قرن پنجم میلادی توسط یفتلی‌ها ساخته شده است. به عبارت دیگر دیوارهای قدیم کابل به دفاع از پایتخت دودمانی ساخته شده که از بالا حصار کابل فرمان می‌رانده‌اند. اما معلوم نیست که پادرگسپانی بر اساس چه شواهد و مدارک تاریخی این نظریه را ابراز کرده است. روایات تاریخی و شواهد باستان‌شناسی به این مطلب صحه می‌گذارند که در زمان یفتلی‌ها کابل در مقایسه با کاپیسا شهرکی بیش نبود.

حالا به این موضوع می‌پردازیم که آیا دیوارهای قدیم کابل در قرن پنجم میلادی در زمان یفتلی‌ها آباد شده یا آبادی آن به زمان‌های بعدی تعلق می‌گیرد؟ آیا بین آبادی بالا حصار و آبادی دیوارهای قدیم کابل رابطه‌ای وجود دارد؟

با آنکه بیشتر وقایع نگاران افغانستان از جمله کهزاد پذیرفته‌اند که دیوارهای قدیم کابل و بالا حصار در قرن پنجم میلادی در زمان یفتلی‌ها ساخته شده، این فرضیه با توجه به سه موردی که در زیر می‌آید با شک و تردید همراه است.

اولاً هیچ مدرک تاریخی در دست نیست که ثابت کند کابل در قرن پنجم و اوایل قرن ششم میلادی تختگاه یفتلی‌ها بودند یا نقش مرکزیت را برای آن‌ها داشته است تا برای دفاع از این مرکز، ملزم به ساخت قلعه بالا حصار و دیوارهای اطراف کابل باشند.

ثانیاً یفتلی‌ها در تمام مدت قرن پنجم و نیمه نخست قرن ششم میلادی در اوج اقتدار خود بوده‌اند که از ترکستان چین تا مرزهای ایران و در جنوب هندوکش تا دشت‌های هند در سیطره آن‌ها قرار داشته و ایران ساسانی به آن‌ها باج و خراج می‌پرداخته است. بعید است آنان با داشتن چنین امپراتوری گسترده و اقتدار زیادی، خود را پشت دیوارهای کابل پنهان کرده و نیازمند جای امنی مثل قلعه بالا حصار کابل بوده باشند؛ چون از آثار به جامانده گذشتگان، چه در افغانستان و چه بیرون از افغانستان در اطراف و اکناف جهان چنین بر می‌آید، همه حاکمیت‌ها در زمان اقتدارشان بیشتر قصر و معبد می‌سازند و در زمانی که به حالت دفاعی قرار می‌گیرند قلعه، خندق و دیوارهای دفاعی. بنائاً با رویکرد به پیشینه تاریخی این گونه بناهای تاریخی چه در افغانستان و چه بیرون از افغانستان می‌توان حدس زد که دیوارهای قدیم کابل زمانی ساخته شده که حاکمان کابل به حالت دفاعی قرار داشته‌اند.

ثالثاً تا جایی که روایت‌های تاریخی نشان می‌دهند یفتلی‌ها حتی تا دهه سوم قرن ششم میلادی، با وصف آنکه امپراتوری طویل و عریضی از دنیای متمدن آن روز را در سیطره خود داشتند، هنوز به صورت بادیه‌نشینی حیات به سر می‌بردند و شاید تا نیمه دوم قرن ششم میلادی هنوز از نظر شیوه زندگی به آنجا نرسیده بودند که با زندگی صحرانوردی وداع کنند و برای خود حداقل کلبه‌های گلی بسازند. «در سال ۵۲۰ میلادی، زائر چینی

به نام سونگ یون (Song-Yun) در ضمن مسافرت خود به ماوراءالنهر رسید و در آنجا مشاهده کرد که سلطان یفتلی در خیمه نمدی خود، روی تختی از طلا نشسته و هدایا و احترامات چهل کشور را، که در نتیجه لشکرکشی‌های متعدد به اطاعت خود درآورده بود، می‌پذیرد» (۱۲۳). در جنوب هندوکش، یکی از حکام او که بسیار بی‌رحم و خون‌خوار بود به نام میهیراگولا (Mihira Goula) فرمانروایی می‌کرد (۱۲۴). جواهر لعل نهرو از میهیراگولا به عنوان یک وحشی واقعی و مطلق و خونخواری بی‌رحم یاد می‌کند. نهرو از کالهانا نویسنده سانسکریت که راجع به تاریخ کشمیر کتابی به نام راجاتا رانجینی دارد نقل می‌کند که از تفریحات میهیراگولا یکی این بود که فیل‌ها را از بالای پرتگاه‌های مرتفع و مهیب به داخل دره‌ها پرتاب کند (۱۲۵). به هر حال واضح است که دره کابل بخشی از قلمرو میهیراگولا بود، اما مرکز اقتدار میهیراگولا و حضورش بیشتر در هند بود و در زمانی هم که هندی‌ها به سال ۵۳۸ او را شکست دادند و از هند بیرون کردند، به کشمیر پناهنده شد.

برای نخستین بار سکه‌های مربوط به نیمه دوم سده ششم میلادی است که گفته می‌شود گویا با کابل پیوند دارد. یعنی در آن زمان امیرنشین‌های مستقلی که هنوز هم یفتلی بودن آن‌ها با تردید همراه است، در کابل و یا جایی نزدیک کابل فرمانروایی داشتند. مشکل این است که «سکه‌هایی که در دسترس ماست، نه می‌تواند مسئله زمان را حل کند و نه مکان فرمانروایی دودمان‌های گوناگون را، همچنان که هارماتا (Harmatta) گفته است یک مسئله همانا سکه‌هایی است با نام خنگل که گویا با کابل پیوندی داشته است. هارماتا پیشنهاد می‌کند که خنگل یا خنگلا نام شخصی است که نه تنها در سکه‌های پیدا شده در گردیز به زبان سانسکریت یافته شده، بلکه خود، نام دودمانی است از خنگلان که سر دودمان آن دوشاه خنگلا باشد که در کابل فرمانروایی می‌کرد و سپس شاه جاوولا جانشین او شد و پس از او لاخانا او دایا دیتیا مذکور در وقایع‌نامه‌های کشمیر و آنگاه خنگلای دوم در حدود ۵۶۲ میلادی به سلطنت رسیدند» (۱۲۶).

۱. هارماتا (J. Harmatta) به روایت ر. ن. فرای نخستین کار مرتب و منظم ساختن رویدادهای زمان یفتلی‌ها و زمانه‌های بعد از فروپاشی یفتلی‌ها را که به سال ۵۶۷ میلادی اتفاق افتاد، به ترتیب پیاپی و بر مبنای گردآوری همه شواهد ارائه کرده و کار او بر همه پژوهش‌های دیگری که در این زمینه صورت گرفته، برتری دارد.

ضمناً در همین هنگام یا اندکی بعدتر، یعنی در زمان پیش از حملهٔ اعراب، سکه‌های بسیاری «از یک شاهزادهٔ احتمالاً هپتالی (یفتلی) در دست است که نامش به نوشتار پهلوی نیکی ملک است» (۱۲۷). اخیراً نیکی را به صورت نیزک هم نوشته‌اند.^۱ چنین به نظر می‌رسد نیکی یا نیزک (که هر دو یکی است) مانند خنگل، نام خانوادگی یا دودمانی باشد. «این سکه‌ها که نام نیکی (نیزک) را با خود دارند، هم در شمال کابل و هم در جنوب کابل پیدا شده است. هارماتا تردید دارد که نیکی‌ها (نیزک‌ها) از کابل فرمانروایی کرده باشند. او می‌گوید شاید نیکی‌ها (نیزک‌ها) در کاپیسا واقع در شمال کابل فرمانروایی داشتند» (۱۲۸). این روایت هارماتا، با مشاهدات هیوان تسانگ که در کتاب خاطرات خود کاپیسا را در زمان رفت و برگشت سفره‌ند به سال‌های نهم و ۲۴ هجری، مرکز فرمانروایی درهٔ کابل نوشته است، کاملاً همخوانی دارد. با توجه به این مطلب و بررسی وضعیت سیاسی درهٔ کابل در قرن پنجم و ششم میلادی چنین به نظر می‌رسد که انتقال پایتخت از کاپیسا به کابل تا اواسط سدهٔ هفتم میلادی اتفاق نیفتاده بود و از اینجا می‌توان استدلال کرد که به موازات آنچه تا آن زمان در کابل مرکزیت و پایتختی وجود نداشت، دیوارهای قدیم کابل و بالاحصار آن نیز تا آن زمان ساخته نشده بود. یعنی همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم بین اعمار کردن دیوارهای قدیم کابل (صرف نظر از اینکه در چه زمانی اعمار شده) با بودن پایتخت در کابل رابطه‌ای مستقیم وجود داشته است. بنابر این نظر احمد علی کهزاد در مقالهٔ ۸۴ کتاب *افغانستان در پرتو تاریخ* که می‌گوید «کابل پیش از تعمیر روی کوه‌ها، دهکده‌ای بیش نبود و دیوارهای مذکور بدان اهمیت و مرکزیت خاصی بخشید» قابل قبول نیست. چون در قدم اول باید کابل مرکز اقتدار دودمانی سلطنتی بوده باشد تا برای دفاع از آن حاکمیت، حصار دفاعی ساخته باشد و الا اعمار حصار دفاعی در اطراف یک دهکدهٔ کوچک چه لزومی دارد؟

به هر حال بر بنیاد شواهد تاریخی چنین به نظر می‌رسد که دیوارهای قدیم کابل چند

۱. بنا بر پیشنهاد هارماتا این **نیکی ملک** به حروف نویسی قیاسی نام **نیزک** به فارسی میانه است. یعنی این نام لقب موروثی گروهی از امیران بوده که ترخان نیزک بادغیسی شاید آخرین آنان است که تا ایام تهاجم عرب در سدهٔ هفتم میلادی این نام را حفظ کرد.

دهه بعد از انتقال پایتخت از کاپیسا به کابل (بین سال‌های ۴۲ تا ۸۲ هجری) و با احتمال قریب به یقین در سال‌های نزدیک به ۸۲ ق اعمار شده باشند. چون روایت‌های تاریخی حاکی از آن است زمانی که به سال ۸۲ لشکر عرب به دروازه‌های کابل رسید دیوار دفاعی کابل و بالاحصار آن وجود داشت. عبدالحی حبیبی به نقل از فتوح البلدان یعقوبی می‌گوید: «کابل در قرن اول هجری شهری بود که قلعت منیع و محکمی داشت و آن را گرزندین گفتندی و چون در زیر این حصار کوه‌ها و راه‌های دشوار گذر و بیابان‌های هولناک و قلاع منیع واقع بود، بنابراین وصول بدان دشوار بود. و پادشاه آن هم به هیچ کس اطاعت نداشت. تا که در سنه ۱۷۶ ق / ۷۹۲ م فضل بن یحیی برمکی او را مطیع نمود» (۱۲۹). اصطخری در قرن چهارم هجری می‌گوید: در کابل قهندزی، یعنی قلعه‌ای مشهور بود و شهر باروی بلند داشت که برای وارد شدن به آن جزیک راه نبود (۱۳۰). بنا بر روایت اصطخری مسلمانان در درون قلعه می‌زیستند، در حالیکه هندوان و یهودیان در ربض بیرونی شهر می‌زیستند (۱۳۱). دیوارهای قدیم کابل نه تنها تا قرن چهارم هجری به عنوان سد دفاعی کابل معمور بود، گمان می‌رود این دیوار حتی در دوره‌های خیلی نزدیک به ما نیز مرمت و بازسازی شده باشند. روایت شده است زمانی که به سال ۱۷۷۳ میلادی تیمور شاه ابدالی پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد، در آن زمان بر روی دیوارهای قدیم کابل بازسازی و مرمت کاری‌هایی به عمل آمد.

درباره بالاحصار کابل باید بگویم که این قلعه بر روی تپه زمرد در جنوب شرق شهر کابل اعمار شده است. اگر روایات جغرافیانگاران عرب را ملاک قرار دهیم، بالاحصار کابل در قرن یکم هجری وجود داشته و احتمالاً همزمان با انتقال پایتخت از کاپیسا به کابل، قبل از دیوارهای قدیم کابل ساخته شده است. اگر چه ابن خردادبه و یعقوبی در سده سوم، اصطخری و کتاب حدود العالم و جیهانی در سده چهارم و شریف ادریسی در اواسط سده ششم هجری، هر کدام از قلعه و حصار کابل مطالبی می‌نویسند، اما تمام آن روایات تصویر روشنی از بالاحصار کابل به دست نمی‌دهد. بنائاً می‌توان گفت بالاحصار کابل تا قرن نهم هجری / پانزدهم میلادی تاریخ روشنی ندارد.

روایت‌های زمان بعد از امیر تیمور گورکان، حاکی از آن است که در زمان تیموریان،

شاهزادگان تیموری که حاکم کابل بودند، در بالاحصار حضور داشتند و از آنجا فرمانروایی می‌کردند. یکی از این شاهزادگان ظاهراً به اسم محمد مقیم ارغونی که در آن زمان حاکم کابل بود و در بالاحصار سکونت داشت، به سال ۱۵۰۱ میلادی مورد حملهٔ بابر شاه گورکانی قرار گرفت. بابر بالاحصار را محاصره و آن را فتح کرد. چنین به نظر می‌رسد که بابر بعد از این پیروزی تعمیراتی در بالاحصار انجام داده باشد. به دنبال آن کامران میرزا پسر بابر که در زمان حیات پدر حاکم کابل و قندهار بود نیز، چه در زمان حیات پدر و چه زمانی که خودش بعد از وفات پدر در کابل اعلام پادشاهی کرد، ساخت و سازهایی، در بالاحصار انجام داد. در زمان هجوم همایون (۱۵۲۹ - ۱۵۵۵ م) پسر و جانشین بابر به کابل (۱۵۴۵ م) در مقابل برادرش کامران میرزا، برخی از ساختمان‌های داخلی بالاحصار تخریب شد و سپس جلال الدین اکبر (۱۵۵۵ - ۱۶۰۵ م) پسر و جانشین همایون «خرابی‌ها را ترمیم و دیوارهای خارجی قلعه را مستحکم‌تر از پیش استوار ساخت و در عصر جهانگیری (۱۶۰۵ - ۱۶۲۸ م) بالاحصار مزین به کاشی‌کاری‌های زیبا و تزیینات بسیار گشت. در زمان شاه جهان (۱۶۲۸ - ۱۶۵۷ م) قلعهٔ ارگ بالاحصار که از خشت خام بود به امر شاه جهان، با گچ و آهک از نو ساخته شد» (۱۳۲).

در سال ۱۷۳۸ نادر شاه افشار کابل را فتح کرد. چنین به نظر می‌رسد در این لشکرکشی بالاحصار خیلی آسیب دیده باشد. روایت‌ها می‌گویند احمد شاه ابدالی، خرابی‌های برج‌ماندهٔ زمان نادر شاه افشار را در زمان فرمانروایی خود بازسازی و مرمت کرد. «یکی از بناهای مهم تاریخی که در اندام درونی بالاحصار قرار گرفته، اقامتگاه شاهی است که امیر دوست محمد خان آن را در سال ۱۸۳۵ ساخت و با کاشی‌ها و نقاشی‌های مرغوب و زیبا آراست» (۱۳۳) اما دیری نپائید که به سال ۱۸۴۰ متجاوزین انگلیسی و شاه شجاع به کابل هجوم آورده، بالاحصار را فتح کردند. از این زمان به بعد بالاحصار اقامتگاه شاه شجاع و مکناتن (سفیر بریتانیا) بود. ۳۹ سال بعد لشکریان انگلیسی به فرماندهی رابرتس، بالاحصار را به بهانهٔ انتقام و خونخواهی کیوناری سفیر بریتانیا که به سال ۱۸۷۹ در کابل به قتل رسیده بود، با سلاح‌های آتشین مورد حمله قرار داده به آتش کشیدند.

راجع به بالاحصار، یکی از کسانی که این محل را در قرن نوزدهم میلادی قبل از

ویرانی آن توسط رابرتس انگلیسی مشاهده کرده، چنین می نویسد: «بالاحصار مرکب از دو قسمت است، بالاحصار بالا و بالاحصار پایین. این قلعه دیوارهای سنگی محکم دارد که در قسمت علیا به خشت پخته تبدیل می شود و اطراف آن را خندق احاطه کرده، مگر در سمتی که به کوه چسبیده است. در این حصه قبلاً دروازه ای به نام جابر موجود بود و چون خندق نداشت در آنجا برج بلندی به نام برج هلاکوساخته شده بود. دیوار خارجی بالاحصار سه دروازه داشت. یک دروازه که به بالاحصار پایین منتهی می شد توسط دوست محمد خان با نقب پرانده شد. در سمت شرق، دروازه کاشی و به سوی غرب در نزدیکی دروازه جابر، دروازه دیگری به نام دروازه خونی موجود بود که نعش کسانی را که در داخل قلعه اعدام می شدند، از آن دروازه خارج می کردند. در عصر سدوزایی ها، بالاحصار پایین علاوه بر قصر و غلام خانه، شامل تقریباً هزار خانه رهاشی و یک رشته بازار بود و به یک تعداد محلات به نام محله عرب ها، محله حبشی ها؛ محله ارمنی ها و غیره که هریک به نام سکنه آن مسمی بود، تقسیم می شد» (۱۳۴).

هر دو قسمت بالاحصار به امر رابرتس تخریب شد و تنها دیوارهای پخته آن باقی ماند که بعدها عمارت های نو برای مقاصد نظامی در داخل آن ساخته شد (۱۳۵).

ماندگارهای قدیم کابل

به رویت شواهد باستان شناسی، بیشتر آبادی های قدیم کابل بین دو کوه آسه مایی و شیردروازه در جنوب شرقی کابل فعلی موقعیت داشته است. یعنی مثل امروز نبوده است که آبادی های این شهر در هر دو طرف رودخانه کابل موقعیت دارند. در زمان قبل از اسلام، کابل بودایی و برهمایی در هر دو سمت سفلی رودخانه لوگر، از جایی که رود لوگر از تنگی ده یعقوب بیرون می آید تا قبل از الحاق این رودخانه به رود کابل، در مناطق نزدیک به تلاقی دو رودخانه موقعیت داشته است. سپس به تدریج از حوضه رودخانه لوگر به حوضه رودخانه کابل گسترش یافته است. آب لوگر با گذشتن از تنگی ده یعقوب، قبل از اینکه به رودخانه کابل ملحق شود، تمام ساحه ساکا، کمری، چکری و بگرامی را آبیاری می کرد. ساحه ای که متذکر شدیم منطقه ای است که کوه های شاخ برنتی، کمری و چکری سمت غرب، جنوب و جنوب شرق آن را احاطه کرده و به همین ترتیب تپه های خاک بلخ و تپه

مرنجان در شمال غربی این منطقه موقعیت دارد. تنها جناح شمالی این منطقه رو به طرف رودخانه کابل گشاده و باز است.

اگرچه در اثر تحقیقات باستان شناسی، آثار خرابه های معابد بودایی و برهمایی روی تپه ها و دامنه کوه های اطراف کابل مثل تپه مرنجان، شهدای صالحین، خواجه صفا، تپه نارنج، گل دره، تپه خزانه، شیوکی، گردنه علی آباد، کوتل خیرخانه و جاهای دیگر پیدا شده که بیشتر آن ها معابدی بوده اند منزوی و دور از نقاط مسکونی برای عزلت گزینی مرتاضان برهمایی و بودایی. ولی با وصف آن هم چنین به نظر می رسد که تمرکز آبادی های کابل بودایی و برهمایی در ده دوازده کیلومتری جنوب شرق کابل کنونی، در اطراف کمری و چکری قرار داشته است. به باور احمد علی کهزاد «نام گذاری خُرد کابل به این محل، خودش نشان می دهد که کابل قدیمه در آن حدود بود» (۱۳۶). فوشه خاورشناس فرانسوی معتقد بود که کابل بودایی به صورت دهکده ای در چکری، در ۱۲ کیلومتری جنوب شرق کابل فعلی وقوع داشت و آثار یاد بود آن تا زمانی که فوشه از این محل دیدن کرد موجود بود. حتی بعد از آن تا مارچ ۱۹۹۸ (حمل ۱۳۷۷) بر فراز تیغه کوه، مناری به نام چکری قد برافراشته بود. آ. فوشه می گوید «وجود بگرامی در این منطقه ای که نام بردم دلیل دیگری بر وجود آبادی های شهری در این علاقه می باشد و احتمال دارد کابورای متذکره بطلمیوس در همین محل بوده باشد» (۱۳۷). یعقوب لیث صفار فاتح کابل در دوره اسلامی، کابل را به سال ۸۷۱ م / ۲۵۷ یا ۲۵۸ ق فتح کرد. مؤرخین و باستان شناسان بر این باورند که احتمال دارد موقعیت پایتخت کابل برهمایی و هندویی که بساط آن توسط این عیار سیستان برچیده شد، در همین محل، بر کران سفلی رود لوگر بوده باشد. اگر بر اساس قدیمی ترین ماندگارهای کابل و مجموعه مسکوکاتی که از محوطه های باستانی آن به دست آمده تاریخ این شهر را حدس بزنیم، بر اساس شواهد تاریخی می توان قدمت آبادی کابل را که به مرحله شهرنشینی رسیده است، تا قرن دوم میلادی تثبیت کرد. منار چکری و سرخ منار که دو نشانه از قدیمی ترین و زیباترین ماندگارهای باشکوه کابل قدیم بودند و قدمت آن ها به احتمال قریب به یقین به قرن دوم میلادی می رسید، در جنوب شرق کابل در دامنه کوه شیوکی

قرار داشتند. وجه تسمیه سرخ منار سنگ‌های سرخ‌رنگی است که در اعمار این منار به کار رفته بود و به همین ترتیب وجه تسمیه منار چکری احتمالاً این است که چکره هندی یا سانسکریت به معنای چرخه یا گردونه و یا عراده است که معمولاً علامه قانون و آئین بودایی است. یعنی امکان دارد چرخ آئین دین بودا را همچون یک رمز بودایی در قسمت بالای این منار قرار داده باشند و نام چکری از آن گرفته شده باشد.

«هر دو منار تقریباً همانند و دارای جلوه‌های ساختمانی ویژه‌ای بودند. اجزای این منارها شامل سه بخش بود: زمینه‌های مستطیل، بدنه استوانه‌ای و تاجی نه چندان شناخته شده. قطر سرخ منار در قسمت تحتانی ۵،۷۶ متر، در قسمت فوقانی به ۴،۵ متر و ارتفاع آن به بیش از ۲۰ متر می‌رسید. یقیناً ارتفاع اولیه منار با تاج آن بیشتر بوده، اما بر اثر شرایط جوی و فرسایش و حوادث طبیعی و غیرطبیعی از ارتفاع آن به مرور زمان کاسته شد، تا اینکه در زلزله ۱۳۴۴ شس سر بر خاک سایید.

منار چکری که آن نیز یکی از شاهکارهای هنرگاندها را بود و ۲۶،۶ متر ارتفاع داشت، از سنگ‌های تراش یافته با خصوصیات صنعت سنگ تراشی کوشانی‌ها ساخته شده بود. جهانیان که منار چکری را به عنوان یک بنای بودایی عصر کوشانی‌ها پذیرفته بودند، در قرن ۱۹ آگاهی یافتند که برج سنگی به اندازه چهار درجه به سمت جنوب، به طرف کوه، جایی که باران برف آن را به سمت وادی بیشتر فرسوده کرده بود، کج شده است. گذشته از آن در جریان جنگ‌های دهه ۸۰ قرن بیستم میلادی یعنی دوران تجاوز اتحاد شوروی سابق، این منار هدف فیرهای تمرینی سلاح‌ها قرار گرفت که فروریختن این منار را تسریع بخشید تا بالاخره در یکی از شب‌های مهتابی ماه حمل ۱۳۷۷ (مارچ ۱۹۹۸) فرو ریخت» (۱۳۸).
 بایک بازنگری میتوان گفت بگرامی، چکری، کمری و ساکها که گرد هم افتاده، ساحه وسیعی است که محوطه‌های باستانی کابل بودایی در نقاط مختلف آن افتاده است، به نظر می‌رسد بیشتر آبادی‌های مذکور در پای منار چکری تمرکز یافته بود. معمولاً باستان‌شناسان فرانسوی از نقطه نظر تاریخ، منار چکری و یک عده استوپه‌ها و معابد بودایی دور و نزدیک آن را که در چهار طرف کوه منار چکری آثاری از آن برجای مانده مانند یخ‌دره، سنج‌دره، سه توپان و غیره را به قرن دوم میلادی نسبت می‌دهند (۱۳۹).

یکی دیگر از مکان‌های باستانی و ماندگارهای قدیم کابل، آثار به جا مانده از تپه مرنجان است. تپه مرنجان در سه کیلومتری شرق شهر کابل در مشرق جاده میوند و چمن حضوری قرار دارد و در جنوب شرق آن سیاه سنگ واقع است. این تپه مرنجان بر فراز چمن حضوری و در امتداد راه کابل به جلال آباد تا حوالی سیاه سنگ ساحه وسیعی را اشغال کرده است. این محل نزدیک به تلاقی درودخانه کابل و لوگراست که کمی دورتر، در نزدیکی‌های تنگ غار با هم یکجا می‌شوند. اما به هر حال تپه مرنجان در حوضه رود لوگر قرار دارد و آبی که از جناح شرقی خرابه‌های بالا حصار می‌گذرد هنوز هم اگر مهار نشود دامنه‌های تپه مرنجان را فرا می‌گیرد.

«در حدود سال‌های ۱۳۰۷ یا ۱۳۰۸ ش در دامنه‌های غربی تپه مرنجان در محوطه‌ای که در ایام جشن استقلال مبدل به کولاب می‌شد هنگام اعمار منطقه جشن، در عین عملیات تصحیح اراضی و ساختن پل‌های کوچک، دیگ گلی مملو از مسکوکات نقره‌ای و بعضی پارچه‌های ذوب شده نقره پیدا شد. وجود این همه مسکوکات، مخلوط به پارچه‌های ذوب شده نقره و تکه‌های ریزه و بریده نقره‌ای حکم می‌کند که روزی در روزگاران باستان این جا دکان زرگری بوده باشد. این کلکسیون بسیار مهم امروز در موزیم کابل موجود و به نام مجموعه مسکوکات کول چمن حضوری یاد می‌شود و دو نفر از باستان شناسان فرانسوی شلوم برژه و کوریل تحت عنوان خزاین مسکوکات چمن حضوری مطالبی را پیرامون آن منتشر کرده است. مسکوکات چمن حضوری، مجموعه‌ای است بسیار زیبا، نفیس و خیلی قدیمی، زیرا در میان آن سکه‌های مربوط به قرون پنجم و چهارم پیش از میلاد هم موجود است. وزن بعضی از این مسکوکات از پنج گرام هم متجاوز است. معمولاً مسکوکات چمن حضوری را از نظرفن سکه شناسی که در مورد مسکوکات قدیم و کلاسیک یونانی معمول است به نام انسیک یاد می‌کنند. این مسکوکات بیشتر در حوالی قرون پنجم یا چهارم پیش از میلاد در یونان و جزایر دور و نزدیک آن تا قبرس به ضرب می‌رسید» (۱۴۰). چنین به نظر می‌رسد این مجموعه سکه به منظور تجارت از کرانه‌های مدیترانه به این محل رسیده باشد.

کشف سکه‌های یونانی مربوط به قرون پنجم و چهارم پیش از میلاد در دامنه غربی تپه

مرنجان، از محلی که گویا یک دکان زرگری بوده است، به این معنی است که این سکه‌ها هیچ‌گاه در کابلستان رایج نبوده است. پس نباید این تصور را به وجود آورد که آبادی‌های این تپه از قرون پنجم و چهارم پیش از میلاد است. آنچه تاریخ آبادی‌های تپه مرنجان را ثابت می‌کند کشف تعداد کثیری از سکه‌های رایج پادشاهان ساسانی متعلق به قرون چهارم و پنجم میلادی از آنجاست که در ادامه بحث به آن پرداخته می‌شود.

قرار یک گزارش که به موزیم کابل رسیده بود در بهار سال ۱۳۱۲ ش (۱۹۳۳ م) به هیئت باستان‌شناسی فرانسه که در افغانستان مشغول کاوش بود اطلاع دادند که در تپه مرنجان مجسمه‌ای پیدا شده است. دو تن از هیئت باستان‌شناسی فرانسه به نام‌های ژان کرل و هاکن بلافاصله بالای تپه مرنجان در حصه مشرف به جاده کابل - جلال‌آباد کاوش‌های علمی خود را آغاز کردند. بعد از انجام کاوش‌ها واضح شد در این محل آبادی‌های یک معبد بودایی به قرار ذیل وجود داشته است:

یک آبادی مستطیل شکل به طول ۸۶ متر و عرض ۱۲،۳ متر. این عمارت از خشت‌های خام مربع که هر ضلع آن ۵۰ سانتی‌متر بود ساخته شده بود و شامل سه اطاق بود و سقف‌های آن‌ها به شکل کمان تعمیر شده بود. در گوشه‌های این عمارت مستطیل شکل برج‌هایی به ملاحظه رسید که از سنگ‌های رودخانه ساخته شده بود و شاید منظور از این کار استحکام بیشتر بنا بوده باشد. در صفحه غربی دیوار این بنا طاق یا کمانی به عرض ۱،۲۵ متر مشاهده شد. در مقابل این دیوار غربی استوپه‌ای کوچک از سنگ شیست و یا سنگ ورق به ملاحظه رسید.

قدیمی‌ترین سکه‌ای که از این معبد بودایی تپه مرنجان به دست آمده است یک سکه مسی کجولا کدفیزس اولین پادشاه کوشانی مربوط به اواخر قرن یکم میلادی است. علاوه بر این از این معبد دو دسته سکه‌های دیگر هم به دست آمده که بر تاریخ و تحولات تاریخی این محل روشنی زیادی می‌اندازد. یک مجموعه مسکوکات مکشوفه نقره‌ای به تعداد ۳۷۳ عدد سکه را تشکیل می‌دهد که از این جمله ۳۳۸ عدد آن مربوط به شاهپور دوم (۳۱۰ - ۳۷۹ م)، ۲۴ عدد آن مربوط به اردشیر دوم (۳۷۹ - ۳۸۳ م) و ۱۱ عدد آن متعلق به شاهپور سوم (۳۸۳ - ۳۸۸ م) است. دسته دیگر سکه‌ها، مرکب از دوازده عدد سکه

طلایی محدب و مقعر به شکل نعلبکی مربوط به یک عده شاهزادگان و امرای کوشانی است که تحت قیمومیت شاهنشاهان ساسانی بودند. بدین لحاظ این سکه‌ها را به صفت **کوشانو ساسانی** یاد می‌کنند. ۱۱ عدد سکه‌های دیگر متعلق به شاهنشاهان و شاهزادگان دیگر ساسانی به نام‌های فیروز، هرمزد، بهرام و شاهپور است.

از معبد بودایی تپه مرنجان مجسمه‌های مختلف بودا کشف شده است. مهم‌ترین این مجسمه‌ها مجسمه بزرگ و منقوش بودا است که از میان دو دیوار قدیمه و جدید معبد از زیر طاق کشف شد و به موزیم کابل انتقال داده شد و شاید این بزرگ‌ترین مجسمه بودا در موزیم کابل باشد (۱۴۱). از روی ملاحظات باستان‌شناسی که روی اسناد مکشوفه، مجسمه‌ها، مسکوکات، ظروف گلی و غیره به عمل آمده چنین نتیجه گرفته می‌شود این معبد بودایی «شاید در قرن سوم میلادی در اواخر عصر کوشانی‌های بزرگ اعمار شده باشد» (۱۴۲). به دنبال آن احتمالاً طی قرن پنجم میلادی در اثر بعضی شکست و ریخت‌هایی که در برخی از دیوارهای معبد به میان آمده بود برج‌هایی در زاویه‌های بنای قدیمی ساخته بودند. این شکست در ضلع غربی معبد بیشتر محسوس بود، چنانچه در امتداد دیوار غربی و متصل آن یک دیوار ضخیم دیگر علاوه شده بود (۱۴۳). به نظر می‌رسد معبد بودایی تپه مرنجان بعد از مرمت کاری‌های قرن پنجم میلادی در نمای خارجی، شکل یک نوع قلعه مستحکم کوچک را به خود گرفته بود. و چون در این قرن تهاجم و تسلط یفتلی‌ها به کابل ثابت است و پیروان آیین بودا خطرات احتمالی ناشی از تعقیب و بی‌رحمی یفتلی‌ها برای پیروان و معابد بودایی پیش‌بین بوده‌اند، از احتمال بیرون نیست که معبد تپه مرنجان را با مرمت‌کاری شکل قلعه مستحکم نظامی داده باشند.

به غیر از تپه مرنجان، تپه نارنج در جنوب شهر کابل و غرب چمن قلعه حشمت خان از جمله ماندگارهای قدیمی کابل به حساب می‌رود. این تپه در جنوب بالاحصار با بقایای بودایی مربوط به قرون پنجم و ششم میلادی است و تا کنون سه دوره کاوش بر روی آن صورت گرفته است. از تپه نارنج استوپه‌ها و حجره‌ها، سرهای مجسمه‌های گلی به صورت پراکنده به دست آمده است (۱۴۴).

استوپه گل‌دره یکی دیگر از مکان‌های باستانی کابل است. با گذشتن از دامنه

سلسله کوه‌های شیوکی، استوپه‌ای بر فراز کوه‌های سنگلاخی گل دره خودنمایی می‌کند. گل دره یکی از ولسوالی‌های ولایت کابل است. از میان استوپه‌های افغانستان استوپه گلدره یگانه استوپه‌ای است که سالم و کامل تر مانده است. دیوارهای این معبد با سنگ‌هایی به ضخامت ۲ تا ۴ سانتی متر بنا یافته و در میان آن سنگ‌های تراش یافته‌ای به صورت متناوب کار شده است. باستان‌شناسان نام آن را ساختمان رنگارنگ گذاشته‌اند و استعمال مواد به این شکل بر روی دیوار، هدف تزئیناتی داشته است. کار کاوش استوپه گلدره بعد از سال ۱۹۶۲ توسط هیئت مشترک باستان‌شناسی افغانستان و فرانسه شروع شد و در آن سکه‌های ساسانی، یک مجسمه تجملی و چند شیء دیگر کشف شد (۱۴۵). یکی از مهم‌ترین محوطه‌های باستانی کابل قدیم، معبد کوتل خیرخانه متعلق به آیین آفتاب پرستی برهمنی است که در آن سوریا، رب النوع آفتاب پرستش می‌شد. مستندترین یادگاری که خاطره این آیین را به ما می‌رساند هیکلی است از رب النوع آفتاب به لباس غیربودایی که در سنگ مرمر تراشیده شده است. کاوش‌هایی که به سال ۱۹۳۴ م (زمستان ۱۳۱۳ ش) در دوازده کیلومتری شمال غرب کابل در دامنه‌های شرقی رشته کوهی که به نام هزاره بغل مشهور است در محلی معروف به کوتل خیرخانه در کنار جاده کابل - کاپیسا یا همان راه بلخ (که در قدیم مهم‌ترین راه آمد و شد بین آسیای مرکزی و هند بود) معبدی کشف شد که به آیین آفتاب پرستی برهمنی تعلق داشت. کاشف این معبد ژان کرل عضو هیئت باستان‌شناسی فرانسوی مقیم افغانستان بود. از نتایج کاوش‌ها چنین بر می‌آید که معبد آفتاب پرستی روی خرابه‌های معبد دیگری بنا یافته بود. «در معبد آفتاب پرستی کوتل خیرخانه سه اتاق و راهروها وجود داشت که هریک از این اتاق‌ها حجره‌های مخصوص نیایش رب النوع سوریا، راه‌های ورودی علی‌هده داشته و در هریک از این اتاق‌ها برای مراسم نیایش آیین آفتاب پرستی سه سکوی سنگی وجود داشت و چنین حدس زده می‌شود که تعداد مجسمه‌ها مساوی به تعداد سه سکوی موجود در هر اتاق بوده باشند» (۱۴۶)، که به صورت مجموع ۹ مجسمه در معبد مذکور وجود داشته است.

از روی مشاهدات دقیق هیئت کاوشگر فرانسوی این نتیجه به دست آمد که معبد آفتاب پرستی بسیار سخت صدمه دیده و مجسمه‌ها همه از جاهایش کنده شده بودند؛

چنانچه بعد از خاک برداری اتاق‌ها و دهلیزها، پاها و سایر قسمت‌های یکی دو مجسمه به صورت شکسته مشاهده شد. مجسمهٔ مرمرین رب النوع آفتاب از داخل یکی از دهلیزها کشف شد. با وصف آنکه مجسمه به شدت آسیب دیده و به چند پارچه تبدیل شده بود، زیبایی آن و هنر مجسمه‌سازان چیره‌دست به وضوح قابل مشاهده بود. پارچه‌های بهم ریختهٔ این مجسمه با توجه به ارزش هنری‌ای که داشت، «توسط ترمیم‌کار و هنرمند ادارهٔ دافا (DAFA) به نام الن دگان (Alandgand) با مهارت زیاد به هم وصل گردید که بعداً به موزیم ملی کابل به منظور نمایش و حفاظت تسلیم داده شد» (۱۴۷).

قابل یادآوری است تمام اشیایی که از معبد کوتل خیرخانه کشف شده، به استثنای یک تکه سنگ سلیت حجاری شده، عموماً از سنگ مرمر سفید بسیار عالی تراش یافته است. در یکی از اتاق‌ها دو قطعه سکهٔ فلزی از مس یا مفرغ به دست آمده که روی آن چهرهٔ نپکی ملک نقش است (۱۴۸). نپکی ملک یکی از شاهزادگان یا پادشاهان احتمالاً یفتلی معاصر خسرو انوشیروان ساسانی بود که در اواسط قرن ششم میلادی در حوالی کابل - کاپیسا حکمروایی داشت. کشف این سکه‌ها می‌تواند ما را در قسمت تشخیص تاریخ و زمان معبد آفتاب پرستی کوتل خیرخانه کمک کنند. بنائاً می‌توانیم با بررسی این مسکوکات و مقایسهٔ سنجش اجزا و عناصر بنای معبد و مجسمه رب النوع آفتاب، تاریخ آن را معلوم کنیم.

هاکن رئیس هیئت باستان‌شناسی فرانسه که با همکاری ژان کرل به کشف این آثار و مجسمه‌های ارباب انواع برهمنی در کوتل خیرخانه موفق شد می‌گوید: اول تراز همه باید اذعان کرد که طرز لباس رب النوع آفتاب برای ما نه تنها مجهول نیست، بلکه از یک لباس مشخص و شناخته شده است؛ زیرا حجاری‌های طاق بستان (در خاک ایران) که سه تن از سلاطین ساسانی یعنی شاهپور دوم (۳۰۹ - ۳۷۹ م)، اردشیر دوم (۳۷۹ - ۳۸۳ م) و شاهپور سوم (۳۸۳ - ۳۸۸ م) را نمایش می‌دهد، سلاطین مزبور هم همین قسم لباس به تن دارند (۱۴۹). هاکن در ادامه به نقل از هرتسفلد می‌نویسد که: «لباس این اشخاص لباس قرن سوم میلادی نیست؛ دامن درازی که تا زانو پایین آمده، اما به طرف راست و چپ بلند پریده طوری که به پیش دامن مدوری شباهت به هم می‌رساند» (۱۵۰). هرتسفلد

علاوه می‌کند که «لباس معمول دوره دوم ساسانی همین لباس فوق بوده است» (۱۵۱). هاکن در ادامه می‌گوید: تاج شاه مکشوفه از طاق بستان و تاج رب النوع آفتاب (مکشوفه از کوتل خیرخانه) نه تنها در زمینه تزئینات خود با هم مشابه است، حتی از روی شکل نیز خیلی شبیه هم معلوم می‌شوند. تنها تفاوت در این است که تاج رب النوع آفتاب از تاج شاه ساسانی قدری کوچک‌تر است (۱۵۲). از مقایسه لباس و تاج رب النوع آفتاب با تاج و لباس‌های پادشاهان ساسانی قرن چهارم میلادی می‌توان به این نتیجه رسید که معبد آفتاب پرستی کوتل خیرخانه در همان قرن اعمار شده است. به همین ترتیب کشف سکه‌های نپکی ملک پادشاه یفتلی در این معبد، این نکته را واضح می‌سازد که این معبد حداقل تا نیمه دوم قرن ششم میلادی عبادتگاه پیروان آیین آفتاب پرستی برهمایی بوده است.

ماندگارهای متأخر کابل

ماندگارهای متأخر کابل را با باغ بابر شروع می‌کنیم. اما لازم است ابتدا اندکی بابر را بشناسیم. ظهیرالدین محمد بابر گورکانی بنیان‌گذار دودمان بابری هند، شاهزاده‌ای تیموری از دره فرغانه، یعنی قسمت علیای دره سیحون، پسر عمر شیخ حکمران اندیجان ماوراءالنهر بود. او در سال ۱۴۸۳ م به عمر یازده سالگی به عنوان حکمران اندیجان^۱ جانشین پدر شد و آرزوی او این بود که بر سمرقند حکومت کند. وی عملاً سه مرتبه (یکی در ۱۴ سالگی و یکی در ۱۸ سالگی) فاتحانه وارد این شهر شد ولی هیچ‌گاه نتوانست مدت زیادی در آن جا بماند. بنابراین در ۱۵۰۱ م بابر از ترمذ به افغانستان آمد. بعد از توقف اندکی در قندز، هندوکش را به قصد تصرف کابلستان عبور کرد و به ملک کابل که متعلق به یکی از پسرعموهایش بود، حمله برد و به آسانی آن را گرفت. از این پایگاه پنج بار، شمال غرب هندوستان را مورد تاخت و تاز لشکریان خود قرار داد و هر بار فاتح شد و بالاخره هند را مقرر حکومت خود کرد.

بابر از دو طرف به خاندان‌های بزرگ می‌رسید و هیچ وقت اجازه نمی‌داد که این مطلب

۱. اندیجان پایتخت فرغانه بود.

فراموش شود. از طرف پدر، پس از پنج پشت به تیمور و از طرف مادر پس از شانزده پشت به چنگیز می‌رسید. بنا بر همین پیشینه نژادی او، آ. فوشه می‌گوید: بابر از لحاظ نژاد ترک و مغولی که داشت برای حیات انسانی هیچ ارزشی قابل نبود و با کمال میل و شادی دستور قتل عام اسرا را می‌داد تا از سرانان برج بسازد. با وجود این خونخواری ارثی، این پادشاه، جنگجویی دلیر، سوارکاری خستگی‌ناپذیر، تیراندازی ماهر، شمشیرزنی خوب و شرابخواری بی‌نظیر بود و مردی بود با تربیت، باسواد، خوش اخلاق و اجتماعی (۱۵۳). به هر حال ظهیرالدین محمد بابر سلطنتی ایجاد کرد که لااقل سه قرن دوام کرد.

و حالا باغ بابر: دیوارهای کابل در قدیم هفت دروازه داشت. دروازه غربی یا شیردروازه، بین دو کوه شیردروازه و آسمایی روی تنگه‌ای باز می‌شود که فقط عبور رودخانه و جاده‌ای از آن امکان‌پذیر است. وقتی خواسته باشیم از جانب دهمزنگ و باغ وحش کنونی کابل، رو به جانب مشرق به داخل حصار قدیم کابل برویم، قبل از عبور از این تنگه یا دروازه سابق، در سمت راست به دامنه غربی کوه شیردروازه باغی دیده می‌شود که در زمان دودمان بابریان گورکانی مغول ساخته شده و به نام باغ بابر شناخته می‌شود. باغ بابر با فضای دل‌انگیز و طراحی دلنشین، یکی از زیباترین باغ‌های تاریخی افغانستان، به ویژه کابل به شمار می‌رود و تا هنوز هم زیبایی خود را حفظ کرده است. «ردیفی از درختان کهنسال و درختان بید و چنار و تزیین مجموعه‌ای از انواع گل‌ها، راه‌روهای سنگفرش شده، فواره‌های سنگی، آبشارهای ملایم، نه‌ری که از میانه این مجموعه عبور می‌کند» (۱۵۴)، چشم‌انداز همه این زیبایی‌ها در دامنه کوه، هر بیننده را مسحور خود می‌کند. در قسمت بالایی این باغ، فاتح مشهور هندوستان و بنیان‌گذار دودمان بابری، ظهیرالدین محمد، که او را به نام بابر می‌شناسند، در زیر تخته سنگی خوابیده است. آ. فوشه می‌گوید: چیزی ساده‌تر از آرامگاه این جنگ‌جو نیست، خصوصاً وقتی قبر او را با آرامگاه‌های سلاطین مغول و جانشینانش مقایسه می‌کنیم. همایون در دهلی، اکبر در سیکان‌دره (sikandara) جهانگیر در لاهور و شاه جهان در آگره، هر کدام آرامگاه زیبایی برای خود بنا کرده‌اند. فقط اورنگ زیب به تقلید بابر، در نزدیکی دولت‌آباد، در آرامگاه محقری مدفون شده است (۱۵۵).

بابر به سال ۱۵۲۹ میلادی پس از ۴۷ سال زندگی پرهیجان در قصر خود در آگره در

گذشت. با وجودی که این پادشاه نامدار در زندگی خود علاقه زیادی به شهر کابل نشان نداده بود، وصیت کرده بود در این شهر به خاک سپرده شود. علی رغم روایت های بعضی از وقایع نگاران که باغ بابر در زمان حیات ظهیرالدین بابر و به دستور خودش ساخته شده، چنین به نظر می رسد زمانی که تابوت بابر از آگره هند به کابل آورده شد و در این محل دفن شد، باغی وجود نداشت. میر غلام محمد غبار می گوید: «اکبر جلال الدین، نواده بابر در سال ۱۵۱۸ خود به کابل آمد و باغ بابر را بنا نهاد» (۱۵۶). خانم نانسی هیچ دوپری (Nancy Hatch Dupree) در کتاب نظری به میراث های فرهنگی افغانستان زمان اعمار این باغ را قرن هفدهم میلادی ذکر کرده است. ده متر پایین تر از آرامگاه بابر، مسجدی زیبا و مرمین به سال ۱۶۴۶ م به فرمان شاه جهان امپراتور هند (جانشین چهارم بابر شاه) به شکرانه فتح بلخ و بدخشان، به سبک معماری مساجد اسلامی هند بنا شده است. «در گوشه جنوب شرقی باغ، قصر عالی موسوم به ملکه در دو طبقه واقع است که از یادگارهای دوره امیر عبدالرحمان می باشد» (۱۵۷)، که در سال ۱۸۸۳ م اعمار شده است.

یکی دیگر از ماندگارهای متأخر کابل زیارت سخی شاه مردان است. زیارت سخی در دامنه کوه علی آباد کابل، با دو گنبد سبزرنگ، مکانی است که مردم را از گوشه و کنار برای زیارت و عبادت به سوی خویش می کشاند. این زیارت بنا بر عقیده مؤمنان قدمگاه حضرت علی بن ابی طالب^(ع) است و بدین جهت به زیارت سخی مسمی گشته است. در سال ۱۱۸۲ ق که شاه ولی خان (اعتمادالدوله) به فرمان احمد شاه ابدالی خرقه مبارک و متبرک پیامبر بزرگوار اسلام را از فیض آباد (مرکز ولایت بدخشان) و از مسیر شاهراه پروان - کابل به اعزاز و اکرام زیاد جانب قندهار انتقال می داد، آن را برای اولین بار در همین منطقه (که به دامنه علی آباد مشهور بود و ساحه ای دور از شهر و آبادی و جایی پاک و منزّه و خالی از سکنه بود) برای زیارت اهالی شهر کابل توقف داد و در همین مکان مقدس، صندوق شیشه ای حاوی خرقه شریف حضرت رسول^(ص) گذاشته شد. حاملین خرقه معظمه که از شخصیت های اهل تقوا و حقیقت بودند، طوری که بازگو کرده اند، دو شب متواتر عیناً می بینند که سبزپوشی در کنار خرقه مبارک نماز می خواند. در شب سوم همان سبزپوش را مشاهده می کنند که شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده بر روی سنگی قرار داد و از تیغ

دوسرو سیمای دلارایش هویدا است که حضرت علی بن ابی طالب^(ع) است. او با جمعی از مؤمنان به نماز می ایستد و پس از ارشاد آنان به تقوی الهی و پرهیزکاری، می فرماید که در این مکان به نام من بقعه‌ای بسازید. طبق این روایت، حاملان خرقه مبارک صبح مشاهده می کنند که از هیبت ذوالفقار، سنگی که ذوالفقار بر آن نهاده بوده، شق شده است. این سنگ که در مشرق صحن زیارت موقعیت دارد، از همان روز به سنگ ذوالفقار شهرت یافته است و امروزه مردم نیت کرده و از بین آن عبور می کنند.

هنگامی که حاملان خرقه متبرک رسول خدا از جریان به احمد شاه ابدالی خبر دادند، او علّمی در این مکان استوار کرد که در وسط صحن مبارک قرار دارد. گنبد اول این زیارت به دستور احمد شاه بابا اعمار شد و به اتفاق نظر مسلمین به زیارت سخی شاه مردان مسمی شد که تا به امروز زیارتگاه عام و خاص است. خرقه مبارک به مدت هشت ماه در همین مکان مقدس قرار داشت. سپس در سال ۱۱۴۷ ش / ۱۱۸۲ ق خرقه مبارک از این زیارت به جانب قندهار انتقال داده شد و فعلاً در همان جا موجود است. در سال ۱۹۱۹ م حیات بیگم مادر امان الله خان جهت دستیابی استقلال افغانستان به شاه ولایت مآب توسل جست که در همان سال به لطف الهی کشور از زیر سلطه انگلیس رهایی یافت و استقلال سیاسی و تمامیت ارضی کشور به دست آمد. حیات بیگم پس از برآورده شدن حاجتش به شکرانه خداوند، گنبد دوم را بنا کرد و ترمیم اساسی داخل و خارج این آستان متبرک را به اتمام رسانید.

قبرستان عمومی ای که فعلاً در اطراف زیارتگاه به چشم می خورد بر اثر عریضه‌ای که اهل تشیع جهت تدفین امواتشان در این مکان به شاه امان الله داده بودند، پس از گرفتن فرمان او ایجاد شد. از نکات قابل توجه درباره این زیارتگاه مراسم شکوهمندی است که هر ساله عید نوروز در آنجا برگزار می شود و هزاران نفر اعم از شیعه و سنی در آن شرکت می کنند. در این مراسم لوای باعظمت شاه ولایت مآب برافراشته می شود (۱۵۸).

قابل یادآوری است که بیشتر ماندگارها و آبادی های متأخر کابل متعلق به زمان سلطنت امیر عبدالرحمان خان است و قسمتی هم به زمان شاه امان الله مربوط می شود. اما به صورت استثنایی از دو ماندگار دیگر نیز قبل از امیر عبدالرحمان خان می توان نام برد:

«یکی از مقبره‌تیمور شاه ابدالی (۱۷۹۳ م) که عمارت بنا شده بر روی این مقبره به سبک و شیوه معماری تیموری‌ها بنا یافته است و همچنین می‌توان از شهرکهنه نیز نام برد که با سلسله ساختمان مربوط به قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی دارای تزئینات گچی و حکاکی بوده و امروزه به سنگ توده‌ها تبدیل گردیده است» (۱۵۹).

یکی دیگر از ماندگارهای متأخر کابل برج شهرآراست. راجع به زمان اعمار برج شهرآرا دو روایت مختلف وجود دارد. محمدعظیم عظیمی در کتاب *افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن* می‌گوید: همان زمان که پایتخت از قندهار به کابل انتقال می‌یافت (۱۱۸۶ ق / ۱۷۷۳ م) تعداد زیادی معماران و مهندسان ساختمانی در رکاب تیمور به کابل آمدند تا این شهرکوهستانی را با هنر قندهاری‌شان آذین بندند. سرپرست این گروه مراد خان بود که محله مراد خانی به نام او شهرت دارد. این گروه معماری، ساختمان‌ها و بناهای متعددی را در شهر کابل به پایه اکمال رساندند و زیارت عاشقان و عارفان، قصر باغ بالا، ارگ سلطنتی و برج بسیار زیبا و شش ضلعی شهرآرا از یادگارهای آنان در پایتخت کشور است. عمارت تاریخی برج شهرآرا بر فراز تپه ماران در حاشیه شمالی شهر بنا یافت که به دلیل وسعت شهر، امروزه در مرکز آن واقع است (۱۶۰). این در حالی است که بعضی از وقایع‌نگاران نه تنها برج شهرآرا، بلکه قصر باغ بالا و ارگ سلطنتی را از ماندگارهای زمان امیر عبدالرحمان خان می‌دانند. داکتر محمدحسین یمین در کتاب *افغانستان تاریخی* راجع به برج شهرآرا می‌گوید: در محل برج شهرآرا تپه‌ای بود به نام تپه ماران. هنگامی که امیر عبدالرحمان خان از خارج به کابل آمد، در آن پشته با انگلیس‌ها معاهده‌ای را عقد کرد که به اساس آن انگلیس‌ها از افغانستان خارج شوند. بعداً امیر بالای این تپه عمارتی بنا کرد و در کنار آن برج بلندی به نام شهرآرا اعمار کرد و از نام برج شهرآرا، آن ناحیه نیز به همین نام معروف شد (۱۶۱).

قابل یادآوری است که در گذشته‌ها، بیشتر آبادی‌های کابل در جنوب رودخانه کابل متمرکز بود. گسترش آبادی‌های کابل به طرف شمال رودخانه از زمان امیر عبدالرحمان خان آغاز شد. کاخ سلطنتی که امروزه ارگ ریاست جمهوری است، بنای آن به فرمان عبدالرحمان خان صورت گرفت. چهل ستون قصر مربوط به سال ۱۸۸۸ م که امیر

عبدالرحمان برای فرزند ارشدش سردار حبیب/الله خان اعمار کرد، در سال‌های ۱۹۰۵ م و ۱۹۵۰ م دوباره تعمیر شد. این بنای تاریخی در اثر جنگ‌های دهه ۷۰ هجری شدیداً صدمه دیده و به خاک توده‌ای تبدیل گشته است (۱۶۲).

آرشیف ملی: قصر اعمار شده در سال ۱۸۹۱ م که بین سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ م برای آرشیف ملی ترمیم شد (۱۶۳).

بوستان سرای: یکی دیگر از آبادی‌های باارزش زمان امیر عبدالرحمان خان، «در سال ۱۸۹۲ م اعمار گردید و در سال ۱۹۰۱ به مقبره امیر عبدالرحمان خان تبدیل گردید» (۱۶۴). گلستان سرای: حرمسرای اعمار شده در سال ۱۸۹۲ م که به حیث دیپوی ترانسپورت استفاده می‌شد و به دلیل عدم مراقبت لازم خیلی آسیب دید. این بنا در سال ۱۹۹۶ م با مشوره‌های نادرست و بدون تفاهم باریاست حفظ آبدات تاریخی، به وسیله شاروالی ترمیم شده است. گچ‌بری‌ها و تزئینات بیرون چوبی در حالت خوبی محفوظ مانده است، اما بعضی از قسمت‌های داخلی آن از بین برده شده است (۱۶۵).

تفرجگاه باغ بالا: تپه‌ای است به فاصله تقریباً ۱۵ کیلومتر به سمت شمال غربی شهر قدیمی کابل. این تپه در عصر امیر عبدالرحمان خان (۱۸۹۳ م) به شکل باغ خرم و زیبایی درآمد که به باغ بالا موسوم شد. انواع مختلف اشجار و تاک در آنجا غرس شد و عماراتی بالای آن اعمار شد. این باغ بعداً تفرجگاه عام شد (۱۶۶). باغ بالا در سال ۱۹۶۶ م مجدداً ترمیم شده است. صدمات ناشی از جنگ‌های دوره مجاهدین نسبتاً ناچیز بود، اما در اثر استفاده بی‌رویه گروه‌های مجاهدین از آن در دهه ۷۰ شمسی به حیث مهمان‌خانه و به دنبال آن به عنوان مقر فرماندهی طالبان در معرض ویرانی قرار گرفت (۱۶۷). عمارت باغ بالا در زمان حکومت حامد کرزی برای بار دوم به طور اساسی تعمیر شد و فعلاً وضعیت خوبی دارد. در قسمت جنوب غرب باغ بالا کوه‌بچه یا تپه‌ای به نام کافرقلعه موقعیت دارد که از قسمت جنوب آن جاده کابل - پغمان می‌گذرد. بالای همین تپه در زمان پادشاهی ظاهر شاه هتل معروف انترکاننتینتال اعمار شده که تا هنوز هم این هتل یکی از زیباترین بناهای کابل است.

قصر ستون: ساخته شده در سال ۱۹۰۱ و افزایش الحاقیه‌ها در سال‌های ۱۹۱۲ - ۱۹۱۵ در

الحاقیه وزارت خارجه. سالن آن در جون ۱۹۹۵ مورد نوآوری قرار گرفت (۱۶۸).
پغمان: اقامتگاه تابستانی شاه امان الله شامل ویلاها، تئاتر و هتل که در سال ۱۹۲۰ م اعمار شده است (۱۶۹). هتل آن به دلایل نامعلوم با خاک یکسان شده و سایر قسمت های آن نیز در زمان جنگ آسیب دیده است.

قصر دارالامان: در سال ۱۹۲۳ م به حیث مرکز حکومت شاه امان الله ساخته شده است (۱۷۰). این ناحیه مربوط حوزه شاداب چاردهی است و قبل از سلطنت شاه امان الله به نام افشار تپه مشهور بوده است. شاه موصوف اراضی آن تپه را خریداری کرده، بنایی را در آنجا اساس گذاشت و قصر با عظمتی بر روی این تپه اعمار کرد و از آن پس آن ناحیه را **دارالامان** گفتند. چندی بعد در عصر امیر حبیب الله کلکانی به نام **دارالحبيب** یاد شد. مدتی هم این ناحیه به نام **دارالفنون** معروف شد و در این اواخر باز هم **دارالامان** گفته می شود (۱۷۱). این بنای ماندگار را جنگ های دهه ۷۰ شمسی به شدت آسیب رسانده است.
قصر تاج بیگ: قصر مربوط به سال ۱۹۲۴ م از ماندگارهای زمان شاه امان الله است که خوشبختانه در جنگ ها کمتر آسیب دیده است.

جغرافیای شهری کابل^۱

شهر کابل در ارتفاع ۱۸۰۰ متری از سطح دریا و در کنار بستر علیای آبراه رود کابل قرار دارد. این منطقه در میان کوه های پست و تپه مانندی که حصار کابل را به وجود می آورند، قرار گرفته است. شهر قدیمی کابل بین دامنه شمالی کوه شیردروازه و بستر رودخانه کابل قرار داشت، یعنی کابل در قسمت انتهای دره تنگ کوه های شیردروازه و آسمایی واقع شده بود. این شهر تا اواخر قرن هجدهم چه از نظر سیاسی و چه از نظر تجاری به پای شهرهای غزنی، هرات و قندهار نمی رسید. این شهرها به ترتیب از مراکز مهم و یا پایتخت محسوب می شدند. اولین قدم را در راه توسعه و رشد کابل، امیر تیمور ابدالی برداشت. تیمور در سال ۱۷۷۳ م پایتخت خود را که تا آن زمان قندهار بود به کابل انتقال داد. کابل از آن زمان مرکز داد و ستد و استراحتگاه کاروان های راه دور خطه آسیا شد. این موقعیت تا اولین دوره

۱. بیشتر مطالب این مبحث از کتاب *جغرافیای شهرهای افغانستان* به قلم اروین گروتس باخ (Erwin groetzbach) گرفته شده است.

جنگ‌های قدرت انگلیس با افغانستان (۱۸۴۲ م) که منجر به خرابی و رکود بازار تجارت و مانع رشد شهرها شد، ادامه داشت. سیاحان و مسافرانی که در سی سال اول قرن نوزده به کابل مسافرت کرده‌اند، گزارش‌های جامعی از آن تهیه کرده‌اند، آنان جمعیت کابل را در این زمان شصت هزار نفر ذکر کرده‌اند که نیمی از ایشان شیعه بودند.

میسون به سال ۱۸۴۲ م نوشت که کابل در آن زمان از چند بخش تشکیل می‌شد:

۱. بالاحصار پایین که در بخش تحتانی دژ قدیمی قرار داشت و دارای ده هزار باب منزل و بازار بود که در آن مردمان مختلفی زندگی می‌کردند.

۲. بخش قدیمی کابل که حدود پنج هزار باب منزل و بازار اصلی را شامل می‌شد.
۳. بخش چن‌داوُل که در غرب منطقه قدیمی شهر قرار دارد و مرکز قزلباش‌هاست. بین یک‌هزار و پنجمصد تا دو هزار باب منزل و چندین بازار دارد و با دیوارهای بلندی محصور است.

۴. بخش حومه که هزار و پنجمصد باب منزل دارد.

همچنین میسون درباره بازار عمده و قدیمی شهر مطالبی دارد. این بازار از دو بخش شور بازار که از طرف جنوب به غرب کشیده شده بود و بازار دروازه لاهور که در بخش شرقی شهر قرار داشت، تشکیل می‌شد. در قسمت غربی بازار، چهار چته قرار دارد که از دو راسته سرپوشیده متقاطع که مغازه‌های زیادی دارد تشکیل شده است.

کابل تا دومین جنگ افغان و انگلیس (۱۸۷۸ - ۱۸۸۰ م) رشد چشمگیری نداشت. علاوه بر این، حاکمیت ضعیف افغانستان از آن سال‌ها به بعد بین دو قدرت انگلیس و روس دست‌وپا می‌زد. در زمان عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱) عمران شهری در مناطق شمالی و غربی دیده می‌شد. در سال ۱۸۸۸ م میدان ارگ (محل اقامت امیران) در بخش شمالی کابل ساخته شد و به موازات آن قلعه قدیمی بالاحصار از رونق افتاد.

با روی کار آمدن امان‌الله خان (۱۹۱۹ م) اصلاحات اساسی در کشور پدید آمد. امان‌الله خان در فاصله هشت کیلومتری جنوب غربی شهر، شهرک نوبنیاد دارالامان را ساخت. این شهرک مقر پادشاه و ویلاهای خصوصی بود و در مرکز آن مجلس نمایندگان قرار داشت. راه آهن کم‌عرضی این محل را به مرکز قدیمی شهر کابل وصل می‌کرد. محل

یاد شده از آن زمان به بعد (بعد از پایان دوره امان الله به سال ۱۹۲۹ م) همچون نمادی از نوسازی در افغانستان، در حاشیه کابل، بیش از هر طرح دیگری از توسعه باز مانده است. طرح نوسازی کابل و ویژگی‌های مربوط به آن از دهه سی سده بیستم میلادی در دست اجرا قرار گرفت. بعد از سال ۱۹۳۵ م در ناحیه شمال غرب کابل، قصرهای سلطنتی به نام شهرنو، با شکوه و جلال خاصی ساخته شد. در کنار باغ‌های وسیع، منزل اشراف و بزرگان شهر و همچنین ساختمان نمایندگی‌های خارجی دیده می‌شود. در سال ۱۹۴۲ م کارته چهاربین جاده دارالامان و مجتمع دانشگاه (پوهنتون) کابل ایجاد شد. منازل بزرگ و زمین‌های وسیع این منطقه، نشانگر طبقه ثروتمندی است که در این شصت سال پیش از اواسط سده بیستم میلادی در این بخش از شهر زندگی می‌کرده‌اند.

بعد از سال ۱۹۴۸ م، به ویژه بعد از نیمه اول قرن بیستم مناطق مسکونی متعددی در نواحی غرب، شرق و شمال شهر ساخته شد و از آنجایی که طبق رسوم محلی، ساختمان خانه همراه با حیاط یا باغچه است و زمین بسیاری به کار دارد، محدوده شهری زمین‌های حومه را هم در بر گرفت. جمعیت بیش از ششصد هزار نفری کابل و به موازات آن استفاده بی‌رویه اراضی شهری برای منزل شهرنشینان، مشکلات و مخارج سرسام‌آوری را در زمینه ایجاد ساختار زیربنایی به وجود می‌آورد. در اینجا لازم می‌دانم که با گستردگی بیشتری به ویژگی‌های مناطق جدیدالتأسیس بپردازیم:

۱. یکی از بخش‌های کابل، خیرخانه است که محله‌ای است مجزا در شمال شرق و در نزدیکی جاده چاریکار. در این قسمت شهر، کارمندان جزء تا متوسط زندگی می‌کنند. در سال ۱۹۷۶ م جمعیت آن را تا سی هزار نفر تخمین زده‌اند. در همین سال تقسیم چهار هزار قطعه زمین برای اعمار ساختمان مسکونی شروع شد. به علت کناره بودن این قسمت از شهر و بزرگی پروژه مسکونی، پدیده‌های ساختاری (زیربنایی) از جمله جاده‌های ارتباطی و آب آشامیدنی، حتی احتیاجات عادی را هم برطرف نمی‌کند. از همین روی در سال ۱۹۷۳ تظاهراتی دال بر ناراحتی مردم در بخش نیمه تمام شهر برپا شد.

۲. محمد شاه مینه نام بخش جدیدی در ناحیه شرقی شهر کهنه، در نزدیکی جاده لته بند است که محل سکونت طبقه متوسط شهر است.

۳. **نادر شاه مینه** در شمال شرقی شهر کهنه از مناطقی است که اولین مجتمع‌های مسکونی آپارتمانی در چهار، پنج طبقه در آن بخش ساخته شد. یعنی پروژه عمرانی روسیه شوروی با نام مکروریان در نادر شاه مینه شکل گرفت. در این قسمت ۵۵ ساختمان آپارتمانی با حدود دو هزار واحد مسکونی وجود داشت. تعداد ساکنان آن رده هزار نفر تخمین زده‌اند. ساختمان‌ها با کمک روس‌ها از قطعات پیش ساخته درست شده‌اند. این ساختمان‌ها بیشتر به عنوان خانه‌های سازمانی برای کارمندان پیش‌بینی شده بود. در ابتدا سکونت در این خانه‌ها با استقبال روبه‌رو نشد، ولی بعد از آنکه ادارات، بخش عظیمی از آن را به خود اختصاص دادند، اهالی محل تقاضاهای زیادی برای این واحدهای مسکونی مطرح کردند. بدین سبب پیرو طرح‌هایی در سال ۱۹۷۵ اعلام شد که در شمال شهر و در بخش شهری نادر شاه مینه چهارده ساختمان آپارتمانی چهار طبقه با ظرفیت ۵۳۶ واحد مسکونی ساخته خواهد شد.

۴. **وزیر اکبر خان مینه** نام محله جدیدی است که در سال ۱۹۷۰ در زمین‌های فرودگاه پیشین، در شمال قصرهای قدیمی و شرق شهر نو ساخته شده است. این منطقه از شهر کابل، قسمت اعیان‌نشین شهر است. در آن خانه‌های ویلایی و شکیل وجود دارد و بیشتر ساکنان آن خارجی‌ان و طبقه مرفه افغانستان هستند.

۵. **خوشحال خان مینه** یکی از جدیدترین منطقه‌های مسکونی شهر در بخش غربی است که بین جاده پغمان و شاهراه قندهار قرار دارد. در سال ۱۹۷۵ طبق ماده واحده‌ای زمین این منطقه مصادره شد و در سال ۱۹۷۷ ساخت و ساز این منطقه با سرعت هرچه بیشتر پیش رفت.

در کنار تأسیسات و ساخت‌وسازهایی که طبق پروژه و طرح‌های سازمان طرح و برنامه در دست ساخت بود، ساخت‌وسازهای دیگری هم با معماری سنتی در کنار و گوشه شهر، از جمله در قسمت‌های غربی شهر، در نوآباد پل سوخته و قلعه شاده (در جنوب شاهراه قندهار و جنوب شرق آن) و همچنین در دهات حومه شهر دیده می‌شد. و اما در حالی که اجازه ساخت‌وسازها در خارج از محدوده طرح‌ها و برنامه‌های عمرانی دولت داده نشده است و ساخت‌وساز در اطراف کوه‌های شیردروازه و آسمایی در زمین‌های دولتی غیرقانونی

محسوب می‌شود، در همین منطقه (در جنوب و شرق کوه آسمایی و شمال شرق کوه شیر دروازه) در تاریکی شب ساختمان‌هایی ساخته شده است. بدین ترتیب در این پنجاه سال اخیر در جای جای شهر ساختمان‌های غیرمجازی بنا شده است که ساختاری شبیه به ساختمان‌های شهری ندارد. دولت هم به مقابله جدی در این زمینه نپرداخته است.

به موازات عمران و آبادی و خانه‌سازی در اطراف کابل، نوسازی و بازسازی‌هایی هم در شهرکهنه دیده می‌شد که به طور قابل توجهی چهره شهر را دگرگون ساخت. در اواسط سده بیستم، جاده عریض میوند در جهت غرب به شرق و همچنین جاده نادر پشتون که راه قبلی را در بخش قدیمی شهر کابل قطع می‌کرد ایجاد شد. از آن تاریخ به بعد معماری‌های سنتی در ناحیه شمال شهر و در حوالی باغ عمومی (باغ ملی) در جنوب رودخانه کابل جای خود را به مغازه‌ها و ادارات دولتی در این بخش داده‌اند. تغییرات و بازسازی بعضی از مناطق شهر قدیمی (و ایجاد مناطق مسکونی جدید در کنار شهر) موجبات دگرگونی‌هایی را در امور اجتماعی و توان شهری کابل فراهم ساخت. دگرگونی‌های یادشده تأثیرات جنبی متفاوتی بر ساختار بخش قدیمی شهر و در رشد و توسعه کابل در دوره ظاهرشاه داشته است.

قابل یادآوری است که بعد از بنای کاخ سلطنتی (۱۸۸۸) آرام آرام مراکز مهم سیاسی و اداری، از جمله سازمان‌های دولتی از قسمت قدیمی شهر کابل به حول و حوش ارگ کابل منتقل شدند. تنها ویژگی مهم شهر قدیمی که از رونق آن کاسته نشد، بازار آن بود. این ویژگی هم بعد از سال ۱۹۵۰ نصیب مغازه‌ها و مراکز تجاری بخش جدیدالتأسیس شهر شد. در نواحی شمال و شمال غرب پل باغ عمومی، از دهه سی تا دهه هفتاد سده بیستم، خیابان‌های متعددی احداث شد که سبک معماری بخش قدیمی چسبیده به شهر را به طور جدی تغییر داد. حتی ده‌افغانان به کلی تحت پوشش نوسازی قرار گرفت. در این محله‌ها فضای سبز و پارک، بناهای مرتفع و ساختمان‌های اداری نوین، تجارتخانه‌ها و به‌ویژه هتل و مغازه‌های اجناس وارداتی و دفترهای هواپیمایی تأسیس شد. از بناهایی که معماری زیبایی داشتند می‌توان از ساختمان نوین مراکز تجاری اطراف وزارت معارف، هتل سپین زر و پارک شهر نام برد که در سال ۱۹۷۳ توأم با نوآوری‌های ویژه‌ای ساخته شدند (۱۷۲).

میراث‌های فرهنگی ولایات جنوب کابل

جنوب کابل شامل لوگرو پکتیای بزرگ است. پکتیای بزرگ خود شامل ولایات پکتیا، پکتیکا و خوست می‌شود. این منطقه به دلیل موقعیت جغرافیایی خود، در حاشیهٔ مدنیت‌های نیم‌قارهٔ هند و مدنیت‌های خراسان و ایران قرار گرفته است. به همین لحاظ در بحث‌ها و تحولات تاریخی، از این نواحی کمتر نام برده می‌شود. اما آثار و شواهد باستان‌شناسی و ماندگارهای باستانی، گوشه‌ای از زوایای پنهان میراث فرهنگی و تاریخی این سرزمین را نمایان می‌سازند. ما در این مبحث به اختصار به ساحهٔ باستانی مس عینک لوگر، مجموعهٔ مسکوکات میرزکه نزدیک گردیز و معبد تاریخی سکاوند اشاره می‌کنیم.

ساحهٔ باستانی مس عینک، معبد سکاوند، چشمهٔ میرزکه گردیز

ساحهٔ باستانی مس عینک، در ولایت لوگر در مجاورت دومین معدن بزرگ مس جهان قرار گرفته است. این ساحهٔ باستانی برای اولین بار در سال ۱۹۶۳ کشف و سروی شد. در سال ۱۹۷۰ یک هیئت زمین‌شناسی روسی موجودیت خرابه‌ها را در ساحهٔ مس عینک گزارش داد. آن‌ها از بعضی تونل‌های طولی در قسمت شرقی کوه اصلی ذکر کرده‌اند و به اساس بررسی آن‌ها، یکی از این تونل‌ها به طول ۱۲۰ متر به طرف داخل معدن (رگ مس) حفر شده است. در سال ۱۹۷۷ تی. برتوکس، آر. بنزوال، اف. سیسبرون و ژ. لیزاک‌هاور ساحه را به خاطر جست‌وجوی منرال‌های قدیمی افغانستان سروی کردند و یک ارزیابی مفید در مورد معدن مس و پیشینهٔ استخراج و ساحات اطراف آن به نشر رساندند که در آن نشان داده شد آبادی‌های این ساحه و استفاده از معدن مس عینک به دورهٔ کوشانی‌ها یعنی قرون اولیهٔ میلادی برمی‌گردد.

در سال ۱۹۸۰ جی. سی. گاردن و بیرتیل لیونت از جانب «هیئت باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان» (دافا)، طی یک سروی در این ساحه، پارچه‌های ظروف سفالی را جمع‌آوری کردند. این ساحه در سال ۱۹۸۲ توسط و. بال در فهرست مکان‌های باستانی افغانستان درج شد و در باستان‌شناسی افغانستان مورد توجه قرار گرفت. در سال ۲۰۰۴ به تعقیب غارت و تخریب ساحه و برای برگرداندن بعضی آثار غارت‌شده از ساحه به موزیم ملی، به شمول یک مجسمهٔ گلی، انستیتوت باستان‌شناسی افغانستان از ساحه دیدن کرد (۱۷۳).

بعد از واگذاری معدن مس عینک به کمپنی ام سی سی چینایی به منظور استخراج مس این معدن، به موازات آن انستیتوت باستان‌شناسی افغانستان ساحه را از بُعد پیشینه تاریخی و آبادات بودایی آن بررسی و کاوش کرد که از نظر زمانی ماندگارهای باستانی این ساحه از دوره کوشانی‌ها تا اوایل اسلام یعنی از قرن یکم تا نهم میلادی تاریخ‌گذاری شد و کاوش‌های این ساحه به هدف استخراج مس این معدن توسط کمپنی چینایی ام اس اس آغاز شد.

تا حال سه محل این ساحه که بر اثر کاوش‌ها کشف شده عبارت است از ساحه گل حمید، جایی که در آن یک معبد بودایی است؛ تپه کافری‌ها که در آن هم یک معبد بودایی وجود دارد و ساحه باباولی که در هم‌جواری تونل‌های سابق معدن است. این ساحه باستانی تقریباً یک و نیم کیلومتر طول و یک و نیم کیلومتر عرض دارد و حدود چهارصد هکتار زمین را در اطراف کوه باباولی، جایی که معدن مس وجود دارد، احتوا می‌کند (۱۷۴).

معبد تپه کافری‌ها یک اتاق بزرگ مرکزی و اتاق‌های مربع‌شکل با سقف گنبدی در سه طرف آن دارد و بیشتر از صد مجسمه گلی نیز در این معبد پیدا شده است. اگر بخش اعظم مجسمه‌های گلی و نقاشی‌ها به قرون پنج تا نه میلادی نسبت داده شود، مراحل مختلف کروئولوژی ساحه معبد، نشان‌دهنده اشغال قبلی به احتمال قوی در قرون دوم و سوم میلادی است؛ زیرا سکه‌های کانیشکای کبیر در این ساحه یافت شده است. ساختمان مذهبی واقع در تپه گل حمید دومین معبدی بود که در این محل کشف شد و تا حال تنها ده فیصد این ساحه کاوش شده است. پارچه‌های سرامیک به دست آمده از این ساحه بیانگر تداوم زندگی تا قرن ۱۳ میلادی است (۱۷۵). طوری که از تونل‌های حفر شده توسط هیئت روسی در قسمت بالایی در غرب کوه باباولی به نظر می‌رسد، این قسمت‌ها کاملاً با تعمیرها پوشیده شده که استخراج معدن را سازمان‌دهی و همچنان پروسه تولید و استخراج مس را نظارت می‌کردند. قسمت‌های پایین کوه کاملاً با زباله‌های مس که از دوران باستان استخراج شده پوشیده شده است. طبق عمیله کاربن ۱۴ که در ۱۹۷۰ صورت گرفت، تاریخ این ساحه و استخراج مس به هزاره اول پیش از میلاد برمی‌گردد. مراحل اولیه امتحانی در این ساحه نشان‌دهنده لایه زباله‌ها به عمق دوازده متر است که

لایه دیگر باستانی را پوشانیده است. در اینجا همچنان بقایای ذوب مس در سطح ساحه به نظر می‌رسد که یک لایه باستانی در تحت آن بر ملا شد؛ اما هیچ نوع کارگاهی تا حال در این ساحه کشف نشده است. در یکی از این ساختمان‌ها پارچه‌های نسخه‌های خطی یافت شده که ممکن رسم الخط براهمی و مربوط به قرن پنجم میلادی باشد (۱۷۶). آخرین ترک کردن ساحات مس عینک احتمالاً حدود سده سیزدهم میلادی صورت گرفته باشد، زیرا پارچه‌های ظروف سفالی که در تپه گل حمید و نزدیک بستر رودخانه جمع شده، گواه آن است (۱۷۷).

معابد ساحه باستانی مس عینک پیکره‌های خُرد و بزرگ دارد که از مواد مختلف چون گچ، سنگ و به خصوص گِل (که مواد دلخواه هنرمندان پیکرتراش حوزه کابل و اطراف آن بود) ساخته شده و به شکل زیبایی طرح و تمثیل شده است. زیاده‌ترین مجسمه‌های عینک از گِل ساخته شده و بعداً با رنگ‌های مختلف چون آبی، لاجوردی، سرخ، سندی و سیاه رنگ آمیزی شده و بعضی از مجسمه‌های بودا ملمع طلا شده‌اند. پیکره‌های گلی و گچی مس عینک به آثار دیگر حوزه کابل و اطراف آن مانند تپه نارنج، خواجه صفا، تپه مرزجان، تپه شترده و فندقستان شباهت می‌رساند و قدامت تاریخی این آثار را می‌توان بین قرون چهار تا نه میلادی دانست (۱۷۸). سکه‌هایی که تا حال در کاوش‌های دور اول و دوم ساحه باستانی مس عینک به دست آمده، مربوط به دوره‌های کوشانی، ساسانی و یفتلی بین سده‌های دوم تا ششم میلادی می‌شود که از کانیشکای کبیر (اوایل سده دوم میلادی) شروع و به خینگِیلا (Khingila) شاه یفتلی جنوب هندوکش (۴۹۰ م) پایان می‌یابد. باید خاطر نشان کرد که کاوش‌های ساحه تا کنون تکمیل نشده و گمان می‌رود که سکه‌هایی کشف شود و کرونولوژی کل ساحه را تغییر دهد.

یکی از معبد‌های قدیم افغانستان معبد سکاوند است که در متون تاریخی دوره اسلامی به صورت‌های مختلف سجاوند، سکاوند، سگاوند، شجاوند، شکاوند و شگاوند تلفظ شده و «محلی است در لوگر، سر راه قدیم غزنی و این اسم با شهرتی که داشت یک وقتی به تمام ساحه لوگر هم تطبیق می‌شد» (۱۷۹).

صاحب کتاب حدود العالم می‌گوید: «استاخ و سکاوند دو شهرک اند بردامن کوه نهاده

و جای بسیار کشت و بذراست اندر غزنی» اما البیرونی در کتاب قانون مسعودی قلعه شکاوند را فی استاق لوگرمی خواند. این هردو روایت که موقعیت جغرافیایی سکاوند را یکی در غزنی و دیگری در لوگرمشخص کرده کاملاً صحیح و قابل قبول است، چون سکاوند در حاشیه غربی لوگر، در پای کوه بلندی قرار دارد که این کوه را می توان حد فاصل علاقه لوگرو غزنی خواند (۱۸۰). آنچه سجاوند را در دوره پیش از اسلام شهره آفاق ساخته بود، داشتن یک معبد بزرگ آفتاب پرستی برهمنی بود که خرابه ها و بقایای آن هنوز موجود است. «در سگاوند معبد بزرگی بوده است. بت معروف این معبد سگاوندی نامیده می شده است. بنابراین نام معبد و نام شهرکی که معبد در آن قرار داشته به نام همان بت به سگاوند (سجاوند) مسماء گردیده است» (۱۸۱).

معبد سجاوند تا نیمه دوم قرن سوم هجری هنوز آباد بود، تا اینکه عمرو لیث صفاری حین فتوحات به سمت کابل شحنة زابلستان را که فردعان نام داشت با چهار هزار سوار مأمور ساخت که آنجا را فتح کند (۱۸۲). محمد عوفی مؤلف کتاب جوامع الحکایات (۶۲۵ ق) در این مورد گفته است که عمرو لیث شحنگی زابلستان به فردعان داد و با چهار هزار سوارش بدان سو فرستاد. آنگاه معبد بزرگ هندوان سگاوند بود. فردعان چون به زابلستان رسید سگاوند را بگشاد؛ بتان را بشکست و بت پرستان را برانداخت (۱۸۳).

یکی از مکان هایی که ماندگارهای ارزشمندی از آنجا کشف و به موزیم ملی افغانستان تقدیم شده است، چشمه میرزکه در گردیز است. کشف مجموعه سکه های میرزکه در بهار سال ۱۳۲۶ ش سروصدای زیادی را در محافل علمی بلند کرد. میرزکه به فاصله سی کیلومتری شمال شرقی مرکز گردیز واقع شده و علاقه ای است که قبایل منگل در آن بود و باش دارند. علاقه میرزکه و پیرامون آن نسبت به گردیز مرتفع تر است. در همین حوالی دورود احمدزایی و میرزکه از هم جدا می شوند. سه کیلومتر دورتر از نقطه تقسیم آب، به طرف شمال، آب چینجی قول از طرف مشرق به آب میرزکه می ریزد و درست در مقابل دهن چینجی قول، در کران چپ رودخانه، تپه ای دیده می شود که بومیان محل آن را به نام کافرکوت می خوانند. این تپه از آب برکی تقریباً هفتاد متر فاصله دارد و از سطح مجرای آب در حدود سی متر ارتفاع دارد. در مجاورت جنوبی کافرکوت قطعه زمین برجسته و

مربع‌شکلی است که روی آن پارچه‌های خشت و سفال دیده می‌شود. چنین به نظر می‌رسد که تپه مذکور و زمین مربع‌شکل متصل آن، در زمانه‌های باستان پیش از اسلام جزئی از آبادی‌هایی نه چندان مهم بوده که هویت آن بر ما مجهول است. به فاصله هفتاد متری کافرکوت در کنار مسیر نیمه خشک رودخانه میرزکه چشمه‌ای موجود است. در بهار سال ۱۳۲۶ ش زنان قبایل منگلی در آب آن چشمه مسکوکاتی یافتند. بعد از مختصر حفیاتی که در پیرامون نقطه منبع آن چشمه رخ داد، معلوم شد که در دوران دور چشمه اتاق بزرگ مربع‌شکلی بوده که هر ضلع آن شش متر طول داشته است. در مجاورت آن، اتاق‌های کوچک دیگر هم ساخته بودند و اصلاً چنین هویدا شد که در اعصار باستانی پیش از اسلام و پیش از میلاد مسیح در آنجا چشمه متبرکی بوده که مردم به افکندن سکه در آب آن، برای تبرک جستن و مراد طلبیدن اعتقاد و باور داشته‌اند و بدین ترتیب از حوالی سده چهارم پیش از میلاد تا سده سوم میلادی، در حدود هفت صد سال، نمونه‌هایی از سکه‌های پادشاهان و سلسله‌های مختلف حاکم بر ساحات جنوب هندوکش به پیمانه زیاد در آنجا متراکم شده بود؛ تا جایی که حدس زده می‌شود از امکان بیرون نیست که اصلاً در حدود پنجاه هزار سکه قدیمی در چشمه گرد آمده باشد.

تعداد زیادی از این سکه‌ها را مردمان قبایلی محل یافته و در بازارهای کابل، جلال‌آباد و پیشاور فروخته‌اند. آنچه در موزیم کابل آورده و خریداری شده، با این که تعداد زیادی از آن در اثر پاک‌کردن با ادویه شیمیایی ناپدید شده، از ده هزار متجاوز است. مسکوکات میرزکه از نظر فلز، نقره‌ای و مسی بوده است. آخرین سکه‌هایی که از نظر ترتیب نام و تاریخ پادشاهان می‌آید سکه‌های واسودوا است که او را آخرین پادشاه سلاله کوشانی‌های بزرگ احفاد کانیشکا می‌توان خواند که تا اواخر ثلث اول قرن سوم میلادی سلطنت کرده است. بدین طریق مجموعه مسکوکات میرزکه، به واسودوای کوشانی متوقف می‌شود. برخی از دانشمندان تاریخ، چنین حدس می‌زنند که احتمال دارد آبادی‌های میرزکه در اثر فتوحات و پیشروی‌های ساسانیان در این تاریخ ویران شده باشد.^۱

۱. برای آگاهی بیشتر، به مقاله ۱۰۴ کتاب *افغانستان در پرتو تاریخ* احمد علی کهزاد مراجعه شود.

پروان، گذرگاه شمال و جنوب هندوکش

راجع به جغرافیای کاپیسای باستانی (کوهدامن و کوهستان) در مباحث قبلی به صورت مشرّح اشاره شد. در حاشیه نیم دایره شمال و شمال غرب کاپیسا جلگه بزرگ و بسیار مهمی داریم که در تمام دوره‌های قدیم به نام پروان یاد می‌شد. این نام به احتمال قریب به یقین از تغییر و تطور واژه اوپایری سَنَ (upairi saena) (نام اوستایی کوه هندوکش) گرفته شده است. این واژه اوستایی به معنای بالاتر از حد پرواز شاهین یا سیمرغ است. یعنی پرنده‌های مهاجر در مسیر مهاجرت‌های تابستانی و زمستانی خود از شمال به جنوب و یا از جنوب به شمال هندوکش از فراز این کوه پرواز نمی‌کنند، بلکه با استفاده از پیچ و خم دره‌های هندوکش این مسیر را پشت سر می‌گذارند.

از حدود یک قرن قبل امیر حبیب‌الله خان (ملقب به سراج‌المله وال‌الدین) پروان را جبل السراج نام نهاد. پروان قدیم از نظر موقعیت جغرافیایی از آن جهت اهمیت داشت که بر سر راه چهار معبر هندوکش قرار داشت که بلخ یا شمال افغانستان را از طریق این معابر به کابلستان و نهایتاً به هندوستان وصل می‌کرد. بدین معنا که به طرف شمال غربی جبل السراج (پروان) به فاصله ۵ کیلومتری دره غوربند آغاز می‌شود که چاریکار مرکز ولایت پروان را به ولایت بامیان متصل می‌سازد. در قسمت شمال شرق پروان به همین فاصله راه ورودی دره پنجشیر در گلبهار قرار دارد. در میان این دو دره یا گذرگاه که یکی در شمال شرق و دیگری در شمال غرب جبل السراج است، دو دره یا گذرگاه دیگر نیز وجود دارد که هر کدام به نوبه خود مهم است. یکی گذرگاه سالنگ که دره‌ای است نسبتاً گشاده‌تر و دیگری معبر شُئُل که دره‌ای است تنگ و محدود و دشوارگذر. از این چهار دره یا گذرگاهی که نام بردیم به استثنای دره شُئُل، سه دره یا معبر دیگر یعنی پنجشیر، سالنگ و غوربند، از روزگار قدیم، تا جایی که تاریخ به یاد دارد قابل عبور و مرور بوده و حتی پرواضع است که مهاجرت آریایی‌ها به هند در هزاره دوم پیش از میلاد از طریق این گذرگاه‌های هندوکش صورت گرفته است؛ چون کتاب ودها حاوی مطالبی از خاطرات آریاییان هند در گذرگاه‌ها و معبرهای هندوکش است.

اسکندر مقدونی نیز در دهه‌های سی و بیست سده چهارم پیش از میلاد، دو بار معابر

هندوکش را از طریق پروان عبور کرد. یکی از ابهامات مربوط به خط سیر اسکندر در این گوشه افغانستان که تا به حال به طور یقین حل نشده، شناسایی دقیق گذرگاه‌هایی از هندوکش است که سردار مقدونی و سربازانش حین رفتن به بلخ و مراجعت به پروان از آن عبور کردند. اما آنچه با کاوش‌های باستان‌شناسی و روایات وقایع‌نگاران تاریخ اسکندر مشخص شده است، این است که اولین مکانی که اسکندر در شمال هندوکش به آن رسید اندراب بود. پس می‌توان حدس زد که اسکندر از پروان در مسیر گلبهار، پنجشیر و کوتل خاواک به اندراب رسیده باشد، یعنی برعکس مسیری که سپاهیان شاه جهان پادشاه بابری هند در قرن هفدهم میلادی، به فرماندهی علی مردان خان بعد از تسخیر بدخشان از مسیر اندراب، خاواک، رخه (حاکم نشین پنجشیر) و گلبهار به پروان برگشتند. قابل یادآوری است که علی مردان خان و لشکریانش به قصد تسخیر بدخشان از راه پروان، آهنگران، سالنگ و دوشاخ گذشته به خنجان در شمال هندوکش رسیدند. پس با شرح مختصری که آمد اگر خوب دقت شود پروان را به این اعتبار که مرکز یا نقطه اتصال چهار معبر یا گذرگاه است، دروازه جنوبی هندوکش خواند. و اکنون با اعمار جاده سالنگ بین شمال و جنوب هندوکش این منطقه باری دیگر بزرگ‌ترین موقعیت تاریخی خود را احراز کرده است. «از جاذبه‌های دوست داشتنی این جاده عبور از مرتفع‌ترین تونل جهان است. این تونل در سال ۱۳۴۲ ش در قلب کوه‌های هندوکش حفر شده و کارهای تکنیکی آن در سال ۱۳۴۳ پایان یافت و سیستم تهویه هوا با قدرت سیصد هزار متر مکعب، مجهز به هواکش، سیستم برق و دیگر تجهیزات لازم می‌باشند. ارتفاع این تونل از سطح بحر ۳۷۰ متر و ارتفاع در دهانه تونل جنوبی ۳۳۲۰ متر و ارتفاع در دهانه تونل شمالی ۳۳۶۱ متر از سطح بحر می‌باشند. طول تونل سالنگ در حدود ۲۶۷۶ متر و عرض آن ۷،۶ متر، ارتفاع آن از سطح تا بلندترین نقطه در سقف ۷،۱ متر است که ظرفیت تونل سالنگ برای عبور و مرور وسایل نقلیه یک هزار عراده موتر در ۲۴ ساعت می‌باشد» (۱۸۴).

به طرف مشرق دره سالنگ، دره مشهور پنجشیر موقعیت دارد. جغرافیایان گاران دوره اسلامی از پنجشیر به نام پنجهر یاد کرده است. هیرد زبان سانسکریت به معنای کوه است و پنج هیر همان طور که ابن بطوطه به آن اشاره کرده، یعنی پنج کوه که با موقعیت

و جغرافیای کوهستانی این دره تناسب بسیار دارد (۱۸۵) دره زیبای پنجشیر در قلب کوه‌های هندوکش در امتداد جنوب به شمال از دالان سنگ تا انتهای دره پریان در حدود ۱۳۰ کیلومتر است و رودخانه خروشان پنجشیر از آغاز تا انتهای این دره در جهت شمال به جنوب، به زیبایی‌های دره مذکور افزوده و در نهایت وارد وادی سبز و خرم گلبهار می‌شود. «در واقع تا زمانی که تونل سالنگ در سال ۱۳۴۳ / حادث گردید، پنجشیر یک شاهراه عمده بین شمال و جنوب هندوکش محسوب می‌شد» (۱۸۶).

از آنجا که پنجشیر یک منطقه کوهستانی است، با وجود آب فراوان، اقتصاد مردم متکی به کشت و زرع نیست و از طریق کار در معادن یا مشاغل دیگر روزگار می‌گذرانند. پنجشیر دارای معادن زمرد، لاجورد، نقره و غیره است و حداقل از هزاره سال قبل به لحاظ داشتن معادن وافر شهرت داشته است. اصطخری در سال ۳۴۰ ق در المسالک الممالک می‌نگارد: «پنجشیر شهری است بر کوهی نهاده، در آن باغ و بوستان و آب روان باشد لکن کشت و زرع نکنند» و در تقویم البلدان آمده «مردم پنجشیر زمین را چون غربال سوراخ سوراخ می‌کنند، رگه‌هایی را که احتمالاً به سیم منتهی می‌شود آن قدر کنند تا به سیم رسد» (۱۸۷). آثار معادن استخراج شده قدیم پنجشیر تا هنوز معلوم و هویدا است.

ماندگارهای بودایی در ولایات شمال کابل

قبلاً در مبحث چگونگی گسترش آیین بودا در افغانستان به این موضوع اشاره کردیم که قدیمی‌ترین بناهای مذهبی آیین بودا در وادی کابل، کاپیسا و پروان از زمان کانشکا (قرن دوم میلادی) دورتر نمی‌رود. این بناهای بودایی به صورت برجستگی‌های گنبدمانند، انباشته از سنگ و خاک و با یک نوع برج‌هایی که داخل آن‌ها پراز سنگ پاره‌هاست به مشاهده می‌رسند. معمولاً نمای بیرونی‌شان توأم با تزئینات نیزه‌ست. چون اکثر معابد بودایی در نقاط منزوی و دورافتاده و دور از آبادی‌ها برای ریاضت کشیدن راهبان گوشه‌گیر و انزواطلب آباد می‌شدند، به صورت طبیعی محفوظ، دست‌ناخورده و سالم می‌ماندند. این بناها استوپه‌های بودایی هستند و تحقیق درباره آثار این بناها در شناخت سبک معماری، ادب و فرهنگ جامعه آن زمان و باورهای دینی مردم به ما کمک می‌کند. اگرچه

آیین بودایی امروز از سراسر افغانستان رخت بر بسته است و مقدسات بودایی، استوپه‌های بودایی و مجسمه‌های بودا، صرف مفهوم میراث باستانی را می‌رساند اما خود واژه استوپه بنا بر روایت احمد علی کهزاد «بعد از، از بین رفتن آیین بودایی از میان نرفته و با اندک تغییر تلفظ به شکل توپ باقی مانده است» (۱۸۸). این کلمه در کابل و مناطق پیرامون صد کیلومتری آن در چندین جای شنیده می‌شود که بر وجود استوپه‌های قدیم عصر بودایی صحه می‌گذارد، مانند توپ‌دره (بین خواجه سیاران و سنجد دره در پای جبال پغمان در مجاورت چاریکار)، سه توپان (تپه‌ای به طرف غرب کابل بین بیگ توت و چهل تن)، تخت توپ (در شمال شرق گل‌بهار در علاقه خم زرگر) و دو مثال برجسته دیگر به نام توپ رستم که یکی در سمنگان و دیگری در بلخ است و راجع به هر دو استوپه بودایی در فصل خراسان اشاره شد.

یکی از استوپه‌های بسیار بزرگی که بانی آن را کانیشکا امپراتور بزرگ کوشانی دانسته‌اند، همین استوپه دره یا توپ دره است که در دوازده کیلومتری بگرام، سه کیلومتری چاریکار و به همین فاصله از شاهراه کابل - مزار شریف واقع شده است. هیچ مدرک تاریخی در دست نیست که ثابت کند این معبد بودایی به دستور کانیشکا ساخته شده است. تنها از راه افسانه‌ها و بعضی اساطیری که آن هم فاصله‌ای چند صد ساله با زمان کانیشکا دارد، می‌توان حدس زد که بانی استوپه دره کانیشکا بوده است. راجع به انتساب این استوپه به کانیشکا و اعمار آن به فرمان وی، زائر چینی هیوان تسانگ در قرن هفتم میلادی حین اقامت یک ماهه خویش در بگرام، داستان‌هایی شنیده که اگرچه این‌ها اساطیری است، با آن هم در شناخت زمان اعمار این بنای مذهبی به ما کمک می‌کند. در این افسانه‌ها می‌خوانیم که چگونه شش مرتبه این معبد به فرمان کانیشکا آباد شده است و هر شش مرتبه به وسیله عناصر خراب‌کار شاه‌ماران آبی (ناگا) که باد و باران از عناصر خراب‌کار او بودند ویران شد. در دفعه هفتم «کانیشکا که هم پادشاه و هم مرد متدینی بود، به خواندن اوراد مذهبی شروع کرد و اعمال حسنه خود را شفیع آورد و از شدت قهراز بالای شانه‌های شاه شعله‌های آتش زبانه کشید. ناگاه شاه‌ماران آبی از دیدن این نمایش قدرت خارق‌العاده کانیشکا، باد و باران را متوقف ساخته طوق اطاعت شاه بزرگ کوشانی را در گردن نهاد» (۱۸۹).

به هر حال این استوپه بزرگ که بنا بر روایات اساطیری بانی آن را کانیشکا می دانیم عبارت از همان استوپه گل دره یا استوپه دره است که در حال حاضر طول محیط قسمت استوانه ای بدنه آن ۷۵ متر است و چنین به نظر می رسد که در حدود ۳۵ متر ارتفاع داشته است. از افسانه ها که بگذریم، کشف سکه های شاهان بزرگ کوشانی در اطراف این معبد و چگونگی ساخت این بنای مذهبی و وسعت آن، دلایل دیگری است که ما را به یقین می رسانند که بانی این معبد می تواند کانیشکا باشد.

به طرف غرب کابل، پایین تر از ده بیگ توت (بین بیگ توت و چهل تن) تپه ای است به نام سه توپان. درست در نقطه ای که این اسم بدان اطلاق می شود، سه برجستگی روی تپه به نظر می خورد که بقایای آثار تاریخی سه استوپه در آن مشخص است و با کمی دقت آشکار می شود که در اینجا در دوران بودایی سه استوپه در جوار هم آباد بوده است (۱۹۰). بومیان محل با گویش محلی از این سه استوپه به صیغه جمع به صورت سه توپان یاد می کنند و واضح است اسم موجود سه توپان، واقعیت تاریخی سه استوپه را در این محل بیان می کند.

یکی از مکان های باستانی عصر بودایی که امروز نام آن هم تا حد زیادی از یادها رفته است پایتاه است که در دوازده کیلومتری جنوب خرابه های شهر باستانی بگرام در نزدیکی سرای خواجه موقعیت دارد. بقایای معبد قدیمه پایتاه تا زمان شاه امان الله در میان کشت زارها باقی مانده بود که در سال های بعدتر با گسترش کشت و زرع، آثار این بناها از میان رفته است، حال آن که آثار باستانی و مجسمه های بودا که روزی در اثر حفر جوی های آبیاری به صورت تصادف و یا کاوش های باستان شناسان فرانسوی از این ساحه کشف شده و امروز در موزیم کابل نگهداری می شود، پایتاه را به عنوان یکی از مکان های باستانی افغانستان ثبت کرده است. «در سال ۱۹۲۳ که باراول آ. فوشه و ژوزف هاکن باستان شناسان فرانسوی به دنبال کشف نقاط باستانی در کاپیسای قدیم (کوهستان و کوه دامن) گشت و گذار داشتند، در اثر راهنمایی مرحوم غلام محی الدین خان مدیر موزیم آن وقت کابل به دهکده پایتاه رسیدند و دریافتند که یکی از برجستگی های میان کشت زارها که ۳۰ تا ۴۰ متر طول و ۱۰ تا ۱۵ متر عرض داشت، موقعیت و محل یکی از

معابد بودایی را وانمود می ساخت» (۱۹۱). باستان شناسان فرانسوی در ۱۸ دسامبر ۱۹۲۴ کاوش های مختصری در آن ساحه شروع کردند. در روز بعد اولین مجسمه بودا که از سنگ سلیت تراشیده شده بود به دست ایشان کشف شد. غیر از مجسمه مذکور، از پایتاهو یک اثر هنری و باستانی دیگر هم به دست آمده که این دومی چنین به نظر می آمد تخت کدام مجسمه بزرگ دیگر بوده است. ظاهراً مجسمه ای که روی آن نصب بوده، از بین رفته است. به سه - چهار کیلومتری مشرق خرابه های بگرام کوه کوچکی است که به کوه پهلوان شهرت دارد. در سمت غرب، جنوب و مشرق این کوه بچه، دشت بگرام گسترده است. دامنه شمالی کوه پهلوان بر کران رودخانه پنجشیر می رسد. در پیرامون این کوه، روی دامنه ها و برجستگی های آن بقایای هفت تا هشت معبد بودایی دیده می شود. «در میان معابد اطراف این کوه، یک معبد از همه معروف تر بود. بقایای خرابه های این معبد در نقطه ای موسوم به شترک شناسایی شده و این نقطه مشرف بر آب های پنجشیر قرار دارد» (۱۹۲). می گویند که نام محل مذکور از شکل طبیعی آن گرفته شده است که شکل کوهان شتر را دارد. محل مذکور زمانی پرآوازه شد که در سال ۱۹۳۷ تحت رهنمایی ژوزف هاکن باستان شناس فرانسوی، کاوش شده و معرفی شد. تعدادی از وقایع نگاران بر آن اند که شاید شترک همان منطقه یا محلی بوده باشد که اسرای جنگی چینی در زمان فتوحات کانیشکا امپراتور بزرگ کوشانی در آن نگهداری می شدند.

هاکن بعد از سروی و کاوش، یک معبد دوران بودایی را کشف کرد که نقشه افتاده و تأسیسات آن شباهت زیادی با معبد کشف شده از تاکسیلا داشت. مجسمه ها و حجاری های این محل معمولاً از سنگ آبی رنگ شیبست ساخته شده است. به نظر می رسد که در مجسمه های ساخته شده بودا، همه داستان ها و اساطیر زمان اواخر مکتب هنری گندهارا نهفته است که تاریخ آن متعلق به قرون اول و دوم میلادی بوده و از قرن سوم میلادی تجاوز نمی کند (۱۹۳).

به شمال کابل، قدری دورتر از چاریکار، در شمال شرق گلپهار در ساحه خم زرگر در مجاورت اشترگرام در پوزه کوه، نقطه ای به نام تخت توپ معروف است که در آنجا استوپه ای وجود داشته است. خم زرگر محلی است بی نام و نشان که در کتب و آثار تاریخی

از آن اسمی برده نشده است. اما با داشتن انبوهی از آثار تاریخی، چنین به نظر می‌رسد که در عصر بودایی جایگاه مطرح و شناخته شده‌ای بوده است.

هیچ کس نیست که در کابل اسم گلبهار را شنیده باشد. این ساحه زیبا در داخل دره پنجشیر و سرراه کوهستان و نجراب بارودهای خروشان شتل و پنجشیر، یکی از زیباترین مکان‌های شمال کابل است. گلبهار در ناحیه شمالی خود محلی دارد به نام شیخان خیل که در زمان حکومت محمد ظاهر شاه فابریکه بزرگ پارچه بافی در آنجا اعمار شد و به فعالیت شروع کرد. اسم شیخان خیل تحت شعاع نام فابریکه نساجی گلبهار به مرور زمان کماکان به فراموشی سپرده شد و نام گلبهار عمومیت یافت. در شمال شرق گلبهار و دشت شیخان خیل مکان‌های باستانی خم زرگر و اشترگرام پهلوی هم افتاده و در افق شمالی این ناحیه کوه‌های سنجن و درنامه قد برافراشته است. خم زرگر و اشترگرام مانند سایر نقاط باستانی کاپیسا و کابل در دوره‌های تاریخی قدیم، آبادی‌های مذهبی بیشتر داشته و بقایای آثار قدیمه این نظر را تأیید کرده و بر آن صحنه می‌گذارد. «مردمان کوه‌نشین شمال این ساحه چه در سنجن و چه در درنامه و به همین ترتیب اهالی دره شتل که به طرف شمال غرب واقع است همه به زبان پشه‌ای تکلم می‌کنند و معلوم می‌شود که در روزگاران قدیم این زبان در این نواحی عمومیت داشته است» (۱۹۴). بر اساس یادداشت‌های به جامانده از محقق و مورخ مشهور افغانستان احمد علی کهزاد در حدود پنجاه شصت سال قبل آثار و مجسمه‌های بودایی از سنجن و خم زرگر به دست آمده است. آنچه از سنجن به دست آمده دو مجسمه بزرگ سنگی است که یکی از آن‌ها ۱۱۰ سانتی متر ارتفاع دارد و بودا را در حالی نشان می‌دهد که آتش از سرشانه‌هایش زبانه کشیده و از کف پاهای او آب جاری است. نمونه دیگر از این نوع مجسمه در سال ۱۹۲۶ از پایتاه (محلی در نزدیکی سرای خواجه) کشف شده بود. میان شیخان خیل و خم زرگر رشته‌کوهی افتاده است و که در دامنه‌هایی که رخ به طرف اشترگرام است شواهد استوپه‌ها و معابد بودایی در چند نقطه دیده می‌شود. نقطه‌ای که از همه اول‌تر جلب توجه می‌کند رامونام دارد و متصل آن زیارتی است موسوم به بی بی سبز که در این نقطه بقایای یک استوپه بودایی دیده می‌شود. به فاصله تقریباً یک کیلومتر به طرف جنوب شرق استوپه رامو، روی نقاط برجسته کوه،

شواهد و آثار استوپه‌های دیگری ملاحظه می‌شود که یکی را استوپه بهمن و دیگری را تخت توپ می‌خوانند. قسمت فوقانی تخت توپ در عصر امیر حبیب‌الله خان هموار شده و آن را به صورت صفا‌ای درآورده‌اند و چون خرابه استوپه قدیم را به شکل تختی درآورده‌اند مردم آن را تخت توپ می‌خوانند (۱۹۵).

آخرین مانده‌گار باستانی ولایات شمال کابل را در این قسمت، این مبحث قرار داده‌ایم. در دره سرسبز فندقستان ولایت پروان در چهار کیلومتری جنوب سیاه‌گرد مرکز ولسوالی غوربند، بر فراز تپه‌ای بلند معبدی به نام معبد فندقستان واقع شده است. به عبارت دیگر معبد فندقستان در دره غوربند در ۱۲۸ کیلومتری شرق بامیان در جنوب جاده چاریکار - بامیان واقع شده است. «کاوش‌ها در این ساحه زمانی شروع شد که در سال ۱۹۳۶ مقامات ولسوالی غوربند از دریافت آثار باستانی که به دنبال سیلاب‌های فصل بهار از زیر گل ولای نمایان شده بود به موزیم ملی افغانستان اطلاع دادند» (۱۹۶). براساس کاوش‌هایی که در سال ۱۹۳۷ توسط هیئت باستان‌شناسی فرانسوی به دست کرل وزیر نظر ژوزف هاکن در ساحه فندقستان انجام شد، ساحات مذکور مشتمل است بر یک معبد بایک حویلی که به وسیله رواق‌هایی که تماماً «از مجتمع پیکره‌های گلی و نقاشی‌های رنگین دیواری تزئین و دیکور شده احاطه شده است» (۱۹۷).

از معبد فندقستان، قراری که در موزیم کابل مشاهده می‌شود، تعدادی مجسمه از جمله مجسمه‌های نشسته شاه و ملکه با تصاویر رنگه ارباب انواعی آفتاب و مهتاب و چند عدد سکه پیدا شده است. با مطالعه سکه‌هایی که در جریان کاوش‌ها به دست آمده، معلوم می‌شود که این‌ها به عصر حکمرانی یفتلی‌ها که در قرون ششم تا هفتم میلادی بر ساحات شمال و جنوب هندوکش حکمرانی داشتند و همچنین خسرو دوم ساسانی (خسرو پرویز) (۵۹۰ - ۶۲۱ م) که در ابتدای فرمانروایی اش کماکان بر ساحات شمال هندوکش تا آمو دریا حکومت می‌کرد مربوط می‌شود.

این که معبد فندقستان به صورت خالص بودایی باشد مورد تردید است چون در این معبد نفوذ آیین آفتاب پرستی و ارباب انواع را نیز به وضوح مشاهده می‌کنیم. اما به هر حال مجسمه‌ها و آثار هنری کشف شده این معبد بدون تردید آخرین نمونه‌های مجسمه‌سازی

از سبک و هنر بودایی در افغانستان است. ژوزف هاکن تاریخ شکوفایی و رونق معبد فندقستان را قرن ششم میلادی می‌داند. یفتلی‌ها که آفتاب و ارباب انواع را می‌پرستیدند و با پیروان بودایی به شدت مخالفت می‌کردند، باعث گسترش ادیان هندی غیربودایی، به ویژه آیین آفتاب پرستی شدند. از این روی نمونه‌هایی از آثار معابد این ادیان، مثل معبد آفتاب پرستی کوتل خیرخانه، معبد سکاوند لوگر، معبد زمین داور هلمند و این آخری هم در فندقستان پروان به جا مانده است. البته نباید فراموش کرد که آخرین بقایای معابد کابل شاهان نیز که توسط یعقوب لیث در کابل ویران شد، غیربودایی بود و به آیین برهمنی هندی مربوط می‌شد.

ناگفته‌های ولایات مشرق افغانستان

اگرچه تمام گندهارای باستانی یا کابلستان، مشرق افغانستان محسوب می‌شود، اما معمولاً وقتی می‌گوییم مشرق افغانستان، به طور خاص ولایات ننگرهار، لغمان، کنړ و نورستان را گویند که هر چهار ولایت، بخشی از حوضه رودخانه کابل در جنوب کوه‌های هندوکش است. راجع به کلیات این حوزه جغرافیایی در مطالب اولیه این فصل توضیحاتی داده شد. در این قسمت، بخشی از ناگفته‌های ولایات ننگرهار و لغمان را به بحث و بررسی می‌گیریم و صحبت را از ولایت ننگرهار آغاز می‌کنیم.

«نام سانسکریت ننگرهار در یک کتیبه‌ای که از نزدیکی بیهار به دست آمده به صورت نگاراهارا حک شده است» (۱۹۸). نگاراهارا از دو واژه نگارا و هارا ترکیب شده است. نگارا اسم مکان است و وجهه تسمیه آن ناشناخته است و هارا به معنای معبد است که در پسوند اسم مکان‌های دیگری نیز مانند گندهارا و نوایهارا (= نوبهار، معبد نوبهار بلخ) ثبت شده است. ثبت پسوند این واژه در نام مکان گاندارا نشان از قدمت این واژه به معنای معبد، قبل از ظهور آیین بودا دارد. گذشته از منابع بومی، «بطلمیوس نیز از ناحیه ننگرهار به شکل ناگارا ذکر کرده و جای آن را جنوب رود کوفن (کابل) معین کرده است. به همین ترتیب زائران بودایی چینی نیز از این ناحیه به صورت نه - گه - لو - هو یا ناکی لوه‌ره قریه مشهور آن عبارت از هلویا همان هده بود یاد کرده‌اند» (۱۹۹).

شهر جلال آباد در سال ۱۵۷۰ م در موقعیت جوی شاه‌ی بر کران راست رودخانه کابل، به فرمان جلال الدین اکبر، یکی از پادشاهان دودمان بابر، ساخته شد و به نام او به جلال آباد مسمی شد. این قضیه، عمر این شهر را کمتر از پنجاه سال نشان می دهد. اما واقعیت امر این است که ولایات ننگرهار و لغمان بر سر راه هند و خراسان و یا هند و آسیای میانه، از گذشته های دور، یعنی از سده های پیش از میلاد مسیح، جایگاهی بس مهم و منطقه ای آباد، مسکون و در خور توجه مهاجمان و جهان گشایان بوده است. کشف کتیبه های آشوکا (۲۲۷ - ۲۶۴ ق م) یکی از پادشاهان قدرتمند سلسله موریان در ولایات ننگرهار و لغمان، دلیل محکمی است بر قدمت این منطقه و موقعیت مهم آن در ادوار قدیم؛ که در ادامه بحث، به گوشه ای از آن ها اشاره می کنم.

به عنوان مقدمه قابل یادآوری است «در گاندهارا واقع در تکسیلا که یکی از چهار پایتخت ایالتی شاهنشاهی موریان بود، نخستین قطعه از فرمان های آشوکا به زبان آرامی در سال ۱۹۱۵ روی ستونی از مرمر حجاری شده یافت شد. کتیبه آرامی بعدی که به صورت قطعه قطعه در سال ۱۹۳۲ کشف شد، نیز از ایالت گاندهارا به دست آمد. نزدیک مرزهای غربی آن ایالت باستانی در پل درونته واقع در ناحیه نزدیک لغمان در بخش شمالی جلگه جلال آباد، متنی که بر روی قطعه سنگ کوچک شکسته حجاری شده و از هشت سطر ناقص تشکیل یافته بود. تمام متن به خط آرامی رایج هخامنشیان بوده ولی زبان آن مخلوطی از آرامی و پراکریت شمال غربی است» (۲۰۰). این اولین کتیبه آرامی است که در جغرافیای افغانستان به دست آمده است. با وجود خلاصه بودن متن و با اینکه آسیب فراوان دیده است، به گونه ای درخشان تجزیه و تحلیل شده و آشکار شده که «نقل قول دوزبانی اظهارات آشوکا است» (۲۰۱). گویند زائر چینی سونگ یونگ (Sang Yung) در سال ۵۲۵ م از این کتیبه در آثار خویش ذکر کرده بود که مردمان آن وقت به او گفته بودند که آن کتیبه را بودا نوشته است (۲۰۲).

پس از آن، دو کتیبه کوچک آرامی در گاندهارا و باز هم در ناحیه لغمان به فاصله نه

۱. پراکریت شمال غربی یکی از گویش های قدیم آریاییان هند است که منشعب از زبان ودهای هند بوده و قبل از به وجود آمدن و فراگیر شدن زبان سانسکریت در شمال غرب هند بدان تکلم می شد.

چندان دور از پل درونته پیدا شد که با عنوان های لغمان یک و لغمان دوشناخته می شوند. کتیبه اولی را، که شش سطر دارد، دو نفر نژادشناس بلژیکی تصادفاً در سال ۱۹۶۹ در سه کیلومتری شهر مهترلام مرکز ولایت لغمان پیدا کردند. این کتیبه بر صخره ای واقع در برآمدگی کوه، مشرف بر ساحل چپ رودخانه لغمان بر تخته سنگی عمودی حجاری شده است.

امروزه راهی که به بالای دره می رود از زیر همین برآمدگی گذر می کند. اما شاهراه باستانی تکسیلا به باکتريا (بلخ) از ساحل راست رودخانه که زمین مسطح است می گذشته است. کتیبه دوم را که پس از جستجو و تفحص در همان حوالی در سال ۱۹۷۳ پیدا شد در موقعیتی مشابه، یعنی بر صخره ای واقع بر بلندی مشرف بر دره، در دوازده کیلومتری ملتقای رودخانه کابل با این وادی حجاری کرده بودند. کتیبه ده سطر دارد و مضمون آن، همانند موقعیت آن، با کتیبه لغمان یک شباهت فراوان دارد. حروف هر دو کتیبه را بسیار کم عمق تراشیده اند. این مطلب به اضافه گزند باد و باران سبب شد که خواندن و کشف راز کتیبه ها با دشواری هایی روبه رو باشد که احتمالاً پاره ای از آن ها ناگشودنی است. هر یک از کتیبه ها با جمله ای تاریخ دار که سال شاه پریادارشی^۱ را تذکر می دهد، آغاز می شود؛ سال دهم در کتیبه لغمان یک و سال شانزدهم در کتیبه لغمان دو. آنگاه در هر دو کتیبه مطلبی در این باره می آید که شاه آزار رساندن به ماهی ها و دیگر آفریده های جاندار را قذغن کرده است (۲۰۳).

یکی از مهم ترین مکان های باستانی ولایت ننگرهار بقایای معابد بودایی هده است. در حال حاضر هده قریه ای مربوط جلال آباد است، اما چنین به نظر می رسد که در زمان های قدیم هده شهری بود بر سر راهی کاروان رو که باکتريا (بلخ) را به هند وصل می کرد. هده در هشت کیلومتری دشت های هموار و سرسبز جنوب شهر جلال آباد واقع است و تقریباً پنجاه کیلومتر از سپین غر (سفیدکوه) فاصله دارد. کمی دورتر، در شمال آن کوه های سربه فلک کشیده کوشوند افتاده است که این جلگه را از نورستان جدا می کند. «در این

۱. شاه پریادارشی، لقب آشوکا است.

مناطق بین سده اول پیش از میلاد تا سده پنجم میلادی از زمان سک‌ها، کوشانی‌ها و ساسانی‌ها یک تعداد زیاد معابد بودایی وجود داشته و نقطه حساس زیارت‌کنندگان بود و بنا بر روایات بودایی در این محل دندان و یا قسمتی از مجسمه بودا دفن شده بود» (۲۰۴). زائران بودایی چین از پادشاهی شهرناکی لوهر (ننگرها) و معابد بودایی هلو بارها یاد کرده است. چنانچه هیوان - تسانگ (Huian-Tsang) موقعیت هیلورا به فاصله سی لی^۱ به طرف جنوب غرب ننگرها نشان داده است. ژاکی محقق فرانسوی این هیلوی مذکور در یادداشت‌های هیوان تسانگ را همان هده امروز در جنوب جلال آباد تعیین کرده است؛ منطقه‌ای که حداقل از آغاز قرن یکم تا قرن پنجم میلادی، از اماکن مقدس و متبرک جهان بودیزم محسوب می شده است، تا جایی که بیش از صدها استوپه و معبد با یادگارها و مقدسات گرانبهای بودایی را در خود جای داده است. غالب این بناهای ماندگار باستانی و استوپه‌ها توسط کاوش‌های باستان‌شناسان کشف شده و از قرن ۱۹ میلادی به بعد مورد توجه بوده است. تپه کلان (بزرگ‌ترین تپه هده به طول هزار متر)، تپه کافری‌ها و باغ‌گاهی هرکدام بقایای استوپه‌های بزرگ و کوچک را در خود جای داده است.

برای اینکه مبحث خود را درباره هده تکمیل کنیم، لازم است از کاوش‌های ولایت ننگرها که به کشف مسکوکات، کتیبه‌ها و آثار و معابد بودایی از هده و نواحی آن منجر شده است ذکر مختصری داشته باشیم. «از سال ۱۸۲۴ یعنی زمانی که مورکروفت کاوش‌های خود را در این ساحه آغاز کرد، تعدادی مسکوکات را جمع‌آوری کرد که یک حصه زیاد آن از ساحه هده به دست آمده بود. اگرچه با مردن مورکروفت این مسکوکات مفقود شد، اما از روی نوشته و یادداشت‌های او برمی‌آید که در بین مسکوکات، چند عدد سکه کجولا کد فیزس پادشاه قرن یکم کوشانی نیز بوده است. در سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۳۷ از اثر کاوش‌های غیرقانونی ماسون و هونیکنر تعداد زیاد سکه‌ها به دست آمده، چنانچه از تپه جانتوب که به شمال درونته واقع است ۲۸ عدد سکه بسیار بزرگ به دست آمد که به گمان ژاکی باستان‌شناس فرانسوی شاید مربوط هرمائیوس^۲ باشد. از همین محل دو

۱. هر «لی» معادل ۵۷۶ متر است.

۲. هرمائیوس آخرین پادشاه یونانیان باکتریا (هند - یونانی) بود که در سده یکم پیش از میلاد در جنوب هندوکش

عدد سکه دیگر نیز به دست آمده که قرار نظریه ژاکی مربوط دوره ازیس^۱ و یا بازماندگان اوست» (۲۰۵).

در استوپه بیماران^۲ یک تعداد زیاد سکه های مسی کشف شده که زمان ضرب آن ها مختلف بوده است. این سکه ها نیز قرار اظهار ژوکی مربوط دوره بعد از ازیس است. سکه های دوره های بعدی توسط ماسون از هده به دست آمده است که چهار سکه طلایی مربوط سه تن از امپراتورهای بیزانس شرقی، متعلق به قرن پنجم میلادی هستند. به همین ترتیب «تقریباً به تعداد ۱۹۰ سکه ساسانی تشریح نشده که معلوم نیست به کدام شاه ساسانی تعلق دارند از هده به دست آمده است» (۲۰۶).

کاوش های بعدی هده مربوط به ربع آخر قرن نوزدهم میلادی است. یک نفر انگلیسی به نام لویی کمیناری به سال ۱۸۷۹ به حیث نماینده دولت بریتانیا برای امضای قرارداد گندمک به کابل آمده بود. تپه کلان هده به عنوان یکی از مکان های مهم باستانی مورد توجه این شخص و یکی از همراهانش به نام ویلیام سیمپسون (W. Simpson) قرار گرفت. از استوپه آهن پوش، سیمپسون یک تعداد سکه هایی را از میان قوطی تبرکات به دست آورد که مربوط به شاهان مختلف کوشانیان بزرگ اند. بر اساس آن سکه ها چنین به نظر می رسد که این آبادی باستانی «شاید قبل از سال ۲۰ میلادی آباد شده باشد. اما تاریخ استوپه آن را [باستان شناسان] بین سال های ۱۴۰ تا ۱۵۰ میلادی تعیین کرده اند» (۲۰۷).

به سال ۱۹۲۲ آلفرد فوشه سرپرست هیئت باستان شناسی فرانسوی در افغانستان، در هده یک سلسله کاوش ها را در تپه کلان، تپه کافری ها و باغ گاهی آغاز کرد. به استثنای کشف سکه های مختلف النوع، قرار اظهار فوشه «از هده یک ظرفی نیز کشف شده که در اطراف آن به رسم الخط خروشتی نوشته شده است و سال ۲۸ در آن ذکر شده و باز هم قرار اظهار آ. فوشه، در موقع حفر کانال برای آبیاری اراضی، سنگی به دست آمد که حالا در موزیم کابل است و به خروشتی نوشته شده و در آن سال ۸۳ ذکر شده است» (۲۰۸).

حکمروایی داشت.

۱. ازیس از پادشاهان سکایی سده یکم پیش از میلاد در جنوب هندوکش بود.
۲. بیماران: قریه ای نزدیک درونته شهر جلال آباد که آثار و معابد بودایی در آنجا کشف شده است.

اگرچه مبدأ این سال‌های ۲۸ و ۸۳ در این نوشته‌ها نامعلوم است، با توجه به کتیبه‌های دیگر کوشانی‌های بزرگ که از این مبدأ تاریخی در آن یاد شده، چنین به نظر می‌رسد این دو نوشته مربوط به قرن یکم و یا دوم میلادی باشند.

در سال ۱۹۶۵ هیئت کاوشگر دانشگاه کیوتوی جاپان و به سال ۱۹۶۶ هیئت باستان‌شناسی افغانی که جدیداً تشکیل شده بود، به نوبه خود کاوش‌های خود را در اطراف تپه شترده شروع کردند. این تپه طبیعی و مهم در کاوش‌های قبلی دست‌نخورده باقی مانده بود. در این مرحله کاوشگران توانستند در قدم اول یک خزینه مسکوکات که به طور یقین می‌توانست کروئولوژی این بنای تاریخی را حل کند، کشف کنند. بعد از چندی صحن یک معبد بودایی که توسط دیوارها احاطه شده بود آشکار شد. در دیوارهای مذکور رواق‌های باز شده و شکل صحن معبد به شکل یک چهارضلعی غیرمنظم به طول ۱۹،۴ مترو عرض ۱۸،۱ متر ساخته شده است. در میان صحن معبد به دورادور استوپه مرکزی ۳۳ استوپه اعمار شده است. طبقه پایین این استوپه‌ها بسیار خوب حفظ شده و حتی مجسمه‌های آن به طور عموم سالم مانده است، مگر طبقه فوقانی آن‌ها آسیب زیاد دیده است. موقعیت این استوپه‌ها، طرز ساختمان و جزئیات تزئینات معماری آن‌ها به ما اجازه می‌دهد که در بین استوپه‌های تپه شتردو نوع طرز معماری را شناسایی کرده و دریابیم که قسمتی از این استوپه‌ها اعمار مجدد شده است (۲۰۹).

به صورت عموم در این رواق‌ها سیزده و یا چهارده مجسمه موجود بوده که هرکدام آن تقریباً پنجاه سانتی مترو یا کمتر از آن بلندی داشته و به صورت برجسته در روی صحن یا دیوارها ترسیم شده است. این معبد بودایی در اثر یک حریق بسیار مدّهش عمده کاملاً ویران شده و از این جهت رنگ بسیاری از مجسمه‌ها از سُندری به سیاهی و بعضی از آن‌ها به جگری تبدیل شده است (۲۱۰). برای تعیین تاریخ بنای این معبد و دوران شکوفایی آن سکه‌های به دست آمده در جریان کاوش‌ها بیشترین کمک را به ما می‌کند. در صحن معبد ما یک تعداد سکه‌های کوشانی جمع‌آوری کردیم، مگر هیچ سکه‌ای که قبل از دوره کوشانی‌ها باشد به دست نیامده است. پس می‌توانیم تعمیر اولی معبد را مربوط قرن اول میلادی بدانیم.

دربارهٔ دورهٔ آخر و انهدام معبد، کاوش‌ها برای ما استناد معتبری به دست داد. طوری که در سطور بالا متذکر شدم تمام آثار محترقهٔ چوب و پوشش رواق‌ها طعمهٔ حریق قصدی شده و بعد از وقوع این حریق، معبد دوباره ترمیم نشده است. پس واضح است که معبد به صورت خصمانه توسط مخالفین مذهب بودایی آتش زده شده است. (۲۱۱). چه کسانی می‌توانند مسئول ویرانی و حریق معبد تپهٔ شترهده بوده باشند؟ بدون تردید آن‌ها هیچ‌کس دیگری غیر از یفتلی‌ها نبوده‌اند. چون هیچ‌یک از سکه‌های آنان در حین کاوش‌های تپهٔ شترهده به دست نیامده است.

منابع و مأخذ

کتاب نامه

فهرست راهنما

منابع و مآخذ فصل اول

۱. محمد معین، فرهنگ فارسی معین، جلد پنجم.
۲. ویرگوردون چایلد، آریایی‌ها، مقدمه کتاب.
۳. ویل دورانت، مشرق‌زمین گاهواره تمدن، ص ۳۳۷.
۴. یوسف. م. ارانسکی، زبان‌های ایرانی، ص ۳۲.
۵. هرودوت، تواریخ، کتاب هفتم، ص ۳۷۵.
۶. پی یربریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد ۱، ص ۴۰۶.
۷. یوسف. م. ارانسکی، زبان‌های ایرانی، ص ۳۳.
۸. کتیبه بیستون، بند ۷.
۹. کتیبه بیستون، روایت‌های عیلامی، بندهای ۶۲ و ۶۳؛ پی یربریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد ۱، ص ۴۰۶.
۱۰. یوسف. م. ارانسکی، زبان‌های ایرانی، ص ۳۲؛ شوارتس، تاریخ ایران کمبریج، جلد ۲، ص ۵۴۴.
۱۱. ایرج افشار سیستانی، ویژگی‌های اخلاقی و نژادی مردم سیستان، ص ۲۵.
۱۲. هرودوت، تواریخ، کتاب سوم، ص ۲۲۴.
۱۳. شوارتس، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۵۴۵.
۱۴. اوستا، مهریشت، فرگرد ۱۳ و ۱۴.
۱۵. شوارتس، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۵۳۶.

۱۶. شوارتس، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۵۳۶.
۱۷. اوستا، زامیاد یشت (کیان یشت)، بندهای ۶۶ تا ۶۹.
۱۸. احسان یارشاطر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۵۴۸.
۱۹. احسان یارشاطر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۵۵۰.
۲۰. پی یریریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد اول، صفحات ۴۰۷ و ۴۰۸.
۲۱. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۴.
۲۲. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۱۲۰.
۲۳. اردشیر خدادادیان، تاریخ ایران باستان، جلد اول، ص ۴۶. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۳۳. پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۱۵۵.
۲۴. اردشیر خدادادیان، تاریخ ایران باستان، جلد اول، ص ۴۶. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۳۳.
۲۵. بادیان، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۳۲۸.
۲۶. بادیان، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۳۲۹.
۲۷. بادیان، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۳۲۹.
۲۸. پی یریریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد اول، ص ۴۰۷.
۲۹. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۲۹۷.
۳۰. کریستوفر برورنر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۴۹.
۳۱. اردشیر خدادادیان، تاریخ ایران باستان، جلد اول، صفحات ۴۵ و ۲۳۵. جلد دوم، ص ۱۶۹۴.
۳۲. یوسف. م. ارانسکی، زبان های ایرانی، ص ۳۳.
۳۳. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۹۵.
۳۴. و.گ. لوکرنین، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۲۹.
۳۵. و.گ. لوکرنین، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۲۹.
۳۶. اردشیر خدادادیان، تاریخ ایران باستان، جلد اول، ص ۴۵.
۳۷. حسن پیرنیا، تاریخ ایران قبل از اسلام، ص ۲۵.
۳۸. احمد بن ابی یعقوب. (ابن واضح یعقوبی). تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص ۴۴۲.
۳۹. کلیفورد ادموند باسورث. (ک.ا. باسورث). تاریخ ایران کمبریج، جلد چهارم، ص ۱۶۱.
۴۰. محمود افشار یزدی، افغان نامه، جلد اول، ص ۲۶۲.
۴۱. محمود افشار یزدی، افغان نامه، جلد اول، ص ۱۵۵.

۴۲. محمود افشار یزدی، *افغان نامه*، جلد اول، ص ۱۵۶.
۴۳. محمود افشار یزدی، *افغان نامه*، جلد اول، صفحات ۲۶۲ - ۲۶۳.
۴۴. محمود افشار یزدی، *افغان نامه*، جلد اول، صفحات ۱۶۳ - ۱۶۵.
۴۵. خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد سوم، ص ۹۴.
۴۶. میرخوند، روضة‌الصفاء، قسمت چهارم، ص ۸۰۲.
۴۷. محمود افشار یزدی، *افغان نامه*، جلد اول، ص ۲۶۵.
۴۸. یوسف. م. ارانسکی، *زبان‌های ایرانی*، ص ۳۴.
۴۹. هانری ماسه، *تمدن ایرانی*، ص ۲۳.
۵۰. محمود افشار یزدی، *افغان نامه*، جلد اول، ص ۱۳۳.
۵۱. هانری ماسه، *تمدن ایرانی*، ص ۲۳.
۵۲. یوسف. م. ارانسکی، *زبان‌های ایرانی*، ص ۳۴.
۵۳. حسن پیرنیا، *تاریخ ایران قبل از اسلام*، ص ۱۸.
۵۴. ویلیام بین فیشر. (دبلیو. بی. فیشر). *تاریخ ایران کمبریج*، جلد اول، ص ۳۵.
۵۵. ویلیام بین فیشر. (دبلیو. بی. فیشر). *تاریخ ایران کمبریج*، جلد اول، ص ۳۵.
۵۶. ویلیام بین فیشر. (دبلیو. بی. فیشر). *تاریخ ایران کمبریج*، جلد اول، ص ۳۵.
۵۷. ویلیام بین فیشر. (دبلیو. بی. فیشر). *تاریخ ایران کمبریج*، جلد اول، ص ۳۵.
۵۸. ویلیام بین فیشر. (دبلیو. بی. فیشر). *تاریخ ایران کمبریج*، جلد اول، ص ۳۵.
۵۹. میخائیل میخائیلوویچ دیاکونوف، *تاریخ ایران باستان*، ص ۶.
۶۰. میخائیل میخائیلوویچ دیاکونوف، *تاریخ ایران باستان*، ص ۳۰.
۶۱. ا. بونیفاسیو، *تمدن ایرانی*، ص ۱۳.
۶۲. ویلیام بین فیشر. (دبلیو. بی. فیشر). *تاریخ ایران کمبریج*، جلد اول، ص ۱۱۷.
۶۳. ویلیام بین فیشر. (دبلیو. بی. فیشر). *تاریخ ایران کمبریج*، جلد اول، ص ۱۱۷.
۶۴. ویلیام بین فیشر. (دبلیو. بی. فیشر). *تاریخ ایران کمبریج*، جلد اول، ص ۱۱۷.
۶۵. ا. بونیفاسیو، *تمدن ایرانی*، ص ۱۵.
۶۶. ا. بونیفاسیو، *تمدن ایرانی*، ص ۱۵.
۶۷. ا. بونیفاسیو، *تمدن ایرانی*، ص ۱۷.
۶۸. وارتان گریگوریان، *ظهور افغانستان نوین*، ص ۴۶.
۶۹. وارتان گریگوریان، *ظهور افغانستان نوین*، ص ۴۵.

۷۰. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۶.
۷۱. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ۲۴۸.
۷۲. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۶.
۷۳. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، صفحات ۵۰-۵۱.
۷۴. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۶.
۷۵. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹.
۷۶. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۸۷.
۷۷. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، صفحات ۴۶-۴۷.
۷۸. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۷.
۷۹. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۸۹.
۸۰. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۸۹.
۸۱. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۷.
۸۲. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، ص ۳۹. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۹۰.
۸۳. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۷.
۸۴. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۱۰۹.
۸۵. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۹۷.
۸۶. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۹۷.
۸۷. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۱۰۹.
۸۸. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹.
۸۹. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۴.
۹۰. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۳۱۶.
۹۱. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، صفحات ۳۶-۳۷.
۹۲. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۳۶.
۹۳. د.ا. ه. بیوار، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۱۳۸.
۹۴. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۹۸.
۹۵. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۹۹.
۹۶. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۴.

۹۷. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، ص ۳۹.
۹۸. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، ص ۳۹.
۹۹. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۷.
۱۰۰. یوسف متولی حقیقی، پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی افغانستان و ایران، ص ۶۷.
۱۰۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹.
۱۰۲. میرخوند، روضة الصفا، جلد دوم، ص ۱۱۵۴.
۱۰۳. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۱۰۹.
۱۰۴. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۸.
۱۰۵. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۱۰۹.
۱۰۶. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹.
۱۰۷. سید عسکر موسوی، هزاره‌های افغانستان، صفحات ۲۴-۲۵.
۱۰۸. محمود افشار یزدی، افغان نامه، جلد اول، ص ۶۶.
۱۰۹. سید عسکر موسوی، هزاره‌های افغانستان، ص ۲۵.
۱۱۰. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، صفحات ۳۰۹-۳۱۰.
۱۱۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۰.
۱۱۲. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۶۷.
۱۱۳. جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، جلد یکم، ص ۱۱۷.
۱۱۴. ویل دورانت، مشرق زمین گاهواره تمدن، ص ۴۵۵.
۱۱۵. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۹۷.
۱۱۶. ویل دورانت، مشرق زمین گاهواره تمدن، ص ۴۵۵.
۱۱۷. گای لسترنیچ، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۷۵.
۱۱۸. ع. پاشایی [مترجم]، مشرق زمین گاهواره تمدن، ص ۴۵۵.
۱۱۹. آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۴۷.
۱۲۰. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۹۷. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۲.

۱۲۱. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۹۷.
۱۲۲. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۷۱.
۱۲۳. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۹۷.
۱۲۴. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۴۷۸.
۱۲۵. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد دوم، ص ۱۵۷۲.
۱۲۶. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۳۷۱.
۱۲۷. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۶۰.
۱۲۸. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۶.
۱۲۹. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۷.
۱۳۰. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۷.
۱۳۱. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۹.
۱۳۲. و. سستون، تمدن ایرانی، صفحات ۱۱۴ - ۱۱۵.
۱۳۳. جورج گلن کامرون، ایران در سپیده‌دم تاریخ، صفحات ۵ - ۶.
۱۳۴. جورج گلن کامرون، ایران در سپیده‌دم تاریخ، ص ۷.
۱۳۵. جورج گلن کامرون، ایران در سپیده‌دم تاریخ، صفحات ۷ - ۸.
۱۳۶. ر. ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۱۲.
۱۳۷. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۴۵.
۱۳۸. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۴۵.
۱۳۹. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۴۶.
۱۴۰. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۴۶.
۱۴۱. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۴۶.
۱۴۲. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۴۵.
۱۴۳. آرنولد توین‌بی، تاریخ تمدن، صفحات ۴۱ - ۴۲.
۱۴۴. رومن گیرشمن، تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، صفحات ۱۳۵ - ۱۳۷.
۱۴۵. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد اول، ص ۷۵۴.
۱۴۶. ویلیام واتسن، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۶۵۹.
۱۴۷. رنه گروسه، تمدن ایرانی، ص ۳۳۸.
۱۴۸. رنه گروسه، تمدن ایرانی، صفحات ۳۳۸ - ۳۳۹.

۱۴۹. رنه گروسه، تمدن ایرانی، صفحات ۳۳۹ - ۳۴۰.

۱۵۰. ویلیام واتسن، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۶۶۰.

منابع و مأخذ فصل دوم

۱. التون دانیل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان، ص ۱۰.
۲. التون دانیل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان، ص ۱۰.
۳. کلیفورد ادموند باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۴۵.
۴. التون دانیل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان، صفحات ۱۰-۱۱.
۵. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۴۶.
۶. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۴۶.
۷. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۴۶.
۸. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۴۶.
۹. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۴۷.
۱۰. التون دانیل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان، ص ۱۲.
۱۱. آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۶۲.
۱۲. التون دانیل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان، ص ۱۲.
۱۳. برتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد دوم، صفحات ۷۱-۷۲.
۱۴. التون دانیل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان، ص ۲۹.
۱۵. برتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد دوم، ص ۷۴.
۱۶. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۳۱.
۱۷. برتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد دوم، ص ۷۴.

۱۸. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۰۸.
۱۹. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۰۹.
۲۰. جواد هروی، تاریخ سامانیان، ص ۸۱.
۲۱. جواد هروی، تاریخ سامانیان، ص ۷۸.
۲۲. جواد هروی، تاریخ سامانیان، ص ۷۹.
۲۳. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۲۸.
۲۴. جواد هروی، تاریخ سامانیان، ص ۷۹.
۲۵. محمود افشار یزدی، افغان‌نامه، جلد اول، ص ۱۵۲.
۲۶. ر. ن. فرای، تاریخ ایران کمبریج، جلد چهارم، ص ۱۲۵.
۲۷. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، صفحات ۴۵۹ - ۴۶۰.
۲۸. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۹۴.
۲۹. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۳۴۰.
۳۰. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۴۲۹.
۳۱. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۴۵۶.
۳۲. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۳۰۳.
۳۳. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی، ص ۳۱۶.
۳۴. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی، ص ۳۱۶.
۳۵. الفنستون، افغانان، ص ۲۴.
۳۶. سید عسکر موسوی، هزاره‌های افغانستان، ص ۲۴.
۳۷. سید عسکر موسوی، هزاره‌های افغانستان، ص ۲۴.
۳۸. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی، ص ۳۱۷. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی، صفحات ۱۹ - ۲۰.
۳۹. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۳۴.
۴۰. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۳۴.
۴۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۳۵.
۴۲. محمود افشار یزدی، افغان‌نامه، جلد دوم، صفحات ۳۶ - ۳۸.
۴۳. محمود افشار یزدی، افغان‌نامه، جلد دوم، ص ۳۸.
۴۴. محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، ص ۵۶۶.

۴۵. محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، ص ۵۶۷.
۴۶. محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، ص ۳۴۷.
۴۷. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۱۹۲.
۴۸. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۱۹۳.
۴۹. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۸۳.
۵۰. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج جلد دوم، ص ۶۵. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۸۳.
۵۱. هرودوت، تواریخ، ص ۲۲۴. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۶۹.
۵۲. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۸۳.
۵۳. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۸۳.
۵۴. ا.ت. اومستد. (آلبرت تن ایک اومستد). تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۲.
۵۵. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۸۳.
۵۶. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۰. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۸۴. ا.ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۲.
۵۷. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۲۴۶.
۵۸. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۸۴.
۵۹. آلفرد فن گوتمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۲۷.
۶۰. ک.ا. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۴۷.
۶۱. آلفرد فن گوتمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۵۰.
۶۲. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۲۴۶.
۶۳. کریستوفر برنر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۷۷.
۶۴. کریستوفر برنر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۷۷.
۶۵. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ص ۴۳۴.
۶۶. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۵۳.
۶۷. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ص ۴۳۵.
۶۸. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ص ۴۳۵.
۶۹. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۵۴.
۷۰. پیندر ویلسن، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، صفحات ۳۶۴ تا ۳۶۶.

۷۱. پیندر ویلسن، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۳۶۶.
۷۲. پیندر ویلسن، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، صفحات ۳۶۶ - ۳۶۷.
۷۳. پیندر ویلسن، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، صفحات ۳۷۱ - ۳۷۲.
۷۴. ه. ر. رویمر، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۱۵۱.
۷۵. بازیل گری، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۳۹۲.
۷۶. بازل گری، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۳۹۳.
۷۷. بازیل گری، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۳۹۹.
۷۸. ه. ر. رویمر، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۱۳۳.
۷۹. ه. ر. رویمر، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، صفحات ۱۳۱ - ۱۳۲.
۸۰. بازیل گری، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۴۰۳.
۸۱. بازیل گری، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۴۱۲.
۸۲. ه. ر. رویمر، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۱۵۲.
۸۳. بازیل گری، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۴۰۳.
۸۴. محمد معین، فرهنگ معین.
۸۵. ه. ر. رویمر، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۱۵۲.
۸۶. بازیل گری، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ص ۴۰۸.
۸۷. ه. ر. رویمر، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، صفحات ۱۴۸ - ۱۴۹.
۸۸. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۵۵.
۸۹. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۲۰۵.
۹۰. عبدالرئوف فکری سلجوقی، بخشی از تاریخ هرات باستان، صفحات ۱۵ - ۱۶.
۹۱. عبدالرئوف فکری سلجوقی، بخشی از تاریخ هرات باستان، صفحات ۳۴ - تا ۳۶.
۹۲. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۱۹۶.
۹۳. استاد عبدالرئوف فکری سلجوقی، بخشی از تاریخ هرات باستان، ص ۱۰.
۹۴. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۲۲۸.
۹۵. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۲۲۷.
۹۶. کریستوفر برونر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۷۶.
۹۷. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صفحات ۴۳۷ - ۴۳۸.
۹۸. آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۶۰.

۹۹. آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۶۰.
۱۰۰. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۹.
۱۰۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۳.
۱۰۲. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۳.
۱۰۳. محمد حسین بیدین، افغانستان تاریخی، ص ۳۰۷.
۱۰۴. محمد عظیم عظیمی، جغرافیای افغانستان، ص ۴۴.
۱۰۵. جلیل دوستخواه، اوستا، بخش پیوست‌ها، ص ۱۰۶۹.
۱۰۶. جلیل دوستخواه، اوستا، بخش پیوست‌ها، ص ۱۰۶۹.
۱۰۷. جلیل دوستخواه، اوستا، بخش پیوست‌ها، ص ۱۰۶۹.
۱۰۸. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۹.
۱۰۹. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۴۰.
۱۱۰. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۴۰.
۱۱۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۴۳.
۱۱۲. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۳.
۱۱۳. اوستا، وندیداد، فرگرد یکم، بند ۶.
۱۱۴. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۸۴. کتیبه بیستون، بندهای ۲۱، ۳۸ و ۳۹.
۱۱۵. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۳.
۱۱۶. محمد اکبر شورماچ نورستانی، جغرافیای عمومی افغانستان، ص ۸۵.
۱۱۷. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۰.
۱۱۸. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۱.
۱۱۹. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۱.
۱۲۰. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۱.
۱۲۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۱.
۱۲۲. آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۹۷.
۱۲۳. آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۹۷.
۱۲۴. محمد اکبر شورماچ نورستانی، جغرافیای عمومی افغانستان، ص ۸۶.
۱۲۵. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۲.
۱۲۶. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صفحات ۴۲۳-۴۲۴.

۱۲۷. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۳.
۱۲۸. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صفحات ۴۲۷ تا ۴۲۹.
۱۲۹. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۴۳.
۱۳۰. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۵۹.
۱۳۱. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۵۹.
۱۳۲. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۵۸.
۱۳۳. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، صفحات ۱۵۶ - ۱۵۷.
۱۳۴. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۸۳.
۱۳۵. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، صفحات ۱۵۹ - ۱۶۰.
۱۳۶. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، صفحات ۱۶۰ - ۱۶۱.
۱۳۷. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۶۱.
۱۳۸. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۶۲.
۱۳۹. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۶۱.
۱۴۰. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۶۲.
۱۴۱. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۶۱.
۱۴۲. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۶۱.
۱۴۳. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۶۳.
۱۴۴. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، صفحات ۱۶۳ - ۱۶۴.
۱۴۵. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، ص ۱۶۵.
۱۴۶. محمد عظیم عظیمی، جغرافیای افغانستان، صفحات ۵۱، ۵۲ و ۵۵.
۱۴۷. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۷۴.
۱۴۸. ی. گذار، تمدن ایرانی، ص ۲۸۸.
۱۴۹. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، صفحات ۲۶۸ - ۲۶۹.
۱۵۰. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۶۱.
۱۵۱. ی. گذار، تمدن ایرانی، ص ۲۸۸.
۱۵۲. ی. گذار، تمدن ایرانی، ص ۲۹۰.
۱۵۳. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱۵۰.
۱۵۴. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۳۲۴.

۱۵۵. ی. گذار، تمدن ایرانی، ص ۲۸۷.
۱۵۶. ی. گذار، تمدن ایرانی، ص ۲۸۹.
۱۵۷. ۱۵۷. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و دوم.
۱۵۸. ی. گذار، تمدن ایرانی، ص ۲۸۹.
۱۵۹. ی. گذار، تمدن ایرانی، ص ۲۸۹.
۱۶۰. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، صفحات ۱۵۱-۱۵۲.
۱۶۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ص ۴۳۵.
۱۶۲. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و پنجم.
۱۶۳. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و ششم.
۱۶۴. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و چهارم.
۱۶۵. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و چهارم.
۱۶۶. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و یکم.
۱۶۷. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و چهارم.
۱۶۸. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و هفتم.
۱۶۹. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و هفتم.
۱۷۰. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و هفتم.
۱۷۱. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله نود و هفتم.
۱۷۲. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن، ص ۱۷۰.
۱۷۳. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱۵۰.
۱۷۴. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۲۷۷.
۱۷۵. احمد بن واضح یعقوبی، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۳۹۸.
۱۷۶. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۲۷۷.
۱۷۷. ی. گذار، تمدن ایرانی، ص ۲۹۰.
۱۷۸. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۲۷۶.
۱۷۹. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۲۷۶.
۱۸۰. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، صفحات ۲۷۷-۲۷۸.
۱۸۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ص ۴۴۵.
۱۸۲. احمدعلی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۲۱.

۱۸۳. اشپیل فوگل، تمدن مغرب زمین، جلد اول، ص ۳۰.
۱۸۴. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۴۱.
۱۸۵. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۴۱.
۱۸۶. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، صفحات ۴۱ - ۴۲.
۱۸۷. رضا مرادی غیاث آبادی، مهاجرت های آریاییان، صفحات ۱۱ و ۵۴.
۱۸۸. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۵۴.
۱۸۹. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۵۴.
۱۹۰. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۳۸.
۱۹۱. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۳۸.
۱۹۲. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۳۸.
۱۹۳. هرودوت، تواریخ، کتاب سوم، بند ۱۱۷. پی یرریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۸۶۷.
۱۹۴. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۶۵.
۱۹۵. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۱۳۲.
۱۹۶. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۱۰۲.
۱۹۷. دیاکونوف، تاریخ ایران باستان، ص ۷۱.
۱۹۸. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۱۰۳.
۱۹۹. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۴۸.
۲۰۰. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۴۸.
۲۰۱. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۴۹.
۲۰۲. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۵۰.
۲۰۳. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۵۱.
۲۰۴. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۵۱.
۲۰۵. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۵۱.
۲۰۶. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۵۱.
۲۰۷. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۶.
۲۰۸. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۱.
۲۰۹. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۵.
۲۱۰. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۵.

۲۱۱. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱۷.
۲۱۲. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۳۵.
۲۱۳. دیاکونوف، تاریخ ایران باستان، ص ۷۱.
۲۱۴. حسن پیرنیا، تاریخ ایران قبل از اسلام، ص ۳۰.
۲۱۵. دانیل اشلومبرژه، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۵۳۴.
۲۱۶. اوستا، و نذیداد، فرگرد دوم، بندهای ۳ تا ۱۹.
۲۱۷. دانیل اشلومبرژه، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۵۳۴.
۲۱۸. اوستا، و نذیداد، فرگرد دوم، بندهای ۲۱ تا ۳۳.
۲۱۹. دانیل اشلومبرژه، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، صفحات ۵۳۴ - ۵۳۵.
۲۲۰. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، صفحات ۱۷۵ تا ۱۷۷.
۲۲۱. میر غلام محمد غبار
۲۲۲. رسول باوری، باستان شناسی مدنیت های اولیه افغانستان، ص ۴۵.
۲۲۳. صاحب نظر مرادی، آریانا و آریاییان، ص ۱۵۴.
۲۲۴. صاحب نظر مرادی، آریانا و آریاییان، صفحات ۱۵۴ - ۱۵۵.
۲۲۵. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۶.
۲۲۶. جانل مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۶.
۲۲۷. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۶.
۲۲۸. محمد معین، فرهنگ فارسی معین، جلد ششم، نینوس.
۲۲۹. محمد معین، فرهنگ فارسی معین، جلد پنجم، حدایق معلقه.
۲۳۰. جورج گلن کامرون، ایران در سپیده دم تاریخ، ص ۱۶۷.
۲۳۱. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۲۴۱.
۲۳۲. اشپیل فوگل، تمدن مغرب زمین، جلد اول، ص ۷۸.
۲۳۳. آرنولد توین بی، تاریخ تمدن، ص ۱۲۱.
۲۳۴. آرنولد توین بی، تاریخ تمدن، ص ۱۴۷.
۲۳۵. اشپیل فوگل، تمدن مغرب زمین، جلد اول، ص ۷۸.
۲۳۶. آرنولد توین بی، تاریخ تمدن، ص ۱۱۵.
۲۳۷. اشپیل فوگل، تمدن مغرب زمین، جلد اول، ص ۷۸.
۲۳۸. آرنولد توین بی، تاریخ تمدن، ص ۱۸۱.

۲۳۹. آرنولد توین بی، تاریخ تمدن، ص ۱۴۴.
۲۴۰. اشپیل فوگل، تمدن مغرب زمین، جلد اول، ص ۷۸.
۲۴۱. جورج گلن کامرون، ایران در سپیده دم تاریخ، ص ۱۳۲.
۲۴۲. جورج گلن کامرون، ایران در سپیده دم تاریخ، ص ۱۳۲.
۲۴۳. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۱۲.
۲۴۴. جورج گلن کامرون، ایران در سپیده دم تاریخ، ص ۱۳۲.
۲۴۵. جورج گلن کامرون، ایران در سپیده دم تاریخ، ص ۱۳۲.
۲۴۶. اوستا، ونیداد - فرگرد یکم، بند ۷.
۲۴۷. اوستا، ونیداد - فرگرد یکم، بند ۷.
۲۴۸. احمدعلی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۵۵.
۲۴۹. آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۹۰.
۲۵۰. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۴۳۷.
۲۵۱. احمدعلی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۸۲.
۲۵۲. ا.ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۶.
۲۵۳. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۴۱۶.
۲۵۴. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن، صفحات ۴۸ - ۴۹.
۲۵۵. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن، صفحات ۸۶ - ۸۷.
۲۵۶. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن، صفحات ۸۷ - ۸۸.
۲۵۷. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۳۴. صاحب نظر مرادی، آریانا و آریاییان، ص ۳۴.
۲۵۸. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۴.
۲۵۹. آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۶۱.
۲۶۰. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۹۳.
۲۶۱. تئودور نولدکه، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۶۱ (در حاشیه کتاب).
۲۶۲. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۹۳.
۲۶۳. ا.ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۶.
۲۶۴. احمدعلی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۲۵۵.
۲۶۵. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۷۴.

۲۶۶. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۸۴.
۲۶۷. گیتی آذرپی، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۷۱۲.
۲۶۸. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ص ۳۹۶.
۲۶۹. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ص ۳۹۸.
۲۷۰. بادیان، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۳۲۱.
۲۷۱. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۲۷۰.
۲۷۲. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۲۷۰.
۲۷۳. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۲۴۱.
۲۷۴. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۳۰۷.
۲۷۵. آ. فوشه، تمدن ایرانی، صفحات ۲۷۱-۲۷۴.
۲۷۶. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۷۱.
۲۷۷. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۳۸.
۲۷۸. گیتی آذرپی، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۷۰۶.
۲۷۹. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۳۸.
۲۸۰. پال برنارد، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۴۷.
۲۸۱. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۱۰۱.
۲۸۲. پال برنارد، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۴۷.
۲۸۳. پال برنارد، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۴۷.
۲۸۴. پال برنارد، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۵۰.
۲۸۵. گیتی آذرپی، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۷۰۶.
۲۸۶. دانیل اشلومبرژه، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۴۹۸.
۲۸۷. دانیل اشلومبرژه، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۴۹۸.
۲۸۸. گیتی آذرپی، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۷۰۶.
۲۸۹. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۴۸.
۲۹۰. دانیل اشلومبرژه، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۵۰۱.
۲۹۱. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۳۰۷.
۲۹۲. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۴۸.
۲۹۳. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۲۴۸.

۲۹۴. رسول باوری، *باستان‌شناسی مدنیت‌های اولیه افغانستان*، ص ۹۷.
۲۹۵. ر.ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۲۴۸.
۲۹۶. ر.ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۲۴۸.
۲۹۷. ر.ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۲۴۸.
۲۹۸. ر.ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۲۴۸.
۲۹۹. ر.ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۳۰۹.
۳۰۰. پی‌یر کامبان، *گنجینه‌های نهانی افغانستان*، ص ۱۰۱.
۳۰۱. دانیل اشلومبره، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۴۹۸.
۳۰۲. ا.د. ه. بیوار. *تاریخ ایران کمبریج*، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۸۴.
۳۰۳. محمد عظیم عظیمی، *افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن*، صفحات ۶۸-۶۹.
۳۰۴. محمد عظیم عظیمی، *افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن*، ص ۶۹.
۳۰۵. محمد عظیم عظیمی، *افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن*، ص ۹۶.
۳۰۶. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ص ۴۷۷.
۳۰۷. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، صفحات ۴۷۷-۴۷۸.
۳۰۸. میر غلام محمد غبار، *جغرافیای تاریخی افغانستان*، ص ۳۸.
۳۰۹. میر غلام محمد غبار، *جغرافیای تاریخی افغانستان*، ص ۴۸.
۳۱۰. میر غلام محمد غبار، *جغرافیای تاریخی افغانستان*، ص ۴۸.
۳۱۱. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، صفحات ۴۴۶-۴۴۷.
۳۱۲. میر غلام محمد غبار، *جغرافیای تاریخی افغانستان*، ص ۳۹.
۳۱۳. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ص ۴۴۷.
۳۱۴. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ص ۴۴۸.
۳۱۵. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ص ۴۴۸.
۳۱۶. حنا فاخوری و خلیل جر، *تاریخ فلسفه در جهان اسلامی*، ص ۴۵۰.
۳۱۷. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد چهارم (عصر ایمان)، بخش اول، ص ۳۱۷.
۳۱۸. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد چهارم (عصر ایمان)، بخش اول، ص ۳۱۷.
۳۱۹. محمد معین، *فرهنگ معین*، جلد پنجم.
۳۲۰. حنا فاخوری و خلیل جر، *تاریخ فلسفه در جهان اسلامی*، صفحات ۴۵۰-۴۵۱.
۳۲۱. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد چهارم (عصر ایمان)، بخش اول، صفحات ۳۱۷-۳۱۸.

۳۲۲. ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد چهارم (عصر ایمان)، بخش اول، ص ۳۱۹.
۳۲۳. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۸۳.
۳۲۴. رثوف مهدی‌زاده کابلی، خوراسان بزرگ مهد آیین زرتشت، صفحات ۱۶۸-۱۶۹.
۳۲۵. رثوف مهدی‌زاده کابلی، خوراسان بزرگ مهد آیین زرتشت، ص ۱۶۲.
۳۲۶. رثوف مهدی‌زاده کابلی، خوراسان بزرگ مهد آیین زرتشت، ص ۱۶۲.
۳۲۷. رثوف مهدی‌زاده کابلی، خوراسان بزرگ مهد آیین زرتشت، صفحات ۱۶۲-۱۶۳.
۳۲۸. رثوف مهدی‌زاده کابلی، خوراسان بزرگ مهد آیین زرتشت، ص ۱۶۳.
۳۲۹. رثوف مهدی‌زاده کابلی، خوراسان بزرگ مهد آیین زرتشت، صفحات ۱۶۳-۱۶۴.
۳۳۰. رثوف مهدی‌زاده کابلی، خوراسان بزرگ مهد آیین زرتشت، صفحات ۱۶۴-۱۶۶.
۳۳۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صفحات ۴۴۸-۴۴۹.
۳۳۲. ویرونیک شیلتنس، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۵۸.
۳۳۳. ویرونیک شیلتنس، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۵۸.
۳۳۴. ویرونیک شیلتنس، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۵۸.
۳۳۵. صاحب نظر مرادی، آریانا و آریاییان، ص ۲۳۶.
۳۳۶. صاحب نظر مرادی، آریانا و آریاییان، ص ۲۳۷.
۳۳۷. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۲۴.
۳۳۸. فردریک هیبرت، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۲۱.
۳۳۹. ویرونیک شیلتنس، گنجینه‌های نهانی افغانستان، صفحات ۶۱-۶۰.
۳۴۰. ۱. د. ه. بیوار، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۸۹.
۳۴۱. ۱. د. ه. بیوار، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۸۹.
۳۴۲. ۱. د. ه. بیوار، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۸۹.
۳۴۳. ۱. د. ه. بیوار، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۸۹.
۳۴۴. ویرونیک شیلتنس، گنجینه‌های نهانی افغانستان، صفحات ۶۳-۶۲.
۳۴۵. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۴۶۱.
۳۴۶. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۴۹.
۳۴۷. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۴۹.
۳۴۸. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۵.
۳۴۹. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۴۶.

۳۵۰. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۴۹.
۳۵۱. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صفحات ۴۴۹ - ۴۵۰.
۳۵۲. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۰.
۳۵۳. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۱.
۳۵۴. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۸۶.
۳۵۵. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۱.
۳۵۶. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۸۶.
۳۵۷. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۱.
۳۵۸. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۰.
۳۵۹. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۰.
۳۶۰. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۰.
۳۶۱. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۲.
۳۶۲. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۲.
۳۶۳. کریستوفر رنر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۷۸.
۳۶۴. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۵۸.
۳۶۵. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۲.
۳۶۶. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۵۸.
۳۶۷. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۵۸.
۳۶۸. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۵۸.
۳۶۹. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۲.
۳۷۰. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۵۹.
۳۷۱. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۳۱۰.
۳۷۲. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۴۱.
۳۷۳. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۴۰.
۳۷۴. آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۶.
۳۷۵. محمد معین، فرهنگ فارسی معین.
۳۷۶. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۴۱.

۳۷۷. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۴.
۳۷۸. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۰۹.
۳۷۹. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۱۰.
۳۸۰. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۵۲.
۳۸۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۵.
۳۸۲. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۴.
۳۸۳. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۱۰۸.
۳۸۴. ای. ساندلند، تاریخ ایران کمبریج، جلد اول، صفحات ۵۱۵ - ۵۱۶.
۳۸۵. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۶۴.
۳۸۶. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله دوم.
۳۸۷. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۶۶.
۳۸۸. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۶۷.
۳۸۹. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۱۰۸.
۳۹۰. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۱۰۸.
۳۹۱. ژان فرانسوا ژاریث، گنجینه‌های نهانی افغانستان، صفحه ۳۷.
۳۹۲. ژان فرانسوا ژاریث، گنجینه‌های نهانی افغانستان، صفحات ۳۷ - ۳۸.
۳۹۳. دانیل اشلومبرژه، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۵۳۷.
۳۹۴. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۴۹.
۳۹۵. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۵۷.
۳۹۶. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۵۷.
۳۹۷. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۵۷.
۳۹۸. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۷۵.
۳۹۹. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۷۶.
۴۰۰. یوسف. م. ارانسکی، زبان‌های ایرانی، ص ۱۰۰.
۴۰۱. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۷۶.
۴۰۲. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۷۶.
۴۰۳. ر. ن. فرای، تاریخ ایران باستان، ص ۵۱۹.
۴۰۴. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۴.

۴۰۵. یانوش هارماتا. تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی، جلد دوم - بخش دوم، ص ۲۳۸.
۴۰۶. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صفحات ۴۵۴ - ۴۵۵.
۴۰۷. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۹۸.
۴۰۸. احمدعلی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۵۱۹.
۴۰۹. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۹۷.
۴۱۰. احمدعلی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۵۱۹.
۴۱۱. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۹۸.
۴۱۲. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۰۲.
۴۱۳. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۰۱.
۴۱۴. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۰۱.
۴۱۵. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۴۲.
۴۱۶. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، صفحات ۱۴۳ - ۱۴۴.
۴۱۷. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۴۳.
۴۱۸. محمد معین، فرهنگ فارسی معین.
۴۱۹. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۵.
۴۲۰. محمد معین، فرهنگ معین.
۴۲۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۵.
۴۲۲. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۱۴۳.
۴۲۳. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۵۵.
۴۲۴. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۷۷.
۴۲۵. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۷۹. فرید. بیژند، جغرافیای تاریخی افغانستان (نوشته میر غلام محمد غبار)، با حواشی و تعلیقات فرید بیژند، ص ۱۷۳.
۴۲۶. صاحب نظر مرادی، آریانا و آریاییان، ص ۹.
۴۲۷. صاحب نظر مرادی، آریانا و آریاییان، ص ۷.
۴۲۸. صاحب نظر مرادی، آریانا و آریاییان، ص ۹.
۴۲۹. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۵.
۴۳۰. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۵.
۴۳۱. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۸۶.

۴۳۲. محمد معین، فرهنگ فارسی معین.
۴۳۳. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۸۴.
۴۳۴. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۳۰۶.
۴۳۵. محمد اکبر شورماچ نورستانی، جغرافیای عمومی افغانستان، صفحات ۷۹-۸۰.
۴۳۶. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۶.
۴۳۷. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۶.
۴۳۸. گیتی آذرپی، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۶۸۳.
۴۳۹. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صفحات ۴۶۲-۴۶۳.
۴۴۰. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صفحه ۴۶۳.
۴۴۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۳.
۴۴۲. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۲.
۴۴۳. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۲.
۴۴۴. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صفحات ۴۳۹-۴۳۰.
۴۴۵. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۰.
۴۴۶. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۰.
۴۴۷. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۳.
۴۴۸. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۶.
۴۴۹. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۴.
۴۵۰. محمد اکبر شورماچ نورستانی، جغرافیای عمومی افغانستان، ص ۷۷.
۴۵۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۷۰.
۴۵۲. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۷۲.

منابع و مآخذ فصل سوم

۱. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان (گردآورنده جواد محمدی خمک)، ص ۱۹۲.
۲. محمد اعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها (جلد اول)، ص ۴۳.
۳. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۴۷۱.
۴. احمد علی کهزاد، مقاله ای در کتاب ماتیکان سیستان، ص ۹۶.
۵. توین بی، تاریخ تمدن، صفحات ۹۴ - ۹۵.
۶. ماریسیو توژی، یادداشت هایی در کتاب ماتیکان سیستان (گردآورنده جواد محمدی خمک)، ص ۱۱۳.
۷. گروه باستان شناسی دانشگاه زابل، سیستان بهشت باستان شناسان، ص ۸. مهدی میری و حمید حسن علی پور، پیشینه تجارت در شهر سوخته، ص ۱۹.
۸. گروه باستان شناسی دانشگاه زابل، سیستان بهشت باستان شناسان، صفحات ۱۱ - ۱۲.
۹. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۴۹۲.
۱۰. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۴۸۶.
۱۱. محمود رضا میر لطفی و غلام علی خمر، سیستان مهد تمدن و شهرنشینی باستان، ص ۲۲.
۱۲. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۴۵۸.
۱۳. محمود رضا میر لطفی و غلام علی خمر، سیستان مهد تمدن و شهرنشینی باستان، ص ۲۳.
۱۴. محمد اعظم سیستانی، مقاله ای در کتاب ماتیکان سیستان، ص ۱۴۵.
۱۵. اوستا، خرده اوستا، آتش بهرام نیایش، بند ۲۰.

۱۶. تاریخ سیستان (با مؤلف گمنام)، به تصحیح محمدتقی بهار، صفحات ۷۵-۷۶.
۱۷. محمداعظم سیستانی، مقاله‌ای در کتاب ماتیکان سیستان، ص ۳۹۲.
۱۸. ابن حوقل، صورت الارض (ترجمه فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)، ص ۱۵۸.
۱۹. محمداعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، سیستان قبل از اسلام، ص ۱۹۳.
۲۰. محمودرضا میرلطفی و غلام علی خمر، سیستان مهد تمدن و شهرنشینی باستان، ص ۲۳.
۲۱. گروه باستان‌شناسی دانشگاه زابل، سیستان بهشت باستان‌شناسان، ص ۱۲.
۲۲. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ص ۱۸۱.
۲۳. محمودرضا میرلطفی و غلام علی خمر، سیستان مهد تمدن و شهرنشینی باستان، ص ۲۵.
۲۴. محمودرضا میرلطفی و غلام علی خمر، سیستان مهد تمدن و شهرنشینی باستان، ص ۲۵.
۲۵. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ص ۱۸۱.
۲۶. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ص ۱۸۳.
۲۷. گروه باستان‌شناسی دانشگاه زابل، سیستان بهشت باستان‌شناسان، ص ۱۵.
۲۸. محمداعظم سیستانی، مقاله‌ای در کتاب ماتیکان سیستان، ص ۱۸۹.
۲۹. محمداعظم سیستانی، مقاله‌ای در کتاب ماتیکان سیستان، ص ۱۸۹.
۳۰. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۶۵.
۳۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۶۴.
۳۲. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۶۴.
۳۳. محمداعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، سیستان قبل از اسلام، ص ۶۴.
۳۴. ابن حوقل، صورت الارض (ترجمه فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)، ص ۱۵۷.
۳۵. ابن حوقل، صورت الارض (ترجمه فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)، ص ۱۵۹.
۳۶. محمداعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، صفحات ۵۶-۵۷.
۳۷. محمداعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، صفحات ۵۶-۵۷.
۳۸. محمداعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، صفحات ۶۵-۶۶.
۳۹. محمداعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، ص ۶۷.

۴۰. محمد اعظم سیستانی، *سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها*، جلد اول، صفحات ۵۹ الی ۶۴.
۴۱. ابن حوقل، *صورت الارض* (ترجمه فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)، ص ۱۵۴. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی*، ص ۳۶۴.
۴۲. ابن حوقل، *صورت الارض* (ترجمه فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)، ص ۱۵۴. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی*، ص ۳۶۰.
۴۳. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی*، ص ۳۶۰.
۴۴. محمد اعظم سیستانی، *ماتیکان سیستان*، ص ۱۹۲.
۴۵. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی*، ص ۳۵۹.
۴۶. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی*، ص ۳۵۹.
۴۷. *تاریخ سیستان*، (بامؤلف گمنام)، ص ۱۱۳.
۴۸. محمد اعظم سیستانی، *ماتیکان سیستان*، ص ۱۹۲.
۴۹. ک.ا. باسورث، *تاریخ سیستان*، صفحات ۴۱-۴۲.
۵۰. ایرج افشار سیستانی، *سیستان نامه*، ص ۶۷۷.
۵۱. ایرج افشار سیستانی، *سیستان نامه*، ص ۶۷۷.
۵۲. ایرج افشار سیستانی، *سیستان نامه*، صفحات ۶۷۷-۶۷۸.
۵۳. محمد اعظم سیستانی، *سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها*، جلد اول، ص ۴۴.
۵۴. ایرج افشار سیستانی، *سیستان نامه*، ص ۶۵۰.
۵۵. ایرج افشار سیستانی، *سیستان نامه*، ص ۳۸۹.
۵۶. ایرج افشار سیستانی، *سیستان نامه*، ص ۶۸۴.
۵۷. محمد عظیم عظیمی، *افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن*، ص ۴۲۵.
۵۸. ایرج افشار سیستانی، *سیستان نامه*، ص ۳۵.
۵۹. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی*، ص ۳۹۵.
۶۰. اوستا، وندیداد، فرگرد ۱۹، بند ۱ تا ۵.
۶۱. ایرج افشار سیستانی، *سیستان نامه*، ص ۳۵.
۶۲. ر.ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۱۸۴.
۶۳. ک.ا. باسورث، *تاریخ سیستان* (از آمدن تازیان تا برآمدن صفاریان)، ص ۱۳.
۶۴. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی*، ص ۳۵۹.

۶۵. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۰.
۶۶. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ص ۲۴۰.
۶۷. کریستوفر برونر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۸۳.
۶۸. کریستوفر برونر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۸۲.
۶۹. آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۷۹.
۷۰. کریستوفر برونر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۸۰ و ۱۸۲.
۷۱. جواد محمدی خمک، ماتیکان سیستان، ص ۶۰-۶۱.
۷۲. آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۳۶.
۷۳. جواد محمدی خمک، ماتیکان سیستان، ص ۶۶.
۷۴. جواد محمدی خمک، ماتیکان سیستان، ص ۶۶.
۷۵. جواد محمدی خمک، ماتیکان سیستان، ص ۶۶.
۷۶. ک.ا. باسورث، تاریخ سیستان (از آمدن تازیان تا برآمدن صفاریان)، صفحات ۳۵-۵۰.
۷۷. تاریخ سیستان. (با مؤلف گمنام)، به تصحیح محمدتقی بهار، ص ۱۷۰.
۷۸. ک.ا. باسورث، تاریخ سیستان، صفحات ۲۳۳-۲۳۴.
۷۹. ک.ا. باسورث، تاریخ سیستان (از آمدن تازیان تا برآمدن صفاریان)، ص ۲۲۷.
۸۰. تاریخ سیستان (با مؤلف گمنام)، ص ۲۱۴.
۸۱. ک.ا. باسورث، تاریخ سیستان (از آمدن تازیان تا برآمدن صفاریان)، صفحات ۲۳۱-۲۳۲.
۸۲. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۲۱۵.
۸۳. ک.ا. باسورث، تاریخ سیستان (از آمدن تازیان تا برآمدن صفاریان)، ص ۲۵۳.
۸۴. ک.ا. باسورث، تاریخ سیستان (از آمدن تازیان تا برآمدن صفاریان)، صفحات ۲۲۷-۲۲۸.
۸۵. ک.ا. باسورث، تاریخ سیستان (از آمدن تازیان تا برآمدن صفاریان)، ص ۲۵۳.
۸۶. **V. F. Buchner**، ماتیکان سیستان - مقاله (سیستان در دایرةالمعارف اسلام)، ص ۱۳۴.
۸۷. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۳۶۱.
۸۸. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۳۶۳.
۸۹. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، صفحات ۳۶۳-۳۶۴.
۹۰. **V. F. Buchner**، ماتیکان سیستان، مقاله (سیستان در دایرةالمعارف اسلام)، ص ۱۲۵.
۹۱. جلیل دوستخواه، حواشی کتاب اوستا، ص ۱۰۳۷.
۹۲. گروه پژوهشی جغرافیا در دانشگاه زابل، دریایچه هامون، ص ۵.

۹۳. V. F. Buchner، ماتیگان سیستان، مقاله (سیستان در دایرةالمعارف اسلام)، ص ۱۳۰.
۹۴. جلیل دوستخواه، بخش پیوست‌های کتاب *اوستا*، ص ۱۰۳۷.
۹۵. گروه پژوهشی جغرافیا در دانشگاه زابل، *دریاچه هامون*، ص ۶.
۹۶. گروه پژوهشی جغرافیا در دانشگاه زابل، *دریاچه هامون*، ص ۶.
۹۷. گروه پژوهشی جغرافیا در دانشگاه زابل، *دریاچه هامون*، ص ۷.
۹۸. جلیل دوستخواه، بخش پیوست‌های کتاب *اوستا*، صفحات ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸.
۹۹. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، صفحات ۳۶۲ - ۳۶۳.
۱۰۰. ایرج افشار سیستانی، *سیستان‌نامه*، ص ۸۱.
۱۰۱. ایرج افشار سیستانی، *سیستان‌نامه*، ص ۸۲.
۱۰۲. جلیل دوستخواه، بخش پیوست‌های کتاب *اوستا*، ص ۱۰۸۹. ایرج افشار سیستانی، *سیستان‌نامه*، ص ۸۲.
۱۰۳. جلیل دوستخواه، بخش پیوست‌های کتاب *اوستا*، ص ۱۰۸۹.
۱۰۴. میر محمد صدیق فرهنگ، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، جلد اول، ص ۳۳۲.
۱۰۵. ایرج افشار سیستانی، *سیستان‌نامه*، ص ۵۳. میر محمد صدیق فرهنگ، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، جلد اول، ص ۳۰۰.
۱۰۶. میر محمد صدیق فرهنگ، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، جلد اول، ص ۳۳۲.
۱۰۷. محمد یوسف متولی حقیقی، *پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی افغانستان و ایران*، ص ۲۷۹. میر محمد صدیق فرهنگ، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، جلد اول، صفحات ۳۳۲ - ۳۳۳. سید قاسم رشتیا، *افغانستان در قرن نوزده*، ص ۲۷۷.
۱۰۸. میر محمد صدیق فرهنگ، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، جلد اول، ص ۳۳۳.
۱۰۹. محمد یوسف متولی حقیقی، *پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی افغانستان و ایران*، ص ۲۸۱.
۱۱۰. ایرج افشار سیستانی، *سیستان‌نامه*، ص ۵۴.
۱۱۱. میر محمد صدیق فرهنگ، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، جلد اول، ص ۳۳۳.
۱۱۲. محمد یوسف متولی حقیقی، *پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی افغانستان و ایران*، ص ۲۸۲.
۱۱۳. محمود افشار یزدی، *افغان‌نامه*، جلد اول، ص ۴۷.
۱۱۴. ایرج افشار سیستانی، *سیستان‌نامه*، ص ۵۴. میر غلام محمد غبار، *افغانستان در مسیر تاریخ*.

- جلد اول، ص ۷۳۳.
۱۱۵. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۵۴. میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۷۳۳.
۱۱۶. محمد یوسف متولی حقیقی، پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش های مرزی افغانستان و ایران، ص ۲۸۳.
۱۱۷. سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن نوزده، ص ۲۷۹.
۱۱۸. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، ص ۷۳۱.
۱۱۹. محمد یوسف متولی حقیقی، پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش های مرزی افغانستان و ایران، ص ۲۸۴.
۱۲۰. محمد یوسف متولی حقیقی، پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش های مرزی افغانستان و ایران، ص ۲۸۴.
۱۲۱. محمد یوسف متولی حقیقی، پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش های مرزی افغانستان و ایران، صفحات ۲۸۴ - ۲۸۵.
۱۲۲. محمد یوسف متولی حقیقی، پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش های مرزی افغانستان و ایران، ص ۲۸۵.
۱۲۳. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، ص ۷۳۱.
۱۲۴. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۴۴۲.
۱۲۵. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۴۴۲.
۱۲۶. محمد یوسف متولی حقیقی، پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش های مرزی افغانستان و ایران، ص ۳۲۱.
۱۲۷. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۴۴۲.
۱۲۸. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۴۴۲.
۱۲۹. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۴۴۲.
۱۳۰. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، ص ۷۳۲.
۱۳۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۴۴۲. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۵۵.
۱۳۲. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، ص ۷۳۴.
۱۳۳. محمد یوسف متولی حقیقی، پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش های مرزی افغانستان

- وایران، ص ۳۲۳.
۱۳۴. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، صفحات ۶۶۷-۶۶۸.
۱۳۵. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۵۷.
۱۳۶. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۷۶۶.
۱۳۷. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۵۶.
۱۳۸. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۵۶.
۱۳۹. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۵۶.
۱۴۰. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۵۸.
۱۴۱. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، صفحات ۵۸-۵۹.
۱۴۲. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۶۰.
۱۴۳. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، صفحات ۶۰-۶۱.
۱۴۴. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، ص ۷۶۸.
۱۴۵. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، صفحات ۶۱-۶۲.
۱۴۶. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، صفحات ۷۶۶-۷۶۷.
۱۴۷. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، صفحات ۷۶۷-۷۶۸.
۱۴۸. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۶۱.
۱۴۹. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۴۱.
۱۵۰. ایرج افشار سیستانی، سیستان نامه، ص ۳۳.
۱۵۱. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۳.
۱۵۲. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۵۹.
۱۵۳. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۸۷.
۱۵۴. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۲۴۷.
۱۵۵. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۱.
۱۵۶. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های شرقی خلافت اسلامی، ص ۳۶۵.
۱۵۷. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های شرقی خلافت اسلامی، ص ۳۶۵.
۱۵۸. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۰.
۱۵۹. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۰.
۱۶۰. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۰.

۱۶۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های شرقی خلافت اسلامی، ص ۳۶۵.
۱۶۲. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۰.
۱۶۳. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۱.
۱۶۴. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۳۱.
۱۶۵. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۱.
۱۶۶. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۲.
۱۶۷. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۳۶.
۱۶۸. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۲۲۵.
۱۶۹. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۳۲۶.
۱۷۰. میرخوند، روضة الصفی، جلد دوم، ص ۵۴۸.
۱۷۱. خواند میر، حبیب السیر، جلد دوم، ص ۳۷۷.
۱۷۲. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، صفحات ۳۶۲-۳۶۴.
۱۷۳. میرخوند، روضة الصفی، جلد دوم، صفحات ۷۹۸-۷۹۹.
۱۷۴. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، صفحات ۳۶۵-۳۶۶.
۱۷۵. میرخوند، روضة الصفی، جلد دوم، ص ۷۹۹.
- خواند میر، حبیب السیر، جلد دوم، ص ۶۲۹.
- تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۳۶۶.
۱۷۶. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، صفحات ۳۶۸-۳۶۹.
۱۷۷. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، صفحات ۳۷۴-۳۷۵.
۱۷۸. خواند میر، حبیب السیر، جلد سوم، ص ۴۳۵.
۱۷۹. میرخوند، روضة الصفی، جلد دوم، ص ۱۱۴۱.
۱۸۰. میرخوند، روضة الصفی، جلد دوم، ص ۱۱۳۲.
۱۸۱. محمد اعظم سیستانی، تاریخ سیستان بعد از اسلام، ص ۳۴۸.
۱۸۲. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۳.
۱۸۳. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۳.
۱۸۴. محمد اعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد یکم، ص ۲۸۱.
۱۸۵. محمد اعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد یکم، ص ۲۸۵.
۱۸۶. محمد اعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد یکم، ص ۲۸۲.

۱۸۷. محمد اعظم سیستان، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۴.
۱۸۸. شیدا مرادی، دانشنامهٔ ادب فارسی، جلد سوم، (ادب فارسی در افغانستان)، ص ۴۰.
۱۸۹. خواند میر، حبیب السیر، جلد دوم، ص ۶۲۸.
۱۹۰. شیدا مرادی، دانشنامهٔ ادب فارسی، جلد سوم، (ادب فارسی در افغانستان)، ص ۴۰.
۱۹۱. شیدا مرادی، دانشنامهٔ ادب فارسی، جلد سوم، (ادب فارسی در افغانستان)، ص ۴۰.
۱۹۲. حجت الله اصیل، دانشنامهٔ ادب فارسی، جلد سوم، (ادب فارسی در افغانستان)، ص ۱۰۵۱.
۱۹۳. حجت الله اصیل، دانشنامهٔ ادب فارسی، جلد سوم، (ادب فارسی در افغانستان)، ص ۱۰۵۱.
۱۹۴. حجت الله اصیل، دانشنامهٔ ادب فارسی، جلد سوم، (ادب فارسی در افغانستان)، صفحات ۱۰۵۱-۱۰۵۲.
۱۹۵. حجت الله اصیل، دانشنامهٔ ادب فارسی، جلد سوم، (ادب فارسی در افغانستان)، ص ۱۰۵۲.
۱۹۶. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۵.
۱۹۷. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های شرقی خلافت اسلامی، ص ۳۷۰.
۱۹۸. ابن حوقل، صورت الارض (ترجمهٔ فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)، ص ۱۵۵.
۱۹۹. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های شرقی خلافت اسلامی، ص ۳۷۰.
۲۰۰. ابن حوقل، صورت الارض (ترجمهٔ فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)، صفحات ۱۵۵-۱۵۶.
۲۰۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های شرقی خلافت اسلامی، ص ۳۷۰.
۲۰۲. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های شرقی خلافت اسلامی، ص ۳۷۱.
۲۰۳. عبدالرئوف بینوا، مقاله ای در کتاب ماتیکان سیستان، ص ۲۵۸.
۲۰۴. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۱.
۲۰۵. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۳.
۲۰۶. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۱.
۲۰۷. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۰.
۲۰۸. احمد علی کهزاد، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۹.
۲۰۹. ابن حوقل، صورت الارض (ترجمهٔ فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)، ص ۱۵۶.
۲۱۰. احمد علی کهزاد، ماتیکان سیستان، ص ۲۹۹.
۲۱۱. احمد علی کهزاد، ماتیکان سیستان، ص ۳۰۹.
۲۱۲. محمد اعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها، جلد اول، ص ۷۷.

۲۱۳. اوستا، وندیداد، فرگرد یکم، بند سیزدهم.
۲۱۴. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ص ۲۹۸.
۲۱۵. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد یکم، ص ۹۰.
۲۱۶. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد یکم، ص ۹۰ و جلد سوم، ص ۱۹۲.
۲۱۷. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد اول، ص ۹۰.
۲۱۸. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد اول، ص ۹۱.
۲۱۹. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ص ۲۹۸.
۲۲۰. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۸۴.
۲۲۱. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۱.
۲۲۲. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۳. کرسٹوفر برونر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۸۳.
۲۲۳. کرسٹوفر برونر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۸۳. محمد اعظم سیستانی، ماتیکان سیستان، ص ۲۶۴.
۲۲۴. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۵.
۲۲۵. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۵.
۲۲۶. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد اول، صفحات ۹۰-۹۱.
۲۲۷. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۵.
۲۲۸. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۱.
۲۲۹. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۸۵.
۲۳۰. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۶.
۲۳۱. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۹۳.
۲۳۲. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، ص ۱۶۷.
۲۳۳. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، ص ۱۳.
۲۳۴. محمد اعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، ص ۲۸.
۲۳۵. محمد اعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، ص ۳۲.
۲۳۶. محمد اعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، ص ۳۳.
۲۳۷. محمد اعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد اول، ص ۳۰.
۲۳۸. احمد علی کهزاد، ماتیکان سیستان، ص ۱۱ و ص ۱۴.

۲۳۹. محمد اعظم سیستانی، *سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها*، جلد اول، صفحات ۳۰ - ۳۱.
۲۴۰. محمد اعظم عظیمی، *افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن*، ص ۳۴۱.
۲۴۱. احمد علی کهزاد، *ماتیکان سیستان*، ص ۸.
۲۴۲. ر. ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۱۵۸.
۲۴۳. جان مانوئل کوک، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد دوم، ص ۷۱.
۲۴۴. جان مانوئل کوک، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد دوم، ص ۷۱.
۲۴۵. مری بویس، *تاریخ کیش زرتشت*، جلد سوم، ص ۱۶۷.
۲۴۶. مری بویس، *تاریخ کیش زرتشت*، جلد سوم، ص ۱۶۷.
۲۴۷. جان مانوئل کوک، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد دوم، ص ۷۱.
۲۴۸. جان مانوئل کوک، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد دوم، ص ۷۱.
۲۴۹. ر. ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۲۳۸.
۲۵۰. ر. ن. فرای، *تاریخ باستانی ایران*، ص ۲۳۸.
۲۵۱. مری بویس و فرانز گرنر، *تاریخ کیش زرتشت*، جلد سوم، صفحات ۱۶۸ - ۱۶۹.
۲۵۲. ر. ا. امریک، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۳۹۹.
۲۵۳. احمد علی کهزاد، *افغانستان در پرتو تاریخ*، مقاله ۴۰.
۲۵۴. مری بویس، *تاریخ کیش زرتشت*، جلد سوم، ص ۱۸۰.
۲۵۵. مری بویس، *تاریخ کیش زرتشت*، جلد سوم، صفحات ۱۸۰ - ۱۸۱.
۲۵۶. مری بویس، *تاریخ کیش زرتشت*، جلد سوم، ص ۱۸۳.
۲۵۷. مری بویس، *تاریخ کیش زرتشت*، جلد سوم، ص ۱۸۳.
۲۵۸. مری بویس، *تاریخ کیش زرتشت*، جلد سوم، صفحات ۱۸۶ - ۱۸۷.
۲۵۹. ابن حوقل، *صورت الارض (ترجمه فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)*، ص ۱۵۵.
۲۶۰. کریستوفر ورنر، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۸۳.
۲۶۱. محمد اعظم سیستانی، *ماتیکان سیستان*، ص ۲۶۵.
۲۶۲. احمد بن ابی یعقوب. (ابن واضح یعقوبی)، *تاریخ یعقوبی*، جلد دوم، ص ۳۶۴.
۲۶۳. *تاریخ سیستان*، (با مؤلف گمنام)، صفحات ۱۲۳ - ۱۲۴.
۲۶۴. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب*، جلد دوم، ص ۶۳۳.
۲۶۵. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب*، جلد اول، ص ۹۴.

۲۶۶. گای لسترنیج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های شرقی خلافت اسلامی، ص ۳۷۲.
۲۶۷. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۰۸.
۲۶۸. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۶۵.
۲۶۹. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۶۵.
۲۷۰. ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۲.
۲۷۱. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۵۷.
۲۷۲. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۵۷.
۲۷۳. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، صفحات ۳۵۸ - ۳۵۹.
۲۷۴. محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، ص ۳۲۴.
۲۷۵. محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، ص ۳۲۴.
۲۷۶. محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، صفحات ۳۲۵ - ۳۲۶.
۲۷۷. محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، صفحات ۳۲۶ - ۳۲۷.
۲۷۸. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۸۶.
۲۷۹. محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، ص ۶۴۶.
۲۸۰. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۸۶.
۲۸۱. محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، ص ۶۴۶.
۲۸۲. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، صفحات ۳۵۲ - ۳۵۳.
۲۸۳. کریستوفر برنر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۸۴.
۲۸۴. اوستا، مهریشت، کرده چهارم، بند ۱۴.
۲۸۵. شوارتس، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۵۳۶.
۲۸۶. شوارتس، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۵۳۶.
۲۸۷. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۲.
۲۸۸. ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، پاورقی ص ۷۲.
۲۸۹. کریستوفر برنر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۸۴.
۲۹۰. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۸۵.
۲۹۱. کریستوفر برنر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۸۴.
۲۹۲. ا. د. ه. بیوار، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۳۰۹.
۲۹۳. رسول باوری، باستان‌شناسی مدنیت‌های اولیه افغانستان، صفحات ۲۰۴ - ۲۰۵.

۲۹۴. رسول باوری، *باستان‌شناسی مدنیت‌های اولیه افغانستان*، صفحات ۲۰۵ - ۲۰۶.
۲۹۵. احمدعلی کهزاد، *افغانستان در پرتو تاریخ*، مقاله ۱۰۷.
۲۹۶. احسان یارشاطر، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد سوم، قسمت اول، ص ۴۷۵.
۲۹۷. احمدعلی کهزاد، *افغانستان در پرتو تاریخ*، مقاله ۴۲.
۲۹۸. محمدعظیم عظیمی، *افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن*، ص ۴۰۳.
۲۹۹. ک.ا. باسورث، *تاریخ غزنویان*، ص ۳۵.
۳۰۰. گای لسترینج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های شرقی خلافت اسلامی*، ص ۳۷۳.
۳۰۱. ک.ا. باسورث، *تاریخ غزنویان*، صفحات ۳۵ - ۳۶.
۳۰۲. ک.ا. باسورث، *تاریخ غزنویان*، صفحات ۳۶ - ۳۸.
۳۰۳. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، ص ۱۴۵.
۳۰۴. ک.ا. باسورث، *تاریخ غزنویان*، ص ۳۸.
۳۰۵. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، ص ۱۴۵.
۳۰۶. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، صفحات ۱۴۵ - ۱۴۸.
۳۰۷. ک.ا. باسورث، *تاریخ غزنویان*، صفحات ۴۳ - ۴۴.
۳۰۸. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، ص ۱۴۸.
۳۰۹. ک.ا. باسورث، *تاریخ غزنویان*، ص ۴۴.
۳۱۰. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، ص ۱۴۸.
۳۱۱. ک.ا. باسورث، *تاریخ غزنویان*، ص ۴۵.
۳۱۲. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، ص ۱۴۸.
۳۱۳. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، ص ۱۴۹.
۳۱۴. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، ص ۱۵۵.
۳۱۵. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، صفحات ۱۵۵ - ۱۵۶.
۳۱۶. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، صفحات ۱۴۸ - ۱۴۹.
۳۱۷. ک.ا. باسورث، *تاریخ ایران کمبریج*، جلد چهارم، ص ۱۵۷.
۳۱۸. میر غلام محمد غبار، *افغانستان در مسیر تاریخ*، ص ۱۰۶.
۳۱۹. برتولد اشپولر، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، جلد اول، ص ۲۲۲.
۳۲۰. برتولد اشپولر، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، جلد اول، ص ۲۲۲.
۳۲۱. برتولد اشپولر، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، جلد اول، ص ۲۲۳.

۳۲۲. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های شرقی خلافت اسلامی، ص ۳۷۳.
۳۲۳. ک.ا. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۳۵.
۳۲۴. ک.ا. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۳۹.
۳۲۵. ک.ا. باسورث، تاریخ غزنویان، صفحات ۱۳۹-۱۴۰.
۳۲۶. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۶۸.
۳۲۷. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، صفحات ۴۰۶-۴۰۷.
۳۲۸. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۴۰۸.
۳۲۹. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۶۸.
۳۳۰. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۸۲.
۳۳۱. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، صفحات ۳۸۹-۳۹۱.
۳۳۲. ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد چهارم (عصر ایمان)، ص ۳۶۷.
۳۳۳. ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد چهارم (عصر ایمان)، ص ۱۲۳۸.
۳۳۴. ک.ا. باسورث، تاریخ غزنویان، صفحات ۱۳۳-۱۳۴.
۳۳۵. دیوید مورگان، ایران در سده‌های میانه، ص ۳۱.
۳۳۶. ک.ا. باسورث، تاریخ غزنویان، صفحات ۱۳۱-۱۳۲.
۳۳۷. ک.ا. باسورث، تاریخ غزنویان، صفحات ۱۳۲-۱۳۳.
۳۳۸. افسانه جهان‌تاب، دانشنامه ادب فارسی (جلد سوم، ادب فارسی در افغانستان)، ص ۹۲۵.
۳۳۹. افسانه جهان‌تاب، دانشنامه ادب فارسی (جلد سوم، ادب فارسی در افغانستان)، ص ۹۲۵.
۳۴۰. ک.ا. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۳۱.
۳۴۱. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد چهارم، ص ۱۵۹.
۳۴۲. ک.ا. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، جلد چهارم، ص ۱۵۹.
۳۴۳. ک.ا. باسورث، تاریخ غزنویان، ص ۱۳۷.

منابع و مآخذ فصل چهارم

۱. جلیل دوستخواه، حواشی کتاب اوستا، ص ۱۰۲۷.
۲. مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، جلد اول، ص ۱۵۱.
۳. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۱۰۰.
۴. اوستا، یسنه هات ۱۰، بند ۱۱.
۵. اوستا، یسنه هات ۱۰، بندهای ۳ تا ۱۱.
۶. جلیل دوستخواه، حواشی کتاب اوستا، ص ۱۰۰۵.
۷. جلیل دوستخواه، حواشی کتاب اوستا، ص ۱۰۷۶.
۸. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۶۵.
۹. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۶.
۱۰. پی یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد دوم، ص ۱۵۷۱.
۱۱. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۶.
۱۲. جلیل دوستخواه، حواشی کتاب اوستا، ص ۹۲۸.
۱۳. شوارتس، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۵۳۶.
۱۴. جلیل دوستخواه، حواشی کتاب اوستا، ص ۹۲۸.
۱۵. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۷.
۱۶. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۹۶.
۱۷. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۹۶. پی یر بریان، تاریخ امپراتوری

- هخامنشیان، جلد دوم، ص ۱۵۷۲.
۱۸. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۲.
۱۹. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۷۷.
۲۰. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۷.
۲۱. ر. ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، ص ۱۷۱.
۲۲. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۹۷.
۲۳. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۵۱۹.
۲۴. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد دوم، ص ۱۵۷۲.
۲۵. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۱۰۷۲. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۶. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۶.
- آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۴۲. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۶۰.
۲۶. آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۲۷.
۲۷. جان مانوئل کوک، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۷۲.
۲۸. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۷.
۲۹. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۶۷. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۸.
۳۰. ر. ن. فرای، تاریخ ایران باستان، ص ۲۳۸.
۳۱. آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۲۷.
۳۲. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۸.
۳۳. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۶۸.
۳۴. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۷۲.
۳۵. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۶۸.
۳۶. ماکس مالووان، تاریخ ایران کمبریج، جلد دوم، ص ۲۶۳.
۳۷. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۹۱.
۳۸. فردریک هیبرت، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۲۱.
۳۹. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۲۴.
۴۰. کریستوفر برنر، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۷۹.

۴۱. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۳۴۶.
۴۲. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۲۳.
۴۳. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، صفحات ۶۷-۶۸.
۴۴. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۶۸.
۴۵. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۶۸.
۴۶. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۶۸.
۴۷. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۶۹.
۴۸. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۶۸.
۴۹. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۶۹.
۵۰. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۷۳.
۵۱. آ. فوشه، تمدن ایرانی، صفحات ۲۹۰-۲۹۲.
۵۲. فردریک هیبرت، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۲۱.
۵۳. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، صفحات ۲۴-۲۵.
۵۴. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۷۱.
۵۵. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۷۱.
۵۶. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۷۱.
۵۷. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۷۱.
۵۸. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۷۲.
۵۹. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۷۶.
۶۰. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۷۲.
۶۱. فردریک هیبرت، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۲۱.
۶۲. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، صفحات ۷۷-۷۸.
۶۳. پی‌یر کامبان، گنجینه‌های نهانی افغانستان، ص ۶۵.
۶۴. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۲۳.
۶۵. ر.ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۲۳.
۶۶. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۷۸.
۶۷. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶۸۳.
۶۸. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صفحات ۶۸۳-۶۸۴.

۶۹. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۷۴.
۷۰. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶۸۴.
۷۱. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۷۴.
۷۲. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۷۴.
۷۳. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶۸۵.
۷۴. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۷۵.
۷۵. عبد الحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۹۱.
۷۶. عبد الحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۱۶۳.
۷۷. عبد الحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، صفحات ۱۶۲-۱۶۳.
۷۸. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۱۷.
۷۹. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۲۰۳.
۸۰. ر.ا. امریک، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، صفحات ۳۹۷-۳۹۸.
۸۱. ر.ا. امریک، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۳۹۸.
۸۲. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۸۲.
۸۳. آلفرد فن گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ص ۱۳۰.
۸۴. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۴۸۰.
۸۵. کارستن کولپ، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۲۷۳.
۸۶. ر.ا. امریک، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۴۰۶.
۸۷. آ. فوشه، تمدن ایرانی، صفحات ۲۸۴-۲۸۶.
۸۸. ر.ا. امریک، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۴۰۰.
۸۹. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۸۶.
۹۰. آ. فوشه، تمدن ایرانی، صفحات ۲۸۶-۲۸۷.
۹۱. ر.ا. امریک، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، صفحات ۴۰۶-۴۰۷.
۹۲. ر.ا. امریک، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۴۰۶.
۹۳. آرنولد توین بی، تاریخ تمدن، ص ۳۸۹.
۹۴. آرنولد توین بی، تاریخ تمدن، ص ۳۸۹.
۹۵. م. م. دیاکونوف، تاریخ ایران باستان، ص ۳۰۹.
۹۶. آرنولد توین بی، تاریخ تمدن، ص ۳۸۹.

۹۷. ا. د. ه. بیوار، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، ص ۳۱.
۹۸. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۷.
۹۹. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۳۰۰.
۱۰۰. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۱۱۵.
۱۰۱. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۱۱۷.
۱۰۲. احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، تاریخ یعقوبی جلد دوم، ص ۱۴۵.
۱۰۳. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۶۰.
۱۰۴. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۴۹.
۱۰۵. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۱۲۸.
۱۰۶. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۱۲۸.
۱۰۷. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، صفحات ۱۳۱-۱۳۲.
۱۰۸. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۴۹.
۱۰۹. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، ص ۱۳۲.
۱۱۰. محمد تقی بهار، یادداشت‌هایی در تاریخ سیستان، پاورقی ص ۱۳۴.
۱۱۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۵۳.
۱۱۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۵۳.
۱۱۳. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۵۱.
۱۱۴. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، صفحات ۱۳۸-۱۳۹.
۱۱۵. تاریخ سیستان، (با مؤلف گمنام)، صفحات ۱۴۱-۱۴۲.
۱۱۶. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۵۴.
۱۱۷. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۵۰.
۱۱۸. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صفحات ۲۶-۲۷.
۱۱۹. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۲۷۳.
۱۲۰. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، صفحات ۲۷۲-۲۷۳.
۱۲۱. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۰۰.
۱۲۲. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۸۳.
۱۲۳. آ. فوشه، تمدن ایرانی، صفحات ۲۹۴-۲۹۵.
۱۲۴. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۲۹۵.

۱۲۵. جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، جلد یکم، ص ۲۲۳.
۱۲۶. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، صفحات ۵۶۵-۵۶۶.
۱۲۷. ا.د.ه. بیوار، تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم، قسمت اول، ص ۳۱۰.
۱۲۸. ر.ن. فرای، تاریخ باستانی ایران، صفحات ۵۶۶-۵۶۷.
۱۲۹. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صفحات ۶۸۴-۶۸۵.
۱۳۰. گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۷۴.
۱۳۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶۸۵.
۱۳۲. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۲۶۳.
۱۳۳. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۲۶۴.
۱۳۴. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحات ۳۵۶-۳۵۷.
۱۳۵. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۵۷.
۱۳۶. احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۶۵۵.
۱۳۷. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۸۰.
۱۳۸. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۲۷۷.
۱۳۹. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۸۵.
۱۴۰. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۱۰۰.
۱۴۱. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۱۰۱.
۱۴۲. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۲۱.
۱۴۳. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتوتاریخ، مقاله ۱۰۱.
۱۴۴. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۲۹.
۱۴۵. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، صفحات ۳۰۹-۳۱۱.
۱۴۶. رسول باوری، باستان‌شناسی مدنیت‌های اولیه افغانستان، ص ۱۹۹.
۱۴۷. رسول باوری، باستان‌شناسی مدنیت‌های اولیه افغانستان، ص ۱۹۸.
۱۴۸. ژوزف هاکن، آثار عتیقه کوتل خیرخانه، صفحات ۶-۷.
۱۴۹. ژوزف هاکن، آثار عتیقه کوتل خیرخانه، ص ۱۸.
۱۵۰. ژوزف هاکن، آثار عتیقه کوتل خیرخانه، ص ۱۸.
۱۵۱. ژوزف هاکن، آثار عتیقه کوتل خیرخانه، ص ۱۸.
۱۵۲. ژوزف هاکن، آثار عتیقه کوتل خیرخانه، ص ۲۱.

۱۵۳. آ. فوشه، تمدن ایرانی، صفحات ۳۰۸-۳۰۹.
۱۵۴. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۲۳.
۱۵۵. آ. فوشه، تمدن ایرانی، ص ۳۰۸.
۱۵۶. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۹۸.
۱۵۷. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۲۳.
۱۵۸. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، صفحات ۳۱۳-۳۱۴.
۱۵۹. نانسی هیچ دوپری، نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان، ص ۲۸.
۱۶۰. محمد عظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت‌انگیز آن، ص ۳۰۵.
۱۶۱. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۲۴.
۱۶۲. نانسی هیچ دوپری، نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان، ص ۳۰.
۱۶۳. نانسی هیچ دوپری، نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان، صفحات ۲۸-۲۹.
۱۶۴. نانسی هیچ دوپری، نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان، ص ۲۹.
۱۶۵. نانسی هیچ دوپری، نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان، ص ۲۹.
۱۶۶. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۱۸.
۱۶۷. نانسی هیچ دوپری، نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان، ص ۲۹.
۱۶۸. نانسی هیچ دوپری، نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان، ص ۲۹.
۱۶۹. نانسی هیچ دوپری، نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان، ص ۳۰.
۱۷۰. نانسی هیچ دوپری، نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان، ص ۳۰.
۱۷۱. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۲۳.
۱۷۲. اروین گروتس باخ، جغرافیای شهرهای افغانستان، صفحات ۴۵ تا ۵۵.
۱۷۳. موزیم ملی افغانستان، مس عینک، ص ۴.
۱۷۴. موزیم ملی افغانستان، مس عینک، ص ۵.
۱۷۵. موزیم ملی افغانستان، مس عینک، صفحات ۸، ۱۰ و ۱۳.
۱۷۶. موزیم ملی افغانستان، مس عینک، صفحات ۱۹-۲۰.
۱۷۷. موزیم ملی افغانستان، مس عینک، ص ۲۳.
۱۷۸. موزیم ملی افغانستان، مس عینک، ص ۳۲.
۱۷۹. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۱۰۶.
۱۸۰. احمد علی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۱۰۶.

۱۸۱. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۴۲.
۱۸۲. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۱۰۵.
۱۸۳. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۴۲.
۱۸۴. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن، ص ۵۵۳.
۱۸۵. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن، ص ۴۸۸.
۱۸۶. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن، ص ۴۹۲.
۱۸۷. محمدعظیم عظیمی، افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن، ص ۴۹۰.
۱۸۸. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۸۹.
۱۸۹. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۵۴.
۱۹۰. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۸۹.
۱۹۱. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۱۰۳.
۱۹۲. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۷۱.
۱۹۳. رسول باوری، باستان شناسی مدنیت های اولیه افغانستان، صفحات ۱۴۹ - ۱۵۰.
۱۹۴. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۸۶.
۱۹۵. احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، مقاله ۸۶.
۱۹۶. رسول باوری، باستان شناسی مدنیت های اولیه افغانستان، ص ۱۵۱.
۱۹۷. رسول باوری، باستان شناسی مدنیت های اولیه افغانستان، ص ۱۵۱.
۱۹۸. شاهی بای مستمندی، حفريات جديد هده، ص ۸.
۱۹۹. محمدحسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۴۳.
۲۰۰. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، صفحات ۱۷۷ - ۱۷۸.
۲۰۱. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۱۷۸.
۲۰۲. رسول باوری، باستان شناسی مدنیت های اولیه افغانستان، ص ۱۱۳.
۲۰۳. مری بویس و فرانز گرنر، تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، صفحات ۱۸۴ - ۱۸۵.
۲۰۴. شاهی بای مستمندی، حفريات جديد هده، ص ۸.
۲۰۵. شاهی بای مستمندی، حفريات جديد هده، صفحات ۱۲ - ۱۴.
۲۰۶. شاهی بای مستمندی، حفريات جديد هده، ص ۱۱.
۲۰۷. شاهی بای مستمندی، حفريات جديد هده، ص ۱۴.
۲۰۸. شاهی بای مستمندی، حفريات جديد هده، ص ۱۵.

۲۰۹. شاهی بای مستمندی، حفريات جديد مده، صفحات ۲۱- ۲۲.
۲۱۰. شاهی بای مستمندی، حفريات جديد مده، ص ۳۱.
۲۱۱. شاهی بای مستمندی، حفريات جديد مده، ص ۴۴.

کتاب‌نامه

فهرست منابعی که در نوشتن این کتاب از آن‌ها استفاده شده است

۱. آذری، گیتی، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد سوم، قسمت دوم؛ چاپ اول، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷
۲. ابن حوقل، ترجمه جعفر شعار؛ *صورت الارض*؛ چاپ دوم، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶.
۳. ارانسکی، یوسف. م.، ترجمه علی اشرف صادقی؛ *زبان‌های ایرانی*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۸.
۴. اشیپولر، برتولد، ترجمه جواد فلاطوری؛ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، جلد اول؛ چاپ ششم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹
۵. اشیپولر، برتولد، ترجمه مریم میراحمدی؛ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، جلد دوم؛ چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹
۶. اشلومبرژه، دانیل، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد سوم، قسمت دوم، گردآوری توسط احسان یارشاطر؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷
۷. اصیل، حجت‌الله؛ *دانشنامه ادب فارسی*، جلد سوم (ادب فارسی در افغانستان)، به سرپرستی حسن انوشه؛ چاپ دوم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد ایران، ۱۳۸۱

۸. افشار سیستانی، ایرج؛ *سیستان نامه*؛ چاپ اول، تهران: نشر مرغ آمین، ۱۳۶۹
۹. افشار سیستانی، ایرج؛ *ویژگی های اخلاقی و نژادی مردم سیستان*؛ چاپ نخست، زابل: نشر روابط عمومی دانشگاه زابل، ۱۳۸۱.
۱۰. افشار یزدی، محمود؛ *افغان نامه*، جلد اول و دوم و سوم؛ چاپ دوم، تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۸۰.
۱۱. الفنستون، مونت استوارت، ترجمه محمد آصف فکر؛ *افغانان*؛ چاپ اول، مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶.
۱۲. امریک، ر. ا.، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد سوم، قسمت دوم، گردآوری توسط احسان یارشاطر؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.
۱۳. *اوستا* (فارسی)، جلد اول و دوم؛ گزارش و پژوهش جلیل دوست خواه؛ چاپ پنجم، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۹.
۱۴. اومستد، آلبرت تن ایک، ترجمه محمد مقدم؛ *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*؛ چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
۱۵. باسورث، کلیفورد ادموند، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ غزنویان*، جلد اول و دوم؛ چاپ سوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱.
۱۶. باسورث، کلیفورد ادموند، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ سیستان*؛ چاپ دوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.
۱۷. باسورث، کلیفورد ادموند؛ ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد چهارم؛ چاپ سوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.
۱۸. باسورث، کلیفورد ادموند، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد پنجم، گردآوری توسط جی. آ. بویل؛ چاپ سوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.
۱۹. بادیان، ترجمه مرتضی ثاقب فر؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج) جلد دوم؛ چاپ نخست، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۵.
۲۰. باوری، رسول؛ *باستان شناسی مدنیت های اولیه افغانستان*؛ چاپ دوم، کابل: انتشارات امیری، ۱۳۸۷.
۲۱. برنارد، پال؛ *گنجینه های نهانی افغانستان*؛ کابل: موزیم ملی کابل، ۲۰۱۰.
۲۲. برنر، کریستوفر، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد سوم، قسمت دوم؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.

۲۳. بریان، پی‌یر، ترجمه مهدی سمسار؛ *تاریخ امپراطوری هخامنشیان*، جلد اول و دوم؛ چاپ سوم، تهران: انتشارات زریاب، ۱۳۷۹.
۲۴. بونیفاسیو، ا.، ترجمه عیسی بهنام؛ *تمدن ایرانی*؛ چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
۲۵. بویس، مری، ترجمه همایون صنعتی‌زاده؛ *تاریخ کیش زرتشت*، جلد اول؛ چاپ دوم، تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۶.
۲۶. بویس، مری، ترجمه همایون صنعتی‌زاده؛ *تاریخ کیش زرتشت*، جلد دوم؛ چاپ اول، تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۵.
۲۷. بویس، مری، فرانتزگرنر، ترجمه همایون صنعتی‌زاده؛ *تاریخ کیش زرتشت*، جلد سوم؛ چاپ اول، تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۵.
۲۸. بهار، محمدتقی؛ *یادداشت‌هایی در حاشیه کتاب تاریخ سیستان*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات معین، ۱۳۸۱.
۲۹. بیژند، فرید؛ *یادداشت‌هایی در حاشیه کتاب جغرافیای تاریخی افغانستان (نوشته غبار)*؛ چاپ چهارم، کابل: بنگاه انتشارات میوند، ۱۳۸۳.
۳۰. بینوا، عبدالرئوف؛ *ماتیکان سیستان*، مجموعه مقالات درباره سیستان، گردآوری توسط جواد محمدی خمک، چاپ اول، مشهد: واژیران، ۱۳۷۸.
۳۱. بیوار، ا. د. ه.، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد سوم، قسمت دوم، گردآوری توسط احسان یارشاطر؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.
۳۲. بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، ترجمه ویرایش متن توسط جعفر مدرس صادقی؛ *تاریخ بیهقی*؛ چاپ اول، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷.
۳۳. پیرنیا، حسن؛ *تاریخ ایران قبل از اسلام*؛ چاپ اول، تهران: کتابخانه ملی ایران، ۱۳۸۹.
۳۴. پیرنیا، حسن؛ *ایران باستان*، جلد اول؛ چاپ دوم، تهران: انتشارات نامک، ۱۳۸۵.
۳۵. *تاریخ سیستان* (تألیف در حدود ۴۴۵ - ۷۲۵ ق)؛ مولف گمنام، به تصحیح محمدتقی بهار؛ چاپ اول، تهران: انتشارات معین، ۱۳۸۱.
۳۶. توژی، مارسو؛ *یادداشت‌هایی در کتاب ماتیکان سیستان*، مجموعه مقالاتی درباره سیستان، گردآوری توسط جواد محمدی خمک؛ چاپ اول، مشهد: واژیران، ۱۳۷۸.
۳۷. توین بی، آرنولد، ترجمه محمدحسین آریا؛ *بررسی تاریخ تمدن*؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶.

۳۸. توین بی، آرنولد، ترجمه یعقوب آژند؛ *تاریخ تمدن*؛ چاپ سوم، تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۸.
۳۹. جهان‌تاب، افسانه؛ *دانشنامه ادب فارسی*، جلد سوم، ادب فارسی در افغانستان، به سرپرستی حسن انوشه؛ چاپ دوم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۷.
۴۰. چایلد، ویرگردون، ترجمه محمدتقی فرامرزی؛ *آریایی‌ها*؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۶.
۴۱. حبیبی، عبدالحی؛ *تاریخ مختصر افغانستان*؛ چاپ سوم، پیشاور: دانش کتابخانه، ۱۳۷۷.
۴۲. حبیبی، عبدالحی؛ *تاریخ افغانستان بعد از اسلام*؛ چاپ سوم، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
۴۳. حبیبی، عبدالحی؛ *جغرافیای تاریخی افغانستان*؛ کابل: بنگاه انتشارات میوند، ۱۳۸۶.
۴۴. حسینی جامی، محمود؛ *تاریخ احمدشاهی*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، بهار ۱۳۸۴.
۴۵. خدادادیان، اردشیر؛ *تاریخ ایران باستان*، جلد اول؛ چاپ اول، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۳.
۴۶. خواند میر؛ *حبیب‌السیر*، جلد دوم و سوم؛ تهران: انتشارات خیام، ۱۳۸۰.
۴۷. دانیل، آلتون، ترجمه مسعود رجب‌نیا؛ *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان*؛ چاپ دوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، پاییز ۱۳۸۳.
۴۸. دوپری، نانی هج؛ *نظری بر میراث‌های فرهنگی افغانستان*؛
۴۹. دورانت، ویل، ترجمه احمد آرام، علی‌پاشایی و امیرحسین آریان‌پور؛ *مشرق‌زمین گاهواره تمدن*؛ چاپ پنجم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶.
۵۰. دورانت، ویل، ترجمه ابوطالب صارمی، ابوالقاسم پاینده و ابوالقاسم طاهری؛ *تاریخ تمدن*، جلد چهارم (عصر ایمان)؛ چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
۵۱. دوست‌خواه، جلیل؛ *بخش پیوست‌های کتاب اوستا*؛ چاپ پنجم، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۹.
۵۲. دهخدا، علی‌اکبر؛ *فرهنگ فارسی دهخدا*؛
۵۳. دیاکونوف، میخائیل میخائیلوویچ، ترجمه روحی ارباب؛ *تاریخ ایران باستان*؛ چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.
۵۴. رشتیا، سید قاسم؛ *افغانستان در قرن نوزده*؛ چاپ ششم، کابل: انستیتوت دیپلوماسی وزارت خارجه جمهوری اسلامی افغانستان، ۱۳۸۹.

۵۵. رویمر، ه. ر.، ترجمه یعقوب آژند؛ تاریخ تیموریان (پژوهش دانشگاه کمبریج)؛ چاپ سوم، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۷۸.
۵۶. زرین کوب، عبدالحسین؛ تاریخ در ترازو؛ چاپ بیست و دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۴.
۵۷. ژاریژ، ژان فرانسوا، گنجینه های نهانی افغانستان، کابل: موزیم ملی کابل، ۲۰۱۰.
۵۸. ساندرلند، ای.، ترجمه تیمور قادری؛ تاریخ ایران (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد اول؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۶.
۵۹. سحاب، عباس؛ اطلس عمومی و مصور افغانستان؛ چاپ سوم، تهران: مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب، ۱۳۷۴.
۶۰. سروش، عبدالکریم؛ قمار عاشقانه؛ چاپ سوم، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، مهر ۱۳۷۹.
۶۱. سستون، و.، ترجمه عیسی بهنام؛ تمدن ایرانی؛ چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
۶۲. سیستانی، محمد اعظم؛ سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها، جلد اول؛ کابل: آکادمی علوم افغانستان، مرکز علوم اجتماعی، ۱۳۴.
۶۳. سیستانی، محمد اعظم؛ سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها؛ سیستان بعد از اسلام، جلد دوم؛ کابل: آکادمی علوم افغانستان، مرکز علوم اجتماعی، ۱۳۶۷.
۶۴. سیستانی، محمد اعظم؛ مقالاتی در کتاب ماتیکان سیستان، مجموعه مقالات درباره سیستان، گردآوری توسط جواد محمدی خمک؛ چاپ اول، مشهد: واژیران، ۱۳۷۸.
۶۵. شوارتس ترجمه مرتضی ثاقب فر؛ تاریخ ایران (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد دوم؛ چاپ نخست، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۵.
۶۶. شورماچ نورستانی، محمد اکبر؛ جغرافیای عمومی افغانستان؛ چاپ اول، کابل: انتشارات زوری، ۱۳۵۰.
۶۷. شیلتس، ویرونیک؛ گنجینه های نهانی افغانستان؛ کابل: موزیم ملی کابل، ۲۰۱۰.
۶۸. عظیمی، محمد عظیم؛ افغانستان و نقاط شگفت انگیز آن؛ چاپ اول، کابل: انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۹۰.
۶۹. عظیمی، محمد عظیم؛ جغرافیای افغانستان؛ چاپ هفتم، کابل: انتشارات خراسان، تابستان ۱۳۹۰.
۷۰. غبار، میر غلام محمد؛ افغانستان در مسیر تاریخ؛ چاپ ششم، تهران: انتشارات جمهوری،

۱۳۸۳.

۷۱. غبار، میرغلام محمد؛ *جغرافیای تاریخی افغانستان*؛ چاپ چهارم، کابل: بنگاه انتشارات میوند، سرطان ۱۳۸۳.

۷۲. فاخوری، حنا، خلیل جر، ترجمه عبدالمحمد آیتی؛ *تاریخ فلسفه در جهان اسلامی*؛ چاپ ششم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.

۷۳. فرای، ریچارد نلسون، ترجمه مسعود رجب نیا؛ *تاریخ باستانی ایران*؛ چاپ دوم، تهران: شرکت انتشاراتی علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.

۷۴. فرای، ریچارد نلسون، ترجمه مسعود رجب نیا؛ *میراث باستانی ایران*؛ چاپ ششم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.

۷۵. فرای، ریچارد نلسون، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد چهارم؛ چاپ سوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.

۷۶. فرهنگ، میرمحمد صدیق؛ *افغانستان در پنج قرن اخیر*، جلد اول؛ چاپ اول، مشهد: انتشارات درخشش، مرداد ۱۳۷۱.

۷۷. فرهنگ، میرمحمد صدیق؛ *افغانستان در پنج قرن اخیر*، جلد دوم؛ تهران: انتشارات عرفان، ۱۳۷۴.

۷۸. فکری سلجوقی، عبدالرئوف؛ *بخشی از تاریخ هرات باستان*؛ چاپ اول، کابل: اکادمی علوم، ۱۳۶۲.

۷۹. فن گوتشمید، آلفرد، ترجمه کیکاووس جهاننداری؛ *تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان*؛ چاپ چهارم، تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۸۲.

۸۰. فوشه آ، ترجمه عیسی بهنام؛ *تمدن ایرانی*؛ چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.

۸۱. فوگل، اشیگل، ترجمه محمد حسین آریا؛ *تمدن مغرب زمین*، جلد اول؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۰.

۸۲. فیشر، ویلیام بین، ترجمه تیمور قادری؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد اول؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۶.

۸۳. کامبان، پی یر، هیبرت، فردریک، ترجمه شهناز معصومی؛ *گنجینه های نهانی افغانستان*؛ کابل، ۲۰۱۰.

۸۴. کامرون، جورج گلن، ترجمه حسن انوشه؛ *ایران در سپیده دم تاریخ*؛ چاپ چهارم، تهران:

- انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
۸۵. کریستین سن، آرتور، ترجمه رشید یاسمی؛ *ایران در زمان ساسانیان*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات نگارستان کتاب، ۱۳۸۳.
۸۶. کولب، کارستن، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد سوم، قسمت دوم؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.
۸۷. کهزاد، احمد علی؛ *تاریخ افغانستان*، جلد اول و دوم و سوم؛ چاپ دوم، کابل: انتشارات میوند، ۱۳۸۴.
۸۸. کهزاد، احمد علی؛ *افغانستان در پرتو تاریخ*؛ چاپ پیک ایران، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۹.
۸۹. کهزاد، احمد علی؛ مقالاتی در کتاب *ماتیکان سیستان*، گردآوری توسط جواد محمدی خمک؛ چاپ اول، مشهد: واژیران، ۱۳۷۸.
۹۰. گدار، ی.، ترجمه عیسی بهنام؛ *تمدن ایرانی*؛ چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
۹۱. گرشویچ، ایلیا، ترجمه مرتضی ثاقب فر؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد دوم؛ چاپ نخست، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۵.
۹۲. گروتس باخ، آروین، ترجمه سید محسن محسنیان؛ *جغرافیای شهرهای افغانستان*؛ مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
۹۳. گروسه، رنه، ترجمه عیسی بهنام؛ *تمدن ایرانی*؛ چاپ سوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
۹۴. گروه باستان‌شناسی دانشگاه زابل؛ *سیستان بهشت باستان‌شناسان*؛ چاپ اول، زابل: روابط عمومی دانشگاه زابل، ۱۳۸۰.
۹۵. گروه پژوهشی جغرافیا در دانشگاه زابل؛ *دریاچه هامون*؛ چاپ اول، زابل: روابط عمومی دانشگاه زابل، ۱۳۸۰.
۹۶. گری، بازیل، ترجمه یعقوب آژند؛ *تاریخ تیموریان* (پژوهش دانشگاه کمبریج)؛ چاپ سوم، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۷.
۹۷. گریگوریان، وارتان، ترجمه علی عالمی کرمانی؛ *ظهور افغانستان نوین*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات عرفان، ۱۳۸۸.
۹۸. گیرشمن، رومن، ترجمه محمود بهفروزی؛ *تاریخ ایران از آغاز تا اسلام*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۷۹.

۹۹. لسترینج، گای، ترجمه محمود عرفان؛ *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*؛ چاپ ششم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
۱۰۰. لوکرنین، و. گ.، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد سوم، قسمت دوم، گردآوری توسط احسان یارشاطر؛ چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.
۱۰۱. ماسه، هانری، ترجمه عیسی بهنام؛ *تمدن ایرانی*؛ چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
۱۰۲. مالووان، ماکس، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد دوم؛ چاپ نخست، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۵.
۱۰۳. مانوئل کوک، جان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد دوم؛ چاپ نخست، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۵.
۱۰۴. متولی حقیقی، یوسف؛ *پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی افغانستان و ایران*؛ چاپ اول، مشهد: مؤسسه چاپ آستان قدس رضوی، ۱۳۸۳.
۱۰۵. مژده‌ی، سامیه بصیر؛ *دانشنامه ادب فارسی*، جلد سوم، ادب فارسی در افغانستان، به سرپرستی حسن انوشه؛ چاپ دوم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد ایران، ۱۳۸۱.
۱۰۶. محتاط، عبدالحمید؛ *تاریخ تحلیلی افغانستان*؛ چاپ دوم، کابل: انتشارات خیام، ۱۳۸۹.
۱۰۷. محمدی خمک، جواد؛ *ماتیکان سیستان*، مجموعه مقالات دربارهٔ سیستان؛ چاپ اول، مشهد: واژیران، ۱۳۷۸.
۱۰۸. محمدی خمک، جواد؛ *فرهنگ لغات سیستانی* (واژه‌نامه سکزی)؛ چاپ اول، تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۹.
۱۰۹. مرادی، صاحب‌نظر؛ *آریانا و آریاییان*؛ چاپ اول، کابل: انتشارات سعید، ۱۳۸۹.
۱۱۰. مرادی، شیدا؛ *دانشنامه ادب فارسی*، جلد سوم، ادب فارسی در افغانستان، به سرپرستی حسن انوشه؛ چاپ دوم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد ایران، ۱۳۸۱.
۱۱۱. مرادی غیاث‌آبادی، رضا؛ *مهاجرت‌های آریاییان*؛ چاپ نخست، تهران: بنیاد فرهنگی جمشید، ۱۳۸۱.
۱۱۲. مستمندی، شاهی بای، به اهتمام میر عبدالاحد (میرزاد)؛ *حفریات جدید هده*؛ کابل: وزارت اطلاعات و فرهنگ، ۱۳۵۰.
۱۱۳. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ *مروج الذهب*، جلد اول و دوم؛

- چاپ ششم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
۱۱۴. معین، محمد؛ فرهنگ فارسی معین، جلد پنجم و ششم (اعلام)؛ چاپ دهم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵.
۱۱۵. مورگان، دیوید، ترجمه فرخ جوانمردان؛ *ایران در سده های میانه*؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی فروهر، ۱۳۷۴.
۱۱۶. موزیم ملی افغانستان؛ مس عینک، این کتاب نتیجه مقدماتی کاوش های ساحه تاریخی مس عینک است که توسط انستیتوت باستان شناسی افغانستان با حمایت دافا (DAFA) هیئت باستان شناسی فرانسوی در افغانستان) صورت گرفته است.
۱۱۷. موسوی، سید عسکر، ترجمه اسدالله شفايي؛ *هزاره های افغانستان*؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه فرهنگی هنری نقش سیمرغ، ۱۳۷۹.
۱۱۸. مهدی زاده کابلی، رئوف؛ *خوارسان بزرگ مهد آیین زرتشت*؛ چاپ اول، کابل: مرکز مطالعات تاریخی افغانستان - چاپخانه نگارستان، ۱۳۸۱.
۱۱۹. میرخوند (محمد بن خاوندشاه بن محمود خواند)؛ *روضه الصفا*؛ تهران: انتشارات خیام - چاپخانه پیروز، ۱۳۳۸.
۱۲۰. میرلطفی، محمودرضا، غلام رضا خمر؛ *سیستان مهد تمدن و شهرنشینی باستان*؛ چاپ نخست، زابل: روابط عمومی دانشگاه زابل، ۱۳۸۲.
۱۲۱. میری، مهدی، حمید حسن علی پور؛ *پیشینه تجارت در شهر سوخته*؛ چاپ نخست، زابل: دانشگاه زابل، ۱۳۸۲.
۱۲۲. نولدکه، تئودور، ترجمه کیکاووس جهاننداری؛ *در حواشی کتاب تاریخ ایران و ممالک همجوار آن*؛ چاپ چهارم، تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۸۲.
۱۲۳. نهرو، جواهر لعل، ترجمه محمود تفضلی؛ *نگاهی به تاریخ جهان*، جلد یکم؛ چاپ یازدهم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۲.
۱۲۴. واتسون، ویلیام، ترجمه حسن انوشه؛ *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کمبریج)، جلد سوم، قسمت دوم، گردآوری توسط احسان یارشاطر؛ چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.
۱۲۵. ویلسون، پیندر، ترجمه یعقوب آژند؛ *تاریخ تیموریان* (پژوهش دانشگاه کمبریج)؛ چاپ سوم، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۷۸.
۱۲۶. هارماتا، یانوش، ترجمه صادق ملک شه میرزادی؛ *تاریخ تمدن های آسیای مرکزی*، جلد دوم، قسمت سوم؛ چاپ اول، تهران: نشر یونسکو، ۱۳۷۶.

۱۲۷. هاکن، ژوزف، ترجمه سید قاسم رشتیا؛ آثار عتیقه کوتل خیرخانه؛ کابل: انجمن ادبی کابل، ۱۳۱۶.
۱۲۸. هرودوت، ترجمه وحید مازندرانی؛ تواریخ؛ چاپ دوم، تهران: انتشارات افراسیاب، ۱۳۸۰.
۱۲۹. هروی، جواد؛ تاریخ سامانیان؛ چاپ دوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۲.
۱۳۰. هیبرت، فردریک؛ گنجینه های نهانی افغانستان، کابل: موزیم ملی کابل، ۲۰۱۰.
۱۳۱. یارشاطر، احسان، ترجمه حسن انوشه؛ تاریخ ایران (پژوهش دانشگاه کمبریج)، گردآوری توسط احسان یارشاطر، جلد سوم، قسمت اول؛ چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
۱۳۲. یعقوبی، ابن واضح (احمد ابن ابی یعقوب)، ترجمه محمد ابراهیم آیتی؛ تاریخ یعقوبی جلد اول و دوم؛ چاپ هشتم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
۱۳۳. یمین، محمد حسین؛ افغانستان تاریخی؛ چاپ پنجم، کابل: انتشارات سعید، زمستان ۱۳۸۸.
۱۳۴. V. F. Buchner؛ سیستان در دایره المعارف اسلام (مقاله ای در کتاب ماتیکان سیستان)، مجموعه مقالات درباره سیستان، گردآوری توسط جواد محمدی خمک؛ چاپ اول، مشهد: واژیران، ۱۳۷۸.

فهرست راهنما

آرتاکوانا ارتباط این شهر و اسکندر ۱۵۵ نام باستانی شهری نزدیک هرات کنونی که محل دقیق آن ناشناخته است ۱۵۴	آب پنج قسمت علیای جیحون قبل از وصل شدن رود خوش به آن ۳۵۲
آرشیف ملی قصری از اواخر قرن ۱۹ میلادی در شهر کابل ۶۲۱	آبشین از شهرهای عمده غرjestان در قدیم ۱۷۷
آریا پیشینه واژه آریا ۲۳, ۲۶, ۲۸ شاخه‌های قوم آریایی ۲۹ معنی لغوی و تاریخ این اصطلاح ۲۳ مهاجرت آریایی‌ها ۲۴	آتشکده کرکوی از مکان‌های باستانی سیستان ۳۶۷
آریان تعمیم یافتن آن به آریانا ۴۰	آراخوزیا نام یونانی وادی ارغنداب ۴۷۴
آریانا آریانا و ایران هر دو در اصل یکی هستند. ۳۱ ارتباط افسانه‌ای آن با بلخ ۲۱۱ ارتباط این نام با کشور افغانستان و ایران کنونی ۴۸	آرامگاه سلطان محمود غزنوی در غزنی واقع شده و به فرمان امیر حبیب‌الله خان بازسازی شده است ۵۲۳
	آرامگاه سنایی از بناهای ماندگار غزنی ۵۲۳
	آرامگاه فخر رازی در شرق مصلای هرات واقع شده است ۱۶۹
	آرامگاه میرویس هوتکی بنایی تاریخی در نزدیک شهر قندهار ۴۹۶

آریوس	از نظر بطلمیوس ۴۱
نام باستانی هریود ۲۸	از نظر یونانیان باستان ۳۹
آریه	اسم آریا در زمان بعد از اسکندر ۳۶
شکل سانسکریت آریا ۲۸	این نام در تمام مدت تسلط اعراب متروک بود
آریه‌ها	۴۴
شکل دیگر نام آریایی‌ها ۲۸	این نام در دوره سامانیان به بعد زنده شد ۴۴
نام هرات در کتاب تواریخ هردوت ۱۵۳	این نام ضمن هویت بخشی، مغایر وحدت ملی
آری‌یا	کشور است ۵۱
شکل فارسی باستان آریا ۲۸	بعد از عسراوستایی تا زمان اسکندر رد پای از
آشوریان	آریانا نیست. ۳۴
روایت تحریف شده حمله آنان به بلخ یا باکتريا	در اسناد یونانی ۳۷
۲۳۹، ۲۲۷	در زمان هخامنشیان ۳۶
قلمرو امپراتوری آنان ۲۴۰	در عصر کوشانی‌ها ۴۱
مرز شرقی امپراتوری آنان ۲۴۱	قدیمی ترین کاربرد آریانا در اوستا است. ۳۱
آشوکا	قلمرو آریانا بعد از اسکندر ۳۹
مروج بزرگ آیین بودایی در جهان ۵۷۴	نام آریانا از واژه «آریا» گرفته شده است. ۳۱
آقامحمد خان قاجار	نام آریانا بعد از فروپاشی ساسانیان ۴۳
او قلمرو خود را ایران خواند ۵۰	نظر استرابون درباره آریانا ۳۷
آق سو	آریانه
چهار رودی که بعد از انحنای دایره‌ای جیحون	اسم آریا در زمان بعد از اسکندر ۳۶
از کران راست به آن می‌پیوندند ۳۵۲	نام یونانی آریانا ۳۷
آق کپک	آریان‌ها
محل کشف قدیمی ترین بقایای انسان‌های	ساکنان بین رود سند و بیابان مرکزی ایران در
عصر حجر در افغانستان ۲۴۵، ۲۴۶	جنوب هندوکش. ۳۸
آل کُز	آریایی
ارتباط آنان با نام ایران ۴۷	اصطلاحی برای نامیدن قوم آریا ۲۵
آل مظفر	پیشینه این کلمه از نظرویل دورانت ۲۶
ارتباط آنان با نام ایران ۴۶	داریوش هخامنشی زبان فارسی را آریایی
آمل	نامیده است ۳۳۱
شهری در ساحل جیحون. با آمل مازندران	مهاجرت ۲۶
ایران فرق دارد ۳۵۱	همبستگی آریایی‌ها بعد از عسراوستایی ۳۶
آمو	آریئنو
حوضه آمو در شمال افغانستان ۹۳	زبان سلسله کوشانی ۳۲۹

- آمو دریا**
این نام از شهر آمو ی با همان آمل که در کنار آن بوده است گرفته شده ۳۵۱
رود جیحون از زمان مغولان آمو دریا نامیده شد ۳۵۰
- آمو ی**
نام دیگر شهر آمل در کران رود جیحون ۳۵۱
- آواگانا**
شکل سانسکریت کلمه افغان ۶۸
- آی خانوم**
با هجوم سک‌ها ویران شد و سپس مرکزیت ساتراپی به بغلان یا جایی دیگر منتقل شد ۲۶۳
- خصوصیات این شهر باستانی ۲۶۰
شهری قدیمی یا محوطه‌ای باستانی در ولایت تخار و در مشرق بلخ کنونی ۲۶۰، ۲۵۹
- ائیرینا وئجه**
خاستگاه اولیه آریایی‌ها که محل آن برای ما شناخته نیست ۲۱۷
- ابدالی**
ارتباط آن با هپتالی یا ابطالی ۷۳
- ابر شهریار**
نام دیگر رام شهرستان ۳۷۳
- ابگان**
ارتباط آن با کلمه افغان ۶۸
- ابن سینا**
طبیعی لایق و اندیشمندی بزرگ ۲۶۹
- ابونصر فراهی**
ادیب، لغت‌شناس و شاعر قرن ششم و هفتم هجری ۴۶۶
از مفاخر شهر فراه ۴۶۵
- صاحب کتاب معروف «نصاب الصبیان» در لغت ۴۶۶
- اپارسن**
بخش شرقی هندوکش ۵۳۹
- اپاگان**
ارتباط آن با کلمه افغان ۶۸، ۶۷
- اپوئین**
یادکرد هیوان تسانگ از نام این قبیله ۶۸
- اتابکان فارسی**
ارتباط آنان با نام ایران ۴۶
- احمد شاه درانی**
ارتباط آن با کلمه افغان ۴۹
- ارتباط او با نام‌های آریانا، ایران و افغانستان ۴۹
- اراتوستنس**
فیلسوف و جغرافی‌دان یونان باستان ۳۷
- اران**
نام فلات غربی ایران در زمان پارت‌ها ۴۰
- اران شَر**
قلمرو پارتیان ۴۰
- اران شَر**
قلمرو پارتیان ۴۰
- اران شهر**
ساسانیان آریانا را به این نام می‌نامیدند. ۴۲
- ارض داور**
معرب زمین داور ۴۶۹
- ارغنداب**
از معاونین رود هیرمند ۴۲۰
- در اوستا «هراویتی» خوانده شده است ۴۷۳
- ارهنک**
نام قدیم ولسوالی امام صاحب ۳۳۶
- اسپهبد**
نام دیگر قلعه لاش جوین ۴۵۱
- اسپیچار**
نام قدیم اسفزار ۱۷۲

استرابون

وآریانا ۳۷

استوپه گل دره

از مکان‌های تاریخی کابل ۶۱۳

نام دیگر توپ دره ۶۳۶

اسفزار

ناحیه‌ای در حاشیه جنوب شهر هرات و شمال

ولایت فراه که سابقه قبل از اسلام دارد

۱۷۲

اسکندر

مسیر حرکت او به شمال هندوکش و سپس

هندوستان ۵۶۶

مسیر عبور او در مراجعت از هندوستان ۱۱۰

اسکندریه آراخوزیا

شهری یونانی که اسکندر آن را در محل هرا

اوواتی پی افکند ۴۸۳

محل‌های احتمالی اسکندریه آراخوزیا ۴۸۳

اسکندریه قفقاز

ارتباط آن با بگرام ۵۵۴

اشرف البلاد احمدشاهی

نام شهر قندهار در زمان تأسیس ۴۹۸

اشکانیان

وآریانا ۴۰

افشار، محمود

نظرو درباره ارتباط غزنویان و نام ایران ۴۶

افغان

ارتباط این کلمه با قوم پشتون ۶۳

اولین کاربرد این واژه در متون سانسکریت ۶۸

اولین کاربرد کلمه افغان در منابع اسلامی در

حدودالعالم ۶۹

این نام تا سده چهاردهم میلادی از طرف

نویسندگان مختلف برای قوم پشتون به

کاررفته است ۷۰

تا قرن چهارم هجری نامی از افغان در کتب

تاریخی نیست ۶۹

ذکر نام افغان در تحقیق ماللهند بیرونی ۶۹

ذکر نام افغان در خاطرات بابر ۷۰

ذکر نام افغان در سفرنامه ابن بطوطه ۶۹

ذکر نام افغان در طبقات ناصری ۶۹

ذکر نام افغان در کتاب ظفرنامه ۷۰

ذکر نام قبیله افغان در تاریخ یمنی ۶۹

سابقه این نام ۶۳

یکی از قدیمی‌ترین منابع تاریخی درباره ثبت

کلمه افغان ۶۷

افغانستان

افغانستان نیز همانند سوریه یک ناحیه پورتاژ

بود ۱۱۸

اولین کاربرد این کلمه به عنوان قلمرو حکومت

ابدالی‌ها ۸۱

اولین کاربرد این کلمه به عنوان یک کشور ۸۱

اولین کاربرد کلمه افغانستان در تاریخ‌نامه

هرات سیفی هروی است ۷۷

پیشینه و مراحل تکوین این نام ۷۷

تا قرن چهارم هجری نامی از افغانستان در

کتب تاریخی دوره اسلامی نیست ۶۹

چرا افغانستان دروازه هندوستان خوانده شده

است؟ ۱۰۹

حدود افغانستان تا سده نوزده میلادی ۸۰

حدود منطقه افغانستان در متون قدیم ۷۸

حوزه تلاقی راه‌ها و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها ۱۱۳

حوضه‌های رودخانه‌ای چهارگانه این کشور ۹۱

دولت درانی و نام افغانستان ۸۰

سرزمین واسطه بین تمدن‌ها ۱۱۷

کشوری که تاریخ آن را جغرافیای آن رقم می‌زند

۹۸

ماهیت حوضه‌های رودخانه‌ای آن مرکزگریز

- است ۹۴
مرزهای متغیر افغانستان و هند ۸۳
موانع طبیعی و جغرافیایی برای ملت سازی در
افغانستان ۹۵
نام رسمی این کشور از زمان شاه شجاع
افغانستان بوده است ۸۲
- اکس**
نام دیگر هریود ۲۱۴
- اکسوس**
نام یونانی رود جیحون ۳۵۰
- البرز**
بخشی از سامانه کوهستانی شمال فلات ایران
۱۰۳
- الکساندریا پروفتازیا**
اسکندریه فراه ۴۴۴
- امام صاحب**
ولسوالی ای در شمال قندوز که نام قدیم آن
آرهنک، ارهنک و اهرنگ بوده است ۳۳۶
- انائور**
ایالتی در سیستان در زمان پارتی ها ۳۹۹
- انادرده**
محلّی در سیستان که احتمال می رود همان
انائور قدیم بوده باشد ۴۰۰
- آن آبریه**
اصطلاحی به معنی غیرآریایی ۳۵
- انبار**
شهری تاریخی در جنوب شبرغان ۳۰۴
- اندراب**
بخشی از ولایت بغلان که همان دراپساکا
دومین شهر مهم باختر در زمان
هخامنشیان است ۳۲۵
- انیران**
تمایز آن با ایران ۴۲
- اوپایی ستن**
احتمالاً نام پروان از این کلمه گرفته شده
است ۶۳۲
نام اوستایی سلسله کوه هندوکش ۵۳۸، ۱۱۱
- اوپی**
پایتخت احتمالی هخامنشیان در منطقه کابل
و کاپیسا ۵۴۲
- اورتسپانا**
از ساتراپی نشین های عصر اسکندر که محل آن
پیدانیست ۵۴۴
- اورتسپانه**
نام دیگر کابل ۵۶۹
- اوست ها**
آریایی های قفقاز ۲۸
- اوغان**
شکل دیگر کلمه افغان در متون تاریخی قرن
چهارده میلادی به بعد ۷۰
- اوگریارتس**
نام پادشاه بلخ به روایت احمد علی کهزاد ۲۲۹،
۲۳۸، ۲۳۳
- اییک**
مرکز کنونی ولایت سمنگان ۳۱۳
- ایران**
ارتباط این نام با کشور افغانستان و ایران
کنونی ۴۸
این نام بعد از سلطه اعراب در عصر سامانیان
به بعد زنده شد ۴۴
این نام در ۱۹۳۵ میلادی نام رسمی کشور
ایران شد ۵۰
این نام در تمام دوره تسلط اعراب متروک بود
۴۴
محدوده ایران در طول تاریخ ۴۸
نام ایران در عصر فردوسی به خراسان اطلاق

می‌شد نه فارس ۴۶	گورکانی ۶۱۶
ایرینا	مشخصات این باغ ۶۱۷
نام اوستایی آریانا ۳۱	باغ بالا
ایرینام وئیج	تفرجگاهی در شمال غربی شهر کابل ۶۲۱
نام اوستایی آریانا ۳۱	باغ پل
ایرینا وئیجه	از تفرجگاه‌های قندهار ۴۹۶
جغرافیای آن ناشناخته است. ۳۲	باکتروس
ایشکاتا ۳۲	نام یونانی رودخانه بلخاب که گفته می‌شود
نام بخش باختری هندوکش در اوستا ۵۳۸	باکتريا نام خود را از آن گرفته است ۲۴۴
ایشکَت	باکتريا
نام زابلستان در عصر اوستایی ۵۰۱	بعد از یونانیان باکتريا، باختر و سغدیانا از آن
باباولی	جدا شد ۲۵۳
ساحه‌ای باستانی در لوگر ۶۲۸	در زمان سلوکیان ۲۵۲
بابر گورکانی	روایت لشکرکشی آشوریان و بابلیان به باکتريا
بنیان‌گذار دودمان بابری هند ۶۱۶	۲۳۹
بابل	شکل یونانی نام بلخ ۲۴۲
افسانه لشکرکشی پادشاهان بابل و آشور به بلخ	موقعیت متغیر آن به عنوان یک شهر کاروانی
۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۷	۹۶
باختر	نام یونانی سرزمین بلخ ۲۱۶
شهرهای مهم آن در قرون پایانی پیش از میلاد	باکتریای شمالی
و قرون نخستین میلادی ۲۶۴	مرکزی مهم در زمان هخامنشیان و عصر هلنی
باختریش	بر کران راست جیحون ۲۵۱
نام بلخ در کتیبه‌های هخامنشی ۲۴۲	بالاحصار قندوز
باخدی	یک محوطه باستانی نه چندان قدیمی ۳۳۴
شکل اوستایی بلخ ۲۴۲	بالاحصار کابل
بادغیس	قلعه‌ای بر روی تپه زمرد در جنوب شرق شهر
ولایتی در شمال غرب افغانستان ۱۷۵	کابل ۶۰۶
باربد	ویرانی آن به دست انگلیسان ۶۰۷
نوازنده و موسیقی‌دان معروف دربار خسرو	بالامرغاب
پرویز که وطن اصلی او مرغاب بوده است	شهری در حوضه رود مرغاب ۱۸۰
۱۸۱	بامیان
باغ بابر	آثار تاریخی و نشانه‌های تمدن بودایی در
باغی در دامنه کوه شیردروازه کابل و یادگار بابر	بامیان ۱۹۶

۱۲۱
برج شهرآرا
 از ماندگارهای متاخر شهر کابل ۶۲۰
برج عبدالله
 محلی واقع در بگرام که گویا اسکندر مقدونی
 در آنجا شهری ساخته است ۵۵۱
 محوطه‌ای باستانی در بگرام ۵۵۴
بروقان
 شهری در دو فرسخی بلخ که بعد از ویرانی بلخ
 ساخته شد ۲۶۶
بُست
 اولین شهر هند سفید دانسته می‌شد ۴۷۱
 حاصلخیزی و اهمیت تاریخی این شهر ۴۷۰
 شهری بر کران چپ هیرمند، در محل التقای
 آن با ارغنداب ۴۷۰
بغرا
 بندی مصنوعی برای بهره‌گیری از آب رودخانه
 هیرمند ۴۱۹
بغشور
 از شهرهای عمده بادغیس در قدیم ۱۷۵
 از شهرهای قدیمی منطقه بادغیس که اکنون
 محل آن دقیقاً مشخص نیست ۱۷۶
بغلان
 ریشه تاریخی این نام بر اساس کتیبه سرخ
 کوتل ۳۲۲
 سرزمین محبوب باستان‌شناسان در شمال
 هندوکش ۳۱۴
 گنج پنهان باستان‌شناسان ۲۶۳
بغنین
 یکی از چهار شهر بزرگ زمین داور ۴۶۹
بگرام
 شهر قدیم بگرام همان کاپیسا پایتخت
 کانیشکا است ۵۵۵

اوج شکوفایی بامیان در دوره اسلامی در زمان
 دودمان غوری بود ۲۰۳
 در دوره اسلامی ۲۰۱، ۱۹۴
 سابقه بامیان و پیدایش شهرنشینی در آن
 ۱۹۳
 شهری در نقطه تلاقی دو سامانه کوهستانی
 هندوکش و بابا ۱۹۲
 موقعیت کاروانی بامیان در قرون گذشته ۱۹۵
 موقعیت متغیر آن به عنوان یک شهر کاروانی
 ۹۷
 وجه تسمیه بامیان ۱۹۲
بامیکان
 نام بامیان در بعضی متون قدیمی ۱۹۴
بایسنقر میرزا
 نقش او در هنر و معماری هرات عصر تیموری
 ۱۶۰
بین
 از شهرهای عمده بادغیس در قدیم ۱۷۵
بخدی
 ر. ک. بلخ ۲۱۷
 شکل اوستایی بلخ ۲۴۲
بُخَر
 نام بلخ در فارسی میانه ۲۴۳
بدخشان
 منطقه‌ای در مشرق تخارستان و در مجاورت
 رود جیحون ۳۳۹
 موقعیت بدخشان ۳۴۰
 وجه تسمیه بدخشان ۳۳۹
 ویژگی‌ها و دلایل شهرت بدخشان ۳۳۹
بدشخوارگر
 شکل قدیمی و سرمنشأ نام بدخشان ۳۴۰
برج سنگی
 محلی معروف و قابل بحث در مسیر راه ابریشم

بلخاب	کاوش‌های باستان‌شناسی در بگرام ۵۵۰
رودخانه بلخاب و ارتباط آن با نام بلخ ۲۴۴	منطقه‌ای تاریخی در هشت کیلومتری شرق چاریکار ۵۴۷
بلکیان	بلخ
اقامتگاه شاران در غرjestان ۱۷۷	ارتباط افسانه‌وار آن با جمشید ۲۲۵
بلهیکا	ارتباط افسانه‌وار آن با فریدون ۲۲۲
نام بلخ در مهابارات‌ها ۲۴۳	از نظر میر غلام محمد غبار بلخ پایتخت پیشدادیان است ۲۲۲
بند امیر	بلخ امروز ولایتی در شمال کشور و نام ولسوالی‌ای در این ولایت است ۲۶۸
دریاچه‌ای طبیعی در بامیان ۱۹۲	بلخ پیش از تاریخ ۲۴۵
بند رستم	بلخ در دوره اسلامی ۲۶۷
بندی بر روی هیرمند که به فرمان تیمور گورکانی خراب شد ۴۷۳	بلخ در هجوم مغول ۲۶۸
بند کمال خان	بلخ میراث عظیمی از گذشته‌های دور در خود دارد که با افسانه آمیخته است ۲۰۴
جایی در مسیر هیرمند که قرار بوده است در آنجا بندی ساخته شود ۴۲۱	پیشینه این شهر به روایت احمدعلی کهزاد ۲۱۳
بندوبین	پیشینه نام جغرافیایی بلخ ۲۴۲
نام قدیمی بند امیر به اعتقاد برخی ۱۹۳	تا آغاز حاکمیت هخامنشیان بلخ در جهان شهرت و آوازه‌ای نداشته است ۲۳۵
بهلیکا	۲۴۲
نام بلخ در مهابارات‌ها ۲۴۳	حدود و پیشینه بلخ ۲۴۷
بودا	دستاوردهای کاوش‌های باستان‌شناسی هیئت فرانسوی ۲۵۵
زندگی و آیین او ۵۷۳	روایت‌های باستانی درباره بلخ طبق نظر احمدعلی کهزاد ۲۱۱
بودایی	روایت‌های گمراه‌کننده تاریخی درباره بلخ ۲۰۶
آیین بودایی و مروجان آن ۵۷۴	روایت‌های هیوان تسانگ راجع به پیشینه بلخ ۲۶۵
فرجام این آیین در افغانستان ۵۸۱	نام‌های بلخ در متون زرتشتی، هخامنشی و اسناد هندی و چینی ۲۴۲
ورود این آیین به افغانستان ۵۷۵	بلخ در تاریخ از اواخر دوره بودایی به بعد و دوره اسلامی حضور دارد ۲۶۹
بوستان سرای	
از آبادی‌های زمان عبدالرحمان خان در کابل ۶۲۱	
بوشنگ	
به نام بوشنج هم آمده است ۱۷۱	
شهری نزدیک هرات که از زمان ساسانیان سابقه دارد ۱۷۱	
بهاء‌ولد	
پدر مولانا جلال‌الدین بلخی، خطیب معروف	

بلخ ۲۷۳

بهاراتا

نام باستانی هندوستان ۸۶

بهباد، کمال‌الدین

بزرگ‌ترین نقاش سراسر فلات افغانستان و ایران و آسیای میانه در سرپای دوره اسلامی ۱۶۲

بی‌هقی

ارتباط او با نام ایران ۴۵

پاروپاراسانا

نام گاندهارا در متون بابلی و عیلامی ۵۳۸

پاروپامیسادی

ایالتی که اسکندر در قلب هندوکش در پروان کاپیسا ایجاد کرد ۵۴۱
بخش غربی گاندارای هخامنشی در علیای رود کابل ۵۴۱

محل کنونی آن به صورت دقیق مشخص نیست ۵۴۳

پاروپامیسوس

کوه‌های هندوکش در روایت وقایع‌نگاران اسکندر ۵۴۱

پاریاب

فاریاب مغرب پاریاب است. احتمالاً پاریاب از «پار» و «ب» ترکیب شده است. ۳۰۲

پاکتی‌ایکه

به نظر بعضی، هروودت آن را به معنی پشتون به کار برده است ۷۱

پامیر

مجموعه رشته کوه‌های متصل به هیمالیا و مشرف به زنجیره کوهستان‌های تیان‌شان ۳۴۶
وجه تسمیه آن ۳۴۷

پامیرخُرد

آخرین منطقه در شمال‌شرق افغانستان، هم‌مرز با کشور چین ۳۴۶

پامیرکلان

فلات اصلی پامیر که در حدود ۷۰ هزار کیلومتر مربع مساحت دارد ۳۴۷

پایتاوه

از مکان‌های باستانی عصر بودایی ۶۳۶

پتان

در میان هندی‌زبانان به مفهوم پشتون به کار می‌رود ۷۱

پتیشخوارگر

احتمالاً نام بدخشان از این نام گرفته شده است ۳۳۹

پختون

نظر بیلی در مورد این کلمه ۷۳

پراتکین

ایالتی در سیستان در عصر یارتیان ۴۰۰

پروان

جلگه‌ای در شمال غرب کاپیسا ۶۳۲
مرکز یا نقطه اتصال چهار معبر در کوه‌های هندوکش است ۶۳۳

پشتو

با وجود قدمت قوم پشتون، این کلمه جدید است ۷۶

پیشینه این زبان ۷۴

پیوند این زبان با زبان سکایی‌ها ۷۳
دستور زبان آن ارتباطی با زبان‌های سامی ندارد ۶۶

ذکر کلمه پشتو تا سده هفدهم میلادی در آثار کتبی به نظر نرسیده است ۷۰
مراحل گسترش این زبان ۷۵

پشتون

با وجود قدمت قوم پشتون، این کلمه جدید است ۷۶
 ذکر کلمه پشتون تا سده هفدهم میلادی در آثار کتبی به نظر نرسیده است ۷۰
 ریشه نژادی قوم پشتون ۶۷
 سابقه این نام ۶۳
 سابقه شکل‌گیری و سکونت این قوم ۷۴
 نظر گریگوریان درباره ریشه این نام ۷۴
 نظریه‌ای که این قوم را آریایی می‌داند ۶۴
 نظریه‌ای که پشتون‌ها را سامی یا عبرانی می‌داند. ۶۵

پشتونستان

منطقه‌ای حائل بین پاکستان و افغانستان ۱۱۳

پغمان

اقامتگاه تابستانی شاه امان‌الله ۶۲۲

پکت‌ها

ارتباطشان با قوم پشتون و کلمات پکتیکا و پکتیا ۷۳

پکتوایکی

به نظر بعضی‌ها ریشه کلمه پشتون است ۷۱

پکت‌ها

قومی که هروودت از آن نام برده است. ۷۲

پکتیا

ارتباط آن با قوم پکت‌ها تثبیت نشده است ۷۳

پکتیای بزرگ

شامل ولایات پکتیا، پکتیکا و خوست می‌شود ۶۲۷

پکتیکا

ارتباط آن با قوم پکت‌ها تثبیت نشده است ۷۳

پنجده

شهری در ساحل مرغاب ۱۸۳

پنجشیر

دره‌ای در کوه‌های هندوکش در مشرق دره سالنگ ۶۳۳

پنجوایی

به نظر بعضی پژوهشگران کرسی آراخوزیا در دوره هخامنشی بوده است ۴۸۲
 کرسی ولایت رخج ۴۸۹

پنج‌شیر

نام قدیم پنج‌شیر که به معنی «پنج کوه» بوده است ۶۳۳

پوشنگ

ر.ک. پوشنگ ۱۷۱

پوکلا

نام گندارا در منابع غربی ۵۳۹

تاشقرغان

نام دیگر خولم ۳۱۰

تاهسیا

نام بلخ در منابع چینی ۲۴۳

تاهیا

نام بلخ در منابع چینی ۲۴۳

تپه سردار

تپه‌ای باستانی در غزنی ۵۰۶

تپه سفیدک

از مکان‌های باستانی بامیان ۲۰۱

تپه شترهده

محوطه‌ای باستانی در ننگرهار ۶۴۵

تپه فلول

محلی باستانی در بغلان که گنجینه فلول در آن کشف شده است ۳۱۵

تپه کافری‌ها

ساحه‌ای باستانی در لوگر ۶۲۸

تپه مرنجان
از ماندگارهای تاریخی کابل ۶۱۱
گنجینه تپه مرنجان ۶۱۲

تپه نارنج
از ماندگارهای قدیمی کابل در جنوب این شهر
۶۱۳

تَجَن
نام هریود بعد از گذر از قریه ذوالفقار ۱۷۴

تخارستان
ایالتی پهناور در خاور بلخ و به محاذات ساحل
جنوبی جیحون ۳۰۵

تخارستان در دوره اسلامی ۳۰۸
وجه تسمیه و پیشینه تخارستان ۳۰۶

تخت رستم
استوپه‌ای تاریخی در ولایت سمنگان ۳۱۴

تخت سنگین
محلی باستانی در شمال آمودریا ۲۵۱

تخت صفر
گردشگاهی با قدمتی دیرین در شمال شرق
هرات ۱۷۰

ترمد
شهر مهم ایالت چغانیان در نزدیک ملتقای
رود زامل به جیحون ۳۵۴

شهری در باکتريا که بعضی آن را پایتخت
باکتريا دانسته اند ۲۵۷

تکسیلا
شهری مهم در نواحی شرقی دره سند ۵۴۰

تگین آباد
از حوالی عصر غزنوی جایگزین رخج شده است
۴۹۰

تل
نام دیگر «درتل» از شهرهای بزرگ زمین داور
۴۶۹

توپ دره
استوپه‌ای بزرگ در نزدیک بگرام و چاریکار
۶۳۵

توپ رستم
نام دیگر تخت رستم ۳۱۴

تیمور گورکانی
نقش او در ویرانی سیستان ۴۱۲

جاده ابریشم
مسیر جاده ابریشم و دلیل نام‌گذاری آن ۱۲۰
نقش آن در اختلاط هنر و مذهب این مناطق
۱۲۲

جالق
شهری در پنج فرسخی زرنج ۳۸۵

جامی
برجسته‌ترین شخصیت ادبی سال‌های پسین
دوره تیموری ۱۶۳

جبل السراج
نام پروان از زمان حبیب‌الله خان ۶۳۲

جلال آباد
در سال ۱۵۷۰ میلادی به فرمان جلال‌الدین
اکبر ساخته شد ۶۴۱

جمشید
ارتباط افسانه‌وار او با شهر بلخ یا بخدی ۲۱۸,
۲۲۱, ۲۲۷

پیشوا و بزرگ تمام آریاییان نخستین است
۲۲۴

محل ظهور جمشید ۲۲۳

جوزجان
شهری در غرب بلخ و از ولایات مهم افغانستان
۳۰۰

جوزگون دره
به میمنت حضور خرقة حضرت پیامبر به
فیض آباد مسمی شد ۴۹۹

نام قدیم فیض آباد ۳۴۱

جیحون

از سده یکم قبل از میلاد تا زمان نادر افشار
جنوب این رود ایران محسوب می شد
۴۷

این رود از زمان مغولان آمو یا آمویه نامیده شد
۳۵۰

رودی بزرگ در شمال افغانستان با ۲۵۰۰
کیلومتر طول ۳۴۸

قدیمی ترین ذکر از جیحون ۳۵۰

چاچ

از ایالات پنجگانه ماوراءالنهر ۳۵۰

چغانیان

از ایالات پنجگانه ماوراءالنهر ۳۴۹

چم قلعه

تپه‌ای باستانی از عصر کوشانی در نزدیک مرکز
بغلان ۳۱۹

چهارجوی

نام جدید شهر آمل بر کران چپ جیحون
نزدیک مرو ۳۵۱

چهل زینه

بنایی تاریخی در نزدیک قندهار ۴۹۵

چهل ستون

از بناهای عصر عبدالرحمان خان که حالا
ویران شده است ۶۲۰

حافظ

ارتباط او با نام ایران و پارس ۴۷

حسام‌الدین چلبی

مرید و شاگرد مولانا، پیشنهاددهنده سرایش
مثنوی معنوی ۲۸۲

حصار تاق

نام دیگر شهر طاق ۳۷۶

ختل

کوهستانی بزرگ در زاویه رود وخشاب و
جیحون ۳۵۳

ختل آب

رود طالقان، از معاونین جیحون ۳۵۴

خراسان

ارتباط خراسان و ماوراءالنهر ۱۳۹
به روشنی تعریف جامعی از مرزهای خراسان
بزرگ نداریم ۱۵۱

تجزیه خراسان بین چند کشور ۱۳۲
تقسیم خراسان به چهار ربع هرات، نیشابور،
مرو و بلخ ۱۳۸

جغرافیای خراسان در اوستا ۱۳۰
حدود جغرافیایی خراسان با حدود سیاسی آن
فرق دارد ۱۴۷، ۱۴۰

حدود خراسان در آستانه تسلط اعراب
مسلمانان بر این منطقه ۱۳۵

حدود خراسان در دوره‌های بعد از غزنویان تا
تیموریان ۱۴۴

حدود خراسان در زمان تیموریان و ابدالیان
۱۴۴

حدود خراسان در زمان ساسانیان ۱۳۳، ۱۳۴
حدود خراسان در زمان سامانیان و غزنویان
۱۴۲

حدود خراسان در عصر ابدالی و نظر فرهنگ و
غبار در این مورد ۱۴۶

حدود خراسان در کتاب‌های احسن التقاسیم
و حدودالعالم ۱۳۹

حدود خراسان در نظر هندیان بابر ۱۴۵
حدود و نحوه اداره خراسان در عصر اسلامی
۱۳۶

حکومت‌های مختلف در خراسان ۱۳۲
خراسان بیابانی است نسبتاً خشک و با

- خوشحال خان مینه**
یکی از جدیدترین منطقه‌های مسکونی شهر
کابل ۶۲۵
- خیرخانه**
از نواحی کنونی شهر کابل ۶۲۴
- داریوش اول**
ایجاد شبکه جاده‌ای گسترده ۱۱۸
خود را آریایی معرفی می‌کند. ۳۵
- دراپساکا**
از شهرهای تاریخی عصر هخامنشی که همان
اندراب امروز است ۳۲۵
از شهرهای مهم باکتريا که احتمالاً اندراب
کنونی است ۲۴۹
- دراپسه**
نام دیگر دراپساکا ۲۴۹
- درتل**
یکی از چهار شهر بزرگ زمین داور ۴۶۹
- درغش**
یکی از چهار شهر بزرگ زمین داور ۴۶۹
- دره فولادی**
دره‌ای در جنوب غرب مجسمه‌های بامیان
۱۹۹
- دره ککرک**
دره‌ای در بامیان حاوی آثار تاریخی بودایی
۱۹۸
- دری**
پیشینه این زبان ۳۳۰
- دریای پنج**
قسمت علیای جیحون قبل از وصل شدن رود
وخش به آن ۳۵۲
- دری کوشانی**
زبانی که می‌توان آن را زبان کوشانیان دانست
۳۲۹
- جغرافیایی سخت ۱۲۸**
خراسان همواره آماج مهاجران و جنگجویان و
درگیر جنگ‌ها بوده است ۱۳۰
در زمان هخامنشیان ۱۳۱
در گذر تاریخ ۱۳۱
رودهای خراسان ۱۲۸
زادگاه دین زرتشت ۱۳۰
قدیمی‌ترین کاربرد نام خراسان ۱۳۳
قلمرو حکومت احمد شاه ابدالی و ارتباط آن با
خراسان ۱۴۷، ۱۴۹
کوچک شدن خراسان در زمان خلافت
عباسیان تا آغاز دوره سامانیان ۱۳۸
مرزهای خراسان ۱۵۱
موقعیت سوق الجیشی خوب خراسان ۱۲۹
موقعیت طبیعی خراسان که کوه‌ها ستون
فقرات آن را ساخته‌اند ۱۲۷
نیمه شرقی فلات ایران ۴۴
وجه تسمیه خراسان ۱۳۳
- خُردکابل**
کابل قدیم در جنوب شرق کابل کنونی ۶۰۹
- خزر**
و ارتباط آن با نام آریانا ۳۹
- خشایارشا**
خود را آریایی معرفی می‌کند ۳۵
- خُلم**
از آبادی‌نشین‌های ماقبل دوره اسلامی ۳۰۹
- خوارزم**
ارتباط آن با خراسان در زمان ورود مسلمانان
به منطقه ۱۳۶
از ایالات پنجگانه ماوراءالنهر ۳۴۹
- خوش تپه**
محل کشف گنجینه فلول ۳۱۵

- دژ هراوایتی**
محل آن در شهر کهنه قندهار تشخیص داده شده است ۴۷۶
- دشت شابه‌ار**
دشتی در غزنی که معبد شاهی در آن واقع شده است ۵۰۷
- دشت کویر**
بیابانی در مرکز فلات ایران و افغانستان ۱۰۶
- دشت مارگو**
دشتی بین گرشک و زرنج کنونی که احتمالاً روزگاری آباد بوده است ۳۹۹
- دلبرجین تپه**
از شهرهای کهن عصر بعد از یونانیان باختر ۲۶۴
- دهانه غلامان**
نام باستانی آن ناشناخته است ۳۷۲
- دهانه غلامان**
یک محوطه باستانی در سیستان ۳۷۱
- دهستان**
نام ناحیه جنوب بادغیس در قدیم ۱۷۶
- دین بودا**
چگونگی گسترش آن در افغانستان ۵۷۲
- راغ**
منطقه‌ای در بدخشان که به روایت بعضی تاریخ‌نویسان افغانستان زادگاه زرتشت بوده است ۳۴۳
- رامرود**
عده‌ای آن را از بقایای رام شهرستان دانسته‌اند ۳۷۵
- رام شهرستان**
مرکز سیستان در دوره ساسانی ۳۷۳
- راه ابریشم**
مسیری از داخل فلات ایران و افغانستان به بیرون آن در سمت شرق ۱۰۷
- رباطک**
منطقه‌ای در جنوب شرق ایبک که آثاری تاریخی دارد ۳۱۳
- رخج**
از آبادی‌های دوره اسلامی قندهار ۴۸۹
این نام در تاریخ بیهقی نیامده است ۴۹۰
نام منطقه قندهار در دوره اسلامی ۴۷۳
- روب**
شهری تاریخی در شمال افغانستان ۳۱۰
- رود بیابان**
بستر قدیمی رود هیرمند ۴۲۱, ۳۶۵
- رود پامیر**
یکی از رودهای تشکیل دهنده جیحون یا آمو ۳۵۲
- رود پریان**
بستر جدید هیرمند از اواخر قرن نوزده میلادی ۴۱۴, ۳۶۶
- رود پنجشیر**
رودی در جلگه شمال کابل ۵۴۷
- رود چغانیان**
از معاونین رودخانه جیحون ۳۵۴
- رود سالنگ**
رودی در جلگه شمال کابل ۵۴۷
- رود شتل**
رودی در جلگه شمال کابل ۵۴۷
- رود غوربند**
رودی در جلگه شمال کابل ۵۴۷
- رود فراه**
رود فراه در آثار جغرافیایانویسان عرب و فارسی‌زبان ۴۴۵
- رود قبادیان**
از معاونین رودخانه جیحون ۳۵۴

رود کوفن

نام رود کابل در بعضی منابع یونانی ۵۶۹

رودکی

و ارتباط او با نام خراسان و ایران ۴۴

رود مرغاب

حوضه آبریز و دیگر مشخصات این رود ۱۸۰

رود ناد علی

یکی از بسترهای رود هیرمند ۳۶۶

رود واخان

نام آمو دریا یا جیحون در ابتدای مسیر ۳۵۲

روضه

محل مزار سلطان محمود غزنوی در غزنه ۵۲۳

زابلستان

ارتفاعات مشرق ولایت قندهار در امتداد رود

هیرمند علیا و رودهای ارغنداب و ترنک

۵۰۱

بعد از اسکندر تا سه قرن نامی از زابلستان در

میان نیست ۵۰۳

در زمان ساسانیان زابلستان بخشی از

سیستان بود ۵۰۱

در عصر اوستا و هخامنشیان و منابع یونانی

۵۰۱

در منابع ساسانی ۵۰۴

زادگاه رستم پهلوان اساطیری ۵۰۶

زادیان

محل کشف قدیمی‌ترین بقایای انسان‌های

عصر حجر در افغانستان ۲۴۵

زاگرس

بخشی از سامانه کوهستانی غرب فلات ایران

۱۰۳

زاهدان کهنه

به نظر بعضی محققان زرنج تاریخی در آنجا

بوده است ۳۸۵

زرتشت

ارتباط افسانه‌ای او با بلخ ۲۳۸, ۲۰۹

زرکول

دریاچه‌ای که سرچشمه جیحون است ۳۵۲

زرنج

به دست اردشیر بابکان بنا نهاده شد یا

بازسازی شد و شهری عظیم در زمان

ساسانیان بود ۳۸۱

دیدگاه‌های مختلف در مورد محل این شهر

تاریخی ۳۸۲

زرنج غیر از شهر زرنکای دوره هخامنشی است

۳۸۱

شهری باستانی در سیستان که محل آن مبهم

است ۳۸۱

زرنکا

احتمالاً زرنکا نام قدیم دهانه غلامان بوده

است. ۳۷۲

زرنکای مذکور در کتیبه‌های هخامنشی غیر از

شهر زرنج قرون وسطی است ۳۸۱

سیستان در عصر هخامنشی ۳۹۷

یکی دیگر از نام‌های سیستان ۳۹۴

زرنگ

در زمان پارتیان شامل مناطق اطراف دریاچه

هامون بود ۳۹۹

زره کانسی اویا

نام قدیمی دریاچه سیستان ۳۹۴

زره کانسوا

زره کانسی اویا از نام‌های قدیم دریاچه هامون

۴۱۵

زری اسپا

روایت‌های مختلف درباره این شهر که تختگاه

باکتری یا شهری در باکتریا بوده است

۲۴۸

زری اسپه

نام کهن و آریایی باکتریا به باوراومستد ۲۴۴

زمین داور

این نام قبل از دوره اسلامی رایج نبوده است
۴۶۸

ولایتی بین فراه، غور، دهرآوود و بست ۴۶۹

زوراستر

نام اوگزیارتس پادشاه بلخ در بعضی منابع
یونانی ۲۳۸، ۲۳۳، ۲۲۹

زیارت سخی

از ماندگارهای متأخر کابل که به حضرت علی
(ع) منسوب است ۶۱۸

زیباک

دره‌ای سردسیر در بدخشان ۳۴۲

ساتاگوش

ساتاگوش دوره هخامنشی با زابل و غزنی و
ارزگان منطبق است ۵۰۲

ساتاگیدیا

احتمالاً همان «شش گاو» نزدیک غزنی است.
۳۳

نام زابلستان در منابع یونانی ۵۰۱

ساروتار

از مکان‌های باستانی سیستان ۳۷۵

ساسانیان

و ارتباطشان با نام ایران ۳۵

سالنگ

معبری در کوه‌های هندوکش که تونل سالنگ
در آن واقع شده است ۶۳۳

ساول

ذکر آن در حدودالعالم ۸۵
محل سکونت افغان‌ها طبق نقل حدودالعالم

۶۹

سبزوار

نام دیگر شهر اسفزار که به سبزوار هرات هم
معروف بوده است ۱۷۳

سبکتگین

سرگذشت او از غلامی تا شاهی ۵۱۰

سد کجکی

سدی بر روی هیرمند در مشرق گرشک ۴۳۴

سراب بلخ

پایان یافتن سراب باختر با کشف آی خانوم
۲۶۲

تعبیر آ. فوشه از کاوش‌های باستانی در بلخ
۲۵۴

سراسواتی

نام دیگر هراوایتی ۴۷۳

سرپل

احتمالاً این شهر به جای شهر انبار قدیم
ساخته شده است ۳۰۵

سرخ دک

تپه‌ای باستانی در سیستان دوره اسلامی ۳۶۶

سرخ کوتل

تپه‌ای در جنوب غرب پلخمري که آثاری
تاریخی از آن کشف شده است ۳۱۹

سرخ منار

از ماندگارهای قدیمی و زیبای کابل قدیم ۶۱۰

سروان

یکی از چهار شهر بزرگ زمین داور ۴۶۹

سعدی

ارتباط او با نام ایران و پارس ۴۷

سغد

مهم‌ترین ایالت پنجگانه ماوراءالنهر ۳۴۹

سغدیان

ارتباط آن با ساتراپی باختر ۲۴۹

سفیددک

تپه‌ای باستانی در سیستان دوره اسلامی ۳۶۷

سفیدرود

چهاررودی که بعد از انحنای دایره‌ای جیحون از سمت راست به آن می‌پیوندند ۳۵۲

سکستان

یکی از نام‌های تاریخی سیستان ۳۹۵

سلطان حسین بایقرا

پس از جنگ‌ها و ویرانی‌های هرات به آن آرامش نسبی بخشید ۱۶۱

سمنگان

شهری تاریخی از شمال افغانستان و از مراکز مهم دین بودا ۳۱۰

سمیرامیس

همسر نینوس پادشاه آشور که طبق افسانه‌ها در فتح بلخ نقش داشت ۲۳۵، ۲۳۰

سنارود

بستر قدیمی هیرمند و نیز نهری جدا شده از هیرمند ۳۸۵

یک بستر شناخته‌شده رود هیرمند در حوالی شهر سوخته ۳۶۵

سند

در زمان اسکندر و بعد از او مرز آریانا و هندوستان دانسته می‌شده است ۳۷،

۳۸

نام قدیم این رودخانه هندو بوده است ۸۷

سوریه

خاستگاه ادیان ۱۱۴

سوشیانت

ارتباط او با هامون ۴۱۵

سیستان

ارتباط آن با خراسان در زمان ورود مسلمانان به منطقه ۱۳۷

اولین حضور اعراب در سیستان ۴۰۳
اولین دولت‌های سازمان‌یافته آریایی در فلات افغانستان و ایران، در حوزه سیستان پدید آمدند ۳۹۶
اولین لشکرکشی مسلمانان به سیستان ۴۰۴
بعد از اسلام ۴۰۱

به نظر ریچارد نلسون فرای، سیستان بهشت باستان‌شناسان است ۳۶۰

پارت‌ها و حکومت آنان بر سیستان ۳۹۸
تعیین خط مرز سیستان بین ایران و افغانستان با حکمیت گولد سمیت ۴۲۶، ۴۲۹

تهاجم اعراب مسلمان به سیستان ۵۹۱
حکمیت دوم انگلیس‌ها درباره مرز سیستان به نمایندگی هنری ماک ماهون ۴۳۰

در زمان پارت‌ها ۳۹۸
در زمان ساسانیان ۴۰۱
در زمان سک‌ها ۴۰۰
در زمان سلوکیان ۳۹۷
در زمان هخامنشیان ۳۹۷
در عصر صفاریان ۴۰۹
در عصر هخامنشیان ۳۹۷

دشت پهناوری که رود هیرمند، فراهم‌رود، خاش‌رود و چند رودخانه کوچک‌تر دیگر بدان می‌ریزد. ۳۵۹

سیستان و تهاجم‌های اعراب مسلمان ۵۸۸
معضل سیستان بین افغانستان و ایران ۴۲۱
موقعیت آن در فلات ایران ۵۷

نام‌های سیستان در ادوار تاریخی ۳۸۹
نتیجه حکمیت انگلیس در مورد تقسیم سیستان بین ایران و افغانستان در سال ۱۸۷۲ ۴۲۶

ویرانی سیستان به دست تیمور گورکانی ۴۱۲
یک حوضه رودخانه‌ای پهناور در جنوب و

غرب افغانستان ۹۲

شاه دوشمشیره

محل آرامگاه لیث بن قیس بن عباس در کابل
۶۰۱

شاهرخ

رواج هنر و تمدن هرات در عصراو ۱۵۸

شبرغان

مرکز ولایت جوزجان که بنای آن را به شاپور
یکم ساسانی نسبت داده اند ۳۰۴

شترک

محلّی در نزدیک کوه پهلوان که بقایای یک
معبد در آن کشف شده است ۶۳۷

شنغان

منطقه‌ای در بدخشان در نزدیک آمو دریا ۳۴۲

شمس تبریزی

مرشد معنوی مولانا جلال‌الدین ۲۷۷

شنسبانیان

یک سلسله پادشاهی در غور ۱۸۵

شورمین

از شهرهای عمده غرjestان در قدیم ۱۷۷

شوش

یکی از راه‌های ورود به فلات ایران ۱۰۶

شهدای صالحین

مزار ابورفاعه تمیم بن اسید ۵۹۰

شهر سوخته

ارتباط آن با گنجینه فلّول ۳۱۷

تمدن آن دارای چهار دوره و یازده مرحله
جداگانه است ۳۶۳

عوامل متروک شدن آن ۳۶۵

قدیمی‌ترین آبادی سیستان که تا کنون
شناسایی شده است ۳۶۱

شهرشاهی

محوطه‌ای باستانی که در بگرام کشف شده

است ۵۵۴

شهر ضحاک

دومین شهر مهم این ولایت در دوره اسلامی
۲۰۳

ویرانه‌های شهری در بامیان که در افسانه‌ها به
ضحاک نسبت داده شده است ۲۰۰

شهر غلغله

شهری تاریخی در بامیان که ویران شده است
۱۹۸

شهری که در دوره اسلامی جای پایتخت
بودایی بامیان را گرفت ۲۰۱

شهر کهنه

از ماندگارهای شهر کابل ۶۲۰

نام دیگر قلعه فریدون ۴۴۹

شهر مقصود

نام قدیم جایی که قندهار کنونی در آن ساخته
شد ۴۹۸

شهر نریمان

محلّی باستانی در بامیان ۲۰۰

شهرهای کاروانی

مؤلفه‌های شهرهای کاروانی ۹۵

نقش صلح در رونق این شهرها ۹۷

ویژگی و در واقع نقطه ضعف این شهرها ۹۶

شیرهای بامیان

لقب شاهان بامیان ۱۹۹

شیندند

نام کنونی اسفزار یا سبزوار در نزدیک هرات
۱۷۳

صفاریان

سلسله‌ای حکومتی در سیستان دوره اسلامی
۴۱۰

نقش آنان در تقویت زبان فارسی ۴۱۱

- صفوی**
قلمرو آنان ممالک ایران نامیده می شد ۴۸
صفویان
ارتباط صفویان با نام ایران ۴۸
صلاح الدین زرکوب
مرید معنوی و شاگرد مولانا جلال الدین بلخی ۲۸۱
- ضحاک**
اژدهایی در افسانه‌های اوستا ۲۲۲
ضرغام
نام قدیم رود کوکچه ۳۴۳
طاق
شهری تاریخی در سیستان ۳۷۶
طاق بُست
بنایی تاریخی در بُست که بخشی از قلعه بُست بوده است ۴۷۲
طالقان
دو طالقان داریم، یکی در جوزجان و یکی در تخارستان ۳۳۷
طالقان تخارستان
شهری در تخارستان ۳۳۷
طالقان جوزجان
یکی از شهرهای مهم حوزه جغرافیایی بلخ ۳۰۱
طلا تپه
تعیین جایگاه زمانی قبرهای طلا تپه ۲۹۶
هنر طلا تپه هنری مختلط است ۲۹۸
یک محوطه باستانی مهم افغانستان در نزدیک شهر شبرغان ۲۹۳
- علی بن ابی طالب**
آرامگاه منسوب به ایشان در شهر مزارشریف ۲۸۸
عنصری
ارتباط او با نام ایران و خراسان ۴۴
- غرج الشار**
نام قدیم غرجستان ۱۷۷
غرجستان
بعضی جغرافیایانویسان غرجستان را با هزاره جات منطبق دانسته‌اند ۱۷۷
ناحیه‌ای در خاور بادغیس، نزدیک سرچشمه رود مرغاب ۱۷۷
وجه تسمیه غرجستان که از «گر» به معنی کوه گرفته شده است، به معنی کوهستان ۱۷۸
غزنویان
ارتباط آنان با نام ایران ۴۶
سیاست و شیوه حکومت داری ۵۳۰
غزنویان و فرهنگ و دانش ۵۲۵
ماندگارهای تاریخی غزنویان ۵۲۱
نقش آنان در مرکزیت بخشیدن به غزنی ۵۰۸
غزنه
سرگذشت تاریخی غزنه ۵۰۸
شهری باستانی در دامنه سلسله جبال گل‌کوه ۵۰۸
غزنه بعد از غزنویان ۵۲۱
ماندگارهای غزنویان در غزنه که بسیار محقر است ۵۲۱
غور
ناحیه‌ای بزرگ و کوهستانی در مرکز افغانستان ۱۸۵
نفوذ اسلام در غور ۱۸۵
وضعیت سیاسی غور در عصر غزنویان و سلجوقیان ۱۸۶
غوریان
شهری قدیمی در نزدیک هرات ۱۷۱
غوریان
انقراض این دودمان ۱۹۱

تضعیف اقتدار آنان و عوامل آن ۱۹۰
سلسله حکومتی غوریان و سرگذشت آن‌ها
۱۸۶

فارس

تا ۱۹۳۵ میلادی این نام برای ایران کاربرد
داشته است ۵۰
نام قلمرو شاهنشاهی ساسانیان بوده است.
۴۳

فارسی

پیشینه این زبان ۳۳۰
سابقه نام زبان فارسی ۷۶
نامیدن این زبان به «فارسی» یک اشتباه
تاریخی است ۳۳۱

فاریاب

ولایتی در شمال افغانستان در مرز جمهوری
ترکمنستان ۳۰۲

فخر رازی

برجسته‌ترین دوره زندگی او در هرات بود ۱۶۹
فقیه شافعی، دانشمند علوم معقول و منقول
قرن ششم هجری ۱۶۹

فراداتا

شکل اوستایی نام فراه ۴۴۲

فراه

در زمان اسکندر مقدونی ۴۴۳
دیاری حاصلخیز با تاریخی پراز ابهام ۴۴۲
فراه در عصر هخامنشیان ۴۴۲
قدیمی‌ترین سند برای ذکر نام فراه کتاب اوستا
است ۴۴۲
محل شهر باستانی فراه تا هنوز ناشناخته
مانده است ۴۴۵
نام آن از چند هزار سال پیش ثابت بوده است
با گویش‌های متفاوت ۴۴۲

فرخار

ناحیه‌ای در شمال طالقان که زیبایی
باشندگان آن مشهور بوده است ۳۳۸

فرخی

ارتباط او با نام ایران ۴۵

فردوسی

ارتباط او با نام ایران ۴۶

فرغانه

از ایالات پنجگانه ماوراءالنهر ۳۵۰

فلات ایران

ارتباط این نام با سه کشور ایران، افغانستان و
پاکستان ۵۵
محدوده و مساحت آن ۵۳
معرفی سرزمین‌های داخل و اطراف فلات
ایران ۶۱،۵۵
وضعیت توپولوژیک آن ۵۳

فلات شرقی

بخشی از فلات ایران از سند تا بیابان مرکزی
ایران و از جیحون تا دریای هند ۱۰۴
معرفی قلمرو فلات شرقی ۵۵

فلات غربی

معرفی قلمرو فلات غربی ۵۵

فوشنج

ر.ک. بوشنگ ۱۷۱

فیروزکوه

این شهر از زمان قطب‌الدین محمد تختگاه
غوریان شد ۱۸۸
شهری در ولایت غور که در سده ششم هجری
بنا شد ۱۸۷

فیض‌آباد

محل استقرار اولیه خرقه حضرت پیامبر ۴۹۹
مرکز بدخشان ۳۴۱

قره‌کمر

غار ی که در آن نشانه‌هایی از انسان‌های
نخستین عصر حجر یافت شده است ۳۱۱

قصر تاج بیگ

از ماندگارهای عصر شاه امان‌الله ۶۲۲

قصر دارالامان

مرکز حکومت شاه امان‌الله ۶۲۲

قصر ستور

قصری از ماندگارهای متأخر شهر کابل ۶۲۱

قطغن

تخارستان از سال ۱۷۰۰ میلادی قطغن نامیده
شد ۳۰۸

قلعه اختیارالدین

از کهن‌ترین بناهای خشتی هرات ۱۶۷
به نظر بعضی‌ها این همان محل شهر آرتاکوانا
بوده است ۱۵۴، ۱۶۷

قلعه داوری

نام دیگر قلعه فراه ۴۶۰

قلعه سرخ

ر. ک. شهر ضحاک ۱۹۹

قلعه فتح

پس از ویرانی شهر باستانی زرنج در چهاربرجک
بنا شد ۳۸۸

قلعه فراه

اولین ذکر از این قلعه در حوالی سال ۷۰۰ قمری
است ۴۶۰

در متون عصر تیموری و صفوی به نام قلعه
داوری آمده است ۴۶۱

قلعه فریدون

اکنون به نام شهر کهنه معروف است ۴۴۹

عمر این قلعه ۴۵۱

قلعه‌ای تاریخی در فراه ۴۴۸

قلعه فراه در متون تاریخی قدیم و جدید با این

نام ثبت نشده است ۴۶۱

نظر ژان پل فربه در مورد قلعه فریدون، و نقد
این نظر ۴۴۹

وقایع تاریخی مرتبط با قلعه فریدون ۴۵۳

قندهار

بعد از مغول به عنوان شهری در حوضه
ارغنداب مطرح شد ۴۹۳

قندوز

پیشینه تاریخی قندوز ۳۳۴

شهر قدیمی تخارستان ۲۶۳

قندوز امروز نام ولایتی در کنار آمو دریا است
۳۳۶

کهندژ، شهری در شمال افغانستان ۳۳۳

قندهار

این نام در قرون نخستین هجری به
حوزه‌علیای رودخانه سند در جنوب
هندوکش اطلاق می‌شده است ۴۹۱

پیشینه تاریخی این شهر ۴۸۱

پیشینه نام قندهار ۴۹۱

تا حدود قرن سوم هجری منظور از قندهار،
گاندهارای حوضه سند در دره کابل بوده
است ۴۹۳

در عصر هخامنشیان ۴۸۱، ۴۸۲

شهر کنونی قندهار به فرمان احمد شاه بابا
بنیاد نهاده شد ۴۹۷

نام این منطقه در سنگ‌نبشته بیستون هرا
اوتیش است ۴۸۱

وجوه تسمیه قندهار ۴۹۴

قونیه

سکونتگاه بهاء‌ولد و مولانا جلال‌الدین ۲۷۵

کابل

انتقال پایتخت از کاپیسا به کابل ۵۹۸

اولین تهاجم اعراب مسلمان به کابل ۵۹۰

وضعیت متغیر آن به عنوان شهری کاروانی ۹۶
ولایتی آباد و حاصلخیز با پیشینه تاریخی بسیار
در دامنه جنوبی هندوکش ۵۴۷

کاپیشی کانش
شکل احتمالی کاپیسا در کتیبه بیستون ۵۴۹

کافرقلعه
تپه‌ای در کابل که هتل انترکانتیننتال بر آن
ساخته شده است ۶۲۱

کافرقلعه
از آثار قدیم و محوطه‌های باستانی فراه ۴۶۱

کافرنهان
نام امروز رود قبادیان ۳۵۴

کانس اويا
نام قدیمی دریاچه هامون ۳۹۴, ۴۱۴

کانیشکا
پادشاه بزرگ کوشانی و مروج آیین بودایی
۵۷۶

کتزیاس
راوی افسانه لشکرکشی آشوریان به بلخ ۲۴۱
عبارتی تحریف شده از او درباره ارتباط زرتشت
و باکتريا ۲۳۸

کتیبه رباطک
مشخصات این کتیبه ۳۲۷

یک یافته تاریخی مهم مربوط به عصر
کوشانیان که در نزدیک بغلان است ۳۲۵

کتیبه سفیدک
کتیبه‌ای بودایی کشف شده از تپه سفیدک
بامیان ۲۰۱

کتیبه قندهار دو
کتیبه‌ای کشف شده از خرابه‌های شهر کهنه
قندهار ۴۸۷

کتیبه قندهار یک
ترجمه این کتیبه ۴۸۶

تاریخ ساختن دیوارهای قدیم این شهر ۶۰۳
تهاجم اعراب مسلمان به کابل ۵۹۴, ۵۹۷
جغرافیای تاریخی و پیشینه آن ۵۶۴
جغرافیای شهری کابل ۶۲۲

، در زمان تهاجم مسلمانان به کابل این شهر
پایتخت کابل شاهان بوده است ۵۹۹

رود کابل و حوضه سند ۹۲

زیبایی‌های طبیعی کابل ۵۶۴

سابقه تاریخی و سکونت مردم در کابل ۵۶۸

سابقه حضور قبیله افغانی یا پشتون در کابل
۵۷۱

سابقه شهرنشینی در کابل ۵۶۸

ظهور کابل از حوالی سده ششم میلادی و در
عصر یفتلیان است ۵۸۱

کابل در آستانه ظهور اسلام ۵۸۴

کابل و اسکندر ۵۶۵, ۵۶۶

کابل و ساسانیان ۵۸۳

نام این شهر در منابع اسلامی ۵۷۰

نام این شهر در منابع یونانی، رومی و چینی
قدیم ۵۶۹

کابورا
نام دیگر کابل به روایت بطلمیوس ۵۶۹

کاپیسا
ارتباط آن با اسکندریه قفقاز ۵۵۳

ارتباط کاپیسا و آیین بودا ۵۷۹

از سده ششم میلادی کابل جای کاپیسا را
می‌گیرد ۵۸۱

حتی قبل از هخامنشیان یک شهر مهم تجاری
بر سر راه هند بوده است ۵۴۸

خصوصیات این شهر در عصر قدیم ۵۵۷

در روایت هیوان تسانگ ۵۵۰

در زمان هخامنشیان ۵۴۹

گزارش‌های تاریخی از این شهر ۵۴۸

- کشیه‌ای از عصر آشوکا که در نزدیک قندهار**
کشف شده است ۴۸۵
- کتیبه کرتیر**
تمایز میان ایران و انیران در کتیبه کرتیر ۴۲
- کتیبه‌های ارزگان**
دو کتیبه کشف شده در ارزگان ۵۰۴
- کتیبه‌های سرخ کوتل**
کتیبه‌هایی با خط یونانی که مربوط به عصر
کوشانی است ۳۲۰
- کجکی**
سدهی بروی هیرمند ۴۱۹
- کرکو شهر**
احتمالاً کرکوی در اینجا واقع بوده است. ۳۶۹
- کرکوی**
شهری باستانی در سیستان ۳۶۸
- کرکی**
احتمالاً کرکوی در اینجا واقع بوده است. ۳۷۰
- کک کوهزاد**
چهره اساطیری او ۴۶۳
- کک کوهزاد**
در افسانه‌ها بانی کافر قلعه دانسته شده است
۴۶۳
- کندرک**
زمانی پایتخت سیستان بوده است ۳۸۸
- کندهار**
گویشی پشتوا از نام قندهار ۴۹۴
- کوبهو**
نام رودخانه کابل در کتاب وداها ۵۶۷
- کوتل رباطک**
نزدیک مرز بغلان و سمنگان، محل کشف
کتیبه رباطک ۳۲۶
- کوروک**
نام دیگر کرکوی، شهری باستانی در سیستان
۳۶۸
- کوشان شهر**
نام قلمرو کوشانیان بنا بر بعضی نظریات ۴۲
- کوشانیان**
کتیبه رباطک اطلاعات بسیاری درباره آنان
داده و به بسیار پرسش‌ها درباره آنان
پاسخ داده است. ۳۲۸
- کوشانی‌ها و نام آریانا ۴۱**
کوشانی‌ها و نام آریانا ۴۱
- کوکچه**
پرب‌ترین رودخانه شمال افغانستان که به آمو
می‌ریزد ۳۴۳
- کوه پهلوان**
کوه کوچکی در نزدیک بگرام ۶۳۷
- کوه خواجه**
محلی که احتمالاً در زمان اشکانیان پایتخت
زرنگا بوده است ۳۷۳
- کوه‌دامن**
ناحیه‌ای نسبتاً همواره در کرانه رود کابل ۵۴۷
- کوهستان**
منطقه‌ای در شمال رود کابل ۵۴۷
- کوبیر لوت**
بیابانی در مرکز فلات ایران و افغانستان ۵۶،
۱۰۶
- کوهزاد، احمدعلی**
روایت او از فتح بلخ به وسیله نینوس پادشاه
بابل ۲۲۷
- کهندز**
نام قدیم قندوز ۳۳۴
- کیان‌سیه**
با نام کیانیان ارتباط دارد. ۳۴
- کیانیان**
ارتباط آنان با آریانای باستانی در حوضه
هیرمند. ۳۴
- قلمرو فرمانروایی ۳۴**
قلمرو فرمانروایی ۳۴

کی پین

نام چینی کابل یا کاپیسا ۵۹۹

کیف

از شهرهای عمده بادغیس در قدیم ۱۷۵

گائوزکه

اسم قدیم غزنه ۵۰۳

گاندارا

داریوش اول هخامنشی دره کابل را با این نام

یاد کرده است ۵۳۸

در زمان هخامنشیان ۵۳۹

نام دره کابل در هنگام ورود هخامنشیان ۵۳۷

گاندهارا

بنا بر نظر استرابون قسمتی از آریانا بوده است.

۳۷

پیشینه این نام ۵۳۸

در مورد ساکنان آن قبل از مهاجرت آریایی ها

اطلاعی در دست نیست ۵۳۴

دره کابل در جنوب هندوکش ۴۹۱

مناطق علیای حوضه سند که بخشی در

افغانستان و بخشی در پاکستان است

۵۳۳

نامی ودایی که نام هندی دره کابل است ۵۳۴

گرزیوان

علاقه ای کوهستانی در جنوب شرقی فاریاب

۳۰۳

گرگان

ارتباط آن با خراسان در زمان ورود مسلمانان

به منطقه ۱۳۶

گلپهار

منطقه ای در داخل دره پنجشیر ۶۳۸

گل حمید

ساحه ای باستانی در لوگر ۶۲۸

گلستان سرای

از بناهای تاریخی متأخر کابل ۶۲۱

گنجینه بگرام

بررسی قدمت این گنجینه ۵۶۱

در سال ۱۹۳۷ میلادی کشف شد ۵۵۵

مجموعه ای از آثار تاریخی کشف شده در بگرام

۵۵۱

ویژگی های این گنجینه ۵۵۶

یک مجموعه آثار باستانی بزرگ و ارزشمند

کشف شده از بگرام ۵۴۹

یکی از بزرگ ترین گنجینه ها در تاریخ

باستان شناسی آسیایی ۵۶۱

گنجینه جیحون

یک گنجینه باستانی که در قبادیان کشف

شده است ۲۵۰

گنجینه فلول

گنجینه ای تاریخی با قدمت اشیای کشف شده

جلوتر از ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد ۳۱۵

گودزره

گودال طبیعی و عظیمی در سیستان که آب

مازاد هامون به آن وارد می شود ۴۱۸

گورینا

نام قدیم شهر غوریان در نزدیک هرات ۱۷۲

گوزگان

شکل معرب شده جوزجان ۳۰۰

گوهرشاد

همسر شاهرخ تیموری، از زنان نیکوکار نامدار

۱۵۸

لاش

قلعه ای در جویین ۴۵۱

لشکرگاه

بناهای باستانی کشف شده در لشکرگاه ۴۷۳

مقر کاخ سلطنتی در عصر غزنویان ۴۷۲

لشکری بازار

نام دیگر لشکرگاه ۴۷۲

لغمان دو

یکی از دو کتیبه آرامی که در ناحیه لغمان

کشف شده است ۶۴۲

لغمان یک

یکی از دو کتیبه آرامی که در ناحیه لغمان

کشف شده است ۶۴۲

مادها

شهرتشان به آریایی ۲۷

مارگوس

نام یونانی رود مرغاب ۱۷۹

مارگبانا

نام مرغاب در مدارک یونانی ۱۷۹

ماوراءالنهر

ناحیه‌ای تقریباً مستطیل شکل میان رودهای

آمو دریا و سیر دریا ۳۴۹

محمد شاه مینه

بخشی در ناحیه شرقی شهر کهنه کابل ۶۲۴

محمد (ص) بن عبدالله

نامه پیامبر اسلام به خسرو پرویز ۴۳

محمود غزنوی

ارتباط او با نام ایران ۴۶

سرگذشت و پادشاهی او ۵۱۳

مرباد

کوهی که در افسانه‌ها جایگاه کک کوهزاد بوده

است ۴۶۴

مرغاب

حوضه رود مرغاب که امروزه بین دو کشور

افغانستان و ترکمنستان تقسیم شده

است ۱۷۹

یکی از معاونین رود جیحون. با رود مرغاب

بادغیس فرق دارد ۳۵۳

مرغیان

ارتباط آن با ساتراپی باکتريا ۲۴۹

نام مرغاب در بعضی دوره‌های تاریخی ۱۷۹

مرکنده

از شهرهای باکتريا که سمرقند کنونی است

۲۴۹

مرگوش

نام مرغاب در منابع هخامنشی ۱۷۹

مرو

وضعیت این شهر در دوره مغولان و فتوحات

تیمور ۱۸۴

مروالرود

مجموعه مناطق بالامرغاب و مروچاق در

حوضه رود مرغاب ۱۸۱

نام دیگر مرورود ۱۷۹

مروچاق

مرو کوچک یا مروچک که محل قصر احنف

است ۱۸۱

مرورود

نام رود مرغاب در دوره اسلامی ۱۷۹

مزار شریف

آرامگاهی منسوب به علی بن ابی طالب در آن

است ۲۸۸

روایت‌های مختلف درباره آرامگاه منسوب به

علی بن ابی طالب ۲۸۹

مسجد جامع هرات

در ردیف چند مسجد منحصر به فرد جهان

اسلام به شمار می‌رود ۱۶۵

مس عینک

ساحه‌ای باستانی در لوگر ۶۲۷

معبد آفتاب پرستی

معبدی باستانی در کوتل خیرخانه ۶۱۴

شد ۶۳۰	معبد سکاوند
میرک	از معابد قدیمی افغانستان در لوگر ۶۲۹
خطاط و نقاش عصر تیموری و استاد	معبد شاهي
کمال الدین بهزاد ۱۶۶	از آثار باستانی غزنی ۵۰۷
میمنه	معبد فندقستان
شهری تاریخی در سر راه هرات و بلخ که هنوز	معبدی در دره فندقستان غوربند ۶۳۹
معمور است ۳۰۲	معبد کوتل خیرخانه
نادر افشار	از محوطه های باستانی کابل قدیم ۶۱۴
ارتباط او با نام ایران ۴۸	معبد نویهار
او خود را شاهنشاه ایران خواند ۴۹	معبدی در بلخ ۲۱۹
نادر شاه مینه	مکران
بخشی در شمال شرقی شهر کهنه کابل ۶۲۵	جنوب بلوچستان که در زمان خلافت حضرت
نادعلی	عمر دستخوش تهاجم سپاهیان عرب
تلی بزرگ که محمد اعظم سیستانی آن را	شد ۴۰۳
بقایای شهر زرنج می داند ۳۸۲	منار چکری
وجه تسمیه این قلعه ۳۸۸	از ماندگارهای قدیمی و زیبای کابل قدیم ۶۱۰
ناصر خسرو	موراسی غندی
شاعر و متکلم و حکیم جهان اسلام ۳۴۱	تپه ای باستانی در پنجوایی قندهار ۴۸۰
ناکی لوهر	مورو
نام ننگرهار در روایت زائران چینی ۶۴۳	نام اوستایی مرغاب ۱۷۹
ناگارا	مولانا جلال الدین
نام ننگرهار در روایت بطلمیوس ۶۴۰	شاعر، حکیم، عارف و دانشمند علم کلام ۲۷۲
نگاراهارا	موندی گک
نام سانسکریت ننگرهار ۶۴۰	خصوصیات موندی گک از نظر باستان شناسی
ننگرهار	۴۷۸
آثار باستانی ننگرهار ۶۴۱	محلی تاریخی که پیش از آمدن آریاییان
پیشینه تاریخی و نام های قدیمی آن ۶۴۰	مسکونی بوده است ۴۷۷
نوایی، علی شیر	منطقه ای باستانی در نزدیک قندهار ۳۱۶
وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرا ۱۶۱	هویت باشندگان آن ۴۸۰
نوبهار	میتانی ها
معبد نوبهار بلخ که با کلمه «واره» اوستایی	آثار مکتوب آنان در آسیای صغیر ۲۷
پیوند افسانه وار خورده است ۲۲۱	میرزکه
یک معبد بودایی باشکوه در بلخ قدیم ۲۶۵	چشمه ای در لوگر که آثاری باستانی از آن کشف

- نوشاخ**
یکی از قله‌های بلند هندوکش که بلندترین نقطهٔ افغانستان است ۳۴۴
- نهر بغرا**
نهری که در زمان سردار محمدهاشم خان بر رودخانهٔ هیرمند احداث شد ۴۳۳
- نهر سراج**
نهری که در بالا دست گرشک بر کران چپ رودخانهٔ هیرمند احداث شد ۴۳۳
- نیمروز**
نام سیستان در عصاراوستایی ۳۹۰
وجه تسمیهٔ نیمروز ۳۹۰
- نینوس**
پادشاه بابل که بعضی برآن‌اند به بلخ حمله کرد ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۵
- وئه کرته**
نام اوستایی منطقهٔ گاندهارا ۵۳۴
- واخان**
دره‌ای طولانی در امتداد آمو دریا در بدخشان ۳۴۴
- وایتی گنس**
شکل قدیم نام بادغیس ۱۷۵
- وترآب**
رود قندز، از معاونین جیحون ۳۵۴
- وخش**
محلی در ماوراءالنهر که گویا نام «اکسوس» از آن گرفته شده است ۳۵۰
- وخشاب**
یکی از معاونین رود جیحون ۳۵۳
- ور جمکرد**
پناهگاه زیرزمینی یما بر اساس افسانه‌های اوستا ۲۲۵، ۲۱۷
- وروالیز**
یا وروالیج، محلی تاریخی نزدیک بغلان ۳۳۳
- وروالیزیا**
شهری تاریخی در نزدیک قندوز ۳۳۵
- وزیر اکبر خان مینه**
محله‌ای جدید و اعیان‌نشین در شهر کابل ۶۲۵
- ویهارا**
نام قدیمی معبد نوبهار ۲۱۹
- هارایوا**
نام هرات در کتیبهٔ بیستون ۱۵۳
- هامون**
نام آن در متون مختلف ۴۱۴
- هتتومت**
به نقل اوستا، دودمان کیانیان در کناره‌های این رودخانه بوده‌اند ۳۹۷
- هخامنشیان**
نام اوستایی سیستان ۳۸۹
نام اوستایی هیرمند ۴۱۸
- هخامنشیان**
شهرتشان به آریایی ۲۸
هخامنشیان و آریانا ۳۵
هخامنشیان و آریاها ۳۵
- هده**
محوطه‌ای باستانی در ننگرهار ۶۴۲
- هراواتیش**
نام قندهار در سنگ‌نبشتهٔ بیستون داریوش اول ۴۸۱
- هرات**
آثار تاریخی هرات ۱۵۹
افول فرهنگ و تمدن هرات تیموری در اثر جنگ‌ها ۱۶۱
به عقیدهٔ بعضی، این شهر را اسکندر مقدونی ساخته است ۱۵۴

پیشینه نام هرات ۱۵۳

جلوه‌های هنر، ادب و معماری دوره تیموری

در هرات ۱۶۰

جنگ‌های دو دولت افغانستان و ایران بر سر هرات و آسیب‌های فراوان به این شهر

۱۶۵

در اوستا به شکل هریو آمده است که عبارت از

تمام حوضه هریرود است ۱۵۲

در عصر صفویان هرات در معرض جنگ‌ها

بسیار بود ۱۶۵

فتح این شهر به دست امیر دوست محمد خان

و در اواخر ایام حکومت او ۱۶۵

گستره هرات در زمان اسکندر مقدونی ۱۵۵

ماندگارهای تاریخی هرات، مسجد جامع، قلعه

اختیارالدین، آرامگاه فخر رازی و تخت

صفر ۱۶۵

مرکز و کانون آریاییان در حال مهاجرت عصر

باستان ۱۵۲

نام هرات در کتیبه‌های پارسی باستان و کتاب

هرودوت ۱۵۲

هرات بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا در

سراشویی نابسامانی پیش رفت ۱۶۴

هرات در دوره اسلامی ۱۵۶

هرات در زمان یونانیان باکتريا و اشکانیان و

ساسانیان ۱۵۵

هرات در عصر تیموریان ۱۵۷

هرات در عصر مغول ۱۵۷

هراهوایتی

نام اوستایی ارغنداب ۴۷۳

وجه تسمیه این محل ۴۷۵

هراهوایتی

نام ارغنداب در سنگ‌نبشته‌های فارسی

باستان ۴۷۴

هریرود

حوزه هریرود، پایگاهی برای تجارت و مسیری

برای تاخت و تاز ۹۱

رودی بزرگ که در شمال غرب افغانستان

جریان دارد ۱۷۳

مقایسه پیشینه تمدن حوضه هریرود و

جیحون ۲۳۴

هریو

نام اوستایی هرات ۱۵۲

هزارسم

قدیمی‌ترین بقایای انسان‌های عصر حجر در

افغانستان ۲۴۵

هزارشم

از مکان‌های باستانی در ولایت سمنگان ۳۱۲

کشف بقایای انسان نئاندرتال در مغاره‌های

هزارشم ۳۱۲

هند

پیشینه نام هند ۸۶

حدود هند در زمان اسکندر ۸۸

گسترش مرزهای هند در زمان چاندرراگوپتا بود

۸۸

هند سفید

نامی برای منطقه میان سند و هیرمند در

متون تاریخی قدیم ۴۷۱, ۸۹, ۸۴

هندوستان

این نام از نام اوستایی هندو و پارسی باستان

هندوش گرفته شده است ۸۷

تهاجم جهانگشایان به هندوستان همیشه از

مسیر افغانستان بوده است ۱۰۹

راه‌های سه‌گانه ورود به هندوستان ۱۱۰

مرزهای آن با خراسان و سیستان ۸۵

مرزهای متغیر آن با افغانستان ۸۳

هندوستان یعنی سرزمین رودها ۸۷

تمدن دشت سیستان مدیون این رودخانه
است ۳۶۲
حکمیت مک ماهون درباره تقسیم آب هیرمند
بین ایران و افغانستان ۴۳۱
سرچشمه و مسیر آن ۴۱۹
نام‌های مختلف این رود در طول تاریخ ۴۱۸
یاقوت حموی
سه سال در مرو سکونت کرد ۱۸۴
یعقوب لیث
مؤسس سلسله صفاریان ۴۰۹
یما
در منابع زرتشتی او نخستین انسان و نخستین
پادشاه است ۲۲۷
نام اوستایی جمشید ۲۲۳, ۲۱۷
یمگان
محلی در بدخشان که ناصر خسرو در سال‌های
آخر عمر در آن اقامت داشت ۳۴۱
یمه
یما، نام اوستایی جمشید ۲۲۱
یهود
بود و باش آن‌ها در افغانستان و ارتباط با قوم
پشتون ۶۶
یهودان
یا یهودیه، نام قدیمی شهر میمنه ۳۰۲

وضعیت جغرافیایی شبه قاره هندوستان ۱۰۹
هندوش
محل و حدود آن ۸۷
نام پنجاب و سند در عصر داریوش ۸۷
هندوکش
وجه تسمیه آن هندوکوه است یعنی کوه
سرچشمه رود هندو یا همان سند ۸۷
هندوکش شرقی
بخش شرقی سامانه کوه‌های فلات ایران ۱۰۳
هندوکش غربی
بخشی از رشته کوه‌های شرقی شمال فلات
ایران ۱۰۳
هونزا
دره‌ای منزوی و جدا افتاده در ارتفاعات
کوهستانی متعلق به کشور پاکستان ۳۴۶
هووح
هیوان تسانگ قندوز را به شکل هووح ثبت
کرده است ۳۳۵
هیرمند ۳۳
بحث تقسیم آب آن در بین ایران و افغانستان
۴۴۰, ۴۳۹, ۴۳۶, ۴۳۵, ۴۳۳
بزرگ‌ترین رودخانه فلات ۴۱۸
تغییر بستر آن از رود نادعلی به رود پریان ۴۱۴
تغییر دایمی بستر این رود در نزدیک مصب آن
۳۵۹

